www.booknama.com

رابرت گریوز

منم کلودیوس

ترجمهٔ فریدون مجلسی

www.bookhaha.com

منم کلودیوس

اثر

رابرت گریوز

ترجمه: فریدون مجلسی

جی‌نشر ، نشر دستان

www.booknama.com

به : الف . پ . آشنا

این کتاب ترجمه‌ای است از:

I, CLAUDIUS
by: Robert Graves

منم کلودیوس
اثر: رابرت گریوز
ترجمه: فریدون مجلسی
چاپ اول : ۳۴۰۰ نسخه
حروفچینی آزاده : تلفن ۸۳۰۶۴۳
چاپ وصحافی شرکت افست (سهامی عام)
ناشر: جی‌نشر، اصفهان خیابان آمادگاه مجموعهٔ عباسی واحد۸ ب
و نشر رسانه، تهران تلفن ۶۰۲۲۷۵
بهار ۱۳۶۹

www.booknama.com

یادداشت ناشر انگلیسی

منم، کلودیوس

رابرت گریوز در سال ۱۸۹۵ در ویمبلدون (بریتانیا) ، به دنیا آمد، پدرش آلفرد پرسوال گریوز، نویسندهٔ ایرلندی، ومادرش آمالیا فون‌رانکه بود . درجنگ جهانی اول ازمدرسه راهی جنگ شد ، ودرواحد تفنگداران ویلز به‌درجهٔ سروانی رسید . پیشهٔ اصلی‌اش شاعری بود ، و برگزیدهٔ اشعارش در سری کتابهای شر پنگوئن منتشر شده‌است. گذشته‌ازیك سالی که درسال ۱۹۲۹ به‌عنوان استاد ادبیات انگلیسی دردانشگاه قاهره به‌کاراشتغال داشت اصولاً زندگی خود را از راه نویسندگی ، بخصوص نوشتن رمانهای تاریخی می‌گذراند ، مهمترین آثارش عبارتند از : منم،کلودیوس ، خدایگان کلودیوس، گردهان لام از گردهان نم، کنت بلیساریوس ، همسر آقای میلتون (همگی چاپ پنگوئن)؛ اقدام ، گردهان‌لام ، زدین پشم [مرغ‌تخم‌طلا]، بیلی مقدسم ۱۱ داد(زدند ؛ و جزایری‌خردی . زندگینامه خود را ، بدردد باآنچه بود، درسال ۱۹۲۹ نوشت . دو کتاب غیرتخیلی‌اش که مورد بحث‌بسیار قرارگرفته‌اند عبارتند از: «الههٔ سفید»، که دیدگاه تازه‌ای از انگیزهٔ شاعرانه ارائه می‌دهد ، و

www.bookfalia.com

انجیل نصرانی بازسازی شده ـ باهمکاری جوشوا پدرو ـ که بررسی دوباره‌ای درباره مسیحیت ابتدایی است . گریوز آثار آپولیوس ، لوکان ، و سوئتونیوس را برای نشر درشمار کتابهای کلاسیك پنگوئن ترجمه ونخستین واژگان اسطوره‌های یونان را تحت‌عنوان ، اسطوره‌های یونان گردآوری کرده است . گریوز درسال ۱۹۶۱ به‌استادی ادبیات (شعر) دردانشگاه اکسفورد رسید ودرسال ۱۹۷۱ عضوافتخاری کالج سنت‌جان آکسفورد شد . نسخه تازه‌ای از اشعارگزیدهٔ او در سال ۱۹۷۵ منتشرشد . رابرت گریوز درسال ۱۹۸۵ درگذشت.

ب ... (ناشر انگلیسی)

یادداشت مترجم

مقدمهٔ ناشر انگلیسی این کتاب درمعرفی نویسنده ومقدمهٔ نویسنده درتوضیح بعضی از نکات متن ، مترجم را از پرداختن بیشتر به آن مطالب بی‌نیازمی‌کند . منم، کلودیوس نخستین‌بار در سال ۱۹۴۳ توسط مؤسسهٔ آرتور بارکر در انگلستان به چاپ رسید و بزودی درشمار ارزنده‌ترین آثار کلاسیك ادبیات تاریخی جای گرفت، وبه‌دهها زبان ترجمه شد . ناشر انگلیسی این کتاب را در سال ۱۹۳۹ ابتدا در دوجلد منتشر کرد ، وتاسال ۱۹۶۰ هفت‌بار واز سال ۱۹۶۰ تاکنون بیش از ۳۰ بارفقط درانگلستان تجدیدچاپ شده است، درحالی که‌تیراژوآمارهای چاپ آن‌در ایالتهای متحد از این‌هم بیشتر است . این ترجمه از روی نسخهٔ چاپ سی‌وششم ـ۱۹۸۶ـ انجام شده است .

داستان این کتاب بازتاب جنبه‌هایی از دورانی بس جالب وعبرت‌انگیز در تاریخ تمدن بشراست . این‌دوره ـ همزمان بامیلاد مسیح ـ از سویی فرازی در پیشرفتهای فلسفی ، علمی، ادبی، هنری، صنعتی ، و بازرگانی به‌شمارمی‌آید و از سویی نشیبی به‌لحاظ انحطاط اخلاقی و بی‌اعتبارشدن ارزشها وحقوق‌وآزادیهای انسانی است . ارزشهایی که دست‌آورد قرنها تلاش و مبارزهٔ بشرسر برآورده در آن کهن گهوارهٔ تمدن ، ازمصرودرهٔ نیل ، تافینیقیه و یونان وبین‌النهرین وایران،

www.bookhaha.com

وتارم وکارتاژ محسوب می‌شد . این انحطاط آن امپراتوری عظیم را فروریخت و آن را بدوران بس‌تیره‌حکومت کاهنان تئلیثی رهنمون‌شد که انحطاطی مضاعف وایستایی علمی‌وهنری طولانی و سیاهی را درزندگی بشر ، خصوصاً درطی قرون وسطی ، موجب‌گشت ؛ وباگذشت دست‌کم پانزده قرن ازآن دوره ، و درآستانهٔ باززایی ، بشرتازه به‌همان جایی رسید که دربیست قرن‌پیش از آن قرارداشت ؛ و تنها پس‌از دستیابی نسبی به‌رهایی اندیشه و بازیابی نسبی آزادیهای فردی بود که توانست خود را به‌عصرجدید که نویدبخش صلح وآزادی ، فرهنگ و تمدن ، و بهداشت ورفاه وآسایش فردی واجتماعی است واردکند .

ایـن داستان از بسیاری جهات عبرت انگیزاست ، وچهره‌ها ، اندیشه‌ها ، توطئه‌ها وآزمندیهایی را که درآن می‌یابیم آشنا و تکرارهستند . برای مثال‌چهره‌های تیبریوس وفرمانده‌گاردش سیانوس را تا حدودی می‌توان بااسنالین و بریای قرن خودمان بازشناخت . کالیگولای دیوانه ، که خدا شد و از خدایان دیگر هم پیشی‌گرفت !پیش‌از خود وپس‌ازخود همتایان وهمانندان بسیار دارد : ازاسکندر مقدونی تاچنگیز وناپلئون «کبیر» و هیتلر ، تاآدمکهایی چون ایدی‌امین و بوکاسا وپاپادوك وپول‌پوت وجباران دیگر ، که درراه خودخواهیهای قدرت‌مدارانهٔ‌خود به‌بهای قربانی کردن جانهای شیرین وبه‌نابودی کشاندن عشقها ، امیدها و آرزوها وآشیانه های دیگران ، و گریـز دربزنگاه ، پروایی نداشته‌اند . گویی تاریخ در عرصهٔ سیاست وقدرت‌برای دیوانگان جایگاهی والاتر قایل‌است!

درترجمهٔ این‌کتاب حتی‌المقدور شیوه وسیاق متن اصلی حفظ شده است. درمورد شعرهایی که خصوصاً درفصلهای آخر ازهومر نقل‌شده ونویسنده که‌خود ازشاعران به‌نام انگلیسی است‌آنها را به شعر انگلیسی برگردانده است، باتوجه‌به مشکلاتی که همیشه در ترجمهٔ شعر و خصوصاً شعرهای کلاسیك وجود دارد ، و ترجمهٔ تحت‌اللفظی‌معمولاً به‌نثری‌آشفته ومغشوش ونامفهوم منجرمی‌شود ،مترجم کوشیده است، ضمن وفاداری واژه‌به‌واژه به‌متن ، حالتی موزون‌تر وشاعرانه‌تربه آنها بدهد که ضمناً آنهارا مفهوم‌تر می‌سازد .(بدیهی است مترجم هرگزگستاخی آن‌را نداردکه ترجمه آن اشعار را شعر فارسی بنامـد وچنین تعهدومسؤولیتی نیز نداود.)

درمورد تلفظ اسامی ضمن‌پیروی از شیوه‌ای که نویسنده درمتن انگلیسی‌در پیش‌گرفته ودرمقدمهٔ خود متذکرشده‌سعی‌گردیده است ،حتی‌المقدور ، تلفظ‌بومی واصلی اسامی رعایت شود . مثلاً درمـوردنام یولیوس سزار که در متنهای ترجمه شده از فرانسه و انگلیسی «ژول‌سزار» یا «ژولیوس سزار» یا «جولیوس سزار» یا حتی چزاره هم‌آمده است ، دراین‌کتاب همه‌جا تلفظ اصیلتر«یولیوس سزار» ذکر شده ، به‌جای «اگـست» یا «اوگوست» همه‌جا اگـوستوس ذکر شده ، وبـه جای «ژرمانیکوس» یا «گرمانیکوس» همه جـا «جرمانیکوس» ذکر شده است . و اما نام‌کلودیوس که درکتاب‌به‌کرات تکرارمی‌شودوتلفظ صحیح‌تر آن «کلاودیوس» است، به‌اقتضای تسهیل درتلفظ زبان فارسی به صورت ساده‌تر «کلودیـوس» ذکر شده است.

اسامی اشخاص ومکالهایی که معادل فارسی دارند البته‌طبق معادلهای خود ترجمه شده‌اند ، مانند افلاتون (البته با ت)، یونان ، آسیای صغیر، سوریه، فرات ونظایرآن . اما درمورد برخی از اسامی که به‌اقتضای تلفظ تازی کاملاً دگرگون و قلب شده و درزبان فارسی ناهنجار و بیگانه می‌نمایند ، مانند «قرطاجنه» که در متون قدیمی‌نیز به همین صورت منعکس است ، مترجم خود را ملزم به‌تکرار آن شیوه ندانسته ونام اصیلتروزیباتر و فارسی پسندتر کارتاژ را ذکرکرده است . در مورد واژه‌ونام «سزار» ، که‌دربسیاری ازمتنهای فارسی قیصرآمـده است تردیـد وجود داشت . درواقع کاربرد قیصر درفارسی بیشترمفهوم اسم عـام دارد وقیصر روم درردیف‌پادشاه رم به‌کار رفته است . درحالی‌که درواقع سزاریك نام خاص است ، ویولیوس‌سزار که از همه مشهورتر است هرگز پادشاه یا امپراتـور نبود ، بلکه، آخرین کنسول‌دوران‌جمهوری‌بود که‌عنوان دیکتاتور اختیارکرد وناپسری‌اش اکتاویوس اگوستوس بنیان‌گـذار امپراتوری رم بود کـه ضمناً نام سزار را نیز اختیارکرد. این‌نام درخاندان وجانشینهای یولیوس سزار به‌ارث واگذار می‌شد . همچون خسروکه نام تعدادی ازشاهان ساسانی بود وبه‌تدریج مفهومی‌عامتر یافت‌و تازیان بامعرب کردن آن «کسرا» را به‌مفهوم شاه به‌کار می‌بردند ، نـام سزار نیز به‌تدریج درداخل‌وخارج رم‌مفهومی‌عام‌یافت. آلمانیها پادشاه خودرا قیصر(کایزر) وروسها اورا تزارنامیدند. دراین ترجمه نام سزار به‌عنوان نام خاص‌موردنظراست

www.bookhaha.com

وبه‌همین صورت به‌کاررفته است . البته‌بعدها در رم رسم شدکه امپراتوران خود را «اگوستوس»می‌نامیدند ونام‌سزاررابرجانشین‌وولیعهدکه معمولاً قلمروفرمانروایی ویژه‌ای داشت می‌نهادند ، که این کاربرد را می‌توان معادل «قیصر» واردشده در زبان فارسی دانست . مترجم در ترجمه کتاب «یولیانوس» اثر گورویدال ، عنوان قیصررا درمفهوم عام ونام سزار را درمفهوم خاص آن به‌کار برده است .

نام اصلی کتاب «من،کلودیوس» است . مترجم باراپزنیها و تردیدهای بسیار سرانجام نام «منم، کلودیوس» را برگزید ، گرچه این‌نام اندکی بوی خودستایی دارد ، درحالی که تصویر ارائه شده ازکلودیوس در این کتاب ابداً خودستایانه نیست .

واژهٔ آزاد برده به‌جای «بردهٔ آزادشده» آمده است ، که یك درجه‌پایین‌تر از شهروند عادی است .

باتوجه به‌اینکه خوانندهٔ اروپایی چنین کتابی بااسطوره‌های یونانی ولاتین که درمتن کتاب‌بارها به‌آنها اشاره یـا ارجاع شده است اجمالاً آشنایی دارد ـ همان‌طور که‌خوانندهٔ ایرانی‌این‌قبیل آثاراصولاً بایدباافسانه‌ها وداستانهای‌باستانی فردوسی آشنایی داشته باشد ـ درمتن‌اصلی پانوشت وتوضیح اضافی دربارهٔ آنها وجود ندارد، لذا درترجمهٔ فارسی‌درهرمورد، با استفاده از دائرةالمعارف بزرگ لاروس،دائرةالمعارف‌آمریکانا، وواژگان بزرگ وبستر ومنابع دیگر، توضیحاتی درپانوشت آمده است .

وظیفهٔ خودمی‌دانم ازدوست عزیزم‌آقای پرویزقمشهٔ که بادراختیارگذاردن اصل‌کتاب مرا به‌ترجمهٔ آن تشویق کردند سپاسگزاری کنم .

فریدون مجلسی

... داستانی است که نه تنها توسط کسانی که در همان زمان می‌زیسته‌اند بلکه‌در زمانهای بعد نیزهرگونه تحریفی‌در آن شده است : بنابراین ، در حقیقت ، هررخدادی که واجد اهمیتی ویژه‌باشد درپوششی ازشك‌وابهام قراردارد ؛ درحالی که برخی بی‌پایه‌ترین شایعات را به‌جای حقایق مسلم‌می‌گیرند دیگران حقایق راقلب می‌کنند، و درهردو مورد نسلهای‌بعدی مبالغه‌کرده‌اند .

تاسیت

[کرنلیوس تاسیتوس مورخ شهیر رم‌ی۵۵-۱۱۷میلادی ـم.]

www.bookhaha.com

یادداشت نویسنده

«سکلزر» که دراینجا به‌عنوان واحدپول رایج به‌کاررفته است معادل لاتین اورئوس[1] است ، هرسکه ۱۰۰ سسترتی[2] یـا بیست و پنج دناری[3] نقره (سکهٔ نقرهٔ) ارزش‌دارد: می‌توان آن را تقریباً معادل یك‌پوند استرلینگ ، یاپنج دلار آمریکایی به‌ارزش پیش‌از جنگ پنداشت . میل [واحدمسافت] همان میل‌رمی است ، که‌در حدود سی‌قدم کوتاهتر ازمایل انگلیسی است . تاریخهای درج‌شده درحاشیه‌برای را حتی بیشتر به تقویم مسیحی احتساب شده است : محاسبهٔ یونانی ، که توسط کلودیوس مورد استفاده قرار گرفته بود ، سالها را از نخستین المپیاد ، که درسال ۷۷۶ پیش از میلاد واقع شد ، شمارش می‌کرد . و بازبـرای سهولت، ازاسامی جغرافیایی آشناتر استفاده شده است : بنابراین‌آمده است «فرانسه»، نه «گل‌ماوراء آلپ» ، زیرا فـرانسه کم و بیش شامل همان قلمرو ارضی است ، واگر آنجا را گالیاترانسالپینا[4] یابه‌نام یونانی‌اش گالاسیا[5] می‌نامیدیم، درحالی‌که شهرهایی مانند نیم، بولونی ولیون را ـ که نامهای کلاسیکشان را عموماً نمی‌شناسند ـ به‌نامهای امروزی نامیده‌ایم ، تناقض و ناهماهنگی پیدا می‌شد . (اسامی جغرافیایی به زبان یونانی بـسیارگیج کننده‌اند : آلمان می‌شود «کشور ملت‌ها») همچنین در مورد

1- aureus 2- Sestertii 3- Denari
4- Gallia Transalpina 5- Galatia

www.booknama.com

اسامی اشخاص آشناترین اشکال آنها به‌کار رفته است ـ «لی‌ولی» به‌جای تیتوس لی‌ویتوس ، «کیمبلاین» به‌جای کونوبلینوس ، «مارک‌آنتونی» به‌جای مارکوس آنتونیوس .

گاهی پیداکردن معادلهای مناسب برای اصطلاحات نظامی ، حقوقی ، و سایر واژه‌های فنی مشکل بود . به‌عنوان یك نمونه واژهٔ نیزه را ذکرمی‌کنم . تی. ای. شاو درجه‌دار هوایی (که بااغتنام فرصت از اینکه نمونه‌های غلط‌گیری این کتاب را بدقت خواند ازاو سپاسگزاری می‌کنم) درباره به‌کاربردن نیزه به‌عنوان معادل Framea یا Pfreim آلمانی از من پرسش کرد . او «زوبین» را توصیه می‌کرد ، امابرخلاف موارد دیگری‌که بامتنان توصیه‌هایش را به‌کاربرده‌ام ،این توصیه را نپذیرفتم زیرا «زوبین» را به عنوان معادل Pilum سلاح پرت کردنی سازمانی پیاده‌نظام منضبط رم به‌کاربردم ؛ و نیزه طبیعی وحشیانه نردارد . نیزه در انگلیسی شهرتی سیصدساله داشته است ودرقرن نوزدهم به علت‌جنگهای زولو[1] شهرتی تازه پیداکرد . فرامیا که دستهٔ بلند و سنان آهنی‌داشت ، به گفتهٔ تاسیت ، هم‌به‌عنوان سلاحی‌پرتابی‌وهم‌به‌عنوان‌سلاح‌ضربه‌زدن مورداستفاده قرارمی‌گرفت. نیزه‌های جنگجویان آماـزولو ، که آلمانیهای دوران کلودیوس باآنها مشابهت‌های‌فرهنگی فراوان داشتند ، نیزه‌همین شکل بود . اگرقرار باشد میان گفته‌های تاسیت ، کـه نخست از سهولت استفاده از فرامیا در درگیری هـای نزدیك سخن می‌گوید ، وسپس ازعدم کارایی آن در میان جنگل می‌گوید ، هماهنگی و آشتی برقرارشود ، احتمالاً آلمانیها نیزهمان کاری را می‌کردندکه زولوها می‌کردند ـ هنگامی‌که جنگ‌تن‌به‌تن آغاز می‌شدنه‌دستهٔ فرامیای خود را می‌شکستند . اما کار کمتر به‌آنجا می‌کشید ، زیرا آلمانیها هنگامی‌که با پیاده‌نظام رم‌که از سازوبرگ بهتری برخوردار بود درگیرمی‌شدند همیشه تاکتیکهای جنگ و گریز را ترجیح می‌دادند .

سوئتون[2] در کتابش «دوازده‌سزار» به کتابهای تاریخ کلودیوس باذکر این که بیشتر «بیجا» نوشته است تا «بیظرافت» اشاره می‌کند . ازاین‌رو اگرانشای برخی

۱ـ Zulu : قبیله بزرگ بومیان آفریقای جنوبی ـ م.

۲ـ Suetonius : مورخ رومی ۶۹ـ۱۲۵ میلادی ـ م.

ازعبارتهای این کتاب نه‌تنها بیجا بلکه تا اندازه‌ای بیظرافت نیزهستند ـ همچون سرهم کردن زورکی جمله‌ها وحاشیه رفتنها وگریز زدنهای ناشیانه ـ علتش چیزی جز وفادارماندن به‌سبك ادبی کلودیوس نیست، که برای مثال از سخنرانی‌اش به‌زبان لاتین‌دربارهٔ حق‌انتخاب‌ادویین[1] ها آشکار می‌شود. این سخنرانی که‌تکه‌پاره‌های متن آن برجای مانده است ، در واقع ، به‌فراوانی آمیخته به این دست بیظرافتیها است، اما آن متن احتمالاً رونوشتی از تندنویسی رسمی عین‌اظهارات کلودیوس به‌صا است ـ یعنی‌سخنان مردی خسته که به‌عنوان انجام وظیفه فی‌البداهه از روی یادداشتهای اجمالی سخنرانی کرده است . منه‌کلودیوس نوشته‌ای مکالمه‌ای‌است؛ ودرواقع ، یونانی زبانی بسیارمکالمه‌ای ترازلاتین است . نامهٔ کلودیوس به زبان یونانی به‌شهروندان اسکندریه‌که اخیراً کشف‌شده است ، والبته تا حدی می‌تواند اثربکی ازمنشیان امپراتوری باشد ، بسیارروانتر ازآن سخنرانی ادویین است .

باید از کمکهای دوشیزه ایرلی رابرتز به‌خاطر کمك در ویرایش جنبه‌های کلاسیك این اثر ؛ وازدوشیزه لورا ریدینگ به خاطر نقد وبررسی شایستهٔ متن انگلیسی ، سپاسگزاری کنم .

ر.گ. ۱۹۳۴

۱ـ Aedui : قبیله‌ای باستانی که‌بعدها جزودولت‌نشین بورگندی در فرانسه‌شد ـ م.

www.bookhaha.com

در مورد متن لاتین اشعار سیبیلی
که در فصل نخست این کتاب به آنها
اشاره شده است خود را مدیون
آقای ای.ک. اسمیت می‌دانم.

ر.گ.

۴ المپتون ، یورکشایر ـ ۱۹۴۱.

www.booknama.com

فصل ۱

من ، تیبریوس کلودیوس دروسوس نرو جرمانیکوس[1] فلان ، و بهمان ، (زیرا نمی‌خواهم با ذکر همهٔ عناوین دیگر خود موجب دردسر شما بشوم) که درزمانی نه چندان دور ، نزد خویشاوندان و مراودانم به نامهای « کلودیوس ابله» ، یا «آن یارو کلودیوس» ، یا «کلودیوس الکن» یا «کلو ـ کلو کلودیوس» ، یا حداکثر به‌نام «عمو کلودیوس بینوا» شهرت داشتم ، اکنون برآنم که داستان شگرف زندگی خود را بنویسم . داستانی که از نخستین سالهای کودکی‌ام آغاز می‌شود و سال به‌سال ادامه می‌یابد تاآنجا که درحدود هشت سال‌پیش ، در سن پنجاه ویک سالگی ، به‌آن نقطهٔ‌عطف سرنوشت سازمی‌رسم ، که خود را درگیر وضعی یافتم که می‌توان آن را «گرفتاری زرین» نامید و از آن زمان تاکنون هرگز از بندآن رهانشده‌ام .

۴۱ پیش‌از میلاد

این اثربه‌هیچ وجه نخستین کتاب من‌نیست : در حقیقت تاهنگامی که آن دگرگونی پدیدآمد ، تنها شغل ودلبستگی‌ام درپیش ازسی‌وپنج سال از زندگی ، ادبیات و بویژه نوشتن تاریخ بود ، که‌آن را به‌هنگام جوانی همینجا در رم زیر دست بهترین استادان عصر آموختم ، بنابراین خوانندگانم نباید از سبك پخته و

1- Tiberius Claudius Drusus Nero Germanicus

www.booknama.com

مجرب نوشتهٔمن درشگفت شوند: درواقع این خودکلودیوس است که این کتاب را می‌نویسد ،ونه‌صرفاًمنشی‌او، ویا،یکی از آن وقایع‌نگاران رسمی که دولتمردان عادت دارند خاطرات خودرا باآنها درمیان‌بگذارند ، به‌این امیدکه آنان‌بانوشتار بلیغ خود ضعف ماجراهای آنـان را جبران کنند ویا تملق و چاپلوسی عیوب را بپوشانند . به‌همهٔ خدایان‌سوگندمی‌خورم که دراین اثر صرفاً خودم منشی شخصی خود، ووقایع نگار رسمی خود می‌باشم : من بادست خودم مـی‌نویسم ، و اگر بخواهم تملق وچاپلوسی کنم‌امیدکـسب چه‌احسانی را ازسوی خود می‌توانم‌داشته باشم ؟ باید اضافه کنم کـه ایـن نخستین باری نیست که تاریخ زندگی خود را می‌نویسم. زمانی متن دیگری‌درهشت‌جلد، به‌عنوان هدیه‌ای به‌بایگانی اسنادشهر، نوشتم . آن امرکاری کسل‌کننده بود که به‌آن بهایی اندك‌می‌دهم وآن را تنها در پاسخ درخواست عمومی نوشتم . صادقانه بگویم ، هنگام تألیف‌آن ، که دوسال پیش بود ، بشدت درگیر مسائلی دیگربودم ، بیشترمطالب چهارجلد اول را به‌یك منشی یونانی خود تقریر می‌کردم و به‌او گفتم‌که هنگام نوشتن هیچ‌چیز را تغییر ندهد (مگر، درموارد لازم ، برای موزون کردن جمله‌ها ، یابرای حذف تضادها و تکرارها).ولی تصدیق می‌کنم که‌تقریباً همهٔنیمهٔ دوم‌اثر ، وبعضی ازفصلهای اواخر نیمهٔ اول آن ، توسط همین شخص که پولیبیوس[1] نام داشت (و این نام را خودم به‌هنگامی‌که اویك غلام‌بچه بود ، ازروی نام آن تاریخدان مشهور ، براو نهادم)، بااستفاده ازمطالبی که دراختیارش می‌گذاشتم تصنیف گردید . واو سبك خودرا باچنان دقتی ازروی سبك‌من اقتباس کرد که وقتی کارم را بـه‌انجام برد، واقعاً ، هیچ‌کس نمی‌توانست‌گمان برد‌که کدام ازآن من‌وکدام ازآن اوست .

تکرارمی‌کنم‌که آن اثرکتابی‌کسل کننده بود . مـن درمقامی نبودم که از امپراتوراگومترس[2]، که خویشاوند مادری‌ام بود ، یااز سومین وآخرین همسرش

1- Polybius

۲- Augustus : گایوس‌یولیوس‌سزار اکتاویانوس‌نخستین امپراتور رم‌که‌نام ماه فرنگی اوت (آگست) به‌افتخار اونام‌گذاری شده (و درواقع تغییرنام یافته)است. سال ۲۲ ق م – ۲۱ میلادی .ـم.

لی‌ویا اگوستا[1] که مادربزرگم بود ، انتقادکنم ، زیرا هردوی آنها رسماً الوهیت یافته بودند ومن درمقام کاهنی باآیین‌آنان مربوط بودم ؛ و هرچند می‌توانستم دو امپراتور بی‌ارزش جـانشین اگوستا را بشدت مورد انتقاد قراردهم ، ولی به‌خاطر ملاحظه کاری از این کار خود داری کردم . زیرا ناروا می‌بود اگرلی‌ویا ، ونیز خود اگوستوس را ازآنجا که از آن زن برجسته وـ بگذارید هم‌اکنون بگویم ـ پلید ، تمکین می‌کرد تبرئه می‌کردم، در حالی که دربارهٔ آن دوتـن دیگـر ، که شهرتشان بدان‌سان از حفاظ هیبت و حرمت مذهبی برخوردار نبود ، حقیقت را می‌گفتم .

من کـه درآن کتاب صرفاً آن گـونه حقایقی را می‌نوشتم که بحث‌انگیز نمی‌بودند : ازقبیل اینکه فلان‌کس بابهمان‌کس که دختر فلانی است‌که از این یا آن تعداد افتخارات اجتماعی بهره‌مند است از دواج‌کرد ، ولی اشاره‌ای به دلایل سیاسی از دواج بازدوبندهای‌پشت‌پرده میان خانواده‌ها نمی‌کردم ، یامی‌نوشتم‌که فلانی پس ازخوردن یك بشقاب انجیر آفریقایی ناگهان مـرد ؛ ولی ازسم چیزی نمی‌گفتم ، یاجز درمواردی که حقایق مستند به‌حکمی از سوی دادگاههای جنایی می‌بود ، نمی گفتم‌که این مرگ مسلماً به‌سود چه‌کسی بوده است ؛ موجب شدم‌که آن کتاب کسالت آور شود . من دروغ نمی‌گفتم ولی حقایق را نیز ، به مفهومی که درنظردارم دراینجا بگویم ، نمی‌گفتم . هنگامی‌که امروز در کتابخانهٔ‌آپولو[2] برروی تپهٔ پالاتین[3] به‌منظورتجدیدآمادگی ذهنی، درمورد بعضی تاریخهای خاص به‌آن کتاب مراجعه کردم ، برایم جالب بود که به‌تنهایی درفصلهای عمومی آن برخوردکردم که می‌توانم سوگند یادکنم که آنها را خودم نوشته‌ویا تقریر کرده بودم ، سبك آن کاملاً مختص خودم بود ، ولی با این حال بـه هیچ وجـه به‌یاد نمی‌آوردم که آن را نوشته ویاتقریرکرده‌باشم . اگرآنها را پولیبیوس‌نوشته‌باشد دراین صورت‌بایدگفت اثرتقلیدی‌زیرکانه‌ای است (تصدیق می کنم که او کتابهای تاریخی دیگر مرامطالعه کرده است) ، ولی اگر آنها راواقعاً خود من نوشته باشم دراین صورت حافظه‌ام حتی بدتر ازآنی است‌که دشمنانم اظهارمی‌دارند. با بازه

1- Livia Auagusta
2- Apollo Library
3- Palatine Hill

www.booknama.com

خوانی آنچه که هم‌اکنون نگاشتم درمی‌یابم که به‌جای آنکه موجب رفع بدگمانی، نخست نسبت به واقعیت نویسنده بودن خود درباره آنچه که در پی خواهد آمد، سپس نسبت به‌اعتبار خود به‌عنوان یک مؤرخ، و سرانجام نسبت به‌حافظه‌ام دربارهٔ حقایق شوم، بیشتر موجب تحریک آن می‌شوم. ولی می‌گذارم به همین گونه بماند؛ زیرا این کتاب نوشته خودم و از آنچه که احساس می‌کنم می‌باشد، و هرچه این تاریخ جلوتر می‌رود خواننده آمادگی بیشتری پیدا می‌کند تا باور کند که من هیچ چیز را پنهان نمی‌کنم ــ هرچند بازیانم باشد.

این کتاب تاریخی محرمانه است. ممکن است پرسیده شود که اما چه کسانی محرم اسرار من هستند؟ پاسخ من این است: این کتاب خطاب به نسلهای آینده است. منظورم نتیجه‌ها یا نبیره‌هایم نیستند: منظورم نسلهای آیندهٔ بسیار دور است. با این حال امیدم این است که شما کسانی که پس از صد نسل و یا بیشتر سرانجام خوانندگان من خواهید بود، احساس کنید که گویی یک انسان معاصر مستقیماً با شما سخن می‌گوید: همان طور که هرودوت[1] و توکیدید[2]، که سالها پیش مرده‌اند، گویی با من صحبت می‌کنند. و چرا روی نسلهای آیندهٔ آن چنان دور تأکید می‌کنم؟ در این باره توضیح خواهیم داد.

قدری کمتر از هیجده سال پیش به کومه[3] در کامپانیا[4] رفتم، و با سیبیل[5] در غار صخره‌ای‌اش روی کوه گائوروس[6] دیدار کردم. در کومه همیشه یک زن سیبیل وجود دارد، زیرا هنگامی که یکی می‌میرد، ندیمهٔ دستاموزش جانشین او می‌شود؛ ولی همهٔ آنها به‌یک اندازه مشهور نیستند. به‌برخی از آنها در طول سالهای دراز

۱ــ Herodotus: مورخ شهیر یونانی، قرن پنجم پیش از میلاد ــ پدر تاریخ. ــم.

۲ــ Thucydide: بزرگترین مورخ یونانی ــ قرن پنجم پیش از میلاد. ــم.

۳ــ Cumae: شهری باستانی در سیسیل ایتالیا؛ قدیمی‌ترین مستعمرهٔ یونان در ایتالیا. ــم.

۴ــ Campania: منطقه‌ای در ساحل دریای تیرنی در جزیره سیسیل ایتالیا. ــم.

۵ــ Sibyl: زن غیب‌گو، نوعی راهبه در مذهب روم باستان. ــم.

۶ــ Mount Gaurus

خدمتگزاری‌شان هرگز قدرت پیشگویی و رسالتی از سوی آپولو[1] تفویض نمی‌شود. دیگران، درواقع، به‌پیشگویی می‌پردازند، ولی اراجیف مستانه‌ای که تحویل می‌دهند ظاهراً بیشتر ملهم از باکوس[2] می‌باشد تا از آپولو، و این امر معبد مکاشفه را بی‌اعتبار کرده‌است. پیش از جانشینی دیفوب[3]، که آگوستوس غالباً با او مشورت می‌کرد، و آمالثیا[4] که هنوز زنده است و مهمترین آنان می‌باشد، برای مدتی نزدیک به ۳۰۰ سال سیبیل‌هایی بسیار بی‌ارزش وجود داشتند. آن غار در پشت معبد یونانی زیبای کوچکی قرار دارد که اختصاص به آپولو و آرتمیس[5] دارد ــ و کومه مستعمره نشینی ائولیایی[6] یونانی بود. در آنجا کتیبهٔ باستانی زرینی در بالای ایوان وجود دارد که آن را به دائدالوس[7] نسبت می‌دهند، ولی این ادعا آشکارا بی‌اساس است، زیرا از عمر این معبد، اگر دست بالا را بگیریم، ۵۰۰ سال می‌گذرد، درحالی که دائدالوس دست کم ۱۱۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد. این کتیبه داستان

۱ــ Apollo: از خدایان یونان باستان ــ خدای مردانگی و زیبایی، شعر و موسیقی و الهامات؛ برادر دوقلوی آرتمیس ــم.

۲ــ Bacchus: خدای شراب ــم.

3- Deiphobe

4- Amalthea

۵ــ Artemis: از خدایان اسطوره‌ای یونان باستان ــ الهه طبیعت وحشی، خواهر دوقلوی آپولو. ــ م.

۶ــ Aeolian: منسوب به اثولیس، از قبایل یونانی سواحل آسیای صغیر ــم.

۷ــ Daedalus ــ از چهره‌های اسطوره‌ای یونان باستان، مظهر زیرکی و حیله، سازندهٔ لابیرنت (هزارچم) کرت که به اتفاق پسرش ایکاروس در سرای هزارچمی که خود آن را برای مینوس پسر زئوس و اروپا و پادشاه کرت ساخته بود زندانی شد و به کمک بالهایی که از پر ساخته بودند از آنجا گریختند، ولی ایکاروس به خورشید زیاد نزدیک شد، موم‌های بالش آب شد و در دریا غرق گردید و آن دریا را از آن پس ایکارین می‌نامند. ــم

www.booknama.com

ثزئوس[1] وگاوآدمی[2] را که درهزارچم کرت[3] به‌دست او کشته شد نشان‌می‌دهد. پیش ازآنکه اجازه یابم سیبیل را ملاقات‌کنم باید یك گاونر و یك‌میش به‌ترتیب برای آپولو وآرتمیس قربانی می‌کردم. آخرپاییزوهوا سرد بود. آن غارجای وحشت انگیزی بودکه آن را درصخره‌ای سخت‌کنده بودند. دهلیز ورودی آن سراشیب، پرپیچ‌وخم، چون قیرتاریك، وپراز خفاش بود. من بالباس مبدل به آنجا رفتم، ولی سیبیل مراشناخت. باید لکنت زبان مرالو داده باشد. هنگامی که بچه بودم به‌طور بدی لکنت داشتم وگرچه، با به‌کارگیری راهنماییهای استادان فن‌سخنوری، بتدریج آموختم‌که سخن‌گفتن خود را درمناسبتهای رسمی علنی کنترل کنم، با این حال در خلوت و در موقعیتهای پیش‌بینی نشده، هرچندکمتر ازگذشته، ولی هنوزهم مستعدآن هستم که هرازگاه درحالتی عصبی دچار لغزش وگیر کردن‌زبان شوم؛ واین وضع درکومه برایم پیش‌آمد.

به‌درون غاررفتم، پس از آنکه بزحمت درچهار جهت کورمال‌کورمال کردم ازپلکان بالارفتم وسیبیل را دیدم. بیشتر به‌یك بوزینه شباهت داشت تا به‌یك زن، درداخل قفسی که ازسقف آویزان بود روی صندلی نشسته بود. ردای‌سرخ پوشیده بود وچشمهایش که برهم نمی‌خوردند درزیر ستونی ازپرتونوری‌سرخ‌که

۱- Theseus : ثزئوس از چهره‌های اسطوره‌ای یونان باستان، بزرگترین قهرمان آتیك (منسوب به‌منطقه‌آتن)، پسراژوس، پادشاه آتن. او آتیکا (آتن) را از شرپروکروستس‌راهزن ودیوافسانه‌ای وسایر اشرار رهانید ـ م.

۲- Minotaur : گاوآدم که نیمی انسان ونیمی گاو بود و درسرای‌هزارچم‌یا لابیرنت‌کرت ساکن بود ودر هرنوبت هفت‌دختر و هفت پسرجوان راکه توسط آتنی‌ها تقدیم اومی‌شد می‌درید ومی‌بلعید. ثزئوس اورا بکشت وآریادن دخترمینوس(شاه‌کرت)را ربود، بازنان جنگجوی آمازون که دشمن یونانیها بودند جنگید وآنها را شکست‌داد و ملکهٔ آنان را به‌زنی‌گرفت... باتوجه به‌شباهتهای اسطوره‌های باستانی آریایی ،می‌توان ثزئوس را ازجهاتی همانند کاوهٔ آهنگر دانست که ایرانیان را از شرضحاك ماردوش رهانیدم.

۳- Crete : کرت بزرگترین جزیره یونانی و ازمراکزمهم تمدن یونان باستان است ـ م.

ازجایی دربالافرومی‌تابید به‌سرخی می‌درخشیدند. دهان بی‌دندانش به‌خنده‌گشوده بود. بوی مرگ پیرامون مرا گرفته بود. ولی بزور توانستم درودی را که آماده کرده بودم اظهار کنم. پاسخی به من نداد. تنها پس ازگذشت زمانی چند بودکه دانستم این‌کالبد مومیایی شدهٔ دیفوب، سیبیل پیشین، بودکه بتازگی در سن ۱۱۰ سالگی درگذشته بود؛ پلکهایش را با مهره‌های شیشه‌ای که پشت آنها را برای درخشش نقره‌گرفته بودند بالانگاه داشته بودند. سیبیل‌حاکم همواره همراه‌سلف خود می‌زیست. باری، گمان می‌کنم چند دقیقه‌ای ـ که درنظرم همچون یك‌عمر بود ـ درحالی کهمی‌لرزیدم‌وبانگاهها واداهای‌ریایی آرامش‌خود را حفظ می‌کردم، دربرابر دیفوب ایستاده بودم. سرانجام سیبیل زنده، که نام او آمالثیا بود، وزن نسبتاً جوانی هم‌بود، خود را آشکار کرد. پرتونور سرخ خاموش شد، به‌طوری که دیفوب ناپدید شد ـ شخصی، که احتمالاً دستیاری نوآموزبود، شیشهٔ‌کوچك سرخ‌رنگ پنجره را پوشانده بود ـ وپرتوی تازه، به‌رنگ سفید، فروتابیدو آمالثیا را، که درسایه‌های پشت‌سر، برتختی ازعاج نشسته بود روشن‌کرد. چهره‌اش‌زیبا ولی دیوانه‌گونه وپیشانی‌اش بلندبود، وهمچون دیفوب بی‌حرکت برجای نشسته بود. اماچشمهایش بسته بود. زانوان من می‌لرزیدند وگرفتار چنان لکنتی شدم‌که نمی‌توانستم خودرا ازآن رهاسازم.

چنین آغازکردم :«ای سیب...سیب...سیب...سیب...سیب...سیب...سیب...»، چشمهایش راگشود، اخم‌کرد، وبه تقلید ازمن‌گفت : «ای کلو...کلو...کلو...» آن کارمرا شرمسارکرد وتوانستم به‌خاطرآورم که برای چه پرسشی به‌آنجا آمده بودم. با کوششی بسیار گفتم : «ای سیبیل : آمده‌ام تادربارهٔ سرنوشت رم وسرنوشت خودم ازتو پرسش کنم.»

کم‌کم چهره‌اش دگرگون شد، نیروی پیشگویی براو چیره‌شد، به تقلا و نفس‌نفس افتاد، ودراینجا صدایی‌شتابزده درمیان دهلیزها پیچید، درها به‌یکدیگر خوردند، بالهایی به گونه‌ام مالیده شدند، روشنایی ناپدید شد، واو باصدایی ملکوتی شعری یونانی را برخواند :

www.booknama.com

آن‌که ازلعن کارتاژ[1] می‌نالد
وزگره‌خورده ریسمان همیانش[2]،نفسش تنگ‌می‌آید ،
پیش از آنی که تندرست شود، بایداو دردمندتر گردد .

دردهانش ، هنوز نامرده ، مگس‌سبز پرورش‌یابد ،
ودراطراف حلقهٔ چشمش کرمها سرکشیده می‌لولند .
کی بمیرد ؟ کسی نخواهدگفت .

سپس دستهایش‌را بالای سربلند کرد ودوباره چنین آغاز کرد:

به ده‌سال وپنجاه‌روز وسه‌روز،
دهند ارمغانی به‌کلو، کلو،کلو،
همه‌خلق درآرزویش ، جزاو .

کنون نزد آن چاپلوس همدمانش
زبانش گرفتارلکنت شود ،بندآید، بلغزد ،
زلبهاش پیوسته آب دهان می‌چکاند .

واما پس ازنوزده قرن ، ازاین زمانه
که خاموش گردیده باشد ، دراینجا نباشد،
کلو،کلو، کلودیوس ، سخن‌باروانی به‌آیندگان بازگوید .

سپس از دهان آن الهه باصدایی دلکش و درعین حال هراس‌انگیز خنده

۱ ـ Cartage : نازی آن‌را قرطاجنه می گوید ، تومی سامی در سرزمین کنونی تونس که رقیب بازرگانی رم بود و پس از سه‌جنگ متوالی بارم (جنگهائی پونیک Punik) مضمحل شد.ـم.
۲ ـ انبان ـ کیسهٔ پول.

برخاست ها!ها!ها! کرنش کردم ، شتابان چرخیدم و افتان وخیزان دور شدم ، وبا سر روی نخستین ردیف پله‌های شکسته فرو افتادم ، پیشانی و زانوانم زخمی شد ودرحالی که آن خندهٔ شدید را درپی‌داشتم بادردبسیار بیرون‌رفتم .

اکنون که به‌عنوان کاهنی با تجربه ، تاریخدانی حرفه‌ای وراهبی سخن می گویم که‌فرصتهایی دراختیار داشته‌ام‌تا کتابهای‌سیبیلی‌راکه‌توسط‌اگوستوس تحت نظم‌وقاعده درآمده‌اند مطالعه کنم ، می‌توانم این اشعار را باقدری اطمینان تفسیر کنم . سیبیل بازکر لعن کارتاژ صریحاً به نابودی کارتاژ توسط ما رومیها اشاره می کند . مابه‌خاطر این امرزمانی بس‌دراز نفرین شده بودیم . مانسبت به‌دوستی و حمایت کارتاژ به‌نام خدایان بزرگ خود ، ازجمله آپولو ، سوگند یادکردیم و سپس اززوی حسادت به خاطر اینکه کارتاژ بسرعت خودرا ازمصائب جنگ دوم پونیک رهانیده بود اورا بانیرنگ به‌سومین جنگ‌پونیک کشاندیم وکاملاً نابودش کردیم ، ساکنانش را قتل‌عام کردیم و بر کشتزارهایش نمک‌پاشیدیم . «ریسمان همیان» ابزاراصلی این نفرین است ـ ازآن زمان که رم رقیب‌اصلی بازرگانی‌اش را نابود کرد وخودرا ارباب‌همهٔ ثروتهای حوزهٔ مدیترانه کرد ، چنان جنون پول بر او مستولی شده که نفسش‌را بندآورده است . به‌همراه ثروت ، تنبلی ، آز، بی‌رحمی، نادرستی، ترس‌ونامردی، زنانگی‌وسایر پلیدیهای غیررومی نیزوارد شدند. واماآینکه آن ارمغان چه بود که‌همه آرزومند آن بودند مگرمن ـ که دقیقاً ده‌سال وپنجادوسه روزبه‌ بدست آمدـ به‌موقع خود خواهید خواند . مصرع راجع به سخن گفتن روان کلودیوس تاسالهابرایم‌معمابود، ولی‌سرانجام فکرمی کنم که آن رادریافته‌ام. براین باورم که آن مصرع فرمانی برنوشتن اثر حاضر باشد . هنگامی که این اثر نوشته شد ، آن را بامایعی حفاظت کننده خسواهم آمیخت ، و درجعبه‌ای سربسی خواهم بست ، و درجایی برای نسلهای آینده دفن خواهم کرد تا آن را بیابند و بخوانند . اگرتفسیر من درست باشداین اثردرحدود ۱۹۰۰ سال دیگر پیداخواهد شد. وآنگاه ، درحالی که دیگرنویسندگان امروزی‌که آثارشان برجای مانده باشد همگی به‌نظرلنگ والکن خواهندرسید (زیرا که آنهافقط برای امروز نوشته‌اند). داستان سنجیدهٔ من‌به‌روانی ودلیرانه سخن خواهد گفت . شاید اگر بساز بندیشم زحمت بستن آن را دریک‌جعبه به‌خودندهم . آن را صرفاً درگوشه‌ای رها خواهم

www.bookfalia.com

گرد . زیرا تجربه‌ام به‌عنوان یك تاریخدان این است که بیشتر اسناد از روی اتفاق برجای می‌مانند تاازروی قصد. آپولو پیشگویی خود را کرده است ، پس می گذارم تاآپولو ازاین دست‌نبشته حفاظت کند، به‌طوری که می‌بینید ، تصمیم گرفتم که به زبان یونانی بنویسم ، زیرا اعتقاد دارم که یونانی برای همیشه زبان‌ادبی اصلی‌دنیا باقی خواهدماند، واگررم چنانچه سیبیل اشاره کرد، فاسد ونابود شود، آیا زبانش نیزبه‌همراه اوفاسد ونابود نخواهدشد ؟ بعلاوه ، یونانی زبان خودآپولو است.

درمورد ذکرتاریخها (که می‌بینید آن را درحاشیه می‌گذارم) و همچنین در مورد اسامی صحیح محتاط خواهم بود . در گردآوری تاریخ اتروریا[1] وکارتاژ ساعات دردآوری راصرف کردم که‌جرأت یادآوری آن راندارم ، تادریابم که‌این یاآن واقعه درچه سالی اتفاق افتاد وآیاشخصی که فلان وبهمان نامیده می‌شد واقعاً فلان وبهمان بود وآیا پسرپاتوه وبانتیجهٔ فلانی بود یااصلاً هیچ‌نسبتی بااونداشت. قصدم این‌است که اخلاف خود را از این‌قبیل دردسرها برهانم. بنابراین، مثلاً در مورد شخصیتهای متعددی درهمین کتاب که دروسوس نامیده می‌شوند ــ نام پدرم؛ خودم؛ پسرم؛ پسرعمویم؛ برادرزاده‌ام ــ درهرکجا از هرکدام نام برده شود کاملاً مشخص‌خواهدشد. وبازهم‌مثلاً ،هنگامی که‌ازآموزگارم، مارکوس پورتیوس کاتو[2] سخن می‌گویم ، باید روشن نمایم که او نه مارکوس پورتیوس کاتوی بازرس ، آنش افروز جنگ پونیك (کارتاژ) سوم بود ؛ نه پسرش، حقوقدان مشهور ، که بهمین نام نامیده می‌شد ؛ نه نوه‌اش ، کنسول[3] رم ، که همین نام را داشت ؛ نه نتیجه‌اش ، دشمن یولیوس‌سزار[4] ، که همین نام را داشت ؛ نه نبیره‌اش به‌همین نام

۱ــ Etruria : کشورباستانی اتروریا که ازتاریخ وفرهنگ و زبان خاص خود برخوردار بود ، درمرکز ایتالیا ودرمناطق توسکانی و بخشی از اومبریای کنونی قرار داشت . ــم.

2– Marcus Portius Cato

۳ــ Consul : عنوان ریاست مشترك (دونفره) هریك از دو رئیس یا کلانتر در حکومت جمهوری رم .ــم.

۴ــ Julius Caesar (۱۰۰ تا ۴۴ ق‌م)ــ سردار، کنسول ودیکتاتور ــ درنهضت وقانون‌گذار بزرگ‌رم . همدورهٔ سردارانی چون کراسوس (که در جنگ بااردو پاشك ←

که درجنگ فیلیپی[1] کشته شد؛ بلکه مقصود ندیدهٔ گمنام اوست ، که‌او نیزهمین نام راداشت ، وهرگز از حیثیتی اجتماعی برخوردار نبود و لیاقت آن راهم نداشت . اگوستوس اورا آموزگارمن کرد ، وسپس معلم سایر نوجوانان نجیب‌زادهٔ رمی و فرزندان شاهان بیگانه شد ، زیراگرچه بواسطهٔ نامش درخورموقعیتی در بالاترین شئون بود ، ولی‌سرشت سخت‌گیر ، ابلهانه وفضل‌فروشانه‌اش اورا لایق‌کاری‌بهتر از آموزگاری ابتدایی‌نکرد .

برای مشخص کردن تاریخی که این‌وقایع مربوط به‌آن زمان‌می‌باشد ،گمان می کنم بهترین کار این‌است که بگویم تولدمن درسال ۷۴۴ پس از بنیان‌گذاری رم توسط رمولوس[2] ودرسال ۷۶۷ پس از برگزاری‌نخستین‌المپیاد[3] واقع‌شد، ودرآن هنگام‌امپراتور اگوستوس، که امکان ندارد نام اوحتی پس‌از ۱۹۰۰ سال ازتاریخ محو شود در بیستمین سال حکومت خود بود . [۱۰ ق م]

پیش ازآنکه این فصل مقدماتی را به پایان برم باید مطالب دیگری درباره سیبیل و غیبگوییهایش بیفزایم . هم‌اکنون گفته‌ام که ، درکومه ، هنگامی که یك سیبیل‌می‌میرد دیگری جانشین اومی‌شود ، ولی برخی از آنها مشهور تراز دیگران هستند . یکی از آنها که بسیار شهرت داشت دموفیل[4] بود ، همان کسی که

←

سیزدهم پادشاه اشکانی کشته‌شد) ، مارك آنتونی ، وپمپی ــ فاتح گل ، اسپانیا ومصر که کلئوپاترا را برتخت نشاند. برهم‌زننده اساس جمهوری ، ودرمنای رم کشته شد.درتوطئه قتل‌از پسرخوانده‌اش‌مارکوس بروتوس‌هم شرکت‌داشت‌ومزار عبادت‌معروف‌«بروتوس، تو‌هم» را به‌او خطاب کرد . ــم.

1– Philipi

۲ــ Romulus : بنیان گذار افسانه‌ای واولین پادشاه رم ــ فرزندمارس که در نوزادی به‌اتفاق برادر دوقلویش رموس (Remus) به‌رود تیبر افکنده شد . ماده گرگی آنها را نجات داد وازپستانهای خود به‌آنها شیرداد ... ــم.

۳ــ Olympiad : بازیهای‌المپیك‌اولین‌بار ۲۷ قرن‌پیش دریونان بنیان‌گذاشته شد .

4– Demophile

www.booknama.com

ایناس[1] پیش از فروافتادنش در دوزخ باوی مشورت کرد. یکی دیگر پس از او هروفیل[2] بود که به‌نزد تارکین‌شاه[3] آمد ومجموعه‌ای از مکاشفات و پیشگوییها را به‌بهای بیش ازآنچه که تارکین خواهان پرداخت آن بود عرضه داشت. هنگامی که اواین پیشنهاد را نپذیرفت، به‌قراری که داستان حکایت دارد، هروفیل بخشی ازآن را بسوزاند وآنچه‌راکه برجای مانده‌بود به‌همان بهاعرضه داشت، که‌بازهم اوآن را نپذیرفت. سپس هروفیل بخش‌دیگری را سوزاند وآنچه راکه باقی‌مانده بود بازهم به‌همان بهاعرضه داشت ــ که این‌بار تارکین از روی کنجکاوی آن بها را پرداخت. الهامات هروفیل به‌دوگونه بودند، هشدارهـا یا پیشگوییهای امید بخش دربارهٔ آینده وسفارشهایی دربارهٔ قربانیهای‌مناسبی که به‌هنگام بروز ورخ‌دادن نشانه‌های بلاوشگون شوم برای کفاره و فرونشاندن خشم باید تقدیم شوند. درطی زمان به این مطالب هرگونه پیشگویـی فوق‌العاده و تأیید شده‌ای که بـه اشخاص عادی اظهارشده است نیزاضافه گردید. بنابراین، هرگاه گمان رود که رم مورد تهدید نشانه‌ها وشگونهای شوم می‌باشد سنا[4] دستور می‌دهد کاهنان به‌این کتابها که در اختیارشان است رجوع کنند و همواره درمانی یافت می‌شود.

بخشهایی ازاین‌کتابها دوبار باآتش نابود شده و پیشگوییها و مکاشفات از دست رفته بابرروی هم‌گذاشتن یادمانده‌های کاهنانی که سرپرستی کتابها را عهده‌دار بودند بازسازی شده است. به‌نظرمی‌رسدکه یادمانده‌ها دربسیاری ازموارد بشدت برخطابوده‌اند: به‌همین‌دلیل اگوستوس‌قانونی آمرانه دربارهٔ مکاشفات وپیشگوییها به‌اجرا گذاشت وتحریفات یابازسازیهایی راکه آشکارا فاقد خصلت الهامی‌بودند مردود دانست. همچنین همهٔ مجموعه‌هـای خصوصی پیشگوییهای سیبیلی را غیر مجازدانست ونیزسایرکتابهای پیشگویی عمومی را که‌یافت وشمارآنها به ۲۰۰۰

۱ــ Aeneas : فرزند آنکیسس و آفرودیت که به موجب افسانه های هومری (شاعر وحماسه سرای بزرگ یونان باستان)مدافع اصلی شهرتروبا وقهرمان‌کتاب‌آنیاد ورژیل است، که شگفتیهایش دااز تروبا تالاتیوم ونقش خود را در جنگهای افسانه‌ای که به‌بنیان گذاری رم منجر گردید حکایت می‌کند.ــم.

2– Herophile 3– Kimg Tarquin

۴ــ Senate : نظام ومجلس اشراف وفرزانگان رم.ــم.

می‌رسید، گردآوری ونابودکرد. کتابهای‌سیبیلی تجدیدنظر شده را نیز دراشکافی قفل‌شده درزیر پایهٔ تندیس آپولو، در پرستشگاهی که که برفراز تپهٔ پالاتین و نزدیك کاخ خود برای آن خداساخت بنهاد. مدتی پس‌ازمرگ اگوستوس کتاب منحصر بفردی ازکتابخانهٔ تاریخی شخصی او به دستم رسید. به نام، «شگفتیهای سیبیلی: پیشگوییهایی که در قانون اولیه به‌دلیل آنکه، کاهنان آنها را ساختگی شناخته‌اند به‌عنوان مردود درج گردیده است.» اشعار به‌خط زیبای خود اگوستوس بودند، باهمان غلطهای املایی خاص‌او، که دراصل ناشی ازنادانی بودند، واو بعدها به‌عنوان تفاخر درتکرار آنها پافشاری می‌کرد. بیشتر این اشعار قطعاً هرگز ساخته سیبیل‌نبودند، خواه درحالت شور وجذبه و خواه در غیرآن، بلکه توسط اشخاصی غیرمسئوول ساخته شده‌بودند که درصدد بودند ازخمود یاخاندانهایشان تجلیل کنند یامدعی اصالت‌الهی آن اشعار بودند تاباپیشگوییهای خیالبافانهٔ‌خودشان خاندانهای رقیبانشان را دشنام دهند. به‌طوری‌که دریافتم خانوادهٔ کلودیان بویژه دراین جعلیات کوشا بوده است. بااین حال یکی‌دوقطعه را یافتم‌که زبان‌آنهاثابت می‌کرد واقعاً کهن‌هستند و الهامات آنها به‌نظرالهی می‌رسید، وسلماً لحن رك و هشداردهندهٔ آنها موجب شده بود که اگـوستوس ــ کـه کلامش درمیان کاهنان آپولوحکم قـانون را داشت ــ آنها را درکتاب قـانون خود نپذیـرد. اکنون دیگر آن‌کتاب کوچك رادراختیارندارم، ولی تقریباً کلمه‌به‌کلمه ازبخشهای‌قابل ذکرآن پیشگوییهای ظاهراً واقعی راکه هم‌به‌زبان اصلی‌یونانی، وهم (مانندبیشتر تکه‌های اولیهٔ آن کتاب قانون) باترجمه به‌شعر بدون ظرافت‌لاتین بود، می‌توانم به‌یادآورم.

زنفرین پونیك قرتی‌برآید
ورم‌برده گردد به‌پرموی‌مردی،
به‌پرموی مردی‌که‌کم موی دارد.
زن هرچه مرداست ومرد، هرچه زن را.
واسبش به‌جای سم انگشت‌دارد.
به‌دست پسر، ناپسر کشته گردد،

www.booknama.com

واما نه قتلی بمیدان جنگی.

وپرموی مردی ازاو پس‌وطن برده‌سازد ،
پسر، ناپسر، زان پرموی پیشین،
واو موی‌وگیسوی بسیاردارد .
بجای سفالینه مرمردهد شهررم را:
شتابان بمزنجیر نامرئی‌اش برکشاند .
وبادست زن، نازنش کشته گردد،
بمسود پسر، ناپسر، بادمرگش.

وطن برده‌گردد بپرموی سوم
بپرموی مردی که کم‌موی دارد،
پسر، ناپسر ، زان پرموی پیشین.
واوچون گِلی باشدآغشته درخون،
بمرم فتح‌ها آرداو، هم‌شکستی .
یکی بالشی باد شمشیر قتلش،
بمسود پسرناپسر بادمرگش .

وطن برده‌گردد بپرموی چارم ،
بپرموی مردی که کم موی‌دارد ،
پسر، ناپسر زان پرموی پیشین.
هم‌اوکفر آرد بمرم ، زهرها می‌خوراند،
ومیرد بمسم ضربهٔ اسب‌پیرش ،
که درکودکی کرد برآن سواری.

وطن برده‌گردد بپرموی پنجم،
اگرچه ، ندارد بدین‌کار میلی.

همان خوار انگاشته مردابله ،
که او موی‌وگیسوی بسیاردارد .
بمرم آب‌ونان زستان رساند ،
وبادست زن، نازنش کشته‌گردد .
بمسود پسر، ناپسر باد مرگش .

وطن‌برده‌گردد بپرموی شیشم،
پسر، ناپسر زان پرموی پیشین.
نوازنده ونرس وآتش بمرم ارمغانش،
که برخون مادربود سرخ‌وآغشته دستش ،
وازگور اوچشمهٔ خون بجوشد ،
وپرموی هفتم ازاو پس نباشد.

باید برای اگوستوس آشکار می‌بود که نخستین‌نفر از پرمویان سزاراست (زیراسزار یعنی سرپرمو) ، ووی دایی بزرگش یولیوس بود، که اورا بفرزندی پذیرفت . یولیوس طامی بود و بفسق باهردوجنس شهرت داشت ؛ واسب جنگی او ، بروایات رسمی ، هیولایی بود که انگشتهایی به جای سم داشت . یولیوس ازجنگهای بسیار جان سالم بدربرد ، تااینکه در کاخ سنا ، توسط بروتوس کشته شد . و گرچه پدر بروتوس شخص دیگری بود ، ولی اعتقاد براین است که او پسرنامشروع یولیوس بود. هنگامی که بروتوس باخنجر بسویش آمد ، یولیوس گفت : «فرزند ، توهم!» دربارهٔ نفرین پونیك [کارتاژ] قبلاً نوشته‌ام . اگوستوس باید خود را بعنوان دومین سزاربازشناخته باشد . درواقع ، خودش درپایان‌عمر، باتماشای پرستشگاهها و ساختمانهای دولتی که باشکوه تمام آراسته بود ، ونیزبا اندیشه به یك عمرتلاش خود در تقویت و شکوه بخشیدن بهامپراتوری ، بخود بالیده بود که رم را سفالین یافت و مرمرین برجای‌گذاشت . اما دربارهٔ چگونگی مرگش ، حتماً آن پیشگویی را یا نامفهوم یا بی‌اعتبار یافته بود : بااین حال حتماً بیم وتردیدی او راازنابودکردن‌آن بازداشته بود . اینکه سومین‌چهاردین‌وپنجمین

www.booknama.com

پرموبان چه کسانی بودند مطلبی است که ایـن کتاب تاریخ آن را آهکارا نشان خواهد داد ؛ واگرمن (باقبول اینکه همهٔ نکات این‌مکاشفه تاحال حاضر بدون‌هیچ تغییری درست بوده است) پرموی ششم را بمجا نیاورم واقعاً یك‌ابله خواهم بود؛ برای رم شادمانم که پرموی هفتمی برای جانشینی اونخواهد بود .

فصل ۲

هنگامی که پدرم مرد، من کودك بودم و نمی‌توانم اورا به‌یاد بیاورم ، ولی هنگامی که مردی جوان بودم هرگز فرصتی را بـرای جمع آوری جـزئی‌ترین اطلاعات دربارهٔ زندگی وخصوصیات او از دست نمی‌دادم ، واز هرکسی‌ـسناتور سرباز ، باربرده ـ که احتمالاً بـا او آشنایی داشت اطلاعاتی می‌گرفتم . نوشتن زندگی نامهٔ اورا به‌عنوان‌یك تکلیف تحصیلی در رشتهٔ تاریخ آغاز کردم ، وهرچند این کار بزودی توسط مادر بزرگم ، لی‌ویا ، متوقف شد، ولی به‌امید اینکه روزی بتوانم این کار را به پایان برسانم به‌جمع‌آوری اطلاعات ادامه دادم . درواقع ، همین چند روزپیش آن را به انجام رساندم ، وحتی اکنون هم عـاقلانه نیست که بکوشم آن را منتشر کنم . آن کتاب ازلحاظ عقیدتی چنان جمهوریخواهانه‌است که به‌محض آنکه‌اگریپینیلا[1]ـ همسرفعلی‌امـ از انتشار آن باخبرشود همهٔ‌نسخه‌های آن توقیف خواهد شد و نسخه‌برداران بدبختم به خاطر بیملاحظگی من به دردسر خواهند افتاد ، واگربا بازوی شکسته و انگشت اشاره وشست نبریده ، که‌نشانهٔ مختص رضایت خاطر اگریپینیلا است، جان به‌دربرند خوشبخت خواهندبود. این زن چقدر ازمن بیزاراست !

1– Agrippinille

www.booknama.com

پدرم به‌عنوان الگویی قوی‌تر از هر انسانی دیگر، مگر برادرم جرمانیکوس، در سراسر زندگی راهنمایم بوده است. و همه متفق‌القولند که جرمانیکوس از لحاظ قیافه، اندام (بجز ساقهای لاغرش)، پشتکار، شعور، و آقایی تصویر کامل پدرم بود، بنابراین من اکنون آنها را در ذهن خود به‌عنوان شخصیتی منفرد درمی‌آمیزم. اگر می‌توانستم این داستان را عملاً[1] باذکری از کودکی خود شروع کنم، و از والدینم عقب‌تر نروم، مطمئناً همین کار را می‌کردم، زیرا نوشتن نسب‌نامه‌ها و تاریخهای خانوادگی کسالت‌آور است. ولی نمی‌توانم از اینکه قدری دربارهٔ مادربزرگم لی‌ویا (تنها فرد از چهار نفر پدربزرگها و مادربزرگهایم که به‌هنگام ولادتم زنده بود) بنویسم اجتناب کنم، زیرا بدبختانه او شخصیت اصلی بخش نخست داستان من است، و تا شرح روشنی از زندگی اولیهٔ او ندهم کارهای بعدی‌اش قابل درک نخواهد بود. اشاره کرده‌ام که او با امپراتور اگوستوس ازدواج کرد. این دومین ازدواج او پس از طلاق گرفتن از پدر بزرگم بود. پس از مرگ پدرم او رئیس واقعی خانوادهٔ ماشد، و مادرم آنتونیا، عمویم تیبریوس (رئیس قانونی)، و خود اگوستوس را نیز ــ که پدرم در وصیتنامه‌اش ما بچه‌ها را تحت حمایت مقتدرانه او قرارداده بود ــ نادیده گرفت.

لی‌ویا ازخانوادهٔ کلودیان بسود، یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های رم، پدربزرگم نیز از همین خانواده بود. ترجیع بند رایجی وجود دارد، که هنوزهم گهگاه سالمندان آن را می‌خوانند. برگردان این ترجیع‌بند چنین است که درخت کلودیان دونوع میوه به‌بارمی‌آورد، سیب‌شیرین وسیب‌ترش، ولی ترشها به‌مراتب برشیرینهامی‌چربند. سرایندهٔ ترجیع‌بند آپیوس کلودیوس مغرور[1] را که با کوشش دربه‌کنیزی گرفتن وفریفتن دختری غیربرده و آزاد به نام ویرجینیا[2] همهٔ رم را به آشوب کشاند، و کلودیوس دروسوس[3] را، که درایام جمهوریت کوشید خودرا پادشاه سراسر ایتالیا کند، و کلودیوس زیبا را که به وقتی که مرغان مقدس دانه برنمی‌چیدند، آنها را به دریا افکند و فریاد برآورد «بگذارید آب بیاشامند»، و

1- Appius Claudius the Proud
2- Virginia 3- Claudius Drusus

بدین‌ترتیب نبرد دریایی مهمی را باخت، در شمار سیبهای ترش می‌دانست. و سرایندهٔ ترجیع‌بند درشمار سیبهای شیرین به آپیوس کور، که رم را از اتحادی خطرناک باپادشاه پیروس[1] منصرف کرد، و کلودیوس سه‌تن، که کارتاژی‌ها را از سیسیل بیرون راند، و کلودیوس نرو[2] (که در لهجهٔ سابین[3] به معنای قوی می‌باشد) که هاسدروبال[4] را به‌هنگامی که از اسپانیا خارج شدتابه برادرش، هانیبال[5] بزرگ، بپیوندد شکست داد، اشاره می‌کند. این سه‌نفر همگی علاوه برآنکه دلیروفرزانه بودند مردانی خوب وپرهیزکار نیزبودند. وسرایندهٔ ترجیع‌بند می‌گوید که زنان کلودیان نیز، بعضی سیب‌شیرین وبعضی‌ترشند، ولی دراینجا نیزشمارسیبهای‌ترش برسیبهای شیرین بسیار می‌چربد.

پدربزرگم یکی ازبهترین کلودیان‌ها بود. او که معتقد بسود یولیوس سزار تنها مردی است که ازقدرت کافی برخوردار است تا بتوانسد در آن اوقات سخت برای رم صلح‌وامنیت به‌ارمغان آورد، به‌طرفداران سزار پیوست ودر نبرد مصر شجاعانه برای یولیوس جنگید. هنگامی که پدربزرگم به اینکه هدف یولیوس استبداد وجباریت فردی است بدگمان شد، دیگر تمایلی برای نیل به‌آمالش در رم نداشت، ولی نمی‌توانست باابراز قهری آشکار خطرکند. بنابراین درخواست کردکه به‌شغل سرکاهنی گمارده شود که آن را به‌دست آورد وبااین سمت به‌فرانسه اعزام شد تاکلنی‌های سربازان حرفه‌ای را درآنجا بنیانگذاری کند. هنگامی که پس ازقتل یولیوس به‌رم بازگشت ودلیرانه پیشنهاد اعطای افتخاراتی‌را برای‌جبار-کشان مطرح کرد، دشمنی اگوستوس جوان یعنی پسرخواندهٔ یولیوس را، که در آن زمان اکتاویان[6] نامیده می‌شد، و متحدش، مارك آنتونی[7] بزرگ را بـه‌جان

1- King Pyrrhus : پادشاه سرزمین اپیروس درشمال غربی یونان کنار دریای یونان ــم

2- Claudius Nero

۳- Sabine : درایتالیا ــم.

۴- Hasdrubal: سردار کارتاژی‌وبرادرهانیبال سرداروفاتح‌بزرگ کارتاژ.م.

۵- Hanibal : سردار بزرگ کارتاژ که بافیلهای جنگی به‌رم‌حمله کرد ــم.

6- Octavian

۷- Mark Antony : سرداررمی ورقیب یولیوس سزار ــم.

www.booknama.com

خرید ، وناچارشد ازرم بگریزد. دردرگیریهایی که به‌دنبال آمد ، بنابه‌اینکه‌ظاهراً حق باکدام‌طرف بود،زمانی جانب این گروه وزمانی جانب
آن گروه را می‌گرفت . زمانی همراه پمپی[1] جوان بود ، ۴۹ ق .م.
زمانی دیگر به‌همراه برادر مارك آنتونی درپروزیا واقع در
اتروریا[2] علیه اگوستوس می‌جنگید. ولی سرانجام قانع شد که هرچند اگوستوس به ملاحظهٔ وفاداری ناچاربود از قتل پولیوس ، پدر خوانده‌اش ، انتقام بگیرد ـ وظیفه‌ای که آن را بیرحمانه به‌انجام رساند ـ ولی قلباً جبارنبود و هدفش آن بود که آزادیهای قدیمی مردم را بازگرداند ، بنابراین به‌جانب او بازگشت وهمراه مادربزرگم لی‌ویا ، وعمویم تیبریوس ، که درآن هنگام فقط دوسال داشت ، دررم مستقر گردید. او دیگردرجنگهای داخلی شرکت نکرد وخودرا باخشنودی‌باانجام وظایفش به‌عنوان یك‌سرکاهن مشغول داشت .

مادربزرگم لی‌ویا یکی از بدترین کلودیانها بود ، او بخوبی می‌توانست تجسم دوبارهٔ کلودیا ، خواهر کلودیوس زیبا، باشد که به اتهام خیانت به کشور موردپیگردقرارگرفت ، زیراهنگامی که یك بارکالسکه‌اش‌درشلوغی جمعیت‌خیابان گیرکرده بود فریادزد: «وای اگربرادرم زنده بود ! می‌دانست چطورجمعیت رادور کند . اوشلاقش را به‌کار می‌گرفت.» هنگامی که یکی از حامیان مردم (که به‌لاتین تریبیون[3] نامیده می‌شوند) نزدیك شد وباخشونت به‌او دستورداد که ساکت شود ، وبه‌او یادآوری‌کرد که برادرش ، با عمل کفر آمیز خود ، یك ناوگان رمی را از دست داد ؛ او باحاضر جوابی گفت : «همین دلیل بسیار خوبی است برای آنکه آرزوکنم که کاش وی زنده بود ، می‌توانست به‌خواست خدا یك ناوگان دیگر و به‌هم ناوگانی دیگررا ازدست بدهد و شمار این جمعیت بی‌سروپا را کمی‌کاهش دهد.» واضافه‌کرد : «می‌دانم که‌شما یك حامی‌مردم هستید ، وشخصاً ، ازمصونیت قانونی برخوردارهستید ، ولی فراموش نکنید که ما کلودیان‌ها قبلاً‌هم بعضی از شماهارا بخوبی گوشمالی داده‌ایم ، و مرده‌شوی مصونیتتان راهم ببرد.» و مادر بزرگم لی‌ویا هم درزمان خود درست به‌همین زبان دربارهٔ مردم رم سخن می‌گفت.

1- Pompey 2- Perusia ، Etruria
۳- tribune : حامی‌مردم ـ پاسبان‌مردم ـ م.

«عوام‌الناس وبردگان ! جمهوری همیشه یك لاف وفریب‌بوده است . چیزی کمترم واقعاً به‌آن نیازدارد ، یك‌پادشاه جدید است .» دست‌کم باپدربزرگم بدین‌گونه سخن می‌گفت ، اورا اغوا می‌کرد که ، مارك آنتونی ، واگوستوس (یاباید‌بگویم اکتاویان) ولپیدوس[1] (نجیب زاده‌ای ثروتمند ولی بیحال) را ، که اکنون دنیای رمی توسط آنان اداره می‌شد ، بموقع از میدان خارج کند ؛ و می‌گفت اگر او دست خود را خوب بازی‌کند ، می‌تواند از حیثیت خود به‌عنوان یك سرکاهن واز شهرتی که به‌عنوان درستکاری نزد همهٔ گروهها دارد به عنوان ابزاری استفاده کند وخودش پادشاه شود . پدربزرگم باخشم پاسخ می‌داد که اگر وی باردیگر از این گونه‌حرفها بزند او را طلاق خواهد داد ؛ زیرا در شیوهٔ قدیمی ازدواج رمی شوهر می‌توانست بدون هیچ‌گونه توضیح علنی همسرش را رها کند و جهیزیه‌ای را که وی باخود آورده بود پس دهد ، ولی بچهها را نگاه دارد . در اینجا مادربزرگم ساکت می‌شد و وانمود می‌کرد که تسلیم‌شده است ، ولی از آن لحظه به‌بعد عشق میان آنها بکلی مرد . وی بلافاصله ، بدون آگاهی پدرم ، درصدد آن برآمد که اگوستوس راگرفتار شور عشق‌خود کند.

این کار مسألهٔ مشکلی نبود ، زیرا اگوستوس جوان بود و تأثیر پذیر ، ولی‌ویا دربارهٔ سلیقه وتمایلات او بررسی دقیقی‌کرده بود : گذشته ازآن ، وی‌به تصدیق عموم مردم یکی از سه‌نفر زیباترین زنان عصر خود بود . او در راه جاه‌طلبی‌هایش اگوستوس را به‌عنوان ابزاری بهتر از آنتونی برگزید ـ لپیدوس که به‌حساب نمی‌آمد ـ وضمناً اگوستوس در راه دستیابی به اهدافش به هیچ چیزپای بندنبود ، ودرسختگیریهایی که دوسال پیش ازآن نشان داده بود ۲۰۰۰ شهسوار و ۳۰۰ سناتور متعلق به‌گروه مخالف سریعاً محکوم به‌مرگ شدند ، که بیشتر صرفاً بنابه‌خواستهٔ اگوستوس بود. هنگامی که خیال لی‌ویا از جانب اگوستوس آسوده شد ،بااظهار اینکه‌وی اززناکاری اسکریبونیا[2] ـ زنی که ازخود اگوستوس‌بزرگتر بود وبه‌دلائل‌سیاسی باوی ازدواج کرده بود ـ بایکی ازدوستان نزدیك پدربزرگم آگاهی دارد،اگوستوس را واداشت تااسکریبونیارا رهاکند . آگوستوس آمادگی داشت تابدون آنکه‌درصدد یافتن‌دلیلی قانع‌کننده برآید این ادعا رابپذیرد . گرچه

1- Lipidus 2- Scribonia

www.booknama.com

اسکریبونیا بیگناه بود ،ولی اگوستوس اورا درهمان روزی
که‌برایش دختری ، به‌نام یولیا ، به دنیا آورد طلاق داد ؛ و ۳۸ ق.م.
پیش از آنکه اسکریبونیا حتی بتواند آن نوزاد کوچك را
ببیند ، کودك را ازاتاق زایمان گرفت و نگاهداری‌اش را به‌همسر یکی‌از آزاد
بردگانش سپرد . مادربزرگم ـ که هنوز فقط هفده سال داشت و نه‌سال کوچکتر
ازآگوستوس بود ـ سپس نزد پدربزرگم رفت و گفت : «اکنون مرا طلاق ده .
هم‌اکنون پنج‌ماه از بارداری‌من‌می‌گذرد ، وتو پدراین کودك نیستی . ومن‌سوگند
خورده‌ام که فرزند دیگری برای یك ترسو نیاورم، وبرآنم که به‌این سوگند پای‌
بندبمانم.» احساسی که ازشنیدن این اعتراف به پدر بزرگم دست داد هرچه بود،
سخنی بیش ازاین نگفت : «زناکار را به‌نزد من بخوان و بگذار دراین‌باره به‌طور
خصوصی گفتگو کنیم .» آن‌کردك براستی ازآن خودش بود ، ولی قرارنبود آن
را بداند، وهنگامی‌که مادربزرگم گفت‌که کودك ازآن دیگری است او گفته‌اش‌را
باور کرد .

پدربزرگم ازاینکه دریافت کسی که به‌اوخیانت‌کرده است اگوستوس‌مدعی
دوستی‌اش‌است در شگفت شد ، ولی بـه این نتیجه رسید که لی‌ویا، اگوستوس را
اغواکرده ، و وی را یارای پایداری در برابر زیبایـی اونبـوده است ؛ و نیزشاید
اگوستوس هنوز به‌خاطراقدام ناموفقی که پدربزرگم درگذشته بسرای پاداش دادن
به‌کشندگان بولیوس سزار در سنا کرده بودکینه‌ای ازاو در دل داشت . به هردلیلی
که می‌خواست باشد ، پدربزرگم اگوستوس را سرزنش نکرد، تنها چیزی‌که گفت
این بود : «اگراین زن را دوست داری وبااو شرافتمندانه ازدواج خواهی کرد ،
اورا بگیر؛ فقط اصول شرافت را رعایت‌کن .» اگوستوس قول داد که فوراً باوی
ازدواج کند وتازمانی‌که وی نسبت به‌او وفادار باشد هرگز رهایش نسازد؛ وخود
را دراین باره به‌محکمترین سوگندها پای‌بند کرد . به این ترتیب پدربزرگم وی
را طلاق داد . شنیده‌ام که پدربزرگم شیفتگی خود را نسبت بـه‌وی کیفری الهی
نسبت به‌خود تلقی می‌کرد زیرازمانی درسیسیل به‌تحریك‌وی بردگان رامسلح کرده
بود تاباشهروندان رمی بجنگند ؛ بعلاوه ، لی‌ویا یك‌کلودیان بود ، یکی از افراد
خانوادهٔ خودش ، بنابراین به‌این دودلیل مایـل نبودکه وی راعلناً بـی‌آبروکند .

اینکه پدربزرگم‌چندهفته بعد ،همچون‌پدری‌که دخترش را به‌خانهٔ شوهرمی‌فرستد،
شخصاً درمراسم ازدواج اوشرکت کرد وبه‌پایکوبـی عروسی او پیوست ، مطمئناً
به‌خاطرترسش ازاگوستوس نبود . وقتی به‌این نکته توجه می‌کنم که او لی‌ویا را
بشدت دوست می‌داشت و اینکه بـا سخاوتمندی‌اش به بدنامی ترسویی وپاپوزی
خطرکرد ، ازاین رفتارش انباشته از ستایش وتحسین می‌شوم .

ولی لی‌ویاناسپاس بود ـ ازاینکه پدربزرگم ظاهراً موضوع‌را به‌آن‌آرامی
پذیرا شد ، واورا چنان مطیعانه تسلیم کردکه گویی شیئی‌کم ارزش باشدشرمسار
وخشمگین بود . وهنگامی‌که سه‌ماه بعدکودکش ، پدرمن ، به‌دنیا آمد، وی‌بشدت
بااکتاویا خواهر اگوستوس، هـسرمارك آنتونی ـ که پدر بزرگ و مادر بزرگ
مادری‌ام بودند ـ درنقاربود ، زیرا اکتاویا هجوی یونانی به‌زبان آورده بودبه‌این
مضمون که والدینی خوشبختند که بچه های سه‌ماهه به‌بار می‌آورنـد : ایـن‌گونه
آبستنیهای کرتاه تاکنون منحصربه گربه‌ها وماده سگها بوده است. نمی‌دانم‌که آیا
واقعاً اکتاویاسرایندهٔ این‌شعربوده‌است‌یانه ، ولی، اگرکار او می‌بود ، نمی‌توانست
جان به‌دربرد ولی‌ویا مکافاتی سخت برسرش می‌آورد . احتمال آن نمی‌رود که‌او
سرایندهٔ آن شعرباشد ، زیرا خودش درحالی بامارك آنتونی ازدواج کرده بود که
از شوهر پیشینش کـه مرده بود کودکی درشکـم داشت ؛ وبنابر مشهور ، چلاقان
یکدیگر را ریشخند نمی‌کنند. ولی، ازدواج اکتاویا سیاسی بود وبه‌موجب‌فرمانی
ویژه ازسوی سنا مشروعیت یافت :

این ازدواج ناشی ازعشقی ازیك‌سو وجاه‌طلبی شخصی ازسوی دیگربود.
اگرسؤال‌شود که چطور شدکه مجمع سرکاهنان رضایت دادکه ازدواج‌اگوستوس
ولی‌ویا را معتبر بشناسد ، پاسخ این است که پدربزرگ من و اگوستوس هـردو
سرکاهن بودند ، و بزرگ کاهـن لپیدوس بود ، که دقیقاً هرچه را که اگوستوس
می‌گفت انجام می‌داد .

همین‌که پدرم را از شیرگرفتند اگوستوس او را به‌خانهٔ پدر بزرگم بازپس
فرستاد ، واو درآنجا به همراه عمویم تیبریوس که چهار سال از وی بزرگتر بود
بزرگ شد . هنگامی‌که بچه‌ها به‌سن عقل‌رسیدند ، پدربزرگم به‌جای آنکه‌آنهارا
به‌شیوه‌ای که عملاً وعموماً مرسوم بود به یك آموزگار بسپارد ، شخصاً آموزش

www.bookhama.com

آنها را به‌دست گرفت. پدربزرگم ازاینکه نفرت ازاستبداد وجباریت وهواخواهی ازآرمانهای کهن عدالت ، آزادی ، وشرافت را به آنها القاء کند هرگز فروگذار نکرد . مادربزرگم لی‌ویا همواره ازاینکه دوپسرش تحت‌سرپرستی‌اش نبودند کینه دردل داشت ـ ولی درواقع آنها هرروز درکاخ اگوستوس ،
که به‌خانه‌شان درروی تپه‌پالاتین بسیارنزدیك بود ، به‌دیدار ۳۳ق .م.
وی می‌رفتند ـ وهنگامی که‌دریافت آنها درچه راهی پرورش
می‌یابند بسیارنگرانشد . پدربزرگم درحالی که‌باچندتن‌از دوستانش شام می‌خورد ناگهان مرد ، و گمان می‌رفت که مسموم شده باشد ، ولی موضوع را مسکوت گذاشتند زیرا اگوستوس و لی‌ویا درمیان میهمانان بودند. بنابروصیت او دوپسرش تحت‌سرپرستی اگوستوس قرارگرفتند . عمویم تیبریوس ، که فقط‌نه‌سال داشت ، خطابهٔ آیین‌تدفین پدربزرگم را بیان کرد.

اگوستوس خواهرش اکتاویا را بسیار دوست داشت و هنگامی که کمی پس از ازدواج وی آگاهی یافت که آنتونی که برای نبرد راهی سرزمین پارت[1] گردیده بود درسرراه به‌قصد تجدید روابط محرمانه‌اش با کلئوپاترا[2] ، ملکهٔ‌مصر، توقف کرده است ، بسیار افسرده شد؛ وهنگامی افسرده‌ترشد که از موضوع نامهٔ نیرنگ‌آمیزی که اکتاویا ازآنتونی دریافت کرده بود آگاهشد . آن‌نامه راا کتاویا هنگامی که یك‌سال بعد باپول و نیرو برای کمك عازم اردوی آنتونی گردیده بود دریافت کرد . درآن نامه‌که درنیمه‌راه سفر به‌دست اکتاویا رسید ، آنتونی بالحنی سرد به‌او دستورداده بودکه به‌کشور بازگردد وبرسر امورخانه وزندگی‌اش بماند؛ ولی افرادکمکی وپول‌را پذیرفته بود . لی‌ویا که ازمدتها پیش با پشتکار وجدیت می‌کوشید سوءتفاهمها وحسادتهایی را میان اگوستوس و آنتونی به‌بار آورد (که اکتاویا باهمان پشتکار و جدیت دررفع آنها می‌کوشید) اینك باطناً از این واقعه خوشحال بود . هنگامی که اکتاویا به رم بازگشت ، لی‌ویا از اگوستوس خواست که از وی دعوت کند تاخانهٔ آنتونی را ترك گفته وبا آنها زندگی کند . اکتاویا این دعوت را نپذیرفت ، تاحدی به‌خاطر آنکه به لی‌ویا اعتماد نداشت وتاحدی به

۱ـ Parthia : سرزمین پارتها یاایران اشکانی.ـم.

2- Cleopatra

خاطرآنکه‌نمی‌خواست مسبب جنگی مخاطره‌آمیز شناخته شود . سرانجام‌آنتونی، دراثر اغوای کلئوپاترا سندطلاق اکتاویا را برایش فرستاد وعلیه اگوستوس اعلان جنگ داد . این آخرین درگیری جنگهای داخلی بود . اگوبخواهیم به استعاره توصیف‌کنیم ، همچون دوئلی بود تا پای مرگ ، میان تنها دونفری که درپی یك جنگ شمشیر همگانی در عرصهٔ آمفی‌تآتر جهانی برجای مانده بودند . البته لپیدوس هنوز زنده بود ، ولی کاملاً یك زندانی بود بی‌آنکه نام زندانی داشته باشد ، وکاملاً بی‌خطر بود ـ اورا وادار کرده بودندکه برای حفظ جان خود را به‌پای اگوستوس افکند . پمپی‌جوان یعنی تنها شخص دیگری که تاوگانش مدتها برمدیترانه‌فرمانروایی کرده بود نیز اکنون‌از اگوستوس شکست خورده ، وتوسط آنتونی‌اسیروبه‌مرگ‌محکوم شده بود. دوئل‌میان اگوستوس
وآنتونی کوتاه بود . آنتونی درنبردی دریایی نزدیك‌ساحل ۳۱ ق.م.
آکتیوم[1] یونان‌کاملاً شکست‌خورد ؛ به‌اسکندریه‌گریخت،
ودرآنجا جان خویشتن بستاند ـ همچنان که کلئوپاترا نیز چنین کرد . اگوستوس فتوحات خاوری آنتونی را ازآن خود کرد و ،آن‌چنان‌که خواستهٔ لی‌ویا بود ، فرمانروای بلامنازع جهان رم شد . اکتاویا با وفاداری سرپرستی فرزندان آنتونی را عهده‌دار شد ـ که نه‌تنها شامل پسرآنتونی ازیك همسر پیشین وی بود ، بلکه‌در واقع شامل سه‌فرزند وی از کلئوپاترا یعنی یك‌دختر ودوپسر ، نیزبود ـ و آنان را همراه با دودختری که خود ازوی داشت بزرگ کرد ، ویکی ازاین دودختر ،یعنی آنتونیای جوان ، مادرمن بود . این‌بلندنظری ستایش همگان را در رم‌برانگیخت.

اگوستوس برجهان فرمان می‌داد ، اما لی‌ویا براگوستوس فرمان می‌داد . و دراینجا باید دربارهٔ سلطهٔ‌فوق‌العادهٔ‌لی‌ویا نسبت به اگوستوس توضیح دهم . اینکه از ازدواج آنان فرزندانی به‌بار نیامد همواره‌مایهٔ شگفتی بوده است ، زیراملاحظه می‌شد که مادربزرگ من نازانبوده است وبه قرار اطلاع اگوستوس نیز گذشته از دخترش یولیا، که دلیلی برای تردید ازاینکه دخترخود او بوده است‌وجود ندارد، دست‌کم پدرچهار فرزند نامشروع بود . بعلاوه او به‌طوری شاخص عشقی پرشور نسبت‌به‌مادربزرگم داشت . اما این حقیقت را نمی‌توان به‌آسانی باورکرد .حقیقت

1- Actium

www.booknama.com

این است که این ازدواج هرگز به‌کامجویی نرسید . بااینکه اگوستوس در برابر زنان دیگراز توانایی کافی برخوردار بود ، هنگامی که می‌کوشید با مادربزرگم هم‌بسترشود خود راهمچون‌کودکان ناتوان می‌یافت . تنها توجیه منطقی این است که اگوستوس درژرفای وجود مردی پرهیزگار بود ، ولی مخاطراتی که دربی‌قتل دایی‌بزرگش یولیوس‌سزارپیش‌آمد اورا به بیرحمی وحتی بدکیشی وادار ساخت. او می‌دانست‌که ازدواجش نامشروع بود: این آگاهی ظاهراً براو اثری‌شدیدداشت، وبازدارندهٔ درونی شهوت اوگردیده بود .

مادربزرگم که‌اگوستوس رابیشتربه‌عنوان ابزاری برای ارضاءجاه‌طلبیهایش می‌خواست تابه‌عنوان یك‌دلداده ، ازاین ناتوانی به‌جای آنکه غمگین باشد ،بیشتر خوشحال بود . و دریافت که می‌توانـد از این امر به‌عنوان سلاحی برای استیلای اراده‌اش براو سود جوید . شیوهٔ لی‌ویا این بودکه پیوسته اگوستوس را سرزنش می‌کرد که بهوی‌وعده‌های پرشوروهیجان بسیارمی‌داده وپدربزرگم راپنهانی‌تهدید می‌کرده است که اگروی را تسلیم‌نکند به‌عنوان دشمن خلق تعقیب خواهد شد ، (واین ادعا کاملاً دروغ‌بود .) ووی را بانیرنگ ازپدربزرگم که ادعا می‌کرد به اوعشق می‌ورزید ربوده است . و می‌گفت ، اکنون بنگرید کـه چگونـه نیرنگ خورده است ! معلوم می‌شودکه این عاشق پرشور اصلاً مرد نیست ! هرتون ناب یابرده‌ای ازاو مردتراست!حتی‌یولیا دخترواقعی اونیست ،وخودش این رامی‌داند. ومی‌گفت ، اوتنها به‌درد آن می‌خورد که نوازش ودست مالی و بوس‌وکنار کند و همچون خواجه‌ای آوازخوان چشم چرانی کند . ادعای اگوستوس به‌اینکه بازنان دیگر همچون هرکول می‌باشد بیهوده بود . یا لی‌ویا نمی‌خواست آن را باور کند یا او را متهم می‌کرد کـه چیزی راکه ازوی دریغ داشته است بازنان دیگر به‌رز می‌دهد . این شرمساری وهیجان تسکین‌ناپذیر اگوستوس را چنان به نزدیکی بااو ملتزم می‌کردکه‌گویی اشتیاق‌متقابلشان به‌ارضاء شبانه انجامیده باشد یا آن که‌گویی وی یك‌دوجین فرزندانی زیبابرایش زاییده باشد. ولی‌ویـا، که جز درموردقدرت، طبیعتاًشهوانی نبود، بیشترین‌مراقبتهارا درموردسلامت و آسایش اوبه‌عمل‌می‌آورد، ونسبت به‌او وفادار بود ؛ وبه‌این خاطر اگرستوس چنان سپاسگزار بود که اجازه می‌داد وی برهمهٔ اعمال پنهان‌و آشکارش حاکم باشد . شنیده‌ام کـه افسران قدیمی

کاخ محرمانه گواهی کرده‌اند که اگوستوس پس ازازدواج بامادر بزرگم‌هرگزبه زنی‌دیگرنگاه نکرد. بااین حال انواع‌داستانهاازسروسر اوبازنان ودختران‌اشراف در رم شایع بود ؛ وپس ازمرگش ، لی‌ویـا در تشریح اینکه چگونه چنان تسلطی کامل براحساسات اوداشت می‌گفت که این امرنه تنها به‌این خاطر بودکه وی بـه اگوستوس‌وفادار بود، بلکه‌به‌این دلیل نیزبود که هرگز درماجراهای عشقی‌گذرای او دخالت نمی‌کرد. اعتقاد من این‌است‌که وی خودش همهٔ آن رسواییها را شایع می‌کرد تابهانه‌ای داشته باشدکه بوسیله‌آن اورا سرزنش کند .

اگربه‌من ایراد بگیرند که درمورد این داستان شگرف چه مدرکی دارم،آن را ارائه خواهم کرد . بخش نخست را دربارهٔ طلاق درسالی که لی‌ویا درگذشت ازدهان خودش شنیدم . بقیه مطالب، دربـارهٔ ناتوانـی اگوستومی رااز زنـی‌به‌نام بریزئیس[1]، که خدمتکارلباسدار مادرم بود شنیدم واو پیشتر خدمتکار مـادربزرگم بود، ودرزمانی که فقط هفت سال داشت توانسته بود گفتگوهایی را استراق سمع کندکه تصورمی‌کردند جوانتر ازآن باشد که بتواند آنها را درك‌کند . من‌روایت خودرا راست می‌پندارم وتازمانی که باروایتی که به‌همین‌گونه باحقایق تطبیق‌نماید جایگزین نشده باشد به همین‌پندار خواهم ماند . بنابرشیوهٔ اندیشهٔ من، شعرسیبیل درباره «همسر، نه‌همسر » این موضوع را مسجل می‌کند . نه ، نمی‌توانم موضوع را درهمینجا پایان دهم . در نگارش این برگها ، بـه‌گمانم بااین فکر که‌نام نیك اگوستوس را محفوظ دارم ، نکته‌ای رانا‌گفته گذاردم کـه سرانجام‌اکنون آن را خواهم‌گفت زیرا به‌گفتهٔ معروف ، «حقیقت کمك مـی‌کند تا داستان ادامه یابـد.» موضوع ازاین قرار است . مادربزرگم لی‌ویا هرگاه احساس می‌کردکـه شهوت اگوستوس رابیتاب‌کرده است ،به‌میل‌خود زنانی جوان وزیبا را برای همخوابگی دراختیار اوقرارمی‌داد وازاین‌راه زیرکانه سلطهٔ خودرا بروی استحکام می‌بخشید. لی‌ویا این کاررا بابردباری و به‌رغم حسادتی که قاعدتاً به‌عنوان یك‌همسر احساس می‌کرد برای اوترتیب می‌داد، واگوستوس ازآن احساس‌آگاه بود ، بی‌آنکه‌پیش یاپس ازآن کلامی‌گفته شود . بااین حال همه‌چیز بسیار مرتب وبی‌سروصدا انجام می‌شد . زنان جوان (که لی‌ویا خودش آنهارا دربازار بردگان سریانی برمی‌گزید

1- Briseis

www.booknama.com

زیرا اگوستوس سربانیهارا ترجیح می‌داد) شبانگاه بایك ضربهٔ دروجرنگ یك زنجیر به‌عنوان علامت رمز به‌اتاق خواب اوفرستاده می‌شدند ، ودرآغاز بامداد باضربه و جرنگی دوباره فرا خوانده می‌شدند ؛ و آنان بـاید درحضور اگـوستوس ساکت می‌ماندند ، چنانکه گویی حوریانی بودند که به‌خواب وی آمـده باشند . واو همهٔ اینها را بسیار مدبرانه طرح‌ریزی می کرد و باآنکه اگوستوس نسبت به‌وی ناتوان بود ، وی‌نسبت به‌او وفادارماند ، واگوستوس ناچار این امررا دلیلی قاطع برعشق صمیمانهٔ وی تلقی‌می کرد . شاید اعتراض کنید که اگوستوس ، بامقامی که داشت، می‌توانست زیباترین زنان جهان را، برده یاآزاد ، باشوهر یابدون شوهر ، بـدون نیاز به‌پااندازی لی‌ویا ، برای ارضـاء تمایلاتش دراختیار داشته باشد . این سخن درست است ، ولی این نیزدرست است که اگوستوس پس‌از ازدواج با لی‌ویا ، به طوری‌که خودش یك‌بار گفت ، دیگرلب‌به‌گوشت نزد، گرچه‌شاید به‌عبارت‌دیگر، لی‌ویا آن را برای خوردن مناسب ندانسته بود.

بنابراین، درمورد زنان لی‌ویا بهانه‌ای برای حسادت نداشت ، مگرفقط در مورد خواهرشوهرش ، مادربزرگ دیگرم ، اکتاویا ، که‌زیبایی‌اش به‌همان‌اندازهٔ تقواوفضیلتش ستایش‌انگیزبود. لی‌ویا درابرازهمدردی بـاوی درمـورد بی‌وفایی آنتونی لذتی بدخواهانه می‌برد ، وتاآنجا پیش‌رفته‌بود که‌اظهارمی‌داشت آن‌وضع تاحد زیادی تقصیرخود اکتاویا بوده است که چنان ساده لباس می‌پوشید ورفتاری چنان باتقوا و شایسته داشت . لی‌ویا می گفت مارك‌آنتونی مـردی با احساساتـی قوی بود، وبرای اینکه‌زنی اورابا‌موفقیت ازآن خود می‌داشت می‌بایست پاکدامنی یك کدبانوی رمی را باهنرها وزیاده رویهای یك درباری شرقی همساز مـی کرد . واکتاویا می‌بایست برگی ازکتاب کلئوپاترا را می‌خواند : زیرا آن مصری، گرچه ازلحاظزیبایی ازاکتاویا پایین‌تر وازلحاظ سن‌هشت یانه‌سال ازاو بزرگتربود، ولی خوب می‌دانست که آن اشتهای پراحساس‌را چگونه سیراب کند ، «مردانی‌چون آنتونی ، مردان واقعی ، خوراك عجیب را برخوراك گوارا تـرجیح می‌دهند .» لی‌ویا سخنانش‌را بالحنی‌نصیحت‌آمیزو پرمغزپایان می‌داد، آنها پنیرکرموی‌سبز را ازپنیر تازه‌آب‌گرفته خوشترمی‌دارند.» اکتاویا باهیجان به‌او می گفت: «کرمهایت را برای خود نگاه‌دار .»

لی‌ویا خودش بسیار باشکوه لباس مـی‌پوشید و از گرانبهاترین عطرهای آسیایی استفاده می کرد ؛ ولی درامور خانه‌اش ، به‌خود می‌بالید که آن را به‌شیوهٔ کهن رمی اداره می کند و اجازهٔ کمترین زیاده‌روی را نمی‌داد . قواعد او عبارت بودنداز : غذای ساده ولی‌زیاد ، نیایشهای مرتب خانوادگی ، خود داری از حمام گرم پس ازغذا ، کار پیوسته برای همه ، وعدم اسراف. «همه» فقط شامل‌بردگان و مردان آزاد نبودبلکه شامل همهٔ اعضای خانواده نیزبود . ازآن کودك بینوا یولیا، انتظار می‌رفت که نمونهٔ هنرباشد . او زندگی خسته‌کننده‌ای داشت . وظیفه‌مستمر روزمره‌اش این بودکه پشم شانه کند وببرید ، پارچه ببافد ، سوزن دوزی کند ، و مجبورش می کردند که هنگام طلوع‌آفتاب ودرزمستانها حتی پیش از طلوع‌آفتاب ازبستر صفتش برخیزد تابتواند به‌این‌کارها برسد . و از آنجا که نامادری‌اش بـه آزادی آموزش دختران عقیده داشت، یولیا ناچاربود ، ضمن سایرکارها ، سراسر ایلیاد و ادیسهٔ هومر[1] را ازبرفراگیرد .

یولیا می‌باید یادداشتهای روزانهٔ مفصلی نیزدربارهٔ اینکه در آن روزچگـار کرده بود ، چه‌کتابهایی خوانده بود ، چه‌گفتگوهایـی کرده بود ، وغیره بـرای لی‌ویا می‌نوشت ، که برایش بسیارکسالت آوربود . بااینکه زیبایی‌اش در مرحلهٔ کمال بود ولی مجاز به‌دوستی بامردان نبود . یك روز که به همراه لله‌اش مشغول قدم‌زدن نیم‌ساعتهٔ مجازش درساحل باثیا[2] بود ، مردی جوان ازخانواده‌ای کهن‌که ازلحاظ اخلاقیات هم غیرقابل نکوهش بود ، یعنی‌فرزند یك‌کنسول[3]، به‌بهانه‌ای مؤدبانه‌گستاخی کرد وخود را به‌وی‌معرفی کرد . لی‌ویا ، که به‌زیبایی یولیا وبه‌عشق اگوستوس نسبت‌به‌وی حسادت می کرد ، دستورداد به آن مرد جوان نامه‌ای بسیار تندنوشتند ، حاکی ازاینکه هرگز نباید توقع داشته باشد در دوران حکومت پدر دختری‌که وی کوشیده است باآن ابرازخصوصیت غیرمجاز نـام‌نیکش را لکه‌دار کند به یك‌مقام دولتی دست یابد . خـودیولیا نیز باممنوع شدن از اینکه در بیرون از محوطهٔ ویلا گردش کند تنبیه‌شد . مقـارن همین زمان یولیا بکلی طاس شد .

1– Homer *Iliad* and *Odyssey*

۲– Baiae : تفرجگاه ساحلی درجنوب‌رم .–م.

۳– Consul : بالاترین مقام اجرای دولتی‌در دوران جمهوری وامپراتوری.–م.

www.booknama.com

نمی‌دانم که آیا ولی‌ویا دراین امر هم دست داشت یانه : چنین چیزی غیرممکن‌به نظر نمی‌رسد ، ولی طـاسی در خانوادهٔ سزار برامتی وجود داشت . بـه‌هرحال ، اگوستوس کلاه‌گیس سازی قصری را یافت که یکی از بهترین کلاه‌گیسهای بور راکه تاکنون دیده‌اند برای وی ساخت ، وبدین‌ترتیب به‌جای اینکه از این بداقبالی جذابیتش کاهش یابد ، فزونی نیز یافت ؛ زیرا موی اصلی خودش چندان‌هم خوب نبود . می‌گویند که آن کلاه‌گیس به شیوهٔ معمول، یعنی روی توری بافته از مو ، نصب نشده بود ، بلکه ازپوست کلهٔ دختر یکی از رؤسای قبایل آلمانی بودکه آن را یکجاکنده ودقیقاً به‌اندازهٔ سربولیا در آورده بودند و برای آنکه آن را شاداب ونرم نگاه‌دارند گهگاه به‌آن روغنی مخصوص می‌مالیدند . ولی باید بگویم که من این گفته را باور ندارم.

همه می‌دانستندکه اگوستوس مطلقاً تحت‌فرمان لی‌ویا قرارداشت و، اگرهم واقعاً از او نمی‌ترسید ، به هرقیمت شده بسیار احتیاط می‌کردکه او را نرنجاند، و روزی‌که درمقام کلانتر روحانـی ، برای‌گروهی از ثروتمندان دربارهٔ اینکه اجازه می‌دادند همسرانشان لباسهای خود را بـا جواهرات پرزرق وبرق کنند سخنرانی می‌کرد ، گفت: «زیاده‌روی در لباس برای یك‌زن ناشایست است . » اوکـه‌گول بیانات فصیح خود را خورده بود بدبختانه افزود : «گاهی فرصتهایی دست‌می‌دهد که من همسر خودم را نیزدراین باره اندرزمی‌دهم.» فریادی ازشعف از خطاکاران برخاست وگفتند: «ای اگوستوس ، به‌ما بگوکه‌لی‌ویا راباچه کلماتی اندرزمی‌دهی تا سرمشقی برای مایاشد.» اگوستوس شرمنده وهشیار شدوگفت: «شما سخنان مرا بدشنیدید. نمی‌گویم که هرگز موردی برای توبیخ لی‌ویا بوده است . همان طور که خوب می‌دانید ، اونمونهٔ سادگی کدبانوان است . ولی اگرقرار می‌بودکه او ، همچون برخی ازهمسران شما، بالباس پوشیدنی بمانند آن دختر رقاصهٔ اسکندریه که بازی عجیب سرنوشت اورا ملکهٔ بیوهٔ ارمنستان کرده است ، شأن‌ووقار خودرا فراموش‌کند ، درآن صورت قطعاً اورا توبیخ می‌کردم .» همان شب لی‌ویا باظاهر شدن برسر میزشام بالباسی مزین به خیال انگیزترین زیورهای شکوهمندی که در اختیار داشت ، وطرح آن از یکـی ازلباسهای رسمی کلئوپاترا اقتباس شده بود کوشیداو را تحقیر کند . ولی‌اگوستوس باستودن شوخ‌طبعی و طنزپردازی به‌وقع

وی نسبت به‌قصور آشکار خودش که به‌خاطر آن مورد سرزنش قرارگرفته بود از آن وضعیت ناهنجار بخوبی رست.

لی‌ویا نسبت به‌آن زمان که‌به‌پدربزرگم اندرز می‌داد که دیهیمی برسربگذارد وخود را شاه بنامد عاقلتر شده بـود . عنوان «شاه» هنوز در رم بدنام بود ، زیـرا سلسلهٔ تارکین که بنابر افسانه‌ای ، بروتوس‌اول آن را برانداخت ـ وخانوادهٔ‌شاهی را از«شهر»[1] بیرون کرد وخود یکی از نخستین دو کنسول جمهوری رم‌گردید ـ مورد بیزاری مردم بود (من او را بروتوس اول می‌نامم تا از دومین بـروتوس که بـولیوس راکشت متمایز شود) . لی‌ویا اکنون درمی‌یافت کـه برخودنهادن عنوان شاهی را می‌توان تازمانی که اگوستوس بتواند قدرت اساسی شاهی را در اختیار بگیرد به‌تأخیر انداخت . اگوستوس به پیروی از اندرزوی بتدریج همهٔ شئون مهم جمهوری را درشخص خود متمرکز ساخت . او دررم کنسول بود ، و هنگامی که این مقام را به دوستی معتمد واگذار کرد . درعوض «فرماندهی عالـی» را برعهده گرفت ـ این مقام‌گرچه اسماً همتراز کنسولـی است ولی درعمل بالاتر ازآن یاهر شغل‌ریاست‌دیگراست .اوکنترل مطلق‌استانها وقدرت‌گزینش فرمانداران‌شهرستانها را بهمراه‌فرماندهی همهٔ‌ارتشها وحق سربازگیری وجمع‌آوری سپاهیان وبرقراری صلح واعلان جنگ دراختیار داشت . دررم مقام مادام‌العمر حامی مردم را بـه او دادند . این مقام مانع هرگونه مداخله‌ای در اقتدار او می‌شد ؛ و قدرت وتوکردن تصمیمات متخذه توسط سایـر دولتمردان را به‌او تفویض می‌کرد ، و به همراه آن مصونیت شخصی برایش به‌ارمغان می‌آورد . درمورد عنوان «امپراتور» که‌زمانی صرفاً به‌معنی «فرماندهی قوا» بود و بتازگی معنایی برتر از پادشاه یافته بود بادیگر سرداران فاتح شریك شد . مقام بازرسی اخلاقی راهم دراختیار داشت ، این مقام اقتداری نسبت به‌دونظام اجتماعی درجهٔ یك، یعنی سناتورهـا و شهسواران ، بـه‌او تفویض می‌کرد ؛ واو می‌توانست به‌دلیل نقایص اخلاقی شئون وامتیازات هرکدام از اعضای این دونظام را ازایشان سلب‌کند ـ واین کار رسوایی و ننگی بود که اثری شدید برجای می‌گذاشت . اختیار خزانهٔ دولت با اوبود : وظیفه داشت‌متناوباً

۱ـ City : شهر = رم ـ م.

www.booknama.com

صورت حسابها را ارائه کند ، وگرچه نردستیهای مستمر در خزانهٔ کشور وخسزانهٔ شخصی برهمه آشکار بود، ولی هیچ کس راآن دلیری نبود که تقاضای حسابرسی کند .

بدین‌ترتیب او از فرماندهی قـوا ، اختیار قانـون گذاری ـ زیراکه چنان نفوذی برسنا داشت که هرآنچه به‌آنها پیشنهاد می کرد تصویب می کردند ـ نظارت برمالیهٔ عمومی ،نظارت برروفتارهای اجتماعی ، ونیزازمصونیت شخصی‌برخوردار بود. وحتی ازحق محاکمهٔ اختصاری هریك از شهروندان رم ، از روستایی شخم‌زن تاسناتور ،ومحکوم کردن آنان به‌مرگ یاتبعیددائم برخوردار بود. آخرین مقامی راکه به‌دست‌آوردبزرگ کاهنی بود، که‌اختیار تمامی سیستم مذهبی را به‌اومی‌داد. سنا هرعنوانی راکه دلخواه او بود ، مگر عنوان شاهی ، با اشتیاق تصویب کرد : آنها ازترس مردم ازتصویب عنوان شاهی بیم داشتند . آرزوی واقعی‌اش آن بود که رمولوس[1] نامیده شود ، ولی‌لی‌ویا به‌او اندرز دادکه این کار رانکند. استدلال وی این‌بودکه رمولوس‌یك شاه بوده است وبنابراین نامی خطرناك است ،وبعلاوه اویکی ازخدایان حافظ رم بوده است وکسب‌نام او کفرآمیز به‌نظر می‌رسد . ولی احساس واقعی‌اش آن بود که این‌نام را عنوانی به‌اندازهٔ کافی بزرگ نمی‌دانست . رمولوس تنها یك‌سرکردهٔ‌راهزنان بود ودرشمار خدایان ترازاول نیزنبود، بنابراین اوطبق اندرز لی‌ویا به‌سنااعلام داشت که عنوان «اگوستوس» برایش مطلوب‌است. واز این‌روعنوان را برایش تصویب کردند . «اگوستوس» مفهومی نیمه‌خدایی داشت وعنوان‌شاه درمقایسه باآن هیچ بود .

چه‌بسیار شاهانی که به‌اگوستوس ادای احترام کردند ! چه‌بسیار کسانی که درمراسم پیروزیهای رم به‌زنجیر کشیده رژه رفتند ! مگرنـه‌آنکه حتی شاه بزرگ سرزمین دورافتادهٔ هند ، باشنیدن آوازهٔ اگـوستوس ، سفیرانی بـه رم فـرستاد ،و دوستی وحمایت اورا خواستار شد ، وهدایایی دلجویانه از پارچه‌های ابـریشمی و ادویهٔ‌عالی ؛ وباقورتها ، زمردها، وعقیقها ؛ وببرهایی که درآن زمان برای‌نخستین‌بار دراروپادیده می‌شد؛ وهرمس هندی ، آن پسرمشهور بی‌دست راکه فوق‌العاده‌ترین

۱ – Romolus : رمولوس که به اتفاق برادرش رموس از شیرگرگ تغذیـه می‌کرد ... ورم را بنانهاد . ـم.

کارها را باهایش انجام می‌داد ، تقدیم داشت ؟ مگرنه‌آنکه اگوستوس بـه سلسلهٔ پادشاهان مصر که سابقهٔ آنها دست‌کم به۵۰۰۰ سال پیش‌از بنیان‌گذاری رم می‌رسید پایان داد ؟ ودرآن انقطاع‌مقدرتاریخ چه‌بسیار نشانه‌ها وشگونهای شوم که دیده‌نشد؟ آیا درخششهای جوشن از ابرها دیده‌نشد وباران خونین نبارید ؟ آیاازدهایی غول‌ـ پیکردرخیابان اصلی اسکندریه ظاهرنشد وفش‌فشی یاورنکردنی سرنداد ؟آیاارواح فراعنهٔ مرده ظاهر نشدند ؟ آیاتندیسهایشان اخم نکردند ؟ آیا آپیس[1]، گاومقدس ممفیس[2] نعرهٔ مالق سرنداد واشك فرونریخت ؟ اینها دلایلی بودکه مادربزرگم‌برای خود می‌آورد .

بیشتر زنان مایلند حد معقولی برای جاه‌طلبیهایشان قایل شوند ؛ شماری‌نادر حدی گستاخانه قایل می‌شوند . اما لی‌ویا یگانه‌کسی بودکه‌اصلاً حدی برای‌خود قایل نبود، وبااین‌حال دراموری‌که برای هرزن دیگری دیوانگی‌مفرط تلقی‌می‌شد، او کاملاً خونسرد و باقضاوتی سلیم باقی می‌ماند . حتی من‌که فرصتهایی بی‌نظیر برای ملاحظهٔ روزمره‌اش دراختیارداشتم نیزتنها ذره ذره به‌این‌گمان رسیدم‌که کلاً هدفش چه‌بود . ولی ، حتی به‌رغم این آگاهی ، هنگامی که سرانجام زمان آشکار شدن آخرین ترفندرسید ، برایـم چون ضربه‌ای شگفت‌آور بود . شاید بهتر باشد عملکردهای‌گوناگونش را با تسلسل تاریخی ، بی‌آنکه دربارهٔ انگیزه‌های پنهانش وقت‌زیادی صرف کنم، بنگارم .

به‌توصیهٔ او ، اگوستوس سنارا وادار کرد که دومقام الهی جدید خلق کند، به‌نام : الهه رُما[3] ، که‌مظهر روح ما دینهٔ امپراتوری رم بود ، و نیمه خدا یولیوس ، قهرمانی جنگجو کـه همان یولیوس‌سزار الوهیت یافته بـود . (افتخارات الهی در هنگامی که یولیوس هنوززنده بود ، درخاور ، به‌او پیشنهادشد ؛ اینکه او آن‌پیشنهاد را ردنکرده بود یکی ازدلایل کشته شدنش بود.) اگوستوس به‌ارزش تضمین کنندهٔ مذهب برای وحدت ایالات وشهر [رم] واقف بود ، یعنی تضمینی بسیار قوی‌تـراز آنچه که صرفاً برمبنای ترس یااحترام قراردارد. گاهی‌پیش می‌آمدکه حتی‌رومیهای

1– Apis

۲– Memphis : شهر باستانی مصر.ـم.

3– Goddess Roma

www.booknama.com

واقعی پس از اقامتی طولانی درمصر یا آسیای صغیر به‌پرستش خدایانی که در آن مناطق می‌یافتند روی می‌آوردند وخدایان خود را فراموش می‌کردند، بدین‌گونه ازهرجهت ، مگرنام خود ، بیگانه می‌شدند . ازسوی دیگر ، رم مذاهب بسیاری‌را ازشهرهایی‌که آنها را گشوده بود واردکرده وبه‌آنها الوهیت واگذاری اعطا کرده بود ، مانند ایزیس[1] وکیبله[2]، که در شهر پرستشگاههایی باشکوه داشتند ـ که‌البته فقط به‌خاطر آسایش مسافران نبود ، بلکه به این دلیل بودکه بدین ترتیب رم نیزبه عنوان مبادله‌ای به‌حق خدایان خودرا درآن شهرها مستقر می‌کرد . بنابراین ، رما ویولیوس می‌باید درسایر مناطق نیز، همچنان که برای شهرونسدان رم مقرر بود ، موردپرستش قرارمی‌گرفتند . و امید آن بود که به‌عنوان میراث ملی آنان باقی بمانند .

قدم بعدی‌که توسط لی‌ویا برداشته شد این بودکه ترتیبی داد تا نمایندگانی از مناطقی‌که آنقدر اقبال نداشتندکه شهروندکامل‌رم باشند، از رم دیدارکنند و استدعا نمایندکه خدایی رمی به‌آنها داده شود که بتوانند اورا باوفاداری وبدون شبهه بپرستند. اگوستوس به‌توصیهٔ لی‌ویا ، بالحنی نیمه‌شوخی ، به‌سناگفت ،که‌این بیندواها، درحالی‌که مسلماًنمی‌توانند مجازباشندکه خدایان برترمانند رما و یولیوس را پرستش نمایند ، نباید ازپرستش خدایی ، هرچند دون‌تر ، منع شوند . دراینجا مائه‌چناس[3]، یکی ازوزیران اگوستوس ، که اگوستوس قبلاً دربارهٔ امکان گرفتن نام رمولوس بااو مذاکره کرده بود ، گفت : «اجازه دهید به‌آنها خدایی بدهیم که بخوبی از ایشان مراقبت کند . بگذارید خود اگوستوس را به ایشان بدهیم.» اگوستوس قدری ابراز فروتنی کرد ولی تصدیق کرد که پیشنهاد مائه‌چناس منطقی است . درمیان شرقیها چنین چیزی یك رسم دیرپا بود، ورسمی بودکه کاملاً می‌توانست درجهت منافع رمیها باشدکه دیگران احترامات الهی به‌فرمانروایان رم به‌جای آورند ؛ ولی ازآنجاکه‌مسلماً برای شهرهای خاوری عملی‌نبودکه‌باگذاردن

۱ـ Isis : خدای مصری ، مظهر مادری و باروری که گاهی باسرگاو نشان داده می‌شود . خواهروهمسر اوزیریس Osiris ـ م.

۲ـ Cybele : خدای بزرگ طبیعت‌مردم باستانی آناتولی ـ م.

3- Maecenas

۶۰۰ تندیس ، درهریك ازنیایشگاههایشان همهٔ سنا را یکجا پرستش کنند ؛ یك راه حل این‌مشکل ، قطعاً ، این بودکه مقام ریاست اجرایی سنا را پرستش کنند ، که از قضا اگوستوس خود عهده‌دار این مقام بود . بنابراین سنا بااحساس تفاخر ازاینکه هرعضو باتجلی دروجود او دست‌کم یك ششصدم سهم الوهیت را دارا است ، با خوشحالی به‌پیشنهاد مائه‌چناس رأی داد ، و پرستشگاههای اگوستوس بلافاصله در آسیای صغیر برپاشدند ، واین آیین رواج یافت ، ولی‌نخست در استانهای مرزی که تحت‌اختیار مستقیم‌اگوستوس بودند رایج‌شد ، نه‌در استانهای داخلی، که اساساً تحت‌اختیار سنابودند، ونه درخودشهر .

اگوستوس شیوه‌های آموزشی لی‌ویا را درمورد یولیا و ترتیبات اقتصاد خانگی وصرفه‌جویانهٔ اورا تأییدمی‌کرد . خود او سلیقه‌ای ساده داشت. چشایی‌اش آنقدر بی‌حس بودکه تفاوت میان روغن‌زیتون سرچین وناب را از چلاندهٔ درجهٔ آخری که خمیر زیتون را برای سومین‌بارتحت فشار قرارمی‌دهند تمیز نمی‌داد . پوشاك وطنی به‌تن‌می‌کرد . به حق‌گفته‌اند که گرچه لی‌ویا الههٔ انتقام و خشم بود ، ولی بدون فعالیت خستگی ناپذیر او اگوستوس هرگز قادر نمی‌بود کارعظیمی را که به‌دنبال جنگهای داخلی فاجعه‌آمیز و طولانی ـ که البته خودش‌هم نقشی بسیار ویرانگر درآن بازی کرده بود ـ برای بازگرداندن صلح و امنیت به‌رم برای خود مقررداشته بود به‌انجام رساند . اگوستوس روزی چهارده ساعت کارمی‌کرد ، ولی گفته‌اندکه لی‌ویا روزی بیست‌وچهار ساعت کار می‌کرد . او نه‌تنها کارهای عظیم امورخانگی را به‌شیوهٔ کارآمدی که شرح دادم به انجام می‌رساند ، بلکه به‌همان اندازهٔ اگوستوس‌اموردولتی‌راهم برعهده‌داشت . گزارشی کامل از همهٔ اصلاحات حقوقی ، اجتماعی ، اداری ، مذهبی ، ونظامی که توسط آنها به اجرا درآمد حتی بدون ذکرخدمات دولتی که برعهده داشتند وپرستشگاههایی که به‌دست آنهادوباره آراسته شدند وکوچ نشینهایی که به‌وجود آوردند ، چندین‌جلدکتاب را پرخواهد کرد . بااین حال بسیاری ازبزرگان رم ازنسل پیشین بودند ونمی‌توانستند فراموش کنندکه‌این تجدیدبنای ستایش‌انگیز کشورتنهادرپرتوشکست نظامی ، کشتارپنهانی، یااعدام آشکار تقریباً هرکسی که بافدرت‌این‌زوج پرتحرك به‌مخالفت برمی‌خاست امکان پذیرگشته است. اگرقدرت انحصاری و استبدادی آنها درلباس مبدل‌وبه

www.booknama.com

صورت ظواهر آزادی کهن نمی‌بود هرگز نمی‌توانستند آن را برای مدتی دراز حفظ کنند. حتی‌بدان‌گونه‌هم دست‌کم چهار توطئه برای قتل‌او توسط کسانی همانند بروتوس طرح شد.

فصل ۳

نام «لی‌ویا» مشتق از واژه‌ای لاتین است که به‌معنای کینه‌توزی و بدخواهی است. مادربزرگم‌بازیگری به‌حد کمال بود، ورفتارظاهری‌صمیمانه‌اش، تیزهوشی‌اش، وشیوه‌های مهربانانه‌اش‌تقریباً هرکسی‌را می‌فریفت. ولی‌هیچ‌کس‌واقعاً او رادوست نداشت: کینه‌توزی و بدخواهی موجب احترام می‌شود، ولی موجب علاقه نمی‌شود. او از توانایی وقدرتی برخوردار بود که می‌توانست مردم بی‌قیدوعادی را برآن دارد که درمحضرش کمبودهای عقلانی واخلاقی خودرا احساس کنند. باید از اینکه به نوشتن دربارهٔ لی‌ویا ادامه می‌دهم پوزش بخواهم، ولی این کار اجتناب ناپذیر است: همچون همهٔ تاریخهای صادقانهٔ رمی، دراین کتاب از «دانه تاسیب»[1] آمده است: من شیوهٔ کاملاً رمی را، که هیچ چیز را از قلم نمی‌اندازد، به‌شیوهٔ هومر و به‌طور کلی به‌شیوهٔ یونانیها ترجیح می‌دهم، که دوست دارند ناگهان به‌میان مطلب جست‌زنند وسپس باتوجه به‌اینکه تمایلشان به‌چه‌سو باشد به‌قبل یابعد می‌پردازند. آری، من همیشه درنظرداشته‌ام که داستان تروپا را به‌خاطر شهروندان بینوایمان که نمی‌توانند به زبان یونانی بخوانند به نثرلاتین بازنویسی کنم. با آغاز ازدانه ونطفه‌ای که‌هلن[2] را به‌وجودآورد و با ادامهٔ بخش به‌بخش، تاسیبهایی

۱ــ به‌عبارت دیگراین اصطلاح را می‌توان «ازسیرتاپیاز» ترجمه کرد. ــم.

۲ــ Helen : قهرمان کتاب تروی(تروپا) اثرهومر ــم.

www.bookhama.com

که آنهارا در جشن بزرگی که به‌مناسبت بازگشت اولیس[1] به‌میهن و پیروزی بر خواستگاران همسرش برپاشد خوردند. هرکجا راکه‌هومر گنگ یامسکوت گذارده است طبیعتاًازشاعران بعدی می‌گرفتم، ویا از دارس[2] که پیش ازاو بود وروایتش، گرچه پر از وسواسهای شاعرانه است، ولی به‌نظرمن از روایت هومر قابل‌اعتمادتر است، زیرا او عملاً درآن جنگ شرکت داشت و نخست طرف تروپانها بود، و سپس طرف یونانیها.

زمانی نقاشی شگرفی را درسطح داخلی صندوقی قدیمی ازچوب سرو که، گمان می‌کنم، ازجایی درشمال سوریه آمده بود دیدم. دست‌نویس آن به یونانی چنین بود: «زهرملکه است»، وچهرهٔ زهر، باآنکه بیش ازصدسال پیش از تولد لی‌ویا ترسیم شده بود، بدون‌تردید همان‌چهرهٔ لی‌ویا بود. ودراین زمینه بایدمطلبی دربارهٔ مارچلوس[3] پسری که اکتاویا از شوهری پیشین داشت بنویسم. اگوستوس که به‌مارچلوس علاقه‌داشت، اورا به‌فرزندی پذیرفته، ووظایف اداری بسیار بالاتر از سنش به‌او واگذار کرده، و اورا به ازدواج بایولیا واداشته بود. در رم عقیدهٔ عمومی براین بودکه وی درنظردارد مارچلوس را جانشین خودکند. لی‌ویا بااین فرزندخواندگی مخالفت نکرد، ودرواقع به‌نظر می‌رسیدکه استقبال صادقانه ازاین امرجلب محبت واعتماد مارچلوس را برایش آسانتر خواهدکرد. صمیمیت لی‌ویا نسبت به‌مارچلوس ظاهراً جای بحث نداشت. به‌توصیهٔ او بودکه اگوستوس مقام وی را به‌آن سرعت ترقی داد؛ ومارچلوس، که از این امرباخبر بود، حقاً نسبت به‌او سپاسگزاربود.

ولی،به‌نظرشماری‌اندك ازناظران زیرك، انگیزهٔ لی‌ویا درابراز لطف‌نسبت به‌مارچلوس این بودکه حسادت آگریپا[4] را برانگیزد. آگریپا پس‌از آگوستوس مهمترین رجل‌رم بود: او مردی بود از دودمانی فرودست، اما قدیمی‌ترین دوست آگوستوس وموفقترین سپهسالار و دریاسالار او بود. تاآن تاریخ لی‌ویا همواره

۱- Ulysses : اولیس (اولیس) پهلوان افسانه‌ای. ـم.

2- Dares 3- Marcellus

4- Agrippa

کمال سعی خودرا به‌عمل آورده بود تا دوستی آگریپا را برای آگوستوس حفظ کند. آگریپا جاه‌طلب بود، ولی فقط تادرجه‌ای؛ وهرگزبه‌خود آن جسارت را نداده بودکه درامرحاکمیت به‌رقابت باآگوستوس بپردازد، وآگوستوس بیش‌از اندازه مورد ستایش وی بود، و برایش افتخاری بالاتر از این نبود که معتمدترین یاور اوباشد. بعلاوه، او از اصل و نسبت پایین خود بخوبی‌آگاه بود، و لی‌ویا با ایفای نقش بانوی نجیب‌زادهٔ بزرگ، همواره اختیار او را در دست داشت. اهمیت اوبرای لی‌ویا وآگوستوس، به‌هرحال، فقط به خاطرخدمات، وفاداری، ومحبوبیت اودرمیان عوام وسنا نبود. قضیه ازاین قراربود: به‌موجب ماجرایی‌که لی‌ویا شخصاً طراح اصلی آن بود، قراربود او ازسوی ملت بررفتار سیاسی اگوستوس‌مراقبت ونظارت نماید. درآن‌مباحثهٔ‌ساختگی مشهورکه پس‌ازسرنگونی آنتونی میان‌اگوستوس ودو دوستش، آگریپا ومائچناس، درسنا به‌نمایش گذاشته شد، نقش‌آگریپا این بودکه به او اندرزدهدکه از دراختیارگرفتن قدرت حاکمه خودداری‌کند؛ البته فقط به‌گونه‌ای‌که ایرادهایش تحت‌الشعاع استدلالهای مائه‌چناس وخواهشهای پرجوش‌وخروش سنا قرارگیرد. سپس آگریپا اعلام‌داشته‌بود تا هنگامی‌که این حاکمیت به‌طور درست اعمال شود وجبارانه وامستبدادی نباشد باوفاداری به‌اگوستوس خدمت خواهدکرد. ازآن پس وی به‌عنوان حامی و پناهی دربرابر تجاوزات‌جبارانهٔ‌محتمل کسب‌محبوبیت‌کرده ومورد اعتماد قرارگرفته‌بود؛ و چیزی‌که مورد تأیید آگریپا می‌بود، مورد تأیید ملت بود. اکنون ناظران زیرك که می‌اندیشیدند لی‌ویا دربرانگیختن حسادت آگریپا نسبت به مارچلوس دست‌به بازی خطرناکی زده است، وقایع‌را باعلاقهٔ بسیارزیرنظر داشتند. شاید علاقه او نسبت به‌مارچلوس ریایی وساختگی بود وقصداصلی‌اش این بودکه آگریپا تحریك شود تا اورا ازسرراه کنار بگذارد. شایع بود که یکی از اعضای نزدیك خانوادهٔ آگریپا پیشنهاد کرده بودکه نزاعی با مارچلوس راه بیندازد واو را بکشد: گرچه آگریپا بیش ازآنچه که‌لی‌ویامی‌پنداشت احساس حسادت می‌کرد، ولی‌شرافتمندتر ازآن بودکه چنین توصیهٔ پلیدی را بپذیرد.

فرض عمومی برآن بود که آگوستوس، مارچلوس را وارث اصلی خود قرارداده است ومارچلوس نه‌تنهاثروت بیکران‌اورا به‌ارث می‌برد، بلکه سلطنتش-

www.booknama.com

برای قدرت‌اوچه واژهٔ‌دیگری می‌توانم‌بنویسم ؟ـ نیزجزواین معامله است.بنابراین آگریپا اعلام داشت در عین حال که نسبت به آگوستوس صمیمی است وهرگز از تصمیمش درمورد حمایت ازاقتداراو متأسف نبوده است ، ولی به‌عنوان‌شهروندی وطنپرست یك‌چیز را اجازه نخواهدداد، وآن‌این است‌که قرارشود سلطنت‌موروثی باشد ، ولی اکنون مارچلوس‌هم تقریباً به‌همان اندازهٔ آگریپا محبوبیت داشت ، و وبسیاری ازمردان جوان صاحب مقام و خانواده که سؤال «سلطنت یا جمهوری؟» هم‌اکنون ، درنظرشان پرسشی آکادمیك بود ، می کوشیدند خودرا طرف توجه‌او قراردهند ، به‌این امیدکه‌وقتی جانشین آگوستوس شد ، توسط او به‌افتخاراتی‌مهم دست‌یابند . به‌نظر می‌رسیدکه این آمادگی عمومی برای استقبال از تداوم سلطنت موجب خوشوقتی لی‌ویا باشد ، ولی او در محافل خصوصی اعلام می‌داشت که درصورت مصیبت مرگ یاناتوانی آگوستوس ، اداره فوری امورکشور ،تازمانی که ترتیبات دیگری به‌فرمان سنامقررشود ،باید به‌دست کسی بانجربه‌ترازمارچلوس سپرده شود. بااین‌حال مارچلوس چنان موردعلاقهٔ آگوستوس بودکه، گرچه‌معمولاً اعلام پنهانی لی‌ویا به‌صدور فرمانی آشکار می‌انجامید ، این بارکسی چندان توجهی به‌اونکرد ؛ ومردم بیش‌ازپیش به‌چاپلوسی از مارچلوس پرداختند .

ناظران زیرك درحیرت بودندکه لی‌ویا بااین وضعیت‌تازه چگونه رویاروی خواهد شد ؛ ولی به‌نظر می‌رسیدکه اقبال با او باشد . آگوستوس سرماخوردگی مختصری پیداکردکه‌سیری‌غیرمنتظره یافت، وبه‌تب وتهوع گرایید : لی‌ویا درمدت بیماری غذای او را بادست خود تهیه می کرد ، ولی معدهٔ آگوستوس چنان حساس شده بودکه نمی‌توانست هیچ چیز ۲۳ . ق.م. را نگاه دارد . بتدریج ضعیفتر و ضعیفتر می‌شد و سرانجام احساس کردکه درآستانهٔ مرگ قراردارد . اغلب‌از او خواسته شده بودکه جانشین خودرا اعلام دارد ، ولی او از ترس پی‌آمدهای سیاسی ، ونیز از آنجاکه اندیشهٔ مرگ برایش بسیارناگوار بود ، از این کارخودداری کرده بود . اکنون احساس می کردکه وظیفه دارد شخصی را نام‌برد ، واز لی‌ویاخواست که او را راهنمایی کند. آگوستوس گفت‌که بیماری‌قدرت تشخیصش‌رازایل کرده است؛ وهرجانشینی راکه لی‌ویا، به‌طورمنطقی ، توصیه‌کند برمی‌گزیند . سپس لی‌ویا همکار کنسول‌او ،

کلانتران شهر ،وشماری‌ازنمایندگان‌سناتورهاوشهسواران رابه‌کنار بستراو فراخوند. اگوستوس ضعیفترازآن بودکه بتواند سخن بگوید؛ ولی‌دفتر آمارنیروهای دریایی ونظامی وصورت‌حسابی‌از درآمدهای دولتی‌را به‌دست کنسول داد ، وسپس آگریپا را بااشاره فراخواند وانگشتری مهرخود را به‌او داد، که چنان بودکه بگوید آگریپا جانشین او خواهد بود ؛ البته باهمکاری نزدیك کنسول . این امر موجب شگفتی بسیارشد . همه‌انتظار داشتندکه مارچلوس را برگزینند .

واز این‌لحظه ببعد حال اگوستوس به‌طوری مرموز روبه بهبود رفت : تبش قطع‌شد ومعده‌اش غذا را نگاه داشت.ولی، افتخار این درمان را به‌حساب لی‌ویاکه کماکان شخصاً بربالین اوحضور داشت نگذاشتند ، بلکه آن را به‌حساب پزشکی به‌نام موساگذاردندکه شیوه‌ای بی‌زبان دراستفاده از آبشویه‌ها[1] و آبنوشه‌های[2] سرد داشت . آگوستوس به‌خاطر خدمات موهوم موسا چنان از اوسپاسگزار بودکه به‌او برابر وزنش سکه‌های زرداد ، وسناآن را دوبرابر کرد . همچنین موسا ، بااینکه‌یك آزادبرده بود، به‌درجهٔ شهسواری ترفیع یافت، که به‌او اجازه‌می‌داد ازیك‌انگشتری زر استفاده کند ونامزد مقامات دولتی شود ؛ و بازفرمان مبالغه‌آمیز دیگری توسط سنا به‌تصویب رسیدکه کلاً حرفهٔ پزشکی را ازانواع مالیات معاف کرد .

مارچلوس ازاینکه به‌عنوان وارث اگوستوس اعلام نشده‌بود آشکاراآزرده بود . اوبسیار جوان بود ، فقط بیست سال داشت . محبتهای پیشین اگوستوس به‌او موجب شده بودکه وی هم نسبت به‌استعدادها وهم نسبت به‌اهمیت خود احساسی مبالغه‌آمیز پیداکند ؛ وکوشید این امررا باابرازگستاخی‌صریح نسبت به‌آگریپا در یك میهمانی رسمی جبران کند ؛ آگریپا بازحمت از ابرازخشم خویش خودداری کرد ؛ ولی‌عدم ابراز واکنش دربرابر این اقدام حامیان مارچلوس را برآن داشت تاباورکنندکه آگریپاازاوترسیده است. آنان حتی‌به‌یکدیگرگفتندکه اگرآگوستوس عقیده‌اش‌راظرف یکی‌دوسال‌تغییرندهد مارچلوس‌قدرت امپراتوری راغصب‌خواهد کرد . ودرحالی‌که مارچلوس از رفتارآنان جلوگیری نمی کرد ، آنقدر درخشونت

۱ـ Lotion : لوسیون، آب‌همراه بامواد گندزداواحتمالا معطربرای شستشو.ـم.

۲ـ Potion : آب‌همراه بامواد دارویی که به‌عنوان شربت و ملین ومسکن مورد استفاده قرارمی گرفت .ـم.

www.booknama.com

ولافزنی پیش رفتند تا اینکه به‌درگیریهای متناوب میان آنها و طرفداران آگریپا انجامید. آگریپا که عهده‌دار بیشترمسئولیتهای مهم کشور بود و شماری از جنگها را فاتحانه به‌انجام بسرده بود، پیش ازهرچیز از گستاخی مارچلوس ــ کـه او را نوله‌سگ کوچك می‌نامید ــ درعذاب بود. ازاین وقایع این گمان به‌وجود آمـد که مارچلوس‌واو به‌طوری ناشایسته برسراینکه کدام‌یك باید پس‌ازمرگ آگوستوس انگشتری مهر او را بردست کند مشاجره می‌کنند.

آگریپاحاضربود به‌هرفداکاری دست‌زند تا ازاینکه تصور رود که چنین‌نقشی را بازی می‌کند پرهیز شود. مارچلوس متخاف بود و آگـریپا مایل بود همهٔ‌بـار مسئولیت را به‌گردن او بیندازد، وتصمیم‌گرفت که از رم برود. نزد آگوستوس رفت واز او خواست‌که به‌فرمانداری سوریه منصوب شود. هنگامی که‌آگوستوس دلیل این تقاضای غیرمنتظره را از اوپرسید، وی توضیح‌دادکه فکرمی‌کند، دراین مقام، بتواند به‌معامله‌ای پرسود با پادشاه سرزمین پارت [ایران اشکانی] اقدام‌کند. وگفت‌که می‌تواندشاه‌ایران راتشویق کندکه عقابهای[1] درفشهای لژیونهاوزندانیانی راکه پارتها درسی‌سال پیش از رمیها به‌اسارت‌گرفته بودند، درمقابل استرداد پسر شاه‌که در رم اسیرآگوستوس بود، بازگرداند. آگریپا ازدرگیری‌اش بامارچلوس سخنی‌نگفت. آگوستوس نیز که در میان درستی قدیمی باآگریپا و اغماض ناشی ازعشق پدرانه نسبت به‌مارچلوس درمانده‌وازآن وضع‌بسیارناراحت بود،نخواست به‌این نکته‌که رفتارآگریپا تاچه‌اندازه بزرگوارانه بود توجه‌کند، زیرا چنان‌کاری درحکم اقراربه‌ضعف خودش بود، ولذا اوهم به‌موضوع اشاره‌ای نکرد. تقاضای آگریپا را باخشنودی پذیرفت، وگفت که بازگرداندن‌عقابها واسیران ــ که‌معلوم نبود پس ازاین همه‌سال هیچ‌یك ازآنان زنده مانده باشند ــ تاچه‌اندازه مهم‌است، وپرسیدکه چه موقع آماده می‌شود که هرچه زودتر این کار را آغاز کند. آگریپا دراثر سوءتفاهم ازاین رفتارآگوستوس رنجید، و چنین اندیشیدکه آگوستوس واقعاً براین باور است‌که وی برسر جانشینی بامارچلوس در نزاع بوده است، و اکنون می‌خواهد ازشرّوی‌آسوده شود. ازآگوستوس به‌خاطر آنکه درخواستش

۱ــ تندیس‌ودرفش‌عقاب سمبل‌لژیون‌های رمی‌بود. ــم.

را پذیرفت سپاسگزاری کرد، باسردی به‌وفاداری و دوستی دیرینش اشاره کرد و گفت‌که آماده است روزبعد باکشتی حرکت‌کند.

آگریپا به‌سوریه نرفت. از جزیرهٔ لزبوس[1] دورترنشد ومعاونش را فرستاد تاآن استان را ازسوی او اداره‌کند. می‌دانست که‌ماندگارشدنش‌درلزبوس‌به‌عنوان تبعیدی تحمیل شده به‌خاطر مارچلوس تلقی خواهد شد. لذا از آن استان بازدید نکرد، زیرا اگرچنین می‌کرد بهانه‌ای علیه او به‌دست مارچلوس می‌افتاد: دراین صورت آنها می‌توانستند بگویند که اوبه‌خاور رفته است تاارتشی گردآورد وعلیه رم بتازد. ولی به‌خود نوید می‌داد که چیزی‌نخواهدگذشت که آگوستوس‌به‌خدمت وی نیازمند خواهد شد؛ وکاملاً باورداشت که مارچلوس نقشهٔ آن می‌کشد که‌سلطنت را غصب‌کند. لزبوس به‌اندازهٔ‌کافی به‌رم‌نزدیك بود. اومأموریتش راهم‌فراموش نکرد: مذاکرات باشاه پارت را، توسط میانجیها آغاز کرد ولی انتظار نداشت که تازمانی دراز به‌نتیجه برسد. رسیدن به‌نتیجه‌ای سودبخش باپادشاهی شرقی‌وقت وشکیبایی بسیار می‌خواهد.

مارچلوس را به‌عنوان یکی ازکلانتران شهر [رم] برگزیده بودندکه نخستین مأموریت رسمی او بود، و به‌ایـن مناسبت **نمایشی** بـاشکوه ازنمایشهای عمومی برگزارکرد. ونه‌تنها تآترهارا دربرابرآفتاب وباران باچادر پوشاند، ودرآنهاپرده‌ـ قالیهای باشکوه آویخت، بلکه میدان بازار را نیز با چادری عظیم ر رنگارنـگ پوشاند. نتیجه بسیار مجلل‌بود، خصوصاً ازداخل و هنگامی‌که نور آفتاب به‌میان آن مـی‌تابید. درساخت این‌چادر مقادیری افسانه‌ای پارچه های سرخ وزرد وسبز به‌کاربرد، که پس‌ازپایان بازیها آنهارا بریدندومیان شهروندان تقسیم کردند تاباآنها لباس وملافه بدوزند. شماری عظیم از حیوانات برای جنگیدن ازآفریقاوارد کرده بودندکه شامل تعدادزیادی شیربود، وجنگی میان پنجاه اسیرآلمانی وبه‌همین‌تعداد جنگاوران سیاه مراکشی به‌راه انداختند. اگوستوس خود سهمی بسزا ازهزینه‌ها

۱ــ Lesbos: جزیره‌ای‌یونانی در دریای اژه نزدیك ساحل شمال غربی بخش آسیایی ترکیه. نـام کنونی آن می‌تی‌لنه (میتیلنه) است. واژهٔ لزبین (به معنی اهل لزبوس) که اکنون مجازاً بمعنی زن همجنس باز به‌کار می‌رود، ریشه در شهرت چنین روابطی درمیان زنان آن‌جزیره دارد. ــم.

www.booknama.com

را عهده‌دار شد؛ واکتاویا نیز، به عنوان مادر مارچلوس، به‌همچنین. هنگامی که اکتاویا در رژهٔ تشریفاتی ظاهر شد باچنان کف زدنها و «لهله‌های بلند مورداستقبال قرارگرفت که لی‌ویا بزحمت توانست از ریزش اشك خشم و حسادت خودداری کند. دوروز بعد مارچلوس بیمارشد. نشانه‌های بیماری او دقیقاً همانند نشانه‌های بیماری اخیر آگوستوس بود، بنابراین طبعاً دوباره به‌دنبال موسا فرستادند. اوچنان ثروتمند و مشهور شده بودکه برای هرمعاینهٔ ساده ۱۰۰۰ سکهٔ زر طلب می‌کرد، و بسیارهم منت می‌گذاشت. درهمهٔ مواردی که بیماری به گونه‌ای چندان شدید گریبان بیمارانش رانگرفته بود فقط آوردن نام اوکافی بود که درمانی فوری به ارمغان آورد. وآن را به حساب آبشویه‌ها سرد و آبنوشه‌های سردی می‌گذاشتند که نسخه‌ای مرموز بسود و اسرار آن را در اختیار هیچ‌کس قرارنمی‌داد. اعتماد آگوستوس به تواناییهای موسا چنان زیاد بودکه بیماری مارچلوس راناچیز گرفت وبازیها ادامه یافتند. ولی باوجود مراقبت بی‌وقفهٔ لی‌ویا و سردترین آبشویه‌ها و آبنوشه‌هایی که موسا می‌توانست تجویز کند، مارچلوس مرد. تأثر آگوستوس و اکتاویا بی‌اندازه بود وآن مرگ را به‌عنوان فاجعه‌ای عمومی ماتم گرفتند. ولی، مردمان باشعوربسیاری‌هم بودندکه به‌خاطر ازمیان‌رفتن‌مارچلوس‌افسوس‌نخوردند. اگرقرار بودکه آگوستوس می‌مرد ومارچلوس می‌کوشید که برای جانشینی اوقدم به میدان بگذارد، مطمئناً بار دیگر جنگ داخلی میان او و آگریپا درمی‌گرفت: اکنون آگریپا تنها جانشین ممکن بود. ولی این محاسبه‌ای بود که لی‌ویا درآن به‌حساب نیامده بود، ونیت‌استوار لی‌ویا این بودکه درصورت مرگ آگوستوس- هان؟ کلودیوس، کلودیوس، توکه گفتی به‌انگیزه‌های لی‌ویا اشاره نخواهی کرد وتنها عملکردهای اورا نقل‌خواهی کرد - ونیت استوار او این بودکه در صورت مرگ آگوستوس، از طریق عمویم تیبریوس، و باحمایت پدرم، به‌حکومت بر امپراتوری ادامه دهد. پس باید ترتیبی می‌دادکه آنان به عنوان وارثین آگوستوس برگزیده می‌شدند.

مرگ مارچلوس، یولیا را برای ازدواج باتیبریوس آزاد گذارد، و اگر ناآرامی‌سیاسی خطرناکی‌که طی‌آن جمعیت بازگشت به‌جمهوری‌را طلب‌می‌کردند بروزنکرده بود، همه‌چیز طبق نقشه‌های لی‌ویا بخوبی پیش می‌رفت. هنگامی که

لی‌ویا کوشید از فرازپله‌های کاخ جمعیت را مورد خطاب قراردهد آنان به‌سویش تخم‌مرغهای گندیده وکثافت پرتاب کردند. ازقضا آگوستوس حضور نداشت و، همراه مائه‌چناس، عازم‌گشتی دراستانهای خاوری شده بود، وبه‌آتن رسیده‌بودکه اخبارواصل شد. لی‌ویا به‌اختصار وباشتاب نوشته بود که اوضاع شهر از این بدتر نمی‌شود وبه‌هرقیمت باید ازآگریپا کمك گرفت. آگوستوس بیدرنگ آگریپاراازلزبوس فراخواند و، بخاطر دوستی، از او خواهش کردکه بااو به رم بازگردد و اعتماد عمومی را بازگرداند. ولی آگریپا که درطی مدتی‌دراز بیش از آن کینه اندوخته بودکه ازاین احضار سپاسگزار باشد، خودرا برای او گرفت. درطی‌سه سال آگوستوس تنها سه‌نامه، آنهم بالمعنی خشك ورسمی، برای او نوشته بود؛ وتیزقطعاً می‌بایست پس ازمرگ مارچلوس او را فرا می‌خواند. پس اکنون چرا باید اوبه آگوستوس کمك کند؟ درحقیقت این لی‌ویا بودکه مسئولیت این بیزاری ورنجش را برعهده‌داشت؛ او بابه‌دورانداختن پیش ازوقت آگریپا در محاسباتش اشتباه کرده بود. لی‌ویا حتی به‌آگوستوس اشاره کرده بودکه آگریپا، باآنکه به لزبوس رفته وغایب بود، بیش ازاغلب مردم ازچگونگی بیماری مرموز و مرگبار مارچلوس آگاهی دارد؛ لی‌ویا اظهارداشته بودکه شخصی به‌اوگفته است کدوقتی آگریپا خبرمرگ [مارچلوس] راشنید هیچ حیرتی بروز نداده و بسیار خشنود شده بود. آگریپا به‌آگوستوس گفت‌که وی مدت زیادی ازرم به‌دور بوده وبا سیاستهای شهر[رم] تماسی‌نداشته استوخودرا قادربه‌انجام کاری‌که ازاو خواسته‌اندنمی‌داند. آگوستوس بایم ازاینکه اگردروضع فعلی به‌رم برود، آگریپا به‌جای پشتیبانی از حکومت امپراتوری، بیشتر متمایل خواهدشد که خود را به‌عنوان یك‌قهرمان راه آزادیهای مطلوب جلوبیندازد، اورا باعبارتی حاکی ازتأسفی خیرخواهانه‌مرخص کرد وباشتاب مائه‌چناس رابرای‌اندرزخواهی فراخواند. مائه‌چناس اجازه‌خواست تابا آگریپا آزادانه از سوی آگوستوس صحبت کند و سعی کند ازاو دریابد که دقیقاًتحت‌چه شرایطی حاضراست‌آنچه‌راکه ازاو خواسته‌اند اجراکند. آگوستوس از مائه‌چناس خواهش‌کردکه به‌خاطر خدا این‌کار را بکند، وبه‌همان سرعتی که مارچوبه می‌پزد» (واین اصطلاح مورد علاقهٔ او بود.). بنابراین مائه‌چناس آگریپا را به‌کناری بردوگفت: «اکنون بگو، ای دوست قدیمی، چه می‌خواهی‌ازمی‌دانم

www.bookhama.com

که فکرمی کنی باتو بدرفتاری شده است ، ولی‌مطمئن باش که آگوستوس هم‌حق دارد بیندیشدکه او نیزبهمان‌اندازه ازتو زخم‌خورده است. نمی‌بینی که نسبت‌به‌او چه‌رفتار بدی داشته‌ای ، وبااو رك‌وراست نبوده‌ای ؟ این توهینی است هم‌به‌انصاف اووهم به‌دوستی اونسبت به‌تو . اگرتوضیح داده بودی‌که دسته‌بندی مارچلوس تو را دروضعی ناگوار قرارداده واینکه مارچلوس خود به‌تو توهین کرده است ـ نزد توسوگندمی‌خورم‌که آگوستوس‌تاهمین‌دیروز دراین باره‌هرگز چیزی‌نمی‌دانست ـ اوبرای اصلاح وضع آنچه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد . عقیدهٔ رك و صریح من این است‌که توهمچون بچه‌ای قهرآلود رفتارکرده‌ای ـ واو باتوهمچون پدری رفتارکرده است‌که ازآن گونه‌رفتار رنجیده است . می‌گویی‌که او برایت‌نامه‌های بسیار سرد می‌نوشت ؟ آیانامه‌های خودت بالحنی محبت‌آمیز بوده است ؟ و آن چه خداحافظی‌ای‌بودکه بااوکردی؟ اکنون می‌خواهم میان شما دوتن میانجی‌گری کنم، زیرا اگراین جدایی ادامه یابد همهٔ مانابود خواهیم شد. هردوی شمایکدیگر را بشدت دوست دارید ، آنچنان که حقاً دوتن که بزرگترین رمی‌های زنده‌اند باید باشند . آگوستوس به‌من گفته‌است ، همین‌که توهمچون گذشته آغوش بـاز به‌او نشان دهی ، آمادگی دارد دوستی خـود را برهمان مبانی‌گذشته تجدید کند ، یا حتی دراشرایطی صمیمانه‌تر.»

«آیا خودش چنین‌گفت؟»

«عیناً کلمات خودش بود . می‌خواهی به‌اوبگویم از اینکه او را رنجانده‌ای چقدر اندوهگینی ، ومی‌خواهی به‌او توضیح دهم که سوء تفاهمی موجب شد که رم را ترك‌کردی ، وفکر می‌کردی که اواز توهینی که مارچلوس در آن میهمانی شام به‌تو کردآگاه است ؟ واینکه توهم ، به‌نوبهٔ خود ، مشتاق هستی‌که‌کوتاهیهای پیشین را درامردوستی جبران‌کنی و اینکه امیدواری باتو از درسازش درآید ؟»

آگریپا پاسخ داد : «مائه‌چناس ، توانسانی خوب و دوستی واقعی هستی به آگوستوس بگوکه همچون همیشه بفرمان اوهستم.»

مائه‌چناس‌گفت: «باکمال اشتیاق به‌اوخواهم‌گفت و ، به‌عنوان عقیدهٔ شخصی خواهم افزودکه‌اکنون مصلحت نیست که بدون ابراز نشانه‌ای شاخص از اعتماد شخصی تورا برای اعادهٔ‌نظم به‌شهر بفرستد .»

آنگاه مائه‌چناس به نزد آگوستوس رفت : «اورا بخوبی نرم کردم . هرچه بخواهی خواهدکرد . ولی می‌خواهد باورکند که براستی اورا دوست داری ، او همچون کودکی است که به‌عشق پدرش به‌کودکی دیگر حسادت می‌کند . گمان می‌کنم تنها چیزی‌که واقعاً او را راضی خواهد کرد ایـن است‌که بگذاری با پولیا ازدواج کند .»

آگوستوس باید سریعاً فکرمی‌کرد . به‌یاد آوردکه آگریپا و همسرش ، که خواهر مارچلوس بود ، اززمان مجادلهٔ بامارچلوس بایکدیگر قهربودند ، وگمان می‌رفت که آگریپاگرفتار عشق پولیا باشد. آرزومی‌کردکه ای‌کاش لی‌ویاحضور می‌داشت تااز اوچاره‌جویی کند، ولی ازانخاذ تصمیمی‌آنی گریز نبود : اگراکنون آگریپا را مـی‌رنجاند دیگر هرگز نمی‌توانست حمایتش را بازیابد . لی‌ویا نوشته بود «به‌هرقیمت» : بنابراین او آزاد بود هرفراری‌که مایل بود بگذارد . دوباره به دنبال آگریپافرستاد ، ومائه‌چناس مجلس‌آشتی‌کنان باشکوهی آراست. آگوستوس گفت‌که اگرآگریپا موافقت کندکه بادختر او ازدواج کند ، دلیلی خـواهد بـود براینکه دوستی‌ای‌که بیش از هرچیز دردنیا برایش ارزش قایل است برشالوده‌ای استوار بناشده است . آگریپا اشك شادمانی فروریخت واز تقصیرهای خودپوزش خواست ؛ وقول داد که خواهد کوشید که ارزش محبت جوانمردانهٔ آگوستوس را داشته باشد .

آگریپا به همراه آگوستوس به رم بازگشت ، وبلافاصله همسرش را طلاق داد وبایولیا ازدواج کرد . این ازدواج چنان مورد استقبال قرارگرفت وجشن ازدواجش چنان مفصل و باشکوه بودکه ۳۱ ق.م. ناآرامیهای سیاسی بلافاصله فرونشست . آگریپا با به نتیجه رساندن مـذاکرات استرداد درفشهای عقاب، که آنهارا رسماً به تیبریوس به‌عنوان نمایندهٔ شخصی آگوستوس مسترداشتند، نیزنزد آگوستوس اعتباری بسیارکسب کرد . این عقابها اشیایی مقدس بودند ، ودرقلبهای رمیها تقدسی واقعیتر وبیشتر از یکایك تندیسهای مرمرین خدایان داشتند . چند نفری ازاسیران هم بازگشتند ، اما پس از سی‌و دوسال غیبت بازگشتشان ارزش چندان استقبالـی را نداشت ؛ بیشتر آنها ترجیح‌داده‌بودنددرسرزمین پارت‌که در آن استقراریافته‌وبازنان محلی‌ازدواج

www.bookhama.com

کرده بودندباقی بمانند .

مادربزرگم لی‌ویا ازمعامله‌ای‌که باآگریپا شده بود خشنود نبود ـ تنها جنبهٔ خوشایند آن خفتی بود که باطلاق دادن دختر اکتاویا بـه‌وی وارد آمده بود . اما لی‌ویا احساسات خودرا مخفی داشت. نه‌سال به‌طول‌انجامید

تا نیاز به‌خدمات آگریپا مرتفع شد و سپس اودرخانهٔ بیرون ۱۲ق.م.

شهر خود مرد . درآن هنگام آگوستوس به‌یونان رفته بود ،

بنابراین بررسی وتحقیق‌بروی کالبد آگریپا انجام نشد . ازآگریپا فرزندان‌زیادی برجای ماندکه سه‌پسرودو دخترش وارثان نسبی آگوستوس محسوب می‌شدند ؛ و برای‌لی‌ویا مشکل بودکه بتواند ادعاهای آنان‌را به‌سودپسران خودش نادیده‌بگیرد.

باری ، تیبریوس بایولیا از دواج کرد ، و یولیاکه گـرفتار عشق تیبریوس شده واز آگوستوس تقاضاکرده بود که ازطـرف وی به تیبریوس [برای ازدوج] فشار آورد موجب تسهیل کارها برای لی‌ویا گردیده بود . آگوستوس فقط به این دلیل باآن ازدواج موافقت‌کرد که یولیا اورا تهدیدکرده بودکه اگرازکمك‌به‌وی خودداری‌کند خودکشی خواهدکرد . تیبریوس خود از اینکه ناچار بود بـا یولیا ازدواج‌کند بیزار بود، اما جرأت ردکردن نداشت . ناچارشدهمسرخود ،ویسپانیا[1] راکه دختر آگریپا ازیك ازدواج پیشین بود و اورا بشدت دوست می‌داشت طلاق دهد . ویك‌بار هنگامی‌که پس‌از طلاق اورا درخیابان دید بانگاههایی چنان‌مشتاقانه ونومیدانه به‌دنبالش افتادکه وقتی خبرآن به‌گوش آگوستوس رسید دستور داد که به‌خاطر رعایت آداب وتقوا چنین‌کاری نباید دیگر تکرار شود. مقرر گردیـد که مراقبتهایی ویژه توسط مباشران هردوخاندان به‌عمل‌آید تا از دیدارآنان جلوگیری شود . چیزی‌نگذشت که ویسپانیاباجوانی اشرافی‌وجویای‌نام به‌نام گالوس[2] ازدواج کرد . وپیش از آنکه فراموش‌کنم ، باید به ازدواج پدرم بامادرم ، آنتونیا ، دختر کوچکتر مارك‌آنتونی و اکتاویا اشاره کنم . ایـن ازدواج درهمان سال‌بیمـاری اگوستوس ومرگ مارچلوس انجام شد.

عمویم تیبریوس یکـی از کلودیانهای بدبود . او کج‌خلق ، پنهان کار ، و

1- Vispania 2- Galus

بیرحم بود ، ولی سه‌کس بودندکه نفوذآنان براین جنبه‌های سرشت اوچیره بود. نخست پدرم بود ، یکی‌ازبهترین کلودیانها ، مردی خوشرو،گشوده، وسخاوتمند؛ سپس آگوستوس بود، مردی بسیار درستکار وشریف ، شوخ ، و مهربان که از تیبریوس بیزار بود امـا به‌خاطرمادرش باوی رفتاری بلندنظرانه داشت؛ و آخرین کس ویسپانیا بود . هنگامی‌که تیبریوس وپدرم هردو بسنی رسیدندکه بایدخدمت سربازی را انجام می‌دادند وبه‌اردوگاههایی درمناطقی مختلف در امپراتوری اعزام شدند ، نفوذپدرم قطع شد ، یاکاهش یافت . سپس نوبت جدایی ازویسپانیارسید، وبه‌دنبال آن روابطش باآگوستوس ،که از آشکارشدن بیزاری‌عمویم نسبت بـه یولیا رنجیده بود ، روبه‌سردی نهاد . با منقضی شدن نفوذ این سه‌تن ، وی بتدریج روبه بدی‌نهاد .

گمان می‌کنم که دراینجا بایدمشخصات ظاهری‌وی را شرح دهم.تیبریوس مردی بلندقد ، باموهای سیاه ، پوست‌روشن وقوی بنیه بودکه شانه‌هایی فوق‌العاده پهن‌ودستهایی چنان‌قوی داشت‌که می‌توانست‌بادوانگشت شستوانشاره‌اش گردویی را بشکند، یاسیب سبزپوست کلفتی‌را کاملاً له‌کند . اگـردرحرکاتش آنقدرکند نبود ، می‌توانست قهرمان‌بوکس شود: یك‌بار دریك بازی دوستانه‌ـ آن‌هم‌باهشت خالی، ونه‌با پنجه بوکسهای فلزی معمولی، بایك ضربه به‌گیجگاه یکی ازرفقایش جمجمهٔ اورا شکست واو راکشت . هنگام راه رفتن گردنش را قدری بـه‌جلوخم می‌کرد ونگاهش را به‌زمین می‌دوخت . اگربرچهره‌اش آن همه‌جوش نمی‌داشت، وچشمهایش آنقدر برجسته نمی‌بودند ، و آن اخم دائمی را نداشت ، می‌توانست زیبا باشد . تندیسهایش او را بسیار زیبانشان می‌دهند ، زیـرا درآنها این معایب را حذف‌کرده‌اند . کم‌سخن می‌گفت ، و آنچه‌کـه مـی‌گفت نیزبسیار آهسته بود ، به‌طوری‌که انسان در گفتگو با او همواره وسوسه می‌شدکه جمله‌هایش را بـرایش تمام‌کند وبه‌همان روال به او پاسخ گوید . ولـی ، هنگامی‌کـه دلخواهش بود ، سخنرانی شورانگیز بود . سرش به‌غیر ازبخشی ازپشت آن خیلی‌زود طاس‌شد و، طبق یك رسم قـدیمی اشرافـی ، موی آن قسمت را بلند می‌کرد . او هرگزبیمار نمی‌شد .

تیبریوس ، باآنکه درجامعه‌رم محبوبیت نداشت ، ولی سرداری بسیارموفق

www.booknama.com

بود . بسیاری ازسختگیریهای انضباطی قدیمی را تجدید کرد ، ولی از آنجا که بهنگام جنگ خود را مستثنی نمی کرد ، بندرت دریك چادرمی‌خوابید ، خورد و خوراکش از افرادش بهتر نبود ، و همیشه بـه‌هنگام نبـرد دررأس آنها فرماندهی می کرد ، افراد ترجیح می‌دادند تحت امراو باشند تااینکه تحت امرفرماندهی‌خوش خلق‌وآسانگیر باشند که به رهبری‌اش چنان اعتمادی نداشتند . تیبریوس هرگز به افرادش لبخند نمی‌زد ، ویك کلمهٔ تحسین‌آمیز نمی گفت ، وهمیشه آنها را بیش از اندازه رژه‌می‌برد وبیش از اندازه ازآنان کارمی کشید . یك‌بارگفت : وتاآنجا که ازمن اطاعت می کنند ، مانعی نـدارد که ازمـن بیزارباشند.» او سرهنگان وافسران لژیونهارا نیزهمچون سربازان تحت‌همان نظامات سخت‌قرارمی‌داد، به‌طوری که در مورد تبعیض ازاو شکایتی نمی‌شد . خدمت‌تحت‌امر تیبریوس بی‌فایده‌هم نبود : او معمولاً دراندیشهٔ تسخیروغارت اردوها وشهرهای‌دشمن بود وفاتحانه درارمنستان، پارت ، آلمان ، اسپانیا ، دالماسی،[1] کوههای آلپ ، وفرانسه جنگیده بود .

همان‌طورکه گفتم ، پدرم یکی از بهتریـن کلودیان‌ها بود . اوهم به اندازهٔ عمویم قوی ، ازاو بـسیار زیباتروخوگفتار وکردار سرپرتربود ، وبه‌عنوان یك‌سردار نیزبه‌هیچ‌وجه ازاوکمترنبود . باهمهٔ سربازان به‌عنوان شهروندان رمی رفتارمی‌کرد ودرنتیجه آنان را جزدرمورد درجه وتحصیلات ، باخود برابر می‌دانست. ازاینکه نسبت به‌آنها مجازات روا دارد بیزاربود : دستور داده بود تاجایی که امکان دارد هرگونه تخطی‌از انضباط توسط‌همقطاران سرباز خاطی، که‌به‌عقیدهٔ وی‌نسبت‌به‌حسن شهرت دسته‌یاگروه خود غیرتمند بودند ، مجازات شود . اعلام داشته بود که اگر هرگونه بی‌انضباطی‌را فراتراز اختیارات‌تنبیهی‌خود یافتند باید مراتب‌را به‌سرهنگ فوج‌گزارش دهند ـ زیرااجازه نمی‌داد خاطی را درمورد وظایف نظامی‌روزانه‌اش مقتول یامعلول کنند ـ ولی تاآنجاکه امکان داشت مایل‌بودکه افرادش خوداوران خویش باشند ؛ ممکن بود افسران فرمانده دسته ، بااجازهٔ سرهنگان لژیونها،شلاق بخورند ، ولی چنین مجازاتی فقط در صورت ارتکاب خطاهایی حاکی ازضعف شخصیت‌که شلاق خوردن راایجاب می کرد ، همچون بزدلی درجنگ یا دزدی‌از همقطاران ، قابل اعمال بود : اما دستور داده بود کسی کـه یك‌بار شلاق بخورد

1ـ Dalmatia : بخشی ازیوگسلاوی کنونی در ساحل آدریاتیك ـ م.

هرگزپس ازآن نباید به‌عنوان یك‌رزمنده خدمت کند؛ بلکه چنین کسی به کارهای حمالی‌وپادویی تنزل‌می‌یافت. هرسربازی‌که تصور می کرد همقطاران یافرمانده‌ش اورا مجازات ناعادلانه‌ای کرده‌اند می‌توانست بـه‌او شکایت کند ؛ ولـی احتمال نمی‌رفت که این‌گونه مجازاتها نیاز به تجدیدنظر داشته‌باشند .سیستم‌وی به‌طوری ستایش انگیزکارمی کرد، زیراپدرم‌چنان سربازخوبی بودکه الهام‌بخش‌جنگجویان دردستیابی به‌چنان‌درستی وفضیلتی بودکه همقطارانشان چنان استعدادی را در آنان باورنداشتند . ولی باید دانست برای جنگجویانی‌که باآنان به‌این شیوه رفتارشده باشد چقدر خطرنـاك است که بعداً تحت فرماندهی سرداری معمولی قرارگیرند . موهبت استقلال چیزی است که وقتی به‌کسی داده شد بآسانی قابل بازپس گرفتن نیست . همیشه‌درمواقعی که‌اتفاقاً جنگجویانی‌که تحت امرپدرم خدمت کرده‌بودند برای خدمت تحت‌امر عمویم به کارگرفته می‌شدند مشکلاتی بروز می کرد . چنین وضعی درحالت معکوس نیزاتفاق می‌افتاد : جنگجویانی که تحت‌امرعموم خدمت کرده بودند نسبت به سیستم انضباطی پدرم واکنشی آکنده از تحقیر و بـدگمانی داشتند . رسم آنان این بوده است‌که جرائم یکدیگررا بپوشانند وبه‌خاطر زیرکی وحیله‌گری خود درجلوگیری ازبرملاشدن آن به‌خود ببالند ؛ وازآنجاکه تحت‌امر عمویم ممکن بود شلاق خوردن یك‌سرباز مثلاً به‌خاطر پیش‌دستی درمورد خطاب قراردادن افسرش باشد ـ به جای آنکه نخست‌افسر او را موردخطاب قراردهد ـ ویا به‌خاطرصحبت‌کردن خیلی‌زك ، ویابه‌خاطر رفتارخودسرانـه‌اش بود ، بنابراین برای سربازان نشان دادن داغهای شلاق‌درپشتشان به‌جای‌آنکه مایهٔ شرمساری باشد مایهٔ افتخاربود .

بزرگترین پیروزیهای پـدرم در کوههای آلپ ، فرانسه ، سرزمینهای پست شمالی[1] وبویژه درآلمان به‌دست‌آمد ، و فکرمی‌کنم که نام اورا درآلمان هـرگز فراموش نخواهند کرد . اوهمیشه بشدت درگیرجنگ بود . آرزویش این بود که به‌چنان پیروزی بزرگی‌دست‌یابدکه فقط دوبار درتاریخ رم‌سابقه داشت وخصوصاً،

1ـ جلگه‌های کم ارتفاع واقع درساحل جنوبی دریای شمال شامل هلند ،بلژیك‌و شمال شرقی فرانسه را سرزمینهای پست یاگود می‌نامند (انگلیسی Low Countries ـ the ـ فرانسه les Pays Bas) ـ م.

www.booknama.com

اینکه به‌عنوان یك سردار بتواند سردارد‌شمن را بادستهای خود بکشد ودستهایش را قطع کند. بارها به‌پیروزی‌نزدیك شد، ولی همواره‌شکار ازچنگش می‌گریخت. یاطرف به‌تاخت ازمیدان فرارمی‌کرد یابه‌جای جنگیدن تسلیم می‌شد ، یا یك سرباز عادی فضول‌پیش ازاو غوبه را وارد می‌کرد . کهنه سربازان داستانهایی از پدرم تعریف می‌کنند واغلب باخنده‌ای ستایش‌آمیز می‌گویند : «بله، قربان، وقتی‌پدرتان راسوار براسب سیاه‌ش‌می‌دیدیم که درصحنهٔ نبرد بایکی ازآن امیران آلمانی به‌قایم باشك مشغول‌بود قلبهایمان شادمی شد . گاهی ناچارمی‌شد نه‌باده نفرازمحافظان‌را که مردانی‌قوی‌هم بودند ، ازپای درآورد تابه‌درفش آنـان نزدیك شود ، ودراین مهلت جانورموذی گریخته بود.» بزرگترین مایهٔفخرافرادی که تحت‌فرماندهی‌پدرم خدمت‌کرده بودند این‌بود که‌وی نخستین سرداررمی بـود که سراسر راین[1] را از سویس تادریای شمال درنوردیده بود.

۱ـ Rhine : رودخانهٔ بزرگ راین ازسویس سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور ازآلمان وهلند به‌دریای شمال می‌ریزد .ـم.

فصل ۴

پدرم هرگز آمرزشهای پدر بزرگم را دربارهٔ آزادی فراموش نکرده بود . درحالی‌که پسربچه‌ای بیش نبود به‌مارچلوس ، که پنج‌سال ازخودش بزرگتربود، وآگوستوس به‌اوعنوان«رهبرکادت‌ها[1]» را داده بود، حمله‌کرده بود ؛ به‌مارچلوس گفته بودکه این عنوان را فقط‌برای مناسبتی خاص به او داده‌اند (درنمایش جنگی ساختگی به‌نام «یونانیها وتروپانها» که‌درمیدان مارس میان دوواحد ازکادتهای‌سواره ازفرزندان شهسواران و سناتورها برگزارشد) واینکه این‌عنوان واجد هیچ یك از اختیارات قضایی عمومی که مارچلوس‌ازآن پس به‌خود اختصاص داده‌بودنیست؛ واینکه او به‌نوبهٔ خود، به‌عنوان یك‌آزاد مرد رمی، به‌چنان استبداد وجباریتی‌تسلیم نخواهد شد. وبه مارچلوس یاد آوری کرده بودکه‌درآن جنگ ساختگی رهبری طرف مخالف باتیبریوس بود ، واین تیبریوس بودکه برندهٔ افتخاوات آندرگیری شد؛ ومارچلوس را به‌یك دوئل فراخواند . وقتی آگوستوس ایـن داستان راشنید براپش بسیار جالب بود وتامدتها ازپدرم جز به‌عنوان شوخ طبعانهٔ «آن آزاد مرد رمی» نام نمی‌برد .

اکنون هرگاه‌که پدرم به‌رم می‌آمـد از ووحیهٔ فزایندهٔ چاپلوسی نسبت بـه آگوستوس که در همه‌جا باآن مواجه می‌شد ، خشمگین می‌گردید ، و همواره در

1- Cadet

www.bookhaha.com

اشتیاق بازگشت به ارتش بود . به هنگامی که در یکی از سفرهای آگوستوس و تیبریوس به‌فرانسه کفالت یکی ازدومقام کلانتر «شهر[رم] را عهده‌دارشد ازدواج مقام طلبی وزدوبندسیاسی منزجرشده بود ، وبه‌طورخصوصی به‌دوستی ، که‌سالها بعد این ماجرا را ازاو شنیدم ، گفته بود که دریك فوج سادهٔ ازسربازانش بیش‌از همهٔ نظام سناتوری می‌توان جوهر واصالت آزادگی رمی رایافت . کمی پیش از مرگش از اردوگاهی ازقلب‌آلمان نامهٔ تندی دراین باره به‌تیبریوس نوشت . دراین نامه‌گفته بودکه از خدا می‌خواهد که آگوستوس از روش افتخار آمیز دیکتاتور سولا[1] پیروی‌کند که وقتی درپی نخستین جنگهای داخلی تنهاسرور رم بود، وهمهٔ دشمنانش تحت انقیاد درآمده ویاآرام گرفته‌بودند ،فقط آنقدر درنگ‌کرد تابرخی از امور کشوری رامطابق‌میل‌خود سامان‌دهد وسپس عصای حکومت را برزمین‌نهاد وباردیگر شهروندی عادی شد . اگرآگوستوس هرچه زودتر چنین‌کاری نکند ـ کاری که همیشه ادعا می‌کرد هدف نهایی‌اش می‌باشد ـ دیگربسیار دیرخواهد شد. رده‌های‌اشرافیت‌کهن‌به‌طورغم‌انگیزی کاهش یافته است : تبعیدها وجنگهای‌داخلی دلیرترین‌هاوبهترین‌ها را ازمیان‌برداشته‌است،وبازماندگان آنان، که درمیان‌اشرافیت نوین ـ واقعاً چه اشرافیتی ـ تحلیل رفته‌اند ، بیش‌از پیش بدان‌گرایش دارند که نسبت به‌آگوستوس ولی‌ویارفتاری‌همچون بندگان خانگی داشته باشند . رم‌بزودی فراموش خواهدکرد که معنای آزادی چیست وسرانجام به‌زیرجباریت یاربربیتر استبدادی همچون حکومتهای خاوری سقوط خواهد کرد . واودرآن همه‌نبردهای فرساینده تحت‌فرماندهی‌عالی‌آگوستوس برای‌آن نجنگیده‌است که به‌چنان‌فاجعه‌ای منجرشود . حتی‌علاقه وستایش شخصی‌اش نسبت به آگوستوس ، که درحکم پدر دوم اوبوده است ، نمی‌تواند اورا ازبیان‌این احساسات بازدارد . عقیدهٔ‌تیبریوس‌را جویا می‌شود : آیا هردوی آنان به اتفاق هم نمی‌توانند آگوستوس را تشویق ، و حتی‌وادار به‌کناره‌گیری کنند ؟ «اگرموافقت کند هزاربار بیشتر از گذشته اورا دوست‌خواهم داشت وخواهم ستود؛ ولی متأسفم که بگویم افتخاروغرور پنهانی‌و نامشروعی‌که مادرمان لی‌ویا همواره از اعمال قدرت عالیه‌اش ازطریق آگوستوس

۱ــ Dictator Sulla : لوسیوس کرنلیوس سولا فیلیکس،سردار ورهبر رمی‌از ۱۳۸ تا۷۸ پیش ازمیلاد ــم.

کسب‌کرده است بزرگترین مانعی است که احتمالاً دراین مسئله باید با آن مواجه شویم .

بدبختانه این نامه هنگامی‌به‌دست تیبریوس رسید که او درحضور آگوستوس ولی‌ویا بود . پیك امپراتوری ، درحالی که نامه را به‌دست او می‌داد چنین خطاب کرد : «نامه‌ای از برادر بزرگوارتان !» تیبریوس که گمان نمی‌کرد درنامه مطلبی باشدکه نباید به اطلاع لی‌ویا و آگوستوس برسد ، اجازه خواست تا آن را فوراً بازکند و بخواند . آگوستوس گفت : «خواهش می‌کنم ، تیبریوس ، اما به شرط آنکه آن را باصدای بلند برای مابخوانی .» خدمتکاران را بااشاره از اتاق بیرون کرد . «بخوان ، وقت‌را تلف نکنیم . آخرین پیروزیهای او چیست ؟ مشتاقانه خواهان شنیدن آن‌هستم . نامه‌های اوهمیشه بسیار خوب و جالب‌اند ، واگرمرا از مقایسه‌ای‌که می‌کنم معذور می‌داری ، باید بگویم از نامه‌های توبسیار خوب‌تر و جالب‌ترند ، همقطارعزیز.»

تیبریوس چندکلمهٔ نخست‌را باصدای بلند خواند وسپس بسیار صرخ‌شد . کوشید آن بخش خطرناك را جابیندازد ، ولی دریافت‌که درسراسر نامه چیزی جز خطروجود ندارد، مگردرپایان نامه،که پدرم ازسرگیجهٔ ناشی‌از زخمی که‌برسرش وارد شده بود شکایت‌کرده ، وازعبور مشکلش ازالب[1] سخن‌گفته بود . و نوشته بودکه‌اخیراً اتفاقاتی حاکی‌ازتفألهای عجیب‌نیز به‌نظرش می‌رسد. بروزغیرعادی‌ترین‌شهابهای ثاقب درشبهای پی‌درپی ؛ صداهایی همچون فریادهای زنان سوگوار که ازجنگل به‌گوش می‌رسد ؛ ودونوجوان خدای‌گونه که بالباسهای یونانی ، ونه آلمانی ، که به‌هنگام فجرناگهان به‌میان اردوتاخته بودند . وسرانجام، زنی‌آلمانی باانداهی بزرگتر ازآدمیزاد که در کنار چادراو ظاهر شده و بااو به‌زبان یونانی صحبت کرده و گفته بود که بیش از این پیش نرود که برخلاف تقدیر است . به این‌ترتیب تیبریوس یك کلمه از اینجا ویك کلمه از آنجا می‌خواند ، گیرمی‌کرد ، می‌گفت که نامه‌خوانا نیست ، دوباره به‌لغزش وگیرکردن افتاد ، و سرانجام پوزش خواست .

۱ــ Elbe : رودخانه الب ازچکسلواکی سرچشمه می‌گیرد وپس‌از عبوراز آلمان به‌دریای شمای می‌ریزد ــم.

www.bookhama.com

آگوستوس گفت: «موضوع چیست؟ قطعاً می‌توانی بیشتر از این مطلب را دریابی.»

تیبریوس خودرا جمع کرد: «راستش قربان، می‌توانم مطلب را بفهمم، ولی این نامه ارزش خواندن ندارد. قطعاً برادرم هنگام نوشتن آن حالش خوب نبوده است.»

آگوستوس نگران شد. «امیدوارم که بیماری جدی نداشته باشد؟» اما مادر بزرگم لی‌ویا، که‌گویی دلواپسی مادرانه‌اش موجب شده بود که برای نخستین‌بار رعایت آداب رانادیده بگیرد ــ گرچه البته بلافاصله حدس‌زده بود که در آن نامه مطلبی‌وجود دارد که تیبریوس‌ازخواندن آن بیمناك است زیرا یادربارهٔ آگوستوس می‌باشد ویا دربارهٔ خودش ــ نامه را ازدست او چنگ‌زد. آن را از آغاز تاپایان خواند، بشدت اخم کرد وآن را به آگوستوس داد وگفت: «این امری است که فقط به‌تومربوط می‌شود. وظیفهٔ من‌نیست که فرزندی را تنبیه‌کنم، هرچندغیرعادی باشد، بلکه وظیفهٔ تواست که به‌عنوان سرپرست او ورئیس‌کشور این‌کاررا بکنی.»

آگوستوس بیمناك شد، درشگفت بود که چه‌اتفاقی می‌توانست افتاده باشد. نامه را خواند، ولی چنین می‌نمود که‌آن را بیشتر از این‌جهت که در آن به‌مادر بزرگم اهانت شده بود مستلزم نکوهش می‌دانست تا آنکه آن را نوشته‌ای علیه خود تلقی کند. در واقع، جز درمورد واژهٔ ناپسند «وادار کردن» باطناً احساسات ابرازشده در آن نامه را تأییدمی‌کرد، ولی اهانت به مادربزرگم، دربارهٔ اینکه آگوستوس را تشویق می‌کرده است که برخلاف تشخیص بهتر خود عمل کند، به خود او برمی‌گشت. مطمئناً سناتورها در رفتار خود نسبت به او و خانواده و مباشرانش به‌طوری‌شرم‌آور چاپلوس شده بودند. اوهم به‌اندازهٔ پدرم ازاین‌اوضاع ناخشنود بود، واین‌نیز حقیقت داشت که اوازپیش از شکست ومرگ آنتونی علناً قول داده بودکه وقتی دشمن علنی‌دیگری علیه او دومیدان باقی نماند از کار کناره خواهد گرفت؛ واز آن‌پس‌نیزبارها درسخنرانیهایش به‌روز خجسته‌ای‌که وظیفه‌اش پایان خواهدیافت اشاره کرده بود. اکنون ازکارهای مداوم‌کشور واز افتخارات مدام بستوه آمده‌بود: خواهان آسایش وگمنامی بود. اما مادربزرگم هرگزاجازه نمی‌دادکه کناره‌گیری کند؛ و همیشه می‌گفت که وظیفه اوهنوز نیمه‌تمام‌هم نشده

است، واگراکنون کناره جوید جزبروز ناآرامی عمومی انتظاری دیگرنمی‌رود. آری، مادربزرگم اعتراف‌می‌کرد که اوسخت کوش است، امـاعقیده داشت که خودش ازاوهم سخت کوش‌تراست وپاداش اجتماعی‌هم ندارد. وآگوستوس‌نباید کوته‌بین‌باشد؛همین که‌کارش را رهاکند وشهروندی ساده شود درمعرض استیضاح وتبعید، یابدتراز آن قرارخواهدگرفت؛ وکینه‌های نهفتهٔ خویشاوندان مردان کشته شده ومجازات شده توسط وی که علیه‌وی بسرانگیخته خواهد شد چـه‌می‌شود؟ به عنوان یك شهروندی عادی باید نگهبانان ولشکریان خود را نیزازدست بدهد. پس بهتراست ده‌سال‌دیگرهم درمقام خود باقی بماند، ودرپایان آن، شاید، اوضاع‌بهتر شود. به‌این‌ترتیب آگوستوس همواره تسلیم می‌شد و به حکومت ادامه می‌داد. او مزایای سلطنتی خودرا مرحله به‌مرحله می‌پذیرفت. این مزایا طبق‌رأی برای‌دوره‌های پنج‌ساله یاده‌ساله، ومعمولا دهساله، به‌وی تفویض می‌شد.

هنگامی که‌آگوستوس به‌خواندن‌آن‌نامهٔ‌نامیمون پایان داد مادربزرگم‌نگاهی تند به‌اوانداخت وگفت: «خوب؟»

آگوستوس باملایمت‌گفت: «بانیبریوس موافقم، آن‌جوان باید بیمارباشد. این ناراحتی‌ناشی ازفشارزیاد است. به‌مطلب نهایی‌دربارهٔ‌آثار زخم‌برداشتن‌سرش وروئیت آن تخیلات توجه‌کردید ــ بسیارخوب،این امرچه‌چیزی واثابت‌می‌کند. اونیاز به‌استراحت دارد. خلاقیت‌طبیعی روحش دواثر دلواپسیهای جنگ‌به‌بیراهه افتاده است. آن جنگلهای آلمان برای شخصی که فکرش بیماراست جای‌مناسبی نیستند، این‌طور نیست، تیبریوس؟گمان می‌کنم کـه زوزهٔ گـرگها وضع عصبی انسان را بدترمی‌کند: زنان‌سوگواری که ازآنان سخن‌می‌گوید مطمئناً همان‌گرگها هستند. چطوراست هم‌اکنون که به‌آلمانیها چنان نکاتی داده است که‌هرگزفراموش نخواهندکرد اورا احضار کنیم؟ خوشحال می‌شوم که باردیگر او را دررم ببینم. تونیز، لی‌ویای عزیز، از اینکه دوباره‌پسرت بازگردد خوشحال خواهی شد، این طورنیست؟»

مادربزرگم پاسخ صریح نداد. درحالی که هنوز اخم کرده بودگفت: «وتو چطور، تیبریوس؟»

عمویم میاستمدارتر از آگوستوس بود. او کـه سرشت مـادرش را بهتر

www.booknama.com

می‌شناخت پاسخ‌داد : «برادرم قطعاً بیمار به نظر می‌رسد ، ولی‌حتی بیماری هم عذری موجه برای رفتاری چنین‌ناشایست وبلاهتی چنین فاحش ازسوی‌یك‌فرزند نیست . تأیید می‌کنم که‌باید اورافراخواند تابه‌او هشدار داده‌شود که افکاری‌چنین پست‌نسبت به‌مادرش که فداکارترین وخستگی ناپذیرترین مادرها است تاچه‌اندازه خرارت آمیزاست ، وضریرانه ترازآن برروی کاغذآوردن آنها وارسال آن توسط یك ازمیان‌کشور خصم‌است. بعلاوه، به‌میان‌آوردن موضوع سولا کودکانه‌است. همین که سولا از قدرت کناره‌گرفت جنگهای داخلی دوباره آغاز و قانون تازه‌اش باطل‌شد.» به‌این ترتیب تیبریوس از این ماجرا بخوبی جست، امـا رفتار خشش نسبت به‌پدرم تاحد زیادی واقعی بود ، وخواهان آن بود که‌او را در موضعی‌بدان گونه آشفته‌قراردهد .

لی‌ویا ازاینکه آگوستوس آن اهانت نسبت به وی را ، خصوصاً در حضور پسرش، باچنان اغماضی برگزار کرده‌بود نسبت‌به‌وی بسیار خشمگین بود .خشمش نسبت به‌پدرم نیز به‌همان اندازه خشونت باربود. می‌دانست که هرگاه پدرم‌بازگردد احتمالاً[1] به‌اجرای برنامه‌اش برای وادار کردن آگوستوس بـه‌کناره‌گیری خـواهد پرداخت . همچنین دریافت که اکنون ، و تاوقتی که پدرم ــ که از محبوبیتی عظیم دررم برخوردار بود ، و همهٔ لژیونهای باختری پشتیبانش بودند ــ مترصد آن است که‌آزادیهای‌مطلوب‌را بهرم‌بازگرداند،او نخواهدتوانست ازطریق‌تیبریوس‌حکومت کندـولو آنکه بتواند جانشینی اورا مسجل‌سازد . و نیل‌به‌اوج قدرت بـرای او از زندگی پاشرف نیز مهمترشده وخیلی چیزها را درراه آن قربانی‌کرده بود . بااین حال می‌توانست احساسات خود را به‌گونه‌ای فریبنده وانمود کند . چنین وانمود کرد که عقیدهٔ آگوستوس را ، دربارهٔ صرفاً بیمار بودن پـدرم ، پـذیرفته است ، و به‌تیبریوس گفت کـه سرزنشهای وی را بیش از حـد خشونت‌آمیز می‌پندارد . با این حال تأیید کرد که پدرم بـاید بلافاصله احضار شود . حتی از آگوستوس به‌خاطر نادیده‌گرفتن تقصیر پسربینوایش سپاسگزاری‌کرد وگفت که پزشك معتمد خودش را باباری از آلالهٔ خربق محصول آنتی‌کیرا[1] واقع در تسالی[2] ، که دارویی

1- Anticyra

۲ـ Thessaly : منطقه‌میان کوههای پیندوسی ودریای‌اژه دریونان ـــم.

ویژه ومشهور برای بیماریهای روانی است ، نزد اوخواهد فرستاد .

پزشك روزبعد به‌اتفاق پیکی که نامهٔ آگوستوس را به همراه داشت عزیمت کرد. نامه حاکی از تبریکات دوستانه به‌خاطر پیروزیهای وی و همدردی بـه‌خاطر زخم‌خوردن سرش‌بود ؛ و به‌او اجازه می‌دادکه به رم بازگردد ، ولی‌لحن خاص‌نامه بدان معنی‌بودکه چه‌بخواهد وچه نخواهد باید بازگردد .

پـدرم چند روز بعد باسپاسگزاری از بـزرگواری آگوستوس پاسخ داد و گفت همین‌که حالش اجازه‌دهد بازخواهدگشت، زیرا نامهٔ آگوستوس یك‌روزپس از تصادمی‌کوچك به‌دست اورسیده بود : اسبش درحـال تاخت به زمین خورده و روی پای او افتاده وآن‌را به سنگی تیز کوبیده بـود . ازداوایـی مـادرش ، واز داروی خربق اهدایی وی وازاینکه پزشك ویژه‌اش‌را اعزام داشته بودکه بیدرنگ ازاو بهره‌مندگردیده‌برد ، سپاسگزاری‌کرده بود. ولی ازاینکه حتی حذاقت‌پرآوازهٔ آن پزشك نیزنتوانسته بود از وخیمترشدن زخم جلوگیری‌کند ابرازنگرانی‌کرددو درپایان‌گفته بودکه ترجیح می‌دهد درمقام خود باقی بماند ولی‌تمایلات‌آگوستوس برای اوحکم فرمان‌را دارد ؛ وتکرارکرده بودکه به محض خوب شدن به‌شهر باز خواهدگشت . درآن زمان اودرنزدیکی تورینگن سال[1] اردو زده بود.

تیبریوس‌که در پاویا[2] نزدآگوستوس‌و لی‌ویا بود، باشنیدن این‌خبر،بیدرنگ اجازهٔ مرخصی خواست تا به بالین برادر بیمارش برود . آگوستوس این خواهش را پذیرفت ، وتیبریوس براسبش‌سوارشدوبتاخت، به‌اتفاق گروهی اندك ازملازمان ازکوتاه‌ترین معبر درکوههای آلپ ، روبه‌شمال نهاد . سفری به‌درازای ۵۰۰ میل درپیش داشت ، ولـی می‌توانست روی اسبهای جایگزین مکرر در چاپارخانه‌ها حساب‌کند، وهروقت‌که ازخستگی تاب نشستن برزین‌رانداشت ، می‌توانست‌ازارابهٔ دوچرخه‌ای را به‌بیگاری بگیرد و بی‌آنکه سفرش را به‌تأخیر بیندازد چندساعتی در آن بخوابد. هوا بااوروی موافق داشت. ازفراز کوههای آلپ‌گذشت ودرسوئیس فرودآمد،سپس جادهٔ اصلی‌راین راپیش‌گرفت، هنوزحتی‌به‌اندازهٔ خوردن یك‌غذای گرم توقف نکرده بود ، تااینکه به‌محلی به نام مانهایم[3] رسید . دراینجا از رودخانه

1- Thuringian Sall .
2- Pavia
3- Manheim

www.booknama.com

گذشت وازطریق جاده‌های ناهموار درمیان سرزمین دشمن به‌سوی شمال خاوری رفت . هنگامی که درشامگاه سومین‌روز به مقصدرسید تنهابود ، ملازمان اولیه‌اش مدتها پیش عقب‌مانده بودند، وملازمان تازه‌ای که درمانهایم همراه برداشته بود نیز نتوانسته بودند خودرا به‌او برسانند . ادعا می‌شودکه درروز و شب دوم در فاصلهٔ دونیم‌روز قدری کمتراز ۲۰۰ میل را پشت‌سرگذاشت . رسیدنش برای بدرودگفتن به‌پدرم به‌موقع بود ، ولی برای نجات جانش به موقع نبود ؛ زیرا اکنون قانقاریا پای پدرم را تاران فراگرفته بود. گرچه پدرم‌درآستانهٔ‌مرگ بود ، اما هنوز آنقدر حضور ذهن داشت‌که به‌اردو دستور دهدکه نسبت به عمویم تیبریوس احترامات شایسته به‌عنوان یك فرمانده ارتش به‌جای آورند . دوبرادر یکدیگر را درآغوش‌گرفتند و پدرم به‌نجوا گفت : «لی‌ویا نامه‌ام راخواند؟» عمویم تیبریوس باناله‌گفت : «پیش‌ازآنکه خودم بخوانم.» مطلب‌دیگری گفته نشد . جزآنکه پدرم آهی کشید : «رم مادری سختگیر دارد : لوچوس[1] و گایوس[2] نامادری خطرناکی دارند.» اینها آخرین کلمات او بودند ، وسپس عمویم تیبریوس چشمهای اورا بست .

۹ ق.م.

من این روایت را ازگزنوفن[3] ، یك‌یونانی اهل جزیرهٔ‌کوس[4] شنیدم ، که‌در آن زمان مردی کاملاً جوان بود . او جراح ستاد پدرم بود واز اینکه پزشك مخصوص مادربزرگم بیمار اورا ازدستش گرفته بود بسیار رنجیده بود - درمورد گایوس ولوچوس بایدتوضیح دهم که‌آنها نوه‌های آگوستوس و فرزندان بولیا از آگریپا بودند. آگوستوس آنهارا درزمانی که‌هنوزکودك بودند به‌فرزندخواندگی گرفته بود . پسرسومی‌هم بود به نام پستوموس[5] [یعنی پس ازمرگ] وازآن رو او راچنین نامیده بودندکه پس ازمرگ پدربه‌دنیا آمده بود ؛ آگوستوس او را چون دوبرادرش به‌فرزند خواندگی نگرفت ، و اجازه دادکه نام آگریپا را برخود داشته باشد .

اردوگاهی که پدرم‌درآن‌مرد اکورسد[6] نامیده می‌شد وکالبدش را با تشریفات

1- Lucius 2-Caius 3- Xenophon
4- Cos 5- Postumus 6- Accursed

رژهٔ نظامی‌بمستاد فرماندهی زمستانی‌ارتش‌در ماینس[1] درساحل راین حمل کردند، عمویم تیبریوس به‌عنوان صاحب اصلی عزا تمام راه‌را پیاده پیمود . ارتش مایل بودکه کالبد او درهمانجا دفن‌شود ، ولی عمویم آن را برای برگزاری مراسم‌به‌رم بازگرداند ودرآنجا او را روی توده‌ای عظیم از هیزم درمیدان مارس سوزاندند . آگوستوس شخصاً خطبهٔ عزا را بیان داشت وضمن آن‌گفت ، «از خدایان تمنادارم که پسرانم گایوس و لوچوس را مردانی چون این دروسوس بزرگوار ودرستکار نمایند وبه‌من همچون اومرگی شرافتمندانه عنایت فرمایند.»

لی‌ویا مطمئن نبودکه تاچه‌اندازه می‌تواند به‌تیبریوس اعتمادکند . هنگامی که تیبریوس به‌همراه کالبدپدرم‌بازگشت ابراز همدردی‌اش نسبت به‌لی‌ویا از روی زور وظاهری به‌نظر می‌رسید ، وهنگامی که آگوستوس مرگی شرافتمندانه‌همچون مرگ پدرم را آرزومی‌کرد ، لی‌ویا نیم‌لبخندی گذرا بر چهرهٔ تیبریوس ملاحظه کرد . تیبریوس که ظاهراً از مدتهاپیش براین‌گمان بودکه پدربزرگم به‌مرگ‌طبیعی نمرده است ، اکنون برآن شده بودکه درهیچ مورد باارادهٔ مادرش نستیزد، اوکه غالباً برسرمیز مادرش غذا می‌خورد خودرا کاملاً اسیرچنگال او می‌یافت و بسیار می‌کوشید تانظرلطف او را جلب‌کند . لی‌ویا می‌فهمید که درفکر اوچه‌می‌گذرد ، وناراضی‌هم نبود . اوتنها کسی‌بود که به‌لی‌ویا به‌عنوان فردی زهردهنده بدگمان بود، ومطمئناً بدگمانی خودرا نزدخود نگاه می‌داشت . لی‌ویا رسوایی ازدواجش را باآگوستوس به‌فراموشی سپرده بودواکنون دروشهر» به‌عنوان نمونهٔ‌پرهیزکاری آن‌هم به‌شدیدترین‌ونامقبولترین وجه‌آن‌از اویاد می‌شد . سنا رأی داده بودکه‌چهار تندیس اورا درچهارمحل عمومی برپادارند ؛ واین کار به‌عنوان تسلی‌ماتم اوانجام شد . سنا همچنین به‌موجب یك محمل‌قانونی اورا در شمار «مادران سه فرزند» قرارداد . تحت‌مقررات‌قانونی آگوستوس مادران سه‌یا بیش از سه‌فرزند ازمزایایی ویژه ، مخصوصاً به عنوان موصی‌له وارث بری ، برخوردار بودند ـ پیردختران و زنان نازا به‌هیچ‌وجه مجازنبودندکه ازوصایا ومیراث برخوردار شوند ، وزیان آنها به‌سود خواهران بارورشان تمام می‌شد .

1- Mdinz

www.booknama.com

کلودیوس ، ای‌پیرمرد کسالت‌آور، اکنون به‌پایان چهارمین طومار زندگی‌نامهٔ خود نزدیك شده‌ای درحالی‌که حتی بمزادگاه خودت‌هم نرسیده‌ای . فوراً آن را بنویس وگرنه هرگز، وحتی درمیانهٔ داستانت‌هم به‌آن نخواهی رسید . بنویس، «تولدمن درلیون[1] درفرانسه واقع شد . دریکم اوت ، یك سال‌پیش ازمرگ پدرم.» باری، والدینم پیش ازمن شش‌فرزند داشتند ، ولی از آنجاکه مادرم همواره پدرم را در جنگهایش همراهی می‌کرد، کودکانشان می‌باید بسیارجان سخت می‌بودند تازنده بمانند . فقط برادرم جرمانیکوس، که پنج‌سال بزرگتر ازمن‌بود . وخواهرم لی‌ویا[2] که‌یك سال ازمن بزرگتربود زنده‌مانده بودند: هردوی‌آنهاطبیعت‌جسمانی قوی‌وعالی پدرم را به‌ارث برده بودند . من آن‌طور نبودم و پیش‌از آنکه دوساله شوم سه‌بار به‌آستانه مرگ رفتم ، و اگرمرگ پدرم خانواده را به رم بازنگردانده بودبسیار بعید می‌بود که این داستان هرگزنوشته شود .

1- Lyons Livilla

فصل ۵

ما،درشهررم، درخانهٔ‌بزرگی که متعلق به‌پدربزرگم بود ، واودر وصیتنامه‌اش آن را به‌مادر بزرگم بخشیده بود، زندگی می‌کردیم . این خانه برفراز تپهٔ‌پالاتین، نزدیك قصر آگوستوس‌وپرستشگاه آپولو که توسط آگوستوس ساخته شده‌ومحل کتابخانه بود ، قرارداشت.تپهٔ‌پالاتین مشرف برمیدان بازاربود . پرستشگاه‌خدایان دوقلو، کاستور[1] وپولوکس[2] درزیر سراشیب‌ترین بخش صخرهٔ ساحلی قرارداشت. (این پرستشگاه قدیمی بود ، واز الوار وکلوخ ساخته شده بود ، وشانزده سال‌بعد تیبریوس آن را به‌هزینهٔ خود بابنایی ازمرمر عالی جایگزین ساخت ، و داخل آن همچون اتاق خصوصی بانویی ثروتمند رنگ‌آمیزی ومطلا شده بود . بایدبگویم که مادربزرگم لی‌ویا اورا بدان‌کار واداشت تاموجب خوشایند آگوستوس شود؛ وگرنه تیبریوس اهل‌مذهب نبود ودرمورد پول‌هم بسیار خسیس بود.) بالای آن تپه ازگودی‌کنار رودخانه سالمتربود ، وبیشترخانه‌های آن به‌سناتورها تعلق‌داشت .من کودکی بسیار بیمار مزاج بودم ـ پزشکان‌می‌گفتند «میدان جنگ بیماریها»ـ وشاید به‌این دلیل زنده‌ماندم که بیماریها نتوانستند بـه توافق برسند که کدام یك افتخار ازمیان بردن مرا داشته باشند . درهمان آغاز بگویم که به طورنارس به‌دنیا آمدم ، صرفاً هفت‌ماهه بودم ، وسپس شیردایه‌ام به‌من نمی‌ساخت ، درنتیجه پوستم

1- Castor 2- Pollux

www.booknama.com

دراثر کهیرهای زشت‌ورم می‌کرد ، سپس مالاریا گرفتم ، سپس مبتلا بسرخجه شدم که موجب شدیك گوشم قدری کر شود ، سپس بادسرخ ، وورم روده ، و سرانجام قلج اطفال گرفتم که موجب کوتاه‌شدن پای چپم گردید ، به طوری که محکوم به لنگیدن دائمی شدم . در اثر این بیماری یا یکی دیگر از این بیماریهای گوناگون رانهایم برای همهٔ عمر آنقدرضعیف شده‌است که دویدن یا راه‌رفتن درمسافات‌طولانی هرگز برایم میسر نبوده است : ناچار بخش مهمی از سفرهایم باتخت روان انجام شده است . دیگر دردوحشتناکی درگودی شکم است که اغلب پس‌از صرف غذا گریبانم را می‌گیرد . این درد بقدری بدبوده است‌که دو یاسه‌بار ، اگر دوستانم مداخله نکرده بودند ، خنجری را (که به‌طوری دیرانه‌وار بلندکرده بودم) درمحل درد فرود می‌آوردم . شنیده‌ام که می‌گویند این درد ، که آن را «التهاب قولنج» می‌نامند ، ازهردردی که نزد انسان شناخته شده است ، جز بندآمدن ادرار ، بدتر است . باری ، گمان می‌کنم‌که باید شکرگزار باشم ، که هرگز به‌بند آمدن ادرار مبتلا نبوده‌ام .

شاید چنین تصورشود که مادرم آنتونیا ، زنی‌زیبا و نجیب‌زاده که مادرش اکتاویا اورا باپرهیزکارانه‌ترین فضایل بارآورده بود، وتنهاعشق زندگی‌پدرم‌بود، می‌بایست عاشقانه‌ترین مراقبتها را از من، که کوچکترین فرزندش بودم ، به‌عمل آورده وحتی ازروی دلسوزی به‌خاطربدبختیهایم توجهی ویژه نسبت بمن مبذول داشته باشد . ولی این‌طور نبود. اوآنچه را که بتوان به عنوان وظیفه ازوی انتظار داشت برایم انجام می‌داد، ولی نه‌بیشتر. مرا دوست نداشت. نه، ازمن بسیار بیزار بود ، نه‌فقط به‌خاطر بیماربودنم بلکه‌همچنین به‌خاطر آن که در مورد من‌آبستنی بسیارسختی راهم‌گذرانده ،وسپس زایمان دردناکی‌کرده بودکه ازآن بزحمت‌جان به‌دربرده واورا ناسالهاکم‌وبیش علیل‌کرده بود. تولد پیش‌رس من ناشی از وارد شدن ضربه‌ای بودکه به‌هنگام دیدارآگوستوس ازپدرم درلیون ، درمراسمی که به مناسبت افتتاح «محراب آگوستوس ورم» به‌افتخار او درآنجا برگزار گردید ،رخ داد: پدرم فرماندار سه‌استان فرانسه بود،ولیون ستاد حکومتش بود . یك‌بردهٔ‌دیوانهٔ سیسیلی‌که درآن مراسم به پیشخدمتی اشتغال داشت ناگهان خنجری را برکشید و آن را درپشت گردن پدرم درهواتاب داد . فقط مادرم این اتفاق رادید ونگاه برده

را به‌خود جلب‌کرد وآنقدر حضورذهن داشت‌که به‌او لبخندزد وسرش را به‌نشانهٔ شماتت تکان‌داد، بااشاره به‌او حالی‌کرد که خنجررا عقب‌بکشد. درحالی‌که برده مردد شده بود ، دوپیشخدمت دیگر متوجه نگاه مادرم شدند وبموقع برآن برده چیره‌شدند واورا خلع‌سلاح کردند . سپس مادرم ازحال رفت ، وبلافاصله دردهای زایمانش آغازشد . شاید به‌همین خاطر باشد که من‌همواره هراسی بیمارگونه از کشته‌شدن داشته‌ام : زیرا می‌گویندکه یك ضربه‌قبل‌از ولادت می‌تواند به‌ارث‌منتقل شود . اما البته دلیلی واقعی در مورد هرگونه تأثیر گذاری پیش از ولادت وجود نداردکه قابل طرح باشد ... مگر چندنفر از خاندان امپراتوری به‌مرگ طبیعی مرده‌اند ؟

از آنجا که کودکی احساساتی بودم ، رفتارمادرم موجب پریشانی بسیارم می‌شد . ازخواهرم لی‌ویلاکه دختری زیبا ولی بیرحم ، سطحی و جاه‌طلب بود ـ خلاصه آنکه نمونه‌ای ازکلودیانهای نوع بدبه‌شمار می‌رفت ـ شنیده‌ام‌که مادوم‌مرا «انسانی شوم» می‌نامید ومی‌گفت‌که وقتی من‌به‌دنیا آمدم می‌بایستی بسه کتابهای سیبیلی مراجعه می‌شد . همچنین می‌گفت‌که‌طبیعت ساخت مرا آغازکرده اماهرگز به‌پایان نرسانده است ، ومرا به‌عنوان آغازی بیفرجام بابیزاری‌کنار گذاشته است. ونیزمی‌گفت پیشینیان از ما خرد مندتروشریفتر بودند : آنها همهٔ نوزادان ناتوان را به‌خاطر بهبود نسل دردامنهٔ تپه‌ای رها می‌کردند . ممکن است این سخنان توسط لی‌ویلا با اشاراتی ملایمتر آراسته شده باشد ـ زیرا کودکان هفت‌ساله مخلوقاتی ترسناك هستند ـ ولی می‌دانم‌که یك‌بار وقتی مادرم از شنیدن اینکه مناتوری در مجلس حرکتی احمقانه کرده بود به‌خشم آمده و فریاد زده بود : «آن مرد را باید ازمیان برداشت ! او به اندازهٔ یك الاغ احمق است ـ چه می‌گویم ؟ الاغها در مقایسه بااو باشعور هستند ـ حماقت اوبه‌اندازهٔ ... به‌اندازهٔ ... خدایا ، اوبه‌اندازهٔ پسرم کلودیوس احمق‌است!»

جرمانیکوس موردعلاقهٔ اوبود ، همچنان که مورد علاقهٔ همگان بود ، ولی من ازحمادت به‌خاطر عشق‌وستایشی که بهر کجامی‌رفت نصیبش می‌گردید ، میرا بودم وبه‌جای اولذت می‌بردم . جرمانیکوس نسبت به‌من دلسوز بود و کمال سعی خود را به‌کار می‌برد تابه‌خوشحالی من درزندگی بیفزاید ، و سفارش‌مرا به عنوان

www.bookhaha.com

کودکی خوش‌قلب که رفتار بزرگوارانه وبذل توجه را جبران خواهد کرد به بزرگترهایم می‌کرد . می‌گفت که سختگیری تنها مرا می‌ترساند ، و کسالت بارتر از آنچه که باید می‌کند . ودرست‌می‌گفت . تیک[1] عصبی دستهایم ، تکانهای عصبی سرم ، لکنت‌زبانم ، سوءهاضمه‌ام ، چکیدن دائمی آب از دهانم ، همگی در اصل ناشی از ترسهایی بودند که به‌نام انضباط به من تحمیل می‌شدند . هنگامی که جرمانیکوس به‌حمایت از من برمی‌خاست مادرم باابراز لطف می‌خندید ومی‌گفت: «ای قلب پاك ، برای سرریزمحبتت بازیچهٔ دیگری پیدا کن!» ولی‌شیوهٔ سخن گفتن مادربزرگم لی‌ویاچنین بود : «ابله‌نباش ، جرمانیکوس . اگر اونسبت به‌انضباط و ادب عکس‌العمل مطلوب نشان دهد، آنوقت بامهربانی و محبتی که در خورآن می‌باشد بااو رفتار خواهیم کرد . تودارى گـارى را به‌جلوی اسب مـی‌بندی.[2]» مادربزرگم بندرت بامن صحبت می‌کرد ، ووقتی هم‌که این‌کار را می‌کرد لحنش مغرورانه واهانت آمیز بود ، بی‌آنکه به‌من نگاه کند ، و اغلب برای این بود که بگوید «ازاین اتاق خارج شو ، بچه ، می‌خواهم وارد شوم .» اگـرموقعیتی دست می‌داد که‌بخواهدمراسرزنش کند بندرت‌این کار را زبانی انجام‌می‌دادبلکه‌بادداشتی کوتاه وسرد می‌فرستاد . از قبیل اینکه : بسانو لی‌ویا آگاهی یـافته است که پسرك کلودیوس وقت خودش را با پرسه‌زدن در اطراف کتابخانهٔ آپولو تلف می‌کند . تاوقتی‌که نیاموخته است که از کتابهای درسی ابتدایی که توسط مربیانش تدارك می‌شود بهره‌مند شود فضولی کردن‌او درآثار جدی فلسفه‌های کتابخانه بیهوده‌است. به علاوه شتاب او موجب ناراحتی دانش آموزان واقعی می‌شود . این کارش باید موقوف شود.»

ونیز آگوستوس ، گرچه هرگز بامن باخشونت عمدی رفتار نمی‌کرد ، ولی به‌همان اندازهٔ مادربزرگم از اینکه بامن دریك اتاق باشد نفرت‌داشت. وی‌نسبت‌به پسربچه‌ها بسیار محبت وعلاقه داشت (خودش نیز تاپایان عمربه‌صورت پسربچه‌ای

۱ــ nervous tic : تیك‌عصبی‌به‌حرکات مداوم‌غیرعادی وغیرضروری‌می گویند که معمولا (باشدت وضعف) بدون دلیل فیزیکی ظاهری در گردن ، سر، چشم ، بینی یـا دهان وباحتی‌دست‌وپای بیمارمبتلا دیده‌می‌شود ــم.

۲ــ به‌عبارت دیگر یعنی شیپودرا ازسر گشاد آن نواختن ــم.

سالمند باقی ماند)،ولی علاقه‌اش فقط نسبت به‌کسانی بود که‌آنهارا «مردان کوچك خوب» می‌نامید، مانند برادرم جرمانیکوس ونوه‌هایش گایوس ولوچیوس که‌همگی بسیار زیبابودند . نزد اوتعدادی ازپسران پادشاهان وامیران هم‌پیمان ــ از فرانسه، آلمان، ایران، آفریقای شمالی ، سوریه ــ بسرای اطمینان از حسن‌رفتار پـدرانشان به‌صورت گروگان به‌سرمی‌بردند ، که به‌همراه نـوادگان او و پسران سناتـورهای سرشناس درمدرسهٔ پسران تحصیل‌می‌کردند ؛ واو اغلب به‌سرسرای آنجامی‌آمدتا به‌مهره‌بازی، قاب بازی ، یا گرگم به هوا بپردازد . علاقه‌اش بیشتر به پسربچه‌های گندمگون بود : مراکشی‌ها و ایرانیها وسریانیها : و نیزآنهایی که می‌توانستند بـا سرخوشی وچنان‌کـه گویی اویکی ازخودشان باشد بااو به‌پرحرفی‌هـای پسرانه بپردازند . فقط یك‌بار کوشید که‌بربیزاری‌خودنسبت به‌من غلبه‌کند ومرا دریك‌بازی مهره‌ها بهمراه پسران‌طرف علاقه‌اش شرکت دهد : ولی‌این تلاش آنقدر غیرعادی بودکه مرا بیش از همیشه دستپاچـه کرد ــ و همچون یك دیوانه به‌لکنت افتادم و می‌لرزیدم . دیگر هرگز چنین کاری نکرد . اواز کوتوله‌ها ومعلولین و کوژپشتها بیزار بود، می‌گفت که آنها بدشگون هستند وباید از دید دوربمانند . بااین حال هرگز درقلب خود، چنان‌که نسبت به مادربزرگم احساس بیزاری می‌کردم ، نسبت به‌آگوستوس احساس بیزاری نکرده‌ام ، زیرا بیزاری او ازمن بدون بدخواهی بود وتاآنجاکه‌می‌توانست می‌کوشید که برآن غلبه‌کند : ودرواقع‌من می‌بایدموجودی عجیب ، حقیر ونکبتبار ، ومایهٔ سرشکستگی چنان پدری‌قوی و باشکوه و مـادری چنان‌زیبا وموقر می‌بودم . آگوستوس خردش ، باآنکه قدری کوتاه قدبود ، مردی زیبا بود؛ باموهای بورروشن که خیلی دیررو به خاکستری شدن نهاد ، وباچشمهایی هوشیار ، چهره‌ای شاد ، وشخصیتی استوار وباوقار .

به‌یاد دارم یك‌بار قطعه‌شعری هجوآمیز را استراق‌سمع کردم که آگوستوس آن را دربارهٔ من ساخته بود و به زبان یونانی ، برای استفاده آتنودروس[1] اهـل ترسوس[2] درکلیکیه[3]، که همواره از اندرزهای جدی‌وساده‌اش‌سود می‌بردمی‌خواند.

1- Athenodorus

۱ــ Tarsus : واقع درترکیه‌کنونی ــم.

۲ــ Cilicia : واقع درآسیای صغیر ــ ترکیه‌کنونی ــم.

www.booknama.com

درحدود هفت‌سال داشتم و آنها در کنار حوض ماهی در باغ خانهٔ مادرم به‌سویم می‌آمدند. آن هجو را نمی‌توانم دقیقاً به یادآورم، ولی مضمون آن این بود: «آنتونیا کهنه‌سلك است: او از یك فروشندهٔ شرقی عنتری دست‌آموز به‌بهای گزاف نمی‌خرد. چرا؟ زیرا خودش آنها را تولید می‌کند. آئنوبروس لحظه‌ای فکر کرد و سپس بالحنی جدی در همان بحر و وزن پاسخ داد: «آنتونیا، نه تنها از فروشندگان شرقی عنتر دست آموز نمی‌خرد، حتی فرزند بینوای شوهر بزرگوارش را نوازش نمی‌کند و به‌او آب نبات نمی‌دهد.» آگوستوس قدری شرمنده به‌نظر می‌رسید. بایدتوضیح بدهم که نه او و نه آئنوبروس ـ که همواره مرا به‌عنوان یك نیمه عاقل به‌او معرفی کرده بودند ـ هیچ‌کدام گمان نمی‌کردند که بتوانم آنچه را که آنها می‌گویند بفهمم. سپس آئنوبروس مرا به‌سوی خود خواند و باشوخی به لاتین گفت: «تیبریوس کلودیوس جوان دراین باره چه فکر می‌کند؟» من که در پس هیکل بزرگ آئنوبروس از دید آگوستوس پنهان بودم به هرتقدیر لکنتم را فراموش کردم، و به‌یونانی گفتم: «مادرم آنتونیا مرا نوازش نمی‌کند، اما اجازه داده است که یونانی را از شخصی که آن را مستقیماً از آپولو فراگرفته است یاد بگیرم.» مقصود من صرفاً این بود که بدانند آنچه را که می‌گفتند می‌فهمیدم. شخصی که به‌من یونانی آموخته بود زنی از راهبه‌های آپولو در یکی از جزایر یونان بود که اسیردزدان دریایی شده بود و او را به‌روسپی خانه‌داری در تیر[1] فروخته بودند. گرچه موفق شده بود که بگریزد ولی چون روسپی شده بود اجازه نیافت که دوباره راهبه شود. مادرم آنتونیا استعداد های او را دریافت و وی را به‌عنوان آموزگار سرخانه به‌میان خانواده آورد. این زن همواره به‌من می‌گفت که مستقیماً از آپولو آموخته است، و من داشتم صرفاً گفتهٔ او را تکرار می‌کردم: ولی از آنجا که آپولو خدای دانش و شعر است، اظهارعقیده‌ام بسیار خردمندانه‌تر از آنچه که مقصودم بود به‌نظر رسید. آگوستوس جاخورد و آئنوبروس گفت: «خوب گفتی، کلودیوس کوچك: عنترها یك کلمه یونانی هم نمی‌فهمند، آیا می‌فهمند؟» پاسخ دادم: «نه»، و آنها دمهای درازدارند، و از روی میز سیب می‌دزدند.» باری، سپس وقتی آگوستوس با

۱ـ Tyre: ازشهرها و پایگاههای دریایی فینیقی‌ها ـ درجنوب لبنان کنونی ـ م.

اشتیاق به‌پرس‌وجو از من پرداخت، و مرا از دست آئنوبروس گرفت، من بتدریج به‌خود آمدم و مانند همیشه به‌لکنت افتادم. ولی از آن پس آئنوبروس با من دوست شد.

داستانی درباره آئنوبروس و آگوستوس هست که به هردوی آنها اعتباری بزرگ می‌بخشد. روزی آئنوبروس به آگوستوس گفت که وی در مورد به‌حضور پذیرفتن ملاقات کنندگانش تقریباً به‌اندازهٔ کافی احتیاط نمی‌کند، و روزی از خنجری زخمی مهلك دریافت خواهد کرد. آگوستوس پاسخ داد که این سخنان پوچ است. روزبعد به آگوستوس خبردادند که خواهرش، بانو اکتاویا، دربیرون منتظر است و اشتیاق دارد که درسالگرد مرگ پدرشان به‌او سلام بگوید. دستور داد که فوراً به او اجازهٔ ورود دهند. وقتی این واقعه رخ داد اکتاویا علیلی درسان ناپذیربود ـ و درهمان سال درگذشت ـ و همواره او را در تخت روانی سرپوشیده حمل می‌کردند. هنگامی که تخت روان را به‌درون آوردند، پرده‌ها کنار رفتند و از میان آن آئنوبروس باشمشیر بیرون جست و آن را به‌سوی قلب آگوستوس گرفت. آگوستوس، بی‌آنکه خشمگین شود، از آئنوبروس سپاسگزاری کرد و اقرار کرد که دردست کم گرفتن هشدار او کاملاً دراشتباه بوده است.

نباید ذکر واقعه‌ای بسیار غیرعادی مربوط به دوران کودکی‌ام را فراموش کنم. درهنگامی که تنها هشت‌سال داشتم به اتفاق مادرم، و برادرم جرمانیکوس، و خواهرم لی‌ویلا از عمه‌ام یولیا در یك خانهٔ زیبای ییلاقی نزدیك دریا در آنتیوم[1] دیدار کردیم. درحدود ساعت شش بعدازظهر بود و مادر فضای بازتاکستان از نسیم خنك بهره می‌گرفتیم. یولیا همراه ما نبود، ولی پسر تیبریوس ـ همان تیبریوس دروسوس که از آن‌پس همواره اورا «کاستور»[2] می‌نامیدیم ـ و پستوموس[3] و آگریپینا، فرزندان یولیا، با مابودند. ناگهان صدای جیغی شدید از بالای سرخود شنیدیم، به بالانگریستیم و دیدیم تعدادی عقاب در حال جنگ بودند. پرهایشان تاب خوران فرومی‌ریخت. کوشیدیم آنهارا به چنگ آوریم. جرمانیکوس و کاستور هرکدام پری را پیش از آنکه بزمین برسد، به‌چنگ آورند و به‌موهایشان نصب کردند.

1- Antium 2- Castor
3- Postumus

www.booknama.com

به‌کاستور یك‌پر کوچك‌بال رسید ، ولی جرمانیکوس یك پرعالی دم به‌دست آورد. هردو پرخون‌آلود بودند . لکه‌های خون روی چهرهٔ پستوموس که سرش را رویه بالاگرفته بود وروی لباسهای لی‌ویلا وآگریپینا فروچکید. وسپس شیئی تیره‌رنگی ازهواغروافتاد . نمی‌دانم چرا من‌آن کاررا کردم ، ولی به‌هرحال‌گوشه‌ای ازردایم را تازدم وبالاگرفتم‌وآن شیئی راگرفتم . توله‌گرگی زخمی ووحشتزده بود . عقابها باشیوجه فرود آمدند تاآن را بازپس‌گیرند ، ولی من آن را بخوبی مخفی کرده بودم ؛ وپس ازآنکه مافریاد زدیم وچوب پرت‌کردیم آنها بالمزنان برخاستند وبا جیغ‌وسرصدا پروازکردند ورفتند. من دمشپاچه شدم . توله گرگ را نمی‌خواستم. لی‌ویلا آن را ازمن ربود ، ولی‌مادرم ، که بسیار دژم به‌نظر می‌رسید وادارش کرد که آن را به‌من پس دهدوگفت : «این به دست کلودیوس افتاد ، بایدآن را نگاه دارد .»

مادرم ازنجیب زاده‌ای پیر، از اعضای حوزهٔ کاهنان پیشگو ، که همراه ما بود پرسید : «به‌من بگویید تعبیر این واقعه چیست ؟»

پیرسود پاسخ داد : «چگونه می‌توانم بگویم ؟ این واقعه می‌تواند نشانه‌ای بزرگ باشد یاهیچ چیزنباشد.»

«نترس . هرمعنایی که گمان می‌بری داشته باشد بگو.»

اوگفت : «نخست بچه‌هارا دورکنید.»

نمی‌دانم آیا اوآن تفسیر وتأویل‌را [که خواهم‌گفت] به‌وی‌گفت یانه . ولی وقتی داستان مرابخوانید ناچار خواهیدپذیرفت که‌فقط احتمال‌گفتن آن وجودداشته است . تنهاچیزی‌که می‌دانم این است‌که وقتی‌ما بچه‌ها دور شدیم ـ جرمانیکوس عزیزیك پردم دیگر برای‌من یافته بود ، و من‌داشتم آن را باغرور به‌موهایم نصب می‌کردم ـ لی‌ویلا با کنجکاوی ازپشت یك پرچین نسترن پیش خزید و مطلبی را استراق سمع کرد . سپس در حالی‌که خنده‌ای بلند سرداده بود سخن‌آنهارا قطع کردوگفت : «بیچاره رم، که او حافظ آن باشد! از خدا می‌خواهم که پیش از آن زمان بمیرم!»

پیشگو روبه‌اوکرد وانگشتش را به‌سوی اوگرفت وگفت : «دختر فضول ، خداوند بی‌تردید آرزویت رابه‌گونه‌ای که دوست نخواهی داشت برآورده‌خواهد

کرد!»

مادرگفت : «تورا دراتاقی ، بدون غذا ، حبس‌خواهم‌کرد.» اینهانیزسختانی منحوس بودند و اکنون آنها را به‌یاد می‌آورم . لی‌ویلا بقیهٔ مدت تعطیلات را در بندماند . اوانتقام خود را به‌انواع گوناگون بااستادانه‌ترین شیوه‌های کینه توزانه ازمن می‌گرفت . ولی‌نمی‌توانست به‌مابگویدکه پیشگو چه‌گفته بود ، زیرا بموسنا، وبه‌خداوندان خاندانمان سوگند خورده بود که تازمانی‌که هریك از حاضران آن روز زنده‌باشند ، به‌طورمستقیم یابه‌کنایه اشاره‌ای به‌آن پیشگویی نکند . همه‌ما را وادارکردند که آن سوگند را یادکنیم. ازآنجا که سالها است من‌تنها فردآن گروه هستم که زنده‌مانده‌ام ـ مادرم وآن پیشگو ، گرچه بسیار سالمندتر از دیگران‌بودند ازهمهٔ آنها بیشتر زنده‌ماندند ـ بنابراین دیگر متعهد به سکوت نیستم . پس از آن واقعه تامدتی غالباً متوجه نگاههای مادرم می‌شدم که باشگفتی ، وتقریباً محترمانه، به‌من نگاه می‌کرد ، ولی رفتارش نسبت به من ازگذشته بهترنشد .

به‌من‌اجازه‌ندادند که‌به‌مدرسهٔ پسران‌بروم‌زیرا به‌علت ضعف‌پاهایم‌نمی‌توانستم درتمرینهای ژیمناستیك که‌بخش مهمی از آموزش آنجا بود مشارکت کنم و بیماریهایم موجب شده بودکه دردرسهایم بسیارکند باشم ، و کری و لکنت زبانم نیزنقیصه هایی‌بودند . ازاین روبندرت درجمع پسران همسن وهمکلاس خودبودم، وپسران بردگان خانگی را برای بازی‌کردن بامن فرامی‌خواندند : دونفر ازآنان، کالون[1] وپالاس[2]،که هردو یونانی بودند ، بعدها دبیران من‌شدند ، و مهمترین امور به‌آنها واگذار گردید. کالون پدردوتن دیگر ازمنشیهای من‌شد ، یعنی‌نارچیسوس[3] وپلیبیوس[4]،همچنین‌بیشتروقت‌خودرا باخادمه‌های مادرم‌می‌گذراندم، وبه‌گفتگوهایی که درحال نخ‌ریسی یاپنبه‌زنی یابافندگی‌انجام می‌دادند گوش‌می‌کردم. بسیاری از آنها، مانند آموزگار سرخانه‌ام، زنانی با آموزشی آزادیخواهانه بودند ، و اقرار می‌کنم که ازمحفل آنان تقریباً بیش‌از هرگونه محفل مردانه‌ای که تاکنون درآنها حضورداشته‌ام لذت برده‌ام : آنها بلندنظر؛ زیرك ، فروتن ، ومهربان بودند .

آموزگارم ، مارکوس پورتیوس کاتو ، دست‌کم به‌حساب خودش ، تجسم

1- Callon 2- Pallas
3- Narcissus 4- Polybius

www.booknama.com

زندهٔ همهٔ اخلاقیات و فضایل باستانی رم بود که نیاکانش یکی پس از دیگری مظهر آن بودند . اوهمچون مردمان ابله که می‌دانند خودشان کاری که به‌آن ببالند انجام نداده‌اند ، همواره به نیاکانش می‌بالید . خصوصاً به کاتوی کلانتر می‌بالید ، در حالی که اودر نزدمن شاید ازمنفورترین چهره درمیان همهٔ شخصیتهای تاریخ رم باشد، زیرا مصرانه ازموضوع «اخلاقیات کهن» دفاع می‌کرد ودر اذهان عمومی آنها را باشیوه‌های مبتذل عامیانهٔ روستایی ، فضل‌فروشی ، و خشونت عینیت بخشیده بود . ناچار بودم آثار کاتوی کلانتر را که خودش ازآنها بسیار تجلیل کرده بود به‌عنوان کتابهای درسی بخوانم . دریکی ازاین کتابها شرحی دربارهٔ مأموریت جنگی‌اش در اسپانیا آورده است حاکی از اینکه تعدادشهرهایی را که درآنجا خراب کرده برتعداد روزهایی که در آنجا بوده فزونی داشته است . این شرح به‌جای آنکه مرا تحت‌تأثیر نبوغ نظامی یاوطنپرستی اوقراردهد ، بیشتر موجب بیزاری من ازاعمال غیرانسانی‌اش می‌شد . ویرجیل[1] شاعر گفته‌است که رسالت رمی فرمانروایی است: «نابودکردن مغلوب ، و باجنگ غلبه کردن برسرکشان .» کاتو مطمئناً برسرکشان غلبه‌کرد ، ولی برای این‌کار بیشتر ازحسدورزیهای میان قبایل اسپانیا سودجست تا ازجنگ : برای ازمیان برداشتن دشمنان سرسخت حتی آدمکشهای حرفه‌ای را به کارمی‌گرفت . همچنین برای نابودکردن مغلوب ، گروه گروه مردان غیرمسلح را حتی هنگامی که شهرهایشان را تسلیم بلاشرط می‌کردند به دم تیغ می‌سپرد ، و با سرافرازی می‌نویسد که صدها نفر از اسپانیاییها باهمهٔ افراد خانواده خود دست به خودکشی زدند تا گرفتارکینه‌جویی رمی نشوند . آیا جای شگفتی است که ایسن قبایل همین‌که توانسته‌اند سلاحهایی گرد آورند دوباره سربه‌شورش گذاشته‌اند ، وازآن زمان تاکنون پیوسته خاری‌درپهلوی مابوده‌اند ؟ تنهاچیزی‌که کاتوخواهان آن بود غارت وپیروزی بود : پیروزی به‌دست نمی‌آید مگر آنکه فلان یا بهمان عدد جسدشمارش شود ــ فکرمی‌کنم این‌بار این تعداد ۵۰۰۰ بود ــ واومی‌خواست اطمینان حاصل‌کند که هیچ‌کس گمان نبرد که وی خرمنی کم شمار از مردگان را پیروزی وانمود کرده است و درمورد وی تردید ننمایند ، آن چنان‌که خودش بسا

1- Virgil

حسدورزی نسبت به‌حریفانش ابراز تردیدکرده بود .

بساری ، این پیروزیها نفرینی برای رم بوده‌اند . آیا چندجنگ بی‌مورد به این خاطر درگرفته است‌که سرداران می‌خواسته‌اند با شکوه وجلال دیهیم برسر و سواره ازمیان خیابانهای رم بگذرند ، واسیران دشمن بزنجیرکشیده به‌همراه غنایم جنگی انباشته‌درگاریهای مراسم جشن‌وسرور به‌دنبالشان روان باشند ؟ آگوستوس این نکته را دریافت : به‌توصیهٔ آگریپا فرمان دادکه ازآن پس به‌هیچ‌سرداری،مگر آنکه ازخاندان امپراطوری باشد ، اجازه برگزاری جشن عمومی و علنی پیروزی داده نشود . این فرمان درسالی‌که من به‌دنیا آمدم منتشرشد، وازآن چنین برداشت شدکه گویی آگوستوس نسبت به سردارانش حسادت می‌کرد ، زیرا درآن زمان به‌جنگاوری پرتحرک خود پایان داده بود وهیچ‌یك از اعضای خانواده‌اش به سنی نرسیده بودندکه پیروزیهایی کسب کنند ؛ ولی تنها معنای این حرکت آن بودکه‌وی اشتیاقی به‌گسترده‌تر کردن مرزهای امپراتوری نداشت ، واینکه گمان می‌کرداگر سردارانش امیدی به‌اجازهٔ برگزاری جشنهای پیروزی به‌خاطر غلبه برقبایل مرزی نداشته باشند به‌ارتکاب‌عملیات جنگی برانگیخته نخواهند شد . باوجود این‌اجازه داد «زینت‌پیروزی» ــ ردایی سوزن دوزی شده، تندیسی، نمازخانه‌ای وازقبیل آنــ به کسانی تعلق‌گیرد که پیش ازاین مشمول برگزاری جشنهای پیروزی می‌شدند؛ چنین چیزی می‌توانست برای هرسرباز خوب انگیزه‌ای کافی باشد تا درجنگی ضروری به نبرد پردازد . به‌علاوه ، جشنهای پیروزی برای انضباط ارتش بسیار بد هستند . سربازان مست می‌کنند و از اختیار خارج می‌شوند و معمولاً روز را بسا درهم شکستن شراب فروشیها وبه آتش‌کشاندن روغن فروشیها واهانت بزنان و به‌طورکلی باچنان رفتاری به‌پایان می‌رسانندکه گویی درواقع رم را فتح‌کرده‌اند، ونه اردوگاهی محقر را با کلبه‌های چوبی در آلمان بساروستایی غارنشین را در مراکش . درپایان برگزاری یك جشن پیروزی توسط یکی از برادر زاده‌هایم ، که بزودی دربارهٔ او باشما سخن خواهم‌گفت ، ۴۰۰ سرباز و تقریباً ۴۰۰۰ شهروندان عادی به‌گونه‌های مختلف جان باختند ــ پنج بخش از مناطق بزرگ مسکونی در محلهٔ روسپیان «شهر» به‌آتش سوخت وباخاك یکسان شد و ۳۰۰ شراب‌فروشی‌غارت شد ، واینها به‌غیراز انواع خسارتهای دیگری است که واردآمد .

www.bookhama.com

واما من دربارهٔ کاتوی کلانتر سخن می‌گفتم. دستنویس او دربارهٔ خانه‌داری، واقتصاد ملك ، عنوان کتاب هجی‌لغاتم را داشت ، وهربار در موردلغتی اشتباه می‌کردم دو کشیده می‌خوردم ؛ یکی به‌گوش چپم به‌خاطر بلاهتم ، ویکی به‌گوش راستم به‌خاطر اهانت‌به‌کاتوی‌شریف . فرازی را از آن کتاب به‌یاد دارم که‌روحیهٔ پست مردك را بخوبی جمع بندی می‌کند : «ارباب ملك باید گاوپیرش ، و همهٔ حیوانات شاخ‌دارش را که به‌پرواری مناسب رسیده‌اند ؛ وهمهٔ گوسفندانی را که به اندازهٔ کافی خوش‌بنیه نیستند، وپشم آنها ، وپوست آنها را بفروشد ؛ باید گاربهای کهنه وابزار کهنهٔ خانگی را بفروشد ؛ باید آن گونه برده‌هایی را که پیروکم بنیه هستند وهرچیز دیگری راکه کهنه وبی‌مصرف شده است بفروشد .» دربارهٔ خودم، هنگامی که درملك کوچك خود درکاپرآیك ارباب روستایی‌بودم ، قاعده‌ای‌وضع کرده بودم که چهارپایان پیررا ابتدا به کار سبك بگمارند وسپس به‌چرا وارهند تا جایی که به‌نظر می‌رسید پیری برایشان تاب‌آوردنی نیست ، آنگاموامی‌داشتم که‌بر سرشان بکوبند . هرگز به‌این پستی تن درندادم که آنهارا به‌پشیزی به‌یك‌روستایی بفروشم تابابیرحمی تاآخرین رمقشان از آنها کاربکشد . نسبت به بردگانم همیشه دربیماری وبهبودی ، ودرجوانی وپیری بزرگوارانه رفتار کرده‌ام ، ودرعوض از آنها انتظار حداکثرفداکاری راداشته‌ام . کمترپیش آمده است که ازاین کارنومید شوم ، ولی‌هرگاه از بزرگواری‌ام سوءاستفاده کرده‌اند به‌آنها رحم‌نکرده‌ام .تردید ندارم که بردگان کاتوی پیرهمیشه بیمارمی‌شده‌اند ، به‌امید آنکه به اربابی انسان‌تر فروخته شوند . وهمچنین فکرمی کنم که احتمالاً ، روی‌هم‌رفته ، او ازبردگان‌خود کمترکار وخدمت صمیمانه کشیده است تامن از بردگان خودم . رفتاری همچون چهارپایان بابردگان احمقانه است. آنها ازچهارپایان باهوشترند ، بعلاوه‌می‌توانند بابی‌مبالاتی وبلاهت عمدی درعرض یك‌هفته بیش‌ازکل بهایی که برایشان‌پرداخت شده است خسارت به‌بارآورند . کاتوبه‌خود می‌بالید که هرگز بیش از چندسکه به خاطریك‌برده نپرداخته است : هربدچشم اوچی که ملاحظه شود عضلات‌ودندانهای خوب دارد بـه‌کار می‌آید. اینکه باچه حقه‌ای می‌توانست برای این زیبایان پس از آنکه رمقشان را می‌کشید مشتری پیداکند برمن پوشیده است . ولی باتوجه به آنچه‌که ازشخصیت نواده‌اش می‌دانم ،که گمان می‌کنم هم از لحاظ قیافه‌ـموهای

حنایی، چشمهای سبز ، صدای خشن ، وهیکلی تنومند ـ وهم‌از لحاظ شخصیت بسیار شبیهوی باشد ، حدس می‌زنم که همسایگان بیچاره‌اش را آنقدر آزارمی‌داد تاهمهٔ آشغالهای دوراندانختنی‌اش‌را به‌بهای نوخریداری‌کنند .

دوست عزیزم پستوموس ، که قدری‌کمتر از دوسال ازمن بزرگتر بود ـ و پس از جرمانیکوس بهترین دوستی بوده است که تاکنون داشته‌ام ـ به‌من گفت که دریك کتاب معاصر خوانده است‌که‌کاتوی پیرگذشته از آنکه فردی لئیم بود تبه‌کاری عادی بود : درتجارت دریایی مرتکب تقلبهایی آشکار شده بود ، ولی چون یکی از آزادبردگانش را به‌عنوان‌بازرگان اسمی‌معرفی‌کرده بود ازبی‌آبرویی علنی درامان ماند . به عنوان کلانتر و مسئول اخلاقیات عمومی ، کارهایی‌بسیار غریب انجام می‌داد : این کارها رابه‌بهانهٔ مصالح‌عمومی انجام می‌داد ولی درواقع به‌نظر می‌رسد ، بـه‌خاطر ارضاء کینه ورزیهای شخصی‌اش بوده است . به استناد ادعای‌خودش مردی را ازمقام سناتوری برکنار کرده بود زیرااو «ناقض‌عفت‌رمی» بوده است ـ چـون همسرش را درروز روشن در حضور دخترش بوسیده بود! و هنگامی که دربارهٔ عادلانه بودن تصمیمش مورد بازخواست یکی ازدوستان مرد برکنارشده ، که خود سناتور بود ، قرار گرفت و از او سؤال شد که آیا خود او و همسرش جـز در روابط زناشویی هرگز یکدیگر را نمی‌بوسند ، کاتو باهیجان پاسخ داد : «هرگز!» «یعنی‌چه . هرگز؟» «خوب ، یکـی دوسال پیش ، راستش را بگویم ، دریك طوفان رعد وبرق که همسرم را ترسانده بود او اتفاقاً دستهایش را به‌دورشانه‌ام انداخت ، اما خوشبختانه هیچ‌کس دوروبرما نبود واطمینان دارم که دیگر چنین کاری را تکرارنخواهدکرد.» سناتورکه وانمود می‌کرد سخن او را بد فهمیده است (چون به عقیدهٔ من مقصود کاتو این بود که همسرش را دربارهٔ نقض عفت‌رمی بشدت مورد موعظه قرار داده است) گفت : «آه ، از این بابت متأسفم . برخی اززنان نسبت‌به‌شوهران نازیبا ، هرقدر هم که بافضلیت و پرهیزکارباشند بی‌محبت‌اند . ولی ناراحت نباشید ، شاید یوه[1] لطف‌کند و دوباره طـوفان رعدی بفرستد.»

کاتوآن سناتور را، که‌ازخویشاوندان دورش بود ، نبخشید . سال بعد ،در

۱ـ Jove : خدای آسمان ، ژوپیتر ـ م.

www.bookhaha.com

اجرای وظیفه‌اش به‌عنوان کلانتر، به‌بررسی وضع صناتورها پرداخت، وازهرکدام به‌نوبت می‌پرسید که آیا متأهل است‌یانه. درآن زمان قانونی وجود داشت، که اکنون لغوشده است، و به‌استناد آن قانون همهٔ صناتورها مسی‌بایست شرافتمندانه ازدواج کرده باشند. نوبت بررسی به‌آن خویشاوندوی رسید، و کاتو آن سؤال قراردادی معمولی رااز او پرسید، که صناتوررا ناچار می‌کرد باقید «مورد اعتماد و امین» پاسخ دهد. کاتو باصدای خشنش پرسید: «اگرهمسری‌داری که مورداعتماد وامین باشد، پاسخ بده!» آن‌مرد قدری احساس بورشدن کرد، زیرا پس‌از آنکه دربارهٔ علاقهٔ همسرکاتو نسبت‌به کاتو شوخی کرده بود، دریافته بودکه همسر خودش ازمدتها پیش علاقه خودرا نسبت به‌وی ازدست داده است و اکنون ناچار شده‌بود اورا طلاق گوید. بنابراین برای ابراز حسن‌نیت‌وبازگرداندن آن شوخی به‌خودش پاسخ داد: «درواقع بلی، همسری دارم، ولی دیگر مورد اعتمادم‌نیست، وچندان اهمیتی به امین بودن او نیز نمی‌دهم.» کاتو به‌خاطرآن سخن او را به بهانهٔ بی‌حرمتی ازمقام خود برکنار کرد.

وکی رم را درگیرجنگهای پونیك [کارتاژ] کرد؟ همین کاتوی پیر که، هروقت درسنا عقیدهٔ او را دربارهٔ هرمطلبی می‌پرسیدند، سخنان خود را چنین به پایان می‌برد: «این عقیدهٔ من است؛ و عقیدهٔ دیگرم این‌است که کارتاژ باید نابود شود: آن کشور تهدیدی است برای رم» و باتکرار فزایندهٔ تهدید کارتاژ چنان عصبیت عامه‌پسندی ایجادکردکه، همان‌طورکه پیشتر گفته‌ام، سرانجام رمیهاجدی ترین‌سوگندها وقولهای‌خودرا شکستند وکارتاژ را باخاك یکسان کردند.

دربارهٔ کاتوی پیربیش ازآنچه درنظرداشتم نوشتم، ولی اکنون به پایان مطلب می‌رسیم: او به‌دودلیل در فکرمن نقش‌بسته است. نخست برای فساد و ویرانی رم، که به‌خاطرآن اونیز درست به‌اندازهٔ همان کسانی که می‌گفت «تجمل غیرانسانی‌شان دولت را کاهل کرده است» مسئول بود، و دوم برای خاطرهٔ آن کودکی‌مقرون بابدبختی که زیردست‌آن قاطرچی، یعنی نواده وندیدهٔ اوگذراندم. اکنون دیگرمن‌یك پیرمرد هشتادوپنجاه‌سال ازمرگ آموزگارم می‌گذرد، ولی‌وقتی به‌او می‌اندیشم هنوزهم قلبم ازخشم ونفرت انباشته می‌شود.

جرمانیکوس‌دربرابر بزرگترهایم‌به‌طوری ملایم ومؤثرازمن حمایت‌می‌کرد،

ولی پستوموس همچون شیری مقاوم‌بود. چنان بود که گویی به هیچ‌کس ذره‌ای اهمیت نمی‌دهد. حتی این جسارت را داشت‌که باخود مادربزرگم مستقیماً صحبت می‌کرد. آگوستوس‌نسبت به‌پستوموس محبتی به‌هم رسانده بود، بنابراین تامدتی لی‌ویا چنین وانمود می‌کرد که به‌قول خودش ازتحرك پسرانهٔ‌وی خوشش می‌آید. پستوموس، که خودش اهل فریب‌کاری نبود، در آغاز به او اعتماد داشت. یك روز هنگامی‌که من دوازده‌سال داشتم واوچهارده ساله بود اتفاقاً از کنار اتاقی که درآن کاتو بمن درس می‌داد می‌گذشت که صدای سیلی‌ها وفریاد استرحام مرا شنید وخشمگینانه به‌داخل اتاق پریدوفریاد زد: «فوراً کتك‌زدن اورا بس کنید!»

کاتو نگاهی حاکی ازشگفتی وتحقیربه‌او انداخت وکشیده‌ای دیگر به‌من نواخت وبالگد مرا ازروی چهارپایه‌ام پرت‌کرد.

پستوموس گفت: «آنهایی‌که نمی‌توانند خرراببندند، پالانش را می‌زنند.» (این جمله یك‌ضرب‌المثل رمی بود.)

کاتوغرید: «بی‌شرم، مقصودت چیست؟»

پستوموس گفت: «مقصودم این است کهشما به‌خاطر چیزی که‌آن راتوطئه‌ای عمومی برای تحقیر خودمی‌پندارید انتقام خودرا ازکلودیوس می‌گیرید. آیا واقعاً لیاقت‌کاری بالاتر از شغل‌آموزگاری اورا دارید، هان؟»

پستوموس زیرك‌بود: حدس می‌زد که این سخن کاتو را آنقدر خشمگین خواهدکرد که اختیار خود را از کف بدهد. وکاتو دردام او افتاد، وبایك جمله دشنامهای غیرمتداول فریاد برآوردکه در ایام نیای بزرگش، کـه ایـن بچهٔ الکن بدجنس به‌خاطرهٔاو اهانت‌می‌کند، اگراین بچه‌از ادای احترام نسبت‌به‌بزرگترهایش خود داری می‌کرد باید خدا به داد او می‌رسید؛ زیرا در آن روزها انضباط را بـا دستی قوی برقرارمی‌کردند. درحالی‌که دراین ایام منحط فرمانروایان رم‌به‌مربچهٔ بدجنس بی‌شعور بی‌تربیت نادان (این برای پستوموس بود) وبه‌هرجوانك پرروی دست‌وپا چلفتی ناقص‌العقل (این‌برای من بود) اجازهٔ کامل می‌دهند...

پستوموس بالبخندی هشداردهنده سخنش‌را قطع‌کرد: «پس حق بامن‌بود. آگرستوس منحط بابه‌کارگرفتن شما درخانوادهٔ منحطش به‌کلانتر بزرگ اهانت می‌کند. گمان‌می‌کنم احساس خودرا از این وضع به‌بانو لی‌ویاگفته‌اید؟»

www.bookhama.com

این کار دربیشتر موارد توسط لی‌ویا دیکته می‌شد. روزی اتفاقاً لی‌ویا به بازدید رواقهای مدرسه رفته بود، ودرآنجا پستوموس برصندلی نشسته بود و به‌عنوان شاه فرامینی صادر می‌کرد . کاتو دریافت‌که لی‌ویا ازدیدن این منظره اخم کرد. کاتو جسارت یافت ودرگزارش بعدی خود نوشت : «باکمال بیمیلی ولی به‌خاطرتقوا و عدالت ، ناچارم گزارش دهم که محصل آگریپا پستوموس گرایش به‌ابراز خلق‌وخویی خشن و تحکم‌آمیزوناسازگار دارد .» پس‌از آن لی‌ویا نسبت به‌او چنان با مهربانی رفتارکرد که گزارش بعدی‌اش ازآن هم‌تندتر بود . لی‌ویا این گزارشهارا به‌اگوستوس نشان‌نمی‌داد . بلکه‌آنهارا ذخیره می‌کرد ، وخودپستوموس‌هم‌اطلاعی از آنها نداشت .

خوشبخت‌ترین دوسال جوانی‌ام ، ومی‌توانم بگویم زندگانی‌ام ، راتحت پادشاهی پستوموس گذراندم . او به‌پسران دیگر دستورمی‌داد که مرا آزادانه در بازیهایی که درسرسراها انجام می‌شد بپذیرند، هرچند شاگرد آن مدرسه نبودم ، و هرگز نه بی‌ادبی یاآزار نسبت به‌مرا ، بی‌ادبی وآزار نسبت به خود تلقی‌می‌کرد . بنابراین من درهربازی‌که باتوجه به‌سلامت خود قادربه‌آن بودم شرکت می‌کردم و فقط درمواقعی که اگوستوس یا لی‌ویا اتفاقاً از آنجا گذرمی‌کردند خود را کنار می‌کشیدم . اکنون به‌جای کاتو،پیرمرد شریف آنئودوروس معلم من شده بود . آنچه راکه درشش‌ماه ازاو آموختم بیش ازآن چیزی‌بودکه درشش‌سال از کاتو آموخته بودم . آنئودوروس هرگز مرا نمی‌زد ، و شکیبایی بسیار نشان می‌داد، او باگفتن اینکه لنگی‌من باید انگیزه‌ای برای هوش‌وبصیرتم‌باشد مرا تشویق‌می‌کرد. وولکان[1] ، خدای صنعتگران‌زیرك نیزلنگ بوده است . دربارهٔ لکنت زبانم نیز دموستن[2] بزرگترین خطیب همهٔ زمانها ، الکن به‌دنیا آمده بود ، اما باشکیبایی و تمرکز حواس آن را اصلاح‌کرده بود . دموستن‌دقیقاً همان‌روشی را به‌کار می‌برد که اکنون اوبه‌من می‌آموخت . زیرا آئنودوروس مرا وامی‌داشت بادهانی پراز ریگ به‌سخنرانی بپردازم: وضمن تلاش برای چیره‌شدن برموانع ریگها لکنت‌خود را فراموش می‌کردم ، وسپس از ریگها یکی یکی کاسته شد تا آنکه دیگر ریگی

۱– Vulcan : خدای آتش وصنعت ـــم.

۲– Demosthenes: دموستن (دموستنس) خطیب نامدار یونانی ـــم.

کاتو ازناراحتی‌ونگرانی می‌توانست زبانش راگازگیرد . اگرلی‌ویاسخنان اورا می‌شنید ، کارش ساخته بود ؛ تااین تاریخ وی‌همیشه سپاس بی‌کران خود را به‌خاطر این افتخارکه مورد اعتماد لی‌ویا واقع‌شده و تعلیم‌وتربیت نوه‌اش رابه او سپرده بود ابراز داشته بود، بازگرداندن املاك خانوادگی‌اش که پس ازنبردفیلیپی وکشته شدن پدرش درجنگ باآگوستوس ، مصادره شده بود نیزجای خود داشت. کاتو به‌اندازهٔ کافی عاقل یابه‌اندازهٔ کافی ترسو بود که متوجه اشاره بشود ، و از آن پس آن زجر های روزمره‌ام به‌طوری قابل ملاحظه کاهش یافت . سه‌یا چهار ماه بعد، اوبه‌علت‌انتصابش به‌ریاست مدرسهٔ پسران،ازمعلمی من‌برکنارشدوموجب کمال خوشوقتی‌ام گردید . درآنجا پستوموس تحت‌سرپرستی وی قرارگرفت.

پستوموس بسیار قوی بود . درزمانی که هنوز چهارده سالش تمام نشده بود می‌توانست مفتولی‌ازآهن سرد به‌کلفتی شست دست را روی زانوی خود خم‌کند، ومن اورا درحالی دیده‌ام که دوپسرروی شانه‌هایش و یکی برپشتش و دونفرروی هریك از دستهایش قرارداشتند ودور زمین‌بازی راه می‌رفت. اوآدمی ساعی نبود ، ولی شعورش لااقل بمراتب برکاتوفزونی داشت ، ودر دوسال‌آخر مدرسه پسرها اورا به‌رهبری خود برگزیده بودند . درهمهٔ بازیهای مدرسه او «شاه» بود ـ عجیب است‌که واژهٔ شاه‌پس‌از زمانی طولانی هنوز نزدشاگرد مدرسه‌هابرجای مانده‌است‌ـ ونسبت به‌همبازیهایش انضباطی‌شدید اعمال می‌کرد . کاتو اگرمی‌خواست‌پسرهای دیگر به‌کارهای موردنظرش گردن‌نهند ناچار بودنسبت به‌پستوموس مهربان باشد؛ زیرا همهٔ آنهاچشم به‌اشارهٔ پستوموس داشتند .

اکنون لی‌ویا ازکاتو خواسته بود که گزارشهای نیمسال وضع شاگردانش را برای‌وی بنویسد: لی‌ویاگفته‌بودکه‌اگراحساس‌کند این‌گزارشها برای‌آگوستوس جالب است آنهارا به‌اطلاع او خواهد رساند . کاتو از این دستور دریافت که گزارشهایش بی‌اثر خواهند بود ، مگرآنکه بااشاره‌ای از سوی لی‌ویا دریابد که کدام یک ازپسران موردنظر را بستاید یاسرزنش‌کند . ترتیب‌بسیاری از ازدواجها هنگامی داده می‌شدکه پسرها هنوز درمدرسه بودند ، ویک‌گزارش می‌توانست به عنوان استدلالی به‌سودیا زیان وصلتهای‌موردنظربرای لی‌ویا مفیدباشد . ازدواجهای اشراف در رم می‌باید به‌تصویب آگوستوس ، به‌عنوان بزرگ‌کاهن ، می‌رسید و

www.bookhaha.com

باقی نماند ، ومن باشگفتی دریافتم که می‌توانم به‌خوبی هر کس دیگر صحبت کنم. اما فقط شمرده صحبت‌می کردم . درصحبت کردن عادی هنوز بشدت لکنت داشتم. این موضوع راکه من بخوبی قادربه‌بیان شمرده بودم به صورت رازی مطبوع میان خودش ومن‌قرارداد . ومی‌گفت : «ای کرکوپیثکیون [1] ، روزی اگوستوس را شگفت‌زده خواهیم کرد، اماقدری دیگرصبر کن» . هنگامی که‌مرا کرکوپیثکیون (بوزینهٔ‌کوچك) می‌نامید ، مقصودش ابراز محبت بود ، نه‌اهانت ، ومن به این‌نام افتخارمی‌کردم . هنگامی که کارم بد بود مرا با خطاب کردن بانام کامل فرمسار می‌کرد : «تیبریوس‌کلودیوس نرو دروسوس جرمانیکوس ، به‌یاد داشته باش که کسی‌هستی و چکار می‌کنی.» باداشتن دوستانی چون پستوموس ، آنتودوروس و جرمانیکوس بتدریج اعتماد به‌نفس خودرا بازیافتم .

آنتودوروس‌درهمان نخستین‌روز آموزگاری‌اش به‌من‌گفت که درنظرندارد بمن اموری را بیاموزدکه خودم هم می‌توانم آنهارا درهر کجا فراگیرم، بلکه می‌خواهد بیان صحیح اموروحقایق را بمن بیاموزد . وهمین‌کار راهم‌کرد . مثلاً ، روزی بامهربانی بسیار ازمن پرسیدکه چرا آنقدرهیجان زده هستم ؛ ظاهراً نمی‌توانستم حواسم راروی کارم متمرکزکنم. اسیلادی به‌اوگفتم که هم‌اکنون صف بزرگی ازسربازان را دیده‌ام که پیش از اعزام به‌آلمان ، که دوباره درآنجا جنگ درگرفته بود ، در میدان مارس ازمقابل اگوستوس رژه می‌رفتند . آنتودوروس بازهم باهمان لحن مهربان گفت : «بسیار خوب، چون فکرت آنقدر مشغول است که نمی‌توانی از زیباییهای هزیود [2] بهره‌مندشوی ، هزیود می‌تواند تافردا صبرکند . گذشته از اینها ، اوهفتصدسال یا بیشترصبرکرده است ، بنابراین اگریك روز دیگرهم صبرکند ازمانخواهد رنجید. واکنون ، فرض کنیم فراربود بنشینی ولوحه‌هایت را برداری و برای‌من نامه‌ای بنویسی ، گزارشی‌کوتاه ازهمهٔ چیزهایی که درمیدان مارس دیده‌ای؛چنان‌که‌گویی من پنج‌سال به‌دور از رم‌بوده‌ام وتومی‌خواستی برایم نامه‌ای به‌آن سوی دویا ،مثلاً بدهبارمن در رتوس بفرستی . این‌کار دستهای بی‌تاب تورا مشغول می کندوتمرین خوبی‌هم هست.» بنابراین من‌باخوشحالی بسرعت شروع به‌نوشتن‌برروی‌برگهای

1- Cercopithecion 2- Hesiod

.مومی‌کردم ، وسپس نامه‌رابرای‌اصلاح غلطهای املایی وانشایی سراسرخواندیم. باید اعتراف‌کنم که هم‌بسیار مختصرگفته بودم وهم‌بسیار زیاد ، و نیزاطلاعاتم را به‌روالی نادرست تنظیم کرده‌بودم . فرازی‌که مویه‌های مادران وعزیزان سربازان‌را شرح می‌داد، واینکه چگونه جماعت برای ابرازآخرین خروشهای احساسات‌خود نسبت به‌ستون اعزامی به‌کنارهٔ پل هجوم آوردند ، می‌باید در پایان می‌آمد ، نه‌در آغاز . ونیازی نبود تذکر دهم که سواران اسب داشتند : این نکته را مردم‌خود به‌خود درمی‌یافتند . ومن دوبار به‌سکندری رفتن اسب‌اگوستوس اشاره کرده‌بودم: اگر اسب فقط یك‌بار سکندری رفته‌است یك‌بار ذکرآن کافی است . ومطلبی‌که پستوموس ، در راه بازگشت به‌خانه . دربارهٔ مراسم مذهبی یهودیان به‌من‌گفته بود جالب بود، ولی جایش‌اینجا نبود زیرا سربازان ایتالیایی بودند نه‌یهودی .بعلاوه، احتمالاً درترسوس برای اوامکانات بیشتری درباره مطالعهٔ مراسم یهودیان وجود داشت تاامکاناتی که پستوموس دررم داشت . از طرف دیگر ، به بسیاری چیزهای دیگری‌که شنیدنش می‌توانست برای اوجالب‌باشد اشاره‌ای نکرده بودم ـ در رژه چندسرباز شرکت داشتند ، آموزش نظامی آنها چگونه بود ، به کدام شهر نظامی اعزام می‌شدند، آیا ازرفتن‌خودخوشحال‌به‌نظرمی‌رسیدند یامتأثر بودند ،اگوستوس درسخنرانی خود به‌آنها چه‌گفت .

سه‌روز بعد آنتودوروس مرا برآن داشت که شرحی دربارهٔ مجادله‌ای‌میان یك ملوان‌ویك لباس فروش بنویسم که درهمان روز هنگامی که به اتفاق یکدیگر دربازارکهنه‌فروشان گردش می‌کردیم شاهدآن بودیم ؛ واین کار راخیلی‌بهترانجام دادم . او ابتدا این نظم را درخوشنارم برقرارکرد ، سپس درگفتار شروده‌ام ، و سرانجام درگفتگوهای عادی‌که بااو داشتم ، وبرای من متحمل رنجها و زحمتهای بی‌پایان گردید ، وبتدریج آشفتگی فکری‌ام کمتر شد، زیرا هرگز نمی‌گذاشت‌یك عبارت حساب نشده ، نامربوط ، یابیدقت بدون اظهارنظر و ایراد بگذرد .

آنتودوروس کوشیده بود مرا به فلسفهٔ نظری علاقه‌مند کند ،ولی هنگامی که دریافت گرایشی به‌آن سوندارم مرا به آموختن بیش از اندازهٔ ضروری وادار نکرد . این اوبودکه نخستین‌بار مرا به‌تاریخ علاقه‌مندکرد . اونسخه‌های بیست‌جلد

www.bookhaha.com

نخست تاریخ رم لی‌وی[1] را داشت ، و آنها را دراختیار من گذاشت تا به عنوان نمونه‌ای از نثر صحیح وخوشایند بخوانم . داستانهای لی‌وی مرا به‌وجد می‌آورد وآنودوروس به‌من قول داد همین‌که برلکنت زبانم چیره‌شوم مرا به‌ملاقات خود لی‌وی ، که ازدوستان وی بود، ببرد ؛ وبه‌عهدش وفا کرد . شش‌ماه بعد مرا بـه کتابخانهٔ آپولوبرد وبه مردی خمیده وریشو معرفی کرد که درحدودشصت‌سال‌سن وچهره‌ای زردگونه داشت ، چشمهایش شاد بودند وسخن گفتنش بسیار دقیق‌بود، وبه‌من چنان صمیمانه خوشامدگفت که‌گویی پدری به‌فرزندی بسیار شایسته‌خوشامد بگوید . درآن زمان لی‌وی هنوز کاملاً به‌نیمه راه تاریخش‌هم نرسیده بود ، واین اثرپس ازتکمیل به‌یکصدوپنجاه جلد بالغ شدکه از دورانهای افسانه‌ای‌نخستین آغاز می‌شود وتا دوازده سال پیش ازمرگ پدرم ادامه می‌یابد . دراین تاریخ بود که با روند پنج‌جلد درسال شروع به‌نشر اثرش‌کرده بود، و اکنون به‌زمان‌ولادت پولیوس مزار رسیده بود . لی‌وی از اینکه معلمی چون آنتودوروس داشتم به من تبریک‌گفت . آنتودوروس‌گفت که‌من رنجهایی راکه اوبه‌خاطرم برده است‌بخوبی جبران‌کرده‌ام ؛ وسپس من به‌لی‌وی گفتم‌که اززمانی‌که آنتودوروس کتابهای اورا به‌عنوان الگوی‌نگارش به‌من توصیه‌کرده است از خواندن آنها چه‌حظی‌برده‌ام .از این سخن‌همه ، بویژه لی‌وی ، خشنود شدند . واوپرسید : «چی! مردجوان، توهم می‌خواهی تاریخدان شوی ؟ » پاسخ دادم : «آرزو می‌کنم ارزش چنان عنوان پرافتخاری را داشته باشم.» گرچه درواقع هرگز به‌طورجدی به‌این موضوع توجه نکرده بودم. سپس به‌من توصیه‌کرد که‌باید شرح‌زندگی پدرم را بنویسم ، وپیشنهاد کرد که بامعرفی‌کردن مطمئن‌ترین منابع تاریخی به‌من کمک کند . بسیار دلخوش شده بودم وبرآن شدم‌که کتاب رااز روز بعدآغاز کنم . اما لی‌وی گفت که‌نوشتن آخرین وظیفه یك تاریخدان است : نخست باید مدارك لازم را فراهم‌آورد ومداد خود را تیزکند وبه‌شوخی گفت که آنتودوروس می‌تواند قلم‌تراش کوچك تیزش را به‌من قرض‌دهد .

آنتودوروس پیرمـردی موقر باچشمهای میاه مهربان ، و بینی عقابی بود و

۱– Livy : تیتوس لی‌ویوس تاریخدان رمی ـ م

قطعاً صاحب جالبترین ریشهایی بودکه تاکنون برگونهٔ یك‌انسان روییده است . ریشهایش موج‌زنان تاکمرش فرومی‌ریخت و به سپیدی بال قوبود . من این سخن را به عنوان یك‌قیاس یاوهٔ شاعرانه نمی‌گویم ، زیرا از آن گونه تاریخدانهانیستم که به‌میك استعاری می‌نویسند . مقصود من این است‌که ریشهای اووافعاً به‌سپیدی بال‌قو بود . در دریاچهٔ مصنوعی باغهای سالوست[1] تعدادی قوی دست‌آموز بودند که یك‌بار آنتودوروس ومن از روی قایق به‌آنها نان دادیم ، و به‌یاد دارم هنگامی که به کنار قایق خم شده بود توجه کردم که ریش او دقیقاً به‌همان رنگ بود . آنتودوروس عادت داشت ضمن صحبت ریشهایش را باآرامی ویکنواختی بسیار نوازش می‌کرد ، ویك‌بار به‌من گفت که به‌همین خاطرریشش چنان پرپشت‌روییده است . می‌گفت‌که بذرهای نامرئی آتش، که غذای موها می‌باشند ،از انگشتهایش جاری می‌شوند . این‌بخش نوعاً یك‌شوخی «اقیون[2] دربرابر طـرفداران فلسفهٔ نظری اپیکوری[3] بود .

اشاره به ریش آنتودوروس مرا به یاد سولپیسیوس مـی‌اندازد ، که وقتی سیزده‌سال داشتم ازسوی لی‌ویا به عنوان معلم‌مخصوص تـاریخ من‌برگزیده شد . به‌نظرمن ریش سولپیسیوس زشت ترین ریشهایی بودند که تاکنون دیده‌ام : ریش او سفیدبود ، اما به‌سفیدی برفهای کوچه‌های رم به‌هنگامی‌که دارند آب می‌شوند– سفیدی‌کثیف خاکستری‌گونه‌بانشانه‌هایی از زردی ، وبسیار بریده‌بریده . اوعادت داشت به‌هنگام ناراحتی ریشش را میان انگشتهایش بگرداند ، وحتی ته‌آن را در دهانش می‌گذاشت وآن را می‌جوید . گمان می‌کنم‌لی‌ویا او را به‌این‌دلیل برگزید

1– Sallust

۲– Stoic : منسوب به‌رواق یاکریدور وسرسرای ستوندار ، خصوصاً محلی در آتن‌که رواقیون درآنجا تدریس‌می‌کردند. مکتبی است فلسفی درحدود ۳۰۸ سال‌پیش‌از میلاد توسط زنو (Zeno) فیلسوف یونانی پایه‌گذاری‌شد . معتقدبودندکه انسان بایدار عشق وشهوت وخوشحالی وتأثر مبرا وتسلیم قوانین طبیعی باشد ـ م.

۳– Epicurian : مکتبی فلسفی منسوب به‌اپیکور فیلسوف یونانی‌که معتقداست لذت هدف همهٔ‌معنویات‌است ولذت ازیك زندگی مقرون بادوراندیشی،احترام و عدالت حاصل می‌شود ـ م.

www.bookhaha.com

که فکرمی کرد او کمالت‌بارترین مرد رم می‌باشد و امیدوار بود اگر او معلم من شود مرا در مورد علائقم‌نسبت به‌تاریخ نومید کند ؛ زیرا اوخیلی زود ازآن‌علائق آگاه شده بود .لی‌ویا حق‌داشت : سولپیسوس استعدادی خاص داشت که‌جالبترین امور را همچون خنک‌ترین وبی‌مزه‌ترین وقایع ومطالبی کاملاً مرده بنمایاند . اما حتی خشکی سولپیسوس هم‌نمی‌توانست مرا ازکارم بازدارد ، و او این حسن را داشت که دارای فوق‌العاده‌ترین حافظه دقیق دربارهٔ وقایع‌بود .اگرهرموقع‌خواهان اطلاعاتی خارج از روال عادی بودم ، مثلاً ازقبیل اینکه قوانین جانشینی مقام امیری درمیان یکی ازقبایل آلپ که پدرم باآنها جنگیده بود چیست . یامعنی و واژه شناسی شعار جنگی عجیب‌وغریب آنها چیست ، سولپیسوس می‌دانست که چه‌مقامی درباره این‌نکات بحث کرده است ودرکدام‌کتاب ، واز کدام ردیف از کدام‌قفسه درکدام اتاق ازکدام کتابخانه می‌توان آن اطلاعات را به دست‌آورد . اوشعور تحلیلی نداشت ونوشتنش افتضاح بود ، وقایع درشیرهٔ او همچون گلهای تخمدانی بودندکه تخم افشانی نکرده باشد . ولی بعدها هنگامی که یادگرفتم که به‌جای معلمی به‌عنوان دستیار ازاو استفاده‌کنم نشان دادکه دستیاری ارزنده‌است؛ وتاهنگام مرگ خود درسن هشتادوهفت سالگی ، یعنی تاسی‌سال بعد برای من‌کار می‌کرد و حافظهٔ او تادم مرگ باهیچ کس دیگر قابل قیاس‌نبود ، و ریشش مانند همیشه بدرنگ وکم‌پشت‌ونامرتب باقی ماند.

فصل ٦

اکنون باید چندسالی به عقب بازگردم و دربارهٔ عمویم تیبریوس بنویسم ؛ که سرنوشت او به‌هیچ وجه‌بی‌ارتباط بااین داستان نیست. اودر‌وقعیتی ناخوشایند بود . برخلاف میلش ناچار بود پیوسته در برابر دید عموم باشد ، گاهی به‌عنوان سردار درگیر یك‌جنگ مرزی بود ، سال۶ق.م. زمانی به‌عنوان کنسول دررم بود ، وزمانی به عنوان کمیسر مخصوص به‌استانهامی‌رفت ؛ درحالی که آرزویش استراحتی طولانی‌ویك‌زندگی خصوصی بود . افتخارات اجتماعی ، شاید فقط به‌این دلیل که براحتی به‌او اعطا شده بود ، برایش اهمیتی اندك داشت ، به‌طوری که یك بارنزد پدرم شکایت‌کرد، که بیشتر درحکم پسرك پادوی اصلی اگوستوس و لی‌ویا است، نه همچون کسی که بنابرحق وطبق‌مسئولیت خودش عمل می‌نماید . بعلاوه ، باتوجه به‌لزوم‌حفظ شئون خانـدان امپراتوری و جاسوسی مداوم لی‌ویا نسبت‌به‌وی ، می‌بایست بسیار مراقب اخلاقیات خصوصی خود نیز می‌بود . همانطور کـه گمان می‌کنم پیشتر گفته‌ام ، اوکه فردی شکاك، حسود ، کم‌حرف ، و وسواسی مزاج بود ؛ دوستانی اندك داشت، وآنهاهم بیشتر انگل بودند تادوست ، و رفتار او باآنان عیب‌جویانه واهانت‌آمیز بود ، که لایق‌آن بودند . وسرانجام روابط میان او و یولیا از زمانی

www.booknama.com

که درپنج‌سال‌پیش بایکدیگر ازدواج کرده‌بودند ازبد به‌بدترگراییده‌بود. پسری به دنیاآمده وسپس مرده‌بود؛ وازآن‌پس‌دیگر تیبریوس ازهمبسترشدن بااوخودداری کرده بود؛ وبرای این‌کار سه‌دلیل‌داشت. نخست آنکه اکنون یولیا به میانه‌سالی پاگذاده بود وباریکی اندام خود را ازدست می‌داد ـ تیبریوس زنان نارس‌راترجیح می‌داد، هرچه پسرانه‌تربهتر، وچه ریزه و قلمی بود ویسپانیا. دوم آنکه یولیا از وی انتظاراتی شهوانی داشت که وی خواهان برآوردن آن نبود و وقتی تیبریوس اورا دلسرد می‌کرد به‌حالتی هیستریك می‌افتاد. سوم آنکه دریافت‌که یولیا، پس ازدلسردی ازوی، بایافتن عاشقانی تلافی می‌کند، تاآنچه راکه‌وی از او دریغ می‌داشت ازآنان بستاند.

بدبختانه تیبریوس نمی‌توانست‌دلیلی برخیانت یولیا ارائه دهد مگر شهادت برده‌ها، زیرا یولیا ترتیب‌کارها را با احتیاط بسیار می‌داد؛ وشهادت برده واجد اعتبار کافی نبود تابرای فراهم آوردن زمینهٔ طلاق تنها دختر محبوب اگوستوس به‌او ارائه شود. باری، ازآنجاکه نسبت به لی‌ویا به‌همان اندازه کـه بیزاربـود بی‌اعتماد هم بود به‌جای اینکه مطلب‌را به او بگوید ترجیح داد در سکوت رنج ببرد. به‌فکرش چنین خطورکردکه، اگر بتواند یك باوه از رم ویولیا دور شود، این احتمال وجود خواهد داشت که یولیا بی‌احتیاطی کند و سرانجام اگوستوس خودش چگونگی رفتار وی را دریابد. تنها بخت‌فرارش دراین بودکه‌درجایی‌در یکی‌ازمرزها، جنگی درگیردکه به‌اندازهٔ کافی واجد اهمیت باشد تااوبه‌فرمانده‌ی به‌آنجا اعزام شود. ولی هیچ‌نشانه‌ای‌ازجنگ درهیچ گوشه‌ای پدیدارنشد، به‌علاوه ازجنگ‌هم خسته‌شده بود. تیبریوس به‌عنوان فرمانده سپاهیان آلمان جانشین‌پدرم شده بود (یولیا اصرارکرده بودکه او را تاراین همراهـی‌کند) واکنون تنهاچند ماهی بودکه به‌رم بازگشته بود: امـا اگوستوس او را از زمان بازگشتش همچون یك‌برده به‌کارگرفته، وکارمشکل ونامطبوع بازرسی‌ادارهٔ کارگاهها وبه‌طورکلی امورکار را درمحله‌های‌فقیررم به‌او واگذارده بود. یك‌روز، دریك‌لحظه‌بی‌اختیار خطاب به‌لی‌ویا فریادزد: «مادراً می‌خواهم ازاین زندگی تحمل ناپذیر، ولو فقط برای چندماه، آزاد باشم.» لی‌ویا باپاسخ ندادن وترك‌کردن متکبرانهٔ اتاق‌موجب ترس اوشد، ولی‌سپس درهمان روز تیبریوس را نزد خود خواند وبا اظهار اینکه

تصمیم‌گرفته است‌خواستهٔ وی را عملی‌سازد وازآگوستوس برایش مرخصی‌موقت بگیرد، موجب شگفتی وی شد. این تصمیم لی‌ویا، هم‌برای این بودکه می‌خواست وی را رهین‌منت خود سازد، وهم برای این بود که اکنون از روابط عشقی یولیا آگاه شده بود وهمانند تیبریوس عقیده‌داشت طناب لازم در اختیاروی قراردهد و بگذارد تااو خویشتن را باآن به‌داربکشد.[1] اما دلیل اصلی‌اش این بودکه‌گایوس ولوچیوس برادران بزرگتر پستوموس بزرگ می‌شدند و روابط آنان باناپدری‌شان تیره بود.

گایوس، که ذاتاً آدم بدی نبود (لوچیوس‌هم بدنبود)، تاحدی جایی راکه زمانی مارچلوس دردل آگوستوس داشت پرکرده بود. ولی آگوستوس، به‌رغم هشدارهای لی‌ویا، آنقدر آنها را لـوس و نازپرورده وبی‌شرم کرده بودکه جای شگفتی‌است که‌چطوراز آنچه که‌بودند بدترنشدند. رفتارشان نسبت به‌بزرگترهایشان گستاخانه بود، بویژه نسبت به مردانی که می‌دانستند آگوستوس باطناً مایل است که نسبت به‌آنان چنین رفتاری داشته باشند، وباتجمل و ولخرجی بسیار زندگی می‌کردند. هنگامی‌که لی‌ویا ملاحظه کردکه سعی درمحدودکردن عرق‌خویشاوند پرستی اگوستوس بیفایده است سیاستش را تغییر داد و او را تشویق کرد که بیش ازهمیشه آنها را طرف توجه و محبت خود قراردهد. امیدوار بود بااین‌کار ویـا فهماندن به‌آنهاکه اواین کاررا کرده است اعتمادشان‌را جلب‌کند. لی‌ویاهمچنین حساب می‌کرد که اگر احساس اهمیت آنان فقط اندکی افزایش یابد خود را گم خواهندکرد و سلطنت را برای خود قبضه خواهند کرد. سیستم جاسوسی لی‌ویـا عالی بود و بوی هرگونه توطئه‌ای ازایـن قبیل را بـرای دستگیری آنها به‌موقع استشمام می‌کرد ـ اگوستوس به‌تشویق او گایوس را، درحالی‌که فقط پانزده‌سال داشت، برای چهارسال بعد به‌عنوان‌کنسول برگزید؛ گرچه حداقل سن‌برای‌اینکه یك مرد بتواند قانوناً به مقام کنسولی برسد تـوسط سولا چهل‌وسه‌سال تعیین شده بود، وپیش‌ازآن می‌بایست‌سه‌دوره مقامهای مهم کلانتری را طی‌کرده باشد. سپس همین افتخار نصیب لوچیوس شد. لی‌ویا همچنین پیشنهاد کردکه اگوستوس آنان را به‌عنوان «رهبران کادتها» معرفی کند. واین عنوان، برخلاف مورد مارچلوس،

۱ـ به‌عبارت دیگر «پوست خربزه زیرپایش بگذارده» ـ م.

www.booknama.com

اورا تحت‌فشار قرارداده بود خشمگین بود . تقاضای تیبریوس را نپذیرفت و گفت که به‌هیچ جروبحثی هم‌گوش فرانخواهد داد . از آنجاکه این کار دیگرسودی نداشت ، بنابراین ، تیبریوس به‌نزد یولیا رفت وباخشونتی حساب شده به‌او گفت که ازدواجشان به‌نمایشی چنان مضحك تبدیل‌شده است که دیگریك روزهم‌حاضر نیست بااو دریك خانه‌بماند. به یولیا توصیه کردکه نزد آگوستوس برود و شکایت کندکه شوهر هرزه‌اش بااو بدرفتاری کرده است وتازمانی‌که طلاق نگیرد راضی نخواهد شد . اوگفت‌که ، بدبختانه ، به‌دلایل خانوادگی احتمال آن نمی‌رودکه آگوستوس باطلاق موافقت‌کند ،ولی‌شاید اورا ازاقامت دروم منع کند .تیبریوس حاضر بود حتی به‌تبعید برود تااینکه به‌زندگی با او ادامه دهد .

یولیا برآن شدکه فراموش‌کندکه هرگز تیبریوس را دوست داشته است . او از تیبریوس رنج بسیار دیده بود . نه‌تنها در مواقعی که با یکدیگر تنها بودند تیبریوس اهانت‌آمیزترین رفتار را نسبت به‌او داشت ، بلکه اکنون بااحتیاط‌شروع به‌انجام آن اعمال کثیف شنیعی کرده بودکه بعدها نام او را نزدهمهٔ مردمان‌سلیم‌النفس‌بشدت منفورساخت ؛ ویولیا از آن اعمال آگاه شده بود . بنابراین به‌سخنان خودش اعتماد کرد وباعباراتی به‌مراتب تندتر ازآنچه‌که برای تیبریوس قابل‌پیش بینی بود به‌آگوستوس شکایت کرد (تیبریوس آنقدر خودبین بود که‌گمان‌می‌کرد یولیا به‌رغم همه‌چیز هنوزاورا دوست دارد.). برای آگوستوس همیشه بسیارمشکل بودکه بیزاری خودرا از تیبریوس به‌عنوان یك‌ناپسری پنهان‌کند ـ که‌البته‌همین‌امر موجب تشویق دسته‌بندی وجدال گایوس شده بود ـ واکنون بااخروش دراتاق دفترش قدم می‌زد و هردشنامی که به زبانش جاری می‌شد نثار تیبریوس می‌کرد . ولی باوجود این به‌یولیا یادآوری کرد که به‌خاطرنومیدی ازشوهری‌که وی‌هرگز از هشداردادن درباره شخصیت وسیرتش به‌اوکوتاهی نکرده بود فقط بایدخودش را سرزنش‌کند . وباتمام عشق ودلسوزی که نسبت به یولیا دارد ، نمی‌تواند این ازدواج را فسخ‌کند . زیرا جدایی دختر وناپسری‌اش را پس از از دواجی که آن همه‌اهمیت سیاسی به‌آن داده بودند هرگز عملی نمی‌داند ، ومطمئن است که‌لی‌ویا نیزهمچون اواز همین‌جنبه به‌مسئله می‌نگرد . بنابراین یولیا خواهش کردکه دست کم تیبریوس را برای یکی‌دومال به محلی دور دست بفرستند ، زیرا درحال

تنها برای یك برنامهٔ خاص به‌آنها داده نشد ، بلکه آنها را در موقعیتی قرارداد که نسبت به‌همهٔ همگنان خود ازلحاظ سن‌ورتبه اقتداری دائمی داشتند . اکنون کاملا آشکار بودکه اگوستوس درنظر داشت‌گایوس را به‌عنوان جانشین خود برگزیند؛ بنابراین جای شگفتی نبودکه ازهمان قبیل جوانان نجیب‌زاده که به‌قدرت نیازمودهٔ مارچلوس جوان درمقابل شهرت وزارتی وارثتی آگریپای کهنه سرباز بالیده بودند، اینك‌همان‌کار رابه‌خاطرگایوس پسر آگریپا درمقابل شهرت کهنه‌سربازی تیبریوس ، که تحقیرهای‌بسیاری رانسبت به‌او روا داشته بودند ، انجام می‌دادند. لی‌ویا قصدداشت‌که تیبریوس ازکارآگریپا سرمشق بگیرد . اگراو اکنون که‌دارای آن همه پیروزیها وافتخارات‌اجتماعی‌بودکناره می‌گرفت ، وبه‌یکی ازجزایریونانی نزدیك می‌رفت ومیدان سیاست را برای گایوس و لوچوس خالی می‌گذاشت ، احساسی‌بهتر برجای می‌گذاشت وهمدردی ومحبوبیتی بسیاربیشتر برایش‌به‌ارمغان می‌آوردتااینکه‌می‌ایستادوباآنان کلنجارمی‌رفت. (درصورتی که گایوس‌ولوچوس درطی‌کناره‌گیری تیبریوس می‌مردند و قرارمی‌شد اگوستوس دوباره به‌خدمات تیبریوس احساس نیازکند ، این همگونی تاریخی بازهم بیشتر می‌شد .) بنابراین لی‌ویا به‌او قول‌دادکه از اگوستوس بخواهد که به‌او اجازه دهد به‌مدت نامحدودرُم را ترك‌کند واجازه دهدکه ازهمهٔ مقامهایش کناره‌گیری کند؛ امامقام افتخاری‌حامی مردم را به‌او بدهد ـ زیرا اگرگایوس به‌فکرازمیان برداشتن او می‌افتاد ، این‌مقام دربرابر توطئه‌قتلش توسط گایوس به‌وی مصونیت می‌داد .

لی‌ویا وفای به‌عهدش را بسیارمشکل یافت ، زیرا تیبریوس مفیدترین وزیر وموفقترین سردارآگوستوس بود، وپیرمرد تامدتها ازاینکه این تقاضا را جدی‌تلقی کند خودداری‌کرد . امانیبریوس بیماری را بهانه‌کرد واصرار ورزید که غیبت او گایوس ولوچوس را از بسیاری ازگرفتاریها خواهد رهانید : تصدیق‌کرد که با آنهاسازگاری ندارد. بازهم‌اگوستوس نمی‌خواست گوش کند . گایوس‌ولوچوس صرفاً پسربچه‌هایی بودندکه هنوز درجنگ وکشورداری کاملاً بی‌تجربه بودند ، واگرناآرامی جدی‌در«شهر» یادراستانها ، یادرمرزها به‌وقوع می‌پیوست کاری‌از دست آنهاساخته نبود .شاید برای‌نخستین‌بار دریافت که اکنون ، درصورت بروز چنان حالتهای اضطراری ، تیبریوس تنها ذخیرهٔ او است . اما از اینکه این آگاهی

www.booknama.com

حاضر حضور اورادربکصدمیلی خودش‌هم تحمل‌نمی‌کنند. سرانجام بااین‌خواهش موافقت شد ، و چندروز بعد تیبریوس راهی جزیرهٔ ردس[1] شد ،که از مدتها پیش آنجا را به عنوان محلی مناسب برای دوران کناره جویی خود برگزیده بود . اما آگوستوس ، در عین حال که به‌خاطر اصرار شدید لی‌ویا مقام حامی مردم را به‌او تفویض کرد ، تصریح کرد که اگر دیگرچهرهٔ تیبریوس را نبیند دلتنگ نخواهد شد .

هیچ کس جز چهره‌های اصلی این داستان نمی‌دانست چرا تیبریوس رم را ترك می‌کند، و لی‌ویا ازعدم تمایل آگوستوس به‌بحث‌علنی دراین باره به‌سود تیبریوس استفاده کرد . لی‌ویا به‌دوستانش ، «به طور محرمانه» گفت که تیبریوس به‌عنوان اعتراض به‌رفتار فضاحت‌بار گروه گایوس و لوچوس تصمیم به‌استعفا گرفته است . همچنین گفت که آگوستوس نسبت به وی احساس همدردی بسیار داشت ، ونخست ازپذیرش استعفای او خود داری کرده وقول داده بود کمتخلفین را ساکت کند ؛ سپس تیبریوس اصرارکرده است که مایل نیست بیش‌از این میان او وپسران همسرش حالت قهر وجود داشته باشد وبرای نشان دادن قطعی بودن تقاضایش چهار روز از خوردن غذا سرباززده است . لی‌ویا به‌این نمایش مضحك ادامه داد و تیبریوس را تا کشتی‌اش در اُستیا، بندرگاه رُم ، همراهی کرد و به‌نام آگوستوس وبه‌نام خود به‌او التماس کردکه در تصمیمش تجدیدنظر کند . حتی ترتیبی داد که همهٔ اعضای خانوادهٔ بلافصلش ــ کاستور پسر کوچك تیبریوس ، و مادرم ، وجرمانیکوس ، لی‌ویا، وخودمن ــ همراه او بیاییم و بااضافه‌کردن تمناهای خودمان به‌التماسهای او برشدت محرکه بیفزاییم . یولیا حضور نیافت ، وغیبت او بااحساسی که لی‌ویا می‌خواست به وجود آورد ــ که یولیا درمقابل شوهر طرف پسرهایش‌راگرفته‌است ــ کاملاً انطباق داشت . این‌صحنه‌ای مسخره بودکه‌خوب به‌نمایش درآمده‌بود . مادرم‌نقش خودرا خوب‌بازی کرد، و هرسربچه ، که‌بادقت تعلیم دیده بودند ، واقعاً به‌سهم خود چنان سخن می‌گفتند که گویی جدی بودند . من گیج ولال‌مانده بودم تااینکه‌لی‌ویا نیشگانی سخت ازمن گرفت که اشکم‌مرازیر

1- Rhodes

شد وبه‌این ترتیب کارم راازهمه آنها بهترانجام دادم . هنگامی که این وقایع‌رخ داد من‌چهارسال داشتم ، اما هنگامی‌که آگوستوس بایی‌میلی ناچارشد عمویم را به رم فراخواند وارد دوازده‌سالگی شده‌بودم، ودرآن زمان اوضاع سیاسی بسیارتغییر کرده بود .

اما یولیا سزاوار همدردی بسیار بیشتر ازآنی است‌که نزدعامه کسب‌کرده است . به‌عقیدهٔ من اوطبیعتاً زنی شریف وخوش قلب بود ، ولی شیفتهٔ خوش گذرانی وهیجان بود : واوتنها خویشاوند مونث من بود که درباره‌ام بامهربانی سخن‌می‌گفت . وهمچنین عقیده‌داشتم اتهامهایی که سالها بعد به او وارد کردندکه به‌هنگام همسری آگریپا نسبت به او خیانت‌می‌ورزیده بی‌اساس است . مسلماً همهٔ پسرهایش بسیار شبیه‌آگریپا بودند .واقعیت داستان بعقرارزیر است . قبلاً گفته‌ام که یولیا درزمان بیوگی عاشق تیبریوس شد و آگوستوس را وادار کرد که اجازه دهد بااو ازدواج کند . تیبریوس‌که از الزام به‌طلاق دادن همسرخود به‌خاطریولیا خشمگین بود ، بااو رفتاری بسیار سرد‌داشت . یولیا درآن زمان آنقد ربی‌احتیاط بودکه به‌نزدلی‌ویاً رفت،وازاو ، که ضمن‌ترس مورد اعتمادش بود ، اندرزخواهی کرد . لی‌ویا به‌او معجون عشقی داد که می‌باید آن را می‌نوشید ، وگفت که این معجون در عرض یك‌سال او را نزد شوهرش مقاومت ناپذیر خواهد کرد ، ولی می‌باید ازآن ماهی یك‌بار درشب بدر کامل ماه بنوشد ، ودعاهایی خاص نسبت به ونوس[1] به‌جای آورد ، ودراین باره باهیچ ذیروحی سخن نگوید ، که درغیر این صورت دارو اثرمفیدش را از دست خواهد داد وبه‌او آسیب فراوان خواهدرساند. چیزی‌که لی‌ویا بابیرحمی بسیار به‌او داده بود شیرهٔ اجساد کوبیدهٔ نوعی مگسهای سبزریز اسپانیایی بود ، که‌چنان اشتهای جنسی یولیا را برانگیخت که همچون زنی دیوانه شد . (بعداً توضیح خواهم داد که چگونه ازاین مطالب آگاه شدم.)در واقع ، بالوندی فراوانی که دراثر آن‌دارو،وبرخلاف حیای فطری‌اش ، پیدا کرده بود، تامدتی اشتهای تیبریوس‌را برمی‌انگیخت. اما بزودی اورا فرسود ، واودیگر ازهرگونه رابطهٔ زناشویی باوی خودداری کرد . دراثرآن دارو ، که گمان می کنم

۱ــ Venus : (ونوس = زهره = ناهید) الهه‌زیبایی وشکوفایی و باروری،حامی گلستانها درآیین‌رم باستان. معادل آفرودیت یونانی.ــم.

www.booknama.com

به‌آن داده شده بود، می‌باید اشتیاق جنسی‌خود را بازناکاری یا هرفاسق جرانی ، که می‌توانست به‌دلخواه وی رفتار کند، ارضامی کرد . این کاررا در رم می کرد، مقصودم این است که در آلمان وفرانسه سربازان گارد شخصی تیبریوس وحتی بردگان آلمانی را می‌فریفت ، وتهدیدشان می کرد که اگرسرپیچی کنند آنهارامتهم خواهد کرد که به‌او پیشنهادهای گستاخانه کرده‌اند وآنقدر باید شلاق بخورند تا بمیرند . از آنجاکه هنوز زنی زیبا بود ، آشکار بودکه آنان چندان سرپیچی‌هم نمی کردند .

پس از تبعید تیبریوس یولیا شروع به بی‌پروایی کرد ، وبزودی همهٔ رم از خیانتهای او آگاه‌شدند ولی‌وبا هرگز کلامی دراین‌باره‌به‌آگوستوس نگفت ؛مطمئن بودکه او به‌موقع ازجای دیگردراین‌باره خواهد شنید، ولی‌عشق‌کور آگوستوس نسبت به‌یولیا ضرب‌المثل بودوهیچ کس جرأت نمی کرد دراین باره چیزی به‌او بگوید . پس ازمدتی عموماً تصورمی کردند که دیگر نمی‌شود آگوستوس ناآگاه باشد ، واین چشم‌پوشی‌اش رانسبت به‌رفتار یولیا هشداردیگری درحفظ سکوت می‌انگاشتند ، عیاشیهای شبانهٔ یولیا درمیدان‌بازار وحتی برروی خود سکوی‌خطابه بشدت مایهٔ رسوایی علنی‌شده بود ، بااین حال چهارسال دیگر به‌درازا کشید تاکه این‌مطالب به‌صورت یك‌شایعه به‌گوش آگوستوس رسید . سپس تمام‌ماجرا را از گایوس ولوچوس ، پسران یولیا شنید ، که به‌اتفاق یکدیگر به حضور او آمدند و باخشم ازاو پرسیدندکه تاکی می‌خواهد اجازه دهد این بی‌آبرویی برای او ونوه هایش ادامه یابد . وگفتند که می‌دانند که رعایت نیك‌نامی خانواده او را نسبت به مادرشان بسیار شکیباکرده است ، ولی مسلماً رنج طولانی اورا حدی است . آیا بایدآنقدر انتظاربکشند تاپیش ازآنکه رسماً به‌خود فروشیهای اوتوجه‌شود برایشان گله‌ای ازبرادرکان حرامزادهٔ چند پدر به‌ارمغان آورد ؟ آگوستوس باوحشت و شگفتی گوش فرادادوتامدتی دراز جزآنکه خیره‌بنگرد ولبهایش را تکان دهدکاری دیگر ازاو ساخته‌نبود . وقتی‌صدایش‌را بازیافت بالحنی خفه لی‌ویا را فراخواند. آنها داستان‌خودرا درحضور وی بازگفتند ، واو باتظاهربه‌شیون‌گفت که درسه‌سال گذشته بزرگترین اندوهش این بودکه آگوستوس‌تعمداً گوشهای خودرا دربرابر حقیقت بسته است . وگفت‌که بارها به‌خود جرأت داد تابااو صحبت کند ، ولی

کاملا" مشخص بودکه او نمی‌خواهدکلمه‌ای از حرفهایش را بشنود . «من مطمئن بودم‌که شما راقعاًهمه‌چیزرا دراین‌باره می‌دانستید ولی‌موضوع برای شمادردناکتر ازآن بود که دربارهٔ آن حتی بامن مشورت کنید ...» آگوستوس‌که سرش راه‌بان دستهایش گرفته بود ومی‌گریست ، به نجوا گفت که کمترین چیزی نشنیده ، یا کوچکترین بدگمانی در اینکه دخترش عفیف‌ترین زن رم نباشد پیدا نکرده بود . لی‌ویا پرسید، که پس تصور می‌کند پسرش تیبریوس برای چه به‌تبعید رفته‌است، به‌خاطر علاقه به‌تبعید ؟ نه، برای این‌که نمی‌توانست زیاده‌رویهای همسرش را کنترل‌کند ونیزاز اینکه آگوستوس‌از آنهاچشم پوشی می کرد دلسرد بود ، زیرااو چنین تصوری داشت؛ وازآنجا که نمی‌خواست باتقاضای اجازهٔ طلاق اوپسرانش، گایوس ولوچوس ، را دشمن خود سازد، برایش چارهٔ دیگری باقی نماندجزاینکه محترمانه صحنه را ترك‌کند .

صحبت از تیبریوس اثری ویران‌گر برآگوستوس داشت ، واوگوشه‌ای از ردایش راباردری سرش کشیدوبه سوی‌سرسرایی که‌به‌اتاق خوابش می‌رسیدشتافت، ودرآنجا دررا برروی خودبست، و تاچهار روز تمام دیگرکسی ، حتی لی‌ویا ، او را ندید ، ودراین مدت نه‌آب نوشید نه غذا خورد ، ونه‌حتی خوابید ، و چیزی‌که مهمترین دلیل‌شدت اندوهش بود- اگرچنین دلیلی‌خواسته شود- اینکه درتمام‌این مدت ریش خودرا نتراشید . سرانجام ریسمانی را که ازسوراخی ازمیان دیوار می‌گذشت‌کشید وزنگ نقره‌ای کوچکی را دراتاق‌لی‌ویا به‌صدا درآورد .لی‌ویا باچهره‌ای حاکی از نگرانی عاشقانه باشتاب حاضرشد ، وآگوستوس ، که هنوز به‌صدایش اطمینان نداشت ، برلوحهٔ مومی‌اش تنها این جمله را به‌یونانی نوشت: «اورا برای همه‌عمرتبعید کنید، ولی‌مکانش را به‌من نگویید .» ومهرانگشتری‌خود را نیز به‌وی‌داد تابتواند ازطرف اونامه‌های لازم را به سنا بنویسد وتقاضای تبعیدش را بنماید . (باری ، این‌مهر زمردی بزرگ بودکه سراسکندر کبیر با کلاهخود روی آن حك‌شده بود ؛ وآن را به‌عمراه شمشیر و جوشن زره پیش‌سینه وسایر تجملات شخصی آن قهرمان ازگور وی ربوده بودند، و لی‌ویا اصرار می کردکه وی ، به‌رغم تردیدهایش ، ازآن استفاده‌کند ـ واو درك می کرد که این کارچقدر جسارت آمیزاست ـ تااینکه یك‌شب خوابی دیدکه درآن اسکندر ، که‌باخشم اخم

www.booknama.com

کرده بود ، باضربهٔ شمشیر انگشتی را که آن انگشتری را در آن کـرده بودقطع کرد . آنگاه برای خودمهری ساخت ، وآن یاقوتی هندی بـودکه زرگـر مشهور دیوسکوریدس[1] آن را حکاکی کرده بود ، وهمهٔ جانشینانش آن را به‌عنوان‌نشانی ازحاکمیت خودبه‌کار برده‌اند.)

لی‌ویا توصیه‌نامهٔ تبعیدرا بالحنی بسیارتند نوشت . انشای آن به‌سبك ادبی خود آگوستوس بود ؛ که بآسانی می‌شد آن را تقلید کرد زیرا همیشه فصاحت را فدای وضوح می‌کرد ـ مثلاً عمداً یك‌واژه‌را دریك‌برگ چندین‌بار تکرارمی‌کرد، به‌جای آنکه واژهٔ مترادف یا مشابهی پیداکند (کـه شیوهٔ متعارف ادبی است) . و گرایشی به‌آن داشت که برای افعالش بیش‌از حد حروف اضافه به‌کاربرد. لی‌ویا آن نامه را به آگوستوس نشان نـداد بلکه آن را مستقیماً به سنا فرستاد ، و صناهم بلافاصله فرمانی درمـورد تبعید دایـی صادر کرد . لی‌ویا جرایم یولیا را باچنان جزئیاتی برشمرده بودوازقول آگوستوس‌باچنان آرامشی ازآن جرائم ابرازنفرت کرده بودکه برایش امکان پذیرنبود که پس از آن هرگزبتواند تغییرعقیده دهـدو ازسنابخواهدکه درآن تصمیم تجدیدنظرکند . درکنار این واقعه معاملهٔشودبخشی هم‌کرد ، ودرمورد طرفهای زناکاری یـولیا بـه‌عنوان نمونه از سه یا چهارنفرکه خواهان خردکردن آنها بود نیزنام بـرد . ازآن جمله ایولوس[2] دایـی مـن ، پسر آنتونی ، بود ، که آگـوستوس بمخاطر اکتاویـا نسبت به او محبت بسیار ابراز داشته بود ، واورا تامقام کنسولی ارتقاء داده بود . لی‌ویا ، باذکرنام او درنامه‌ای که بمسنانوشت، بشدت روی ناسپاسی وی نسبت بمحامـی وخیرخواهش تأکید و اشاره کردکه اوویولیا بایکدیگر مشغول توطئه بودند تاقدرت عالیه را قبضه‌کنند. ایولوس خودکشی کرد . تصور می‌کنم که اتهام توطئه بی‌اساس بـود ، ولی اوبه عنوان تنهاپسر بازمانده ازآنتونی ازهمسرنخستش فولویا[3] و به‌عنوان یـك کنسول پیشین وشوهرخواهر مارچلوس ، کـه‌آگریپا اورا طلاق داده بود ، خطرناك به‌نظر می‌رسید ـ آگـوستوس بزرگترین پسر آنتونی ، آنتیلوس ، را بـلافاصله پس از

1- Dioscurides 2- Iulus
3- Fulvia

خودکشی پدرش اعـدام‌کرد[1] ، و دوپسر دیگـرش، بتلمیوس[2]واسکندر[3] ، یعنی فرزندانش ازکلئوپاترا ، در جوانی مرده بودند . نارضایی عمومی از آگوستوس همواره به‌صورت این‌آرزو که ای‌کاش آنتونی درنبـرد آکتیوم پیروز شده بـود ابرازمی‌گردید . سایرمردانی‌راکه لی‌ویا آنهارا متهم به‌زناکاری کرد تبعیدکردند.

یك‌هفته بعدآگوستوس از لی‌ویا پرسید «آیافرمانی خاص» به‌وقع‌تصویب شد ـ زیرا آگوستوس دیگرهرگز باذکرنام به‌یولیا اشاره نمی‌کرد وحتی بندرت به طورتلویحی‌به‌او اشاره می‌کرد ، ولی‌همیشه یولیا را باوضعی دردناك به‌یاد داشت. لی‌ویا پاسخ‌داد که «فردی‌خاص» به‌زندان‌دائم درجزیره‌ای محکوم شده وهم‌اکنون راهی آنجااست . ازاین سخن اوافسرده تربه‌نظر می‌رسید ، زیراکه یـولیا بـه‌تنها اقدام شرافتمندانه‌ای‌که برایش باقی‌مانده بود ، یعنی‌خودکشی ، نیزدست نزده‌بود. لی‌ویا تذکرداد که فوئبه[4] ، که ندیمه ورازدار اصلی‌یولیا بود ، بلافاصله پس‌ازآنکه فرمان تبعید صادرشد خودرا به‌دارکشید. آگوستوس‌گفت : «به‌خدا آرزومی‌کردم که پدرفوئبه می‌بودم.» آگوستوس سه‌هفته‌ای دیگر درانظارعمومی ظاهرنشد . من آن یك‌ماه شوم را بخوبی به یاد دارم . همهٔ مابچه‌ها ، به دستور لی‌ویا ، وادار به پوشیدن لباس عزاشده بودیم واجازه نداشتیم کـه به‌بازی بپردازیم یـاحتی لبخند بزنیم. هنگامی که باردیگر آگوستوس را دیدم ده‌سال پیرتربه‌نظر می‌رسید ، وماه‌ها طول کشید تاآنکه روحیه‌ای پیداکرد تااز زمین بازی درمدرسه پسران بازدیدکندیا حتی ورزش بامدادی روزانه‌اش را، که عبارت بود از قدم‌زدن سریع دور محوطهٔ کاخ ودویدن درپایان کار ازروی یك سلسله موانع کوتاه ، ازسرگیرد.

تیبریوس بلافاصله‌توسط لی‌ویا از اخبار راجع به‌یولیا آگاه‌شد وبه‌تحریك وی سه پاچهارنامه به‌آگوستوس نـوشت‌وخواهش‌کردکـه همچون وی یولیا را ببخشد، واظهار داشت باوجود رفتار ناشایستی که یولیا به‌عنوان یك همسرداشت ولی مایل است هرگونه ملکی راکه درهرزمان به‌وی داده است برای خودش نگاه دارد. آگوستوس به‌نامه‌های وی پاسخ نداد . اوجداً اعتقاد داشت که سردی اولیه‌و خشونت تیبریوس نسبت به یولیا ، وسرمشق قرارگـرفتن اعمال ضد اخلاقی وی

1- Antyllus 2- Ptolemy
3- Aelxandre 4- Phoebe

www.bookhaha.com

موجب انحطاط اخلاقی یولیا بوده است . بنابراین نه‌تنها وی رااز تبعیدگاهش‌فرا نخواند ، بلکه حتی از تمدید مقام حامی مـردم وی‌که دورهٔ آن درسال بعدبه‌پایان رسید خودداری کرد .

ترجیع بندی در سرود رزهٔ‌سربازان وجود دارد به‌نام سه‌انـدوه خـدایگـان اگوستوس ، که به‌سبك یك تراژدی ــ کمدی ناشیانه ساخته شده است ، و تـاسالها بعد توسط هنگهای مستقر در آلمان خوانده می‌شد . مضمون آن ایـن است کـه آگوستوس ابتدا به‌خاطر مارچلوس اندوهگین شد ، سپس برای یولیا ، وبارسوم برای عقابهای ازدست رفتهٔ واروس . اندوهی ژرف ازمرگ مارچلوس ، ژرفتر از آن برای بی‌آبرویی‌یولیا، ولی ژرفتراز همه برای عقابها، زیرا برای هرعقاب‌هنگی کامل از دلیرترین مردان رم ازدست رفت . چندین بیت از این ترجیع بند به‌سوك سرنوشت شوم هنگهای هفدهم وهیجدهم ونوزدهم اختصاص دارد که ، وقتی مـن نوزده‌سال داشتم، در جنگلهای باتلاقی دور افتاده توسط آلمانیها غافلگیر وقتل‌عام شدند ؛ وترجیع‌بند می‌گوید که چگونـه پس از اینکه اخباراین فـاجعهٔ بـی‌مانند به‌خدایگان آگستوس رسید اوسرش را به‌دیوار کوفت :

هربار سرهمی کوفت ،خدایگان آگوستوس ،
فریاد وناله می‌کرد :
«واروس ، واروس ، ای سردار،
آن‌سه‌عقاب را بازآر!»

دربسترش آگوستوس ،
پوشاك پاره می‌کرد:
«واروس ، واروس، ای‌سردار،
هنگهای مارا بازآر !»

بیت‌های بعدی می‌گویندکه وی دیگر هرگز هنگهای تازه‌ای با شماره‌های سه‌هنگ نابود شده تشکیل‌نداد ، واین جای خالـی را در فهرستهای ارتشی نگاه داشت ؛ وناچار سوگند یادمی‌کندکه برای او زندگی مارچلوس وشرف یولیا در

مقایسه بازندگی وشرف سربازانش هیچ بوده است ، و تاوقتی که هرسه عقاب را نیابد وصحیح‌وسالم درکاپیتول[1] قرارندهد روانش همچون کسی‌که در تنورافتاده باشد آرام نخواهدگرفت . اماگرچه از آن زمان تاکنون آلمانیها بارها و بارها در نبردها سرکرب شده‌اند ، ولی نابکاران آن عقابهای از دست رفته را چنان بدقت پنهان‌کرده‌اندکه هیچ‌کس نتوانسته است آشیانهٔ آنهارا بیابد . بدین‌سان سربازان اندوه آگوستوس‌را دربارهٔ یولیا تحقیرمی‌کردند، ولی عقیدهٔ من این است‌که‌نسبت به‌هرساعتی‌که او دراندوه آن عقابها بود می‌باید یك‌ماه تمام دراندوه وی‌بوده‌باشد.

آگوستوس نمی‌خواست بداندکه یولیا را به‌کجا فرستاده بودند ، زیراچنین چیزی به‌معنی‌آن‌بودکه فکرش‌پیوسته متوجه‌آنجاباشد و آن وقت‌مشکل‌می‌توانست خود را ازاینکه برکشتی‌نشیند وبه‌دیدار او برود بـازدارد، بنابراین برای لی‌ویـا آسان بودکه بایولیا باانتقامجویی بسیار رفتار کند . به‌او اجازهٔ نوشیدن شراب ، استفاده از لوازم آرایش ، لباسهای زیبا ، یا هرگونـه تجملاتی داده نمـی‌شد، و نگهبانانش متشکل از خواجگان ومردان بسیارپیر بودند ، اجازه نداشت‌که دیدار کننده‌ای داشته باشد وهمچون روزهایی‌که دختر مدرسه بود اورا به‌کار نخ ریـسی واداشته بودند . این جزیـره نزدیك ساحل کامپانی بود . جزیـرهٔ کرچکی بود و لی‌ویا با نگاهداشتن بدون وقفهٔ همان نگهبانان طی سالیان‌متوالی ، تعمداً بر رنج او می‌افزود ؛ طبیعتاً آنها یولیا رامسئول تبعیدخودشان درآن نقطهٔ بسته و ناسالـم می‌دانستند . تنهاکسی کهدراین داستان ناهنجار سرافراز بیرون می‌آیداسکریبونیا، مادر یولیا است، که باید به یاد داشته باشیم‌که آگوستوس او را طلاق داده بودتا بتواند با لی‌ویا ازدواج کند. اکنون او زنی بسیارپیربود ، که از چندین سال پیش درعزلت می‌زیست . وی دلیرانه به‌نزدآگوستوس رفت و از او اجـازه خواست تا درتبعید دخترش شریك‌شود . ودرحضور لی‌ویا به‌آگوستوس‌گفت که دخترش را ازهمان لحظه‌ولادت ازاو ربودند اما او همواره دورادور وی را می‌پرستیده است، واکنون که‌همهٔ دنیا مخالف عزیز او می‌باشند مایل است نشان دهدکه عشق‌مادری

۱ــ Capitop : پرستشگاه ژوپیتر که برفراز تپهٔ کاپیتولین ، کوچکترین تپه از هفت‌تپه‌رم قرارداشت . ساختمان کنگره‌ایالات متحده‌که معماری شبیه آن‌دارد نـام خود رااز آن پرستشگاه گرفته است.ــم

www.BOOKnama.com

واقعی چیست .. وبه‌عقیدهٔ او فرزند بینوایش رانباید سرزنش کرد: زیرا زندگی را برای وی بسیارمشکل کرده بودند . لی‌ویا خنده‌ای متکبرانه کرد اما می‌بایست که بسیار ناراحت شده‌باشد. آگوستوس ، باچیره‌شدن براحساساتش ، بااین‌تقاضا موافقت کرد .

پنج‌سال بعد ، درروز تسولد یولیا ، ناگهان اگوستوس ازلی‌ویا پرسید : «بزرگی آن جزیره چقدر است؟»

لی‌ویا پاسخ داد : «کدام جزیره؟»

«آن جزیره ... که زنی بداقبال درآنجا زندگی می‌کند.»

لی‌ویا باتظاهر به بی‌پروایی گفت : «آه ، به‌اندازهٔ چند دقیقه‌ای قدم زدن از یك‌سرتاسردیگر.»

«چنددقیقه قدم زدن! شوخی می‌کنید؟» آگوستوس فکرمی کرد که یولیا را به‌جزیره‌ای بزرگ همچون قبرس یا لزبوس یا کرفو[1] تبعیدکرده باشند. پس‌ازمدتی پرسید : «نام‌آن چیست؟»

«نام آن پانداتاریا[2] است!»

«چی ؟ خدای من، آن جای پرت؟ آه ، بیرحم! پنج‌سال درپانداتاریا!»

لی‌ویا نگاهی تندبه او انداخت و گفت : «گمان می‌کنم می‌خواهید او را به رم بازگردانید؟»

سپس آگوستوس به‌مقابل نقشه‌ای از ایتالیارفت که آن راروی برگهٔ‌نازکی ازطلا حکاکی وباگوهرهای کرچك به‌نشانهٔ شهرها جراهرنشان کرده و به‌دیوار اتاقی‌که درآن قرارداشتند آویخته بودند . آگوستوس قادر به‌سخن‌گفتن نبود ،اما به‌رگجیو[3] که یك شهر یونانی خوشایند درکنار تنگهٔ مسینا[4] بود اشاره کرد

بدین‌ترتیب یولیارا به‌رگجیوفرستادند ودرآنجا ازآزادی بیشتری‌برخوردار شد و حتی اجازه یافت ازملاقات‌کنندگان دیدار کند ـ ولی هردیدار کننده برای کسب اجازه بایدنخست شخصاً به‌لی‌ویا مراجعه‌می‌کرد . دیدار کننده باید توضیح

۱ـ Corfu : جزیره‌ای دردریای یونان ، درشمال غربی‌آن کشور .ـم.

2– Pandataria 3– Reggio

۴ـ Messina : تنگهٔ سیناخاك اصلی ایتالیا را ازجزیره سیسیل جدامی‌کند .ـم.

می‌دادکه بایولیا چکاردارد ، وبایدگذرنامه‌ای را با مشخصات کامل برای امضای لی‌ویا پرمی‌کرد که درآن رنگ مووچشمها وفهرست علائم ونشانه‌ها وخراشهای مشخصه‌اش ذکرمی‌شد به‌طوری‌که فقط خود آن شخص بتواند ازآن استفاده‌کند. کمتر کسانی حاضربودند به‌این مقدمات تن‌دردهند . آگریپینا ، دختر یولیا ، اجازه خواست که نزد او برود ، اما لی‌ویا نپذیرفت وگفت‌که این کار را به‌خاطرعلاقه به‌اخلاقیات آگریپینا کرده است . یولیا هنوز تحت انضباطی سخت قرارداشت و هیچ‌دوستی بااو زندگی نمی‌کرد ، ومادرش درآن جزیره دراثرتب مرده‌بود .

یکی‌دوبار هنگامی‌که آگوستوس در خیابانهای رم قدم می‌زد فریادهایی از شهروندان شنیدکه : «دخترت را بازگردان ! به‌اندازهٔ‌کافی کشیده است ! دخترت را بازگردان !» این سخنان برای آگوستوس‌بسیار دردناك بود. یك‌روزنگهبانانش را واداشت تا دومرد را که درمیان جمعیت این سخنان را باصدای بسیار بلندفریاد می‌زدند جلب‌کنند ، وموقرانه به‌آنهاگفت که اگرخودشان اجازه دهندکه همسران ودخترانشان آنها را فریب‌دهند وبی‌آبروکنند قطعاً یوه آنان را به‌خاطر بلاهتشان کیفرخواهد داد . این‌گونه نمایشها آنقدرها به‌خاطر دلسوزی نسبت‌به‌یولیانبودکه به‌خاطر دشمنی بالی‌ویا بود ، وهمه‌کس بحق اورادرمورد سختگیری نسبت‌به‌تبعید یولیا وبه‌بازی گرفتن غرور آگوستوس ، تاجایی‌که نتواند خود را مجاز به‌نرمش بداند، مسئول می‌دانستند .

اما بشنوید از تیبریوس ؛ او درجزیرهٔ بزرگ و راحتش یکی دوسال کاملاً راضی بود .آب وهوا عالی بود، غذا خوب‌بود ، وفرصت فراوان برای ازسرگیری مطالعات ادبی‌اش دراختیار داشت . سبك‌نثر یونانی‌اش بهیچ وجه بدنبود ونیز چندین قصیدهٔ ظریف‌شاد بشعر یونانی و به‌تقلید از شاعرانی چون ابوفوریون[1] و پارتنیوس[2] سرود ، من درجایی کتابی ازآن اشعار دارم . و بیشتر وقتش را در دانشگاه صرف‌مباحثات دوستانه‌بااستادان می‌کرد . مطالعهٔ اساطیر کلاسیك برایش بسیار جالب بود ولوحهٔ شجره‌نامه‌ای بسیاربزرگ ، به صورت دایره‌ای ، ساخته بود، که شاخه‌ها ازپیدایش نخستینمان‌کائوس[3]، پدرخالق زمان ، منشعب وتوزیع

1– Euphorion 2– Parthenius

۳ـ Chaos : وضعیت مبهم‌پیش‌ازپیدایش وخلقت ـ کهن‌ترین‌خدایان.ـم.

www.bookhaha.com

می‌شدند وپیرامون گنبج کننده‌ای را به‌وجود می‌آوردند که درپهنای آن حوریان و شاهان وپهلوانان پخش شده بودند . هنگامی که مشغول ساختن این لوحه بود از خبرگان اسطوره شناس پرسشهایی می‌کرد ازقبیل اینکه : «نام مادر بزرگ مادری هکتور[1] چه‌بود ؟» و «آیا هیولای کیمرا[2] هیچ اولاد ذکورداشت ؟» وسپس ازآنها می‌خواست که درتأیید پاسخهایشان ابیاتی ازشعرای کهن بیاورند واز حیران کردن آنها تفریح می‌کرد . باری ، باید به یادسپردن همین لوحه ، که اکنون در اختیارمن می‌باشد، بود که سالها بعد برادر زاده‌ام کالیگولا[3] آن شوخی مشهور خود رانسبت به‌آگوستوس ساخت : «آه ، بله ، اوعمو بزرگ من بود ، نسبت اوبامن دقیقاً مانند نسبتی بود که کربروس[4] سگ نسبت به آپولو داشت .» درحقیقت ، اکنون که‌به این مطلب توجه‌دارم ، می‌دانم که‌کالیگولا دراینجا اشتباهی کرده است ، این‌طور نیست؟ عمو بزرگ آپولو مسلماً تیفوئوس[5] هیولا بود که طبق‌برخی روایات پدر، و طبق روایات دیگر پدربزرگ کربروس بوده است . ولی شجرنامهٔ خدایان صرفاً دراثر ازدواجهای بامحارم ــ پسربامادر ،برادر باخواهر ــ چنان‌گیج کننده‌می‌باشد که شاید به‌این دلیل کالیگولا توانسته باشد ادعایش را ثابت کند .

تیبریوس به‌عنوان حامی‌مردم ازهیبتی بسیار نزد مردم ردس برخوردار بود؛ ومقامات ایالتی که باکشتی عازم‌مأموریتهایشان درخاور بودند ، یا ازمحل‌مأموریت

۱ــ Hector : ازچهره‌های اسطوره‌ای کتاب ایلیاداثر هومر ــ پسرپریام وشوهر آندروماکه ــ دلیرترین پهلوان تروا ، کشنده پاتروکلوس که خود به‌دست آشیل دوبین تن (آکیلس) کشته‌شد . ــم.

۲ــ Chimaera : هیولای مادینه که ازدهانش شعله برمی‌آمد ، سرشیر ، بدن‌بز ودم اژدها یامار داشت ــم.

۳ــ Caligola : گایوس سزار کالیگولا امپراتور خون‌آشام رم درسالهای۳۷ تا ۴۱ میلادی. ــم.

4ــ Cerberus

۵ــ Typhoeus : هیولایی که یکصدسروچشمها و صداهایی ترس آورداشت . زئوس اورا ازپای‌درآورد ودرتارتاروس زیرکوه‌اتنا به‌خاک سپرد ــم.

خود بازمی‌گشتند ، همیشه درمسیر خود توقفی می‌کردند ونسبت به‌وی ادای‌احترام می‌کردند. امااواصرار می‌ورزید که صرفاً شهروندی ساده است وهر گونه‌احترامات رسمی را نسبت‌به‌خود تقبیح می‌کرد. معمولاً سواران ملازم رسمی خودرا مرخص می‌کرد . فقط یك‌بار ازاختیارات قضایی به‌عنوان حامی‌مردم استفاده کرد : جوانی یونانی راکه ، دربحثی نحوی که او مدیریت جلسه را برعهده داشت، کوشید نسبت به‌این موقعیت او بی‌اعتنایی کند بازداشت کرد ودرجا به‌یك مامزندان محکومش کرد. او باسواری ومشارکت دربازیهای ورزشگاه خود رادرشرایط‌بدنی خوب نگاه می‌داشت ، وباامور رم درتماس نزدیك بود ــ هرماه نامه‌ای ازاخبار رم از لی‌ویا به‌دستش می‌رسید . علاوه برخانه‌ای که درمرکز جزیره داشت ، دارای ویلای کوچکی درخارج شهربود که برروی دماغه‌ای بلند وباشکوه مشرف به‌دریا ساخته شده بود . کوره راهی پنهان ازطریق صخره‌ساحلی به‌آنجا می‌رسید ، که‌از آن راه یکی ازآزادبردگان مورداعتمادش ، که‌قدرت جسمانی بسیار داشت ــ برای تماس باعناصر بدنام ــ روسپیان ، مجانین ، طالع‌بینان ، و جسادوگران ــ استفاده می‌کرد وتیبریوس معمولا شبهای خودرا باآنان می‌گذراند . می‌گویند که چه‌بسیار از این مخلوقات ، اگر موجب ناخشنودی تیبریوس می‌شدند ، در سفربازگشت به گونه‌ای پایشان می‌لغزید وازبلندی بسیار به‌دریای زیرآن فرومی‌افتادند .

همان‌طور که‌اشاره کردم، هنگامی که دورهٔ‌پنج‌سالهٔ مقام‌حامی مردمی‌تیبریوس به‌پایان رسید آگوستوس ازتمدید آن خودداری کرد . می‌توان مجسم کرد که این امر اورا در ردس ،که به‌خودی خود نیزمورد بیزاری بود ، درشرایطی بس‌ناگوار قرارداد : مردم ردس که ملاحظه می‌کردند اختیارات قضایی و ملازمان ، ومصونیت فردی‌اش را ازاو گرفته‌اند ، ابتدا بااو رفتاری خودمانی وگستاخانه درپیش گرفتند وسپس به‌جسارت واهانت پرداختند.مثلاً یك استادیونانی مشهور فلسفه که‌تیبریوس از او اجازه خواسته بود تادرکلاسهایش شرکت کند به‌اوگفت که جای‌خالی ندارد اما وی می‌تواند یك هفتهٔ دیگرمراجعه کند وببیند آیا جایی پیداخواهد شد یانه . سپس ازلی‌ویا خبررسید که گایوس به‌عنوان استاندار آسیای صغیراعزام شده است. ولی گایوس که درفاصله‌ای نه‌چندان دور درشهر کیوس[1] بود ، برخلاف انتظاربرای

۱ــ Chios ــ جزیره‌ای یونانی واقع درساحل غربی‌ترکیه . ــم.

www.bookfalia.com

ادای‌احترام نزد تیبریوس‌نیامد . تیبریوس ازدوستی شنید که گایوس این گزارش ساختگی را که دررم شایع شده بود ،حاکی ازاینکه او ولی‌ویا مشغول توطئه‌برای شورش نظامی می‌باشند باور کرده است، ویکی از ملتزمین گایوس ، دریك‌مراسم شام رسمی که‌همه تاحدی مست بودند ، حتی پیشنهاد کرده بودکه باکشتی به‌روس برود وسر «آن تبعیدی»را باخود بیاورد : گایوس به آن شخص گفته بودکه ترسی از «آن تبعیدی» ندارد : بگذار سربی‌مصرفش برشانه‌های بی‌مصرفش باقی بماند. تیبریوس پابرغرورش نهاد وفوراً باکشتی به‌کیوس رفت تاباناپسری خود، که بااو باچنان تحقیری رفتار کرده بودکه دربارهٔ آنها تفسیرها کرده بودند ، ازدرسازش درآید . تیبریوس که پس از آگوستوس محترم‌ترین رمی زنده بود به‌پسرکی که هنوز به‌بیست سالگی رسیده بود ، یعنی به پسر همسر بی‌آبرو شدهٔ خودش ادای احترام می‌کرد ! گایوس اورا با سردی پذیرفت ولی بسیار احساس بزرگی کرد . تیبریوس‌گفت که واهمه‌ای نداشته باشد ، زیرا شایعاتی که به‌گوش او رسیده‌است به‌همان اندازه‌که بی‌اساس‌می‌باشد بدخواهانه‌است . وگفت که درنظرنداردفعالیت سیاسی راکه خودش آن را به‌خاطرگایوس وبرادرش لوچوس کنارگذاشته است‌از سرگیرد : تنها چیزی‌که اکنون می‌خواهدآن‌است‌که اجازه یابد بقیهٔ‌عمر خودرا در آرامش وبایك زندگی عادی بگذراند وآموخته است‌که این زندگی رااز همهٔ افتخارات اجتماعی برتربداند .

گایوس که به عنوان بزرگواری دلخوش شده بود ، پذیرفت که نامه‌ای را برای اوبه‌رم‌ارسال داردکه درآن از آگوستوس تقاضاشده بود اجازه دهدتیبریوس به‌آنجا بازگردد ، وآن را باتوصیه‌نامهٔ شخصی خود تأیید کرد. درآن نامه‌تیبریوس گفت که رم را فقط به‌خاطر آن ترك‌کرده است تاموجب گرفتاری و مزاحمت‌آن شاهزادگان جوان ، ناپسری هایش ، نباشد ؛ اما از آنجا که آنان اکنون بزرگ شده‌وکاملاً استقراریافته‌اند ، موانع زندگی بی‌مروصدای او در رم دیگروجود ندارند ؛ واضافه‌کرد که ازدردس خسته شده و آرزومند است که دوباره از دوستان وخویشاوندانش دیدارکند . گایوس آن نامه‌را باتأیید نامه‌ای که‌قولش را داده‌بود ارسال داشت. آگوستوس به‌گایوس، ونه به‌تیبریوس، پاسخ دادکه تیبریوس‌به‌رغم تقاضاهای بسیار دوستان وخویشاوندانش، هنگامی‌که کشور بیش ازهمیشه‌به‌او نیاز

داشت، ازآنجا رفته است ؛ واکنون نمی‌تواند شرایط خودش را درموردبازگشت تعیین کند . همه ازمندرجات این‌نامه آگاه شدند وبرنگرانی تیبریوس افزوده شد. اوشنیده بودکه مردم‌نیم[1] درفرانسه تندیسهایی راکه به یاد بود پیروزیهایش درآنجا برپا داشته بودند بزیرکشیده‌اند وهمچنین‌به‌لوچوس نیزاطلاعی برضدوی داده‌اند که تقریباً آن را باوردارد . تیبریوس از شهر بیرون رفت و به‌خانه‌ای‌در گوشه‌ای دورافتاده ازجزیره‌نقل مکان کرد ، وفقط گهگاه به ویلایش برفراز دماغه‌سرکشی می‌کرد . دیگربه‌شرایط جسمانی یاحتی بـه‌ظاهرخود توجهی نمی‌کـرد ، بندرت اصلاح می‌کرد ، وبا قبای خانه‌وکفش دمپایی بیرون مـی‌آمد . سرانجام نـامه‌ای خصوصی به‌لی‌ویا نوشت ووضعیت خطرناك خود را توصیف کرد. قولداد که‌اگر لی‌ویا بتواند اجازهٔ‌بازگشت او راتحصیل‌کند ، تازمانی‌که هردوزنده باشند درهمهٔ امور تنهاگوش به‌فرمان اوباشد . وگفت که اورا نه‌به‌عنوان مادر فداکار خـود بلکه به‌عنوان سکاندار واقعی، هرچند ناشناختهٔ کشتی کشور خطاب می‌کند .

این امردقیقاً همان چیزی‌بودکه لی‌ویا می‌خواست ؛ اوعمداً تاکنون از وادار کردن آگوستوس به فراخواندن تیبریوس خودداری کرده بود، می‌خواست تیبریوس به همان اندازه که در گذشته از ۲میلادی فعالیت و افتخارات اجتماعی خسته شده بود ، اینك از عدم فعالیت واهانتها و بیحرمتیهای اجتماعی خسته شود . برایش پیامی مختصر فرستاد وگفت که نامه‌اش را بسلامت دریافت‌کرده است وآن را یك‌معامله تلقی می‌کند. چندماه بعد لوچوس که عازم اسپانیا بود همچون مارچلوس به‌طوری مرموزمرد ، ودرحالی‌که آگوستوس هنوز از این ضربه حیران بود لی‌ویا بااظهار اینکه چطور درطی همهٔ این سالها ازپشتیبانی پسرعزیزش‌تیبریوس محروم بوده وتاکنون‌جرأت نکرده است خواستار بازگشت اوشود ، شروع به نرم‌کـردن احساسات او کرد . لی‌ویا گفت که‌مسلماً تیبریوس خطاکار بوده است ، اما مسلماً تاکنون عبرت نیز گرفته‌است ودرنامه‌های خصوصی که برای وی می‌فرستد از بـالاترین فداکاری و وفاداری نسبت به‌آگوستوس دم می‌زند . واصرار ورزیدکـه گـایوس ، کـه آن دادخواست را درمورد بازگشتوی تأیید کرده بود ، اکنون‌که برادرش‌مرده‌است

1– Nimes

www.bookhaha.com

نیاز به‌همکاری قابل اعتماد دارد .

یك شب طالع‌بینی به نام ثراسیلوس[1] که اصلاً عرب‌بود ، درخانهٔ بالای دماغه به‌دیدار تیبریوس آمد. اوقبلاً هم دوسه‌بار به‌آنجاآمده وپیشگوییهایی‌بسیار امیدبخش کرده‌بود ، اما تاکنون هیچ‌کدام بواقعیت نپیوسته بود . تیبریوس ، که بدگمان شده بود، به‌آزاد برده‌اش گفت که اگراین‌بار ثراسیلوس موجبات رضایت خاطر کاملش را فراهم نیاورد درراه بازگشت به پایین صخره باید پسایش بلغزد . هنگامی‌که ثراسیلوس واردشد،نخستین چیزی‌که تیبریوس‌گفت‌این بود : «وضعیت قرارگرفتن ستاره‌های من امروز چگونه است ؟» ثراسیلوس نشست و محاسبات ستاره‌شناسی پیچیده‌ای بایك تکه‌زغال روی یك‌لوحهٔ سنگی انجام داد . سرانجام اعلام داشت : «آنها درغیرعادی‌ترین تقارن میمون هستند . اکنون بحران تسامبارك زندگی شما سرانجام درحال گذراست . ازاین پس‌دیگر از هیچ چیزمگر طالع خوب برخوردارنخواهید بود.»

تیبریوس بالحنی خشك‌گفت :«عالی است، وحالا وضعیت ستاره‌های‌خودت چگونه است؟»

ثراسیلوس یك سلسله محاسبات دیگرانجام داد ، و سپس باوحشتی‌واقعی یا ساختگی سربلندکرد واظهارداشت : «خدایان بزرگ ! خطری ترسناك ازهواوآب مرا تهدیدمی‌کند.»

تیبریوس پرسید : «هیچ‌گونه امیدی برای فائق‌آمدن برآن وجود دارد ؟»

«نمی‌توانم بگویم . اگردوازده ساعت دیگرزنده بمانم ، طالع من نیز ، در حدخود ، بهمانند شما خوب خواهد بود ؛ اما تقریباً همه‌ستاره‌های شوم در تقارنی به‌زیان من هستندو خطرگریزناپذیربه‌نظرمی‌رسد .تنهاناهیدمی‌تواند مرانجات‌دهد.»

«دربارهٔ ستاره‌ای‌که هم‌اکنون‌ازآن نام‌بردی چه‌گفتی ؟ فراموش‌کردم.»

«آن ستاره‌اکنون دارد وارد برج‌عقرب می‌شود ، وآن نشانهٔ شما است ، و خبراز تغییری فوق‌العاده خوب درطالع شمادارد. اجازه بدهید ازاین حرکت‌بسیار مهم استنتاج بیشتری‌کنم : قرار است بزودی باخاندان بولیان[2] پیوند به‌هم رسانید،

1- Thrasylus

۲ــ منسوب به‌یولیوس‌سزار .ـم.

که ، نیازی نمی‌بینم خاطرنشان کنم ، نشانه های آن مستقیماً از ناهید [ونوس]، مادر آنئیاس[1] فرود می‌آید . تیبریوس ، سرنوشت ناچیزمن بـه طوری عجیب بـا سرنوشت والای‌شماگره‌خورده است . اگر تاپیش ازبامداد فردا اخبار خوب‌به‌شما برسد، نشانهٔ آن است که من نیزبه‌اندازهٔ شما سالیانی مقرون باخوشبختی درپیش خواهم داشت.»

آنان بیرون‌خانه ودرایوان نشسته بودند که ناگهان یك مسك یاپرنده‌ای‌بـه کوچکی آن روی زانوی ثراسیلوس پرید ودرحالی که سرش را به‌یك‌سوخم‌کرده بود ، شروع به‌جیك‌جیك کردن به‌اوکرد . ثراسیلوس به‌پرنده گفت : «متشکرم ، خواهر ! درست به‌موقع رسید .» سپس روبه تیبریوس کرد : «خدا را شکر ! آن طورکه این پرنده‌می‌گوید ، آن کشتی خیری خوب برای شمادارد ، ومن نجات یافته‌ام . خطربرطرف شد .»

تیبریوس ازجا پرید وثراسیلوس را درآغوش‌کشید، اقرارکرد که‌چه‌قصدی داشت . والبته ، آن کشتی حامل پیامهای امپراتوری ازجانب آگوستوس بود که تیبریوس رااز مرگ لوچیوس باخبر می‌کرد واعلام می‌داشت که دراین اوضاع‌و احوال با خوشوقتی به او اجازه داده می‌شود که به‌رم بازگردد ، ولی عجالتاً فقط عنوان یك‌شهروند عادی را خواهد داشت .

آگوستوس در مورد گایوس نگران بود که نمی‌باید کاری راکه برای آن شایستگی نداشت به وی واگذار می‌کرد ، واینکه درطی استانـداری وی‌خاورباید آرام می‌ماند . بدبختانـه پادشاه ارمنستان گردنکشی کرد و شاه پارت تهدید کرد که بانیروهایش به‌او خواهد پیوست؛واین امرآگوستوس را درسرگردانی‌فروبرد. گرچه‌گایوس خودرااستانداری قابل‌برای زمان‌صلح‌نشان‌داده بود ، ولی‌آگوستوس باورنداشت که وی قادرباشد ازپس جنگی چنان مهم‌برآید ؛ وخودش پیرتر ازآن بودکه شخصاً عازم نبرد شود ، وبعلاوه ، کارهای بسیاری داشت و مـی‌باید در رم می‌ماند . بااین حال‌نمی‌توانست هیچ‌کس دیگررا اعزام دارد تاهنگهای خاوری‌را

۱ــ Aeneas : پسرآنکیسس وآفرودیت ، درافسانهٔ هومر ازمدافعان اصلی‌تروا، و پهلوان ورجیل ، آناثید [آناهیت] می‌باشد که شگفتیهای خودرا از تروا تا لاتیوم و مشارکتش را درجنگهایی که منجربه بنای‌افسانه‌ای رم‌شد بیان می‌کند .ـم.

www.bookhaha.com

ازگایوس تحویل گیرد، زیراگایوس کنسول بودواگر لیاقت فرماندهی عالی ارتشی را نداشت هرگز نمی‌بایست به‌آن مقام والا راه می‌یافت . کاری نمی‌شد کرد جز آنکه بگذاردگایوس بماند وبه‌امید بخت‌نیك بنشیند .

گایوس نخست خوش‌اقبال بود . خطرارمنیها بااشغال مرزشرقی آنان‌توسط قبیله‌ای سیار ازاقوام بربر مرتفع‌شد . پادشاه ارمنستان درحالی که آنها را به‌خارج از مرزهایش بیرون می‌راند کشته‌شد . پادشاه اشکانی، باشنیدن این خبروهمچنین آگاهی ازارتش بزرگی که گایوس درحال جمع‌آوری آن‌بود . بااز از درسازش درآمد ومـوجب آسایش خاطرفراوان آگوستوس شد . امـاکسی کـه از سوی آگوستوس نامزد پادشاهی ارمنستان شده ویك مادی بود برای اشراف ارمنی‌قابل قبول نبود ، و هنگامی که گایوس نیروهای اضافی خود را مرخص کرده و به‌خانه فرستاده بود آنان سرانجام اعلان جنگ دادند . گایوس ارتش خـود را دوباره جمع‌آوری کرد وراهی ارمنستان شد ، و چندماه بعدبه‌گونه‌ای خائنانه توسط یکی ازسرداران دشمن که اورا به یك میهمانی دعوت کرده بود زخمی شد . آن زخم بجدی نبود . درآن زمان گایوس کمتر بـه آن می‌اندیشید وجنگ را پیروزمندانه اداره کرد . اما بهرتقدیر تحت درمان غلط قرارگرفت ، وسلامتش ، که دردوسال اخیربی‌هیچ دلیل آشکار ناسازگار بود ، بشدت به‌وخامت گرایید : وقدرت تمرکز فکری را بکلی ازدست داد وسرانجام طی‌نامه‌ای از آگوستوس تقاضا کـرد اجازه دهدکه کناره‌گیری کند وبه‌زندگی‌عادی بپردازد. آگوستوس

اندوهناك شد ، ولی باتقاضای او موافقت کرد . گایوس در ۴میلادی

راه بازگشت بمیهن مرد .بنابراین اکنون ازپسران یولیاننها

پستوموس پانزده ساله باقی مانده بود ، وآگوستوس آنقدر باتیبریوس ازدرآشتی درآمده بودکه باگزینش او به‌اتفاق پستوموس ، به عنوان پسر وجانشین خویش ، بنابه‌پیش‌بینی تراسیلوس ، اورا به‌خاندان یولیان پیوند داد .

اکنون مدتی‌بودکه خاورآرام بود، اماهنگامی‌که جنگی‌که دوباره درآلمان درگرفته بود ـ ومن درارتباط باآتشبی که در دوران مدرسه‌ام برای آنودوروس نوشتم به‌آن اشاره کردم ـ بـه‌وضعی وخیم گرایید، آگوستوس، تیبریوس را به فرماندهی ارتش‌برگزید وباانتخاب اوبرای یك‌دورهٔ دهسالهٔ مقام حامی مردم‌اعتماد

بازیافته خود را نسبت به‌او ابرازداشت . نبردی سخت بود وتیبریوس باهمان نیرو ومهارت پیشین از پس آن برآمد . ولی ، لی‌وبا اصرار می‌ورزید کـه او هرازگاه دیداری ازرم بکند تاتماس خود را باوقایع سیاسی آنجا ازدست ندهد . تیبریوس به‌تعهد خود درمعامله‌ای که باوی‌کرده بود وفادار بود وخود را درهمهٔ‌مواردتحت فرمان اوقرارداده بود .

www.bookhaha.com

فصل ۷

من به‌موقع چندسالی به‌عقب بازگشتم تاازعمویم تیبریوس بگویم ، اما باادامهٔ آن تاریخ‌تافرزند خواندگی‌وی‌توسط اگوستوس ازدامنان خودم جلوافتادم. اینك خواهم کوشید که درچند فصل آینده صرفاً بعوقایعی‌که میان نه‌سالگی وشانزده سالگی‌ام رخ‌داد بپردازم. این‌وقایع بیشتر شرحی‌ازنامزدی‌ها وازدواجهای مانجیب‌زادگان‌جوان است . ابتدا جرمانیکوس به سن بلوغ رسید ـ ۳۰ سپتامبر چهاردهمین زادروز او بود ، اما جشنهای بلوغ همیشه در ماه مارس برگزارمی‌شدند . اوطبق سنت‌ودر حالی‌که تاج‌گلی به‌سرگذارده بود ، و درحالی‌که برای آخرین‌بار لباس حاشیه بنفش پسرانهٔ خود را پوشیده بود ، در آغازبامداد ازخانهٔ ما برفراز پالاتین بیرون رفت . گروههایی ازبچه‌ها پیشاپیش می‌دویدند ، آواز می‌خواندند وگل‌افشانی می‌کردند، وملازمانی‌ازدوستان‌نجیب‌زاده‌اش همراهش قدم‌می‌زدند وجماعتی‌عظیم ازشهروندان باتوجه‌به‌سلسله‌مراتب‌خود درپی آنهامی‌آمدند . دسته آهسته‌ازسراشیب تپه فرود آمد ، وارد میدان بازارشد ، ودرآنجا جرمانیکوس مورد استقبالی‌پرشور قرارگرفت . باسخنانی کوتاه به‌ابراز احساسات مردم پاسخ گفت . سرانجام‌دسته به‌حرکت خود ادامه داد وازسراشیب تپهٔ کاپیتولین بالارفت . دربنای کاپیتول ،

www.bookhaha.com

اگوستوس ولی‌وبا برای استقبال ازاو به انتظار ایستاده بودند ودرپرستشگاه آنجا گاونری سفیدرا برای یوهٔ کاپیتولین ، فرستندهٔ رعد، قربانی کرد، وبرای‌نخستین‌بار ردای سفیدمردانه‌اش را دربرکرد . من ، درکمال نومیدی ، اجازه نیافتم که همراه دیگران بروم . پیمودن این راه می‌توانست برای من بسیار زیاد بیاشد واگرمرا با تختروان می‌بردند ممکن بود تأثیری ناخوشایند برجای گذارد . تنهاچیزی که‌من تماشاکردم مراسم اهداءکردن لباس پسوانه و زینت آلاتش به خدایان خاندان ، و افشاندن‌شیرینی وسکه درمیان جمعیت ازفرازپله‌های خانه بود ، که پس‌ازبازگشت انجام داد .

ویك سال بعداو از دواج کرد . اگوستوس باوضع قوانین تاآنجا که از عهده‌اش ساخته بود می‌کوشیدمردان خانواده‌های اصیل را به‌ازدواج تشویق‌کند. امپراتوری بسیاربزرگ بود ونیازآن به‌مقامات وافسران ارتشی بلندپایه بیش ازآن بودکه اشراف ونجیب زادگان ، به‌رغم آنکه دائماً اشخاصی از عـوام به درجات آنان ارتقاء می‌یافتند ، بتوانند از عهدهٔ تأمین‌آن برآیند . هنگامی‌که مردان اصیل ازرفتارهای عوامانه ومبتذل این‌گونه تازه‌واردین شکایت می‌کردند ، اگـوستوس بارنجیدگی پاسخ می‌دادکه او حداقل تعدادی راکه می‌توانسته است از میان عوام برگزیده است . ودرمان درد دردست خود ایشان است ، ومی‌گفت : همهٔ مردان و زنان والامقام باید درجوانی ازدواج کنند وتاآنجاکه امکان دارد خـانواده‌ایـی بزرگ به‌وجود آورند . کاهش فزایندهٔ تعداد موالید وازدواجها در طبقات حاکمه موجب نگرانی‌فکری دایمی‌اگوستوس شده بود .

دریك مورد هنگامی که نظام اشرافی شهـواران ، که سناتورها از میان‌آنها برگزیده می‌شدند ، ازقوانین سخت‌او برضد مجردها شکایت کرد ، همهٔ آنـان را برای سخنرانی به‌میدان بازار فراخواند . هنگامی‌که همگی جمع شدند آنها را به دوگروه تقسیم‌کرد ، مجردها ومتأهلین . تعداد مجردها بسیار بیشتر از تعدادمتأهلین بود واو برای‌هرگروه به‌طور جداگانه سخنرانی‌کرد . بامجردها زبانی بسیارتندتر پیش‌گرفت وآنهارا چهارپا وراهزن خطاب‌کرد ، وباشیوهٔ سخنرانی عجیبی آنهارا کشندگان اخلافشان نامید . اکنون اگوستوس پیر سردی بود بـا همهٔ بدخلقیها و ناپایداریهایی که معمولاً گریبانگیر هرپیرمردی می‌شود که درهمهٔ عمرمصدر امور

بوده است . اگوستوس ازآنها پرسید که آیا خیال می‌کند که از دوشیزگان‌وستال هستند؟ دست‌کم دوشیزگان وستال تنها می‌خوابند ، کـه بسیار برترازآن کـاری است که آنان می‌کنند . سرگندشان داد که توضیح دهند ، چرا به‌جای آنکه در بسترهای خود بازنان عفیف طبقهٔ خودشریك شوند وازآنان فرزندانی سالم‌به‌دست آورند ، تمام قوای مردانگی خودرا باکنیزدختران چرب و روسپیان پلید و موضوع یونانی ـ آسیایی به‌هدرمی‌دهند ؟ وآیامی‌تواند چیزهایی راکه می‌شنود باور کند، که هرکای بسترفسق شبانهٔ آنان غالباً ازآن مخلوقات وابسته بـه‌حوفه‌ای‌نفرت‌انگیز هستندکه حتی نام آن رانخواهد برد ، زیرا تأییدوجود آنان در «شهر» بـه عنوان چشم‌پوشی ازآن تعبیر خواهدشد . و اگراو بخواهد به‌شیوهٔ خود عمل‌کند ، مردی راکه ازتعهدات اجتماعی خود شانه‌خالی‌می‌کند ودرعین حال زندگی جنسی فاسد ومنحرفی را می‌گذراند باید به‌همان کیفرهای وحشتناکی محکوم‌کند که برای‌یك دو شیزهٔ و ستال که سرگند خود را فراموش می‌کند مقرر است ـ باید زنده‌بگور شود .

اماپرای مامردان متأهل، زیرا دراین زمان من درشمارآنان بودم، عالی‌ترین ستایشها را به‌جای آورد ، و دستهایش را چنان از هم‌گشود که گویی می‌خواست مارا درآغوش بگیرد . «درمقایسه باجمعیت عظیم‌شهر» تعداد شمابسیار اندك است. تعداد شما بسیارکمتر ازهمتایانتان درآن سرمی‌باشد، که مایل بـه‌انجام هیچ‌یك از تعهدات اجتماعی طبیعی‌خودنیستند . به‌همین‌دلیل شمارا بیشترارج می‌نهم ،وازشما دوبرابر سپاسگزارم‌که خود را مطیع خواسته‌هایم نشان داده‌اید وکمال سعی خرد را درراه تأمین مدیران کشور به‌کاربرده‌اید . بااین‌گونه زندگیها است‌که رمیهای آینده ملتی بزرگ خواهندشد . می‌دانیدکه درآغاز ماصرفاً انگشت‌شمار بودیـم ، ولی هنگامی‌که به‌ازدواج پرداختیم وفرزندانی پیداکردیم آنگاه‌نه‌تنها درمردانگی شهروندانمان بلکه درحجم جمعیت خودنیز به‌همچشمی با همسایگانمان پرداختیم. باید این امررا همیشه به‌یادداشته باشیم . بایدبخش فانـی سرشت خودرا بانسلهای جایگزین بی‌پایان بپوشانیم ، آنچنان که مشعل‌داران در مسابقه مشعل را به‌دیگری می‌سپارند ، تابه‌کمك یکدیگر بتوانیم‌آن جنبهٔ سرشت خودراکه درآن ازخشنودی ملکوتی کمبود داریم‌جاودانه کنیم . اصولاً به‌همین دلیل بوده است‌که نخستین‌و

www.booknama.com

بزرگترین خدا که مارا خلق کرد نژاد بشررا به‌دوبخش کرد : نیمی‌را مرد ونیم دیگررا زن آفرید ودراین نیمه‌ها اشتیاقی متقابل نسبت به‌یکدیگرقرارداد، وباآمیزش آنان را بارور کردبه‌طوری که باتولیدمثل‌مداوم بتوانند ، به‌عبارتی ، حتی‌فناپذیری را فناناپذیر سازند . درواقع ، به‌موجب سنتها ، برخی ازخدایان خودشان نرینه و برخی دیگر مادینه‌اند ، و همه آنها با پیوندهای جنسی خویشاوندی و نسبی با یکدیگر منسوبند . بنابراین می‌بینیدکه حتی در میان آن وجودهایی که واقعاً نیازبه چنین ابزاری ندارند نیز ، ازدواج وتولید فرزندان به‌عنوان رسمی شایسته پذیرفته شده است.

می‌خواستم بخندم ، ونه‌فقط ازآن روکه بـه خاطرچیزی مـوردتمجید قرار می‌گرفتم که بشدت برخلاف خواسته‌ام به من تحمیل شده بود ـ بزودی درباره اورگولانیلا[1] که در این زمان بااو از دواج‌کرده بودم برایتان خواهم‌گفت ـ بلکه به خاطراینکه تمام ماجرا یکلی مضحك بود . این سخنان اگوستوس برای ماچه سودی داشت ، درحالی که بخوبی می‌دانست که این مردها نبودند ، کـه به گفتهٔ او ، خانه خالی‌می‌کردند ، بلکه زنان بودند ؟ اگرزنان راجمع کرده بـود کاملاً امکان پذیربود که بتواند باصحبت کردن باآنان به‌طور صحیح‌به‌نتیجه‌ای‌برسد .

به‌یاد دارم یك‌بار گوش می‌کردم که دومن از کنیزان آزاد شدهٔ مادرم دربارهٔ ازدواج امروزه از دیدگاه یك‌زن اصیل گفتگو می‌کردند . آنها می‌پرسیدند : چـی به‌چنگ آورد ؟ اخلاقیات آنقدر سست‌شده است‌کـه دیگـرهیچ کس ازدواج را جدی نمی‌گیرد . فرضاً ، شماری اندك ازمردان کهنه‌پرست به این امرآنقدر اهمیت بدهند که علیه‌اینکه دوستان یا بردگان خانگی شان پدران فرزندانشان باشند تعصبی داشته باشند ، وشماری اندك از زنان کهنه‌پرست آنقدر به احساسات شوهـرانشان اهمیت بدهندکه خیلی احتیاط کنندتـا از کس دیگری مگرایشان آبستن نشوند . امروزه قاعده براین است که هرزن زیبا می‌تواند با هرمردی که دلش می‌خواهـد بخوابد ؛ امااگر ازدواج کند وسپس ازشوهرش خسته‌شود ، به‌طوری که معمولاً پیش‌می‌آید ، و هوس شخص دیگری را نماید تا بااو تفریح کند ، دراین صورت البته باید باغیرت یاحسادت شوهرش ظرف‌شود. ونیزازلحاظ مالی‌هم‌پس‌ازازدواج

1– Urgulanilla

وضع‌بهتری‌پیدا نمی‌کند. جهیزیه‌اش دراختیارشوهر یاپدرشوهرش به‌عنوان‌بزرگ خانواده (اگرزنده باشد) قرار می‌گیرد ؛ وکنارآمدن بایك شوهر ، یاپدرشوهـر ، معمولاً مشکلتراست تایك پدر ، یابرادر بزرگتری که نقاط ضعف آنها را بخوبی می‌شناسد : ازدواج کردن صرفاً به‌معنی قبول مسئولیتهای آزاردهندهٔ خانگی‌است. درموردبچه‌ها، کی‌دلش بچه‌می‌خواهد ؟ بچه پیش‌از تولدچندین ماه سلامت‌وعیش خانم رامنقض می‌کند ، هرچند بلافاصله پس‌از زایمان بـرای او دایه‌ای می‌گیرد ، ولی بهبود یافتن ازکار نکبت‌بار زایمان وقت‌می‌گیرد، وغالباً بیش ازدوبارزایمان اندام اورا خراب می‌کند . ببینید یولیای زیبا باارضای مطیعانهٔ خواسته اگوستوس به‌داشتن بازماندگان بیشتر چگونه عوض شده است . و از شوهرخانم ، ولوآنکه خانم شیفتهٔ اوباشد، نمی‌توان متوقع بود که درطی دورهٔ آبستنی خانم اززنان‌دیگر دوری‌گزیند ، وبه‌هرحال پس‌از تولدکودك نسبت به‌او توجهی اندك خواهدداشت وسپس ، گویی اینها کافی نبود ، افزودند ، امروزه دایگان‌هم‌به‌طوری‌نگان‌دهنده بی‌مبالات هستندکودك اغلب می‌میرد . جای شکرش باقی است که آن پزشکان بسیار زیرك‌یونانی هستند ، واگراز قضیه مدت زیادی نگذشته باشد ، می‌توانندهـر بانویی راظرف دویاسه‌روز از شرکودك ناخواسته راحت‌کنند ، وآب ازآب تکان نمی‌خورد . البته بعضی خانمها ، حتی خانمهای خیلی متجدد ، هوسی کهنه‌پرستانه دربارهٔ بچه‌دارند ، ولی آنهاهم همیشه می‌توانند کودکی را ، از مردی اصیل زاده که تحت‌فشار یستانکارانش باشد ، به‌عنوان فرزندخواندگی برای خـانوادهٔ شوهر خریداری کنند ...

اگوستوس به نظام اشرافی شهمواران اجازه دادکه بازنان عامی ، وحتی‌با کنیزان آزادشده، ازدواج کنند، اما این‌هم‌اوضاع را چندان بهترنکرد. شهـواران اگرهم می‌خواستند ازدواج کنند ، به‌خاطر جهیزیه‌ای ارزنده ازدواج می‌کردند ، نه‌به‌خاطر فرزند یاعشق ، وکنیزی آزاد شده چندان دست‌آوردی به‌شمار نمی‌رود ؛ وبعلاوه شهـواران ، بویژه آنهایی‌که بنازگی به‌آن‌نظام‌راه یافته بودند ، احساسی تند علیه ازدواج باپایین‌تر از خود داشتند. در خانواده‌های اشرافی قدیمی مشکل از این‌هم بیشتربود . نه‌فقط تعداد زنانی‌که بتوان از میان آنان همسری را باتوجـه به درجات مناسب نسبی‌برگزید کمتر بودند . بلکه تشریفات ازدواج نیزسخت‌تربود.

www.bookhama.com

چنین‌زنی بیشترتابع قدرت مطلقهٔ بزرگ‌خاندانی قرارمی‌گرفت که با آن ازدواج کرده بود . هرزن باشعوری پیش ازآنکه خودرا به‌چنین عقدی متعهد کند ، که از آن گریزی جزطلاق وجود نداشت ، دوبرابر دوراندیشی می‌کرد؛ و پس‌از طلاق نیزاسترداد مایملکی که به‌عنوان جهیزیه باخود آورده بودمشکل بود . درحالی که زنان غیرخانواده‌های اشرافی‌قدیمی می‌توانستند بامردی قانوناً ازدواج کنند وبااین حال مستقلاً اختیار دارایی خودرا داشته باشند ــ مشروط برآنکه این قیدرارعایت می‌کردند که سه‌شب را درسال دربیرون ازخانهٔ شوی خود بخوابند . زیرا این‌شرط حق‌شوهر را نسبت به‌او به‌عنوان یك مایملك دائمی منقطع می‌ساخت . زنان این گونه ازدواج را به‌دلائل آشکار می‌پسندیدند ، بهترین‌دلیلش آن بود که شوهران آن را نمی‌پسندیدند. این شیوه درمیان پایین‌ترین خانواده‌های «شهر» آغازشدولی به‌طبقات بالاتر سرایت کرد ، وبزودی ، جزدر مورد خانواده‌های اشرافی قدیمی ، قاعده‌ای عمومی‌شد . درمورد خانواده‌های اشرافی قدیمی دلیلی مذهبی برضد آن وجود داشت . کاهنان کشور ازمیان این خانواده‌ها برگزیده می‌شدند، وطبق‌قانون مذهبی یك‌کاهن باید مردی متأهل می‌بود که تحت قواعد دقیق وسخت‌ازدواج کرده وخود نیزفرزند چنین ازدواجی می‌بود. باگذشت‌زمان یافتن نامزدهای‌مناسب کاهنی به طوری فزاینده مشکل شد . سرانجام در حوزه‌های کاهنی جاهای خالی چنان افزایش یافت‌که قابل‌پر کردن‌نبود ودراین باره بایدکاری صورت می‌گرفت، ازاین‌رو حقوقدانهاراهی پیداکردند. به‌زنان اعیان اجازه داده‌شد که درعقدازدواج ازنوع مطلق شرط‌کنندکه تسلیم‌کامل خود واموالشان همچون «لمس کردن اشیاء مقدس ومصون» می‌باشد وبه‌عبارت دیگر از کلیهٔ امتیازات ازدواج آزاد بهره‌مند شوند .

ولی این کار بعداً صورت گرفت . درآن زمان بهترین کاری که‌اگوستوس توانست انجام دهد ،به‌غیرازکیفرقانونی قائل‌شدن برای‌مجردها ومردان متأهل‌بدون فرزند ، این بودکه‌به‌بزرگان‌خاندانها فشارآورد که جوانانشان را درحالی که هنوز جوانتر از آن بودند که دریابند چه تعهدی برعهده‌شان قرار می‌گیرد و کاری جز اطاعت ضمنی ازآنان ساخته نبود (باسفارش برافزایش نسل و چند برابرشدن) به عقدازدواج درآورند . بنابراین ، برای نشان دادن سرمشقی خوب ، همه‌ما اعضای

جوانتر خانواده‌های اگوستوس ولی‌ویا درپایین‌ترین سنین ممکن نامزد شده یا ازدواج کرده بودیم . شاید عجیب‌به‌نظر برسد ، اماگوستوس درسن پنجاه‌وچهار-سالگی یك‌پدرجد ، وپیش ازمرگ درسن هفتادوشش‌سالگی یك جد پدرجد بود؛ ویولیا ، پیش ازآنکه خود به‌سن یائسگی برسد ، حتی از ازدواج دومش دارای نوه‌ای دختر درسنین ازدواج بود . بدین طریق نسلها ازیکدیگر پیشی می‌گرفتندو شجره خانوادهٔ امپراتوری درپیچیدگی رقیب شجرهٔ المپ[1] شده بود. این امرنه‌فقط به خاطر فرزند خواندگیهای مکرر و ازدواجهای میان اعضای خانواده درجایی از خویشاوندی بود که‌سنت‌مذهبی‌واقعاً آن را مجازنمی‌دانست ــ زیرا اکنون‌خاندان امپراتوری فراتر ازقانون قرارمی‌گرفت ؛ بلکه به‌این‌دلیل هم‌بودکه بلافاصله پس‌از مرگ یك‌مرد همسرش وادار می‌شد دوباره ازدواج کند ، که همیشه نیزاین‌ازدواج درهمان دایره کوچك خویشاوندی انجام‌می‌شد. اکنون کمال سعی‌خود را خواهم کرد تادراین مرحله، پیش‌ازآنکه بیش‌از حد پیچ‌وتاب دهم ، مطلب را به‌روال آورم .

پیشتر به‌فرزندان یولیا اشاره کرده‌ام . آنها اززمانی‌که خود یولیا تبعیدشده وازوصیت‌اگوستوس حذف‌گردیده بود، بازماندگان اصلی‌وی محسوب می‌شدند، که عبارت بودند ازسه‌پسرش : گایوس ، لوجوس ، وپستوموس ، و دودخترش : یولیلا وآگریپینا . جوانترین اعضای خانوادهٔ لی‌ویا عبارت بودنداز کاستور پسر تیبریوس وسه پسرعموی درجهٔ اولش یعنی برادرم جرمانیکوس ، خواهرم لی‌ویلا، وخودمن . ولی نباید نوهٔ یولیا را فراموش کنم ــ زیرا از آنجا که در خانوادهٔ لی‌ویا کسی که شوهر یولیلا شود وجود نداشت ، او با سناتوری ثروتمند به‌نام امیلیوس[2] (پسرخاله‌ای درجه یك از طریق ازدواج پیشینش با اسکریبونیا) ازدواج کرده وبرایش اختری به‌نام امیلیا[3] به دنیا آورده بود . ازدواج یولیلا ناموفق‌بود ، زیرا لی‌ویا تعصب‌داشت که هیچ یك از نوه‌های دختری اگوستوس نباید باکسی جز یك‌نوه پسری‌خودش ازدواج کند ؛ ولی‌به‌طوری‌که بزودی خواهیدید دو این

۱ــ Olympus : نام‌کوهی است درمقدونیه ، جایگاه اسطوره‌ای خدایان. در اینجااشاره‌کلی به‌شجره‌نامه خدایان اسطوره‌ای یونان است ــم.

2- Aemilius 3- Aemilia

www.bookhaha.com

با ره خیلی به‌خود سخت نگرفت، ودرعین‌حال جرمانیکومی باآگریپینا، که‌دختری زیبا وجدی بود ودرواقع ازمدتهاپیش به‌اوعلاقه داشت ، ازدواج کرد. گایوس‌یا خواهرم لی‌ویلا ازدواج کرد ولی کمی پس ازآن مرد ، وفرزندی برجای‌نگذاشت لوچوس‌که نامزد امیلیاشده بود پیش از ازدواج مرده بود .

پس ازمرگ لوچوس مسئله پیدا کردن همسر مناسبی برای امیلیا مطرح‌شد . اگوستوس باذکاوت دریافته بودکه لی‌ویا برای شوهری‌امیلیا کسی راجزمن‌درنظر ندارد ، ولی او نسبت‌به‌آن دختر احساساتی محبت‌آمیز داشت واین فکرکه وی‌با مخلوق بیمارگونه‌ای همچون من ازدواج‌کند بسرایش قابل تحمل نبود . تصمیم گرفت که بااین ازدواج مخالفت‌کند: برای نخستین‌بار باخود عهدکردکه‌نگذارد لی‌ویا به‌میل خود عمل‌کند . این اتفاق کمی پس‌ازمرگ لوچوس ودرحالی‌رخ‌داد که اگوستوس مشغول صرف شام بامدولینوس[1] ، یکی ازپیرترین سرداران ، بود که نسبش‌به‌یکتاتور کامیلوس[2] می‌رسید . پس‌از اینکه چندین جام‌شراب تهی‌شد، مدولینوس به‌اوگفت نوه‌ای داردکه دختری‌است جوان‌که بسیار شیفتهٔ‌وی‌می‌باشد. وی درمطالعات ادبی پیشرفتی شگفت‌انگیز داشته است واو می‌داند که اگوستوس خویشاوند جوانی داردکه این‌میهمان مباهی‌ومفتخر باید به‌خاطر این پیشرفت از او سپاسگزاری کند.

اگوستوس شگفت‌زده بود : «کی‌می‌تواند باشد؟ چیزی دراین‌باره‌نشنیده‌ام. جریان چیست ؟ آیا ماجرایی عشقی بایك چاشنی‌ادبی است ؟»

مدولینوس باخنده‌گفت : «بلی ، چیزی ازاین قبیل ، من‌باآن جوان‌صحبت کرده‌ام ، وباهمهٔ بدبیاریهای جسمانی وقابلیتهایش نمی‌توانم دوستش نداشته‌باشم. سرشتی صمیمی وبزرگوار دارد ، وبه‌عنوان دانشجویی جوان مرا بسیار تحت‌تأثیر قرارداده است .»

اگوستوس باناباوری پرسید : «چی ؟ منظورتان تیبریوس کلودیوس جوان که‌نیست ؟»

مدولینوس‌گفت : «بلی ، خود اوست.»

چهرهٔ اگوستوس باعزمی‌ناگهانی بازشد و در حالی که به‌جای وقار بیشتر

1- Medulinus 2- Camillus

شتابزده می‌نمود گفت : «گوش کنید ، مدولینوس ، دوست دیرین ، آیا به‌اینکه او شوهر نوهٔ شمابشرد اعتراضی دارید ؟ اگر شما با این ازدواج موافق باشید من با کمال خوشحالی ترتیب آن را می‌دهم . اکنون جرمانیکوس جوان اصلاً بزرگ آن خاندان است ، ولی دراموری ازاین قبیل توصیهٔ بزرگتر هایش را می‌پذیرد . باری ، قطعاً هردختری نمی‌تواند بربیزاری جسمانی خود نسبت به‌چنان علیل‌الکن کریهنوایی فایق آید، ولی‌ویا ومن‌مشکلی طبیعی درنامزدکردن او باهرکسی داریم. اما اگرنوهٔ شما به‌میل‌خود ـ ـ»

مدولینوس گفت : «دخترخودش دربارهٔ این ازدواج باهن صحبت کرده و موضوع را بدقت سنجیده است . می‌گوید که تیبریوس کلودیوس جوان فروتن و صدیق رخوش‌قلب است ؛ ولنگی هرگز نخواهدگذاشت که به‌جنگ برود وکشته شود ـ ـ»

اگوستوس خندیدو گفت : «واینکه دنبال زنان‌دیگر بیفتد.»

«واینکه کری اوفقط مربوط به‌یك‌گوش است، ودرباره سلامت عمومی‌ـ ـ»

«گمان می‌کنم دخترك شیطان پی‌برده است که او در آن بخش از بدن که همسران شریف بیشترین دلواپسی رانسبت به‌آن دارندکمبودی ندارد ؟ بلی ،چرا که نتواند از اوفرزندانی کاملاً سالم به‌بارآورد ؟ نریان لنگ پیرم ، بومفالوس، آن الغی تخمی‌شپهه‌کش ، بیش از هراسب دیگر در رم‌نریانهای برندهٔ مسابقه‌های کالسکه رانی تولیدکرده است . اما ، ازشوخی گذشته ، خانمدانشما بسیارمحترم است و خانوادهٔ همسرم از اینکه از طریق ازدواج بساشما منسوب شوند افتخار می‌کنند . آیاواقعاً بااین ازدواج موافق هستید؟»

مدولینوس گفت‌که گذشته از افتخاری‌که از بستگی بپادر کشور دراثر ازدواج نصیب خانواده‌اش خواهدشد ، ممکن است برای آن دختر موقعیت بدتر ازآن پیش‌آید .

راما مدولینا[1] ، نوهٔ مدولینوس ، نخستین‌عشق من بود ؛ وسوگند می‌خورم که‌هرگز درتمام دنیا فرزندی به‌آن زیبایی دیده نشده است . اورا دریك بعدازظهر تابستان درباغهای سالوست دیدم. سولپیسیوس در غیاب آنودوروس که بیماربود

1- Medulina

www.booknama.com

مرا به آنجا برده بود. دخترسوله‌پیوس بافوریوس[1] کامیلوس ، عموی مدولینا که سربازی برجسته بود وشش سال‌بعد به‌مقام کنسولی رسید ، ازدواج کرده بود . هنگامی که برای نخستین‌بار اورا دیدم‌شگفت‌زده شدم ، اما این شگفتی‌تنها به‌خاطر زیبایی اونبود ، بلکه به‌علت ظاهر شدن ناگهانی‌اش بود ، زیرا درحالی که‌مشغول خواندن کتابی بودم اواز سمتی که گوش کرم قرار دارد نزدیك شد ، وهنگامی که سرم را بلندکردم ، بالای سرم ایستاده بود و بغرق شدن من درکتاب می‌خندید . اندامی لاغر، موهای پرپشت سیاه، پوست سفید، وچشمهای آبی بسیار سیرداشت، وهمهٔ حرکاتش سریع وهمچون پرندگان بود.

بالحنی دوستانه پرسید : «اسمتان چیست؟»

«تیبریوس کلودیوس دروسوس نروجومانیکوس.»

«خدای من ، این‌همه ! اسم من‌مدولینا کامیلا است . چندسالتان است؟»

من که بخوبی برلکنت زبانم فائق آمده بودم گفتم : «سیزده‌سال.»

«من فقط یازده سال دارم ، ولی شرط می‌بندم در مسابقه رفت‌وبرگشت تا آن درخت صنوبر ازتو ببرم.»

«پس قهرمان دوهستی؟»

«من ازهمه دخترهای رم ، وهمچنین از برادرهای بزرگترم می‌برم.»

«بسیارخوب ، اما گمان‌می کنم که به‌طورغیابی می‌بری . من‌اصلاً نمی‌توانم بدوم زیرا لنگ‌هستم .»

«آه ، پس‌ببینوا . پس‌چطور به‌اینجا آمدی؟ همه‌راه رالنگان‌لنگان آمدی؟»

«نه، کامیلا ، مثل‌یك پیرمرد تنبل‌باتخت روان آمدم.»

«چرا مرا بانام بزرگ خطاب می‌کنی؟»

«برای اینکه این‌نام برایت برازنده‌تراست.»

«ازکجا فهمیدی ، کلك؟»

«زیرا در نزد اتروسکانها[2] راهبه های شکارچی که وقف دیانا[3] می‌باشند

1- Furius. Camillus

۲ـ مردم توسکانی فعلی درمرکز ایتالیا .ـم

۳ـ Diana : رب‌النوع دمی ، الههٔ‌جنگل وکمك‌کننده زایمان زنان ، خدای ماه وسمبل‌زن شکارچی معادل رب‌النوع یونانی آرتمیس .ـم

کامیلا نامیده می‌شوند . کسی که اسمش کامیلا است باید هم‌قهرمان دوباشد.»

«جالب است. هرگز نشنیده بودم . ازحالا ببعد دوستانم را وادارمی کنم که مرا کامیلا بنامند.»

«وتوهم مرا کلودیوس خطاب کن ، خیلی‌خوب؟ این نیز نام برازنده‌من است . معنی آن چلاق است. خانواده‌ام معمولاً مرا تیبریوس می‌نامند ، واین‌نامی نامناسب است زیرا تیبر[1] بسیار تندجریان دارد .»

خندید : «خوب، کلودیوس ، بنابراین بگو ببینم اگر نمی‌توانی باپسرهای دیگر بدوی وبازی کنی درتمام روزچکار می کنی؟»

«بیشتر می‌خوانم ، ومی‌نویسم . امسال دهها کتاب خوانده‌ام وتازه درآغاز تابستان هستیم . این‌یکی به‌یونانی است.»

«من هنوز نمی‌توانم یونانی بخوانم ، فعلاً فقط‌الفباء آن را بلدم . پدر بزرگم بامن بداخلاقی می کند ـ می‌دانی ، من‌پدرندارم ـ او به‌من می گوید تنبل هستم . البته، وقتی به‌یونانی صحبت می کنند می‌فهمم : ماهمیشه در مواقع صرف غذا و در مواقعی که میهمان می‌آید باید یونانی صحبت کنیم . این کتاب دربارهٔ چیست؟»

«این بخشی از تاریخ توکیدیدس است . این قسمت دربارهٔ این است که چگونه سیاستمداری،دباغی‌به‌نام‌کلئون[2] ، ازسردارانی که اسپارتی‌ها رادرجزیره‌ای محاصره کرده بودند به‌انتقاد پرداخت . او می گفت که آنان آن‌طور که باید کار نمی کنند واگر وی سرداری بود درظرف بیست روز همهٔ نیروهای اسپارتی را به اسارت می‌گرفت . آتنی‌ها چنان شیفتهٔ سخنان اوشدند که به‌او مأموریت دادند که خودش فرماندهی نیروها را برعهده بگیرد.»

«فکر جالبی بود . چه‌اتفاقی افتاد؟»

«به‌عهدش وفا کرد . انسرستادی خوبی را برگزید وبه‌او گفت تازمانی که برندهٔ‌جنگ می‌باشند همان‌طور که وی می‌گوید بجنگد ، وآن مردنیز وظیفهٔ‌خودرا می‌دانست؛ درنتیجه، کلئون درظرف بیست‌روز یکصدوبیست‌نفر ازبالاترین مقامات

۱ـ Tiber : رودی که درشهررم جاری است .ـم

1- Cleon

www.bookhama.com

اسپارتی را به‌آتن بازگرداند.»

کامیلا گفت: «ازهمسویم فوریوس شنیده‌ام که زیرکترین رهبر کسی است که مردمان هوشمند را برمی‌گزینند تابرایش بیندیشند.» و سپس گفت: «توحالا بایستی خردمندباشی، کلودیوس.»

گفتم: «نه، وتونخستین کسی هستی که می‌بینم به‌من نمی‌خندی. نمی‌شود گهگاه یکدیگر را ببینیم، کامیلا: تو نمی‌توانی به من دویدن بیاموزی، اما من می‌توانم خواندن به‌زبان یونانی را به‌تو بیاموزم. دلت‌می‌خواهد؟»

«بلی، این کار را دوست دارم. اما آیا ازروی کتابهای جالب به من‌یاد می‌دهی؟»

«ازهر کتابی که بخواهی. آیا تاریخ را دوست داری؟»

«گمان می‌کنم از شعر بیشتر خوشم بیاید؛ درتاریخ باید اسمها و تاریخهای بسیار زیادی را بـه یاد سپرد. بزرگترین خواهرم برای اشعار عاشقانهٔ پارتنیوس[1] بیقرار است. آیا تاکنون هیچ‌شعری ازاو خوانده‌ای؟»

«بعضی ازآنهارا خوانده‌ام، ولی‌آن را دوست ندارم. خیلی تصنعی‌است. من کتابهای واقعی را دوست دارم.»

«من‌هم همین‌طور. اما آیا هیچ‌شعرعاشقانهٔ یونانی وجود ندارد که تصنعی نباشد؟»

«چرا، ثئوکریتوس[2]. من اورا خیلی مـی‌پسندم. به عمه‌ات بگوفردا همین ساعت تورا به‌اینجابیاورد ومن‌هم‌اشعار ثئوکریتوس را خواهم آورد وهرچه‌زودتر شروع خواهیم کرد.»

«قول می‌دهی که کسل‌کننده نباشد؟»

«کسل کننده‌نیست، اوبسیار خوب است.»

ازآن پس مایکدیگر را تقریباً همه‌روزه درباغ می‌دیدیم و کنار یکدیگر در سایه می‌نشستیم واشعار ثئوکریتوس را مـی‌خواندیـم و صحبت مـی‌کردیم. از سولپیسیوس قول‌گرفته بودم‌که دراین باره باهیچ‌کس سخنی نگوید، زیرا ازآن بیم داشتم‌که لی‌ویا باخبرشود و از رفتن مـن به‌آن باغ جلوگیری کند. یک‌روز

1- Parthenius 2- Theocritus

کامیلا گفت‌که من مهربان‌ترین پسری هستم‌که تاکنون دیـده است ومـرا بیش‌از همه‌دوستان برادرش دوست دارد. سپس من نیز به او گفتم که او را چقدر دوست دارم واوبسیار خشنود شد وباخجالت یکدیگر را بوسیدیم. پرسیدآیا هیچ امکانی برای ازدواج ماوجود دارد؛ وگفت‌که پدربزرگش به‌خاطر اوهرکاری خواهدکرد ویک‌روز اورا به‌همراه‌خود به‌باغ‌خواهدآورد ومارا به‌یکدیگر معرفی خواهدکرد؛ اما آیاپدرمن خواهد پذیرفت؟ هنگامی که به‌اوگفتم‌که پدر ندارم وتصمیم دراین باره‌کلاً[1] باآگوستوس‌ولی‌ویا می‌باشد نومیدشد.تاآن‌زمان چندان دربارهٔخانواده‌ها- یمان گفتگـو نکرده بودیم. اوهرگز وصفی ازخوبی لی‌ویا نشنیده بـود؛ امـا من گفتم‌که امکان دارد وی موافقت کند، زیرا ازمن بیزاراست وگمـان‌نمی‌کنم، شـا جایی‌که موجب بی‌آبرویی اونشوم، چندان اهمیتی به‌کارهای من‌بدهد.

مدولینوس پیرمردی گردنفراز وباوقار بود و به‌نوبهٔ خود یك تـاریخدان به حساب می‌آمد، که موجب شد گفتگومیان ما آسان شود. او درنخستین جنگ پدرم افسرارشد وی بود وحکایتهایی فراوان ازاو به‌یاد داشت، که بسیاری ازآنها را باقدردانی برای‌زندگی نامه‌ام یادداشت کردم. روزی به‌گفتگو دربارهٔ‌کامیلوس جدبزرگ کامیلا پرداختیم، وهنگامی‌که ازمن پرسید که کـدام یك از اقـدامات کامیلوس را بیشتر می‌ستایم، گفتم: «هنگامی‌که آن آموزگار خیانتکار فالرئی[2] بچه‌های تحت‌سرپرستی‌خود رابه‌عنوان‌طعمه‌وگروگان به‌کنار دیوارهای رم‌کشاند وگفت که مردم فالریا برای بازگرداندن آنها حاضرند باهرشرطی موافقت کنند، کامیلوس این پیشنهاد را ننگین‌دانست، وواداشت‌تااو را عریان کردند ودستهایش را ازپشت بستند وبه‌پسران ترکه‌ها وتازیانه‌هایی داد تاآن خائن وا شلاق زنان بـه میهنش‌بازگردانند. آیااین کار عالی نبود؟» من به‌هنگام خواندن‌این‌داستان‌آموزگار را به‌جای کاتو، وپسران را به‌جای پستومومی وخودم مجسم کرده‌بودم، وبنابراین هواخواهی‌ام ازکامیلوس اندکی ازروی تعصب بود. ولی مدولینوس خشنودشد.

هنگامی‌که‌از جرمانیکوس‌خواستندکه باازدواج موافقت کند، باخوشحالی این کار راکرد، زیرا من دربارهٔ عشق خود نسبت به‌کامیلا باوصحبت‌کرده بودم؛ وعمویم تیبریوس نیزمخالفتی نکرد؛ ومادربزرگم لی‌ویا خشم خودرا پنهان‌کرد و

۱- Falerii : واقع درکامپانیا دراپتالیا ـ م.

www.booknama.com

ازاینکه اگوستوس به‌آن سهولت مدولینوس را وادار کرد که به‌گفتهٔ خود عمل کند به‌او تبریک گفت ـ لی‌ویا گفت لابد اومست بوده که با این ازدواج موافقت کرده است، گرچه درواقع جهیزیه‌هم بسیارناچیز ، و افتخار پیوند بامردی ازخاندان او بسیار بزرگ است . وچندین نسل است که خاندان کـامیلوس مردانی با لیاقت و شهرت برجسته عرضه نداشته است .

جرمانیکوس به‌من گفت که ترتیب همه‌چیز را داده‌اند و مراسم نسامزدی در نخستین‌روز خوش شگون برگزار خواهد شد ـ مازمیها در بارهٔ روزها بسیار خرافاتی‌هستیم ؛ مثلاً هیچ کس‌تصورش‌را ۳میلادی هم‌نمی‌کند کـه در ۱۶ ژوئیه ، روزمصیبت آلیا[1] در دوران کامیلوس ، به‌نبرد بپردازد یا ازدواج کند ویاخانه‌ای بخرد . بـزحمت می‌توانـم طالع نیک‌خود را باور کنم . همچنین‌از آن می‌ترسیدم که وادارشوم باامیلیا ازدواج کنم. او دختری بداخلاق وارمی‌بود که هرگاه بـه دیدار مامی‌آمد درزخم زبان و مسخره‌کردن من ازخواهرم لی‌ویلا تقلید می‌کرد . لی‌ویا اصرار داشت که مراسم نامزدی هرچه خصوصی‌تر برگذارشود ، زیرا نمی‌توانست به‌من اعتماد داشته‌باشد که اگرشلوغی جمعیت زیادشود رسوایی به‌بارنیاورم . من نیز این شیوه را ترجیح می‌دادم : چون ازتشریفات بیزار بودم . قرارشد فقط شاهدان ضروری حضور یابند وجشنی برگزارنشود ، وصرفاً آیین‌قربانی کردن یك‌قوچ اجرا شود که می‌باید بعداً روده‌هایش‌ملاحظه می‌شد که آیاشگونی نیك‌دارد ، والبته که چنین بود ؛اگوستوس که به‌همراه لی‌ویا وظیفهٔ کاهن را انجام مـی‌داد بـر آن کار نظارت داشت . سپس قراردادی امضا می‌شد تاچگونگی مراسم بعدی پس ازآنکه من به‌سن رشدرسیدم، وشرایط جهیزیه معلوم باشد . می‌بایست کامیلا و من دستهایمان را به هم می‌دادیم ویکدیگر را می‌بوسیدیم وسپس باید یك‌انگشتری زر به اومی‌دادم واو ـ همان طور که بی‌سروصدا وآرام آمده بود ، بی‌سروصدا وبی‌آنکه ملازمانی درپی‌اش سرود بخوانند ـ به‌خانهٔ پدربزرگش بازمی‌گشت .

حتی اکنون که دربارهٔ آن روزمی‌نویسم رنج‌می‌برم . من‌بادستپاچگی‌بسیار،

۱ـ Allia : دراین روز درسال ۳۹۰ پیش‌ازمیلاد گل‌ها (مردم سرزمین فرانسه فعلی) برمیها پیروزشدند ـ م.

درحالی‌که ردایی تمیزپوشیده وطوقه برگردن آویخته بودم به همراه جرمانیکوس درکنار محراب خانوادگی منتظررسیدن کامیلا بودم . اودیرکرده بود . خیلی‌دیر کرده بود . شاهدان بتدریج ناشکیبا می‌شدند واز رفتار ناشایست مـدولینوس پیر که آنهارادرچنین موقعیتی تشریفاتی منتظرنگاه داشته‌بود انتقاد می‌کردند .سرانجام دربان ورود فوریوس عموی کامیلا را اعلام داشت واو ، بارنگی پریده همچون خاکستر ، درحالی که لباس عزا دربرداشت، واردشد . پس ازسخنانی کوه وسلام گفتن‌وپوزش ازاگوستوس وسایر حاضران به خاطر دیرکردن و ظاهر نامیه‌ونش گفت : «فاجعه‌ای بزرگ رخ‌داده ، وبرادرزاده‌ام مرده است .»

اگوستوس فریاد زد : «مرده !این چگونه‌شوخی‌ای است؟ ماهمین نیم‌ساعت پیش پیامی داشتیم ازاینکه اودر راه آمدن به‌اینجا است .»

«دراثر زهرمرد . طبق‌معمول درهنگامی که مردم‌می‌شنوند دختر خانواده‌ای به‌نامزدی می‌رود ، جماعتی در کنار در از دحام کرده بودند . وقتی برادرزاده‌ام از خانه بیرون آمد ،زنان بااشتیاق ازاطراف فشار می‌آوردند . اوجیغ کوتاهی کشید، گویی کسی پایش رالگد کرده باشد ، ولی‌هیچ کس فکرنمی‌کرد چیزمهمی باشد، واو به‌تخت روان‌نشست.هنوزطول خیابان را نپیموده بودیم که‌همسرم ،سولپیچیا[1]، که همراه اوبود ، ملاحظه کرد که رنگش ازرخسار او پریده است و پرسید که آیا ترسیده است . اوگفت :خاله ، آن زن سوزنی به‌بازویم فروکرد واحساس ضعف می‌کنم ؛ دوستان‌من، اینها آخرین سخنانی بودندکه وی برزبان آورد . چندلحظه بعد درگذشت . من‌به‌محض آنکه لبامهایم راعوض کردم باشتاب خود را به‌اینجا رساندم . مرا ببخشید.»

اشك من سرازیر شد ، وبه‌طوری هیستریك به زاری پرداختم . مادرم که از رفتار شرم‌آورم ، خشمگین شده بود ، به‌یکی ازآزادبردگان گفت کمرابه‌اتاقم ببرد ؛ وروزها باالتهابی عصبی درآنجا ماندم ، وقادر به‌خوردن وخوابیدن نبودم . واگرتسلیتهای‌پستوموس عزیزنبود، گمان می‌کنم که بکلی عقل خود را می‌باختم. جانی هرگزپیدانشد وهیچ کس قادرنبودتوضیح دهد که او چه‌انگیزه‌ای می‌توانست داشته باشد . چندروز بعد لی‌ویا به‌اگوستوس گزارش دادکه بنابر اطلاعات به دست

1- Sulpicia

www.booknama.com

آمده که مطمئن به‌نظر می‌رسد یکی از اززنان درآن ازدحام دختری یونانی بوده است که،بی‌شك بدون‌پایه‌واساس ، می‌پنداشت مورد ستم‌عموی آن دخترقرارگرفته است واحتمالاً تصمیم‌گرفته بود ازاین راه شقاوت‌آمیز انتقام خود رابگیرد .

هنگامی‌که دوباره حالم بهبودیافت ، یابیمار تراز معمول نبودم ، لی‌ویانزد اگوستوس نالیدکه مرگ مدولینا کامیلای جوان بدبختی بزرگی است - و بعرغم احساس قابل درك اگوستوس ، اظهار داشت‌که ، به‌هرتقدیر ، اکنون امیلیای جوان باید بانوه بینوایش نامزد شود : لی‌ویا گفت که اکنون همه درشگفتند که چرا پیش ازاین آنها نامزدنشده‌اند . بدین‌ترتیب ، طبق‌معمول ، لی‌ویا حرف خود را به‌کرسی نشاند . چندهفته‌بعد نامزد امیلیاشدم ؛ وبدون رسوایی مراسم رابه‌انجام رساندم ، زیرا اندوه‌کامیلا کاملاً مرا بیتفاوت کرده بود . اما چشمهای امیلیا به هنگام ورود سرخ بود، والبته نه‌از اندوه‌که ازغیظ بود .

امابشنوید از پستوموس ، پسربینوا ، اوگرفتار عشق خواهرم لی‌ویلا بود ، وازآنجاکه خواهرم پس از ازدواج بابرادر او ، گایوس ، به‌کاخ‌نقل‌مکان‌کرده‌و هنوزهم درآنجا بود اورا زیاد می‌دید . عموماً انتظار داشتند که پستوموس بااو ازدواج کند، تاآن ارتباط خانوادگی راکه بامرگ بسوادرش قطع شده بود تجدید کند . لی‌ویلا ازعشق صمیمانهٔ او دلشاد بود وداثماً برایش عشوه‌گری می‌کرد ولی نسبت به‌او احساس عشق نداشت . لی‌ویلا به کاستور نظرداشت ـ واو شخصی بیرحم ، هرزه وزیبا بود که گویی برای وی ساخته شده بود - من از تفاهم میان لی‌ویلا وکاستور باخبربودم ، وآن را به‌طور تصادفی دریافته بودم . این امر مرابه خاطرپستوموس‌بسیار ناخشنود ساخته بود،وبیشتر ازاین ناراحت بودم که‌پستوموس هیچ‌گونه بدگمانی نسبت به‌سیرت وی نداشت و من نیز جرأت نداشتم که دراین باره بااوسخن بگویم . هرگاه‌که لی‌ویلا ومن واوباهم بودیم لی‌ویلا نسبت بمن احساساتی‌ظاهری‌نشان‌می‌داد که به‌همان اندازه‌که مراخشمگین می‌ساخت‌پستوموس را بعرقت می‌آورد . می‌دانستم به محض آنکه پستوموس برود لی‌ویلا موذی‌گریهای کینه‌توزانه‌اش‌راازسرخواهد گرفت . لی‌ویا به‌روابط عاشقانهٔ میان لی‌ویلا و کاستور بوبرده بود و بدقت مراقب آنان بود : یك‌شب از مستخدمی محرم پیام دریافت‌کرد که هم‌اکنون کاستور ازطریق بالکن به‌اتاق لی‌ویلا رفته است. لی‌ویا

نگهبانی مسلح دربالکن گمارد وسپس دراتاق لی‌ویلا را کوفت ، واورا به‌نام صدا زد. پس ازیکی دودقیقه لی‌ویلادر راگشود ، چنین‌وانمود کردکه درخوابی‌سنگین بوده است ؛ امالی‌ویا وارد شد و کاستور را درپس پرده یافت . لی‌ویا باآنها با صراحت بسیار صحبت‌کرد وظاهراً به‌آنها حالی‌کرد که موضوع را به‌اگوستوس نخواهد گفت ، زیرا اگرچنین‌کند اگوستوس مسلماً آنهارا تبعیدخواهدکرد ، امابا شرایطی ؛ واگرشرایطش دقیقاًاجرا شود حتی ترتیبی خواهد دادکه آنها بایکدیگر ازدواج کنند . چیزی ازنامزدی‌من‌نگذشته‌بودکه لی‌ویاترتیب کارها را با اگوستوس چنان داد که پستوموس ، در کمال اندوه ، بادختری به‌نام دومیسیا[1] که دخترخالهٔ من بود نامزد شد ؛ وکاستور بالی‌ویلا ازدواج کرد . این اتفاق درسالی رخ داد که تیبریوس و پستوموس‌به‌پسرخواندگی اگوستوس برگزیده شدند. ۴میلادی

لی‌ویا تصور می‌کرد که یولیلا و شوهرش امیلوس احتمالاً موانعی برای‌نقشه‌هایش باشند وباکمال خوشوقتی شواهدی به دست آورد حاکی از اینکه امیلوس وکرنلیوس[2]، نوهٔ پمپی‌کبیر ، مشغول توطئه‌ای بودند تا اگوستوس را از قدرت عزل‌کنند واختیارات اورا میان خود و تعدادی از کنسولهای پیشین ، از آن جمله تیبریوس ، تقسیم‌کنند ؛ ولی هنوزعقیدهٔ تیبریوس را در این‌باره استوار نکرده بودند . این توطئه هرگز قدمی فراتر نرفت ، زیرا نخستین کنسول پیشین که‌نزدوی رفتند ازکوچکترین مداخله‌ای دراین امرخودداری کرد . اگوستوس هیچ‌کدام‌از امیلوس وکرنلیوس را به‌مرگ یاتبعیدکیفر نداد. اینکه‌آنان نتوانسته بودندچندان حمایتی برای آن توطئه جلب نمایند دلیلی خوب براستحکام موقعیتش بود ، وبا چشم‌پوشی ازآنان ثابت‌کرد قوی‌تر ازآنی است‌که می‌پنداشتند ، وصرفاً آنها را به‌حضور خواند ودربارهٔ حماقت وناسپاسی‌شان سخن گفت. کرنلیوس به‌پای او افتاد وباحقارت ازرحم وشفقتش سپاسگزاری‌کرد ؛ واگوستوس از اوخواست که بیش ازاین حماقت نکند ؛ وگفت‌که وی یك جبارنیست که یاعلیه‌اش توطئه‌کنند ، یا برای نشان دادن رحم‌جبار اورا پرستش‌کنند: اوصرفاً یك‌کارمند دولت جمهوری

1- Domitia 2- Cornelius

www.booknama.com

رم است که به‌خاطر نگهداری بهترنظم موقتاً اختیارات وسیعی به‌وی تفویض شده است . آشکار است که امیلوس با منفی بافیهای خود اورا گمراه کرده است . بهترین علاج این کار پوچ این است که سال آینده کرنلیوس درزمان مقرر کنسول شود تا باکسب افتخاراتی همتراز خود وی جاه‌طلبیهایش ارضا شود ؛ زیرادرزم درجه‌ای بالاتراز کنسولی وجودندارد . (این‌موضوع ازلحاظ تئوریك صحیح‌بود.) امیلوس مغرور بود وبرپای ایستاده باقی‌ماند ؛ و اگوستوس به‌او گفت که به‌عنوان خویشاوند سببی وی می‌باید ازخود شایستگی بیشتری نشان می‌داد ، وبه‌عنوان یك کنسول پیشین می‌باید شعور بیشتری بروزمی‌داد ؛ وازآن پس همهٔ افتخارات و عناوینش رااز اوگرفت .

دراین قضیه نکتهٔ جالب این‌بودکه لی‌ویا ، بااین ادعاکه بارقت قلبی زنانه، درمورد نجات جان این‌دوخائن ، که اگوستوس عملاً برآن بود تاازآنان‌سرمشقی برای عبرت‌دیگران سازد ، اقدام کرده است ، تمامی اعتبار بخشایش اگوستوس را به‌حساب خودگذاشت . لی‌ویا باجلب موافقت اوکتاب کوچکی راکه تحت‌عنوان مناظره‌ای دربالین دربارهٔ زدد و ملایمت نوشت‌که انباشته ازاشاراتی خصوصی بود،و آن را منتشر کرد . دراین‌کتاب اگوستوس به‌عنوان شخصی نستوه ونگران‌که قادر به‌خوابیدن نیست معرفی‌شده است . لی‌ویا باخوش قلبی‌از او می‌خواهد که‌فکرش را بیان دارد وبایکدیگر به‌مسئلهٔ اینکه باامیلوس وکرنلیوس چه‌رفتاری شایسته‌است می‌پردازند .

اگوستوس توضیح می‌دهدکه نمی‌خواهد آنهارا به‌دست مرگ بسپارد ، با این حال ازآن بیمناك است که باید این‌کار را بکند ، زیرا اگرآنهارا رهاکندتصور خواهد رفت که از آنها می‌ترسد ، و دیگران‌هم وسوسه می‌شوند که علیه او توطئهٔ کنند . «همسرعزیزم ، برای هرانسان شرافتمند این موقعیت بسیار دشواری‌است که همواره ملزم‌به انتقام‌گیری ووارد کردن ضربات کیفرباشد.»

لی‌ویا پاسخ می‌دهد : «کاملاً حق‌دارید،و من به‌شما اندرزی می‌دهم ـالبته اگرمایل باشیدآن را بپذیرید ومرا به‌گستاخ بودن سرزنش نکنید ، هرچند یك زن هستم ، پیشنهادی به‌شما می‌کنم که هیچ‌کس دیگر ، حتی صمیمی‌ترین دوستانتان، جرأت آن راندارد.»

اگوستوس می‌گوید : «هرچه می‌خواهد باشد، مطرح کنید.»

لی‌ویا پاسخ می‌دهد : «بدون تردید خواهم‌گفت ، زیرا من در نیك فرجامی وبدفرجامی شما سهمی‌برابر دارم وتازمانی‌که شمادرامان باشید من‌نیز از سهم خود درفرمانروایی برخوردارم ؛ اگر، خدای ناکرده ، آسیبی به‌شما برسد . چنین‌چیزی پایان‌کار من‌نیز خواهد بود...» و پیشنهاد می‌کند که اگوستوس آنان‌را ببخشد . «سخن‌ملایم خشم‌را فرومی‌ریزد،همچنان که‌سخن‌تند حتی درنزدکسی که‌خلق‌وخوی ملایم داردخشم را برمی‌انگیزد : بخشایش بانخوت‌ترین قلبها را نرم‌می‌کند ، و کیفر حتی فروتن‌ترین‌ها را سخت می‌کند... مقصودم ازاین سخن‌آن نیست که‌همهٔ جانیان را بدون استثنا ببخشاییم : زیرا بعضی چیزها مانندهرزگیها وتباهیهای‌دیرپاو درمان ناپذیروجود دارند که ترحم برآنها عبث‌است . کسی که بدین‌گونه تخلف می‌کند ، همچون‌سرطانی درپیکرسیاسی ، باید فوراً بیرون انداخته‌شود .ولی دد دیگرموارد، که اشتباهات ، خواه‌عمدی یاغیرعمدی ، ناشی از جوانی یانادانی یا سوءدرك باشد ، به‌گمان من ، بایدصرفاً آنان را سرزنش و توبیخ کنیم ، وبه‌ملایم‌ترین‌وجه ممکن کیفردهیم. بگذارید آزمایش کنیم ، بنابراین ، ازهمین‌مردان آغازمی‌کنیم .» اگوستوس فرزانگی اورا می‌ستایدواعتراف می‌کندکه متقاعد شده است. ولی توجه کنیدبه‌اطمینان خاطری که به‌همگان می‌دهدکه با مرگ اگوستوس فرمانروایی لی‌ویا پایان خواهدیافت ، ونیزبه‌این‌عبارت «هرزگیهاوتباهیهای دیرپاو درمان‌ناپذیر» توجه‌کنیدو آنرا به‌یادبسپارید . مادربزرگم لی‌ویا چه‌عیار ومکاربود! اکنون‌لی‌ویا به‌اگوستوس می‌گوید که برنامهٔ ازدواج امیلیا ومن به‌نشانهٔ ناخشنودی امپراتور ازوالدین وی باید منتفی‌شود ؛ واگوستوس باخشنودی این‌پیشنهاد را می‌پذیرد ،زیرا امیلیا ازبدفرجامی خود به‌خاطراینکه ناچارشده‌بود بامن ازدواج کند نزد او به‌تلخی شکایت‌کرده بود. لی‌ویا اکنون از یولیلا،که به‌عنوان همدستی در برنامهٔ‌شوهرش‌موردبد گمانی اگوستوس بود،باکی‌نداشت: ولی‌پیش ازآنکه کارش را تمام کندباید ازبابت اونیزخیالش راحت‌می‌شد . درعین‌حال باید دینی‌اخلاقی را به‌دوستش اورگولانیا[1] می‌پرداخت ، واوزنی‌است که تاکنون نامش را نیاورده‌ام اما یکی ازنامطبوع‌ترین شخصیتهای داستانم است.

1– Urgulania

www.bookhaha.com

فصل ۸

اورگولانیا تنها محرم لی‌ویا بود و با محکم‌ترین حلقه‌های سود و سپاس با او پیوند داشت. شوهرش را که از هواداران پمپی جوان بود در جنگهای داخلی از دست داده بود و لی‌ویا که در آن هنگام تازه با پدر بزرگم ازدواج کرده بود او را به همراه نوزادش از شر توحش سربازان اگوستوس در پناه خود گرفته بود. پس از آنکه لی‌ویا با اگوستوس ازدواج کرد اصرار ورزید که املاك مصادره شدهٔ شوهر اورگولانیا به وی مسترد گردد، و از وی دعوت کرد تا به عنوان عضو خانواده با آنان زندگی کند. از آنجا که لی‌ویا به نام اگوستوس می‌توانست لیبدوس، سرکاهن، را به قبول هرگونه عزل و نصبی که دلخواهش بود وادارد، با اعمال نفوذ وی اورگولانیا در مقام مسئول روحانی همه زنان اشرافی شوهر کردهٔ رم قرار گرفت. باید در این باره توضیح دهم. همه‌ساله، در آخر پاییز، باید در یك مراسم مهم قربانی برای الههٔ بزرگ که تحت سرپرستی دوشیزگان وستال بود، و ثروت و امنیت رم در دوازده ماه بعدی به شایستگی وی بستگی داشت، شرکت می‌کردند. هیچ کس از بیم مرگ مجاز نبود نسبت به این آیینها اهانتی کفرآمیز کند. لی‌ویا که با بازسازی دیر آنان، و تزیین آن با سبکی پر تجمل خود را طرف توجه و التفات وستالها قرار داده بود، و برایشان، توسط اگوستوس، مزایایی بسیار از سنا

www.bookhama.com

به دست‌آورده بود، به ومتال بزرگ اظهار داشت که عفت برخی از زنان شرکت کننده در این قربانیها مورد بدگمانی است. لی‌ویا گفت که مشکلات رم در طی جنگهای داخلی به احتمال‌بسیارمی‌تواند ناشی ازخشم الههٔ بزرگ نسبت به‌هرزگی آنهایی باشد که درآیینهای وی شرکت می‌کنند. و نیز اظهار داشت که اگر به هر زنی که بمنحطا ولغزشی نسبت به الزامهای اخلاقی اقرار کند به قید سوگندی بزرگ اطمینان داده شود که اقرار او به‌گوش هیچ انسانی نخواهد رسید، و بنابراین هیچ گونه بی‌آبرویی علنی برایش ببار نخواهدآورد ، امکان بیشتری فراهم خواهد آمد که تنها زنان عفیف به حضور الهه آیند، وخشم او فرو نشیند.

ومتال بزرگ، که زنی خشکه مقدس بود، این فکر را پسندید اما ازلی‌ویا پرسید که منشاء ومنبع این بدعت و ابتکار او چیست. لی‌ویا به او گفت که همین دیشب الهه را درخواب‌دیده است، و الهه ازوی‌خواست که چون ومتالها خودشان درامورجنسی تجربه‌ای ندارند، بیوه‌زنی ازخاندانی نیك به عنوان «مادراقرارگیر» به همین منظور برگزیده شود. ومتال بزرگ پرسید که آیا گناهان اقرارشده بدون کیفر خواهند ماند. لی‌ویا پاسخ داد که خوشبختانه دربارهٔ این موضوع و درهمان خواب الهه فتوایی صادر کرد که درغیر این صورت نمی‌توانستم اظهار عقیده کنم: وآن اینکه مادر اقرارگیر اختیارخواهد داشت که شفاعت کند و کفاره‌ای برای توبه وبخشش تجویز کند و این توبه‌ها به عنوان رازهای مقدس میان خطاکار و مادر اقرارگیرباقی خواهند ماند. وگفت که ومتال بزرگ صوفاً اطلاع خواهد یافت که فلان و بهمان زن برای شرکت درآیین امسال صلاحیت نخواهد داشت، یا فلان و بهمان زن اکنون توبهٔ خود را انجام داده است. ومتال بزرگ را این سخنان بسیار خوش‌آمد، ولی از اینکه نامی را پیشنهادکند بیمناك بود، زیرا می‌ترسید که لی‌ویا آن را نپذیرد. لی‌ویا سپس گفت که مسلماً گزینش برعهدهٔ سرکاهن خواهد بود، و اگر ومتال بزرگ اجازه دهد، او موضوع را با وی در میان خواهدگذاشت و از وی خواهد خواست که پس از برگزاری تشریفات لازم برای مراقبت در تأمین گزینش که مقبول‌الهه باشد نامی را پیشنهادکند. بدین ترتیب اورگولانیا به این‌مقام منصوب شد، و البته لی‌ویا به لیبدوس یا اگوستوس درباره قدرت و اهمیتی که در این انتصاب نهفته بود چیزی نگفت، بلکه به صورت اتفاقی دربارهٔ این مقام به

عنوان مشاور دستیاز ومتال بزرگ در امور اخلاقی نام برد، «این ومتال بزرگ، زنگ بینوا، چه تارك دنیایی است.»

مراسم قربانی طبق مرسوم در خانهٔ یك کنسول برگزار می‌شد، اما اکنون همواره در کاخ اگوستوس انجام می‌شد، زیرا مقام او بالاتر از کنسولها بود. این امر موجب راحتی کار اورگولانیا بود، که زنان را وادار می‌کرد درآنجا به اتاقش بیایند (و اتاقش طوری ترتیب یافته بود که ترس و راستگویی را القاکند)، وآنان را باترسناکترین سوگندها ملزم می‌کرد که حقیقت را بگویند، وپس‌ازآنکه‌اعتراف می‌کردند، آنان را مرخص می‌کرد و حد توبهٔ شایسته ایشان را مورد بررسی قرار می‌داد. لی‌ویا، که درآن اتاق حاضر و در پس پرده‌ای پنهان شده بود، این حد را پیشنهاد می‌کرد . آن دو از این بازی تفریح بسیار می‌کردند و لی‌ویا اطلاعاتی سودمند و کمکی فراوان برای برنامه‌هایش بدست می‌آورد.

اورگولانیا، به اعتبار اینکه مادر اقرارگیر و در خدمت الههٔ بزرگ است خود را برتر ازقانون می‌پنداشت. درآینده خواهم گفت که چگونه یك بار، هنگامی که توسط سناتوری که اورگولانیا دینی هنگفت به وی داشت، برای حضور در مقابل‌دادرسی دادگاه بدهکاران فرا خوانده شد، ازاطاعت‌احضاریه خودداری کرد؛ وچگونه لی‌ویا برای گریز از رسوایی آن بدهی را پرداخت. در مورد دیگر به عنوان شاهد به‌یك جلسهٔ‌تحقیق سنا فراخوانده‌شد: او که‌نمی‌خواست موردبازجویی و مواجه قرار گیرد از حضور درجلسه عذرخواست و درعوض بازپرسی اعزام شد تا گواهی نوشتهٔ او را دریافت کند. او پیرزنی بود نفرت‌انگیز با چانه‌ای چاك‌دار وموهایی که‌آن را با دودهٔ چراغ‌سیاه می‌کرد (رنگ خاکستری‌آشکارا در ریشه‌ها نمایان بسود)، و سالیان بسیار از عمرش مسی‌گذشت. پسرش سیلوانوس[1] بتازگی کنسل‌شده بود ویکی ازکسانی بود که امیلیوس در زمان توطئه با وی تماس گرفته بود. سیلوانوس یکراست نزد اورگولانیا رفته و نیت امیلیوس را به وی‌گفته بود. وی نیز آن خبر را در اختیار لی‌ویا قرار داده بود و لی‌ویا به او قول داده بود که به پاداش این خبر ارزشمند ترتیبی خواهد داد که اورگولانیلا[2] دخترسیلوانوس با من‌ازدواج کند وبدین‌ترتیب آنان رابا خاندان امپراتوری منسوب‌سازد. اورگولانیا

1- Silvanus 2- Urgulanila

www.bookhaha.com

محرم اسرار لی‌ویا بود و کاملاً مطمئن بود که عمویم تیبریوس ـ و نه پستوموس اگرچه نزدیکترین وارث اگوستوس بود ـ امپراتور آینده خواهد بود: از این‌رو این ازدواج مهمتر از آنی بود که به نظر می‌رسید.

من اورگولانیلا را هرگز ندیده‌بودم. هیچ کس او را ندیده بود. می‌دانستیم که وی نزد خاله‌ای در هرکولانئوم[1]، که شهری در دامنه‌های کوه وزو[2] است، و اورگولانیای پیر در آنجا ملکی داشت، زندگی می‌کرد؛ اما هرگز حتی برای دیدار به رم نیامده بود. ما می‌پنداشتیم که باید دختری ظریف باشد. اما هنگامی که لی‌ویا یکی از آن یادداشتهای خشن کوتاهش را برایم نوشت، حاکی از اینکه هم‌اکنون در یك شورای خانوادگی تصمیم گرفته‌اند که من باید با دختر سیلوانوس پلوتیوس[3] ازدواج کنم، واینکه، باتوجه به‌ناتوانیهای من، این ازدواج برایم شایسته‌تر ازدوطرح پیشین است، بدگمان شدم که این اورگولانیلا باید مسئله‌ای بسیارجدی‌تر از بیماری محض داشته باشد. شاید لب شکری است و شکاف‌کام دارد، یا شاید ماه‌گرفتگی نیمی از چهره‌اش را بنفش کرده است؟ به هر تقدیر چیزی هست که او را کاملاً غیر قابل نمایش کرده است. شاید اومانند من معلول باشد. این امر برایم اهمیتی نداشت. شاید هم واقعاً دختری بسیار زیبا، ولی کم‌فهم باشد. شاید وجوه اشتراك فراوان‌داشته باشیم. البته، همچون‌ازدواج‌باکامیلا نخواهد بود، امادست‌کم می‌تواند از ازدواج با امیلیا بهتر باشد.

روزنامزدی ما تعیین شده بود. ازجرمانیکوس‌دربارهٔ اورگولانیلا پرس‌وجو کردم، اما او نیز به اندازهٔ من بی اطلاع بود، و از اینکه بدون تحقیق قبلی با این ازدواج موافقت‌کرده بود قدری شرمسار به نظر می‌رسید. او با آگریپینا بسیار خوشبخت بود وبرای من‌نیز آرزوی خوشبختی کرد. یاری آن روز فرا رسید، یك روز «خوب»، وباردیگرمن ردای پاك خود را پوشیدم وطوقه‌ام را برگردن انداختم و به انتظار ورود عروس درمحراب خانوادگی‌ایستادم. جرمانیکوس گفت: «سومین بخت، اطمینان دارم که او دختری زیبا، واقعی، و مهربان ومعقول و درست ازنوع خودت خواهد بود.» اما آیا وی چنین بود؟ یاری، در زندگی شوخیهای ناگوار بیرحمانه بسیاری با من شده است، اما فکر می‌کنم که این یکی بیرحمانه‌ترین و

1- Herculaneum 2- Vesuvius 3- Plautius

ناگوارترین آنها بود. مختصر آنکه اورگولانیلا سالم‌بود، اومطابق نامش بارآمده بود، که برابرلاتین هرکولانیلا[1] می‌باشد؟ و درواقع یك‌هرکول‌مادینهٔ جوان بود. با اینکه فقط پانزده سال داشت، اما بیش ازشش پا و سه انگشت قد داشت وهنوز درحال رشد بود. به طوری متناسب‌گنده و قوی بود؛ پاها و دستهایش بزرگترین پاها و دستهایی بودند که درتمام عمرم درهیچ بشری ندیده‌ام، مگراستثنائاً در مورد یك گروگان غول پیکر پارتی که سالها بعد در یك رژهٔ پیروزی ویژه راه می‌رفت. چهره‌اش‌عادی ولی‌بزرگ بود وتقریباً دائماً اخم‌کرده بود. بدنش را خم می‌کرد. همچون عمویم تیبریوس آهسته سخن می‌گفت (ضمناً شباهتی بسیار به او داشت، حتی مـی‌گفتند که درواقع دختر او است). او فاقد آموزش، ادراك، کمالات، یا هرگونه هنر و صفتی جذاب وعلاقه‌برانگیزبود. عجیب است، ولی نخستین فکری که پس ازدیدنش به مغزم خطور کرد این بود: «این زن می‌تواند باخشونت‌مرتکب قتل شود» و «از ابتدا باید بسیار محتاط باشم‌که بیزاری‌ام را نسبت به وی پنهان کنم، و به اوهیچ بهانه‌ای ندهم که نزد خود رنجش وخشمی‌نسبت به من بپروراند. زیرا همین‌که از من نفرت پیدا کند، زندگی‌ام ایمن نخواهد بود.» من بازیگری بسیار خوب هستم، وگرچه در اثر خنده‌های سفیهانه، شوخیهای درگوشی، و ریزخنده‌های فرونشاندهٔ شرکت‌کنندگان ابهت مراسم از میان رفته بود، ولی اورگولانیلا بهانه‌ای نداشت‌که مرا به خاطراین رفتار ناشایست سرزنش کند. پس از پایان مراسم هردوی ما را به حضور لی‌ویا و اورگولانیا فرا خواندند. هنگامی که در را بستند وما دربرابرآنها ایستادیم‌من دلواپس وبیتاب بودم، واورگولانیلا تنومند و بیحالت‌بود ومشتهای گنده‌اش را بازوبسته می‌کرد ـ این‌دوپیرمادربزرگ ابلیس‌گونه هیبت و وقار خود راکنارگذاشتند و خنده‌ای بی اختیار سردادند. پیش از آن هرگز ازآنان چنین خنده‌ای ندیده بودم واثرآن ترسناك بود. خنده‌ای شایسته وسالم نبود بلکه هق‌هق و شیونی دوزخی وخبیثانه، همچون خندهٔ دو پیر روسپی مست بودکه به تماشای شکنجه‌ای با بـرصلیب‌کشیدنی ایستاده باشند. لـی‌ویاکه چشمهایش را پاك می‌کرد، سرانجام هق‌هق‌کنان گفت: «ای خوشگلها حاضرم هر چه بخـواهید بدهم تا شما را در شب ازدواج با یکدیگـر در بستر ببینم! بایدکه

۱- Herculanilla: مؤنث نام هرکولس (هرکول) ـ م.

www.bookhama.com

مضحک‌ترین صحنه از زمان سیل دوکالیون[1] تا به‌حال باشد!»

اورگولانیا پرسید: «و در آن واقعهٔ مشهوز چه اتفاق مضحک خاصی رخ داد، عزیزم؟»

«چطور نمی‌دانی؟ خداوند یا یک‌سیل‌همهٔ جهان را نابود کرد، مگردوکالیون وخانواده‌اش و تعدادی حیوان که به قلل کوهها پناه بردند. آیا کتاب آریستوفان[2] به نام سیل را نخوانده‌ای؟ این نمایشنامه را بیش ازدیگرآثار او می‌پسندم. صحنه بر روی کوه پارناموس[3] مجسم می‌شود. انواع حیوانات جمع شده‌اند؛ اما متأسفانه ازهرکدام فقط یکی‌وجود دارد، وهرکدام خود را تنهابازماندهٔ نوع‌خود می‌پندارد. بنابراین به خاطر اینکه جهان باردیگر به هر تقدیر ازحیوانات انباشته شودآنها به رغم وسواسهای اخلاقی و مشکلات آشکار می‌باید با یکدیگر درآمیزند. و شتر توسط دوکالیون به نامزدی فیل ماده درمی‌آید.»

اورگولانیا بریده‌بریده‌گفت: «شتر و فیل! جالب است! به‌گردن دراز واندام لاغر و لب‌ولوچهٔ احمقانهٔ تیبریوس‌کلودیوس نگاه‌کنید. و آن پاهای‌گنده و گوشهای‌گندهٔ آویخته، و چشمهای خوکی ریز اورگولانیلای من! ها، ها، ها، ها! خوب فرزندآنها چه شد؟ زرافه؟ ها، ها، ها، ها!»

«نمایش‌به‌آنجاها نمی‌رسد. ایریس[4] به‌عنوان یک از راه می‌رسد وگزارش می‌دهدکه پناهگاه دیگری برای حیوانات برفراز کوه اطلس[5] وجود دارد. ایریس

۱ـ Deucalion : از اساطیر یونانی، دوکالیون و پیرها شاه وملکهٔ تسالی تنها زوج انسانی بودندکه ازسیل مهیبی‌که توسط زئوس فرستاده شده بود جان به‌در بردند. نه روزبرکشتی‌بودند تا برفراز کوهی‌فرودآمدند، و به موجب وحی درپس‌خود سنگهایی پرتاب می‌کردندکه ازآنها مردان و زنانی به وجود می‌آمد. ماجرایی‌است‌که بی‌شباهت به داستان طوفان نوح نیست. ـ م.

۲ـ Aristophanes (آریستوفانس)

۳ـ Mount Parnassus : (تلفظ فرانسه مون‌پارناس) . ـ م.

۴ـ Iris : الههٔ رنگین‌کمان، در ایلیاد هومر نقش پیک زئوس وهرا را برعهده دارد. ـ م.

5– Atlas

درست به موقع عروسی را برهم می‌زند.»

«آیا شتر دلخور بود؟»

«آه، خیلی زیاد.»

«وفیل چطور؟»

«فیل فقط اخم‌کرد.»

«آیا به هنگام جدایی یکدیگر را بوسیدند؟»

« آریستوفان چیزی نمی‌گوید . اما من مطمئن هستم‌که این کار را کردند. بیایید،حیوانات، ببوسید!»

من لبخندی احمقانه زدم، اورگولانیلا اخم‌کرد.

لی‌ویا با لحنی حاکی از اینکه باید اطاعت‌کنیم‌گفت: «می‌گویم، ببوسید.»

بنابراین ما یکدیگر را بوسیدیم ، و دوپیرزن دوباره خندهٔ بی اختیار خود را از سرگرفتند. هنگامی‌که از اتاق بیرون آمدیم به نجوا به اورگسولانیلاگفتم: «متأسفم. تقصیر من نیست.» اما پاسخی نداد جزآنکه اخمش را شدیدتر کرد.

هنوز یک سال دیگر تا ازدواج واقعی ما باقی بود ، زیرا خانواده تصمیم گرفته بودکه من تا پیش از پانزده سال‌ونیمگی به‌سن رشد نخواهم رسید، و در این مدت ممکن بود اتفاقهای بسیاری رخ دهد. فقط به شرط آنکه ایریس از راه می‌رسید!

ولی او نیامد. پستوموس نیز مشکلات خود را داشت: او نیز اکنون به‌سن رشد رسیده بود و فقط چند ماهی مانده بود تا دومیسیا به سن ازدواج برسد . اما پستوموس بینوای من، اوهنوزگرفتارعشق لی‌ویلابود، گرچه وی ازدواج‌کرده بود. اما پیش ازآنکه به داستان پستوموس‌بپردازم باید دیدارخود را با «آخرین بازماندهٔ رمیها» بازگو کنم.

www.bookhaha.com

فصل ۹

نامش پولیو[1] بود، و من شرح دقیق دیدارمان را که درست یك هفته پس‌از نامزدی‌ام با اورگولانیلا رخ داد بازگو خواهم کرد. در کتابخانهٔ آپولو مشغول مطالعه بودم که لی‌وی و پیرمردی ریزه‌وچابك که ردای سناتوری دربرداشت همراه یکدیگر وارد شدند. لی‌وی می‌گفت: «به این ترتیب، به‌نظرمی‌رسد که نباید امیدی به یافتن آن داشته‌باشیم مگراینکه شاید... بله، سولپیسیوس اینجاست! اگرقرارباشد یك‌نفربداند همانا او است. صبح‌به‌خیر، سولپیسیوس. می‌خواستم‌به‌آسینیوس‌پولیو ومن لطفی بکنید. کتابی هست که می‌خواستیم نگاهی به آن بیندازیم، نقدی است نوشتهٔ یك یونانی به نام پولموکلس[2] درباره‌کتاب فنون نظامی پولیبیوس[3]. به‌یاد دارم که احتمالاً یك بار در اینجا به آن برخورد کرده‌ام اما در فهرستها اشاره‌ای به‌آن نشده است و از کتابدارهای اینجا نیز کمکی‌ساخته نیست.» سولپیسیوس‌مدنی ریشش راجوید وسپس گفت: «درمورد نام‌اشتباه کرده‌اید. نام‌نویسنده‌پولموکراتس است و او، به رغم نامش یونانی نیست، بلکه یهودی است. به یاد دارم که پانزده سال‌پیش آن را درآن قفسهٔ بالایی، چهارتا مانده به پنجره، درست درآن پشت، دیده

1- Asinius Pollio
2-Polemocles
3- Polybius

www.booknama.com

بودم، و روی برچسب فقط ذکرشده بود «بحثی دربارهٔ فنون». اجازه بدهید آن را برایتان بیاورم. گمان نمی‌کنم که از آن زمان تاکنون از جایش تکان خورده باشد.»

سپس لی‌وی مرا دید. «سلام، دوست‌من، چطورهستید؟ آیا آسینیوس پولیوی مشهور را می‌شناسید؟»

سلام کردم و پولیو گفت: «چه می‌خوانی، پسر؟ با آن قیافهٔ خجالت‌زده که آن را پنهان می‌کنی یقین دارم چیز یاوه‌ای است. این روزها جوانان فقط مطالب یاوه می‌خوانند.» سپس رو به لی‌وی کرد: «ده سکهٔ طلا شرط می‌بندم که مطلبی بدآموز دربارهٔ «هنرعشق ورزیدن» یا اشعار روستایی مزخرف آرکادیان[1]، یا چیزی از این قبیل باشد.»

لی‌وی گفت: «شرط را قبول دارم. کلودیوس جوان به هیچ وجه از آن نوع جوانان نیست. خوب، کلودیوس، کدام یك شرط را می‌بریم؟»

با لکنت، به پولیو گفتم: «قربان، خوشحالم بگویم که شما می‌بازید.»

پولیو با خشم به من اخم کرد: «این چه حرفی است که می‌زنی؟ خوشحالی که من می‌بازم، هان؟ این است طرز سخن گفتن شایسته با پیرمردی همچون من، وآن هم یك سناتور؟»

گفتم: «من این مطلب را با کمال احترام گفتم، قربان. وخوشحالم که شما می‌بازید. دوست ندارم که این کتاب را یاوه بنامند. این کتاب خود شما دربارهٔ جنگهای داخلی است، و اگر بخواهم وصف آن را بگویم، باید بگویم که کتاب بسیار خوبی نیز هست.»

قیافه پولیو تغییر کرد. شکفته شد وخنده‌ای کردوهمیانش را درآورد، وسکه‌ها را به اصرار به لی‌وی داد. لی‌وی که ظاهراً نسبت به او کشمکشی دوستانه داشت ـ لابد مقصودم را می‌دانید ـ با اصراری به مسخره جدی آن را نپذیرفت و گفت: «پولیوی عزیز، به هیچ وجه نمی‌توانم این پول را بگیرم. کاملاً حق با شما بود: این‌روزها این جوانان مزخرفترین مهملات را می‌خوانند. خواهش می‌کنم دیگر

۱ـ Arcadian: منسوب به‌منطقه کوهستانی آرکادیا در یونان که مردم آن به‌سادگی روستایی شهرت دارند. به مفهوم هر گونه احساس لذت ساده و آرام. ـم.

صحبتش را هم‌نکنید: می‌پذیرم که شرط را باخته‌ام. این‌هم ده سکه طلای من و خوشحالم که آن را می‌پردازم.»

پولیو از من پرسید: «حالا، آقا ـ نمی‌دانم کی هستید ولی جوان با شعوری به‌نظر می‌رسید ـ آیا اثر دوستمان لی‌وی را خوانده‌اید؟ از شما می‌پرسم، آیا آن نوشته‌ای دست‌کم یاوه‌تر از مال من نیست؟»

لبخند زدم. «راستش، لااقل خواندنش ساده‌تر است.»

«آسانتر، هان؟ یعنی‌چه؟»

«مردمان رم باستان‌را بر آن می‌دارد که‌چنان رفتار کنندوسخن بگویند که‌گویی هم‌اکنون زنده‌اند.»

پولیوخشنود شد. «لی‌وی، اوشما را درضعیفترین موضع گیر انداخته است. شما با توجه به انگیزه‌ها، عادات وبیان رمیهای امروزی به‌گونه‌ای غیرممکن به رمیهای هفصدسال پیش استناد می‌کنید. بله، اثرقابل خواندن است، بسیار خوب، اما تاریخ نیست.»

پیش ازآنکه بیش از این مطلبی دربارهٔ این گفتگو بنویسم، باید دربارهٔ پولیوی‌پیر، که شاید با استعدادترین مرد زمان خود بود ـ حتی بدون استثناکردن اگوستوس ـ چندکلامی بگویم. اکنون نزدیك هشتاد سال‌سن داشت اما از قدرت فکری‌کامل برخوردار بود و سلامت جسمانی‌اش آشکار از بسیاری از مردان شصت‌ساله بهتر بود. به همراه پولیومی سزار از روبیکن[1] عبورکرده و به اتفاق او با پمپی جنگیده بود، وپیش از درگیری پدربزرگم آنتونی با اگوستوس، تحت فرماندهی او خدمت‌کرده، و به مقامهای‌کنسولی و فرمانداری در ماورای اسپانیا ولمباردی[2] رسیده بود؛ و به خاطرموفقیتی که دربالکان نصیبش شده بود یك جشن پیروزی به افتخارش برپاکرده بودند؛ و دوست صمیمی سیسرو[3] بودکه سپس ازاو

۱ـ Rubicon: رودخانه‌ای درشمال مرکزی ایتالیاکه درشمال ریمینی به دریای آدریاتیك می‌ریزد، و در جمهوری رم باستان مرز شمالی آن‌کشور را تشکیل می‌داد و اکنون فیومیچینو نامیده می‌شود. ـم.

۲ـ Lombardy: در شمال ایتالیا در مرز رم. ـم.

۳ـ Cicero: (سیسرون) دولتمرد وخطیب نامور و نویسندهٔ رمی. ـم.

www.bookhalia.com

بیزار شد، و مشوق وحامی شاعران، ویرجیل و هوراس[1] بود. گذشته از همهٔ اینها سخنران و تراژدی نویسی برجسته بود. اما بالاتراز سخنوری و تراژدی‌نویسی، تاریخدان بود، زیرا چنان‌علاقه‌ای به‌حقیقت واقع‌داشت، که بعد قواعد نظری بالغ می‌گردید، و نمی‌توانست آن را با قواعد سبکهای ادبی دیگر سازگاری دهد. پولیو با استفاده از غنایم جنگ بالکان کتابخانه‌ای عمومی تأسیس کرده بود، که نخستین کتابخانهٔ عمومی رم بود. اکنون دو کتابخانهٔ عمومی دیگر هم بودند: یکی آنکه ما در آن بودیم ودیگری را به‌افتخار مادر بزرگسم اوکتاویا نامگذاری کرده بودند؛ اما کتابخانهٔ پولیو برای خواندن بسیاربهتر ازدو کتابخانه دیگر سازماندهی شده بود.

اکنون سولپیسیوس آن کتاب را یافته بود، وآنان پس از اظهارسپاسگزاری بحث خود را ازسر گرفتند.

لی‌وی گفت: «مشکل پولیواین است که وقتی‌تاریخ می‌نویسدخود را ناگزیر می‌یابد که کلیه احساسات رقیق وشاعرانه‌ترش را نادیده بگیرد، وشخصیتهای خود را چنان بنمایاند که گویی باکندی وبلاهت وبا وجدانمندی رفتار می‌کنند، وهنگامی که کـلامی از زبان آنهـا می‌گوید کـمترین توانایی سخنوری را از ایشان دریغ می‌کند.»

پولیو گفت: «بلی شعرشعـر است ، سخنوری سخنوری، وتاریخ تاریخ، و نمی‌توانی آنها را درهم بیامیزی.»

لی‌وی گفت: «من نمی‌توانم؟ درواقع می‌توانم . آیا می‌خواهید بگویید که نباید تاریخی بنویسیم که انشایی رزمی و حماسی داشته باشد زیرا آن انشاء حق ویژهٔ شاعری است، یا نباید کـلماتی ارزنده برای سخنرانی پیش ازنبرد بـرزبان سردارانم جاری سازم زیرا ترکیب چنان سخنانی حق‌ویژهٔ سخنوری است؟»

منظورم دقیقاً همین‌است. تاریخ گزارشی‌استواقعی‌ازآنچه به‌وقوع پیوسته: چگونه مردم زیـسته و مرده‌اند، چکارکرده وچه‌گفته‌اند؛ انشای رزمی صرفاً موجب ضایع شدن‌گزارش می‌شود. درمورد سخنرانیهای سردارانتان باید گفت که به‌عنوان سخنوری قابل ستایشند اما مطلقاً غیرتاریخی هستند: نه‌تنها در مورد هیچ‌کدام از

۱ـ Horace : کینتوس اوداتیوس فلاکوس ، شاعر مشهور لاتین. ـم

آنها کوچکترین مدرك و شاهدی وجود ندارد ، بلکه بیجا نیز هستند. من بیش از هرکس دیگر سخنرانیهای پیش ازنبرد شنیده‌ام وگرچه سردارانی که این‌سخنرانیها را کردند، بخصوص سزار وآنتونی، سخنوران برجسته‌ای درپس میزخطابه بودند، ولی همهٔ‌آنها درسربازی بهترازآن بودند که بخواهند امور میزخطابه را با سربازان بیازمایند. آنها با سربازان به سبك محاوره صحبت می‌کردند، وسخنوری نمی‌کردند. سزار پیش ازنبرد فارسالیا[1] چه نوع سخنانی گفت؟ آیا از ما خواست که همسران وفرزندانمانوپرستشگاههای مقدس‌رم وافتخارات نبردهای پیشینمان‌را به‌یادآوریم؟ خدا شاهداست که چنین‌نکرد! برکندهٔ‌کاجی بالا رفت؛ درحالی که‌یکی ازآن‌تربهای هیولا را در یك دست ولقمه‌ای نان سفت سربازی در دست دیگر داشت، با دهان‌پر به شوخی پرداخت. نه شوخیهای ظریف، بلکه مزخرفات واقعی که با بی‌پرده‌ترین وجه بیان می‌کرد: درباره اینکه زندگی پمپی، در مقایسه با زندگی قـابل سرزنش او، چقدر منزه است. کاری که با آن ترب کرد می‌توانست یك گـاو نر را به خنده وادارد . لطیفه‌ای بیظرافت را به یاد دارم درباره اینکه چگونه پمپی لقب کبیر را از آن خود ساخت ـ آه، آن ترب! ـ و یکی ازآن بدتر دربارهٔ اینکه خودش چگونه موهایش را در بازار اسکندریه از دست داد. اگر به‌خاطر حضور این پسر دراینجا نبود، و اگر مطمئن نبودم که شما، که در اروپای سزار تعلیم ندیده‌اید ونکته را درنمی‌یابید، هردورا برایتان تعریف می‌کردم. یك کلمه هم دربارهٔ نبردی که در آستانهٔ آن بود نگفت، جـز آنکه در پایان سخـن گفت« پمپی پیر بینوا! در برابر یولیوس سزار و مردانش به‌پا خواسته! چه بخت و اقبالی دارد!»

لی‌وی گفت: «شما هیچ‌یك از اینها را در تاریختان نیاورده‌اید.»

پولیو گفت: «در نسخه‌های علنی نیاورده‌ام. احمق که نیستم. با این‌حال اگر مایل باشید، ضمیمهٔ خصوصی راکه بتازگی نوشتن آن را تمام‌کرده‌ام به وام بگیرید در اختیارتان خواهد بود. ولی‌شاید هرگز این زحمت را به خود ندهید. بقیه‌اش را برایتان‌می‌گویم: همان‌طور که می‌دانید سزارمقلدی بی‌مانند بود وبرای سربازان نمایشی از سخنرانی فـرضی پیش از مرگ پمپی، درحالـی که آماده می‌شد تا با

۱ـ Pharsalia: منطقه‌ای درشمال‌شرقی یونان که جنگ مزبور درسال۴۸ پیش از میلاد درآنجا واقع شد. ـم.

www.booknama.com

شمشیر وی‌ازپای‌درآید (با همان ترب ـ که ته‌آن‌را هم‌خورده‌بود) ارائه‌داد. از زبان پمپی به‌خداپان جاودانه‌دشنام می‌داد که‌همواره اجازه می‌دهند پلیدی‌برفضیلت پیروز شود. چه‌خنده‌ای کردند! وسپس نعره سرداد: «هرچند این سخن را پمپی می‌گوید، ولی مگر راست نمی‌گوید؟ اگو می‌توانید انکار کنید، شما، ای سگهای زناکار!»
و تیمه تربش را به آنها پرتاب‌کرد. چه خروشی برخاست! هرگز سربازی چون سربازان‌سزارنبود. سرودی راکه درپیروزی‌اش برفرانسه می‌خواندند به یاد داری؟

«بازمی‌گردد به میهن، روسپی بازکچل.[1]
رومیان زنهای خود از دید اوپنهان کنید.»

لی‌وی‌گفت: «پولیو، دوست عزیز، بحث ما نه دربارهٔ اخلاقیات سزار که دربارهٔ شیوهٔ مناسب تاریخ‌نگاری بود.»

پولیو گفت: «بلی، درست است. دوست‌جوان باهوش‌ما تحت پوشش مبدل و فریندهٔ ستایش از خواندنی بودن آثار شما، از سبکتان انتقاد می‌کرد. پسر، آیا هیچ اتهام دیگری برای طرح علیه لی‌وی محترم نداری؟»

گفتم: «خواهش می‌کنم، قربان، مرا شرمسار نکنید. من‌کار لی‌وی را بسیار می‌ستایم.»

«راستش را بگو، پسر! درهیچ مورد مسح او را در بی‌دقتیهای تاریخی نگرفته‌ای؟ به‌نظر می‌رسد آدمی باشی که خیلی کتاب می‌خوانی.»

«ترجیح می‌دهم جسارت نکنم...»

«این حرفها را بگذارکنار، باید یك چیزی باشد.»

گفتم: «نکته‌ای هست که اقرار می‌کنم، بسیارمگنگ است. وآن داستان لارس پُرسنا[2] است. به گفتهٔ لی‌وی، پُرسنا نخست با رفتار قهرمانانهٔ اوراتیوس

۱ـ اشاره به پولیوس سزار... با توجه به لحن عامیانه‌روسپی بازبه جای روسپی باره آمده است.

2– Lars Porsena

درکنار پل مواجه می‌گردد و سپس ازدلیری شگفت‌انگیز، شاولا[1] خود را می‌بازد و نمی‌توانـد رم را به چنگ آورد؛ لـی‌وی شرح می‌دهدکه شاولا، کـه پس از تلاشی بـرای قتل پرسنا اسیر مـی‌شود، دست خود را در میان شعله‌های آتش محراب می‌کند و جداً می‌گویدکه سیصد رومی همچون او خـود را به قید سوگند ملزم کرده‌اندکه جان پرسنا را بستانند. وبه این‌ترتیب لارس‌پرسنا صلح می‌کند. اما من آرامگاه هزارچم لارس‌پرسنا را درکلوزیوم[2] دیده‌ام و درآنجا کتیبه‌ای است که نشان می‌دهد رمیها از دروازه‌های «شهر» پدیدار می‌شوند و آنها را در زیریوغ راه می‌برند. درآن نقش کاهنی اتروسکان[3] دیده می‌شودکه یك قیچی در دست دارد و مشغول چیدن ریشهای «سناتورها» است. وحتی دیویزیوس اهل‌آلیکارناسوس، که نسبت به‌ماگرایشی بسیار مساعد داشت، اظهار می‌داردکه سنا تختی ازعاج، ویك عصای سلطنتی، وتاجی ازطلا، و یك خلعت پیروزی برای پرسنا تصویب‌کرد، که تنها می‌تواند بیانگر این باشدکه سنا احتراماتی سلطنتی نسبت به‌وی به جای‌آورد. بنابراین شاید لارس‌پُرسنا، به رغم اوراتیوس و شاولا، رم‌را به چنگ‌آورد. وآرونز[4] کامن‌کاپو آ[5] (که تصور می‌رود آخـرین کسی باشدکه می‌تواند خط اتروسکان را بخواند) درتابستان گـذشته به من‌گفت‌که براساس نوشته‌های اتروسکـان کسی‌که تارکین‌ها[6] را از رم اخـراج کـرد بروتوس[7] نبود بلکـه پُرسنا بود، بـروتوس و کولاتینوس[8] دوکنسول نخستین رم، صرفاً پیشکاران «شهر» بودندکه برای جمع آوری مالیات منصوب شده بودند.»

1– Scaevola

۲– Clusium : کیوسی‌کنونی ـ یکی از ۱۲ شهر اتروریای باستان در مرکز ایتالیا. ـم.

۳ـ اتروسکان: اهل اتروریا، توسکانی‌کنونی در ایتالیای مرکزی. م.

4– Aruns

۵– Capua: شهری در جنوب ایتالیاکنار رود ولتورنو. ـ م.

۶– Tarquins: پادشاهان یونانی الاصل‌رم، آخرین‌آنها لوسیوس تارکینیوس بود. ـم.

7– Brutus 8– Collatinus

www.bookhaha.com

لی‌وی کاملاً خشمگین شد: «از تو درشگفتم، کلودیوس. آیا حرمتی برای احادیث رمی قایل نیستی که لازم باشد دروغهایی را که دشمنان دیرینمان برای خفیف کردن عظمت ما می‌گویند باور می‌کنی؟»

با فروتنی گفتم: «من فقط پرسیدم، پس واقعاً چه اتفاقی افتاد.»

پولیو گفت: «بفرمایید، لی‌وی، به این محصل جوان پاسخ بدهید. واقعاً چه اتفاقی افتاد؟»

لی‌وی گفت: «یك وقت دیگر. اکنون بگذارید به‌موضوع صحبت بازگردیم، که بحثی کلی دربارهٔ شیوهٔ شایستهٔ تاریخ‌نگاری است. دوست من، کلودیوس، هدف تو همین راه است. کدام یك از ما دو استاد پیررا به‌عنوان سرمشق برمی‌گزینی؟»

سولپیسیوس گفت: «شما آدمهای حسودکار را بر این پسر بسیار مشکل می‌کنید. انتظار دارید چه پاسخی بدهد؟»

پولیو گفت: «حقیقت هیچ‌یك از ما را نخواهد رنجاند.»

ابتدا به چهره این یکی و سپس به‌دیگری نگریستم. سرانجام گفتم، «گمان می‌کنم که پولیو را برگزینم. زیرا که اطمینان دارم هرگز نخواهم توانست امیدی به‌اکتساب ظرافت ادبی الهام‌بخش لی‌وی داشته باشم، لذا مساعی خود را به‌کار خواهم برد تا از دقت و پشتکار پولیو سرمشق بگیرم.»

لی‌وی غرولندکرد و می‌خواست برود، اما پولیو او را بازداشت. و درحالی که درحد توان شادمانی خود را پنهان می‌داشت گفت: «بیا، لی‌وی، تو که درسراسر دنیا فوج‌فوج مرید داری، یك مرید کوچك را از من دریغ نخواهی کرد، این طورنیست؟ پسر، آیاهرگزدربارهٔ پیرمرد کادیزی[1] چیزی شنیده‌ای؟ نه، قضیه‌مستهجن نیست. درواقع، بیشتر غم‌انگیز است. او پیاده به رم آمد، برای دیدن چه آمده بود؟ نیامده بود که پرستشگاهها یا تآترها یا تندیسها یا جماعات یا مغازه‌ها و یاکاخ سنا را تماشاکند. بلکه برای دیدن یك «مرد» آمده بود. کدام مرد؟ آن مردی که‌نقش سرش‌روی‌سکه‌هاست؟نه،نه. بزرگتر ازاو. وی‌برای دیدار کسی‌جز دوست‌ما لی‌وی نیامده بود، وظاهراً آثار او را ازبر می‌دانست. پیرمرد او را دید وسلام گفت ویك راست به‌کادیز بازگشت ــ و در آنجا ناگهان مرد؛ آن سرخوردگی‌وآن راهپیمایی

۱ــ Cadiz: شهری بندری در ساحل خلیج کادیز در جنوب شرقی اسپانیا ــم.

طولانی ازحدتوان او خارج بود.

لی‌وی گفت: «در هرصورت خوانندگان من خوانندگانی اصیل وحقیقی‌اند. پسر، می‌دانی پولیو چگونه به چنین شهرتی دست یافته است؟ بله، اوثروتمنداست وخانه‌ای بسیار بزرگ و زیبا وآشپزی به‌غایت خوب دارد. از جماعات بزرگ مردم اهل‌ادب به شام دعوت می‌کند، غذایی بسیارعالی به آنان می‌خوراند وسپس آخرین نسخهٔ کتاب خود را به طور اتفاقی برمی‌دارد. با فروتنی می‌گوید: آقایان، در اینجا چند عبارتی هست که ازآنها چندان مطمئن نیستم. روی آنها خیلی‌کار کرده‌ام اما هنوزاحتیاج به پرداختی‌نهایی دارد که دراین‌باره روی کمك شما حساب می‌کنم. با اجازهٔ شما ... سپس شروع به خواندن می‌کند. هیچ‌کس بسدقت گوش‌فرا نمی‌دهد. شکم همه‌پراست. همه دراین اندیشه‌اندکه، آشپزچه نابغه‌ای‌است، ماهی سفید با چاشنی‌تند، وآن قمری‌های چاق‌که شکمهاشان از قیمه انباشته شده، و خرس وحشی با دنبلان زمینی ــ آخرین باری‌که چنین غذای خوبی خوردم کی بود؟ گمان نمی‌کنم ازآخرین مراسم کتابخوانی پولیو تاکنون چنان فرصتی‌دست داده باشد. آهان، آن برده با شراب دارد دوباره به این طرف می‌آید. چه شراب قهرمی اعلایی.پولیوحق دارد: این ازهرشراب یونانی‌موجود دربازاربهتر است.ــ دراین‌حال صدای پولیو کماکان با ملایمت به‌گوش می‌رسدــوچه صدای گوشنواز قشنگی است، همچون صدای کاهنی در مراسم قربانی شامگاه تابستان است ــ و هر ازگاه با فروتنی می‌پرسد، فکر می‌کنید این خوب باشد؟، وهمه درحالی‌که دوباره به‌قمریها، وشایدکلوچه‌های‌کوچك، می‌اندیشندمی‌گویند: احسنت. احسنت، پولیو؛ گهگاه مکثی می‌کند و می‌پرسد: حالا بگویید در اینجاکدام واژه مناسب‌تر است؟ باید بگویم‌که رزمندگان در راه بازگشت این قبیله را به شورش تشویق‌کردند یا برانگیخته‌اند؟ یا باید بگویم گزارشی که آنان دربارهٔ اوضاع دادند قبیله را برای تصمیم‌گیری دربارهٔ شورش تحت‌تاثیر قرار داد؟ فکر می‌کنم، درواقع، از آنچه دیده بودند گزارشی‌بیطرفانه داده بودند؛ سپس از نیمکتها همهمه‌ای برمی‌خیزد، تحت تأثیرقرار دادند، پولیو. بنویس تحت‌تاثر قرار دادند، پولیو می‌گوید،متشکرم، دوستان، بسیار لطف کردید. غلام‌بچه، قلم وقلم‌تراش مرا بیاور! باعرض معذرت باید فوراً این جمله را تغییر دهم؛ سپس کتاب را منتشر می‌کند و

www.bookfarsi.com

برای هر کدام از شام خورده‌ها نسخه‌ای مجانی می‌فرستد. آنها نیز، درحالی که در گرمابه‌های عمومی با دوستانشان گفتگو می‌کنند، می‌گویند : «این کتاب چقدر قابل تحسین است. آیا آن را خوانده‌اید؟ پولیو بزرگترین تاریخدان عصرماست؛ درعین‌حال ازاندرزخواهی‌از اشخاص‌صاحب‌نظر درنکات کوچك سبك‌نگارش‌نیز فروگذار نمی‌کند. مثلاً همین‌عبارت‌تحت نفوذ قرار دادند را خودم به‌اوپیشنهاد کردم.»

پولیو می‌گوید: «درست است. آشپزمن بسیار خوب است. دفعهٔ آینده‌آشپز تو و یك‌دوجین از شیشه‌های به اصطلاح شراب فالرنیایی[1] تو را وام می‌گیرم و آنوقت انتقادهایی واقعاً صمیمانه از من خواهد شد.»

سولپیسیوس به‌عنوان حرکتی حاکی از تقبیح گفت: «آقایان، آقایان، دیگر بحث دارد شخصی می‌شود.»

لی‌وی اکنون داشت دور می‌شد. اما پولیو خنده‌کنان ضمن عقب‌نشینی برای خوشامد او با صدای بلند گفت:

«لی‌وی مرد شریفی است، اما یك ایراد دارد. وآن کمالتی است به نام پادوانیتی[2].»

این سخن موجب شد که لی‌وی بایستد وبازگردد. «پادوا چه اشکالی دارد؟ حاضر نیستم یك‌کلمه علیه آن محل بشنوم.»

پولیو بمن توضیح داد: می‌دانی آنجا زادگاه اوست. محلی‌است درایالات شمالی. چشمهٔ آب گرمی‌مشهور واملاکی‌فوق‌العاده دارد. همیشه می‌شود اهالی پادوا را تشخیص‌داد. اهالی پادوا باآبتنی درآب آن چشمه و نوشیدن آن ــ که شنیده‌ام هردو کار را همزمان انجام می‌دهند ــ قادرند هرچه‌را که دوست‌دارند باور کنند وچنان قاطعانه باوومی کنند که‌می‌توانند هرکس دیگررا هم به‌باور آن وادارند. به‌همین‌دلیل است که آن شهرچنان شهرت مهمی در تجارت یافته است. پتوها وقالیهایی که در آنجا می‌سازند واقعاً ازهیچ‌یك ازانواع خود بهترنیستند، درواقع حتی پست‌ترند، زیرا گوسفندهای محلی زرد و زبرپشم هستند ، اما برای اهالی پادوا همچون پسر قوسفید و نرمند. وبقیه مردم دنیا را نیزبر آن داشته‌اند که همین‌گمان راداشته‌باشند.»

1- Falernian

۲ــ Paduânity: اهل‌پادوا بودن ـ محلی‌درشمال‌خاوری‌ایتالیا ـ غرب‌ونیز.ــم.

من با تشویقی متملقانه گفتم: گوسفندهای زرد! چنین‌چیزی نادراست. چطور این رنگ راکسب می‌کنند، قربان.»

«معلوم است، با نوشیدن‌آب‌آن چشمه. درآن‌گوگرد وجود دارد. همهٔ‌اهالی پادوا زرد هستند. به لی‌وی نگاه کن.»

لی‌وی‌آهسته به سوی ما آمد. «شوخی‌شوخی است، پولیو، و می‌توانم جنبهٔ خوب آن‌رابگیرم. ولی دراینجا یك مسئلهٔ جدی هم مطرح‌است و آن نگارش‌درست تاریخ است. شاید من خطاهایی داشته باشم. کدام تاریخدانی خطا نکرده است؟ اما دست‌کم عمداً دروغ‌نگفته‌ام: چنین‌اتهامی به من‌نخواهید بست. هرداستان افسانه‌ای از نوشته‌های تاریخی قدیمی را که با موضوع کارمن دربارهٔ شکوه باستانی روم ارتباط داشته است با خوشوقتی در داستان خود وارد کرده‌ام: گرچه ممکن است این مطالب از لحاظ جزئیات وقایع درست نباشد ولی روح آن درست است. اگر به دو روایت از یك داستان برخوردکنم آن راکه به موضوع کارم نزدیکتر است برمی‌گزینم، و به دنبال روایت سومی که ممکن‌است کاملاً با هردو روایت دیگرتضاد داشته باشد به‌کاوش در اطراف‌گورستانهای اتروسکان نمی‌پردازم ــ چنان‌کاری چه چه حسنی دارد؟»

پولیو با ملایمت گفت: «این‌کار به یافتن حقیقت کمك می‌کند، آیا این مهم نیست؟»

«اگر باکمك به یافتن حقیقت بپذیریم که پیشینیان صاحب حرمتمان ترسو، دروغگو، وخائن‌بوده‌اند؟ آنوقت‌چه؟»

«پاسخ به این سؤال را به این پسر واگذار می‌کنم. او تازه دوآستانهٔ شروع زندگی است. بیاپسر، پاسخ بده!»

من همین‌طوری و بدون قصدگفتم: «لی‌وی تاریخش را با اظهار سوك وتأثر نسبت به تبه‌کاریهای امروزی آغاز می‌کند و نوید می‌دهد که [چگونگی] زوال تدریجی فضایل کهن را در زمانی که فتوحات موجب ثروتمندی‌رم می‌گردید ردیابی کند. می‌گوید از نوشتن بخشهای نخستین لذتی بسیار بیشترمی‌برد زیرا ضمن این کار می‌تواند چشم خود را بر تبه‌کاریهای اعصار جدید ببندد. اما با بستن چشمهای خود روی تبهکاریهای امروزه، آیا گاهی چشمهایش را بر روی تبه‌کاریهای کهن

www.bookfarsi.com

نیز نبسته است؟»

لی‌وی که چشمهایش را به هم آورده بود گفت: «خوب؟»

با سرهم‌بندی گفتم: «خوب، شاید واقعاً چندان تفاوتی میان تبهکاریهای آنان و تبهکاریهای ما وجود نداشته باشد. این موضوع می‌تواند صرفاً ناشی از مجمال و موقعیت زمانی باشد.»

پولیو گفت: «درحقیقت، پسر، این پادوایی ترا برآن نداشته‌است که پشم زرد گوگردی او را همچون برف سفید ببینی؟»

خیلی ناراحت بودم. پاسخ دادم: «از خواندن کارهای لی‌وی بیش از هر نویسنده‌ای لذت برده‌ام.»

پولیو خندید: «آه، بلی، این دقیقاً همان چیزی است که آن پیرمرد کادیزی گفت. اما تو هم مانند آن پیرمرد کادیزی اکنون قدری احساس سرخوردگی می کنی، هان؟ لارس پرسنا و شاولا و بروتوس وهمراهان درگلویت گیر کرده‌اند؟»

«مسئلهٔ سرخوردگی‌نیست، قربان. با اینکه قبلاً به این موضوع توجه نکرده بودم، اکنون‌ملاحظه می کنم که دونوع شیوهٔ نگارش تاریخ وجود دارد: یکی آنکه انسانها را به‌فضایل رهنمون می‌شود و دیگری آنکه انسانها را به حقیقت وامی‌دارد. اولی شیوهٔ لی‌وی است و دیگری از آن شماست: وشاید این شیوه‌ها آشتی ناپذیر هم نباشند.»

پولیو با خشنودی گفت: «عجب، پسر، تو یك سخنور هستی.»

سولپیسیوس که، بنا به عادتش به هنگام هیجان و ناشکیبایی، روی یك پا ایستاده وپای دیگرش رابه‌دست گرفته بود وریشش راگره‌گره می‌چرخاند، اکنون اظهار داشت: «بلی،لی‌وی هرگز کمبود خواننده نخواهدداشت. مردم دوست‌دارند که توسط نویسنده‌ای افسونگر به «فضایل کهن رهنمون شوند»، بویژه اگر با همان دم به آنان‌گفته شود که تمدن امروزی نیل به چنان فضایلی را محال کرده است. اما حقیقت‌گویان صرف ــ «گورکنانی که‌کالبد تاریخ را به‌گورمی‌سپارند» (با مضمونی هجو ازکاتولوس[1] بینوا برای پولیوی نجیب‌زاده) ــ مردمانی که چیزی جز آنچه راکه واقعاً رخ داده است نمی‌نویسند ــ چنین اشخاصی فقط هنگامی می‌توانند

1- Catullus

جلسه‌ای برگزار کنند که آشپزی خوب و انباری از شراب قبرسی داشته باشند.»

این سخنان لی‌وی را بشدت ازکوره به‌در برد، وگفت : «پولیو: این سخنان بیهوده است. خانواده ودوستان کلودیوس جوان همواره او را کند ذهن می‌دانستند، اما من تا امروز این رأی عمومی را قبول نداشتم. مریدتان شما را ارزانی، و سولپیسیوس می‌تواند کودنی او را تکمیل کند: در رم آموزگاری بهتر از او برای کودنی وجود ندارد. سپس تیر پارتی[1] خود را [با بیان عبارتی به زبان لاتین] به سوی ما رها کرد[2] .که‌معنی آن [عبارت لاتین]،گرچه‌حالت جناس خود را دریونانی از دست می‌دهد، از این قرار است، «وشاید او در زیارتگاه آن آپولوی گورکن متعلق به پولیو به بلندا بزرگ شود!» وسپس خرناس‌کشان بیرون رفت.

پولیو درپی‌اش شادمانه فریاد زد؛ «لی‌وی به‌شما نوید می‌دهم که چنین خواهد شد؛ این پسر چه بسیار بزرگ خواهد شد.»

هنگامی که ما دونفر تنها ماندیم، وسولپیسیوس برای یافتن کتابی دور شده بود، پولیو از من شروع به پرسش کرد.

«تو کی هستی، پسر؟ نامت کلودیوس است، چنین نیست؟ آشکاراست که از خاندانی نیك می‌آیی، اما من تو را نمی‌شناسم.»

«من تیبریوس کلودیوس دروسوس نرو جرمانیکوس هستم.»

«خدای من! اما لی‌وی حق دارد. انتظار می‌رود که تو نیمه‌عاقل باشی.»

«بله. خانواده‌ام به خاطر من سرافکنده است زیرا لکنت دارم، و لنگ هستم و معمولاً بیمارم؛ بنابراین خیلی کم در اجتماعات شرکت می کنم.»

«اما کند ذهن بودن؟ تو یکی از باهوشترین جوانانی هستی که درطول‌سالها دیده‌ام.»

«خیلی لطف می کنید، قربان.»

«به‌هیچ‌وجه. به خدا، موضوع لارس‌پرسنا برای لی‌وی‌پیر ضربهٔ بدی بود. لی‌وی وجدان ندارد، حقیقت این است. همیشه مچش را می گیرم. یك‌بار از او

۱ــ با توجه به شهرت تیراندازی سربازان ایرانی در زمان اشکانی، تیرپارتی به صورت مجازی و استعاری حرف آخر و نیش‌کارساز می‌باشد.ــم.

۲ــ عین عبارت ادبی لاتین درترجمهٔ فارسی حذف وبه ترجمهٔ آن اکتفا شد.ــم.

www.bookhama.com

پرسیدم که آیا او همواره با مشکل همیشگی یافتن الـواح برنجی در میان انبوه آشغالهای ادارهٔ بایگـانی دولتی مواجه است. او گـفت، «آه، به هیچ‌وجه مشکلی نیست.» و معلوم شد که هـرگز یك بار هم برای تسجیل واقعیت کوچکی به آنجا نرفته است! بگویید ببینم، چرا داشتید تاریخ مرا می‌خواندید؟»

«داشتم روایت شما را از محـاصرهٔ پروشیا می‌خواندم. پدربزرگم ــ شوهر نخستِ لی‌ویا ــ در آنجا بود. من به‌آن‌دوره علاقه‌دارم ومشغول‌جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ زندگی‌پدرم‌هستم. مربی‌ام‌آنتودوروس‌مرا به‌کتاب‌شما راهنمایی کرد: او گفت که این کتاب صادقانه است. مربی پیشینم، مـارکوس پرچوس کاتو، زمانی به من گفته بود که این کتاب یك مشت دروغ بافی است، بنابراین بیشتر بـر آن شدم که سخن آنتودوروس را باور کنم.»

«بلی، کاتو این کتاب را دوست نداشت. کاتوها درجبههٔ بازنده می‌جنگیدند. من در بیرون راندن پدر بزرگش از سـیسیل مشارکت داشتم. اما گمان می‌کنم که تو نخستین نوجوان تاریخدان باغی که تاکنون دیده‌ام. تاریخ بازی پیرمردان است. پس کی می‌خواهی همچون پدر و پدر بزرگت فاتح جنگها شوی؟»

«شاید در سن پیری.»

خندید: «دلیلی نمی‌بینم که تاریخدانی که یك عمردربارهٔ فنون نظامی تحقیق کرده باشد نتواند در مقام فرماندهی شکست ناپذیر باشد، به شرط آنکه سربازان خوب وپشتکار داشته باشد.»

«من با به یادآوردن کلئون افزودم، «و افسران ستادی خوب.»

«و افسران ستادی خوب، مطمئناً ــ گـرچه در تمام عمر عملاً هرگز شمشیر و سپری را در دست نگرفته باشد.»

به خود جرأت دادم و ازپولیو پرسیدم که چرا غالباً او را «آخرین فرد رمی» خطـاب می‌کنند. از این سؤال خشنود به نظـر می‌رسید و پاسخ داد: «این نام را اگرستومی به‌من داد. و این مربوط به‌زمانی است که ازمن دعوت کرد تا در جنگ با پدر بزرگت آنتونی به او بپیوندم. از او پرسیدم که مرا به جای چگـونه کسی گرفته است: آنتونی یکی از بهترین دوستان من بوده است. او گفت: «آمینیوس پولیو، گمان می‌کنم که تو آخرین فردرومیان هستی. حیف از این عنوان که متعلق به

آن آدمکش یعنی کاسیوس، باشد.» پاسخ دادم: «اگر من آخرین فرد رومیان هستم، این‌تقصیر کیست؟ وتقصیر کی خواهد بود که وقتی آنتونی را نابود کردی هیچ کس جز من هرگز جرأت نخواهد کرد سرش را در برابر تو افـراشته بگیرد یا به نوبهٔ خود سخن بگوید؟» او با لحنی پوزش‌خواهانه گفت: «تقصیر من نیست، آمینیوس، این آنتونی است که اعلان جنگ داده است نه‌من. رهمین که آنتونی شکست‌بخورد البته من حکومت جمهوری را باز خواهم گرداند.» من گفتم، «اگر بانو لی‌ویا وتوی خود را اعمال نکند.»

پیرمرد سپس شانه‌های مرا گرفت. «باری، مطلبی را با تو خـواهم گفت، کلودیوس. من مردی بسیار پیرهستم، وگرچه بسیارچابك می‌نمایم به پایان راه‌خود رسیده‌ام. تا سه‌روز دیگرخواهم مرد؛ و این‌را می‌دانم. اندکی پیش از آنکه‌آدمی بمیرد، روشن‌بینی وشهودی به او دست می‌دهد. آدمی پیشگـویانه سخن می‌گوید. اکنون گـوش کن! آیا می‌خواهی عمر پر اشتغال بلندی را با پایانی افتخـارآمیز بگذرانی؟»

«بلی.»

در این‌صورت در لنگی خود مبالغه کن، عمداً الکن باش، غالباً تمارض کن، بگذار حواست پرت باشد، کله‌ات را تکان‌تکان بده و دستهایت را درهمهٔ مـراسم علنی و نیمه علنی کش‌وقوس بده. اگر می‌توانستی به اندازهٔ من بینش داشته باشی می‌فهمیدی که این راه تنها امید ایمنی ونیك‌فرجامی تو است.»

گفتم: «داستان‌لی‌وی دربارهٔ بروتوس ــ مقصودم بروتوس نخستین می‌باشد ــ ممکن است غیرتاریخی باشد، اما دلچسب است. بروتوس نیزچنین وانمود می‌کرد که نیمه عاقل است، تا بهتر بتواند آزادیهای عمومی را اعاده کند.»

«چه گفتی؟ آزادی عمومی؟ به‌آن اعتقاد داری؟ گمان می‌کردم این عبارت در میان نسل جوان مرده به‌شد.»

«پدرم و پدربزرگم هر دو به آن اعتقاد داشتند.»

پولیو با قاطعیت سخنم را قطع کرد: «بله. به همین دلیل هم مردند.»

«مقصودتان چیست؟»

«مقصودم این است که به همین دلیل مسموم شدند.»

www.booknama.com

«مسموم! توسط کی؟»

«هیس! آنقدر بلند حرف نزن، پسر. نه، اسم کسی را نخواهم آورد. اما نشانه‌ای مطمئن به تو خواهم داد که بدانی صرفاً یك رسوایی بی پایه را بازگو نمی کنم. گفتی که زندگی‌نامهٔ پدرت را می‌نویسی؟»

«بله.»

«بسیارخوب، خواهی دید که اجازهٔ پیشروی ازحدخاصی را نخواهی یافت. وکسی که تورا باز می‌دارد ــ»

در این موقع سولپیسیوس پاکشان بازگشت و مطلب جالب دیگری گفته‌نشد جز اینکه وقتی از پولیو اجازهٔ مرخصی خواستم، او مرا به‌گوشه‌ای کشید و به نجوا گفت: «کلودیوس کوچك، خدا حافظ! اما دربارهٔ آزادی عمومی گول‌نخور. هنوزنمی‌تواند عملی‌شود. اوضاع پیش ازآنکه روبه بهبودگذارد بسیاربدترخواهد شد.» سپس‌صدایش را بلندکرد: «ویك نکتهٔ دیگر. اگر، پس ازمرگم، درتاریخهای من به هر نکتهٔ مهمی برخوردی که آن را غیرتاریخی یافتی به تو اجازه می‌دهم ــ تصریح می کنم که اختیارداری ــ اصلاحات لازم را درضمیمه‌ای تکمیلی واردکنی. آنها را تازه و درحد روز نگاه داری کتابهایی که [نسبت به اطلاعات روز] کهنه می‌شوند فقط به درد لفاف برای پیچیدن به دور ماهی می‌خورند.» گفتم که این کار وظیفه‌ای افتخارآمیزخواهد بود.

سه‌روز بعد پولیو مرد. دروصیت‌نامه‌اش مجموعه‌ای ازتاریخهای کهن لاتین را بمن بخشید، اما از دادن آنها به‌من خودداری کردند. عمویم تیبریوس گفت که اشتباهی رخ‌داده است: باتوجه به‌اینکه نامهایی‌ما چنان شبیه می‌باشد، منظورتعلق کتابها به‌وی بوده‌است. تصریح اورا دربارهٔ مختاربودنمن‌درتصحیح کودنهای لازم همگان به‌عنوان شوخی‌تلقی کردند؛ اما من‌درحدود بیست‌سال‌بعدبه‌عهدخود نسبت به‌پولیو وفا کردم. دریافتم که دربارهٔ شخصیت سیسرو مطلبی بسیارشدید نوشته‌است ــ شخصی بزدل، مردد، وبیهوده و عبث ــ ومن که با این رأی او موفق نبودم احساس کردم لازم است اشاره شودکه، برخلاف گفتهٔ پولیو، او یك خائن نیز نمی‌باشد. پولیو به برخی از مکاتبات سیسرو استنادکرده بودکه توانستم ثابت کنم آنها توسط کلودیوس پولکر[1]

1– Cladius Pulcher

جعل شده‌اند. هنگامی که کلودیوس متهم شده بودکه درلباس مبدل به صورت یك نوازندهٔ زن در مراسم قربانی الههٔ بزرگ شرکت کرده است، سیسرو علیه او شهادت داده و بدین وسیله دشمنی او را جلب کرده بود. این کلودیوس یکی دیگر از کلودیانهای بد بود.

www.booknama.com

فصل ۱۰

هنگامی که به‌من رشد رسیدم ، با آنکه کاستور عنوان وارث تیبریوس را داشت، او جرمانیکوس‌رابه‌دستور اگوستوس‌به‌فرزند خواندگی برگزیدوبنابراین اورا ازخاندان کلودیان‌به‌خاندان یولیان‌برده‌بود .من اکنون خود را بزرگ شاخهٔ اصلی کلودیانها یافتم و پول و املاك موروثی پدرم بی‌چون‌وچرا دراختیارم قرارگرفت . از آنجا که مادرم دیگرهرگز ازدواج‌نکرده بود کفیل اوشدم ،که این امررا به عنوان‌یك اهانت تلقی‌می‌کرد . گرچه همهٔ اسناد تجاری باید برای امضاء نزد من‌می‌آمدومن کاهن خاندان بودم ، اما رفتارش بامن حتی ازگذشته نیز تندتربود . مراسم به‌من رشد رسیدن من با مراسم مربوط به‌جرمانیکوس تضادی عجیب داشت . ردای مردانگی خودرا درنیمه شب پوشیدم‌وبی‌آنکه ملازمانی داشته باشم یادسته‌ای به‌راه بیفتند مرا باتخت روانی به‌کاپیتول حمل کردند ، درآنها قربانی کردم وسپس مرابه بسترم بازگرداندند .جرمانیکوس وپستوموس حتماًدرآن‌مراسم شراکت‌می‌کردند، اما ازآنجاکه لی‌ویا می‌خواست تاحدامکان توجه‌کمتری به من‌جلب شود ، درآن شب میهمانی شامی درکاخ برگزارکرده بودکه آنها نمی‌توانستند ازشرکت درآن معذور باشند .

سال ۹ میلادی

www.bookhama.com

هنگامی که بااورگولانیلا ازدواج کردم نیزنظیر همین‌وضع اتفاق افتاد . تا روز بعدازمراسم رسمی اشخاص بسیاراندکی از ازدواج ماآگاه بودند . در مورد مراسم هیچ چیز خلاف قاعده نبود . کفشهای زعفرانی و توری سرخ آتشی رنگ اورگولانیلا ، تفأل خجسته ، خوردن شیرینی‌منبرك ، دوچهارپایهٔ عسلی باروکش پوست‌گوسفند ، ریختن شراب نذرخدایان توسط من ، مسح‌چهارچوب درباروغن توسط او ، سه‌سکه، و هدیهٔ آتش وآب توسط من به‌او ــ همه‌چیز بروال بود ، جز اینکه حرکت دستهٔ مشعل حذف شده بود وکل مراسم به‌طور سرسری و باشتاب و بی‌وقار انجام گردید. برای اینکه عروس‌دراولین باری‌که وارد خانهٔ شوهرمی‌شود درآستان درنلغزد ، همواره یك‌عروس رمی رابلندمی کنند وازروی آستان‌عبور می‌دهند .دونفرکلودیان که باید اورا بلندمی کردند مردانی سالمند بودند وهموزن اورگولانیلانیزنبودند . یکی ازآنهاروی‌سنگ‌مرمرلیزخورد واورگولانیلا باضرب فرودآمد وآنهارا نیزبه‌همراه‌خود همچون توده‌ای برزمین‌پهن کرد . درازدواج‌هیچ چیزبدشگون ترازاین نیست . وبااین حال اگربگویم که این ازدواج به بدبختی انجامید راست نگفته‌ام؛ میان ما چندان کشمکشی که درخور واژهٔ بدبختی باشد وجود نداشت . درآغاز بایکدیگر می‌خوابیدیم زیرا به‌نظرمی‌رسید که ازما چنین توقع دارند ، و حتی گهگاه روابط جنسی داشتیم ــ که نخستین تجربهٔ من دراین زمینه بود ــ زیرا آن را نیزبخشی از ازدواج می‌انگاشتیم، ونه به‌خاطر شهوت ویا عشق . من همواره تاحدامکان نسبت به‌او ملاحظه‌کار و مؤدب بودم و درعوض از بیتفاوتی او برخوردار می‌شدم، که بهترین چیزی بود که اززنی باسیرت اومی‌توان انتظار داشت . سه‌ماه پس ازازدواجمسان آبستن شد و برایم پسری آورد به‌نام دروسیلوس[1]، که هرگونه احساس پدری را نسبت به‌وی غیرممکن یافتم. درغیظ و کینه ورزی به‌خواهرم لی‌ویلا رفته ، وبقیهٔ صفاتش به‌پلوتیوس[2] برادر اورگولانیلا رفته بود . بزودی ازپلوتیوس ، که از سوی‌اگوستوس به‌عنوان نمونه و سرمشق اخلاقی من‌برگزیده شده بود ، باشماسخن خواهم‌گفت .

اگوستوس و لی‌ویا عادتی متدیك داشتند که براساس آن دربارهٔ هیچ‌مطلب مهمی که به‌خانواده یا دولت مربوط باشد تصمیمی اتخاذ نمی‌کردند ، مگر آنکه

1- Drusilus 2- Plautius

هم‌آن تصمیم‌وهم مشورتهایی راکه منجربه‌آن می‌شد ، کتباً ضبطمی کردند ، کسه معمولاً بصورت مبادلهٔ نامه‌هایی درمیان آنان بود . من‌ازمیان تودهٔ‌مکاتباتی کسه پس ازمرگ آنان برجای مانده است مواردی چندرا استنساخ کرده‌ام‌که نمایانگر رفتاراگوستوس نسبت‌بمن درآن دوره است . نخستین خلاصهٔ استنساخ مربوط‌به تاریخ سه‌سال پیش ازازدواجم است .

لی‌ویای عزیزم،

می‌خواهم اتفاق عجیبی راکه امروز رخ داد شرح دهم . به زحمت از آن سردرمی‌آورم . باآنتودوروس صحبت‌می‌کردم و اتفاقاً به‌اوگفتم : «گمان می‌کنم تربیت تیبریوس کلودیوس باید کاری‌نسبتاً کسالت‌آور باشد . به‌نظرم چنین‌می‌رسد که هرروز مفلوکتروعصبی‌تر وبی‌استعدادتر می‌شود.» آنتودوروس گفت: «نسبت‌به این پسرچنین خشن داوری‌نکنید.بازیرکی بسیار نومیدی خانواده را نسبت به‌خود وبی‌اعتنایی‌هایی راکه درهمه‌جا می‌بیند احساس می‌کند . اما به‌هیچ وجه بی‌استعداد نیست، وخواه باورمی‌کنیدیانه، من ازهمنشینی‌او بسیار لذت می‌برم . هرگز دکلمه کردن اورا نشنیده‌اید . آیا شنیده‌اید !» خنده‌کنان گفتم : «دکلمه !» آنتودوروس تکرارکرد : «بله ، دکلمه . اکنون اجازه دهید پیشنهاد می‌کنم . موضوعی رابرای دکلمه انتخاب کنیدونیم ساعت بعدبیایید وگوش‌کنیدکه با آن چکارمی‌کند . اما درپس پرده پنهان شوید زیرا درغیر این صورت مطلب‌قابل‌توجهی نخواهیدشنید.» من موضوعی را انتخاب کردم. «فتوحات‌رمیها درآلمان» . ونیم‌ساعت بعد ازپس پرده به‌گوش‌کردن ایستادم . درهمهٔ‌عمر خود تااین اندازه شگفت‌زده نشده بودم . تمام مطالبش را برسرانگشت آماده داشت ، رئوس اصلی مطالب را بخوبی برگزیده ، وتوضیحات‌ارتباط واندازه‌هایی‌متناسب باموضوع‌داشتند ؛ مهمتراینکه، صدایش را دراختیار خودداشت ،ولکنت نداشت. خداوند مرا مرگ دهد اگرگوش کردن به‌اوبرایم بسیارلذت بخش نبوده باشد ! امـا چگونه شخصی که صحبت روزمره‌اش چنان احمقانه است می‌تواند درفرصتی کوتاه سخنرانی کاملی ایرادکند، که کاملاً منطقی و حتی آگاهانـه باشد ، ایـن ازدرك من خارج است . ازآنجا بی‌سروصدا دورشدم، وبه‌آنتودوروس گفتم‌به‌اینکه من درآنجا بوده‌ام واینکه‌چقدر

www.bookhama.com

زیرا ، به‌طوری که می‌دانید ، طوری دست‌آموزشده است که درموقعیت‌های دیگر چیزهای دیگری بگوید ؛ وخلاصه آنکه ببربط ترین مزخرفات را تکرار می‌کندو ناچار می‌شویم برای خاموش کردنش روی قفس را بپوشانیم . درمورد کلودیوس نیزهمین‌طوراست، ولی، مقایسه‌کردن نوءمن باطوطی برای این پرنده که‌زیبایی‌اش انکار ناپذیر است چندان خوشامدگویی محسوب نمی‌شود : آنچه که توشنیدی بدون کوچکترین تردید بیاناتی‌است که اتفاقاً ازبرمی‌دانسته است . ازاینها گذشته، «فتوحات رمیها در آلمان» موضوعی بسیار واضح است ، وآنئودوروس بخوبی می‌توانسته است او را درنیم دوجین‌د کلمه‌های سرمشقی‌به‌همین‌نوع یاتعدای‌بیشتر، کلمه به‌کلمه مسلط کرده باشد . توجه داشته باشید ، نمی‌گویم که از شنیدن اینکه نسبت به‌دست آموزشدن این چنین رام شدنی است خوشوقت‌نیستم : فوق‌العاده خوشوقتم . این بدان معنی است‌که ، مثلا، خواهیم توانست برای مراسم ازدواج تمیامش‌دهیم. اماپیشنهاد شمادربارهٔاینکه او باما غذابخورد مسخره است . حتی نمی‌پذیرم‌که بااین شخص در یك اتاق غذا بخورم : زیرا موجب سوءهاضمه‌ام می‌شود .

درمورد گراهی به‌سودسلامت‌عقل‌او، به‌این‌موضوع توجه‌کنید. جرمانیکوس درکودکی‌نزدپدرش که‌درحال مرگ بودسوگند خورد که برادرنوزادش رادوست بدارد واز او حمایت کند : شماباعزت نفس جرمانیکوس آشناهستید وبه‌جای‌اینکه این سفارش خاص را فاش کندمی‌کوشد بهترین وضع ممکن را در مورد شعور برادرش ثابت کند،به‌این امیدکه شاید روزی بهترشود . به‌همچنین روشن است‌که چراآئنودوروس‌وسولپیسوس‌چنین‌وانمودمی کنند که اورا قابل بهترشدن می‌دانند: به‌آنها دستمزد خوبی پرداخت می‌شود که اورا بهترسازند و مأموریتشان بهانه‌ای‌به دستشان می‌دهدکه پیرامون‌کاخ بیلکند و به‌عنوان مشاور خصوصی بادی در آستین خود بیندازند. درمورد پستوموس ، درچند ماه‌گذشته ازاو شکایت‌کرده‌ام ، مگر غیر از این است که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانم رفتارهای این جوان را درك کنم . فکر می‌کنم که مرگ بسیار بیرحم بودکه برادر با استعدادش را ازماگرفت‌وفقط او را برای ماباقی‌گذاشت . خوش داردکه بااشخاص بالاتر ازخودش ، دراموری که اصلاً نیازی به‌بحث‌ندارد، ودربارهٔ واقعیتهایی که بروشنی غیرقابل انکارمی‌باشند،

حیرت‌کرده بودم اشاره‌ای نکند ، اما خود را ناچار می‌بینم که موضوع را با شما درمیان بگذارم ، و حتی پیشنهاد کنم‌که احتمالاً ازاین پس گهگاه اجازه دهیم که شبها، موافعی‌که چندنفری میهمان داریم ، باماشام بخورد ، به شرط اینکه دهانش رابسته‌وگوشهایش را بازنگاه‌دارد . گذشته ازهمه‌چیز ، اگرقراریاشد ، آن طورکه میل‌دارم بیندیشم ، امیدی بدان باشدکه وی سرانجام به عنصری مسئول درخانواده تبدیل شود، باید بتدریج عادت‌کندکه باهمتایان اجتماعی خود درآمیزد . نمی‌شود برای همیشه اورا بامربیان و نوکرانش به‌دور نگاه‌داشت . البته ، دربارهٔ استعداد فکری‌اش اختلاف عقیده بسیار زیاد است. هم‌ویش تیبریوس ، مادرش آنتونیا و خواهرش لی‌ویلا در اینکه اورا یك‌ابله بدانند اتفاق نظردارند . ازسوی دیگر، آئنودوروس، سولپیسیوس ، پستوموس ، وجرمانیکوس سوگند می‌خورندکه وقتی می‌خواهد به اندازهٔ هرانسان دیگری عاقل است ، اما باعصبی شدن بآسانی تعادل خودرا ازدست می‌دهد . اماخود من ، تکرارمی‌کنم که هنوز نمی‌توانم‌در این‌باره تصمیم بگیرم .

به‌این نامه لی‌ویا چنین پاسخ داد :

اگوستوس عزیزم،

شگفتی‌ای که درپس پرده به‌تودست داد بیشتر یاکمتر ازشگفتی‌ای‌نیست‌که زمانی دیگر به‌مادست داد ، وقتی که سفیر هندوستان روکش ابریشمی را از روی قفس‌طلایی که‌ارباب شاه‌بزرگ برای مافرستاده‌بود برداشت، ومابرای‌نخستین‌بار آن پرنده طوطی را باپرهای زمردی ومنقار یاقوتی دیدیم وشنیدیم که گفت :«سلام برسزار ، پدرکشورما» شگفتی ازبرجسته بودن‌آن عبارت نیست ، زیراهرکودك کوچکی که نوك زبانی صحبت می کند می‌تواند همان را بگوید ، اما اینکه یك پرنده آن عبارت را بیان‌کرد ما را حیرت‌زده کرد . وهیچ‌کس جزیك احمق‌شعور طوطی را به‌خاطربیان کلمات مناسب تحسین نمی‌کند ، زیرا طوطی‌معنای هیچ‌یك ازآن‌کلمات را نمی‌داند . این‌تحسین به‌حساب شخصی منظور می‌شود که طوطی را بابردباری باورنکردنی چنان دست‌آموزکرده است که این عبارت را بیان‌کند،

www.booknama.com

به‌جروبحث بپردازد ، فقط برای اینکه مارا برنجاند و به‌عنوان تنها نوهٔ بازماندهٔ شما اهمیت خودش رانشان دهد . دفاع او ازعقل کلودیوس از جمله همین اموراست. چندی پیش هنگامی که اتفاقاً اظهارداشتم که سولپیسیوس وقتش را بـرای تربیت پـرك تلف‌می‌کند، صریحاً به‌من اهانت کرد : درواقع گفت که به‌عقیدهٔ او فراست کلودیوس بیشتراز اکثرخویشاوندان مستقیمش است ـ که‌گمان می‌کنم‌می‌خواست مراهم‌شامل‌شود! اماپستوموس مسئلهٔ دیگری است، اکنون سؤال دربارهٔ کلودیوس می‌باشد ؛ ومن‌نمی‌توانم ، تکرارمی‌کنم ، نمی‌توانم بپذیرم که او در کنار مـن شام بخورد ـ بدلائل جـسمانی، که امیدوارم درك کنی .

لی‌ویا

اگرمتوس یك سال بعد ، هنگامی که لی‌ویا برای چندروز به‌بیرون‌شهررفته

نامهٔ سومی که کمی‌پس ازازدواجم وهنگامی که تازه به‌سمت کاهنی مارس منصوب‌شده بودم نوشته‌شده است نیز جالب است:

لی‌ویای عزیزم ،

همانطور که‌توصیه کردی، درباره‌کاری که قراراست همزمان بااین‌مسابقات، که به‌افتخار مارس در آسیائهٔ برگزاری است ، نسبت به کلودیوس انجام‌دهیم بـا تیبریوس خودمان مذاکره کردم . اکنون‌که او به‌سن‌رشد رسیده ومحل‌خالی‌مدرسهٔ کاهنان مارس به او تفویض گردیده است بیش از این نمی‌توانیم تصمیم خود را دربارهٔ آینده‌اش به‌تعویق اندازیم : دراین باره توافق داریم ، این‌طورنیست ؟اگر

www.bookhaha.com

صرفاً کارهایی‌راکه او می‌گوید انجام دهد . بدین‌ترتیب خیلی‌چیزها بادمی‌گیرد و اگردرسش راخوب‌بیاموزددلیلی‌ندارد که آبروریزی کند . اماالبته اینکه در کوشك ریاست همراه من ودر کنار تندیسهای مقدس بنشیند اصولاً قابل طرح نیست ،زیرا درتأثر همه‌پیوسته به‌آن‌سمت‌چشم‌می‌دوزند ودربارهٔ هررفتار غیرعادی‌اش‌اظهارنظر خواهند کرد .

مسئلهٔ دیگر این است که درمراسم‌جشن لاتین بااوچکارکنیم .جرمانیکوس به‌اتفاق کنسولها برای شرکت درمراسم قربانی به تپهٔ آلبان[1] می‌رود و، می‌دانم ، کلودیوس هم مایل‌است بااوبرود. اما دراین موردهم مطمئن نیستم که آیامی‌توان به‌او اعتمادکرد که خودش‌رامورد مسخره قرارندهد : جرمانیکوس گرفتاروظایف خودش خواهدبودوقادر نخواهدبود که تمام وقت مراقب اوباشد . واگر کلودیوس همراه اوبرود مردم خواهند خواست که بدانند وی به هرحال در آنجا چه‌می‌کند : خواهند پرسیدکه چرادرطی مدت‌مسابقات، ودرغیاب کلانتران، او را برای کفالت به‌عنوان «سرپرست شهر» دررم منصوب نکردیم ـ افتخاری که ، حتماً به‌یاد داری، درآستانهٔ به‌سن رشد رسیدن گایوس ،لوچیوس ، جرمانیکوس ، تیبریوس جوان ، وپستوموس، به‌عنوان نخستین‌نوبرانهٔ اشتغال رسمی ، به‌نوبت به‌آنان داده شد . بهترین راه‌خروج‌ازمشکل‌این است که‌اعلام‌کنیم بیماراست ، زیرا، البته ،سرپرستی شهر بی‌هیچ پرسش ازآن اوست.

اگربخواهی این‌نامه را به‌آنتونیانشان دهی ایرادی ندارم : به‌او اطمینان‌بده که‌بزودی به‌هرحال دربارهٔ پسرش تصمیمی خواهیم‌گرفت . اینکه قانوناً تحت‌تکفل کلودیوس باشد برایش موقعیتی دلسردکننده است .

اگوستوس

دربارهٔ مدیریتم برغذاخوری کاهنان هیچ‌نکتهٔ قابل توجهی که بنویسم‌وجود ندارد ، جزاینکه این نخستین کاراجتماعی‌ام بود . پلوتیوس که مردکی خودپسندو خودآرا همچون یك‌گنجشك نربود ، همهٔ‌کارها را برایم انجام می‌دادوحتی‌باخود زحمت‌آن را نمی‌دادکه سیستم تهیه سورسات ومقررات حق تقدم کاهنان را برایم

1– Alban

تشریح‌کند ؛ حتی ازپاسخ به‌پرسشهایم دراین زمینه‌ها خودداری می‌کرد . تنهاکاری که می‌کرد این بودکه انجام بعضی‌حرکات رسمی و عباراتی راکه باید هنگام خوشامدگویی ازکاهنان ودرمراحل مختلف صرف غذا به‌کار می‌بردم به‌من تمرین می‌داد ؛ وازاینکه کلمه‌ای اضافی سخن بگویم مرا بازمی‌داشت . این وضع برایم بسیارناگوار بود زیرا غالباً می‌توانستم در مذاکرات مشارکتی سودبخش داشته باشم ،وخاموشی وفرمانبرداری من نسبت به‌پلوتیوس اثری بدبرجای می‌گذاشت. خود مسابقات را هم‌ندیدم .

اظهارنظر های بی‌اعتبار کنندهٔ لی‌ویا را دربارهٔ پستوموس ملاحظه خواهید کرد . ازاین زمان بعداین اشارات درنامه‌هایش بیشترمی‌شود، وگرچه اگوستوس درآغاز می‌کوشد ازنوه‌اش دفاع‌کند ، بتدریج به نومیدشدن از وی اقرارمی‌کند . گمان می‌کنم که لی‌ویا می‌باید بسیاربیش ازآنچه که درمکاتباتشان دیده می‌شودبا اگوستوس‌سخن گفته‌باشد که‌اوبه‌آن آسانی‌لطف‌ومحبت‌خودرا نسبت به پستوموس ازدست می‌دهد!امابعضی موارد قطعی مشخص می‌باشند . نخست ، لی‌ویا شکایتی راازسوی تیبریوس دربارهٔاشارهٔ گستاخانهٔ پستوموس بهدانشگاه ردس نقل‌می‌کند. سپس‌شکایت کاتو رادربارهٔتأثیر بدی که‌پستوموس بابی‌اعتنایی به‌مقررات‌انضباطی وی روی محصلین جوان می‌گذارد مطرح می‌کند ؛ سپس گزارشهای محرمانهٔ کاتو را ارائه می‌دهد ومی‌گوید این گزارشها را مدتهانشان نداده بود به‌امیداینکه‌تغییری حاصل شود . سپس نگرانی از بداخلاقی و ترش‌رویی او مطرح می‌شود ـ واین زمانی بود که پستوموس از لی‌ویا مأیوس وازمرگ برادرش گایوس غمگین‌بود. سپس ، توصیه‌ای است که به‌هنگام به‌سن رشد رسیدن اومطرح می‌شود ، که تمامی میراث پدرش آگریپا نباید تاچند سالی دراختیار او قرارگیرد ؛ زیرا آن ثروت «ممکن است فرصتهای هرزگیهایی حتی بیش ازآنچه که هم‌اکنون آلودهٔ آن‌است به‌او بدهد!» هنگامی که به‌همراه جوانانی‌که درسنین خدمت نظام‌هستند به‌سربازی می‌رود به‌عنوان یك افسرجزء ستاد مأمورخدمت در گارد می‌شود و همهٔ افتخارات فوق‌العاده‌ای که‌به‌گایوس‌ولوچیوس داده شده بود ازاو مضایقه می‌شود . اگوستوس شخصاً براین عقیده است که‌این مطمئن‌ترین برنامهٔ اجرایی است ، زیراپستوموس جاه‌طلب است : آن‌گونه اوضاع ناگواری که وقتی نجیب‌زادگان جوان دربرابر

www.booknama.com

آگریپا ازمارچلوس پشتیبانی کردند یا دربرابر تیبریوس از گایوس پشتیبانی کردند نباید پیش آید . بزودی خواهیم خواند که پستوموس این امر را بدخواهانه تلقی می‌کند ، وبه‌اگوستوس می‌گوید که آن افتخارات را به خودی خود نمی‌خواهد اما مضایقه‌کردن آنها موجب شده است که دوستانش آن را سوء تعبیر کنند، و گمان کنند که وی درکاخ مغضوب است.

سپس نوبت به‌یاد داشتهایی جدی‌تر می‌رسد . پستوموس نسبت به‌پلوتیوس خشمگین می‌شود ، واو را بلندکرده و درحضور چندین‌نفر ازنجباونوکرانشان به درون یك‌آبنما می‌اندازد ـ اما بعداً هیچ‌کدامشان به‌لی‌ویا نمی‌گوید که موضوع اختلافشان چه‌بوده است، سپس اگوستوس او را برای ادای توضیح فرامی‌خواند، واو بی‌آنکه ابراز پشیمانی کند ، اصرار می‌ورزد که پلوتیوس به‌خاطر آنکه بامن به گونه‌ای اهانت بسار صحبت کرده بود لایق آن آبتنی بوده است ؛ در عین‌حال از اینکه اورا برخلاف انصاف از دستیابی برمیراثش بازداشته‌اند شکایت می‌کند . بزودی لی‌ویا او را به خاطر دگرگونی رفتار و درشتی نسبت به خود توبیخ می‌کند . لی‌ویا می‌پرسد : «چه چیزی تورا زهرآگین کرده است ؟» او با خنده پاسخ می‌دهد ، «شاید شما چیزی در شوربایم ریخته‌اید .» هنگامی که لی‌ویا دربارهٔ این شوخی غیر عادی از او توضیح می‌خواهد ، با خنده‌ای مبتذل‌تر پاسخ می‌دهد : «ریختن چیزهایی درشوربا درمیان نامادریها ترفندی قدیمی است .» کمی پس از آن اگوستوس شکایتی ازفرمانده پستوسوس دریافت می‌کند حاکی از اینکه او با دیگر افسران جوان نمی‌جوشد بلکه همهٔ وقت آزاد خود را به ماهیگیری در کنار دریا می‌گذراند ، و به‌این خاطر نام مستعار «نپتون[1]» را به او داده‌اند .

وظایف من به عنوان کاهن مارس دشوار نبود ، وپلوتیوس ، که او هم کاهن همان مدرسه بود ، مأمور شد که در هرمراسم رسمی مراقب من باشد .

۱ـ Neptune : خدای دریا ـم

من نفرتی از پلوتیوس دردل گرفتم . سخن اهانت آمیزی که به خاطر آن پستوموس او را به درون آبنما افکند مشتی از خروار بود . او مرالمور[1] خطاب کرده وگفته بود که فقط وفاداری نسبت‌به‌اگوستوس ولی‌ویا مانع از آن می‌شود که هربار از اوسؤالهای اضافی‌می‌کنم به‌من تف‌بیندازد.

۱ـ نوعی پستاندار شبه‌میمون باپوزه‌ای چون‌سگ.ـم

www.bookhaha.com

فصل ۱۱

سال قبل از به‌سن‌رشد رسیدن وازدواج کردنم برای رم سالی بدبود. درجنوب ایتالیا یکسلسله زلزله رخ دادکه چندین شهر را ویران کرد. دربهار بارانی اندك بارید و وضع محصولات در سراسر کشور افتضاح بود:

وسپس درست پیش ازهنگام دروتوفانهای بارانی سیل آسا رخ داد وغله ناچیزی‌راهم‌که قابل برداشت‌بود خراب کرد. سال۵میلادی

رگبارچنان شدید بود که آب تیبرپل را باخودبرد وتا چندین‌روز بخشهای پایین‌تر شهرقابل قایقرانی بود. قحطی‌ظاهراً تهدیدمی‌کرد و اگوستوس کمیسرهایی رابه مصروسایرنقاط فرستاد تامقادیری عظیم غله خریداری‌کنند. انبارهای دولتی غله به خاطربدی محصول سال پیش ازآن ـ گرچه به‌بدی این سال نبود ـ تهی شده بود. کمیسرها موفق شدند مقادیری غله خریداری‌کنند، اما بهای آن گزاف بودو واقعاً کافی‌هم نبود. درآن زمستان پریشانی بزرگی پدیدآمده بود، بیشتر آن به خاطر تجمع بیش ازحدجمعیت دررم بود ـ دربیستسال پیش ازآن جمعیت رم دو برابر شده بود؛ واستیا، بندرگاه رم، درزمستان برای کشتی‌رانی‌ایمن نبود، به‌طوری که کشتیهای حامل غله‌که ازخارج می‌آمدند قادرنبودند محمولهٔ خود را تا هفتها بعد تخلیه‌کنند. اگوستوس برای محدود کردن قحطی هرکاری ازدستش ساخته

www.bookhama.com

بود انجام داد . ومـوقتاً به‌جز کسانی کـه دررم دارای خانه بودند و خانواده‌های ایشان ، بقیه مردم را به‌مناطق روستایی حداقل تامسافت ۱۰۰ میلی رم نبعید کرد، و یك ادارهٔ جیره‌بندی متشکل از کنسولهای پیشین تشکیل‌داد ، ومیهمانیهای دولتی‌را، حتی برای زادروز خودش ، ممنوع کرد . بیشترغله‌ای‌که واردکرد به‌هزینهٔ خودش بودو آن را برایگان میان‌نیازمندان پخش کرد .

مطابق معمول ، قحطی موجب شورش شد ، و شورش مـوجب آتشـوزی گردید : همهٔ خیابانهایی که مغازه‌ها درآنها قرارداشتندتوسط غارتگران نیمه‌گرسنه که ازمحله‌های کارگرانی‌آمدند به‌آتش کشیده شدند ، اگوستوس واحدی‌متشـل برضش هنگ ازشبگردان تشکیل داد ، تاازاین گونـه وقایع جلوگیری کنند : این واحد چنان سودمند واقع شدکه پس ازآن دیگر منحل‌نشد . درهمین ایـام مالیات جدیدی وضع شد تا برای جنگهای آلمان پول فراهم شود ، و با آن قحطی ، آن آتشـوزیها ، و آن مالیاتها ، تودهٔ مردم روبه عصیان نهادند و آشکارا از انقلاب سخن می‌گفتند . اعلامیه های تهدیدآمیز به‌هنگام شب بدرهای ساختمانهای‌دولتی نصب‌می‌شد. گفته می‌شدکه توطئه بزرگی در شرف پاگـرفتن است . سناجایزه‌ای معین کرد تابه‌هرگونه‌اطلاعاتی کهمنجربه‌دستگیری‌یك‌رهبرگروه شود تعلق‌می‌گرفت واشخاص بسیار برای‌بهره‌مند شدن‌ازآن پیشقدم شدند ، واطلاعاتی علیه همسایگان خود دادند ؛ اما این کارفقط هرج ومرج را بدتر کرد . ظاهراً هیچ توطئه واقعی وجود نداشت، وفقط صحبتهایی دلخوش کننده ازاین توطئه‌ها بود.

سرانجام رسیدن غله ازمصر، که‌محصول آنان زودتر ازمابرداشت می‌شود، آغازشد ، وتشنج آرام گرفت .

جنگجویان شمشیردار درمیان کسانی بودند کـه در دوران قحطی ازرم بـه بیرون منتقل‌شدند. تعداد آنهازیاد نبود، اما اگوستوس می‌اندیشید که اگرهرگونه ناآرامی داخلی پدید آید آنها نقشی‌خطرناك درآن بازی خواهندکرد . زیرا آنها گروهی مأیوس‌بودند ، بعضی ازآنها نجیب‌زادگانی بودند که آنان را بـه‌خاطـر بدکاری به‌بردگی فروخته بودند ـ وبه‌خریدارانی فروخته شده بودند کـه موافقت کرده بودند اجازه دهند بهای آزادی خود را با شمشیر زنی به دست‌آورند . اگر بزرگزاده‌ای جوان ، به‌طوری که گهگاه پیش می‌آید ، بـی‌آنکه شخصاً تقصیری

داشته باشد یا به علت بیفکری جوانی، گرفتار قرض می‌شد، بستگان دورش او را از بردگی محفوظ می‌داشتند، یا اگوستوس شخصاً مداخله می‌کرد. از این‌رو این شمشیرزنان جوان بزرگزاده مردانی بودندکه هیچ‌کس آنها را قابل‌آن نمی‌دانست که از این سرنوشت محفوظشان دارد، وآنان‌که رهبران طبیعی صنف گـلادیاتوری[1] بودند، دقیقاً از آن‌گونه اشخاصی بودندکه شورش مسلحانه‌ای را رهبری می‌کنند.

هنگامی‌که اوضاع بهبود یافت آنان نیز بازگردانده شدند و مقرر شدکه با ترتیب دادن یك نمایش بزرگ عمومی شمشیرزنی و شکار حیوانات وحشی به نام جرمانیکوس و من ، و به یادبود پدرمان ، موجبات خوشحالی همگان فراهم شود. لی‌ویا مایل بود دست‌آوردهای بزرگ او را به یاد رم بیاورد، با این‌نظرکه توجه عمومی‌را به‌جرمانیکوس که‌بسیار به اوشباهت‌داشت‌جلب کند.وانتظار می‌رفت که او بزودی به آلمان اعزام شود تا به عمویش تیبریوس یعنی یك سرباز نامدار دیگـر، کمك کند و به فتوحاتی تازه درآنجا دست یابد. مادرم و لی‌ویا در هـزینه‌های این نمایش مشارکت داشتند،گرچه، بار اصلی‌آن را جرمانیکـوس و من تحمل‌کردیم. البته به این نکته توجه شدکه جرمانیکـوس با موقعیتی که دارد بیش از من به پول نیاز دارد، بنابراین مادرم به‌من توضیح دادکه تنهاکار صحیح برای من این است که دوبرابر اودرپرداخت هزینه‌هامشارکت‌کنم. من ازاینکه هرکاری می‌توانم برای جرمانیکوس انجام دهم خیلی‌هم خوشحال بودم. اما پس از آنکه این مراسم کلاً به پایان رسید و دانستم که چه مبلغی پرداخت شده است گیج و مردد شدم ؛ نمایش بدون توجه به هزینه‌هایرنامه‌ریزی شده بود، و علاوه بر هزینه‌های متعـارف جنگ شمشیر و شکارحیوانات وحشی، بارانی از سکه‌های نقره بر مردم فرو ریختیم.

در راهپیمایی به‌سوی‌آمفی‌تآترجرمانیکوس ومن، به موجب فرمان مخصوص سنا، بر ارابهٔ جنگی قدیمی پدرم سوار شدیم. در قبل از آن به یاد او یك قربانی، در مقبرهٔ بزرگی‌که اگوستوس برای پس از مـرگ خودساخته و خاکستر اجسات پدرم وتارچلوس را نیز بـدانجا منتقل‌کرده بود، تقدیم داشته بودیم. از شاهـراه

۱ـ Gladiator: سنیزه‌گران حرفه‌ای رم‌که برای سرگرمی دیگران به جنگهای تن‌به‌تن حتی با حیوانات می‌پرداختند. ـم.

www.booknama.com

آپیان[1] سرازیر شدیم واز زیرطاق‌نصرت یادبود پدرمان که پیکره عظیم سواربراسب او بر فراز آن قرار دارد وبه‌افتخار این مراسم با شاخه‌های درخت غار تزیین شده بود گذشتیم. باد شمال شرق می‌وزید و پزشکان اجازه نمی‌دادند که من بدون خرقه درمراسم شرکت کنم، بنابراین به‌جزیك نفردیگر، من تنهاکسی بودم که با پوشیدن خرقه در جنگ شمشیر شرکت کردم ـ درآنجا به عنوان ریاست مشترك در کنار جرمانیکوس نشستم. آن یك نفردیگر خود اگوستوس بود، که در طرف دیگر جرمانیکوس نشسته بود. او نسبت به سرما وگرما بشدت حساس بود و در زمستان کمتر از چهار لباس بعلاوه ردای بسیار ضخیم و یك قبای بلند نمی‌پوشید. بعضی از حاضران شباهت لباس او و مرا به فال‌شوم گرفتند، مضافاً با توجه به اینکه من در نخستین روز درماهی به دنیاآمده‌ام که به افتخار اونامگذاری شده است، وهمچنین دربرج اسد[2]، و در همان روزی‌است که‌اومحرابی را درآنجا به نام خودوقف کرد. یا به هر تقدیر، اینها حرفهایی است که آنان سالها بعد ادعا می‌کنند که درآن روز گفته بودند. لی‌ویا نیز در آن کوشك قرار داشت ـ این افتخاری ویژه بود که به عنوان مادر پدرم به او تعلق گرفت. معمولاً او درکنار باکره‌های وستال می‌نشست. قاعده براین بود که زنان و مردان جدا از یکدیگر بنشینند.

این نخستین جنگ شمشیری بود که اجازه یافته بودم در آن حاضر شوم، و اینکه خود را درکوشك ریاست وتحت این عنوان می‌یافتم خیلی بیشتر موجب دستپاچگی‌ام می‌شد. جرمانیکوس همهٔ‌کارها را انجام می‌داد، البته هرگاه تصمیمی باید اتخاذ می‌شد وانمود می‌کرد که با من مشورت می‌کند، و این‌کار را با اطمینان و وقار بسیار انجام‌داد. ازبخت‌من، این بهترین نمایشی‌بودکه‌تاکنون درآمفی‌تآتر اجرا شده است. البته، این نخستین تجربهٔ من بود، نمی‌توانستم ارزش آن را درك کنم، زیرا برای مقایسه زمینه‌ای از نمایشهای پیشین نداشتم. اما مطمئناً از آن زمان تاکنون هرگز نمایشی بهتر از آن ندیده‌ام، و باید تقریباً هزارتایی نمایش مهم دیده

۱ـ Appian: شاعراه‌بزرگ سنگفرش رم باستان که‌ازکاپوا تا بریندیزی کشیده شده بود و آپیوس کلودیوس کائکوس در ۳۱۲ ق. م. بنای‌آن را آغاز کرد. ـم.

۳ـ هشتمین‌ماه فرنگی ،اگست (اوت)، به افتخار اگوستوس نامگذاری شده است و ۱۲ روز نخست ماه اگست معادل ۱۰ تا ۲۱ برج شیر (اسد ـ مرداد) می‌باشد. ـم.

باشم. لی‌ویا می‌خواست جرمانیکوس به عنوان پسر آن پدرکسب محبوبیت نماید و از هیچ هزینه‌ای برای استخدام بهترین مجریان رم برای جنگیدن تا نهایت مضایقه نکرد. معمولاً شمشیرزنان حرفه‌ای خیلی احتیاط می‌کردند که به خودشان یا به یکدیگر آسیب رسانند، وبیشتر توان خود را صرف تظاهربه حمله و دفع حمله و وارد آوردن ضربه‌هایی که منظر و صدایی حماسی وهمریك داشت می‌کردند که در واقعی کاملاً بی‌زیان بودند؛ همچون ضربه‌های چوب که برده‌ها درکمدی‌های عامیانه با چماقهای نمایش به یکدیگر می‌زنند. فقط گهگاه، اگر ازدست یکدیگر خشمگین می‌شدند یا خرده‌حسابی کهنه داشتند که باید تسویه می‌کردند، آن بازیهـا تماشایی می‌شدند. این بار لی‌ویا سران صنف گلادیاتوری را گرد هم‌آورد وگفت که معادل پولش توقع دارد و اگرهمهٔ زورآزماییها واقعی نباشند آن صنف را منحل خواهد کرد؛ و در تابستان گذشته تعداد نبردهای نمایشی خیلی زیاد بوده است. بنابراین سران صنف به جنگاوران اخطارکردندکه این بار فرار نیست بر سر سلامتی، نوش وگربه‌بازی کنند، وگرنه ازصنف اخراج خواهند شد.

در شش مبارزه نخست یك نفر کشته شد، یك نفر دیگر چنان مجروح شد که در همان روز مرد. جوشن یکی از مردان تا نزدیك شانه دریده شد، که خروشی از خنده برانگیخت. در هرکدام از سه نبرد دیگر یکی از مردان دیگری را خلع سلاح کرد، ولی این‌کار هنگامی انجام می‌شدکه وی چنان نمایش خوبی از خود نشان می‌داد که وقتی به جرمانیکوس ومن رجوع می‌شد، می‌توانستیم نظرحاضران را با بالا بردن شست دست خودبه‌نشانهٔ نجات جان او تأییدکنیم. یکی از برندگان یکی‌دوسال پیش ازآن شهـواری ثروتمند بود. درهمهٔ این نبردها قاعده براین بود که هماوردان نمی‌باید با یك نوع سلاح می‌جنگیدند. شمشیر در برابر نیزه بود، یا شمشیر دربرابرتبرزین، یانیزه دربرابر گرز. هفتمین نبرد میان مردی‌بودمسلح به یك شمشیر سازمانی ارتش و سپرگرد قدیمی گونه‌ای با لبه‌های برنجی و مردی مسلح به یك نیزه سه چنگالهٔ ماهیگری ویك تورکوتاه مـرد شمشیرزن یاوپیگیر» سربازی ازگارد بودکه بنازگی به علت مست کردن وکتك زدن فرماندهش به‌مرگ محکوم شده بود. محکومیت او تبدیل به‌جنگیدن با این مرد و توری و نیزه‌سه شاخه‌اش شده بودکه رزمنده‌ای حرفه‌ای ازاهالی تسالی بود، و به طوری که جرمانیکوس به

www.bookhaha.com

من گفت دستمزدی گزاف دریافت می‌کرد و در پنج سال گذشته بیش از بیست رقیب را کشته بود.

همدردی و گرایش من نسبت به سرباز بود، که درحالی که بسیار رنگ‌پریده و لرزان به نظر می‌رسید وارد میدان شد ــ چند روزی در زندان بود و نور زیاد چشمهایش را می‌زد. همهٔ افراد واحد او، که معلوم بود همدردی بسیار زیادی نسبت به او داشتند، زیرا آن فرمانده کتك خورد زیر دست آزار و حیوان صفت بود، یکصدا برایش فریاد می‌کشیدند که به خود آید و از شرف واحدشان دفاع کند. او خود را راست گرفت وفریاد زد، «کمال سعی خود را خواهم کرد»، رفقا» از قضا نام مستعار اردوگاهی‌اش ماهی قنات بود، و همین کافی بود که موجب‌شود بخش عمدهٔ حاضران طرف او را بگیرند، هرچند گاردها در «شهر» تا اندازه‌ای منفور بودند. اگر قرار باشد یك ماهی قنات ماهیگیری را بکشد شوخی جالبی خواهد بود. در مورد مردی که برای حیاتش می‌جنگد بهره‌مندی از حمایت آمفی‌تآتر نیمی از نبرد است. مردتسالیان که‌شخصی‌قوی هیکل، با دستهای کشیده، پاهای کشیده‌بودبا تکبر به فاصله‌ای اندك به دنبال او می‌آمد، وفقط نیمتنه‌ای چرمی پوشیده بود و کلاهی چرمی بر سرداشت. خوش‌خلق بود وبا تماشاچیان نیمکتهای جلوشوخی رد و بدل می‌کرد، زیرا رقیبش یك آماتور بود، و نیز لی‌ویا برای آن بعدازظهر ۱۰۰۰ سکه طلا می‌پرداخت، بعلاوهٔ پانصد سکهٔ دیگر چنانچه پس از نبردی جانانه طرفش را می‌کشت. به اتفاق یکدیگر به مقابل کوشك آمدند و ابتدا به اگوستوس و لی‌ویا و سپس به جرمانیکوس ومن به عنوان رؤسای مشترك، با فرمول همیشگی«سلام گفتند: «سروران، درود. درنمایش مرگ به شما سلام می‌کنیم» ما به‌درود آنان با حرکتی رسمی پاسخ گفتیم، اما جرمانیکوس به اگوستوس گفت: «عجیب است، قربان، آن آن پیکر یکی از رزمندگان پدرم است، او را خوب می‌شناسم. درآلمان به خاطر آنکه نخستین کسی بودکه از سنگر چوبی دشمن گذشت یك تاج افتی خار دریافت کرد». اگوستوس اظهارعلاقه کرد و گفت: «خوب است. دراین‌صورت باید جنگ خوبی باشد. اما دراین‌صورت مردتوراندازبایدده سال جوانترباشد، ودراین مسابقه این سالها بسیار به حساب می‌آید.» سپس جرمانیکوس به شیپورچیها اشاره کرد و نبرد آغاز شد.

ماهی قنات به حالت دفاعی ایستاد و مرد تسالیان به حالت رقص به گرد او به چرخش پرداخت. ماهی قنات آنقدر ابله نبودکه نیروی خود را به دویدن درپی رقیب سبك‌سلاحش هدردهد و یا به حالت بدون تحرك فلج‌شود. تسالیانمی کوشید با سرزنش و طعنه او را ازکوره به در برد، اما ماهی قنات به دام نمی‌افتاد. فقط همین که آن مر تسالیان تقریباً به‌محدودهٔ دستیابی آمد وی آمادگی تهاجمی خود را نشان داد، وچالاکی‌اش در حمله‌آوردن خروش خشنودی تماشاچیانرا برانگیخت. اما تسالیان به مرقع خود را پس کشید. بزودی نبرد جانانه‌ترشد؛ مرد تسالیان با نیزهٔ سه‌چنگالهٔ بلندش ضربه‌هایی از بالا به پایین فرودآورد ، که ماهی قنات بآسانی آنها را دفع کرد، اما چشم به توری داشت که با گلوله‌های کوچك سربی سنگینی شده بود و تسالیان آن را با دست چپ به‌کار می‌برد.

شنیدم که لی‌ویا به اگوستوس گفت: «قشنگ‌کار می‌کند! بهترین تورانداز رم است.سرباز را بازی می‌داد. آن حرکت را دیدید؟ اگر می‌خواست می‌توانست او را گیر بیندازد و ضربه‌اش را واردکند. اما نبرد را کش می‌دهد.»

اگوستوس گفت: «بله، گمان می‌کنم‌کار سرباز ساخته باشد. باید جلوی می‌خواری‌اش را می‌گرفتند.»

هنوز سخنان اگوستوس تمام نشده بودکه ماهی قنات نیزه سه‌چنگاله را پس زد و به جلو پرید ، و نیمتنهٔ چرمی تسالیان را از میان بازو تا بدن درید . تسالیان بسرعت گریخت و درحالی که می‌دوید توری را به سوی چهرهٔ ماهی قنات تاب داد. از بخت بدیکی از گلوله‌ها به چشم ماهی قنات خورد و او را موقتاً نابینا کرد. وی درگام بعدی مکث کرد و مرد تسالیان، با ملاحظهٔ مزیت خود ، چرخی زد و شمشیر او را درگرهٔ تور انداخت و از دست اوبیرون کشید. ماهی قنات جستی زد تا آنرا بازیابد اما مرد تسالیان زودتر به آنجا رسید، آن را برداشت و به طرف حصار دوید و از فراز حصار برای یکی از حامیان ثروتمند خودکه در ردیف اول، مخصوص شهسواران، نشسته بود بالا انداخت. سپس‌بازگشت تا به‌کارخوشایند بمسیح کشیدن و قتل مردی بی‌سلاح بپردازد. تور به‌گرد سر ماهی قنات زوزه می‌کشید و با نیزهٔ سه‌چنگاله‌بدنجا و آنجا اشاره‌می‌کرد؛ اماماهی قنات هنوز تسلیم ترس‌نشده بود ــ و یك بار به نیزهٔ چنگك انداخت وتقریباً آن را در اختیارگرفت. مرد تسالیان اکنون

www.bookhama.com

او را به مقابل کوشك ما رانده بود تا کشتنی تماشایی ارائه دهد.

لی‌ویا با لحنی جدی گفت «کافی است! به اندازهٔ کافی اورا بازی داده است، حالا باید کارش را یکسره سازد.» تسالیان نیازی به تحریك نداشت، همـزمان تور خود را بر فراز سر ماهی‌قنات تاب دارد و با نیزهٔ سه‌شاخـه‌اش به سوی شکم او ضربه‌ای وارد کرد. وسپس چه خروشی برخاست! ماهی قنات تور را با دست راست خود به چنگ گرفته بود و، درحالی که پیکر خود را به عقب پرتاب می کرد، با تمام قوا به دستهٔ نیزه دربکی‌دوپایی دست دشمن لگد زد. سلاح پرتاب شد واز فرازمرد تسالیان گذشت و در هوا چرخی زد ودرحالی که به ارتفاع درآمده بود بر تختهٔ حصار فرونشست. تسالیان لحظه‌ای شگفت‌زده برجای‌ماند، سپس تور را در دست، ماهی قنات باقی گذاشت و با خیز از کنار اوگذشت تا نیزه را بازیابد. ماهی قنات خود را از یك پهلو پرتاب کرد و با گـلـه‌یخ قپهٔ سپرش، در حالی که او می‌دوید، ضربه‌ای بردنده‌اش وارد کرد. مرد تسالیان زمین خررد، و روی چهاردست و پا به نفس‌نفس افتاد. ماهی قنات با شتاب خود را باز یافت و با یك تـاب فرودی تیز ضربه‌ای بر پس‌گردنش وارد کرد.

اگـوستوس گفت: چه ضربهٔ گـردن شکنی! تاکنون چنین چیزی در صحنه ندیده‌ام آیا تو دیده‌ای، لی‌ویای عزیز؟ چه شد؟ او را کشت، سوگند می‌خورم.»

تسالیان مرده بود. انتظارداشتم که لی‌ویا بسیارناخشنود باشد اما تنها چیزی که وی گفت این بود : «و خوب به حمایش رسید. برکسی که دشمن را دست‌کم بگیرد همین می‌رسد . آن توراندازمایهٔ نومیدی من است. با این‌حال، موجب شد آن پانصدسکهٔ طلا را پس‌انداز کنم، بنابراین، گمان می کنم، جای گله‌نداشته‌باشم.»

برای کامل کردن عیش آن بعدازظهر جنگی میان دو اسیر آلمانی ترتیب داده بودند که اتفاقاً از دوطایفهٔ رقیب بودند و داوطلبانه خود را درگیر یك دوئل مرگ کرده بودند. این یکی جنگی زیبا نبود، بلکه زدوخوردی وحشیانه با شمشیر بلند و تبرزین بود: هرکدام سپری کوچك با تزئینات بسیار بر بازوی چپ آویخته بود. شیوهٔ جنگی بسیار غیرعادی بود، زیرا یك سربازعادی آلمانی همه‌کارش را با نیزهٔ چربی بلند انجام می‌دهد: تبرزین سرپهن و شمشیر بلند نشانه‌هـای نجیب زادگی هستند. یکی از رزمندگان، مردی کله زرد با قدی بلندتر از شش پا، کار آن یکی را

در اندك زمان ساخت، گردن او را بشدت برید وضربهٔ کاری را وارد کرد. جمعیت برایش چنان ابراز احساسات کرد، که سرش پر باد شد، زیرا به زبانـی آمیخته از آلمان و لاتین اردوگاهی به سخنرانی پرداخت و اظهـار داشت که وی در کشور خود جنگاوری نام آورد بوده و در یك نبرد شش ربی ازجمله یك افسر را کشته است، و عموی جسودش وی را به اسارت داده است. اکنون‌رمی‌های نجیب‌زاده را به روبـا رویی شمشیر با شمشیر فرا می‌خواند تا عدد خوش یمن هفتمین رمی مقتول را برایش امکان پذیر سازند.

نخستین‌پهلوانی که به‌میان‌گود پرید افـرسنادی جوانی‌ازیك خانوادهٔ قدیمی ولی بی‌چیز، به نام‌کاسیوس کائریا بود. او دوان‌دوان به مقابل کـوشك آمد تا اجازهٔ زورآزمایی یابد. گفت که پدرش در آلمان در رکاب سردار نامداری که این مراسم به افتخارش بر پا گردیده‌کشته شده است: آیا می‌تواند این مرد لافزن را به طور خداپسندانه‌برای روح‌پدرش قربانی کند؟ کاسیوس‌شمشیربازی بهتربود. من غالباً او رادرمیدان‌مارس‌تماشامی کردم. جرمانیکوس ابتدا با اگوستوس وسپس با من‌مشورت کرد؛ هنگامی که اگوستوس رضایت داد و من نیز زیرلب موافقت کردم به‌کاسیوس دستور دادکه مسلح شود. کاسیوس به اتاق رختکن رفت وشمشیر و سپر، وجوشن و زره ماهی قنات را برای خوش‌یمن بودن و به خاطر خوشامدگویی به ماهی‌قنات از او قرض کرد.

بزودی نبردی بسیار جانانه‌تر ازهمهٔ آنهایی که حرفه‌ایها نشاداده بودندآغاز شد؛ آلمانی‌شمشیربزرگش راتاب‌می‌داد و کاسیوس باسپرش آن‌دفع می کرد وهمواره می کوشید که به زیر دفاع آلمانی نفوذکند ـ اما آن مرد به همان اندازه که قوی بود چابك نیز بود و دوبار با ضربه‌های خود کاسیوس را به زانو درآورد. جمعیت کاملاً ساکت بود. گویی تشریفاتی‌مذهبی را نظاره می کرید وهیچ صدایی جزضربه فولاد برفولاد و زنگ سپرها به‌گوش نمی‌رسید. اگوستوس گفت: «می‌ترسم آلمانی برای او خیلی قوی باشد. نمی‌باید این اجازه را می‌دادیم. اگر کاسیوس کشته شود رسیدن خبر آن به مرزها اثر بدی‌برجای خواهد گذاشت.»

سپس پای کاسیوس در غرقابی ازخون لیز خورد و برپشت به زمین افتاد. آلمانی، لبخند پیروزی بسر لب، با پاهای گشاده بر فراز او ایستاد و بعد... و بعد

www.bookhaha.com

خروشی در گوشم پیچید وچشمهایم سیاهی رفت و از حال رفتم. احساس ناشی از ملاحظهٔ کشته شدن انسانها که برای نخستین بار درزندگی شاهد آن بودم، و سپس نبرد میان ماهی قنات و مرد تسالیان، که درآن خود را بشدت طرفدار ماهی قنات احساس می‌کردم، و اکنون این جنگ که گویی خود من تومیدانه با آن آلمانی برای جان نبردمی کرم ـ اینها بیش ازتوان طاقتم بود. ازاین‌رو بدل‌زدن دیدنی کاسیوس را درحالی که آن آلمانی شمشیر وحشتناك خود را به قصد فرودآوردن به‌جمجمه‌اش بالا برده بود ندیدم، و او با خیزی سریع خود را به بالا پرتاب کرد و باگل میخ قبهٔ سپربرتهیگاه آلمانی کوفت، وضربهٔ سریع کارسازی به‌زیربازویش وارد آورد. بله، کاسیوس رقیب خود راجداً کشت. این کاسیوس را فراموش‌نکنید، زیر دوباره و سه‌باره در این داستان نقشی مهم بر عهده خواهد داشت. اما راجع به خودم، تا مدتی هیچ کس متوجه از حال رفتم نشده بود، و هنگامی متوجه شدند که دیگر داشتم به حال می‌آمدم. مرا دوباره سرجایم نشاندند تا اینکه نمایش رسماً پایان یافت زیرا اگر می‌خواستند مرا بیرون ببرند مایه سرشکستگی همگی می‌شد.

روزبعد بازیها ادامه یافت، اما من‌حضور نداشتم. اعلام داشتند که من بیمارم، و یکی از تماشایی‌ترین درگیریهایی را که تاکنون در آمفی‌تآتر دیده شده است از دست دادم. این ستیز میان یك فیل هندی ـ که بسیار بزرگتر ازنوع آفریقایی آن می‌باشد ـ و یك کرگدن بود. کارشناسان روی کرگدن شرطبندی می‌کردند، زیرا گرچه کرگدن‌حیوان بسیار کوچکتری است، اما پوستش ازپوست فیل بسیار کلفت‌تر است و انتظار می‌رفت که با شاخ تیز بلندش به سرعت کار فیل را بسازد. به طوری که می‌گفتند، درآفریقا فیلها آموخته‌اند که از زیستگاههای کرگدن، که در قلمروخود سلطه‌ای غیرقابل انکار برقرار می‌کند، دوری گزینند. باری ـ به طوری که بعداً پستوموس برایم شرح داد ـ هنگامی که کرگدن حمله‌کنان وارد صحنه شد، فیل هندی هیچ شگفتی و ترسی از خود نشان نداد، و هربار با عاجهایش با او مواجه می‌شد و با سنگینی و با شتابی ناهنجار در پی‌اش می‌دوید و سپس با ناکامی باز می‌ایستاد. اما هر بار که حمله می‌کرد خود را از نفوذ در جوشن کلفت گردن آن حیوان ناتوان می‌یافت و این موجود جالب متوسل به نیرنگ شد. فیل درحملهٔ بعدی خود، جاروی زبری را که از یك بوتهٔ خار ساخته شده بود و جارو کشی آن

را روی شنها جاگذاشته بود با خرطوم بلندکرد و آن را به طرف صورت دشمن خود پرتاب کرد: موفق شد که نخست یك چشم وسپس چشم دیگر او را کور کند. کرگدن که از کینه و درد بسر آشفته بود در تعقیب فیل به این سو و آن سو هجوم می‌آورد وسرانجام با حمله‌ای کاملاً به سوی حصار چوبی دوید، یکراست ازمیان آن گذشت و شاخ خود را به دیوار مرمرین پشت آن کوفت و بیحال شد. سپس فیل با دهانی باز که‌گویی خنده می‌کرد سر رسید، نخست شکستگی حصار چوبی را گشوده‌تر کردم و سپس به لگدکوبی جمجمهٔ دشمن برخاك افتاده پرداخت و آن را درهم له‌کرد. سپس سرش را چنان که‌گویی هماهنگ با موسیقی باشد تکان داد و کمی بعد آهسته و قدم‌زنان دور شد. فیلبان هندی دوان‌دوان با کاسه‌ای بزرگ پر از شیرینی پیش آمد، و در حالی که جمعیت به خروش آمده بود و دست می‌زد فیل آن شیرینیها را به دهان خود می‌ریخت. سپس حیوان خرطوم خود را به عنوان نردبان پیش آورد و به فیلبان کمك کرد تا برگرده‌اش سوار شود، وچهارنعل به‌سوی اگوستوس آمد؛ درآنجا شیههٔ سلام‌شاهی سرداد ـ که به این فیلها آموخته‌اندکه تنها برای پادشاهان انجام دهند ـ و برای ادای احترم زانو زد. اما، همان‌طورکه گفتم، من این نمایش را از دست دادم.

آن شب لی‌ویا به اگوستوس نوشت:

اگوستوس عزیزم،

رفتار غیرمردانهٔ کلودیوس در روز پیش که با دیدن جنگیدن دو مرد ازحال رفت، صرفنظر از پیچاندنهای شدید دستها و سرش، که در مراسم جشنی رسمی و مهم به یاد بود پیروزیهای پدرش بیش ازهمیشه موجب شرمساری و بدبختی بود، دست‌کم این سود را داشت، که اکنون می‌توانیم قطعاً یکباره وبرای همیشه تصمیم بگیریم، که کلودیوس جز درشأن کاهنی ـ زیرا جاهای خالی مدرسه باید هرطورشده پر شود و پلوتیوس توانسته است او را به قدرکافی در وظایفش کارگردانی کند ـ برای ظاهر شدن در ملاءعام مطلقاً فاقد صلاحیت است باید خوشحال باشیم که او را به عنوان یك باخت حذف کنیم، مگر احتمالاً برای مقاصد تولید مثل، زیرا

www.bookhama.com

شنیده‌ام که هم‌اکنون وظیفه‌اش رانسبت به‌اورگولانیلا انجام داده‌است ـ امادراین بارهم تابچه را نبینم مطمئن نخواهم بود ، زیرا ممکن است آن نیزهیولایی مانند خودش باشد .

امروز آنتونیا از دفترکاروی اورافسی را ربود که ظاهراً دفترچه‌ای حاوی اطلاعات تاریخی است که در بارهٔ زندگی پدرش جمع آوری می‌کرده است ؛ همراه آن مقدمهٔ بزحمت سرهم‌شده‌ای را نیز دراین مورد یافت ، که آن را همراه این‌نامه‌برایتان می‌فرستم. ملاحظه خواهیدکرد که کلودیوس تنها نقطه ضعف‌فکری پدرعزیزش را برای ستایش برگزیده است ـ آن بیملاحظگی وعدم‌توجه‌عمدی‌اش نسبت به‌گردش زمان‌ودلخوشی وساده‌اندیشی‌اش دراین‌باره که‌می‌پنداشت‌شیوه‌های سیاسی مناسب دورانی که رم شهری کوچك بود ویا شهرهای کوچك همسایه‌اش می‌جنگید ، اکنون نیز که رم به‌بزرگترین کشور تاریخ ، از زمان اسکندر تاکنون، تبدیل شده است قابل تجدید است . نگاه کنید پس ازمرگ اسکندر چه‌شد ، در حالی که هیچ کس را نمی‌شد یافت که آنقدرقوی باشد که بتواند به‌عنوان پادشاهی بزرگ جانشین اوشود ـ به‌همین دلیل امپراتوری‌اش بآسانی تکه تکه شد. اما نمی‌خواهم وقت شمارا بامطالب‌خشك‌تاریخی تلف کنم .

آنتودوروس وسولپیسیوس ، که باآنها مذاکراتی داشتم ، می‌گویند که‌این مقدمه را تازمانی که آن را به ایشان نشان دادم ندیده بودند . و برخلاف مصلحت بودن شدید آن را تأیید می‌کنند . آنان سوگند می‌خورند که هرگز هیچ‌گونه‌فکر براندازی را درمغزاو جای نداده‌اند ، واظهار می‌دارند که می‌باید این مطالب را از کتابهای قدیمی‌اقتباس کرده باشد . شخصاً فکرمی‌کنم که‌اینها رابه‌ارث برده‌است ـ پدربزرگش نیز، به‌طوری که به‌یاد دارید دارای همین ناامتواری بود ـ ودقیقاً بدان می‌ماند که کلودیوس همان یك ضعف‌را به‌عنوان میراث خود برگزیده وهرگونه میراث مربوط به قدرت جسمانی و معنوی را طرد کرده است خدا را به خاطر تیبریوس وجرمانیکوس شکرمی‌گویم ! تا آنجا می‌دانم درآنها از این گونه افکار پوچ جمهوری خواهانه وجودندارد .

طبیعتاً به‌کلودیوس دستورخواهم داد که باید ازکار زندگی نامه‌نویسی‌خود دست بردارد ، وخواهم‌گفت اوکه باازحال رفتن دربازیهای باشکوهی که‌به‌افتخار

پدرش برگزار شد خاطرهٔ او را تنگین کرد ، مسلماً برای نوشتن زندگی نامهٔ وی شایستگی ندارد . بگذارید برای فلسش مشغولیات دیگری‌پیدا کند .

لی‌ویا

اززمانی که پولیو دربارهٔ مسموم‌شدن پدر وپدربزرگم بامن سخن گفته بود بسیارحیران شده بودم . نمی‌توانستم دریابم که آیا آن پیرمرد یاوه‌هایی پیرانه سر گفته بود ، یاشوخی کرده بود ، ویااینکه واقعاً چیزی می‌دانست . چه کسی جز اگوستوس به‌آن‌اندازه نسبت به‌سلطنت ذیعلاقه بود تانجیب‌زاده‌ای را صرفاً به‌دلیل اینکه به‌حکومت جمهوری اعتقاد داشت مسموم کند ؟ بااین حال نمی‌توانستم‌باور کنم که اگوستوس قاتل باشد : زهردادن شیوهٔ رذیلانه‌ای برای آدمکشی است ؛ شیوهٔ بردگان است و اگوستوس هرگز بدین شیوه تن‌درنمی‌داد . بعلاوه ، او یك عوامفریب نبود وهنگامی‌که دربارهٔ پدرم سخن می‌گفت ، همواره همراه با تحسین وعلاقه بود . به‌دوباسه کتاب تاریخ اخیر مراجعه کردم ، اما ازآنها مطلب تازه‌ای جزآنچه که از جرمانیکوس دربارهٔ اوضاع و احوال مرگ پدرم شنیده بودم دستگیرم نشد .

فقط دوروزپیش از شروع سمابقه‌ها بود که اتفاقاً بادربانمان ، که درطی جنگهای پدرم گماشتهٔ او بود ، گفتگو می‌کردم . آن شخص صدیق تقریباً زیادی نوشیده بود، زیرا درآن زمان نام پدرم برهرزبانی جاری بود وهمرزمانش خاطرات پرافتخار بسیاری ازاو تعریف‌می‌کردند . گستاخانه گفتم ، «بگو ببینم ازمرگ‌پدرم چه می‌دانی ، آیا دراردو روایات دیگری‌هم به‌غیر ازاینکه مرگ او تصادفی باشد رواج داشت؟» پاسخ‌داد: «این مطلب رابه‌هیچ کس‌دیگری ، جز خودتان‌نمی‌گویم، قربان ، اما می‌توانم به‌شما اعتمادکنم ، قربان . شما فرزند آن پدر هستید ومن هرگزکسی راندیده‌ام که به‌وی اعتمادنداشته باشد . بله، قربان ، دراین‌بارمشایعه‌ای رواج داشت و این شایعه ازاغلب شایعات اردوگاهی رایجتر بود . قربان ، پدردلیر وبزرگوارشما را مسموم‌کردند ، واین اعتقاد راسخ من است. شخصی ، که نام‌او رانمی‌آورم زیرا بدون آنکه بگویم اورا خواهند شناخت ، نسبت به‌پیروزیهای پدرتان حسادت می‌کرد وفرمانی برای بازگرداندن اوفرستاد . این داستان ، یاشایعه

www.bookhama.com

نیست ، تاریخ است . فرمان هنگامی رسید که پای پدرتان شکسته بود ؛ که آسیب چندان مهمی‌هم نبود ، وبخوبی روبه‌بهبود بود تااینکه آن مردك پزشك همزمان با آن پیام ، باکیسه کوچك زهری که دردست داشت ازدرم می‌رسد . مردك پزشك را کی‌فرستاد ؟ همان‌کسی که پیام را فرستاد . دودوتا چهارتا، مگر غیراز این است، قربان؟ ماگماشته‌ها می‌خواستیم آن مردك پزشك را بکشیم ، اما اوبامحافظانی‌ویژه بسلامت بدرم بازگشت.»

هنگامی که یادداشت مادر بزرگم لی‌ویا را دربارهٔ دست برداشتن از نوشتن زندگی‌نامهٔ پدربزرگم خواندم برحیرتم افزوده‌شد.مطمئناً مقصود پولیونمی‌توانست این باشدکه ازمادر بزرگم به‌عنوان قاتل‌همسر پیشینش وپسرش نام‌برد ؟ فکرش را هم‌نمی‌شد کرد . وچه‌انگیزه‌ای می‌توانست داشته باشد ؟ بااین حال وقتی‌موضوع را بررسی‌کردم آسانتر توانستم باورکنم که این‌کار بیشترکار لی‌ویا است تاکار اگوستوس .

درتابستان آن سال تیبریوس برای جنگ خاوو آلمان نیاز به قوای کمکی داشت . وبرای‌این‌کار از دالماسی ایالتی که درسالهای اخیرآرام و فرمانبردار بود، تقاضای سربازگیری‌شد . اماهنگامی که سربازان سهمیهٔ منطقه جمع آوری شدند ، اتفاقاً تحصیلدار مالیاتی بازدید سالانهٔ خود را ازآن محل به‌عمل می‌آورد واز آن ایالت مالیاتی را مطالبه می‌کرد که‌گرچه ازمبلغ‌تعیین‌شده توسط اگوستوس‌بیشتر نبود ، اما ازچیزی‌که بآسانی قابل پرداخت باشد بیشتربود. تحصیلدار مالیاتی از حق خود درمورد دستگیری کودکان‌زیباروی از روستاهایی که توانایی پرداخت نداشتند استفاده‌کرد و آنها را همراه برد تا به‌عنوان برده‌بفروشد . پدران بعضی از کودکانی که بدین گونه دستگیر شده بودند خود جزو سهمیه‌های سربازی بودند و طبیعتاً بشدت اعتراض کردند . تمامی قوا شورش‌کردند وفرماندهان رمی خود را کشتند. یکی از قبایل بسنی[۲] به‌همدردی باآنان برخاست وبزودی همه‌ایالات‌مرزی مادرفاصله‌میان مقدونیه تاکوههای آلپ به‌التهاب درآمدند. خوشبختانه تیبریوس، بنابه تقاضای آلمانیها وبه‌ابتکار خود، موفق‌شد باآنها صلح کند ،وروبه‌شورشیان

۱– Dalmatia : منطقه‌ای درباختر یوگسلاوی کنونی درساحل آدریاتیك .ـم

۲– Bosni : یکی دیگراز ایالات یوگسلاوی کنونی . ـم.

نهد . دالماسیها درجنگی منظم‌بااو رویاروی نشدند بلکه به‌ستونهای کوچکی‌تقسیم شدند و جنگ چریکی ماهرانه‌ای را سردادند . آنها سبك اسلحه بودند ومنطقه را بخوبی می‌شناختند و هنگامی‌که زمستان فرارسید حتی آنقدر جسارت یافتند که به مقدونیه حمله کردند .

اگوستوس دررم‌نمی‌توانست مشکلاتی‌راکه تیبریوس باید باآنها دست‌وپنجه نرم می‌کرد دریابد وبه اوبدگمان شد که شاید ازروی‌قصدعملیات را به درازا می‌کشاند تابه هدفهای پنهانی شخصی که برایش قابل تشخیص نبود دست یابد، و برآن شدکه جرمانیکوس را ، باسپاهیانی ازآن خود ، اعزام دارد تا تیبریوس را به عمل‌برانگیزاند .

جرمانیکوس ، که اکنون بیست‌وسه‌سال داشت بتازگی ، و پنج‌سال زودتر ازسن متعارف،به‌نخستین دورهٔ‌کلانتری «شهر» دست‌یافته بود . مأموریت نظامی‌او موجب‌شگفتی شد : همه‌انتظار داشته پستوموس برگزیده شود . پستوموس سمت کلانتری نداشت ، امادر میدان مارس به‌تربیت سربازان برای ارتش نوین مشغول بود : اکنون اودارای مقام فرماندهی هنگ‌بود . وی‌سه‌سال از جرمانیکوس‌جوانتر بود ، امابرادرش گایوس درنوزده‌سالگی به‌عنوان استاندار به‌آسیا اعزام شده‌وسال بعد به‌مقام کنسولی رسیده بود. پستوموس نالایقتر ازگایوس نبود ، این امر مورد تأیید بود، وگذشته ازهمه‌چیز ، او تنهانوادهٔ پسر بازماندهٔ اگوستوس بود .

احساسات‌خود من ازشنیدن این‌خبر ،که‌هنوزعلنی‌نشده‌بود، میاوخوشحالی به خاطر جرمانیکوس و تأثر به‌خاطر پستوموس تقسیم شده بود . برای پیداکردن پستوموس به‌مقراودرکاخ‌رفتم وهمزمان باجرمانیکوس وارد آنجا شدم .پستوموس به‌هردوی‌ما باعلاقه سلام‌گفت ومقام فرماندهی جرمانیکوس را به‌او تبریك گفت.

جرمانیکوس گفت : «به همین خاطراست که به‌اینجا آمده‌ام ، پستوموس عزیز . بخوبی می‌دانی که چقدر مفتخر و خوشحالم که به‌این‌مقام برگزیده شدم ، اما اگرقرارباشد موجب رنجش توشوم شهرت نظامی برایم هیچ ارزشی ندارد . به‌عنوان یك‌سرباز تو به‌همان اندازهٔ من‌لایق هستی و به‌عنوان جانشین اگوستوس مسلماً باید توبرگزیده می‌شدی . درصورت موافقت توپیشنهاد می‌کنم هم اکنون‌به نزد اوبروم وتقاضاکنم که‌به‌سود توکناره‌گیری کنم وبه‌تأثیر سوئی که ترجیح دادن

www.bookfalia.com

من بر تو به طور قطع در «شهر» برجای خواهد گذاشت اشاره خواهم کرد. هنوز برای این جابجایی دیر نیست. پستوموس پاسخ داد: «جرمانیکوس عزیز، تو بسیار بلند نظر و بزرگواری، و به همین دلیل صریح سخن خواهم گفت. در اینکه می‌گویی «شهر» این موضوع را اهانتی نسبت به من تلقی خواهد کرد حق داری. این حقیقت که وظایف تو به عنوان یك کلانتر به واسطهٔ این مأموریت منقطع خواهد گردید، درحالی که من برای رفتن کاملاً آزاد هستم، موضوع را وخیم‌تر می‌سازد. اما، باور کن، با این رفتار دوستانه که نسبت به من ابراز داشتی به مراتب بیش از آن احساس نومیدی جبران گردید؛ و برایت آرزوی بهبود سریع و توفیق کامل می‌کنم.»

سپس من گفتم: «اگر مرا به خاطر اظهار عقیده‌ام می‌بخشید، گمان می‌کنم که اگوستوس اوضاع را محتاطانه‌تر از آنچه که شما به حسابش می‌گذارید بررسی کرده است. از نکته‌ای که امروز از گفتار مادرم استراق‌سمع کردم، به این نتیجه رسیدم که او نسبت به عمویم تیبریوس درمورد به درازکشاندن جنگ بدگمان است. اگر قرار می‌بود پستوموس را با نیروی تازه اعزام دارد، پس از آن داستان کهنهٔ سوءتفاهم میان عمویم و برادرانپستوموس، ممکن بود عمویم بدگمان شود و برنجد. پستوموس به عنوان یك جاسوس و رقیب تلقی می‌شد. اما جرمانیکوس پسرخواندهٔ او است و صرفاً به عنوان اعزام قوای کمکی تلقی خواهد شد. گمان نمی‌کنم مطلب قابل گفتن دیگری باشد، جز اینکه، بدون تردید، بزودی پستوموس درجایی دیگر بخت خود را خواهد یافت.»

از شنیدن این جنبهٔ جدید مسئله، که به هردوی آنان اعتبار می‌بخشید، هر دو بسیار خشنود شدند، و همگی در دوستانه‌ترین شرایط از یکدیگر جدا شدیم. در همان شب، یا تقریباً در آستانهٔ بامداد بعد، درحالی که تا دیروقت در اتاق خود در اشکوب بالای خانه‌مان مشغول کار بودم فریادی از دور دست شنیدم و در همان وقت صدای خفیف کشاکشی از بالکن بیرون به گوش رسید. به کنار در رفتم و مشاهده کردم که نخست یك سر و سپس یك بازو روی بالکن ظاهر شد. مردی در لباس نظامی بود، یك پایش را با یك ضرب روی بالکن گذاشت و سپس خود را بالا کشید. یك لحظه‌ای فلج شدم، و نخستین فکری که بیملاحظه به مغزم خطور کرد این بود:

«او آدم‌کشی است که توسط لی‌ویا اعزام شده است.» می‌خواستم با فریاد کمك بخواهم که او با صدایی خفه گفت: «هیس! چیزی نیست! من پستوموس هستم.»

«هان، پستوموس! چقدر مرا ترساندی. چرا در این وقت شب مثل دزدها از دیوار بالا می‌آیی؟ و چه مسئله‌ای داری؟ از چهره‌ات خون می‌بارد و خرقه‌ات پاره است.»

«آمده‌ام که خداحافظی کنم، کلودیوس.»

«نمی‌فهمم، آیا اگوستوس تغییر رأی داده است؟ گمان می‌کردم آن انتصاب دیگر اعلان شده باشد.»

«تشنه‌ام، چیزی بده که بنوشم. نه، به جنگ نمی‌روم. مرا به ماهیگیری فرستاده‌اند.»

«معمانگو. این شراب. آن را قبلاً بنوش و بگو مسئله چیست. برای ماهیگیری به کجامی‌روی؟»

«بله، به یك جزیرهٔ کوچك. گمان نمی‌کنم که هنوز محلش را تعیین کرده باشند.»

«مقصودت این است که...؟» قلبم فرو ریخت و سرم گیج رفت.

«بله، مرا تبعید می‌کنند؛ مانند مادر بینوایم.»

«اما برای چه؟ چه جرمی مرتکب شده‌ای؟»

«جرمی که بشود رسماً به من اعلام داشت مرتکب شده‌ام. گمان می‌کنم عبارتش این باشد: «تباهیهای دیرپا و درمان ناپذیر» آن «مناظره‌ای در بالین» را که به یاد داری؟

«آه پستوموس! آیا مادربزرگم...؟»

کلودیوس، بدقت گوش کن چون وقت تنگ است. من بشدت تحت نظر هستم، اما هم‌اکنون توانستم دو تن از نگهبانانم را از پای درآورم و بگریزم. گارد کاخ را فرا خوانده‌اند و همهٔ راههای کاخ را بسته‌اند. می‌دانند که در جایی در این ساختمان هستم و به جستجوی همهٔ اتاقها خواهند پرداخت. احساس کردم که باید تو را می‌دیدم، زیرا می‌خواستم حقیقت را بدانی و اتهامهایی را که به من وارد کرده‌اند باور نکنی. و از تو می‌خواهم که همه چیز را به جرمانیکوس بگویی.

www.bookhama.com

دوستانه‌ترین درودهایم را به او ابلاغ کن و همه‌چیز را، دقیقاً به همان‌گونه که اکنون برایت می‌گویم، به او بگو. اهمیتی نمی‌دهم که دیگران درباره‌ام چه می‌اندیشند، اما می‌خواهم که تو و جرمانیکوس حقیقت را بدانید و نسبت به من نیک‌اندیش باشید.»

«یک کلمه را هم فراموش نخواهم کرد، پستوموس. زودباش، از آغاز برایم بگو.»

«باری، می‌دانی که اخیراً از نظر اگوستوس افتاده‌بودم. در آغاز نمی‌توانستم علت آن را دریابم، اما بزودی آشکار شد که لی‌ویا فکر او را علیه من مسموم می‌کرد. اگوستوس در هر مورد که با لی‌ویا سروکار داشته‌باشد بسیار ضعیف است. فکرش را بکن که پنجاه سال است با او زندگی می‌کند و هنوز هر کلام او را باور دارد! اما در این دسیسه او تنها نبود. لی‌ویلا نیز در آن بود.»

«لی‌ویلا! آه، خیلی متأسفم!»

«بله. می‌دانی که چقدر او را دوست داشتم و چقدر با خاطرش رنج بردم. در حدود یک سال پیش، یک بار تو اشاره کردی که وی ارزش آن را ندارد که به خاطرش در رنج باشم و به یاد داری که چگونه از تو خشمگین شدم. تا چندین روز با تو سخن نمی‌گفتم. اکنون از اینکه خشمگین بودم متأسفم، کلودیوس. اما می‌دانی که وقتی انسان نومیدانه در بند عشق کسی باشد چه وضعی دارد. در آن موقع برایت توضیح ندادم که لی‌ویلا درست پیش از آنکه با کاستور ازدواج کند به من گفت که لی‌ویا او را به آن ازدواج واداشته است و او واقعاً فقط مرا دوست دارد و من سخنش را باور کردم. چرا نمی‌باید باور می‌کردم؟ امیدوار بودم که روزی اتفاقی برای کاستور رخ دهد و من و او بتوانیم آزادانه ازدواج کنیم. از آن زمان تا کنون این فکر درمغز من بوده است. امروز بعدازظهر، درست پس از دیدن شما، به اتفاق او و کاستور در آلاچیق درخت مو در کنار استخر بزرگ ماهی نشسته بودم، کاستور به سرزنشم پرداخت. اکنون درمی‌یابم که همه‌چیز قبلاً میان آنها بدقت تبانی شده بود. نخستین چیزی که گفت این بود: «پس جرمانیکوس را به تو ترجیح دادند، هان؟» به او گفتم که این کار را انتصابی عاقلانه می‌دانم و هم‌اکنون به جرمانیکوس تبریک گفته‌ام. سپس با نیشخند گفت: «پس از انتصاب مورد تأیید

ملوکانهٔ شما می‌باشد، این طور است؟ باری، آیا هنوز انتظارداری به‌عنوان امپراتور جانشین پدربزرگت شوی؟» به‌ملاحظهٔ لی‌ویا جلوی خشم خودرا گرفتم، اما گفتم که فکر نمی‌کنم بحث دربارهٔ جانشین اگوستوس درحالی که وی هنوز زنده و به‌امور خود کاملاً مسلط است کاری شایسته باشد. سپس از او به طعنه پرسیدم که آیا خود را به‌عنوان یک نامزد رقیب مطرح می‌کند. بالبخندی نامطبوع گفت: «خوب، اگرچنین کنم، انتظار دارم که بخت جانشینی‌ام بیش ازتو باشد. من معمولاً هرچه را که بخواهم به‌دست می‌آورم. مغزم را به‌کار می‌گیرم. لی‌ویلا راهم با به‌کارگرفتن مغزم به‌دست آوردم. وقتی به‌این می‌اندیشم که به چه‌آسانی اگوستوس را مجاب کردم که تونمی‌توانستی شوهری شایسته برای او باشی خنده‌ام می‌گیرد. شاید، ازآن راه، چیزهای دیگری راهم که بخواهم به‌دست آورم. کسی چه‌می‌داند؟» این سخنان مرا جداً داغ کرد. از او پرسیدم که آیا مقصودش این است که دربارهٔ من دروغ گفته است. گفت: چرا که نه؟ لی‌ویلا را می‌خواستم، و بدین‌ترتیب او را به‌دست آوردم؛ سپس رو به لی‌ویلا کردم و از او پرسیدم که آیا این چیزها رامی‌داند. وانمود کرد که رنجیده است و گفت که دراین باره به‌هیچ وجه‌چیزی نمی‌دانسته است، اما اعتقاد دارد که هرگونه نیرنگ بازی از او ساخته است. بزحمت یکی‌دوقطره اشك ریخت و گفت که کاستور تا مغز استخوان فاسد شده است و هیچ کس نمی‌تواند حدس بزند که وی تاچه اندازهٔ ازدست او کشیده است، وآرزوی مرگ خود را می‌کند.»

گفتم: «بله، این ترفند قدیمی او است. هروقت دلش بخواهد می‌تواند گریه کند. بااین کار همه‌راگول می‌زند. اگرهمه‌چیزهایی راکه از او می‌دانم به‌تو گفته بودم، شاید برای مدتی ازمن بیزارمی‌شدی. اما می‌توانست ثورا از این مسائل محفوظ دارد. سپس چه اتفاقی افتاد.»

«امشب توسط ندیمه‌اش برایم پیامی شفاهی فرستاد که کاستور به‌دنبال یکی از هرزگیهای معمولش رفته‌است واحتمالاً تمام شب بیرون خواهد ماند واینکه کسی پس ازنیمه‌شب هنگامی که نوری را درپنجرهٔ او مشاهده کردم باید به‌نزدش بروم. پنجره‌ای را درست درزیرچراغ بازخواهد گذاشت ومن می‌باید بی‌سروصدا از آنجابالا بروم. واو می‌خواهد مطلب بسیارمهمی را به‌من بگوید. البته، این سخن

www.bookfalia.com

فقط یك معنی می‌توانست داشته باشد و این امر قلب مرا به‌تپش انداخت . ساعتها درباغ منتظر ماندم تادیدم که آن نور برای لحظه‌ای در پنجره‌اش ظاهرشد . سپس پنجرهٔ زیرین راگشوده یافتم وازآن بالارفتم . مستخدمهٔ لی‌ویلا درآنجا بود و مرا به‌طبقهٔ بالاراهنمایی کرد ، وبه‌من نشان داد که چگونه‌از طریق یك بالکن به‌بالکن دیگرپیش بروم تابه پنجرهٔ اوبرسم ؛ واین‌کار برای پرهیز از نگهبانی بود کـه در راهروی نزدیك اتاق وی‌گمارده بودند . آری ، لی‌ویلا را درلباس‌خواب‌درانتظار خود یافتم که موهایش را فروریخته‌بود وبه‌طرزی دیوانه‌کننده زیبابود ، به‌من‌گفت که کاستور چهرفتار خشنی باوی داشته است . وگفت که به‌عنوان همسرهیچ گونه تعهدی نسبت به او ندارد . زیرا او طبق اقرار خودش بافریب‌کاری باوی ازدواج کرده است ، ورفتارش نسبت به‌وی به‌بیرحمانه‌ترین شکل بوده است.بازوانش را به‌دورگردنم حلقه‌کردومن اورا بلندکردم و بصوی بستر بردم . اشتیاقش دیـوانه‌ام کرده بود . سپس‌ناگهان شروع به‌فریادکشیدن کـرد وبه‌من مشت‌زد . درآن لحظه فکرکردم که دیوانه شده است ، و دستم را روی دهانش گذاشتم تا آرامش کنم . تلاش‌کرد تاخود را برهاند ، بالگدیك میزکوچك وچراغ وگلدان شیشه‌ای روی آن را سرنگون کرد . سپس شیون‌سرداد ، تجاوز ! تجاوز ! وبعدنگهبانان‌کاخ در را شکستند و بامشعلهایشان وارد شدند . حدس می‌زنی که چه کسی در رأس آنان بود ؟»

گفتم: «کاستور؟»

«لی‌ویا . اومارا باهمان وضع به‌حضوراگوستوس بـرد . کاستورهم بـااو بود، درحالی‌که لی‌ویلا به‌من‌گفته بود کهوی برای صرف شام به آن سوی «شهر» رفته است . اگوستوس نگهبانها را مرخص کرد ، ولی‌ویا ، که تا آن زمان کلامی سخن‌نگفته بود ، حمله‌اش را به‌من‌آغاز کرد . وبه‌اگوستوس گفت‌که به‌توصیهٔ‌وی به‌قرارگاه من‌آمده بود تا به‌طور خصوصی مرا از اتهاماتی که امیلیا وارد می‌کند بیاگاهاند وازمن توضیح بخواهد.»

گفتم: «امیلیا ! کدام امیلیا؟»

«خواهرزاده‌ام.»

گفتم: «ونمی‌دانستم که اوکاری‌علیه تو کرده است.»

«کاری نکرده است . اوهم دراین دسیسه شرکت داشت . سپس لـی‌ویـا گفت‌که چون مرا درقرارگاهم نیافت دستور دادبگردند وبه‌او خبردادند که‌نگهبان گشت مرا دیده است که درباغ درزیر یك درخت‌گلابی دربخش جنوبی نشسته‌ام. سربازی را برای پیداکردن من فرستاد اما اوبازگشت و گفت که من درآنجا نبودم اما باید مطلب عجیبی‌راگزارش دهد وگفت : مردی از یك بالکن فوقانی به‌بالکن دیگر درست بالای ساعت‌آفتابی بالامی‌رفت. و لی‌ویاکه می‌دانست آن اتاقها به‌چه کسانی تعلق دارند بشدت نگران می‌شود ، و خـوشبختانه درست بموقـع وارد می‌شود . شیونهای لی‌ویـلا را که کمك می‌خواست می‌شنود : من از راه بالکن خود را به‌اتاق اورسانده و درآستانهٔ تجاوزبه‌وی بوده‌ام . نگهبانها در را شکسته و مرا ازآن زن‌جوان وحشتزدهٔ نیمه برهنه، کنارکشیده بودند ، واو بلافاصله مرا ، ولی‌ویلا را به‌عنوان شاهد ، به‌آنجاآورده است . درحالی‌که لی‌ویـا داستانش را تعریف می‌کرد آن لی‌ویلای روسپی گریه‌می‌کرد وچهـره‌اش را پنهان مـی‌کرد. لباس خـوابش سراسر دریـده بود ـ لابـد خودش آن را عمداً پاره کرده بود . اگوستوس مرا یك حیوان ویك دیوشهوت‌ران خطاب کرد وپرسید که آیـا دیوانه شده‌ام . البته نمی‌توانستم انکارکنم وبگویم که دراتاق خواب اونبودم یاحتی‌اینکه درحال عشق‌ورزیدن با اونبودم.گفتم که به‌آنجا دعوت شده بودم ، و کوشیدم همه چیز را ازآغاز شرح‌دهم ، امالی‌ویلا شروع به شیون‌کرد، «دروغ است . دروغ است.» سپس‌لی‌ویاگفت، «وگمان می‌کنم خواهرزاده‌ات امیلیاهم ازتودعوت کرد که به‌اوهم حمله‌کنی ؟ مثل‌اینکه خیلی‌طرف توجه زنان جـوان هستی.» ایـن‌کار نیرنگ‌لی‌ویا بود . ناچارشدم ابتداخودرا درمورد امیلیا تبرئه‌کنم وداستان‌لی‌ویلا را رهاکردم. به‌اگوستوس‌گفتم که شب‌پیش باخواهرم پولیلا شام‌می‌خوردم وامیلیا نیزآنجا بود ، واین نخستین باری بودکه درطول شش‌ماه آن دخترا می‌دیدم . و پرسیدم پس تصورمی‌کنید که کی چنین اتفاقی می‌توانسته رخ دهد. واگوستوس گفت کـه خیلی خـوب می‌داند کـی رخ داده است ـ پس ازشام درغیبت‌کوتاه والدینش، که به‌خاطر شیپور اخطار خطردزدها دورشده بودند ـ و گفت که فقط به‌خاطر بازگشت والدینش از نقشه‌ام بازماندم . داستان آنقدر مسخره بودکه ، در عین خشم، نتوانستم ازخنده خودداری‌کنم : اما این امر بر کینهٔ اگوستوس افزود.

www.bookhama.com

چیزی نمانده بود که ازتخت عاج خود برخیزد ومرابزند.»

پرسیدم : «نمی‌فهمم ؟ آیاواقعاً شیپور اخطار دزدان زده شد؟»

پستوموس گفت ، «بلی ، و امیلیومن چند دقیقه‌ای تنها ماندیم ، اماگفتگوها معصومانه ترین مطالب بودند وآموزگار او نیز حضور داشت ! صحبت ما دربارهٔ درختان میوه وآفات نباتی بود ،تااینکه یولیلا وامیلیوس بازگشتند وگفتند که‌شیپور اخطار دروغی بوده است . می‌توان مطمئن بود که یولیلا و امیلیوس مزدور لی‌ویا نیستند ـ آنها ازاو بیزارند ـ بنابراین باید این‌کار خود امیلیا باشد . فوراًفکر کردم که اوچه کینه‌ای نسبت‌به‌من دارد ، اماچیزی بخاطرم نرسید . ناگهان علتش به‌مغزم خطور کرد.یولیلا به‌طورمحرمانه به‌من گفته بود که‌قراراست سرانجام‌امیلیا به‌خواسته خود برسد : قرار است با آپیوس سیلانوس ازدواج کند. آن جوانك خود آرا را که می‌شناسی ، این‌طور نیست؟»

گفتم«بلی. امامتوجه مطلب‌نشدم.»

«بسیار ساده است . به لی‌ویاگفتم : پاداش امیلیا برای این دروغ این است که باسیلانوس ازدواج کند ، این‌طور نیست؟ واما به لی‌ویلا چه‌می‌رسد ؟ آیا قول داده‌ایدکه شوهرفعلی‌اش را زهردهید وشوهرزیباتری برایش بیابید ؟ همین‌که اسم زهررا آوردم دانستم که نابود شده‌ام . بنابراین برآن شدم تا فرصت باقی است هرچه می‌توانم بگویم . از لی‌ویا پرسیدم که چگونه ترتیب زهرخورکردن پدرم و برادرانم را داده‌است.وپرسیدم‌آیا زهرهایی‌راکه‌بکندی‌اثرمی‌کنند بیشترمی‌پسندد یا زهرهایی راکه اثرسریع دارند . کلودیوس آیا فکرمی‌کنی که لی‌ویا آنهاراکشته است ؟ من که مطمئن هستم .»

گفتم : «جرأت کردی اینها را ازاو بپرسی ؟ این‌امر بسیار محتمل است . فکرمی‌کنم اوپدر وپدربزرگ مرا نیز زهرداده باشد، وگمان نمی‌کنم که آنهاتنها قربانیان وی باشند . امامدرکی ندارم.»

«من‌هم ندارم، اما ازواردکردن این اتهام به‌او لذت بردم . باصدای بلندفریاد کشیدم به‌طوری که باید نیمی‌ازکاخ شنیده باشد . لی‌ویا باشتاب ازاتاق بیرون دوید ونگهبانها رافرا خواند . دیدم که لی‌ویلا لبخندمی‌زد . به‌گلویش چنگ انداختم اما کاستور به‌میان ماآمد واوگریخت . سپس با کاستورگلاویز شدم و بازویش را

شکستم ودودندان پیشینش کنده‌شدند وروی سنگفرش مرمرافتادند . اما باسربازها نزاع‌نکردم . این کاردون شأن من بود . بعلاوه ، آنها مسلح بودند . ودرحالی‌که اگوستوس مرا دشنام می‌داد وتهدیدمی‌کرد دوتن از آنان هرکدام یکی از بازوانم راگرفته‌بودند . اوگفت که‌مرابرای همهٔ عمردر دورافتاده‌ترین جزیره ازمستملکاتش تبعیدخواهدکرد واینکه تنها ازآن دختر غیرطبیعی‌اش برمی‌آمد که برایش نوه‌ای چنین غیرطبیعی بزاید . به‌او گفتم که او اساً امپراتور رمیها است اما در حقیقت آزادی او ازکنیزدختران‌متعلق به‌قوادان بدکار میخواره نیز کمتراست ، و اینکه روزی چشمهایش برجوایم و فریبکاریهای غیرطبیعی همسر پلیدش بازخواهد شد . اما ، در عین‌حال ، گفتم که در عشق ووفاداری‌ام نسبت به او هیچ تغییری حاصل نشده است.»

اکنون صدای هیاهو و فریاد از طبقهٔزیرین خانهٔما برخاسته بود . پستوموس گفت : «نمی‌خواهم نورا درگیرکنم ،کلودیوس عزیز. نباید مرا دراتاق توبیابند . اگر اکنون شمشیری دراختیارداشتم آن را به‌کار می‌بردم . مردن درحال جنگیدن بهتر از پوسیدن درجزیره‌ای درغربت است .»

گفتم:«بردبارباش،پستوموس.اکنون تسلیم‌شووبخت بعداً باتو یاری‌خواهد کرد . قول‌می‌دهم که چنین خواهدشد. هنگامی که جرمانیکوس ازحقیقت‌آگاه‌شود ازپای نخواهد نشست تااینکه تودوباره آزادشوی، ومن نیزازپای نخواهم‌نشست. اگر تو خود را به‌کشتن بدهی تنها پیروزی ارزانی نصیب لی‌ویا خواهد شد.»

«تورجومانیکوس نمی‌توانیدآن همه‌دلایلی راکه علیه من است باتوضیحات خود ردکنید . واگراقدام کنید تنها خودرا به‌دردسر خواهید انداخت .»

گفتم:«من‌می‌گویم، فرصت مناسب‌خواهدرسید. لی‌ویاکارهارا زمانی بسیار دراز به‌شیوهٔ خود گردانده است و دیگر بی‌احتیاط خواهدشد . مقدر است که بزودی دچارلغزش شود . اگرچنین‌نشود انسان نخواهدبود.»

پستوموس گفت : فکرنمی‌کنم که او انسان باشد.»

گفتم:«وفکرنمی‌کنی که‌وقتی‌اگوستوس‌ناگهان‌دریابدکه‌چگونه فریب‌خورده است به همان اندازه که نسبت به مادرت بی‌ترحم بود نسبت به‌وی نیز بی‌ترحم باشد ؟»

www.booknama.com

«لی‌ویا نخست اورا زهرخواهد داد.»

گفتم: «جرمانیکوس‌ومن‌مراقب‌خواهیم‌بود تاچنین کاری نکند. به‌او هشدار خواهیم داد. نومیدنباش، پستوموس. سرانجام همه‌چیز درست خواهدشد. تا جایی‌که بتوانم برایت نامه خواهم نوشت، و برایت کتاب خواهم فرستاد که بخوانی. من ازلی‌ویا نمی‌ترسم. اگرنامه‌های من به دستت نرسید بدان‌که آنها را نگاه داشته‌اند. هفتمین برگ هرکتاب صحافی شده را که ازمن به‌دستت می‌رسد بدقت‌نگاه‌کن. اگربرایت پیامی‌خصوصی داشته باشم باشیر برایت خواهم‌نوشت. این ترفندی است که مصریها به‌کار می‌برند. نوشته نازمانی‌که آنرا درمقابل‌آتش گرم نکرده باشی نامرئی خواهد بود. آه، گوش‌کن درمی‌زنند. اکنون بایدبروی. آنها درانتهای سرسرای‌دوم‌هستند.»

در چشمهایش اشك جمع شده بود. بی‌آنکه کلامی دیگر بگوید مرا بگرمی درآغوش‌گرفت وبسرعت روبه بالکن شتافت. ازروی لبه بالارفت، دستش را به‌نشانهٔ بدرود تکان داد، از پیچك‌پیری که توسط آن بالاآمده بود به پایین‌سر خورد. صدای دویدنش را به‌میان باغ ولحظه‌ای بعدصدای دادوفریادهای‌نگهبانان را شنیدم.

***

درباره‌آنچه‌که کم‌وبیش دریك‌ماه پس‌ازآن رخ داد کوچکترین چیزی‌به‌یاد ندارم. دوباره بیمارشده بودم: طوری بیماربودم‌که درباره‌ام چنان که‌گویی‌مرده باشم‌سخن می‌گفتند. هنگامی‌که حالم روبه‌بهبود گذاشت،

جرمانیکوس بـه جنگ رفته وپستوموس از ارث محروم و مادام‌العمر تبعیدشده بود. جزیرهٔ پلانازیا[1] رابرایش انتخاب کرده بودند. این‌جزیره دردوازده میلی‌جزیرهٔ الب به‌سوی جزیرهٔ کرمی قراردارد وتاآنجاکه بشربه‌یاد دارد مسکونـی نبوده است. اسما در آنجا تعدادی کلبه‌های

۷میلادی

1- Planasia : دردریای مدیترانهٔ غربی ـ م.

سنگی دوران پیش ازتاریخ بود که به‌محلهای مسکونی برای پستوموس‌وپاسگاهی برای نگهبانان تبدیل‌شد. پلانازیا کمی‌شبیه به یك مثلث است، و بزرگترین ضلع آن پنج‌میل درازا دارد. جزیره‌ای‌بی‌درخت وسنگلاخ است وتنها ماهیگیران الب درتابستانها برای‌سرکشی به‌دامهای خرچنگ‌گیری به آنجاآمدوشد مـی‌کردند. به دستوراگوستوس این رفت‌وآمد نیزقطع شد، زیرا می‌ترسیدکه احتمالاً پستوموس به‌کسی رشوه‌دهد وبگریزد.

اکنون تیبریوس تنهاوارث‌وجانشین‌اگوستوس بود، وجرمانیکوس‌وکاستور درسلسله مراتب‌پس از او قرارداشتند ـ سلسلهٔ لی‌ویا.

www.bookhaha.com

فصل ۱۲

اگر می‌خواستم گزارش خود را دربارهٔ وقایع بیست‌وپنج سال آینده یا بیش از آن فقط به کارهای خودم محدود کنم لزومی نمی‌داشت که کاغذ بسیار صرف کنم و خواندن آن بسیار کسالت‌بار می‌شد؛ اما بخش نهایی این زندگی‌نامه‌ام، که در آن به طوری مشخص‌تر جلوه می‌کنم، فقط درصورتی قابل درک خواهد بود که در اینجا به‌تاریخچه‌های شخص لی‌ویا، تیبریوس، جرمانیکوس، پستوموس، کاستور، لی‌ویلا و دیگران بپردازم، که قول می‌دهم به هیچ‌وجه کسالت‌آور نباشد.

پستوموس در تبعید و جرمانیک‌وس در جنگ بود، و از دوستان واقعی‌ام تنها آئنودوروس باقی‌مانده بود. بزودی اوتیزمرا ترک گفت، و به‌وطن‌خود تارسوس بازگشت. از رفتن او دلچرکین نشدم، زیرا به‌تقاضای اضطراری دوتن از برادرزاده‌هایش که از او خواهش کرده بودند در آزادکردن آن شهر از جباریت فرماندارش به آنان کمک کند به آنجا رفت. آنان نوشته بودند که این فرماندار چنان زیرکانه خود را نزد خدایگانشان اگوستوس عزیز کرده است که تنها شهادت مردی همچون آئنودوروس، که خدایگانشان اگوستوس به منزلت وی اعتماد کامل دارد، می‌تواند خدایگانشان اگوستوس را متقاعد کند که بیرون کردن آن شخص کاری درست است. آئنودوروس موفق شد آن شهر را از شر آن خونخوار برهاند، اما از آن پس

www.bookhama.com

بازگشت به رم را که بسدان راغب بود ناممکن یافت . برادرزادگـانش به او نیاز داشتند تا بتوانند سازمـان اداری شهر را بر شالـوده‌ای استوار بسازسازی کنند . آنتودوروس گزارشی مفصل از کارهای خود برای اگوستوس ارسال داشت و او نیز با اعطای بخشودگی پنج‌سالهٔ شهر تارسوس ازپرداخت خراجهای امپراتوری سپاس و اعتماد خود را، به عنوان ابراز لـطفی‌شخصی، نسبت به وی ابراز داشت. من با این پیرمرد خوب تا هنگامی که در دوسال بعد درآستانهٔ هشتادودوسالگی درگذشت مرتباً نامه‌نگاری داشتم. شهرتارسوس برای‌گرامی‌داشت یاد او یك مراسم جشن و قربانی سالانه برقرار کرد؛ در این جشن شهروندان سرشناس از بامداد تا شامگـاه بنوبت سراسر کتابش‌تاریخ مختصر تارسوس را می‌خواندند.

جرمانیکوس گهگاه برایم نامه‌هایی می‌نوشت اما نامه‌های او به همان اندازه که محبت‌آمیز بود مختصتر هم بود : یك سپهـسالار خوب فـرصت نامه‌نگاری با خانواده‌اش را ندارد، در فاصلهٔ نبردها همهٔ وقتش صرف آن می‌شود که با افـراد و افـرادش آشنا شود، به آسایش آنان رسیدگی کند، کارایی نظامی‌آنان را افزایش دهد، و دربارهٔ وضعیت و نقشه‌های دشمن اطلاعات جمع‌آوری کند . جرمانیکوس یکی از وجدانمندترین سپهـسالارانی است که تاکنون درخدمت ارتش رم بوده‌انـد و محبوبیت اوحتی از پدرم نیز بیشتربود. هنگامی که برایم نوشت تا هرچه سریعتر و کاملترکه از عهده‌ام برمی‌آید، مجموعه‌ای از همهٔ گزارشهای قابل اعتماد موجود درکتابخانه‌ها را دربارهٔ آداب محلی قبایل مختلف بالکان که با آنان درحال‌جنگ بود، متضمن قدرت و اوضاع جغرافیایی شهرهایشان، فنون و نیرنگهای نظامی سنتی آنان، خصوصاً در زمینهٔ جنگهای چریکی، برایش تهیه‌کنم، به خود بالیدم. نوشته بودکه نمی‌توانـد در محل اطلاعات قابل اعتماد کافی کسب کند: تیبریوس بسیار تودار و محافظ‌کار بوده است. من باکمك سولپیسیوس وگروه کوچکی ازمحققین حرفه‌ای و نسخه‌بردارانی که شب و روز کار می‌کردند توانستم‌دقیقاً‌چیزی‌راکه‌می‌خواست‌فراهم‌آورم ونسخه‌ای‌ازآن‌را درعرض‌یك‌ماه از زمانی که‌آن‌را خواسته‌بود برایش فرستادم. هنگامی که‌کمی بعد برایم‌نوشت که هم اکنون قابلیت‌آن‌کتاب به عنوان یك خدمت بسیار بزرگ‌برایش ثابت شده است وتقاضاکردکه بیست نسخهٔ دیگر برای توزیع میان افـسران ارشدش تکثیر شود، بیش از همیشه به خود بالیدم.

گفته بود که یك‌یك عبارات روشن ومناسب بودند، و مفیدترین بخشها آنهایی بودند که ویژگیهای برادری نظامی پنهانی مافوق قبیله‌ای‌شان را مشخص می‌کرد، و این که این جنگ بیشتر علیه آن ویژگیها جریان داشت تا علیه خود قبایل؛ و نیز بخشهایی مربوط به درختها و بوته‌های مقدس گوناگون بود ـ که هرنوع منفاوت مورد احترام یك قبیله بود ـ و مردان قبیله طبق‌سنت، در مواقعی که روستاهایشان را با عجله رها می‌کردند، ذخایر غله ، پول ، و سلاحهایشان را در پناه و سایه حفاظت آنها دفـن می‌کردند. او قـول داد که خدمت ارزشمند مرا به‌اطلاع تیبریوس و اگـوستوس برساند.

دربارهٔ این‌کتاب علناً هیچ ذکری نشد، شاید به خاطر اینکه اگر دشمنان از وجود آن با خبر می‌شدند فنون و مواضع خود را تغییر می‌دادند. در حالی که در وضع فعلی، بر این باور بودند که پیوسته خبرکشان آنان را لو می‌دهند. اگوستوس به عنوان پاداشی غیر رسمی یکی از محلهای خالی حوزهٔ کاهنان اگور[1] را به من واگذار کرد، اما آشکار بود که اعتبار آن تألیف را کـلاً به حساب سولپیسیوس منظور می‌دارد. در حالی که سولپیسیوس یك‌کلمه هم ننوشته بود ـ او صرفاً بعضی ازکتابها را بـرایم یافته بود. یکی از منابع اصلـی‌ام‌کتاب پولیو بودکـه جنگ دالماسی‌اش الگویی ازترکیب دقت وکمال نظامی با عملکرد اطلاعاتی وجاسوسی بسیار درخشان بود. ولی‌گزارش پولیو دربارهٔ‌آداب و رسوم و شرایط محلی تقریباً پنجاه سال از زمانه عقبتر به نظر می‌رسید، اما جرمانیکوس اطلاعاتی راکه من از آن استخراج‌کرده بودم ازهمهٔ تاریخ نگاریهای جنگی متأخر مفیدتر یافت. آرزو می‌کردم که پولیو زنده می‌بود و آن را می‌شنید . در عوض موضوع را به لی‌وی گفتم، و او تقریباً با بدخلقی‌گفت که هرگز اهمیت پولیو را در نگارش منتهای معتبر نظامی انکار نکرده است: بلکه صرفاً عنوان تاریخدان به مفهوم متعالی‌تر را برای او نمی‌پذیرد.

باید در اینجااضافه‌کنم که اگر قدری زیرکتر می‌بودم، کاملاً اطمینان دارم که اگوستوس در سخنرانی خود که در پایان این جنگ در سنا ایرادکرد مرا می‌ستود. اما اشاره‌های من‌به جنگهای بالکانی خود وی کمتر ازآنی بود که می‌توانست باشد،

۱ـ Augur: کاهنان و تفأل زنان و تعبیرکنندگان مذهب رم باستان. ـم.

www.booknama.com

و در صورتی می‌شد به آن اشاره کرد که او شرح مفصلی از جنگهای خود را ، همچون پولیو که از جنگهای خود نوشت، می‌نگاشت ، و یا تاریخ نگاران رسمی کمتر نسبت به امپراتورشان چاپلوسی می کردند ، و بیشتر به گونه‌ای فنی و غیر مغرضانه و بی تعصب به شرح موفقیتها و شکستهایش می‌پرداختند . از این گونه مداحیها و ستایشها نمی‌توانستم مطلب مفیدی استخراج کنم ، و اگوستوس لابد از خواندن کتابم احساس اهانت کرده بود. اوخویشتن را در پیروزی در جنگ بالکان چنان مهیم می‌پنداشت که درطی دوفصل نهایی جنگ از رم به شهری در مرزشمال خاوری ایتالیا نقل‌مکان کرد، که تا حد امکان به جنگ نزدیك باشد؛ و به عنوان فرمانده کل ارتشهای رم پیوسته برای تیبریوس توصیه‌های نظامی نه چندان مفید ارسال می‌داشت.

اکنون‌من‌مشغول‌کارروی شرحی ازنقش پدربزرگم درجنگهای داخلی‌بودم : اما هنوز چندان پیش نرفته بودم‌که بار دیگر لی‌ویا مرا متوقف کرد . فقط توانسته بودم دو جلد را تکمیل کنم . به من گفت که صلاحیتم برای نوشتن شرح زندگی پدربزرگم بیش از صلاحیتم در مورد نوشتن شرح زندگی پدرم نمی‌باشد، و گفت که پرداختن به این کار با پنهانکاری از وی رفتاری صادقانه نبوده است . اگر می‌خواهم قلم خود را به طور سودمند به‌کار گیرم بهتر است موضوعی را برگزینم که جای این همه قلب واقعیت نداشته باشد. و موضوعی را نیز پیشنهادکرد: تجدید سازمان مذهبی توسط اگوستوس از زمان برقراری صلح تاکنون. موضوع هیجان انگیز نبود، اما پیش از این هیچ‌گاه به طور مشروح روی آن کار نشده بود و من کاملاً مشتاق بودم‌که آن را انجام دهم. اصلاحات مذهبی اگوستوس تقریباً بدون استثنا عالی بودند : چندین حوزهٔ باستانی کاهنان را دوباره به راه انداخت ، هشتاد پرستشگاه تازه در رم و پیرامون‌آن ساخت و وقف کرد ، تعدادی زیاد پرستشگاههای قدیمی راکه درحال فرو ریختن ونابودی بودند بازسازی و نوآرایی کرد، امکانات نیایش برای بیگانگان رامعمول‌کرد تا شهروندان استانهاکه به رم می آمدند بهره‌مند شدند، و چندین مراسم جشن عمومی کهن جالب راکه در دوران ناآرامیهای داخلی پنجاه سال‌گذشته یکی پس ازدیگری از میان رفته بودند دوباره برقرارکرد. با دقت و جدیت بسیار به این موضوع پرداختم و تحقیق خود را چند روزی پیش ازمرگ

اگوستوس در شش‌سال بعد تکمیل کردم. این‌کار شامل‌چهل‌ویك جلد بود، هرکدام به طور متوسط حاوی پنج هزار واژه بود، اما بخش بزرگی ازآن تشکیل می‌شد از بازنویسی فرمانهای مذهبی، فهرستهای امامی کاهنان، سیاهه‌های هدایای تقدیمی به‌خزانه‌های پرستشگاهها، وغیره. ارزشمندترین‌آنها جلد مقدماتی بودکه به‌آیینهای بدوی در رم مربوط می‌شد. در این مورد با مشکلاتی مواجه شدم، زیرا اصلاحات آیینی اگوستوس برپایهٔ یافته‌های هیئتی مذهبی بودکه‌کار خود را به طور شایسته به انجام نرسانده بود. ظاهراً درمیان اعضای هیئت، کارشناسان امور باستانی حضور نداشتند، از این‌رو برخی سوء تفاهمهای فاحش نسبت به اوراد مذهبی باستانی در آیینهای رسمی نوین جای‌گرفته بود. هیچ کس تا زمانی که زبانهای اتروسکان و سابین را نیاموخته باشد نخواهد توانست اوراد مذهبی قدیمی‌تر ما را درك کند ؛ و من وقت بسیار صرف‌کردم تا به اصول هر دو زبان مسلط شدم. درآن‌زمان تعدادی از روستاییان بودندکه هنوز در خانه فقط به زبان سابین سخن می‌گفتند و من دونفر ازآنها را تشویق کردم‌که به رم بیایند واطلاعات لازم رادراختیار پالاس[1] ، که اکنون عنوان منشی مرا داشت، قرار دهند تا واژگان کوچکی برای زبان سابین‌تنظیم شود، و برای این‌کار به‌آنها مزد خوبی پرداختم. کالون را، که از دیگر منشیانم بهتر بود، به‌کاپوا فرستادم‌تابرای کسب‌اطلاعات‌لازم‌جهت‌تنظیم‌واژگانی‌برای‌اتروسکان‌همانند آنچه‌که برای‌زبان‌سابین تنظیم شده‌بود به‌آروانس‌مراجعه‌کند؛ واوهمان‌کاهنی است که آن اطلاعات را دربارهٔ لارس پرسنا به من داده بود، که پولیو را بسیار خوش آمد و لی‌وی را بسیار منزجر ساخت. این‌دو واژگان، که بعدآنها را تکمیل ومنتشر کردم، مرا قادر ساختندکه، برای ارضاء خاطر خود ، تعدادی از مسائل بزرگ نیایشهای آیین باستانی را حل‌کنم؛ اما آموخته بودم‌که باید محتاط باشم و درهیچ یك از نوشته‌هایم نمی‌بایست فضل وداوری اگوستوس را مورد تردید قرار می‌دادم.

نمی‌بایست وقت خود را مصروف شرح جنگ بالکان می کردم، جزاینکه بگویم‌که به رغم فرماندهی هوشیارانهٔ عمویم تیبریوس، وهمکاری پرتوان پدر زنم سیلوانوس، و فتوحات نمایان جرمانیکوس این جنگ به مدت سه سال به درازا کشید. و سرانجام تمامی آن سرزمین فتح، و عملاً به بیابانی بدل شد ، زیرا این

1- Pallas

www.bookhaha.com

قبایل، مرد و زن، با ازجان‌گذشتگی فوق‌العاده می‌جنگیدند و تنها هنگامی به شکست اعتراف کردند که آتش، قحطی، و طاعون بیش از نیمی ازجمعیتشان را نابود کرده بود. هنگامی که رهبران شورشیان برای بحث دربارهٔ صلح به نزد تیبریوس آمدند وی آنان را بدقت مورد پرسش قرارداد. می‌خواست بداند که چرا در وهلهٔ نخست بر آن شده بودند که شورش کنند وسپس باچنان ازجان‌گذشتگی به‌مقاومت بپردازند. رئیس شورشیان که مردی بود به نام باتو[1] پاسخ داد؛ «خسود شما را باید سرزنش کرد که برای سرپرستان گله‌هایتان نه چوپان فرستادید و نه سگ‌گله، بلکه گرگهایی را اعزام داشتید.»

این سخن دقیقاً راست نبود. اگوستوس استانداران ایالتهای مـرزی‌اش را خودش برمی‌گزید و حقوقی گزاف به‌آنان می‌پرداخت و مراقب بود تاآنان دیناری از خراجهای امپراتوری را روانهٔ جیبهای خود نسازند. مالیاتها مستقیماً به ایشان پرداخت می‌شد، و دیگـر به مقاطعه به شرکتهای مالیات‌گیری واگـذار نمـی‌شد. استانداران اگوستوس هرگز همچون گرگها نبودند، و این برخلاف وضعیت بیشتر استانداران در حکومت جمهوری بود، کـه تنها توجه و عـلاقهٔ ایشان نسبت به استانهایشان دراین بود که چه مبلغ می‌توانند ازآنان بدوشند. بسیاری ازاستانداران اگوستوس سگهای پاسبان خوبی بودند و برخی حتی چوپانانی شریف بودند. اما اغلب اتفاق می‌افتاد که اگوستوس بدون توجه و با درنظر نگرفتن پریشانی ناشی از بدی محصول یا بروز طاعون‌گاوی درگله‌ها یا وقوع یك‌زلزله، مالیات را درحدی بسیار بالا مقرر می‌داشت؛ و فرمانداران به جای آنکه به او شکایت کنند که مبلغ ارزیابی شده بسیار بالا است آن را تا آخرین دینار، حتی به بهای خطر شورش، جمع‌آوری می‌کردند. کمتر استانداری نسبت به مردمی که می‌باید بر آنها حکومت می‌کرد علاقه‌ای شخصی ابراز می‌داشت. یك استاندار در شهـری رمی‌گونه شده در مرکز استان مستقر می‌شد، که در آن خانه‌ها وتآترها وپرستشگاهها وگرمابه‌های عمومی و بازارهای زیبا وجود داشت، و هرگز به فکر دیدن بخشهـای دور افتادهٔ استانش نمی‌افتاد. حکومت‌واقعی‌توسط‌معاونین‌ومعاونین‌معاونین‌انجام‌می‌شد، ودراین صورت لابد چه بسیار خرده ستمهای نوپادوهای اداری توسط مردان دونپایه‌تـر روا

1- Bato

گردیده باشد: شاید اینها کسانی بوده اند که باتو آنها را گرگ خوانده بود، ولی برای این منظور «کسك» می‌توانست واژه‌ای مناسب‌تر باشد. تردیدی نمی‌توان داشت که استانها دردوران اگوستوس بی‌نهایت مرفه‌تراز دوران جمهوری بودند، وعلاوه بر آن استانهای داخلی که برگزیدگان سنا درآنها حکومت می‌کردند تقریباً به‌اندازهٔ استانهای مـرزی که برگزیدگان اگوستوس در آنها حکومت می‌کردند آسایش نداشتند. این مقایسه یکی ازمعدوداستدلالهای حق‌به‌جانبی است که تاکنون علیه‌حکومت جمهوری شنیده‌ام؛ گرچه مبنای آن براین فرض‌غرقابل دفاع‌قراردارد که سطح اخلاقیات فردی درمیان رهبران یك جمهوری متعارف احتمالاً پایین‌تراز اخلاقیات فردی یك‌پادشاه مستبد متعارف وزیردستان برگزیده‌اش است؛ ونیز برپایهٔ این مفسطه مسئلهٔ چگونگی‌حکومت دراستانها ازاین مسئله که در«شهر» چه‌می‌گذرد مهمتراست. توصیه‌کردن‌یك‌سیـستم پادشاهی به‌اعتبار رفاهی که برای استانهافراهم می‌آورد به‌نظر من مانند این است که اگررفتارکسی بابردگانش متضمن ملاحظات عقلانی وعدالت باشد، به‌او توصیه شود که آزادانـه بافرزندانش‌هم‌به عنوان برده رفتارکند.

برای‌این‌جنگ پرهزینه وخانه‌خراب‌کن فرمان مراسم بزرگ پیروزی برای اگوستوس وتیبریوس صادرشد. باید یادآوری شود که اکنون فقط خوداگوستوس واعضای خانواده‌اش مجاز بودند که‌مراسم کامل‌پیروزی داشته باشند، پاداش سایر سرداران را «خلعت‌پیروزی» می‌نامیدند، جرمانیکوس، گرچه یك ازسزارهابود، به‌دلائل فنی، فقط ازاین نوع‌خلعتها دریافت کرد. اگوستوس می‌توانست آن افتخار را شامل حال هردونفر کند، اما از ۹میلادی تیبریـوس به خاطر پایـان دادن موفقیت آمیز جنگ چنان سپاسگزار بود که نمی‌خواست به جرمانیکوس افتخاراتی برابـر باوی عطاکند و موجب خصومت تیبریوس شود. جرمانیکوس نیز درمقام کلانترشهر یـك درجه ترفیع گرفت، واجازه یافت که بتواند چندین‌سال زودتر ازسن مقرر به‌مقام‌کنسولی برسد. به‌کاسنور نیز، بااینکه هیچ مشارکتی درجنگ نداشت، این امتیاز داده‌شد که پیش ازآنکه به‌عضویت سنادرآید بتواند درجلسات آن حضوریابد، وهمچنین درمقام کلانتری شهریك درجه ترفیع گرفت.

www.booknama.com

دررم تودهٔ مردم‌باهیجان چشم بمراه مراسم پیروزی بودند، که‌بمعنی‌بخشش غله وپول و انواع چیزهای خوب بود : اما روزگار نومیدی بزرگی برایشان در چنته‌داشت . یك‌ماه پیش ازتاریخی که برای برگزاری مراسم پیروزی تعیین‌شده بود واقعه‌ای حاکی ازشگونی‌وحشتناك رخ‌داد ـ درمیدان ماوس ، پرستشگاه‌خدای جنگ مورد اصابت تندری‌قرارگرفت و تقریباً نابود شد ـ و چندروز بعد ازآلمان خبررسید که بزرگترین شکست نظامی اززمان کارائه[1] تاکنون ، وحتی‌مـی‌توانم بگویم اززمان آلیا[2] تاکنون، که کاملاً بـه ۴۰۰ سال پیش نمـی‌رسد ، برارتش رم وارد گردیده است . سه هنگ قتل‌عام شده بودند وهمهٔ فتوحات خاوررودخانهٔ راین‌بایك حمله ازدست‌رفته بود ؛ به‌نظرمی‌رسید که هیچ‌چیز جلودار عبورآلمانیها ازاین رودخانه وبه‌نابودی کشاندن سه‌ایالت آباد ومرفه فرانسه نباشد .

همان‌طور که پیشترگفته بودم این خبر اثری‌خردکننده براگوستوس برجای گذارد . این خبربه‌این دلیل اثری چنان شدید بروی گذاشت کـه نه‌تنها به عنوان کسی که ازطرف سناومردم عهده‌دار امنیت‌تمام‌مرزها بود ، رسماً مسئولیت داشت، بلکه اخلاقاً هم‌مسئول بود . این مصیبت ناشی از بی‌تـدبیری‌اش دراین بـود که می‌خواست خیلی سریع تمدن را برابرآن بربرهای وحشی تحمیل کند. آلمانیهایی که توسط‌پدرم مغلوب‌شده بودند بتدریج خود را باشیوه‌های رمی تطبیق می‌دادند: آموختن بهره مندی از ضرب سکه ، برقراری بازارهای هفتگی مرتب ، ساخت و تجهیز خانه‌ها به‌سبك متمدنانه ، وحتی اجتماع درمجالسی که ، برخلاف وضعیت همیشگی مجالس پیشینشان ، با زدوخوردهای مسلحانه پایان نمی‌یافت . آنها اسماً متحدین مابودند واگر می‌گذاشتند که غریزه‌های و حشیانـهٔ‌کهن خـود را بتدریج فراموش کنند ودرحالی‌که از مواهب صلح ایالتی برخوردار بودند برای حفاظت خود دربرابر همسایگان هنوز نامتمدنشان به پادگانهای رمی تکیه‌می کردند ، شاید درطی دونسل یاکمتر می‌توانستند همچون فـرانسویهای پرووانس[3] ترقی کنند و

۱ـ Carrhae : سردار رمی که درآلمان شکست خورد .

۲ـ Allia : سرداررمی دیگری که اونیز درآلمان شکست‌خورد .

۳ـ Provence : ایالت تاریخی جنوب شرقی فرانسه درکنارمدیترانه ـ م.

مسالمت جو ورام شوند . اما و اروس[1]، که از بستگانم بود واگوستوس اورا به استانداری ماورای راین آلمان گمارد ، با مردمان آنجا رفتاری نه درخور متحدین بلکه درخور نژادی‌مطیع ومغلوب درپیش گرفت : اومردی بدکار بود وبه‌احساس فوق‌العاده قوی آلمانیها دربارهٔ عفت زنانشان توجه نمی کرد. بعلاوه اگـوستوس برای خزانهٔ نظامی که در اثر جنگ بـالکان تهـی‌شده بود نیازبـه‌پول داشت ، و مالیاتهای گوناگون‌تازه‌ای وضع کرد که‌آلمانیهای ماورای راین ازآن معاف‌نبودند. واروس ظرفیت پرداخت آن استان را بسیار بـالا اعـلام داشت و مـالیاتی بسیار سنگین بست.

دراردوی واروس دوتن از سرکردگان قبایل آلمانی مقیم بودند ،هرمان[2]و سایگمیرگت[3]، که به‌زبان لاتین بخوبی سخن می گفتند وچنین‌می‌نمود که کاملاً رمی وار شده باشند . هرمان در جنگ پیشین فرماندهی نیروهای کمکی آلمانی را برعهده داشت ووفاداری‌اش جای چون‌وچرا نداشت . او مدتی را در رم گذرانده وبه‌عضویت نظام شهسواران نجیب‌زاده درآمده بود . این دوتن معمولاً برسرمیز واروس غذا می‌خوردند وبااو صمیمانه‌ترین روابط دوستانه را داشتند . آنان او را چنان دلگرم می‌داشتند که تصور می کرد وفاداری وقـدرشناسی هموطنان ایشان نیز نسبت به‌رم ، به‌خاطر مزایای تمدن ، کمتر ازخودایشان نیست . اما آنان باهمتایان خود یعنی سرکردگان قبایل ناراضی محرمـانه در ارتبـاط بودند و آنان را ترغیب می کردند که عجالتاً از مقاومت مسلحانه در برابـر نیروهای رم خـودداری کنند و مالیاتهای خود را با تظاهربه‌کمال اشتیاق بپردازند ، تا اینکه بزودی بـه‌آنان اشاره شود که به‌شورش سراسری بپردازند . هرمان که نامش به معنی «جنگجو» است ، وسایگمیرگت ـ که بهتر است اجازه دهید از ایـن پس اورا سگمیروس بنامیم ـ که‌نامش بمعنی «پیروزی سرورآمیز» است ؛ در برابر واروس بسیار زیرك بودند. اعضای ستاد واروس پیوسته به‌اوهشدارمی‌دادند که‌آلمانیها درماههای اخیر به‌طوری غیرعادی خوشرفتار شده‌اند ولابدپیش ازقیامی ناگهانی می کوشند او را ازهرگونه امکان بدگمانی‌بازدارند؛ اما اوبه این اندرزمی‌خندید. واروس می گفت که‌آلمانیها

۱ـ Varus ۲ـ Herman ۳ـ Siegmyrght

www.booknama.com

احتیاطی‌اش آنقدر ناچیز بود که گویی در پنجاه میلی رم بوده است. پیشروی بسیار آهسته بود زیرا می‌باید دائماً به انداختن درختها و زدن پل بر جویبارها مشغول می‌بودند تا گاریهای سورسات بتوانند از آنها بگذرند؛ و این امر وقت کافی برای پیوستن تعدادی کثیر از افراد قبایل به نیروهای کمین کننده فراهم آورد. هوا ناگهان دگرگون شد، رگباری که بیست و چهارم ساعت یا بیشتر به درازا کشید، سپرهای چرمی افراد را خیس و آنها را برای جنگیدن بسیار سنگین کرد، و زه کمانهای تیراندازان را از کار انداخت. کوره‌راه رسی آنقدر لغزنده شد که قدم‌گذاران بر آن مشکل شد و گاریها پیوسته در گل فرو می‌رفتند. فاصلهٔ میان سروته ستون افزایش یافت. سپس دودی علامت دهنده از یکی از تپه‌های مجاور برخاست و ناگهان آلمانیها از جلو وعقب و از هر دو جناح حمله کردند.

آلمانیها در جنگ واقعی به پای رمیها نمی‌رسیدند و واروس در بارهٔ ترسو بودن آنها چندان مبالغه نکرده بود. آنان نخست افراد متفرق و جدا مانده و رانندگان محموله‌ها را مورد حمله قراردادند، وازجنگ تن‌بتن خودداری می‌کردند، بلکه دسته‌دسته نیزه و پیکان پرتاب می‌کردند، و همین که یك رمی شمشیری را تکان می‌داد وفریاد می‌کشید به درون جنگل می‌گریختند. اما با این فن تلفاتی بسیار ببار آوردند. گروههایی که تحت فرماندهی هرمان، سگیمروس، و سایر سرکردگان قبائل بودند با سرهم کردن گاریهای غنیمتی، شکستن چرخهای آنها، و انداختن تنه‌های درختان بر روی گاریهای شکسته ایجاد راه‌بند می‌کردند. آنان راه‌بندهایی بسیار از این قبیل برپا کردند و افرادی از قبایل را در پس آنها باقی گذاردند تا هنگامی که سربازان در صدد از میان برداشتن این راه‌بندها برمی‌آمدند آنان را به ستوه آوردند. این وضع مردان دنبالهٔ ستون را آنقدر معطل کرد که از ترس از دست دادن تماس، همهٔ گاریهایی را که هنوز دراختیار داشتند رها کردند و با شتاب پیش رفتند، به این امید که آلمانیها چنان سرگرم غارتگری خواهند شد که تا مدتی برای حمله باز نخواهند گشت.

دو هنگ پیشتاز به تپه‌ای رسیده بودند که در اثر آتش‌سوزی‌ای که اخیراً رخ داده بود چندان درختی نداشت و درآنجا آرایشی ایمن به خود دادند و در انتظار دو هنگ دیگر ماندند. آنها هنوز محموله‌های خود را همراه داشتند وفقط چندصد

نژادی بسیار احمقند و نمی‌توانند چنین نقشه‌ای بیندیشند و طرح کنند ویا اگر بخواهند چنین نقشه‌ای را اجرا کنند نمی‌توانند از آشکار شدن رازشان پیش از فرارسیدن موعد بپرهیزند، ورام بودنشان صرفاً ناشی ازترس است؛ یك آلمانی را هرچه بیشتر بزنید شمارا محترمتر می‌دارد: درزمستان نبك‌روزی واستقلال مغرور است، اما همین که شکست بخورد مانند سگ چهاردست‌وپا به‌پاهایتان می‌افتد واز آن‌پس همواره گوش به‌فرمانتان خواهد بود. حتی به‌هشدارهای یکی دیگر ازسرکردگان قبایل آلمانی که کینه‌ای از هرمان بدل داشت نیزاعتنایی نکرد وفقط بشدت به برنامه‌های خود می‌اندیشید؛ وبه‌جای آنکه نیروهای خود را، درکشوری که تنها تا حدودی سربه فرمان است، علی‌القاعده به صورت متمرکز نگاهدارد، آنها را متفرق کرد.

جوامع دور افتاده بنابه دستورهای پنهان هرمان وسگیمروس از واروس تقاضامی کردند که آنهارادربرابر راهزنان مورد حمایت نظامی قراردهدومحموله‌های کالاهای‌وارداتی‌ازفرانسه را همراهی کند. سپس‌شورشی‌مسلحانه دردورترین نقطهٔ خاوری آن استان رخ داد. یك‌محصل مالیاتی‌وافراد ستادش به‌قتل رسیدند. هنگامی که واروس نیروهایی راکه دردسترس بودند به‌قصد یك‌لشکرکشی تنبیهی گردآوری کرد، هرمان وسگیمروس او را در سفرش تامسافتی همراهی کردند و سپس از ادامهٔ حضورپوزش خواستند، وقول‌دادندکه قوای کمکی خود را جمع آوری کنند و، اگرلازم شود، به‌محض آنکه به‌دنبالشان فرستدبه کمکش بشتابند.این قوای کمکی‌درهمان‌حال مسلح‌شده ودرمحلی به فاصله‌ای چندروزه فراراه پیشروی واروس به‌کمین نشسته بودند. دوسرکردهٔ آلمانی اکنون به‌جوامع دورافتاده پیام فرستادندکه برنیروهای‌اعزامی رمی‌که برای حمایت ازآنان اعزام شده‌بودندحمله آورند ونگذارندکه حتی‌یك‌نفر جان‌سالم به‌در برد.

واروس ازاین کشتار خبردارنشد، زیراازآنان کسی برجای‌نمانده بود، و به‌هرحال، وی بامرکز فرماندهی خود در تماس نبود. مسیری که می‌پیمود صرفاً کوره راهی جنگلی بود. اما واروس تدبیرهای لازم برای اعزام گروهی گشتی جلودار یاگروههای گشتی دوجناح نیندیشیده بود، بلکه‌همهٔ نیروها را ـ که‌شامل تعدادکثیری نفرات غیررزمی بود ـ در ستونی نامنظم بعراه انداخته بود، وتدابیر

www.booknama.com

تنی از افراد خود را از دست داده بودند. دو هنگ دیگر آسیب بسیار سنگین‌تری دیده‌بودند. افراد از گروهانهای‌خودپرت‌افتادند، و واحدهایی تازه‌هر کدام متشکل از پنجاه تا دویست نفربه وجودآمد، وهر کدام دارای گروههای گشتی‌جلودار، عقب‌دار وگشتهای جانبی دوجناح بود. گشتهای جانبی به علت انبوهی‌جنگل وباتلاقی بودن زمین باکندی بسیارپیشرفت می‌کردند و مرتباً تماس خود را باواحدهای کوچکشان از دست می‌دادند؛ گشتهای جلودار در راهبندها تلفاتی سنگین متحمل شدند و گشتهای عقب‌دار دائماً درپشت سر مورد حملهٔ نیزه‌ها قرارمی‌گرفتند. آن شب وقتی آمارها را گردآوری کردند واروس دریافت که تقریباً یك‌سوم نیروهایش کشته یا ناپدید شده‌اند. روز بعد راه خود را با جنگ به سوی دشت گشود، اما ناچار شده بود باقی‌ماندهٔ محموله‌اش را رها کند. روزسوم ناچار دوباره به جنگل زد. تلفات روز دوم چندان زیاد نبود زیرا شماری بسیار از دشمنان سرگرم غارت ارابه‌ها و به همراه بردن غنائم بودند، اما هنگامی که در شامگاه روز سوم‌آمارها را جمع‌آوری می‌کردند تنها یك‌چهارم از نیروهای اولیه برای اعلام اسامی‌خود حضور داشتند. در روزچهارم واروس هنوز در حال پیشرفت بود، زیرا سرسخت‌تر ازآن بود که به شکست اعتراف کند و از هدف نخستین‌دست بردارد، اما هوا، که تا حدی بهترشده بود، اینك از همیشه بدتر شد، وآلمانیها، که به بارانهای شدید عادت داشتند، از اینکه می‌دیدند مقاومت ضعیفتر می‌شود گستاخ‌تر وگستاخ‌ترمی‌شدند. سپس نیروهای واروس وارد مناطقی بسته‌تر شدند.

درحوالی نیمروز واروس ملاحظه‌کرد که همه‌چیز پایان یافته است و به جای آنکه بموست دشمن بیفتد خویشتن راکشت. بیشتر افسران ارشد بازمانده وبسیاری از افراد ازکار واروس پیروی کردند. تنها یك افسرجان به‌در برد ــ همان‌کاسیوس کائریا که آن روز درآمفی‌تآتر جنگید. او فرماندهی عقب‌دارها را برعهده داشت که مرکب ازکوه نشینانی از ساوآ[1] بودندکه بیش از دیگران با جنگل آشنایی داشتند؛ وهنگامی که توسط یك فراری به اوخبر رسیدکه واروس مرده‌است‌وعقابها را گرفته‌اند، و از سپاه اصلی ۳۰۰ نفر هم زنده نمانده‌اند، تصمیم‌گرفت تاآنجاکه می‌تواند دیگران راازکشتارمحفوظ دارد. اوبا قوایش‌بازگشت وبا یورشی‌ناگهانی

1- Savoy

به میان دشمن زد. دلیری کاسیوس، که توانست آثاری از آن را به افرادش نیز منتقل‌سازد، آلمانیها را ترساند. آنها این‌گروه مردان مصمم را به حال خودگذاشتند و خود پیش رفتند تا فتوحاتی آسانتر به دست‌آورند. این‌که کاسیوس توانست از ۱۲۰ مردی‌که به هنگام بازگشت به همراه داشت پس از هشت روز راهپیمایی از میان سرزمین خصم هشتاد نفر را تحت پرچم‌گروهان، به قلعه‌ای‌که بیست روز پیش از آن خارج شده بودند بازگرداند شاید از زیباترین عملیات برجستهٔ سربازی تلقی شود.

هنگامی‌که شایعات این‌مصیبت موردتأیید قرارگرفت چنان احساسی‌ازهراس بر رم غالب‌شد که‌بیان‌آن‌مشکل‌است. مردم به‌بستن مایملك و بارکردن آنها برگاریها پرداختند، چنان‌که‌گویی آلمانیها هم‌اکنون به‌دروازه‌های «شهر» رسیده باشند. و در واقع دلیلی موجه برای این نگرانی وجود داشت. تلفات جنگ بالکان آنقدر سنگین بودکه تقریباً همهٔ ذخائر قابل دستیابی مردان جنگی در ایتالیا به پایان رسیده بود. اگوستوس عقلش‌به جایی نمی‌رسیدکه چگونه ارتشی فراهم‌آورد تا آن را به فرماندهی تیبریوس برای‌حفظ سرپلهای راین که ظاهراً هنوزبه‌دست آلمانیها نیفتاده بود اعزام‌دارد. ازشهروندان رمی‌واجدشرایط خدمت کمتر کسی‌داوطلبانه دراجرای فرمانی‌که منتشر شده و آنان را فرا خوانده بود قدم پیش گذاشت؛ زیرا رفتن به جنگ آلمانیها به نظر همچون رفتن به‌سوی مرگ محتوم بود. اگوستوس سپس فرمانی دیگر صادر کرد حاکی از اینکه ازکسانی‌که طی سه روز خود را معرفی نکنند از هر پنج‌نفر یکی معدوم و تمامی دارایی‌اش مصادره خواهد شد. بسیاری حتی پس از این فرمان نیز قدم پیش نگذاشتند، بنابراین اگوستوس چند نفری را برای عبرت دیگران اعدام‌کرد و دیگران را بزور به خدمت‌گرفت، و بعضی از آنان، در واقع، سربازانی بسیار خوب از آب درآمدند. و نیز طبقه‌ای از مردان بالاتر از سی‌وپنج سال را فرا خواند و شماری از رزمندگان را که خدمت شانزده سالهٔ زیرپرچم خود را به پایان رسانده بودند دوباره به خدمت‌گرفت. به‌کمك اینان و یکی‌دو هنگ متشکل ازآزاد بردگان، که درشرایط عادی واجد صلاحیت سربازی نبودند (گرچه قوای کمکی جرمانیکوس در جنگ بالکان نیز تا حد زیادی از اینان تشکیل شده بود)، ارتشی‌کاملاً با هیبت فراهم آورد و هر گروهان را به محض

www.booknama.com

آنکه سازوبرگ آن تکمیل شد به طور جداگانه به شمال اعزام داشت.

برای من مایه بزرگترین شرم وتأثر بود که در آن زمان که رم بشدت نیازمند بود واجد صلاحیت خدمت برای دفاع از آن به عنوان یك سرباز نبودم. به نزد اگوستوس رفتم و استدعا کردم که در هر مقامی که ضعف جسمانی‌ام به عنوان مانع تلقی نشود به‌آنجا اعزام شوم: پیشنهاد کردم که به‌عنوان افسر اطلاعاتی سپاه تیبریوس بروم و کارهایی مفید همچون جمع‌آوری و مقابله و استنتاج گزارشهای راجع به جابجایی نیروهای دشمن ، بازجویی اشخاص ، ترسیم نقشه‌ها ، و دادن تعلیمات مخصوص به جاسوسان را عهده‌دار شوم. از آنجا که با این انتصاب موافقت نشد (درحالی که خود را برای آن کارها واجد صلاحیت می‌دانستم، زیرا دربارهٔ جنگهای آلمان مطالعات دقیق کرده‌بودم و آموخته بودم که به‌شیوه‌ای منظم بیندیشم و کارمندان را راهنمایی کنم)، داوطلب شدم که به عنوان افسر تدارکات کل تیبریوس خدمت کنم: می‌باید سفارش تدارکات نظامی لازم را به رم می‌فرستادم، و این تدارکات را پس از ورود به‌پایگاه بررسی وتوزیع می‌کردم. اگوستوس ازاینکه این‌چنین مشتاقانه قدم پیش گذاشته بودم خوشوقت به‌نظر می‌رسید و گفت که دربارهٔ پیشنهادم با تیبریوس صحبت خواهد کرد. اما در این مورد هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. شاید تیبریوس مرا برای هر گونه خدمت مفیدی فاقد صلاحیت می‌پنداشت ؛ شاید صرفاً از این نگران بود که من با این تقاضا قدم پیش بگذارم در حالی که پرش کامتور خود را عقب کشیده بود، او اگوستوس رامنقاعد کرده‌بود که وی را برای جمع‌آوری و آموزش سربازان به جنوب ایتالیا بفرستند. باری، جرمانیکوس نیز درهمان وضعیت من‌بود، که نوعی آسایش محسوب می‌شد. جرمانیکوس داوطلب‌خدمت درآلمان شده بود، اما اگوستوس به‌وجود وی در رم، که درآنجا بسیارمحبوب بود، نیاز داشت، تا در فرونشاندن ناآرامیهای داخلی که می‌ترسید به محض خروج نیروها از «شهر» رخ دهد به او کمك کند.

در این‌حال آلمانیها همهٔ فراریان ارتش واروس را دنبال و دستگیر کرده و آنها را دسته‌دسته در راه خدایان جنگلشان قربانی می‌کردند، و زنده‌زنده درقفسهای جگنی می‌سوزاندند. سایرین را به عنوان اسیر نگاه داشته بودند. (بعضی از آنها بعدها به بهایی گزاف که خویشاوندانشان به عنوان باج پرداختند آزاد شدند، اما

اگوستوس آنان را برای همیشه از ورود دوباره به ایتالیا ممنوع کرد.) آلمانیها همچنین با مسابقه‌های پی‌درپی ومیخواریهای بیحساب باشرابهای غنیمتی به عیاشی مشغول شدند، و بر سرافتخارات وغنایم به زدوخوردهای‌خونین پرداختند؛ ومدتها به طول انجامیدتا دوباره فعال‌شدند و دریافتند که اگربه سوی راین پیش رفته بودند با چه مقاومت ناچیزی مواجه می‌شدند. اما همین که شرابهایشان ته‌کشید به قلعه‌های مرزی کم بنیه حمله آوردند و یکی‌یکی آنها را اشغال و غارت کردند. تنها یك قلعه به مقاومتی شایسته برخاست: و این قلعه‌ای بود که کاسیوس مرزبان آن بود. آلمانیها می‌توانستند این قلعه را نیز بآسانی بقیه اشغال کنند زیرا پادگان آن بسیار کوچك بود، اما هرمان و سگیمروس درجایی دیگر بودند و سایرین هیچ کدامشان با هنرهای رمی جنگ محاصره‌ای با منجنیق و فلاخن و وزنه افکن، و نقب‌زنی آشنا نبودند. کاسیوس در قلعهٔ خود انباری بزرگ از تیروکمان داشت و به همه، حتی به زنان و بردگان آموخته بود که آنها را به‌کار برند. وی با موفقیت چندین یورش وحشیانه به دروازه‌ها را عقب راند وهمواره سطلهای بزرگ آب‌جوش آماده داشت تا بر سر هر آلمانی که می‌کوشید با نردبان از دیوارها فرازآید، فرو ریزد. آلمانیها بسیار خواهان دستیابی به این محصل بودند، زیراگمان می‌کردند در آن به غنایمی ارزنده دست خواهند یافت، لذا به پیشروی به سوی سرپلهای راین، که در اختیار محافظانی اندك و ناکافی بودند، پرداختند.

خبر پیشروی سریع تیبریوس در رأس ارتش نیرومندش منتشر شد. هرمان بلافاصله نیروهایش را دوباره گردآوری کرد و بر آن شد که پلها را پیش از آنکه تیبریوس بتواند به آنها برسد اشغال کند. گروهی برای کسب اطلاعات دربارهٔ آن قلعه، که‌شهرت‌داشت‌تدارکات نامناسبی‌دارد، اعزام شد. کاسیوس که‌ازنقشه‌های هرمان بو برده بود، بر آن شد که تا فرصت باقی است بگریزد. دریك شب توفانی به اتفاق همهٔ افراد پادگان با احتیاط وزیرکی خارج شد، وپیش ازآنکه صدای گریهٔ تعدادی کودك که همراه وی بودند موجب هشیاری دشمن شود، توانست دوپاسگاه دشمن را پشت‌سرگذارد. در پاسگاه سوم جنگی تن‌بتن درگرفت و اگرآلمانیها آن چنان در اشتیاق ورود به قلعه برای غارت آن نبودند گروه کاسیوس بخت نجات پیدا نمی‌کرد. اما به هرتقدیر او ازآنجا رست و نیم ساعت بعد به‌شیپورچیهایش دستور

www.bookhaha.com

داد که شیپور «پیش روی به ستون دو» را بنوازند، تا آلمانیها گمان کنند که نیرویی کمکی در حال نزدیک شدن است؛ بنابراین تعقیبی صورت نگرفت. قوایی که در نزدیکترین پل حضور داشتند صدای شیپور رمیهارا از دورشنیدند، زیرا باد ازسوی باختر می‌وزید، وحدس زدند که چه اتفاقی رخ داده است و گروهی را برای همراهی و اسکورت افراد آن پادگان اعزام داشتند تا آنان را بسلامت بازگردانند. کاسیوس تا دو روز دیگر آن پل را در برابر حملهٔ بزرگ افراد سگیمروس حفظ کرد؛ پس از آن جلوداران تیبریوس رسیدند و اوضاع مطمئن شد.

واقعهٔ مهم پایان سال تبعید یولیلا به اتهام زنای محصنه بود ــ اودرست مانند مادرش یولیا ــ به جزیرهٔ تره مروس[1] درآن سوی ساحل آپولیا[2] تبعید شد. دلیل واقعی تبعیدش این بود که درآستانهٔ زاییدن فرزندی دیگر بود، که اگر پسر می‌بود نتیجهٔ اگوستوس به شمار می‌آمد، و نسبتی با لی‌ویا نمی‌داشت؛ و لی‌ویا اکنون دیگر به هیچ‌وجه خطر نمی‌کرد. یولیلا قبلاً یك پسر داشت، اما آن پسر مردی ظریف، ترسو، شل و وارفته بود که می‌شد او را نادیده گرفت. امیلیوس خودش زمینهٔ لازم این اتهام را برای لی‌ویا فراهم‌آورد. او که با یولیلا کشمکش پیدا کرده بود در حضور دخترشان امیلیا به وی تهمت زد که می‌کوشد او را پدر فرزندی که از مردی دیگر است قلمداد کند؛ و ازدچیموس[3]، نجیب‌زاده‌ای از خاندان سیلانوس، به عنوان زانی نام برد. امیلیا، که آنقدر زیرك بود که دریابد زندگی وایمنی خودش بستگی به این دارد که حمایت لی‌ویا را برای خود حفظ کند، یك‌راست به نزد وی رفت و آنچه را که شنیده بود برای وی بازگفت. لی‌ویا او را واداشت که آن داستان را درحضور اگوستوس تکرار کند. سپس اگوستوس، امیلیوس را فراخواند و از او پرسید که آیا حقیقت دارد که وی پدر فرزند یولیلا نیست. به‌ذهن امیلیوس خطور نمی‌کرد که امیلیا مادرش را و نیز خود او را لو داده باشد، بنابراین فکر کرد که بدگمانی او دربارهٔ وجود سروسری میان یولیلا و دچیموس یك‌رسوایی علنی‌است. بنابراین بر سر تهمت خود باقی ماند. با اینکه این تهمت بیشتر بر پایه حسادت قرار داشت تا آگاهی، اگوستوس آن نوزاد را به محض ولادت گرفت و دستور داد که او را عریان درکنار کوه بگذارند. دچیموس به تبعیدی خود خواسته رفت و

1- Tremerus 2- Apulia 3-Decimus

تنی چند ازمردان دیگر که متهم‌شده‌بودند که درزمانهای مختلف قاسفن یولیلا بوده‌اند نیز از وی پیروی کردند: یکی ازآنها اوید[1] شاعر بود که اگوستوس او را، به طوری حیرت‌انگیز، به خاطر اینکه (سالها پیش) شعر هنر عشق را سروده بود سپر بلای اصلی ساخت. اگوستوس گفت که همین شعر بوده که فکر نوه‌اش را به بد راهی کشانده است، و دستور داد هر نسخه‌ای از آن را که بیابند بسوزانند.

1- Ovid

www.bookhaha.com

فصل ۱۳

اگوستوس بیش از هفتادسال داشت ـ تا چندی پیش هیچ کس دربارهٔ او به عنوان یك پیرمرد نمی‌اندیشید. اما این فجایع جدید عمومی وخصوصی دگرگونی عظیمی دراو به‌وجود آورد ـ خلق وخویش بی‌ثبات گردید ، و برایش به‌طوری فزایندهٔ مشکلتر شده بود که به بازدیدکنندگان اتفاقی با مهربانی همیشگی خوشامد بگوید یا درمراسم شام عمومی شکیبایی خود را حفظ کند. حتی‌نسبت‌به لی‌ویا نیز بیحوصلگی نشان می‌داد ـ بااین حال کارخود را همچون همیشه از روی وجدان ادامه می‌داد و حتی‌یك دوره دهسالهٔ دیگر فرمانروایی را نیزپذیرفت. هنگامی که تیبریوس وجومانیکوس‌در«شهر» بودند بسیاری از کارهای اوراکه معمولاً خودش باید انجام می‌داد برعهده می‌گرفتند، و لی‌ویا از همیشه بیشتر کار می‌کرد ـ درطی جنگ بالکان هرگاه اگوستوس از شهر دور می‌شد لی‌ویا دررم می‌ماند ، وبا دراختیارداشتن نمونهٔ بدل‌مهراگوستوس وباتماسی نزدیك که توسط پیکهای‌سوار باوی داشت ، ترتیب همهٔ کارها را شخصاً می‌داد ـ اگوستوس کم‌وبیش خودرا با چشم‌انداز جانشینی تیبریوس وفق می‌داد ، واورا قادر می‌دید که باکمك‌لی‌ویا در حدی نسبتاً خوب حکومت و سیاستهای خود را اعمال کند ، اما خود را نیزبدین دلخوش می‌داشت‌که پس ازمرگش همه افسوس پدرکشور را خواهند خورد واز

www.bookhama.com

دوران اگوستوس به‌همان‌گونه سخن خواهند گفت که ازدوران طلایی پادشاه‌نوما[1] سخن می‌گویند . تیبریوس باوجود خدمات چشمگیرش نسبت به‌رم ، شخصاً منفور بود ومطمئناً هنگامی که به‌امپراتوری می‌رسید نیزنمی‌توانست محبوبیتی کسب کند. برای اگوستوس مایهٔ رضایت خاطر بود که جرمانیکوس ، که از برادرخوانده‌اش کاستور بزرگتر بود ، جانشین طبیعی تیبریوس به شمار می‌رفت ، واینکه پسرهای جرمانیکوس ، یعنی نرو و دروسوس ، نتیجه‌های خودش بودند . هرچند فرمان سرنوشت علیه جانشینی نوه‌هایش صادرشده بود ، اما تقدیر چنین بود که روزی نتیجه‌هایش ، آن‌چنان که رخ داد ، دوباره فرمانروایی را از آن خود کنند ؛ زیرا اکنون دیگر اگوستوس جمهوری‌را فراموش کرده بود ، وتقریباً دیگران نیزهمگی مانند او می‌اندیشیدند . اگوستوس این نظریه را پذیرفته بود که چهل سال خدمت سخت ومشتاقانه‌اش به رم این حق را به‌وی داده است که اگر مایل باشد جانشینان امپراتوری خود را حتی تامه‌نسل بعدبرگزیند.

هنگامی که جرمانیکوس در دالماسی بود ، من ازترس اینکه مبادا یکی از مأموران لی‌ویانامه‌هایم‌را بازخوانی کند دربارهٔ پستوموس چیزی برایش نمی‌نوشتم اما به‌محض اینکه ازجنگ بازگشت همه‌چیز را به‌او گفتم . بشدت ناراحت شد و گفت نمی‌داند که چه‌چیز را باور کند . باید توضیح دهم شیوهٔ جرمانیکوس چنین بود که همواره از بداندیشی دربارهٔ هرشخصی خودداری می‌کرد مگر اینکه دلیل مثبتی بربدکاری آن شخص به وی ارائه گردد ، و، در غیراین صورت ، برای‌همه کس نسبت‌به‌انگیزه‌هایشان درحد کمال اعتبارقایل بود . این سادگی مفرط معمولا به‌سود وی بود . بیشتر کسانی که بااو سروکار پیدامی کردند از ارزیابی مثبت وی نسبت به‌شخصیت اخلاقی خودشان چنان خشنود می‌شدند که‌می کوشیدند درروابط خود بااو خویشتن را درحدآن ارزیابی تعالی بخشند . البته، اگر در موردی خود را در جنگ شخصیتی مطلقاً شریر می‌یافت ، این سعهٔ صدر دمار از روزگارش درمی‌آورد ؛ امـا از سوی دیگر اگر هرکسی هرگونه حسنی در خود می‌داشت جرمانیکوس همواره آن حسن را متجلی می‌کرد . از این روی اکنون به‌من گفت که برایش باورکردنی نیست که لی‌ویا یا امپیا هیچ‌یك قادر به انجام جنایتی چنین

1- Numa

رذیلانه باشند ، ولی ، اقرار کرد ، که اخیراً لی‌ویا مایهٔ نومیدی‌اش بوده است. همچنین گفت که‌من انگیزه های محتمل آنان را روشن نکرده‌ام جزاینکه مادر بزرگمان لی‌ویا را به این ماجرا کشانده‌ام ، که کاملا مسخره است . وناگهان با رنجیدگی پرسید ، به‌گمان اوچه کسی می‌تواند به‌لی‌ویا اتهام زندکه آنان را به یك چنان بدکاری اغواکرده است ؟ به‌همین آسانی ممکن است کسی الههٔ بزرگ‌را نیز بهزهرآگین کردن چاههای شهرمتهم کند . اماهنگامی که درپاسخ ازاو پرسیدم که آیا براستی پستوموس را دراقدام به‌دوتجاوز دردوشب متوالی، وهردومورد‌هم بیش ازاندازه گستاخانه ، مقصرمی‌داند ، ویاگمان می‌کند که او می‌توانسته است حتی اگرمقصر بوده‌باشد به‌اگوستوس وبه‌ما دربارهٔ آنها دروغ بگوید؛ وی‌ساکت ماند . اوهمیشه به‌پستوموس علاقه‌واعتماد داشت . من‌بااستفاده از موقعیت خود او را واداشتم که به‌روان پدرفقیدمان سوگند بخورد که اگرهرگاه کوچکترین مدرکی یافت که حکایت از محکومیت ناعادلانهٔ پستوموس داشته باشد هرچه‌را که دراین باره می‌داند به‌اگوستوس بگوید واورا وادارکند که پستوموس را بازگردانند و دروغگویان راچنان که سزاوار آن می‌باشند گوشمالی دهد.

در آلمان چندان خبری نبود . تیبریوس پلها را در اختیار داشت اما چون هنوز به نیروهایش ، که مشغول سروسامان دادن بـه آنها بود . اعتماد نداشت ، درصددگذشتن ازراین برنیامد . آلمانیها نیزدرصدد عبور از رودخانه برنیامدند . اگوستوس باردیگرنسبت به‌تیبریوس تاشکیبا شد ، واورا ترغیب کـردکـه بدون تأخیر بیشتر انتقام واروس را بازستاند و«عقابهـای» از دست رفته را باز پس گیرد . تیبریوس پاسخ دادکه خواستهٔ قلبی‌اش غیراز این نیست اما نیروهایش هنوز برای کارزار آماده‌نشده‌اند.اگرستوس‌نیز جرمانیکوس‌را پس ازپایان دورهٔ کلانتری‌اش بدانجا اعزام داشت ، و بنابراین تیبریوس می‌بایست از خود فعالیتی بروزمی‌داد ؛ او واقعاً تنبل یا ترسو نبود ، فقط فوق‌العاده محتاط بـود .

تیبریوس از راین گذشت و بخشهایی ازآن ایالت از دست رفته را درنوردید ، امـا آلمانیها از نبردی جدی اجتناب می‌کردند ؛ وتیبریوس و آلمانیها هردوبسیار احتیاط می‌کردند که غافلگیرنشونـد ، وکاری بیش از به‌آتش ۱۱میلادی

www.bookhama.com

کشیدن تعدادی از پاسگاهای دشمن درنزدیکی راین و به‌نمایش گذاشتن قدرت نظامی خود انجام ندادند. چندزدوخورد انجام گرفت که در آنها پیروزیهایی به‌دست آمد ــ چندصدنفر را به‌اسارت گرفتند. تا پاییز در آن منطقه باقی ماندند، و در آن فصل دوبار از راین گذاشتند؛ ودربهار بعد مراسم پیروزی بر دالماسی را کمدتها به‌تأخیر افتاده بود برگزار کردند، وعلاوه بر آن مراسمی بمناسبت این لشکرکشی به‌آلمان برگزارشد که صرفاً به‌منظور اعادهٔ اعتمادبود. دراینجا نبایسد فراموش کنم که تیبریوس را به‌خاطر اقدام بزرگوارانه‌ای که باترغیب جرمانیکوس انجام داد بستایم؛ تیبریوس پس از به نمایش گذاشتن باتو، شورشی امیردالماسیایی، اورا درمراسم پیروزی‌اش آزادکرد وبه‌وی پولزیادی بخشید واورا باآسایش در راونا[1] اسکان داد. باتوسزاوار چنین رفتاری هم بود. اویك بار با بلندهمتی بسه تیبریوس ــ که بابخش عمدهٔ سپاهش در دره‌ای به دام افتاده بود ــ اجازه‌داده بود که بگریزد.

اکنون جرمانیکوس بمقام کنسولی رسیده بود و اگوستوس طی‌نامه‌ای به سنا ازوی ستایش کرد وسنانیزطی نامه‌ای به تیبریوس ازجرمانیکوس ستایش کرد (اگوستوس بارداشتن منابه اینکه برای ستایش ازجرمانیکوس به‌جای استفاده از طریق دیگر از طریق تیبریوس اقدام کنند، نشان داد که تیبریوس را به عنوان جانشین امپراتوری خود، ودارای اقتدار نسبت‌به‌سنا می‌داند، ونیز از طرفی مایل نیست ستایشی راکه نسبت به‌جرمانیکوس کرده بودنسبت به‌تیبریوس ابرازدارد.) همان‌طور که‌مادرم درهمهٔ جنگهاهمراه پدرم می‌رفت، آگرپینا نیزهمیشه‌جرمانیکوس راهمراهی می‌کرد. وی این کار را بیشتر به‌خاطرعشقش نسبت به جرمانیکوس انجام می‌داد اما به‌این خاطر نیزبودکه نمی‌خواست دررم تنها بماند واحتمالاابابوق وکرنا به‌عنوان زناکاری به‌حضور اگوستوس احضارشود؛ زیرا نمی‌توانست از موقعیت خود دربرابر لی‌ویا مطمئن باشد. اویك کدبانوی نمونهٔ افسانه های قدیمی رمی بود ــ قوی، دلیر، فروتن، باهوش، پرمیزکار، بارور، ویاك‌دامن. هم‌اکنون برای جرمانیکوس چهارفرزند آورده بود وبعداً نیزپنج فرزند دیگرآورد.

۱ــ Ravena: بندرگاه قدیمی رم درساحل آدریاتیك درشمال ایتالیا که‌اکنون توسط کانال به‌این دریاراه دادد ــ م.

گرچه فانون لی‌ویا دربارهٔ عدم حضور من بر سر میز وی هنوز پا برجابوده وگرچه در عواطف مادرم نیز هیچ گونه دگرگونی رخ نداده بود، اما جرمانیکوس در هر فرصت مرا به جمع دوستان نجیب‌زاده‌اش می‌برد. آنان به خاطر او با من با احترامی ویژه رفتار می‌کردند؛ اما همه عقیدهٔ خانواده‌ام را دربارهٔ استعدادهایم می‌دانستند، و می‌دانستند که تیبریوس نیز در آن عقیده سهیم است، بنابراین هیچ کس زحمت آن به خود نمی‌دادکه با من دوست وآشنا شود. به‌توصیهٔ جرمانیکوس اعلام کردم که مراسمی برای قرائت آخرین اثر خودم در زمینه‌ای تاریخی برگزار خواهم کرد و از تعدادی از سرآمدان اهل ادب برای شرکت درآن جلسه دعوت کردم. کتابی که برای خواندن برگزیده بودم اثری بودکه روی‌آن بسیار کار کرده بودم، وکتابی بودکه می‌بایست برای شنوندگانم بسیار جالب می‌بود ــ شرحی دربارهٔ اورادی بودکه به هنگام غسلها و تدهینها در مراسم عبادی توسط کاهنان اتروسکان خوانده می‌شد وضمن آن قطعاتی از اورادآیینهای مذهبی کنونی خودمان را که برای تزکیهٔ نفس می‌خوانیم و در اثر مرور زمان معانی آنها گنگ شده بود به لاتین ترجمه و مفاهیم آن را روشن کرده بودم. جرمانیکوس قبلاً آن را به طور کامل خوانده و به مادرم و لی‌ویا نشان داده، و لی‌ویا آن را تصویب کرد، و سپس جرمانیکوس با بزرگواری بسیار درکنار من در یك جلسهٔ تمرینی خواندن آن متن شرکت کرد؛ و هم به خاطر آن اثر و هم به خاطر نحوهٔ عرضهٔ‌اش به من تبریك گفت و فکر می‌کنم دربارهٔ آن با دیگران بسیار صحبت کرده بود زیرا اتاقی که باید آن‌متن را در آنجا می‌خواندم پرشده‌بود. در آنجا لی‌ویا حضورنداشت، اگوستوس هم نبود، اما مادرم، و خود جرمانیکوس و لی‌ویلا حضور داشتند.

روحیه‌ام‌قوی‌بود و به‌هیچ‌وجه عصبی‌نبودم. جرمانیکوس‌توصیه‌کرده بود که پیش‌ازآغاز بایکی‌دوجام‌شراب‌خودراتقویت‌کنم‌وآنرا اندرزی نیك‌یافتم. درآنجا یك‌صندلی برای اگوستوس ویك‌صندلی برای لی‌ویاگذاشته بودند تا درصورتی که حضور یابند مرد استناده قرارگیرد، و هر دو صندلی بسیار باشکوه بودند ــ صندلیهایی بودندکه همیشه در مواقعی که برای دیدار به خانهٔ ما می‌آمدند به ایشان اختصاص داشت. هنگامی‌که همه وارد شدند و نشستند، درها را بستند و من به خواندن متن پرداختم. بسیار عالی‌پیش می‌رفتم، مواظب بودم که خواندنم نه خیلی

www.booknama.com

با شتاب و نه خیلی آهسته یا نه خیلی بلند و نه خیلی ملایم باشد، بلکه درست درحد مناسب بود، و حضار ، که چندان توقعی از من نداشتند ، برخلاف تصور ، بسیار ابراز علاقه می‌کردند ، که ناگهان بدترین اتفاق ممکن رخ داد . صدای کوبیدن شدید در برخاست، پس اینکه کسی در را نگشود، آن ضربه‌ها دوباره تکرار شد . سپس صدای شدید تلنگ‌تلنگ دستگیره برخاست و جافترین مردی که تاکنون در عمر خود دیده بودم وارد شد؛ او ردای شهسواری پوشیده بود، و بالش بزرگ موزن دوزی شده‌ای در دست داشت. از خواندن باز ایستادم زیرا به محیثی مهم رسیده بودم و هیچ کس هم گوش نمی‌کرد ـ زیرا همهٔ چشمها به آن شهسوار خیره شده بود. وی لی‌وی را شناخت و با لهجه‌ای یك‌نواخت ، که بعداً دانستم لهجهٔ مرمان پادوآ است، به او سلام گفت ، و سپس سلامی کلی به بقیهٔ حضار کرد، که موجب ریزخنده‌های بسیار شد، نسبت به جرمانیکوس به عنوان کنسول یا نسبت به مادرم و یا نسبت به‌خود من به‌عنوان میزبان توجهی ویژه مبذول نداشت. سپس درجستجوی جا بگاهی به اطراف انداخت و صندلی اگوستوس را دید، اما آن صندلی برایش بسیار باریك به نظرمی‌رسید، بنابراین صندلی لی‌ویا را در اختیار گرفت. بالش‌خود خود را روی آن گذاشت، ردایش را روی زانوانش جمع کرد وغرغرکنان روی‌آن نشست. و البته آن صندلی، که قطعه‌ای قدیمی و جزو غنایمی بود که در مصر ازکاخ کلئوپاترا به چنگ آمده بود، و اثر هنری بسیار ظریفی هم بود ، با صدایی شدید درهم شکست.

به غیر از جرمانیکوس و لی‌وی و مادرم و افراد موقرتر جمع بقیه همگی با صدای بلند به خنده افتادند؛ اما پس از آنکه آن شهسوار خود را جمع‌وجورکرد و نك‌ونالی کرد وخود را تکان داد ویك‌آزاد برده او را به بیرون از اتاق راهنمایی و همراهی کرد، سکوت محض برقرار شد و من کوشیدم دوباره ادامه دهم. اما از زور خنده به حالتی هیستریك افتاده بودم . شاید به خاطر شرابی بود که نوشیده بودم، یا شاید به خاطرآن بودکه حالت‌آن شخص را در هنگامی‌که صندلی در زیر بدنش از هم می‌پاشید دیده بودم، که دیگران‌هیچ‌کدام‌آن را ندیده بودند، زیرا او در ردیف جلو قرار داشت ومن تنهاکسی‌بودم‌که روبروی او بودم؛ اما به‌هرتقدیر تمرکزحواس خود را روی اوراد تزکیهٔ اتروسکانها غیرممکن یافتم. نخست حضار

در این تفریحی با من همدردی نشان دادند وحتی به همراه من‌خندیدند، اما هنگامی که بزحمت برای‌خواندن فرازبعدی تقلا می‌کردم، ناگهان با گوشهٔ چشم صندلی‌ای را که آن شهسوار شکسته بود دیدم‌که با تکیه به پایه‌های خردشده‌اش به طوری تا استوار قرارگرفته بود، بار دیگر به خنده زدم و حضار بتدریج شکیبایی خود را از دست دادند. چیزی‌که وضع را از این هم بدترکرد اینکه تازه بشدت با خود مبارزه‌کرده و با ادامهٔ بحث خود موجب آسایش خاطر آشکار جرمانیکوس شده بودم‌که دولنگه در دوباره‌گشوده شد. واما تازه‌واردها چه‌کسانی بودند؟ اگوستوس و لی‌ویا! آنان موقرانه از ردیفهای صندلیها گذشتند و پیش‌آمدند و اگوستوس نشست. لی‌ویا نیز نزدیك بود بنشیندکه متوجه شد ایرادی وجود دارد. با صدایی بلند و با طنین گفت: « کی روی صندلی من نشسته بود؟ » جرمانیکوس کوشید که حتی‌المقدور توضیح دهد اما لی‌ویا برآن شدکه به وی اهانت شده است و خارج شد. اگوستوس‌که ناراحت به نظرمی‌رسید نیزبه دنبالش رفت. آیاکسی می‌تواند مرا به خاطو خرابی‌ای‌که در خواندن بقیه مطلب به بارآورم سرزنش کند؟ آن‌کس که روی آن صندلی نشست لابد خدای بیرحم مومومس[1] بوده است زیرا پنج دقیقه بعد پایه‌های آن صندلی یك بار دیگر از یکدیگر وارفتند و یك بار دیگر آن شیئی درهم فرو ریخت ، و یك کله شیر طلایی کوچك از یك دستهٔ آن جدا شد، و در عرض اتاق لیز خورد و زیر پای راست من‌که قدری آن را بالا نگاه داشته بودم ، قرارگرفت. بار دیگر اختیار ازکفم رفت، بزحمت‌کوشیدم دهانم را دربرابر فشار خنده ببندم و به قاه‌قاه و به خس‌خس افتادم.

جرمانیکوس به سویم‌آمد و با خواهش و التماس ازمن می‌خواست‌که خود را کنترل کنم ، اما تنها توانستم آن‌کلهٔ شیر را بردارم و نومیدانه به صندلی اشاره کنم.

اگر فقط یك بار رنجش جرمانیکوس را از خودم دیده باشم ، در همین‌بار بوده‌است. رنجیدگی‌اش‌بشدت ناراحتم‌کرد وفوراً مرا به‌خودآورد. اما همهٔ اعتماد به نفس خود را از دست داده بودم و بشدت گرفتار لکنت شدم و مراسم خواندن پایانی ملال‌انگیز یافت. جرمانیکوس‌حتی‌المقدورکوشید مراتب سپاسگزاری خود

۱ـ Momus: در اساطیر یونانی، خدای تمسخر و انتقاد. ـم.

www.bookhama.com

را از رسالهٔ جالبم اعلام دارد ـ و ازاینکه حادثه‌ای ناگوار درمیان‌کار مرا ناراحت کرده بود وهمین حادثه موجب شده بود که پدرکشور و بانو لی‌ویا همسرش جلسه را ترک کنند، اظهار تأسف کرد وگفت امیدوار است در روزی خجسته‌تر در آیندهٔ نزدیك بتوانم جلسهٔ خواندن دیگری برگزار کنم. هرگز برادری دلسوز همچـون جرمانیکوس، و مردی چنان بزرگوار وجود نداشته است. اما من از آن‌پس هرگز مراسمی عمومی برای خواندن آثارم برگزار نکردم.

یك روز جرمانیکوس، در حالی که بسیار گرفته به نظر می‌رسید، به نزدم آمد. مدتی به‌درازا کشید تا برآن شد که سخن‌بگوید، اما سرانجام‌گفت: «امروز صبح با امیلیوس صحبت می‌کردم و اتفاقاً موضوع پستوموس بینوا مطرح شد. از نخست موضوع را با این سؤال مطرح کرد که اتهام دقیق پستوموس چه بوده است؛ و با زیرکی آشکـارگفت‌که شنیده است که پستوموس در صدد تجـاوز به دو بانـوی نجیب‌زاده برآمده بود، اما ظاهراً هیچ‌کس نمی‌داندآنها چه‌کسانی هستند. هنگامی که این سخن را گفت نگاهی تند به او انـداختم، اما دیدم‌که راست می‌گـوید. بنابراین پیشنهاد کردم که اطلاعاتم را با وی مبادله‌کنم، اما فقط به شرط‌آنکه قول دهد آنچه را که به وی می‌گویم نزد خود نگاه دارد. هنگامی که به او گفتم‌که در واقع دختر خودش به پستوموس اتهام زدکه کوشیده است ، در خانهٔ خود او، بزور به وی تجاوزکند، شگفت زده شد و آن را باور نکرد. بسیار خشمگین شد، و گفت که ندیمهٔ امیلیا مطمئناً تمام‌وقت با آنها بوده است. می‌خواست به‌نزد امیلیا برود و از وی بپرسدکه آیا این داستان حقیقت دارد و اگرچنین است، چرا اکنون برای نخستین بار آن را می‌شنود؛ امـا او را از این‌کار بازداشتم و قـولش را به یادش آوردم. نسبت به امیلیا بی اعتماد بودم . و در عوض پیشنهادکردم‌که باید از ندیمه سؤال‌کنیم. اما نه بدان‌گونه که به‌خود بیاید. بنابراین امیلیوس به‌دنبال وی فرستاد و از وی پرسیدکه امیلیا و پستوموس در طـی آن شبپور هشدار دزدان ، و در آن آخرین‌باری که پستوموس با آنان شام خورده بود ، دربارهٔ چه مطالبی مذاکـره می‌کردند. نخست مات به نظر می‌رسید ، اما هنگامی‌که پرسیدم آیا صحبت آنان

دربارهٔ درختان میوه‌نبود ؟» وی گفت : «بله ، البته ، دربارهٔ آفـات درختان میوه بود .» امیلیوس سپس‌پرسیدکه آیا در طی غیبتش هیچ گفتگوی دیگری هم انجام شد ووی‌گفت‌که به‌اعتقاد وی مذاکره‌ای نشد . وی به‌خاطر آورد کـه پستوموس شیوه‌های نوین یونانی برای مبارزه باآفتی به‌نام «زنگ سیاه» را تشریح‌می‌کرد و گفت‌که امیلیا بشدت به‌این بحث علاقه‌مند بود زیرا از باغداری سررشته داشت . وگفت که نه ، پستوموس اتاق راحتی برای یك‌لحظه هم‌ترك‌نکرده است . ازاین‌رو سپس نـزد کاستور رفتم و به‌صورت اتفاقی موضوع پستوموس را پیش کشیدم . به‌یاد داری هنگامی‌که من دردالماسی بودم دارایی پستوموس مصادره شد و به‌سود خزانهٔ نظامی به‌فروش رسید ؟ باری ، ازاو پرسیدم که برسر تعدادی بشقاب متعلق به‌من که پستوموس آنهارا برای برگزاری یك‌میهمانی شام وام گرفته بود چه‌آمد؛ واو راهنمایی‌کرد که چگونه آنها را بازستانم .سپس دربارهٔ نبعید اوبحث‌کردیم. کاستور کاملاً بدون تکلف و بازسخن می‌گفت وخوشحالم بگویم که اکنون نزد خود کاملاً قانع شده‌ام‌که او دراین دسیسه شرکت نداشته است.»

با اشتیاق پرسیدم : «اکنون‌قبولداری که دسیسه‌ای درکار بوده است؟»

«باتوجه به‌همهٔ جوانب ، فکر می‌کنم‌که تنها توجیه همین باشد . اما مجاب شده‌ام‌که‌شخص‌کاستور بیگناه است.بی‌آنکه اوراا‌غواکنم به من‌گفت که‌پستوموس را به‌توصیهٔ‌لی‌ویلا درباغ دست انداخته‌بود، و این سخن به‌همان گونه‌ای است که پستوموس‌به‌تو‌گفته بود. وتوضیح دادکه این کار فقط به‌این‌خاطر بودکه‌پستوموس به‌لی‌ویلا نگاههای مشتاقانه‌ای می‌انداخت وی‌به‌عنوان شوهراو‌ازاین‌کارناخشنود بود . اماگفت‌که ازآن کار متأسف نیست ـ ولی شاید آن‌کار به مفهوم واقعی یك شوخی هم نبود ، زیرا باتوجه به کوشش پستوموس برای تجاوز به‌لی‌ویلا ونیزبه خاطر جراحات سختی‌که ازدستهای‌آن مرد دیوانه به‌وی وارد شد هرگونه‌احساس تأسفی راحماقت‌می‌داند.»

«آیا اعتقاد داشت‌که پستوموس کوشیده بود به‌لی‌ویلا تجاوزکند؟»

«بلی. من اورا ازاشتباه بیرون نیاوردم . نمی‌خواستم لی‌ویلا بداند که من وتوچه‌گمانی داریم . زیرا اگراو بفهمد ، به‌گوش‌لی‌ویا هم خواهد رسید .»

«جرمانیکوس ، اکنون اعتقاد داری که لی‌ویـا ترتیب همهٔ چیزهارا داده

www.booknama.com

است ؟»

پاسخی نداد .

«آیا نزد اگوستوس خواهی رفت ؟»

«به‌تو قول دادم وهمیشه برسرقولم باقی می‌مانم.»

«کی به‌نزد اومی‌روی ؟»

«اکنون.»

اینکه در دیدار آنان چه رخ داد نمی‌دانم و هرگزهم نخواهم دانست . اما جرمانیکوس آن شب هنگام شام بسیار خوشحالتر می‌نمود و آن طور که بعدها از پرستهایم طفرمی‌رفت حاکی ازآن بودکه اگوستوس سخنانش را باور کرده و او را سوگند داده است که عجالتاً موضوع را پنهان دارد . مدتها به‌طول انجامید تااز عواقب آن‌ماجراتاآنجاکه‌اکنون‌می‌توانم برایتان بازگو کنم آگاه‌شدم . اگوستوس طی‌نامه‌ای به‌اهالی کرس[1] ، که ازچند سال پیش ازتاخت وتازهای دزدان دریایی بسواحلشان شاکی بودند ، نوشت که بزودی شخصاً برای رسیدگی به‌اوضاع خواهد آمد ؛ و در سرراه خود بمارسی ۱۳میلادی که در نظر داشت پرستشگاهی بدانجا هدیه کند ، در کرس توقفی‌خواهدکرد . کمی‌بعد بادبان برکشید ، اماسفرش را به‌مدت دوروز در الب قطع‌کرد . درروز نخست دستورداد نگهبانان پستوموس را در پلانازیا باگروهی کاملاً جدید عوض کردند . این کار انجام شد ، در همان شب پنهانی بایك‌کشتی کوچك ماهیگیری به‌آن‌جزیره رفت ، که تنها فابیوس ماکسیموس[2]، که‌ازدوستان نزدیکش بود ، و کلمنت[3] نامی که زمانی بردهٔ پستوموس بود و شباهتی بسیار به ارباب پیشینش داشت اورا همراهی‌می‌کردند . شنیده‌ام که کلمنت پسر نامشروع

۱- Corse . جزیره‌ای مدیترانه واقع درشمال شرقی جزیره ساردنی ـ زادگاه ناپلئون بناپارت .ـم.

۲- Marseille : بندرجنوب شرقی فرانسه درمدیترانه .ـم.

۳- Elba : جزیره‌ای درحد فاصل خاك اصلی ایتالیا وجزیرهٔ کرس .ـم.

4- Eabius Maximus 5- Clement

آگریپا بود . ازبخت خوب به‌محض آنکه به‌ساحل پاگذاردند باپستوموس مواجه شدند .وی مشغول نصب قلابهای شبانه برای صیدماهی بود وازمسافتی دوربادبان آن قایق رادرتورشدید ماه دیده بود ؛ او تنها بود .اگوستوس خودرا آشکار کرد، ودرحالی که‌دستش را پیش‌آورده بود فریاد زد ، «پسرم ، مرا ببخش !» پستوموس آن دست راگرفت وبرمید . سپس درحالی که فابیوس وکلمنت نظاره می‌کردند، آن دو دورشدند . هیچ‌کس نمی‌داند آنان بایکدیگر چه‌گفتند ؛ اما هنگامی که به همراه یکدیگر بازگشتند اگوستوس می‌گریست، سپس پستوموس و کلمنت‌لباسها واسلحه‌هایشان رابایکدیگرعوض‌کردند ، پستوموس به‌همراه اگوستوس و فابیوس به الب‌بازگشت ، وکلمنت درپلانازیا جای پستوموس راگرفت تادستور آزادی وی صادرشود ، واگستوس‌گفت که این‌دستورچندان‌به‌درازا نخواهد انجامید.به‌کلمنت قول دادند که اگرنقش خودرا خوب بازی‌کند آزاد خواهد شد و پـولی‌گـزاف خواهدگرفت قرارشد تاچندروز خودرا به‌بیماری بزند وموی‌سروریش خود رابلند کند ، به‌طوری که کسی متوجه آن نیرنگ‌نشود ، خصوصاً آنکه درآن‌بعدازظهر نگهبانان جدید اورا بیش‌ازچندلحظه ندیده بودند .

لی‌ویا ازاینکه اگوستوس دارد پنهان ازوی کاری انجام می‌دهد بدگمان‌شده بود . لی‌ویا ازبیزاری اگوستوس ازدریا آگاه بود ومی‌دانست که او اگـربتواند ازراه زمین به‌جایی برود ، حتی به‌بهای ازدست رفتن وقت ارزنده ، هرگز باکشتی مسافرت نمی‌کند . درست‌است که نمی‌توانست‌جزازراه دریا به‌طریقی دیگربه‌کرس برود ، اما دزدان دریایی تهدید جدی نبودند ووی بآسانی می‌توانست کاستور یـا یکی دیگر اززیردستان متعدد خودرا اعزام دارد تااز جانب او به‌موضوع رسیدگی کنند . بنابراین به‌تجسس پرداخت و سرانجام خبردارشد که اگوستوس به هنگام توقف درالب دستور داده بود که نگهبانان پستومـوس را تعویض کنند ، و اینکه فابیوس درهمان‌شب بایك قایق کوچك به‌همراه یك‌برده برای صیدماهی‌مرکب‌به دریا رفته‌بود .

فابیوس‌همسری داشت به‌نام مارچیا[1] که محرم همهٔ اسرار او بود ، ولی‌ویا، که قبلا به‌او اعتنایی نداشت ، اکنون به‌گشودن باب دوستی بـااو آغـاز کرد .

1- Marcia

www.booknama.com

مارچیا زنی ساده‌وگول‌خور بود . هنگامی که لی‌ویا اطمینان یافت که کاملا جلب اعتماد مارچیارا کرده است ، روزی وی را به کناری کشید وپرسید : «بگوببینم، عزیزم ، هنگامی که اگوستوس پس از آن همه‌سال پستوموس را دوباره دید ، آیا خیلی متأثرشده بود؟ اوبسیار نازک‌دلتر ازآنی است که‌نشان می‌دهد.» این درحالی بود که فابیوس به‌مارچیا گفته بود که داستان سفربه پلانازیا رازی است که نباید آن را نزد هیچ‌کس دراین جهان بازگو کند ، در غیراین صورت ممکن است موجب تباهی اوشود . بنابراین مارچیا نخست پاسخ نداد . لی‌ویا خندیدوگفت . «آه چقدر محتاط هستی . تومانند آن پاسدار تیبریوس در دالماسی هستی که یك شب خود تیبریوس راهم که ازسواری بازمی‌گشت به‌دلیل آنکه نام شب را نمی‌دانست به‌اردو راه نداده بود . آن ابله‌گفته بود : دستور دستوراست ، قربان . مارچیای عزیز ، نه‌اگستوس رازی را از من پنهان می‌کند ، ونه من ازاگوستوس . اما من احتیاط ودوراندیشی تورا می‌ستایم .» بنابراین مارچیا پوزش خواست و گفت : «فابیوس می‌گفت که‌اومدتها می‌گویست.» لی‌ویاگفت : «البته که گریه کرده است. اما، مارچیا، عاقلانه‌تراین‌است که‌به‌فابیوس‌نگویی که مادراین باره‌گفتگو کرده‌ایم- اگوستوس دوست‌ندارد که مردم‌بدانند که تاچه حد به‌من اعتماد دارد. گمانمی‌کنم فابیوس دربارهٔ‌آن برده‌هم باتوصحبت کرده باشد؟»

این پرسش تیری درتاریکی بود . ممکن بود برده هیچ‌اهمیتی نداشته‌باشد، اماین سئوالی بود که ارزش پرسیدن داشت : «بله، فابیوس گفت که‌وی فوق‌العاده شبیه پستوموس بود ، فقط‌کمی کوتاه‌تر .»

«آیا فکرنمی‌کنی نگهبانها متوجه این اختلاف بشوند ؟»

«فابیوس می‌گفت که فکرمی‌کند متوجه نشوند . کلنت یکی از کارکنان خانهٔ پستوموس بود ، بنابراین اگر احتیاط کند وحماقت‌نکندخودرا لونخواهدداد، به‌طوری که می‌دانید ، نگهبانهاهم عوض‌شده‌اند.»

بنابراین اکنون لی‌ویا تنها باید محل پستوموس راکشف می‌کرد ، که‌حدس می‌زد باید در جایی بانام کلمنت پنهان شده باشد . وی اندیشناك شد که اگوستوس نقشهٔ بازگرداندن نظرمساعد سنارا نسبت‌به‌پستوموس درسردارد وحتی ممکن است اورا برتیبریوس ترجیح‌دهد وباتبرئه‌کردنش اورا به‌عنوان جانشین مستقیم سلطنت

برگزیند . لی‌ویا اکنون تیبریوس را کم‌وبیش محرم خود ساخت ودربارهٔ بدگمانی خود به‌وی هشدارداد .درگیری دربالکان دوباره آغازشده بود و اگوستوس درنظر داشت تیبریوس را به آنجا اعزام دارد تاناآرامی را پیش از اینکه وارد مرحلهٔ جدی شود سرکوب کند . جرمانیکوس در فرانسه بود وسهمیهٔ سربازگیری را جمع‌آوری می‌کرد . اگوستوس صحبت از این می‌کرد که کاستوررا هم برای مأموریت به‌آلمان بفرستد ؛ وغالباً با فابیوس گفتگومی‌کرد ، ولی‌ویا به‌این نتیجه رسید که وی نقش‌رابط رامیان اگوستوس وپستوموس برعهده دارد ، و همین‌که موقعیت فراهم شود اگوستوس‌بدون شك‌ناگهان پستوموس را به‌سنا معرفی‌خواهد کرد ، فرمان محکومیت وی را ملغی‌واو را به‌جای تیبریوس به‌عنوان معاون خود معرفی خواهد کرد . وبا بازگشت پستوموس زندگی خودش درامان نخواهد بود: پستوموس اورا به‌زهردادن به‌پدروبرادرانش متهم‌کرده بود واگوستوس‌درصورتی اورا مورد التفات قرارمی‌دهدکه معتقدشده باشد این اتهامها بی‌پایه نبوده‌اند.لی‌ویا معتمدترین کارگزاران خود را به‌این عنوان که پی‌جوی برده‌ای به‌نام‌کلمنت باشند به‌جاسوسی رفت‌وآمدهای فابیوس‌گمارد ؛ اماآنان موفق به یافتن هیچ‌چیزنشدند. لی‌ویا برآن شد که برای برانداختن فابیوس تأمل‌نکند . یك شب هنگامی که وی عازم کاخ بود راهش‌را بستند ودوازده‌ضربهٔ‌خنجر به‌او واردکردند: حمله‌کنندگان نقابدار گریختند . در مراسم خاکسپاری اتفاقی رسوا کننده رخ داد. مارچیا خود را روی کالبد شوهرش انداخت و با اظهار اینکه تنها خودش با بی‌فکری و نافرمانبرداری مسئول‌مرگ شوهرش بوده است ازاو طلب‌بخشایش کرد . ولی ، هیچ‌کس مقصود او را نفهمید و تصورکردند که از تأثربه‌حالت جنون افتاده است .

لی‌ویا به‌تیبریوس گفت‌که درطی راه بالکان بااو دائماً در تماس باشد وتا آنجاکه می‌تواند آهسته‌ترسفرکند ؛ زیراهرآن ممکن است اورا فرابخواند.

اگوستوس که اورا تاناپل همراهی کرده‌بودابتك درطول‌ساحل به‌سفرتفریحی مشغول بودکه ناگهان بیمارشد : وضع معده‌اش مختل شد .

۱۴ میلادی

لی‌ویا آماده شد تا او را همراهی کند اما اگوستوس از او سپاسگزاری‌کرد وبه اوگفت که چیزمهمی نیست ؛ و خودش

www.bookhaha.com

می‌تواند آن را درمان کند . و بمسراغ صندوقچهٔ داروهایش رفت و مسهلی قوی برگزید ، وسپس بمدت یك‌روز ازغذاخوردن پرهیز کرد ، وجداً او را ازنگرانی دربارهٔ سلامت خود بازداشت‌وبه‌او گفت که به‌همین‌صورت‌هم به‌اندازهٔ کافی مراقب وی‌هست. اگوستوس باخنده‌ازخوردن‌همه‌چیزجز نانی‌که ازمیزهمگانی‌برمی‌داشت وآبی که از همان سبویی می‌نوشید که لی‌ویا نیز از آن می‌نوشید و انجیرهای سبز که بادست خود ازدرخت می‌چید خودداری می کرد . به‌نظرنمی‌رسید که دررفتار وی نسبت به‌لی‌ویا ، یا دررفتار لی‌ویا نسبت به‌وی تغییری حاصل شده باشد ، اما هرکدام فکردیگری را می‌خواند .

وضع معدهٔ اگوستوس باوجود همهٔ پرهیزها واحتیاطها دوباره بدتر شد. ناچارشد سفرش را درنولا[1] نیمه‌کاره بگذارد ؛ دراینجا لی‌ویا باپیامی تیبریوس را احضار کرد . هنگامی که تیبریوس وارد شد به‌او گزارش دادند که اگوستوس در حال نزع است واو را صمیمانه احضار کرده است . اگوستوس قبلاً با تعدادی از کنسولهای پیشین که باشنیدن خبربیماری‌اش باشتاب ازرم آمده بودند بدرود گفته بود . اگوستوس بالبخندی‌ازآنان‌پرسیده بودکه آیا بـه عقیدهٔ آنان دراین نمایش مضحك نقش خود را خوب بازی کرده است ؛ و این سؤالی است کـه بازیگران نمایشهای کمدی درپایان برنامه ازتماشاگران خود می‌پرسند. وآنها ، درحالی که اغلب اشك در چشم داشتند ، بالبخند پاسخ دادند : «هیچ‌کس از این بهتر نبوده است ، اگوستوس.» واوگفت : «پس برایم بخوبی کف بزنید و مـرخصم کنید.» تیبریوس پس‌از ورود به‌کنار بستروی رفت ، و درحدود سه‌ساعت در آنجا ماند ، وسپس پدیدار شد تابالحنی غم‌انگیز اعلام داردکه هـم‌اکنون پدر کشور بااظهار واپسین درودهایش به‌وی ، به‌سنا ، وبه‌مردم رم ، درمیان بازوان لـی‌ویا در گذشته است . تیبریوس ازخدایان سپاسگزاری کرد که به‌موقع بازگشته بود تاچشمهای‌پدر وحامی خیرخواه خود را ببندد .

درحقیقت ، یك‌روزتمام ازمرگ اگوستوس می‌گذشت ، امـا لی‌ویا آن را پنهان داشته وهرچند ساعت اطلاعیه‌ای اطمینان‌بخش یادلگرم‌کننده منتشرمی کرد. عجیب آنکه اگوستوس درهمان اتـاقـی مردکه پدرش هفتادوپنج‌سال پیش درآن

1- Nola

مرده بود . به‌خوبی به‌یاد دارم‌که چگونه این خبربه‌من رسید . روز ۲۰اوت بـود . تقریباً همه‌شب را روی‌کتاب‌تاریخم‌کار کرده وتا دیروقت خوابیده بودم؛درتابستانها برایم‌آسانتربودکه‌شبها کارکنم‌وصبحهابخوابم. دراثرورودوشهـوار پیرازخواب بیدارشدم‌وآنها ازاینکه‌مرا پریشان‌کرده بودند پوزش‌خواستند اماگفتندکه‌موضوع اضطراری است . اگوستوس مرده است‌ونظام نجبای شهـوار باشتاب‌تشکیل‌جلسه داده ومرا به‌عنوان نماینده خود برگزیده‌اند تابه‌سنا بروم . می‌بایست ازسوی آنان ازسنا تقاضا مـی‌کردم کـه به آنها افتخار داده شود که اجازه یابند کالبد بی‌جان اگوستوس را برروی شانه‌های خود به«شهر» بازگردانند. من‌هنوز نیمه‌خواب‌بودم وبه‌آنچه که می‌گفتم نمی‌اندیشیدم . فریادزدم ، «زهرملکه‌است!» آنان باحیرت وناراحتی به‌یکدیگرنگاه کردند ومن به‌خود آمدم وپوزش خواستم، گفتم‌که داشتم خوابی‌وحشتناك‌می‌دیدم وکلماتی راکه درآن خواب‌می‌شنیدم‌تکرار می‌کردم. ازآنان خواهش کردم‌که‌پیام‌خودرا تکرارکنند وهنگامی که‌چنین‌کردند ازایشان به‌خاطر این افتخار سپاسگزاری‌واجرای خواستهٔ آنان‌را تقبل‌کردم. البته، برگزیده شدن به‌عنوان یك‌شهـوار متشخص رویهم رفته چندان افتخاری محسوب نمی‌شد.هرکـسی که آزاد زاده‌شده ،وخودرا به‌هیچ عنوان‌بدنام‌نکرده ، ودارایی‌اش ازحد معینی بیشترباشدمی‌تواند شهـوارباشد ؛ومن، باتوجه به‌روابط خانوادگی‌ام، اگرقابلیت متوسطی ازخود نشان داده بودم تاکنون می‌باید همچون همتایم کاستر صناتوری والامقام می‌بودم . درواقع مرابه‌خاطر این‌که تنها عضوخاندان امپراتوری بودم که‌هنوز به‌نظام اجتماعی‌پایین‌تر تعلق‌داشتم ،وبه‌خاطردوری گزیدن‌ازحمایت درمیان شهـواران دیگر برگزیده بودند . من آن تقاضا را بدون لکنت یا فراموش کردن‌واژه‌ها یابه‌عبارت دیگر بدون‌اینکه موجب‌شرمساری خودشوم مطرح کردم.

www.bookhaha.com

فصل ۱۴

گرچه بـر همه آشکار بودکه بنیهٔ اگوستوس در حـال تحلیل است و چند سالی بیش از زندگی او باقی نمانده است، ولی رم نمی‌توانست خود را با تصور مرگ او وفق دهد. اگر بگوییم که احساس شهر همچون احساس یك پسر به هنگام مرگ پدر بود مقایسـه‌ای بی‌جا نکرده‌ام. اینکه پدر دلیر بوده باشد یا ترسو، درست باشد یا نادرست، سخاوتمند باشد یا پست، اهمیتی اندك دارد: او پدرآن پسر بوده است ، وهرگز یك عمو یا برادر بزرگتر نمی‌تواند جای او را بگیرد. زیرا دوران حکومت اگوستوس بسیار طولانی بود و تنها کسانی می‌توانستند دوران پیش از اورا به‌خاطرآور ندکه میانسالگی‌را پشت‌سر گذاشته‌بودند. بنابراین‌اگرسناجلسه‌ای تشکیل داد تا بررسی کندکه‌آیا افتخارات الهی‌که در زمان حیات اگوستوس توسط استانها به وی تفویض شده بود اکنون باید از سوی خود «شهر» هم به او داده شود یا نه، رویهم‌رفته‌کاری غیرطبیعی نکرد.

پولیو پسری‌داشت‌به‌نام‌گالوس[1] ـ وگالوس‌موردنفرت‌تیبریوس بود زیرا وی با ویسانیا ازدواج کرده بود (به یاد داریدکه ویسانیا همسر نخست تیبریوس بودو تیبریوس به‌خاطرپولیا ناچارشد وی‌را طلاق دهد)، ونیز به‌خاطر اینکه‌وی شایعه‌ای

1– Gallus

www.bookhama.com

را که حکایت از آن داشت که وی پدر واقعی کاستور است هرگز علناً انکار نکرده بود، ونیز به‌خاطر اینکه زبانی بذله‌گو وحاضرجواب داشت ـ این گالوس تنها سناتوری بود که جرأت کرد شایسته بودن چنان اقدامی را مورد پرسش قراردهد، و برخاست و پرسید که کدام تعبیر وتفألی الهی رخ دارد است تا خوشامدگوی ورود اگوستوس به سراهای الهی باشد ـ صرفاً به خاطر اینکه دوستان و ستایشگرانش چنین توصیه می‌کنند باید این کار صورت گیرد؟

این پرسش سکوتی ناراحت کننده‌در پی‌داشت، اما سرانجام تیبریوس با آهستگی برخاست و گفت: «یکصد روز پیش، به‌یاد دارید، پایه‌گذاری پدرم اگوستوس مورد اصابت تندر قرار گرفت. حرف اول نام او کنده شد و واژهٔ ازار اگوستوس برجای ماند. معنی حرف حذف شدهٔ س(C) چیست؟ این حرف نشانهٔ عدد صد است. ازار یعنی چه؟[1] به‌شما می‌گویم. این واژه در زبان اتروسکان یعنی خدا. بنابراین آشکار است که پس از یکصد روز اصابت آن تندر، اگوستوس در رم خدا می‌شود. چه تعبیری روشنتر از این می‌توانید بخواهید؟» گرچه اعتبار این تفسیر تنها به حساب تیبریوس منظور شد ، اما این من بسودم که به عنوان تنها کسی که در رم با زبان اتروسکان آشنایی داشت برای نخستین بار معنی ازار را روشن کرده بودم (این واژهٔ غریب مورد بحث بسیار قرار گرفته بود.) این مطلب را به مادرم گفتم و او مرا احمقی خیالپرداز نامید؛ اما حتماً به قدر کافی تحت تأثیر قرار گرفته بود تا آنچه را که گفته بودم نزد تیبریوس تکرار کند، زیرا این مطالب را با هیچ شخص دیگری جز او در میان نگذاشته بودم.

گالوس پرسید که چرا یوه[2] می‌باید پیام خود را به جای زبانهای یونانی یا لاتین به زبان اتروسکان داده باشد؟ آیا هیچ کس نمی‌تواند سوگند یاد کند که نشانه و تفألی قاطع‌تر مشاهده کرده باشد؟ اعلان خدایان تازه برای مردمان جاهل امتهای آسیایی کاری بسیار پسندیده بود، اما این مجلس محترم بیش از آنکه به شهروندان

۱ـ هنگامی که از واژهٔ Caesar (سزار) حرف C حذف شود باقیماندهٔ آن ازار تلفظ می‌شود و نیز عدد صد Centos یا Cent با حرف C شروع می‌شود، و این حرف در عدد نویسی رومی به معنی صد است. ـم.

۲ـ Jove یا ژوپیتر، خدای آسمان. ـم.

با فرهنگ خود فرمان دهد که یکی از همتایان خود را ، هر اندازه هم که برجسته باشد، بپرستند باید تأمل کند. اگر مردی به نام آتیکوس[1]، که یك کلانتر ارشد بود، مداخله نکرده بود، امکان داشت گالوس بتواند با استمداد از غرور و تعقل رمی از صدور این فرمان جلوگیری کند. آتیکوس با تشریفات برخاست و گفت هنگامی که کالیگولا اگوستوس را در میدان مارس می‌سوزاندند ابری را مشاهده کرده بود که از آسمانها فرودآمد وسپس روح آن مرد درگذشته بر آن ابر عروج کرد، دقیقاً به همان شیوه‌ای که طبق احادیث روحهای رمولوس وهرکول عروج کرده بودند. و به همهٔ خدایان سوگند خورد که شهادتش راست است.

این سخنان با دست زدنهای پرطنین مورد استقبال قرارگرفت و تیبریوس پیروزمندانه پرسید که آیا گالوس نظر دیگری هم دارد. گالوس گفت که چنین نظری دارد ؛ و گفت که حدیث قدیمی دیگری را در بارهٔ مرگ و ناپدید شدن ناگهانی رمولوس به یاد دارد، که حتی در آثار بزرگترین تاریخدانان به صورت روایتی متفاوت با آنچه که دوست محترم و صدیقش آتیکوس گفت آمده است: یعنی اینکه رمولوس به خاطر حکومت جبارانه‌اش بر مردمانی آزاده آن چنان مورد بیزاری بود که یك روز سناتورها، بابهره‌جویی ازمهی ناگهانی، او را کشتند، تکه‌تکه کردند، و هرکدام قطعه‌ای از او را در زیر ردایشان از آنجا دور کردند.

یك‌نفر با شتاب پرسید: «اما هرکول چطور؟»

گالوس گفت: «تیبریوس خودش درخطابهٔ بلیغش درمراسم سوگواری مقایسه میان اگوستوس و هرکول را انکار کرد. سخنان او چنین بود: «هرکول در کودکی تنها با مارها سروکار داشت، و حتی هنگامی که به مردم رسید با یکی دوگوزن ، و یك خرس وحشی که آن را کشت، و یك شیر سروکار داشت؛ و حتی این کارها را با بیمیلی و به فرمان دیگری انجام می‌داد؛ درحالی که اگوستوس نه با حیوانات که با انسانها می‌جنگید آن هم با میل و ارادهٔ خود؛ ـ و غیره وغیره. اما دلیل من برای انکار این مقایسه به چگونگی مرگ هرکول مربوط می‌شود.» سپس برجای خود نشست. این اشاره برای همهٔ کسانی که به موضوع توجه داشتند کاملاً روشن بود؛ زیرا افسانه حکایت از آن داشت که هرکول دراثر زهری که همسرش به‌او خورانیده مرد.

1– Atticus

www.booknama.com

اما در مورد خدایگان کردن اگوستوس اقدام شد . برای او زیارتگاههایی دررم وشهرهای همسایه بناشد . نظامی ازکاهنان برای ادارهٔ آیین وی تشکیل شد ، ولی‌ویا ، که در همان هنگام به عناوین یولیا واگوستا ملقب شده بودند به‌عنوان کاهنهٔ بزرگ آیین‌وی برگزیده شد . آتیکوس پاداش خود را با هدیه‌ای به‌مبلغ‌ده هزارسکهٔ زراز لی‌ویا دریافت کرد ، وحتی باسعایت از پرداخت ورودیهٔ گزاف ، به‌عنوان یکی از کاهنان جدید اگوستوس برگزیده شد . من‌نیز به‌عنوان کاهن برگزیده شدم ، اما باید ورودیه‌ای بیش از دیگران می‌پرداختم ، زیرا نوهٔ لی‌ویا بودم . هیچ‌کس جرأت نکرد بپرسد که چرا این منظرهٔ عروج اگوستوس را فقط آتیکوس دیده بود . ومضحک آنکه درشب پیش ازمراسم سوگواری ، لی‌ویا عقابی را درداخل قفس برفراز تودهٔ هیزم مخفی کرده بود ، که قرار بود پس‌از آنکه توده هیزم شعله‌ورگردید، شخصی به‌طورپنهان باکشیدن یك‌ریسمان از زیر،در قفس را بگشاید . دراین صورت عقاب به‌آسمان پرواز می‌کرد ومنظورآن بودکه آن را به‌جای روح اگوستوس بگیرند. متأسفانه این معجزه به‌وقوع نپیوست . در قفس بازنشد، ومأموری که به‌این کارگمارده شده بود به‌جای آنکه حرفی نزند و بگذارد تاعقاب بسوزد ، از تودهٔ هیزم بالارفت و درقفس را بادستهایش گشود . لی‌ویا ناچارشد ادعاکندکه آزادکردن آن عقاب بدان ترتیب به‌عنوان عملی‌نمادین به‌دستور وی انجام شده است.

بیش از این دربارهٔ مراسم سوگواری اگوستوس نخواهم نوشت ، هرچند مراسمی باشکوهتر ازآن تاکنون دررم دیده نشده است ، زیرااکنون باید ازداستان خود جزمطالبی که دارای اهمیت درجه‌یك می‌باشد سایر مطالب را حذف کنم : هم اکنون بیش ازسیزده حلقه طومار ازبهترین نوع کاغذ را پرکرده‌ام ــ که‌محصول کارخانهٔ کاغذ سازی جدیدی است که اخیراً آن را تجهیز کرده‌ام ــ وهنوزبه‌یك سوم راه نرسیده‌ام . اما نباید ازبازگوکردن متن وصیت‌نامهٔ اگوستوس ، که‌عموماً باعلاقه و بیصبرانه درانتظار قرائت آن بودند ، خودداری کنم . هیچ‌کس به‌اندازهٔ من نسبت به‌دانستن متن‌آن کنجکاو نبود ، وعلت‌آن را توضیح خواهم‌داد .

اگوستوس یك‌ماه پیش ازمرگش ناگهان در برابر در دفترکارم ظاهرشد ــ به‌دیدار مادرم آمده بودکه پس‌ازیك بیماری طولانی دوران نقاهت را می‌گذراند ــ

وپس ازآنکه ملازمان خود را مرخص کرد به‌شیوه‌ای پریشان به‌سخن گفتن‌با‌من پرداخت،وضمن‌صحبت‌مستقیماً به‌من‌نگاه‌نمی‌کرد، اما رفتارش‌چنان‌خجولانه بودکه گویی او کلودیوس بود و من گوستوس بودم. یك جلد ازکتابهای تاریخ خود را برداشت وبخشی ازآن را خواند وگفت: «نوشته‌ای عالی است! وکی این‌کار پایان خواهد یافت؟»

گفتم، «تا یك ماه دیگر یا کمتر»، و به‌من نیریك گفت و افزودکه در این صورت دستور می‌دهدکه به هزینهٔ خودش جلسات قرائت علنی آن برگزار شود ، و از دوستانش دعوت می‌کند که در آن شرکت کنند. من از این سخنان کاملاً شگفت زده بودم، اما او به‌گونه‌ای دوستانه به سخنانش‌ادامه داد وپرسید آیا ترجیح نمی‌دهم به جای اینکه خودم آن را بخوانم یك خطیب حرفه‌ای حق مطلب را ادا کند؛ گفت اینکه السان کارخودش را به‌طورعلنی بخواندموجب دستپاچگی‌می‌شود ــ حتی پولیوی‌پیر اعتراف‌کرده بود دراین‌گونه‌مواردعصبی‌می‌شود. از او به‌صادقانه‌ترین وجه و ازصمیم قلب سپاسگزاری‌کردم وگفتم‌که مسلماً یك حرفه‌ای مناسب‌تر است، به شرط آنکه کار من در واقع لایق چنان افتخاری باشد.

سپس ناگهان دستش را به سوی من گرفت وگفت: «کلودیوس، آیا نسبت به من هیچ‌گونه احساس بیزاری داری؟»

در پاسخ او چه می‌توانستم بگویم؟ اشك به چشمهایم آمد و به نجوا گفتم که او را محترم می‌دارم وهرگزکاری نکرده است که سزاواربیزاری من باشد. آهی کشید وگفت: «نه، اما از سوی دیگرکاری هم برای جلب محبت تو نکرده‌ام. چند ماهی دیگر صبرکن، کلودیوس ، و امیدوارم بتوانم هم محبت و هم قدردانی‌ات را جلب‌کنم. جرمانیکوس درباره‌ات با من سخن‌گفته است. وی می‌گوید که تو به سه چیزوفاداری ــ به دوستانت، به رم، و به‌راستی. افتخارمی‌کردم اگرجرمانیکوس دربارهٔ من نیز چنین می‌اندیشید.»

گفتم: «عشق جرمانیکوس نسبت به شما فقط اندکی از پرستش کمتر است، وهمیشه این‌مطلب را به‌من‌گفته است.»

چهره‌اش شکفته شد . « در این باره سوگند می‌خوری ؟ بسیار خوشحالم - بنابراین، کلودیوس، اکنون میان ما پیوندی قوی وجود دارد ــ و آن حسن‌ظن

www.booknama.com

جرمانیکوس است. و مطلبی که برای گفتن آن به نزد تو آمدم این است: در تمام این سالها با تو بسیار بدرفتاری کرده‌ام و صمیمانه متأسفم و از اکنون ببعد خواهی دید که اوضاع تغییر خواهد کرد.» این عبارت را به یونانی نقل‌قول کرد: «آنکه تو را زخم زد، دوباره بازت خواهد ساخت،» و سپس مرا در آغوش کشید. درحالی که بازمی‌گشت تا برود رویش‌را به‌سوی من گرداند و گفت: «بنازگی از دوشیزگان وستال دیداری کردم و دریك سند خودکه در اختیار آنان است تغییرات مهمی دادم: و از آنجا که شخص تو خود یکی از عوامل این تغییرات بوده‌ای برای نام تو اهمیتی بیش ازآن‌که قبلاً بود قائل شده‌ام . اما کلمه‌ای بازگو نشود!»

گفتم: «می‌توانید به من اعتماد کنید.»

منظور او از این گفتگو تنها می‌توانست این باشد: که داستان پستوموس را بدان‌گونه‌که من برای جرمانیکوس‌بازگو کرده بودم باور کرده بود واکنون دوباره نام او را در وصیتنامه‌اش (که در اختیار وستالها بود) به عنوان جانشین خود اعاده می‌کرد؛ و اینکه من نیز به‌عنوان پاداش به خاطر وفاداری نسبت به وی منتفع خواهم شد. البته، در آن زمان از بازدید اگوستوس از پلانازیا خبر نداشتم اما قلباً انتظار داشتم که پستوموس باز خواهد گشت و مورد احترام قرار خواهد گرفت . یاری، من نومید شدم. از آنجا که اگوستوس دربارهٔ وصیتنامهٔ جدیدش، که فقط فابیوس ماکسیموس و تعدادی انگشت از کاهنان پیر فرتوت شاهد آن بودند، بسیار رازدار بود، پایمال کردن آن به سود وصیتنامه‌ای که در شش سال پیش و به هنگام برکناری پستوموس از جانشینی تنظیم کرده بود بآسانی میسر شد . جملهٔ آغازین آن چنین بود: «از آنجا که سرنوشت شوم مرا از پسرانم، گایوس ولوچیوس، محروم کرد اکنون وصیت می‌کنم که در طبقهٔ نخست تیبریوس کلودیوس نرو سزار وارث دوسوم دارایی‌ام باشد؛ و در مورد یك‌سوم دیگر آن نیز در طبقهٔ نخست، اکنون وصیت می‌کنم که همسر محبوبم لی‌ویا وارثم باشد ، به شرط آنکه سنا با خیرخواهی به او اجازه ارث بردن تا این میزان را بدهد (زیرا میزان آن از حد مجازقانونی ارث‌بری به عنوان یك زن بیوه تجاوزمی کند)، و در مورد او استثنایی قائل شود که سزاواری آن را در برابر کشور دارد.» در طبقه دوم ـ یعنی درصورتی که وراث طبقه اول نابرده بمیرند یا در صورتی که صلاحیت توارث را از دست

بدهند ـ آن دسته از نوه‌ها ونتیجه‌هایش را که درشمار اعضای خاندان یولیان بوده و رسوایی‌علنی به‌باوتیارده‌بودند قرارداده بود؛ اماپستوموس‌از ارث‌محروم‌شده‌بود، بنابراین آنان‌عبارت بودند ازجرمانیکوس،به‌عنوان فرزند خواندهٔ تیبریوس وشوهر آگریپینا، وخودآگریپینا وفرزندانش، وکاستور، ولی‌ویلا، وفرزندان آنان. در این طبقه دوم مقرر بودکه‌کاستور وارث یك‌سوم، و جرمانیکوس و خانواده‌اش وارث دوسوم دارایی باشند. در طبقه سوم در وصیتنامه [در صورتی که طبقات اول و دوم مرده باشند ـ م .] از سناتورهای مختلف و خویشاوندان دور نام رفته بود: اما این امربیشتربه‌عنوان نشانهٔ محبت بود تا احتمال‌انتفاع. اگوستوس نمی‌توانست انتظار داشته‌باشدکه ازآن‌همه وارثان طبقه یك وطبقه دو بیشترعمرکند. وارثان طبقهٔ سوم در سه گروه قرار داشتند: ده نفری که عزیزتر از دیگران بودند به عنوان وارثان مشاع نیمی ازدارایی منظور شده بودند. پنجاه نفر عزیزتران بعدی به عنوان‌وارثان مشاع یك‌سوم از دارایی منظور شده بودند، وگروه سوم شامل اسامی پنجاه نفر دیگر بودکه‌مقرربودیك‌ششم‌باقیمانده‌را به‌ارث‌برند. آخرین نام از این آخرین گروه از آخرین طبقه به‌تیبریوس کلودیوس دروسوس نرو جرمانیکوس تعلق داشت، که یعنی کلو ـ کلو ـ کلودیوس، یا کلودیوس ابله، یا «عمو کلودیوس بینوا» که پسران کوچك جرمانیکوس هم‌اکنون فرا می‌گرفتند که او را چنین بنامند ـ و در واقع یعنی خودم. درآن وصیتنامه اشاره‌ای به پولیا یا پولیلا نشده بود مگر دریك عبارت که انتقال خاکستر اجساد آنان را پس از مرگشان به بقعهٔ و به نزدیك مزار خود ممنوع کرده بود.

باری، گوچه اگوستوس در بیست سال آخر عمر با بهره‌مندی از وصایای دوستانی قدیمی که پیش از وی مرده بودند بیش از ۱۴۰ میلیون سکهٔ زر به ارث برده و با قناعت بسیار زندگی کرده بود، برای بنای پرستشگاهها و خدمات عمومی، بذل و بخششها و برگزاری تفریحات جمعی، برای جنگهای مرزی (در مواقعی که خزانهٔ نظامی تهی بود) ، و برای هزینه‌های کشوری بقدری خرج کرده بود که از آن ۱۴۰ میلیون و مضافاً ثروتی بزرگ از خزانهٔ شخصی، که از منابع گوناگون گردآوری شده بود، فقط پانزده میلیون به عنوان ترکه برجای مانده بود، که بیشتر آن نیز بآسانی قابلا تبدیل به پول نقد نبود. البته این ترکه مبالغ قابل توجهی پول

www.booknama.com

را که جزو اموال به حساب نیامده بود شامل نمی‌شد. این مبالغ را که در کیسه‌های وجه نقد در سردابه‌های کاپیتول نهاده بود به عنوان ترکه‌ای ویژه برای پادشاهان متحد، برای سناتورها و شهسواران، برای سربازانش، و برای شهروندان رم کنار گذاشته بود. این پولها نیز بالغ بر دو میلیون دیگر می‌شد. همچنین مبلغی را برای هزینه‌های سوگواری‌اش کنار گذاشته بود. همه از ناچیز بودن این دارایی درشگفت بودند، وانواع شایعات زشت همه‌جا پیچید تا اینکه حسابهای اگوستوس ارائه شد و معلوم شد که هیچ‌گونه کلاهبرداری از جانب وصی‌ها صورت نگرفته است. شهروندان از ناچیزبودن میراث خود بسیار ناخشنود بودند، وهنگامی که یك نمایش یادبود به هزینهٔ عمومی به افتخار اگوستوس اجرا می‌شد درتأثر شورشی درگرفت: سنا مبلغ عطیه را به قدری محدود کرده بود که یکی ازبازیگران نمایش با دستمزدی که به وی پیشنهاد شده بود از حضور درصحنه خودداری کرد. دربارهٔ نارضایی در ارتش توضیح مختصری خواهم داد. اما نخست از تیبریوس می‌گویم.

اگوستوس، تیبریوس‌را معاون و وارث خود قرار داده بود اما نمی‌توانست سلطنت را برای او به ارث بگذارد، یا نمی‌توانست با کلماتی چنین صریح بیان کند. تنها می‌توانست وی را به سنا پیشنهاد کند و اکنون سنا همهٔ قدرتهایی‌راکه وی درگذشته اعمال می‌کرد دراختیار خودگرفته بود. سنا به تیبریوس علاقه‌ای نداشت یا تمایلی به‌اینکه وی امپراتورشود نداشت، اما جرمانیکوس، که اگربه‌آنان فرصت داده می‌شد وی را بر می‌گزیدند، از رم دور بود. و ادعاهای تیبریوس را نمی‌شد نادیده گرفت.

بدین ترتیب هیچ‌کس جرأت نداشت ازکسی جز تیبریوس نام برد، وهیچ کس با اقدامی که از سوی کنسولها به عمل آمد و از او دعوت کردند که ادامه کار اگوستوس را عهده‌دار شود مخالفتی نکرد. تیبریوس با تأکید بر مسئولیت بزرگی که سعی داشتند بر عهده‌اش گذارند و با حالت عدم اشتیاق پاسخی طفره‌آمیز داد. تیبریوس گفت که تنها خدایگان اگوستوس ازعهدهٔ این مسئولیت عظیم برمی‌آمد، و به عقیدهٔ او بهترین کار این است که سازمان اداری اگوستوس به سه‌بخش تفکیك و بدین وسیله مسئولیت وی تقسیم شود.

سناتورهاکه می‌خواستند جلب محبت او را بنمایند اظهار داشته‌که حکومت

سه‌نفره در قرن پیش بیش از یك بار آزمایش شده است و آنان سلطنت را به عنوان تنها چارهٔ پایان دادن به جنگهای داخلی می‌شناسند. به دنبال آن صحنه‌ای خفت‌بار پدیدآمد. سناتورها با تظاهربه‌گریه و شیون زانوان تیبریوس را درآغوش گرفتند، و از او استدعاکردندکه به خواستهٔ آنان عمل کند. تیبریوس، برای اینکه موضوع را ختم کند، گفت مایل‌نیست که از زیر بارهرگونه مسئولیتی که برعهده‌اش گذاشته می‌شود شانه خالی کند، اما بر سر این ادعا باقی ماند که از عهدهٔ تمام مسئولیتها برنمی‌آید. دیگرجوان نیست: اکنون پنجاه‌وشش‌سال دارد، وبینایی‌اش خوب نیست. اما هرنقش ویژه‌ای راکه برعهده‌اش واگذار شود انجام خواهد داد. همهٔ آن کارها به خاطرآن بودکه هیچ‌کس نتواند او را متهم‌کندکه با اشتیاق بسیار قدرت را به چنگ آورده است: و بویژه برای این بودکه جرمانیکوس وپستوموس (هرکجاکه می‌بود) احتمالاً تحت تأثیرموقعیت قوی اودر «شهر» قرارگیرند. زیرا از جرمانیکوس، که محبوبیتش در ارتش بنهایت بیشتر از محبوبیت خودش بود، می‌ترسید. تیبریوس براین‌باورنبودکه‌جرمانیکوس بتواند قدرت را به خاطرهدفهای شخصی به چنگ آورد بلکه می‌اندیشیدکه اگر وی از موضوع وصیتنامهٔ جایگزین شده با خبر باشد ممکن است بکوشد میراث قانونی پستوموس را به وی اعاده کند و حتی او را در هیئت حاکمهٔ سه نفرهٔ جدید بسه عنوان نفر سوم ـ تیبریوس، جرمانیکوس، و پستوموس ـ تثبیت کند. آگریپینا نسبت به پستوموس صمیمی بود، و به همان اندازه‌که اگوستوس در زمان خود اندرزهای لیویا را به‌کار می‌بست، جرمانیکوس نیز جداً اندرزهای آگریپینا را به‌کار می‌بست. اگر جرمانیکوس به سوی رم حرکت می‌کرد سنا به طور یك‌پارچه برای خوشامدگویی به او از شهر خارج می‌شد: تیبریوس این موضوع را می‌دانست، و، در بدترین حالت با رفتار فروتنانهٔ کنونی می‌توانست جان خود را حفظ کند و بازنشستگی محترمانه‌ای را به سر آورد.

سنا می‌دانست که تیبریوس واقعاً خواهان همان چیزی است که فروتنانه پس می‌زند و در آستانهٔ تجدید خواهش‌هایش بودکه گالوس با لحنی عادی گفت: «بسیار خوب، بنابراین، تیبریوس، مایلی کدام بخش از حکومت به تو واگذار شود؟»

www.bookhaha.com

تیبریوس از این پرسش ناهنجار و پیش‌بینی نشده دستپاچه‌شد. مدتی ساکت ماند و سرانجام گفت: «یك نفر نمی‌تواند هم تقسیم کند و هم انتخاب؛ و حتی اگر امکان‌پذیرهم بود شرط تواضع نبود که شاخه‌ای خاص ازسازمان اداری را برگزینم یا ردکنم در حالی که، همان طور که توضیح داده‌ام، واقعاً می‌خواهم از کل آن معذور باشم.»

گالوس در موقعیت مناسب خود پافشاری کرد : « تنها امکان تقسیم بندی مسئولیتهای امپراتوری عبارت است از: نخست، رم و همهٔ ایتالیا؛ دوم، ارتش؛ و سوم، استانها. کدام‌یك از اینها را انتخاب می‌کنید؟»

وقتی تیبریوس ساکت ماند گالوس ادامه داد: «بسیارخوب. می‌دانم که پاسخی وجود ندارد. به‌همین‌دلیل این‌پرسش راکردم. می‌خواستم با سکوت خود اعتراف کنید که صحبت از تقسیم کردن یك سیستم اداری که توسط شخص واحد ایجاد و از یك مرکز هماهنگ شده است به سه قسمت، کاری بیمعنی است . یا باید به شکل حکومت جمهوری بازگردیم یا باید سلطنت را ادامه دهیم. ادامهٔ بحث درباره حکومت مدتقره اتلاف وقت مجلس است که ظاهراً تصمیم خود را به سود سلطنت گرفته است. سلطنت به شما پیشنهاد شده است، یا بپذیرید یا ردکنید.»

یکی دیگر از سناتورها، که از دوستان گالوس بود، گفت: «شما درمقام حامی مردم حق دارید اقدام کنسولها را دربارهٔ پیشنهاد سلطنت وتوکنید. اگر واقعاً خواستار آن نیستند بهتر بود نیم ساعت پیش از وتوی خود استفاده می‌کردید.»

بنابراین تیبریوس ناچار شد از سنا پوزش بخواهد و بگوید که ناگهانی و غیره منتظره بودن این افتخار بر او چیره شده بود: اجازه مرخصی خواست تا در این باره بیشتر بررسی کند.

مجلس جلسهٔ سنا ختم شد، و در جلسات بعدی تیبریوس بتدریج موافقت کرد که برای تصدی همهٔ مسئولیتهای اگوستوس برگزیده شود. اما هرگز از نام اگوستوس که به ارث به او رسیده بود، جز در نامه‌نگاری با پادشاهان بیگانه، استفاده نمی‌کرد؛ و مراقب بود تا از هرگونه گرایش در ادای احترامات الهی نسبت به خود ممانعت کند. این رفتار محتاطانه او تعبیر دیگری داشت، و آن اینکه لی‌ویا علناً لافزنی می‌کرد که تیبریوس سلطنت را به عنوان هدیه‌ای از دستهای وی دریافت کرده است.

لی‌ویا این لافزنیها را فقط به خاطر تقویت موقعیت خود به‌عنوان بیوهٔ اگوستوس نمی‌کرد بلکه می‌خواست به او نیز هشدار دهد که اگر زمانی جرایم خودش برملا شود، او نیز به عنوان شخص که بهره‌مند اصلی آن جرائم بوده است همدست وی محسوب خواهد شد. طبیعتاً تیبریوس خواهان آن بود که رهین منت وی محسوب نگردد بلکه چنان باشد که گویی سلطنت برخلاف میلش توسط سنا به او تحمیل شده است.

سنا در چاپلوسی نسبت به لی‌ویا زیاده‌روی می‌کرد و می‌خواست افتخارات فوق‌العاده‌ای به وی ارزانی دارد. اما لی‌ویا به دلیل زن بودن نمی‌توانست در بحث‌های سنا شرکت کند و اکنون قانوناً تحت تکفل تیبریوس بود ـ که رئیس خاندان یولیان شده بود. بنابراین تیبریوس که خود عنوان «پدر کشور» را نپذیرفته بود، عنوان «مادر کشور» را نیز که به لی‌ویا پیشکش شده بود به بهانهٔ اینکه فروتنی مانع از آن می‌شود که لی‌ویا این عنوان را بپذیرد، ردکرد. با وجود این تیبریوس از لی‌ویا بشدت می‌ترسید و درآغاز برای آموختن اسرار درونی سیستم امپراتوری کاملاً به وی متکی بود. موضوع فقط آشنایی با جریان عادی کار نبود. پرونده‌های جنایی هر یك از مردان مهم در دو نظام و از بیشتر زنان مهم ، انواع گوناگون گزارشهای ماموران مخفی ، مکاتبات خصوصی اگوستوس با پادشاهان متحد و خویشاوندان آنها، رونوشت نامه‌های خیانت‌آمیزی که استنساخ شده و اصل آن به موقع ارسال شده بود ـ همه اینها در اختیار لی‌ویا بود و آنها را به رمز نوشته بودند، و تیبریوس نمی‌توانست آنها را بدون کمك وی بخواند. اما می‌دانست که وی نیز بشدت به او متکی است. در میان آنها تفاهمی در مورد همکاری سنجیده ومحتاطانه وجود داشت. لی‌ویا حتی از اینکه تیبریوس عنوانی را که به وی داده بودند نپذیرفت سپاسگزاری کرد، و گفت که این کارش درست بوده است . و در عوض تیبریوس قول داد به محض آنکه موقعیتشان مطمئن به نظر برسد، هرعنوانی را که وی بخواهد برایش بگیرد ، و به عنوان اثبات حسن نیت خویش نام وی را در همهٔ نامه‌های دولتی درکنار نام خود قرار داد. و لی‌ویا نیز به عنوان اثبات حسن نیت خویش کلید رمز عادی را در اختیار او قرار داد، ولی کلید رمز فوق‌العاده را به او نداد، وادعا کرد که رازآن به همراهٔ اگوستوس نابود شده است. آن پرونده‌ها

www.bookhaha.com

را با این رمز فوق‌العاده نوشته بودند.

اما بشنوید از جرمانیکوس. هنگامی که او در لیون از مرگ اگوستوس و شرایط وصیت‌نامهٔ او، و جانشینی تیبریوس آگاه شد، وظیفهٔ خود دانست که نسبت به رژیم جدید وفادار بماند. او برادرزاده و پسرخواندهٔ تیبریوس بود، وگرچه میان آنها محبتی وجود نداشت قادر بودند که بدون برخورد هم در کشور و هم در اردو با یکدیگر کار کنند. جرمانیکوس به تیبریوس به عنوان مدعیتی در دسیسه‌ای که منجر به تبعید پستوموس شد بدگمان نبود؛ و از وصیت‌نامهٔ پایمال شده چیزی نمی‌دانست، و بعلاوه، هنوز گمان می‌کرد که پستوموس در پلانازیا باشد ـ زیرا اگوستوس نه دربارهٔ ملاقاتش باپستوموس و نه‌دربارهٔ جایگزین کردن او با هیچ کس مگر فابیوس سخن نگفته بود. باری، جرمانیکوس بر آن شد تا هرچه زودتر به رم بازگردد و دربارهٔ وضع پستوموس صادقانه با تیبریوس صحبت کند. می‌خواست توضیح دهد که اگوستوس به طور خصوصی به وی گفته بود که قصد دارد به محض آنکه مدرکی حاکی ازبیگناهی وی‌برای تقدیم به‌سنا دراختیار داشت ازپستوموس اعادهٔ حیثیت کند؛ واگرچه‌مرگ‌مانع‌از آن شده است که‌وی‌نیات خودرا عملی سازد باید احترام آن خواسته را محفوظ داشت. می‌خواست دربارهٔ بازگرداندن فوری پستوموس، استرداد دارایی مصادره شدهٔ وی و ارتقاء وی به مقامی ارجمند پافشاری کند؛ و نهایتاً از آنجا که لی‌ویا به طور ناعادلانه موجبات تبعید او را فراهم آورده بود کناره‌گیری اجباری اورا از امور دولتی‌بخواهد. اما پیش‌از آنکه بتواند دراین باره هیچ‌کاری انجام‌دهد ازماینس[1] خبر رسید که شورشی‌نظامی در راین رخ داده است، و سپس، درحالی که برای سرکوبی آن شورش می‌شتافت، خبر مرگ پستوموس را دریافت کرد. گزارش از این قرار بود که پستوموس توسط فرمانده پاسدارانش، که از اگوستوس دستور داشت که نگذارد نوه‌اش پس از وی زنده بماند، به قتل رسید. جرمانیکوس از اینکه پستوموس اعدام شده بود ضربه خورده وغمگین بود اما فرصت آن را نداشت که لحظه‌ای به چیزی جز آن شورش بیندیشد. ولی، می‌توانید مطمئن باشید که این واقعه موجب بزرگترین اندوه ممکن برای کلودیوس بینوا شد، زیرا کلودیوس بینوا در این زمان هرگز در پی فراغت

۱ـ Mainz: شهری است در ساحل راین در آلمان. ـم.

نبود. برعکس، کلودیوس بینوا غالباً بشدت درپی آن بود که مشغولیتی فکری برای خود بیابد. هیچ کس نمی‌تواند روزانه بیش از پنج یا شش ساعت تاریخ بنویسد، خصوصاً آنکه چندان امیدی به اینکه هرگز کسی آن را بخواند نداشته باشد. بنابراین خود را تسلیم بدبختی خویش ساختم. چگونه می‌توانستم بدانم که مقتول کلمنت بوده است، و اینکه نه فقط این قتل به دستور اگوستوس انجام نشده بود، بلکه لی‌ویا و تیبریوس نیز در این باره بیگناه بودند؟

زیرا مسئول واقعی قتل کلمنت شهسواری پیر به نام کریسپوس[1]، صاحب باغهای سالوست و یکی از دوستان نزدیک اگوستوس بود. وی به‌محض اینکه خبر مرگ اگوستوس را در رم شنید، منتظر آن نماند که در نولا با لی‌ویا و تیبریوس مشورت کند بلکه بلافاصله دستور اعدام پستوموس را برای فرمانده نگهبانان در پلانازیا ارسال داشت و مهر تیبریوس را بر آن زد. تیبریوس به او اعتماد کرده و یك نمونه از مهر خود را برای امضای بعضی اسناد تجاری به او سپرده بود تا وی ناچار نباشد آن اسناد را برای امضا به بالکان بفرستد. کریسپوس می‌دانست که تیبریوس خشمگین خواهد شد ویا چنین وانمود خواهد کرد، امابرای لی‌ویا توضیح داد، که پستوموس را پس از دسیسه‌ای درمیان برخی از افسران گارد از میان برداشت؛ به موجب این دسیسه قرار بود یك کشتی برای نجات پولیا و پستوموس اعزام شود و آنها را به هنگهای مستقر درکلن منتقل کند؛ و در آنجا جرمانیکوس وآگریپینا حتماً به آنها خوشامد می‌گفتند و پناهشان می‌دادند و آن افسران سپس می‌توانستند جرمانیکوس و پستوموس را به حرکت به سوی رم وادارند؛ و بدین گونه توانست حمایت لی‌ویا را جلب کند. تیبریوس از اینکه از نام او برای این‌کار استفاده شده بود بسیار خشمگین بود، اما لی‌ویا بهترین کار را کرد وچنین وانمود کردکه مقتول واقعاً پستوموس بوده است. کریسپوس مورد تعقیب قرار نگرفت و و به سنا به طور غیر رسمی اطلاع داده شد که پستوموس به دستور پدربزرگ الوهیت یافته‌اش مرده است. زیرا اگوستوس با خردمندی پیش‌بینی کرده بود که آن جوان درنده‌خو به محض دریافت خبر مرگ پدربزرگش در صدد غضب قدرت عالیه برخواهد آمد، همان طور که واقعاً نیز چنین کرده بود. انگیزهٔ

1– Crispus

www.bookhama.com

کریسپوس در تدارك قتل پستوموس این نبود که بخواهد لطفی درحق تیبریوس و لیویا بکند یا از جنگ داخلی جلوگیری کند . او می‌خواست به خاطر یك اهانت انتقام بگیرد . زیرا کریسپوس، که به اندازهٔ ثروت فراوانش تنبل نیز بود ، زمانی به خود بالیده بود که هرگز به دنبال مقام نبوده، و از اینکه یك شهسوار سادهٔ رمی باشد خوشحال‌است. پستوموس پاسخ‌داده‌بود: «یك شهسوارسادهٔ رمی، کریسپوس؟ در این صورت بهتر است چند درس سادهٔ سواری رمی را هم بیاموزید.»

تیبریوس که هنوز از شورش با خبر نشده بود ، نامه‌ای دوستانه برای جرمانیکوس نوشت و از دست رفتن اگوستوس را تسلیت‌گفت و اظهار داشت‌که رم اکنون به او و برادر خوانده‌اش کاستور برای دفاع از مرزها چشم دوخته است ، و خودش که اکنون پیرتر ازآن است که از عهدهٔ امور خارجی برآید به درخواست سنا قرار است به اداره امور در رم بپردازد . در مورد مرگ پستوموس نوشت‌که از این خشونت به رقت‌آمده است اما نمی‌تواند فرزانگی اگوستوس را در این باره مورد چون‌وچرا قرار دهد. به‌کریسپوس اشاره‌ای نکرد. جرمانیکوس تنها می‌توانست چنین نتیجه‌گیری کند که اگوستوس یك باردیگربرمبنای اطلاعاتی استوار که خودش چیزی از آنها نمی‌داند. نسبت به پستوموس تغییر رأی داده است؛ و تا مدتی بدین دلخوش بود که لابد موضوع بدین روال بوده است.

فصل ۱۵

شورش راین به‌عنوان همدردی باشورشی‌که درمیان قوای مستقر دربالکان پدیدآمده بود رخ داد. نومیدی سربازان ازمیراثی که به‌موجب وصیت‌اگوستوس به‌آنان تعلق گرفته بود ــ وصرفاً معادل چهارماه حقوق و پاداش بود و به هرنفر سه سکهٔ زرمی‌رسید ــ موجب‌بدترشدن گلایه‌ای دیرینه شد ؛ آنان‌گمان می‌کردند که موقعیت نامطمئن تیبریوس‌وی را وادارخواهدکرد تاباهرگونه خواستهٔ منطقی‌ایشان کنارآید ، تاپشتیبانی آنان را جلب‌کند. این‌خواسته‌ها شامل افزایش‌حقوق،محدود شدن دورهٔ خدمت به‌شانزده سال ، وتعدیل درمقررات انضباطی سخت اردوبی‌بود. حقوقشان مطمئناً ناکافی بود : سربازان می‌بایست باهمان حقوق خود را مسلح و مجهز می‌کردند ، وقیمتها نیز افزایش یافته بود . و همچنین کاهش تعدادسربازان موجب شده بود هزاران نفرازسربازان‌که می‌بایست سالها پیش آزاد می‌شدندتحت پرچم باقی بمانند ، وکهنه سربازانی را به‌زیرپرچم بازخوانده بودندکه برای این کار کاملاً نامناسب بودند . وبازمطمئناً ارزش جنگی دسته‌هایی‌که ازآزاد بردگان تازه‌کار تشکیل شده بودچنان اندك بود که تیبریوس لازم دیده بود انضباط را سخت‌ترکند . او افرادی بسیار سختگیر را به‌فرماندهی نیروهای خود برگزیده ، وبه‌آنها دستورداده‌بودکه افرادرا پیوسته‌درکارهای‌بیگاری‌نگاه‌دارندوباترکه‌های

www.booknama.com

نهالهای پیچك ـ که‌نشان نظامی آنان بود ـ پیوسته برپشتشان تازیانه زنند.

هنگامی که خبرمرگ اگوستوس به نیروهای بالکان رسید سه‌هنگ همراه یکدیگر دریك اردوی تابستانی بودند، و سردارشان . آنها را چندروزی از رژه و بیگاری معاف کرد . این تجربهٔ تن‌آسایی وتنبلی آنهارا ناآرام کرد و هنگامی که فرماندهانشان آنها را دوباره به رژه فراخواندند ، از فرمان آنسان سرپیچی ، و خواسته‌هایی را مطرح کردند . آن سردار به آنهاگفت که اختیاری برای تأمین آن خواسته‌ها ندارد ودرباره خطرات رفتار متمردانه به‌آنان هشدار داد . سربازهـا در برابرش به‌خشونت نپرداختنداما ازاطاعت‌سرپیچی کردند وسرانجام وادارش کردند که پسرش را بفرم بفرستد تاخواسته‌هایشان را به‌اطلاع تیبریوس برساند . پس از آنکه پسربه‌قصدمأموریت اردورا ترك‌گفت ناآرامی فزونی‌یافت . افرادبی‌انضباط ترشروع به‌غارت اردو وروستاهای همسایه‌کردند . وهنگامی که سردارورهبرانشان را دستگیرکرد ، دیگران پاسدار خانه را درهم شکستند و آنان را آزادکردند ، و سرانجام فرماندهی راکه کوشیده بوددر برابرشان ایستادگـی کند کشتند . آن فرمانده را در اردو «یکی دیگربرایم بیاورید» می‌نامیدند زیرا پس ازآنکه ترکه‌ای رابرپشت مردی می‌شکست بافریاد ترکه‌های دوم‌وسوم راطلب می‌کرد. هنگامی که پسرسردار بفرم رسید ، تیبریوس برای پشتیبانی از آن سردار کاستور را در رأس دوگردان ازپاسداران گاردویك‌اسواران از سواره‌نظام گارد ، وبخش عمدهٔ گردان گارد سلطنتی راکه آلمانی بودند ؛ به‌بالکان اعزام داشت ؛ ویك افسرستادی به‌نام سیانوس ، که فرزند فرمانده گارد ویکی از معدود دوستان نزدیك تیبریوس بود، به‌عنوان معاون کاستور به‌همراه وی رفت، دربارهٔ این‌سیانوس بعداً مطالب بیشتری خواهم نوشت . کاستور به‌هنگام ورود برای تـودهٔ سربـازان موقـرانه ودلیرانه سخنرانی کرد ونامه‌ای رااز پدرش برای آنان خواند که قول داده بودازحقوق‌این هنگهای شکست‌ناپذیر ، که درسختیهای آن همه جنگها باآنان شریك بوده است، مراقبت خواهد کرد ، و به‌محض اینکه ازاندوه مرگ اگوستوس به درآید دربارهٔ خواسته‌های آنان باسنا مذاکره‌خواهدکرد . ضمناً نوشته بود کـه پسرش نزدآنان آمده است تاهرگونه امتیازی‌که بیدرنگ امکان‌پذیـر باشد به آنان بدهد ـ سایر خواسته‌ها باید بماند تاسنا تصمیم‌بگیرد.

شورشیان یکی‌ازفرماندهانشان را برگزیدند تابه‌عنوان سخنگوی ایشان‌اقدام کند وخواسته‌هایشان را مطرح‌سازد ، زیرا هیچ سربازی ، ازترس اینکه مبادا بعداً به‌عنوان رهبرشورشیان انگشت‌نما شود ، جرأت نمی‌کرد که چنین خطـری‌کند . کاستورگفت که بسیار متأسف است ، امامحدودیت شانزده سالهٔ خدمت سربازی ، ومرخص کردن کهنه سربازها، وافـزایش حقوق تا حد روزانه یـك‌سکهٔ کامل نقره خواسته‌هایی هستندکه برای تأمین آنها اختیار ندارد . تنها پدرش و سنا‌مـی‌توانند چنین امتیازهایی بدهند .

این سخنان افراد را بشدت ترش‌روی ودژم‌کرد . پرسیدند دراین صورت‌اگر اختیارانجام هیچ‌کاری برایشان ندارد پس برای چه به‌آنجاآمده است . گفتند که پدرش تیبریوس نیز به‌هنگامی که نزدش تظلم مـی‌کـردند همین نیرنگ رابـه‌کار می‌برد : اودرپس‌اگوستوس وسناپناه‌می‌گرفت . باری ، سنا دیگرچیست ؟یك‌مشت پولدار بیکارهٔ تنبل، بیشترشان اگرچشمشان به‌سربك دشمن بیفتد یاشمشیری راکه باخشم کشیده‌شود ببینند ازترس‌خواهند مرد ! شروع به‌سنگ پرانی به‌ستادکاستور کردند واوضـاع خطرناك‌شد . اما اودرآن شب دراثر یك‌اتفاق میمون جان به‌دربرد. ماه دچار خسوف شد ، و در ارتش اثری شگرف برجای گـذارد ـ همهٔ سربازان خرافاتی هستند . خسوف را نشان براین گرفتند که خدای آسمانها بـه‌خاطر قتل «یکی دیگر به‌من بدهید» وبه‌خاطر ایستادگی شان دربـرابرقـدرت حاکم ازایشان خشمگین است . درمیان شورشیان شماری از وفاداران پنهان وجود داشتند ، ویکی ازآنان نزدکاستور آمد وپیشنهاد کردکه باید به‌دیگرانی که هم‌چون خودش‌هستند متوسل شود وآنان را درگروههای دوپاسه‌نفری به‌اطراف چادرها بفرستدتامردانی را که تحت‌تأثیرقرار نگرفته‌اند به‌خود آورند. این‌کار انجام شد . در بامداد جوی کاملاً متفاوت دراردو پدید آمده بود وبااینکه کاستور رضایت دادکه دوباره‌فرزند آن سردار را باهمان خواسته‌ها که مورد تنفیذ خودش هم قـرارگرفته بـود به نزد تیبریوس بفرستد ، ازطرف دیگردونفر راکـه ظاهـراً محرك آغـازشورش بودند دستگیرودرحضور همه اعدام‌کرد . بقیه اعتراضی نکردند و حتی داوطلبانه پنج‌نفر قاتلان آن فرمانده را به‌عنوان دلیلی برفاداری خود تسلیم داشتند . اما بازهم از حضور درمراسم رژه ، یاانجام هرکاری مگر ضروری‌ترین بیگاریها ، تازمانی که

www.bookhama.com

پاسخ ازرم برسد ، جداً خودداری می کردند . آسمان گرفت و بارانی پایان‌ناپذیر اردو رادرخودغرق کرد وبرقراری تماس میان‌چادرها غیرممکن باشد . این‌وضعیت به‌عنوان هشداری دیگر ازسوی آسمان وخدا تلقی‌شد ، وپیش ازآنکه پیك فرصت بازگشت یابد شورش پایان یافت ، وهنگها مطیعانه تحت‌فرمان افسرانشان به قرارگاههای زمستانی بازگشتند .

اما شورش دراین امری بسیار جدی‌تربود . آلمان رمی اکنون از خاوربه راین محدود می‌شد وبه دواستان تقسیم شده بود، بالاوپایین. مرکز استان بالا که تاسویس ادامه داشت شهرمانیس بود، و مرکز استان پایین که در شمال به‌شلت[1] و زامبره[2] می‌رسید شهر کلن بود . ارتشی باچهارهنگ قوای هریك ازآن استانها را تشکیل می‌داد وجرمانیکوس فرمانده کل قوا بود . ناآرامی دریك اردوی‌تابستانی درارتش پایین رخ داد . شکایات درآنجا نیزهمانند ارتش بالکان بود ، اما رفتار شورشیان بسیار خشن‌تربود زیرا تعداد سهمیه سربازان به‌خدمت گرفته شدهٔ جدید ازمیان آزادبردگان «شهر» در میان آنان بیشتر بود . این آزادبردگان هنوز سرشت بردگی داشتند وبه‌زندگی‌بسیارتن‌پرورانه‌تر وتجملی‌تری درمقایسه باشهروندان‌آزاد که بیشتروستایی بودند وستون فقرات ارتش را تشکیل می‌دادند خوگرفته‌بودند. آنها کلاً سربازان بدی بودند و بدی آنان باهیچ‌گونه روح یگانگی سربازی مطابقت نداشت . زیرا اینان هنگهایی نبودند که درجنگ اخیرتحت فرماندهی جرمانیکوس قرارداشتند ؛ اینان مردان تیبریوس بودند.

سردارشان گیج شده بود و نمی‌توانست ازعهدهٔ گستاخی شورشیان که با شکایات وتهدیدهایشان بدور اوجمع شده بودند برآید. دستپاچگی وی آنان را برانگیخت تابرسر منفورترین فرماندهانشان ریختند ، ودرحدود بیست نفرازآنان را باترکه‌های پیچك خودشان آنقدر زدند تامردند ، و کالبدهایشان را درراین انداختند . دیگران را هو کردند و مورد اهانت قراردادند واز اردو بیرون کردند. کاسیوس کاتریانتها افسر ارشدی‌بود که کوشید به‌مقابله بااین رفتارشرورانهٔ‌بی‌بدیل برآید.

1- Scheldt 2- Sambre

گروهی کثیر بسویش یورش آوردند ، اما او به جای آنکه بگریزد یا تقاضای بخشش کند باشمشیر آخته بکراست بقلب آنان حمله‌آورد ودرحالی که بچپ و راست ضربه می‌زد راه خود را به‌سوی سکوی مقدس خطابه‌گشود و می‌دانست که هیچ‌سربازی جرأت نخواهدکرد که درآنجا به‌اودست درازی کند.

جرمانیکوس هنگهایی از گاردویژه در اختیار نداشت تاازاو حمایت کنند ، بلکه بیدرنگ‌وفقط باشماری اندك ازافرادستادی که پشت‌سرش بودندبه‌سوی‌اردوی شورشی تاخت . هنوز ازکشتاری که انجام شده بود خبرنداشت . افرادهمان‌طور که باسردارشان رفتارکرده بودند، به‌صورت یك توده درپیرامونش موج‌می‌زدند، اما جرمانیکوس با آرامش به‌آنان گفت که تاوقتی که گروهانها و گردانهایشان را بانظم‌وتربیت وتحت پرچمهای خود تشکیل ندهند ، به‌طوری‌که بداند باچه‌کسانی سخن می‌گوید ، یك‌کلام نخواهد گفت . این اقدام امتیازی کوچك برای‌مقامات به‌نظرمی‌رسید ؛ ولی افراد می‌خواستند بدانندکه جرمانیکوس می‌خواهدچه‌بگوید، وهمین‌که به‌آرایش نظامی بازگشتند احساس خاص انضباط به آنان بازگشت ، و بااینکه باقتل افسرانشان خود را درموقعیتی قرارداده بودند که امیدی به اعتماد یا بخشش او نداشتند ، ناگهان نسبت به‌او به‌عنوان مردی دلیر و انسانی قابل احترام احساس علاقهٔ قلبی کردند . کهنه سربازی ـ که امثال او بسیار بودند که ازبیست‌و پنج‌سال وسی‌سال‌پیش ازاین درآلمان‌خدمت می کردند ـ فریادزد : «چقدربه‌پدرش شباهت دارد !» ودیگری گفت: «این نابکار بایدخوب باشد ، به‌همان خوبی‌که آن نابکار بود.» جرمانیکوس بالحنی همچون گفتگوی عادی سخنانش را آغازکرد ، تاتوجه بیشتری جلب کند . ابتدا ازمرگ اگوستوس واندوه عظیمی‌که ازآن‌حاصل شده بود سخن گفت ، اما اطمینان داد که اگوستوس اثری فناناپذیر وجانشینی لایق برای ادارهٔ دولت وفرماندهی ارتشها به‌گونه‌ای که مورد تمایل خودش بود برجای گذاشت . «شما از پیروزیهای شکوهمند پدرم در آلمان بی‌اطلاع نیستید . بسیاری ازشما درآنها مشارکت داشته‌اید .»

کهنه سربازی فریاد زد : «هرگز سرداری یامردی بهتر از او نبوده است. هورا به‌افتخار جرمانیکوس، پدروپسر!»

برادرم، باسادگی فوق‌العاده‌اش که همین سخنان دلالت برآن دارد ، توجه

www.bookhaha.com

نداشت که سخنانش چه‌اثری برجای می‌گذارد . مقصود وی از پدر تیبریوس بود (که او نیز اغلب ازلقب جرمانیکوس استفاده می‌کرد) ، اما کهنه سربازان گمان کردند مقصود وی پدرواقعی‌اش است ؛ ومقصودوی از جانشین اگوستوس نیز تیبریوس بود ، اما کهنه سربازان پنداشتند که مقصود وی خودش است . واو بدون آگاهی‌ازاینکه مقصود یکدیگررا نفهمیده بودند وهرکدام از دیدخود می‌اندیشیدند به‌سخنان خود دربارهٔ آرامشی که برایتالیا مستولی است و وفاداری فرانسویان که اکنون ازقلمروآنان آمده است، ادامه داد ، و گفت که نمی‌تواند چگونگی این احساس بدبینی ناگهانی راکه برآنان چیره شده است دریابد . چه‌چیزی آنان را رنجانده است ؟بافرماندهان ، سرهنگان وسرداران‌خود چه‌کرده‌اند ؟ چرا آن‌افسران در رژه شرکت ندارند ؟ آیا به‌طوری که شنیده است واقعاً از اردواخراج‌شده‌اند؟

یك‌نفرگفت : «چندنفری ازماهنوز زنده وحاضر هستیم ، سزار،»اوکاسیوس بود که لنگ‌لنگان ازمیان صفوف پیش آمد و جرمانیکوس را سلام داد و افزود ، «تعدادی نه‌چندان زیاد ! آنان مرا ازسکوی خطابه به‌زیرکشیدند ودست و پابسته و بدون غذا درچهار روزگذشته درپاسدارخانه زندانی کردند . پیرسربازی که به‌قدر کافی شایستگی داشت مرا رهانید.»

«تو ،کاسیوس ! با تو این‌کار را کردند ! بامردی کـه آن هشتادتـن را از جنگلهای تیوتوبورگ بازگرداند ؟ مردی که پل‌راین را حفظ کرد؟»

کاسیوس گفت : «باری ، دست‌کم جانم را حفظ کردند.»

جرمانیکوس بالحنی حاکی از دهشت پرسید : «مردان ، آیا حقیقت دارد؟»

یك نفر فریاد زد : «آنها خودشان آن بـلا را بـرسرخود آوردند.» وسپس هیاهویی ترسناك برخاست. مردان لباسهایشان را کندند و عریان شدند تاخراشهای صاف نقره‌فام‌زخمهای‌افتخارآمیزی‌راکه برسینه‌هایشان داشتند ونیز داغهای بیرنگ سرزنش آمیزی راکه اثرتازیانه خوردن برپشتهایشان بـودنشان دهند . پیرمـردی فرتوت ازمیان صفوف خارج‌شد ،ودرحالی‌که پیش می‌دوید دهانش را باانگشتهای خود گشود تالثه‌های بی‌دندانش رانشان دهد .سپس فریادزد، «سردار ،من‌نمی‌توانم بدون دندان خوراکیهای سفت بخورم ، ونمی‌توانم درسراشیبها راهپیمایی‌وجنگ کنم.من‌ازنخستین نبرد پدرتان درکوههای آلپ زیرفرمان‌اوخدمت‌می‌کردم وحتی

همان هنگام شش‌سال خدمت کرده بودم . اکنون دارای دونوبه هستم که در همان گروهانی که من‌هستم خدمت می‌کنند . مرامرخص کنید ، سردار . هنگامی‌که شما پسربچه‌ای بودید شما را روی زانـوانم نوازش می‌کردم ! ببینید ، سردار ، من‌تنق گرفته‌ام در حالی که ازمـن انتظار دارند با پـانزده‌من‌بار برروی دوش بیست میل راهپیمایی کنم.»

جرمانیکوس که پیرمرد را شناخته وازاینکه هنوز اورادرحال خدمت‌می‌دید شگفت زده بوددستورداد: «بەصف بازگرد ، پمپونیوس[1] . مشکل خود رافراموش کن. بعداً به‌کار تورسیدگی خواهم‌کرد .به‌خاطر خدا برای سربازان جوان‌سرمشقی شایسته باش !»

پمپونیوس سلام داد وبه‌صف خود بازگشت . جرمانیکـوس دست خـودرا برای اعلام سکوت بلندکرد ، اما مردان به فریـاد زدن دربـاره حقوق وبیگاریهای بیجهت که به‌آنها تحمیل می‌شد ادامه دادند ومی‌گفتند ازلحظه‌ای که برمی‌خیزندتا هنگامی‌که هوا تاریك می‌شود یك دم دراختیار خود نیستند .واینکـه اکنون تنها امکان مرخص‌شدن از ارتش مرگ از پیری است . جرمانیکوس در صدد صحبت برنیامد تااینکه دوباره‌سکوت کامل برقرار شد . سپس گفت : «به‌نام پدرم تیبریوس به شما قول عدالت می‌دهـم . او همانند من درقلب خود عمیقاً خواهان رفاه شما است وهرکاری‌که ، بدون ایجاد خطربرای امپراتوری، امکان‌پذیر باشد برای‌شما خواهدکرد . من پاسخگوی آن خواهم بود.»

یك‌نفر فریاد زد : «آه : تیبریوس برود بەجهنم!» واین فریاد از همه طرف‌با جیغ وسوت تأیید شد . وناگهان همه شروع به فریاد زدن کردند کـه : «برخیز ، جرمانیکوس ! برای ما توامپراتور هستی . تیبریوس را به تیبر[2] بینداز ! برخیز ، جرمانیکوس ! جرمانیکوس امپراتور ! مرگ برتیبریوس ! مرگ بـرآن لی‌ویای روسپی ! برخیز جرمانیکوس! بەسوی رم ! ماهمه‌مردان تویم! برخیزجرمانیکوس، پسرجرمانیکوس ! امپراتورا»

جرمانیکوس راگویی آذرخش زده بود . فریادزد : «مردان ، دیوانه‌اید که

1- Pomponius

۲- Tiber : رودخانه‌ای‌که ازمیان شهررم می‌گذرد :م-

www.bookhama.com

این گونه سخن می گویید . گمان می کنید من که هستم ؟ یك خائن ؟»

کهنه سربازی فریاد زد : «چنین چیزی نیست ، سردار ! تو خود هم اکنون گفتی که مقام اگوستوس را اشغال کرده‌ای . دیگر نکن!»

در اینجا جرمانیکوس اشتباهش را دریافت، وهنگامی که فریادهای «جرمانیکوس، برخیز» ادامه یافت ازسکوی خطابه پایین جست وشتابان به‌سوی محلی که اسبش را به‌تیرکی بسته بودند شتافت ، به‌این قصد که سوارشود و با سرگشتگی بتاخت از آن اردوی نفرین شده دورشود . اما مردان شمشیرهای خود را کشیدند و راه را براو بستند.

جرمانیکوس که از خود بیخود شده بود ، فریاد زد : «بگذارید بگذرم ، یا به‌خدا خود را خواهم کشت :»

پاسخ دادند : «تو برای ما امپراتور هستی.»

جرمانیکوس شمشیرش را برکشید ، اماشخصی بازویش راگرفت . بسرهر انسان بافضیلتی روشن بود که جرمانیکوس صداقت داشت ، امابسیاری از آزاد بردگان گمان می کردند که او صرفاً نقشی عوامفریبانه از فروتنی ودرستکاری بازی می کند . یکی ازآنان خندید وگفت : بیا، شمشیر مرابگیر ، این تیزتراست !» پمپونیوس پیر، که درکنار آن شخص ایستاده بود ، به هیجان آمد و بردهان او کوفت . جرمانیکوس را دومتانش دور کردند وبه‌چادر سردار بردند . سردار در بسترش آرمیده واز ترس نیمه‌جان بود ، وسرش را درزیر شمدی پنهان کرده بود. مدتی به‌درازا کشید تا توانست برخیزد و احترامات خود را نسبت به‌جرمانیکوس به‌جای آورد . جان او وافراد ستادش را نگهبانانش که مزدورانی از مرز سوئیس بودند حفظ کرده بودند .

باشتاب شورایی تشکیل شد . کاسیوس به جرمانیکوس گفت که ازقرار مذاکراتی که به‌هنگام خوابیدن درپاسدارخانه استراق سمع کرده بود شورشیان در صدد بودند نمایندگانی به هنگهای استان بالابفرستند تاهمکاری آنان را دریك شورش نظامی عمومی جلب کنند . صحبت از این بود که راین را بی‌حفاظت رها کنند و رهسپار فرانسه شوند ، شهرها را چپاول کنند ، زنان را باخود ببرند ، و درجنوب

غربی که ازپشت سردرپناه کوههای پیرنه[1] قرارداد ویك پادشاهی نظامی تشکیل‌دهند. عقیده داشتند که درصورت چنین اقدامی رم فلج خواهد شد وتـامـدتی درازکسی مزاحم آنان نخواهد شد ، به طوری که خواهند توانست پادشاهی خود را تسخیر ناپذیر کنند .

جرمانیکوس بر آن شد که فوراً به استان بالا بسرود وهنگهای آنجارا وادار کند که سوگند بیعت بـاتیبریوس اداکنند . اینان نیروهایی بودند که اخیراً مستقیماً تحت فرمان خودش خدمت کرده بودند . وجرمانیکوس اعتقاد داشت که اگربتواند پیش از نمایندگان شورشیان خود را به آنان برساند وفادار باقـی خواهند ماند . می‌دانست که آنان نیزهمین شکایات را درباره حقوق و شرایط خدمت دارند ،اما فرماندهانشان مردان بهتری‌بودند که توسط خودش بیشتر به‌خاطر شکیبایی و کیفیات سربازی برگزیده شده بودند تابه‌خاطر شهرتشان . اما نخست بایدکاری برای آرام کردن هنگهای شورشی در اینجا انجام می‌گرفت . تنها یـك راه وجـود داشت . جرمانیکوس مرتکب نخستین و تنها جرم زندگی خویش شد : نامه‌ای جعل کرد و وانمودکرد که آن نامه ازتیبریوس رسیده است و واداشت که آن را درامداد بعد به‌درچادرش برسانند . پیك را شبانه و پنهانی از اردو بیرون فرستاده بودند ، بااین دستورکه اسبی را ازصف اسبان بدزدد، بیست‌میل در جهت جنوب باختری بتازدو سپس به‌تاخت باشتاب بسیار ازمسیری دیگر بازگردد .

موضوع نامه از این قراربـود که تیبریوس شنیده است که هنگهای آلمان برخی شکایات مشروع را مطرح کرده‌اند ، ومشتاق است که ایـن شکایات را بـه فوریت مرتفع سازد ،ومراقبت خواهدکرد تامیراث اگوستوس فوراً به‌آنان‌پرداخت شود وبه‌عنوان نشانه‌ای ازاعتماد خود به وفاداری آنان این مبلغ راازکیسهٔ خوددو برابر خـواهد کرد . دربارهٔ افزایش حقوق آنها باسنا مذاکره خواهد کرد . همهٔ مردانی راکه بیست‌سال خدمت کرده‌اند بـدون قید و شرط مـرخص می‌کند وهمهٔ آنهایی راکه شانزده سال راتمام کرده‌اند به‌طور مشروط مرخص می‌کند ـ ازاینان برای هیچ‌گونه وظیفهٔ نظامی دعوت نخواهدشد مگر برای خدمات پادگانی.

جرمانیکوس همچون عمویش تیبریوس یامادر بزرگش لی‌ویـا یا خواهرش

1– Pyrenees

www.bookhama.com

لی‌ویلا دروغگویی زیرك نبود . هم اسب پیك توسط صاحبش شناخته شدوهم‌خود پیك که از گماشتگان شخص جرمانیکوس بود. شایع شد که این نامه‌جعلی است . اماکهنه سربازان مایل بودندکه‌آن نامه اصیل‌تلقی‌شود وفوراً خواهان مرخصی‌مورد تعهد ومیراث خود شدند .آنان چنین کردند ،وجرمانیکوس پاسخ دادکه امپراتور مردی است‌که برسرقول خود می‌ماند واینکه مرخصی را می‌توان درهمان روزداد . اما درمورد میراث‌ازآنان خواست که شکیبایی‌داشته باشند ، زیراآنرا تنهاهنگامی می‌توان پرداخت که رهسپار قرارگاه زمستانی خود شوند . و گفت‌که دراردو به میزان کافی سکه‌موجود نیست تابه‌هرنفر شش‌سکهٔ‌طلاداده شود ، اما ترتیبی‌خواهد داد تاسردار هرچه‌را که موجود باشد تسلیم کند . این امرآنان را آرام‌کرد ، ولی عقیده‌شان تاحدی علیه جرمانیکوس شد زیرا او را آن مردی‌که می‌پنداشتند نیافتند: می‌گفتندکه وی از تیبریوس می‌ترسد ، وبیش ازیك جاعل نیست. به‌دنبال‌فرمانده‌ هاشان فرستادند وتعهدکردند که دوباره از سردارشان اطاعت کنند . جرمانیکوس به‌آن سردارگفته بودکه اگربلافاصله عهده‌دار امور نشود اورا در برابر سنا به‌دلیل ترسوبودن مورد بازخواست قرارخواهد داد.

بدین ترتیب جرمانیکوس پس‌ازمراقبت ازاینکه ترخیصها به‌شکل مقررانجام وهمهٔ پولهای موجود تقسیم شد ، راهی استان بالاشد . در آنجا دریافت که هنگها گوش به‌زنگ ایستاده‌اند . ومنتظرند ببینند درایالت پایین چه اتفاقی افتاده است؛ اما هنوز به‌شورش آشکار نپرداخته بودند ، زیرا سیلیوس[1] ، سردارشان ، مردی باشعور بود . جرمانیکوس همان نامهٔ جعلی را برای آنان خواند وآنان را واداشت تاسرگند همبستگی باتیبریوس یاد کنند ؛ وآنها بیدرنگ چنین کردند.

هنگامی‌که اخبار شورش راین به رم رسید آشفتگی بزرگی پدیدآمد .

تیبریوس‌رابشدت موردسرزنش‌قرارداده بودند زیرا برای فرونشاندن‌شورش بالکان ـ که‌هنوز خاموش نشده بود ـ به‌جای آنکه خودش برود کاستور را اعزام داشته بود ، واکنون درخیابانها اورا هومی‌کردند و می‌پرسیدند که چرا نیروهای شورشی همانهایی هستندکه‌خودش فرمانده آنان بوده است ، درحالی که دیگران وفادار مانده‌اند . (زیرا حتی هنگهایی که در دالماسی تحت فرمان جرمانیکوس

1– Siliyus

بودند نیز شورش نکردند.) ازاو خواستندکه فوراً به‌آلمان برود و ، به جای آنکه خوابکاریهای خود را درراین برعهدهٔ جرمانیکوس واگذارد ، خودش به‌آن برسد. بنابراین تیبریوس بمسا گفت‌که به آلمان خواهد رفت ، وباآهستگی به‌آماده شدن پرداخت ، ستاد خود را برگزید وناوگانی کوچك فراهم‌آورد . اماهنگامی‌که‌آمادهٔ رفتن‌شد فرارسیدن زمستان‌دریانوردی را خطرناك کردواخبار آلمان‌نیزنویدبخش‌تر بود . بنابراین به‌آنجا نرفت. خیال رفتن‌هم نداشت .

درهمین زمان نامه‌ای شتاب‌زده ازجرمانیکوس به‌دستم رسید که در آن ازمن خواهش‌کرده بود ، که‌درکمال رازداری ، مبلغ ۲۰۰/۰۰۰ سکهٔ زر ازدارایی‌اش فراهم آورم ، وتوضیح داده بودکه به‌این پول برای ایمنی رم نیازدارد . توضیح بیشتر نداده بود اما برایم وکالتنامهٔ امضا شده‌ای فرستاده بودکه اجازه می‌داد به‌نام اواقدام کنم . به‌نزد مباشر اصلی‌اش رفتم وروی‌گفت که تنها قادر است نیمی‌از این مبلغ را بدون فروش‌املاك فراهم‌آورد ،وگفت‌که فروش املاك ایجادحرف‌می‌کند، واین چیزی بودکه‌جرمانیکوس آشکارا ازآن‌اجتناب می کرد . بنابراین‌می‌بایست بقیه را خودم تأمین می‌کردم ـ ۵۰/۰۰۰ سکه ازگاوصندوق خود برداشتم ، و پس ازآنکه ناچار شدم ورودیه‌اجرا به‌نظام کاهنی جدید بپردازم تنها ۱۰۰۰۰ سکه‌برایم باقی ماند ـ و ۵۰۰۰۰ سکه دیگر را ازفروش ملکی در «شهر» که از پدرم برایم به ارث‌مانده بود ـ وخوشبختانه همان‌وقت پیشنهادی برای خرید آن رسیده بود ـ و همچنین بافروش تعدادی ازبردگان که می‌توانستم ازآنان چشم پوشی کنم ، والبته ازمردان‌وزنانی بودندکه احساس می‌کردم چندان‌دلبستگی به‌خدمتم ندارند ،فراهم کردم ، آن پول را درظرف دوروز اززرسیدن نامه‌ای که تقاضای آن را کرده بود فرستادم . مادرم ازشنیدن خبرفروش آن ملك بسیار خشمگین شد ، اما متعهد بودم که به‌وی نگویم‌که آن پول برای چه‌کاری موردنیاز بود ، بنابراین گفتم که‌اخیراً برسر مبالغی بسیار بسالا به‌بازی طاس پرداخته بودم وهنگامی که کوشیدم باختهای کلانم را جبران کنم دوباره دو برابر آن را باختم . سخنم را باور کرد و عنوان «قماربازی» وسیلهٔ‌دیگری‌برای‌سرکوفت من‌شد .اما‌این‌اندیشه‌که نسبت‌به‌جرمانیکوس ورم کوتاهی نکرده بودم پاداشی بسیار بزرگتر ازسرزنشهای او بود .

باید بگویم که دراین ایام بسیار قمار می‌کردم ، اما هرگز نه چندان می‌بردم

www.bookfalia.com

ونه‌چندان می‌باختم . عادت داشتم که به‌عنوان رفع‌خستگی پس‌از کار روزانه بازی کنم . پس ازاینکه کار کتاب تاریخم را دربارهٔ اصلاحات مذهبی اگوستوس به پایان رساندم کتاب طنز کوچکی‌دربارهٔ طاس نوشتم، وآن را به‌الوهیت‌اگوستوس تقدیم داشتم . که مقصودم سربه‌سرگذاشتن واذیت مادرم بود . از نسامه‌ای نقل‌قول کردم که اگوستوس ، که بسیار شیفتهٔطاس بود ، زمانی به‌پدرم نوشته بود : درآن نامه‌گفته بودکه‌چقدر ازبازی شب‌پیش‌لذت‌برده است ، زیرا پدرم بهترین‌بازنده‌ای است که تاکنون دیده است . نوشته بود که پدرم هربار کـه «سگ» می‌آورد از اینکه تقدیربوده است خنده‌ای‌شدید سرمی‌دهد، امااگر قمارباز طرف «ناهید»بیاورد چنان خوشوقت به‌نظر می‌رسد که گویی خودش آن طاس را انداخته است : «در واقع، بردن ازتوبسیارلذت‌بخش‌است، دوست‌عزیز ، وبایدبگویم که این‌بزرگترین ستایشی است که می‌توانم نسبت به‌کسی روا دارم ، زیـرا از بردن بیزارم ، چون موجب می‌شود که‌نسبت به ضمیر کسانی که ظاهراً فداکارترین دوستانم هستند دید وبصیرت پیداکنم .

کسانی که به‌من می‌بازندگویی تقریباً از خبیـثترین مردمانند ، وفکرمی کنند که چون من امپراتور هستم لابد ثروتی بینهایت دارم ، و مسلماً خدایان به‌مردی که هم‌اکنون بسیار داراست نباید بیشتر بدهند . بنابراین سیاست من‌چنین است .شاید توهم متوجه شده باشی ـ که همواره درمحاسبه‌پس از یك دورطاس اندازی‌مرتکب اشتباهی می‌شوم . یااز آنچه که برده‌ام کمتر ادعا می‌کنم ، چنان که گویی اشتباه کرده باشم ، یابیش ازآنچه که باخته‌ام می‌پردازم ، ودریافته‌ام که کمتر کسی، مگر تو . آنقدر در سنکار است که اشتباهم را تصحیح کند .» (مایل بودم مطلب بعدی راهم که درآن به‌روحیه غیرورزشکاری تیبریوس اشاره شده بود بازگو می‌کردم ، اماالبته نمی‌توانستم.)

این کتاب راباتحقیقی شوخی ـ جدی درباره قدمت طاس آغازکرده بودم، ازشماری ازنویسندگان مرحوم‌نقل‌قول‌کرده ، وراههای تخیلی گوناگون تکان‌دادن کاسهٔ طاس‌ریزی را شرح داده بودم . اما موضوع اصلی طبیعتاً در بارهٔ بردوباخت بود ، و عنوانش چنین بود چگونه «طاس ریزی برندشوید . اگـوستوس درنامـه‌ای دیگرنوشته بودکه هرچه بیشتر می‌کوشد تا ببازد ، گویی بیشتر می‌برد ، وحتی با

وجود آنکه درمحاسبه خودرا فریب می‌دهد بندرت اتفاق می‌افتاد که درسرمیز کم پول‌تر ازهنگام نشستن برخیزد .

شرح برعکس آن راکه پولیو به‌پدربزرگم آنتونی نسبت داده بود نقل‌کرده بودم حاکی‌ازاینکه اودربازی‌طاس‌هرچه‌بیشتر می‌کوشید تابیرد گویی‌بیشترمی‌باخت وباجمع بندی دواظهارنظر چنین استنتاج کردم‌که قانون اصلی طاس این است که خدایان همواره کسی‌را برنده‌می‌کنند که‌کمتر درفکربردن باشد ، مگرآنکه ازجایی دیگرکینهٔ اورا به‌دل داشته باشند . بنابراین تنها راه برد در طاس ایـن است کـه علاقه‌ای واقعی برای باخت درخود بپرورانیم . آن کتاب را به سبکی سنگین‌بـه تقلیداز مترسك خود کاتو نوشته بودم . باید با خودستایی بگویم که کتابی بسیار جالب بود ، وموضوع بحث به‌ظاهربسیار مهمل می‌نمود . این مثل قـدیمی رانقل کرده بودم که می‌گوید اگرکسی هربار بیگانه‌ای را ببیندکه‌قاطری پیسه‌سوار است ۱۰۰۰ سکهٔ زرنصیبش خواهد شد ، اما به‌شرط آنکه تاپول به‌دستش نرسیده است به‌دم قاطر نیندیشد. امیدواربودم که این‌طنزموردپسند کسانی که‌برکتابهای تاریخ‌مرا غیرقابل هضم‌می‌یافتند واقع‌شود . چنین‌نشد . آن رااصولاً به‌عنوان یك‌کتاب طنز نخواندند ، باید توجه می‌کردم‌که خوانندگان کهنه‌پسندکه باکارهای کاتوبارآمده بودندکسانی‌نبودندکه‌ازتقلیدقهرمان خرد خوشوقت شوند وآنهایی که ازنسل‌جوان بودند و باکارهای کاتو بارنیامده بودند ، آن‌را به‌عنوان‌یك تقلید بسازنمی‌شناختند . بنابراین آن‌کتاب به‌عنوان کاربوالهوسانهٔ کسالت‌آور واحمقانه‌ای‌که بالحن‌جدی عذاب دهنده‌نرشته‌شده باشدطرد شدوثابت کردکه شایعات راجع‌به‌نارسایی‌عقلانی من‌جای‌بحث‌ندارد .

امارها کردن جرمانیکوس درآن وضع‌بینابانه ، درانتظار پول خود ،درحالی که من درباره طاس کتاب می‌نویسم ، گریـزی از روی کمال سوء تشخیص بوده است . فکرمی‌کنم اگراکنون آنتودوروس پیرزنده بودمرا بشدت سرزنش می‌کرد.

www.booknama.com

فصل ۱۶

جرمانیکوس درشهربن باهیأتی از سناتورها که توسط تیبریوس اعـزام شده بودند مواجه شد . آنها واقعاً برای این آمده بودند که ببینند آیا جرمانیکوس در جدی بودن شورش مبالغه کـرده ویـا آن را دست کم گرفته است . آنان نامه‌ای خصوصی نیز از تیبریوس آورده بودند که در آن نامه قولهایی را که جرمانیکوس به نام او به‌افراد داده بود تأیید کرده بود ، مگر درمورد دوبرابر کردن میراث ، زیرا اکنون می‌بایست قول آن را به‌همهٔ ارتش می‌دادند ، نه صرفاً به‌هنگهای مستقر در آلمان . تیبریوس توفیق آشکار آن نیرنگ را به‌جرمانیکوس تبریك گفته بود اما از اینکه لازم شده بود اقدام به‌جعل کند اظهار تأسف کرده بود . تیبریوس اضافه کرده بود اینکه آیا به‌آن تعهدات عمل خواهد کرد یانه بستگی به رفتار آن افراد دارد . (همان طور که جرمانیکوس می‌اندیشد ، مقصود وی از این سخن آن نبود که اگر افراد به‌فرمانش گردن نهند او به‌تعهداتش عمل خواهد کرد ، بلکه کاملاً برعکس آن بود.) جرمانیکوس فوراً پاسخ اورا نوشت و از اینکـه دوبرابـر کردن میراث هزینه‌ای را به‌بار آورده بود پوزش خواست ، اما توضیح داد که این پول از کیسه خودش پرداخت می‌شود و افراد نخواهند دانست که بخشش کننده آنان کسی جز تیبریوس بوده است وافزود که در آن نامهٔ جعلی تصریح کرده است که تنها هنگهای

www.booknama.com

آلمان‌از آن بهره‌مند خواهند شد ، واین‌پرداخت به‌عنوان پاداشی برای نبرد پیروز-
مندانه‌شان درعبوراز‌راین خواهد بود . درمورد تعهدات دیگر ، کهنه سربازانی که
بیش از بیست‌سال خدمت کرده بودندهم‌اکنون مرخص شده و تنها تازمانی در زیر
پرچم باقی بودندکه پول پاداش برایشان برسد .

جرمانیکوس بزحمت می‌توانست از محل دارایی خود از عهدهٔ هزینه‌های
سنگینش بر آید وطی‌نامه‌ای ازمن خواست که اورا برای بازپس‌دادن ۵۰۰۰سکهٔ
زر تامدتی‌تحت فشار قرارندهم . پاسخ دادم‌که آن پول به‌عنوان قرض نبوده‌بلکه
به‌عنوان هدیه بوده است ، واز اینکه توانسته بودم آن کارا بکنم افتخار می‌کنم.
اما بازگردیم به‌سلسلهٔ وقایع . هنگامی‌کـه هیأت نمایندگان سنا وارد شد دوهنگ
ازهنگهای‌آلمان در بن بودند . رژهٔ آنان تحت‌فرمان سردارشان نمایشی شرم‌آور
بود : کیسه‌هایی راکه‌محتوی پول بودند به‌تیرهای دراز بسته ودرحالی که‌سرشان
روبه پایین بود، درمیان پرچمها حمل‌می کردند . دوهنگ دیگر ازترک کردن‌اردوی
تابستانی تازمانی که تمام ارثیه به‌آنان پرداخت نشده باشد خودداری کرده بودند.
هنگهای بن ، هنگهای یکم‌وبیستم» بدگمان بودندکه شاید آن هیأت بـرای لغو آن
امتیازها آمده باشد ودوباره سربه‌شورش برداشتند . برخـی ازآنان فوراً راهـی
پادشاهی جدیدشان شدند و در نیمه‌شب گروهی بزور وارد قرارگاه جرمانیکوس
شدند . «عقاب» هنگ بیستم درآنجا درصندوق مقدس دربسته‌ای نگاهداری‌می‌شد
وپس ازاینکـه اورا ازبستر بیرون کشیدنـد ، کلید آن صندوق رااز زنجیر زرین
ظریفی که به گردن آویخته بود کندند ، وعقاب را به‌چنگ آوردند . درحالی که
فریاد زنان درخیابانها راه افتاده بودند و رفقای خودرا فرا می‌خواندند که «به دنبال
عقاب» ، باسناتورهای هیأت نمایندگی کـه سروصدا را شنیده بودند ودوان دوان
به‌سوی جرمانیکوس پناه مـی‌بردند مواجه شدند . سربازان دشنام دادندو شمشیر
هایشان را برکشیدند . سناتورها راهشان را کج کردند وباشتاب به قرارگاه هنگ
یکم‌رفتند و درکنار «عقاب» آن بست نشستند . اما تعقیب کنندگـانشان از خشم و
شراب دیوانه بودند ، واگرنگهبان عقاب مردی دلیر وتیز شمشیرزنی شایسته نبود
جمجمه رئیس هیأت نمایندگی را می‌شکافتند . یعنی‌جرمی که هنگ را درموقعیتی
غیرقابل گذشت قرارمی‌داد و هشداری برای جنگ داخلـی درسراسر کشور تلقی

می‌شد .

بی‌نظمی درسراسر شب ادامه یافت ، اما خوشبختانه منجربه خونریزی‌نشد
مگر در نتیجهٔ نزاعهای مستانه میان گروهانهای سربازان رقیب . هنگامی‌که بامداد
شد جرمانیکوس به‌شیپورچی دستورداد تا شیپور نظام‌جمع را بنوازد ، وبرسکوی
خطابه‌رفت ورئیس هیئت سناتورها را درکنار خود قرارداد . مردان حالتی آشفته،
گناهکار ، وتحریک‌پذیر داشتند ، اما دلیری جرمانیکوس آنـان را شیفته کـرد .
جرمانیکوس برپا ایستاد ، دستور سکوت داد ، و سپس خمپاره‌ای بزرگ کشید .
بادست دهانش را پوشاند وپوزش خواست وگفت‌که به‌خاطر کشمکش موشها در
قرارگاهش نخوابیده است . مردان از آن شوخی خوششان آمـد وخندیدند . او
همراه آنان نخندید وافزود ، «باید خدایان را سپاس گفت‌که‌بامداد فرارسید .هرگز
شبی چنین‌بد به‌یاد ندارم . یک‌دم پنداشتم‌که «عقاب» هنگ بیستم پرکشید ورفت.
چه خوشوقتم که دراین جمع آن‌را دررژه می‌بینم ! دراین اردو ارواحی تباه‌کننده
سرگردان بودند ، کـه بیگمان آنها را خدایی که او را رنجانده‌ایم فرستاده است.
همهٔ شما آن دیوانگی را احساس کردید وتنها معجزه‌ای بود که شما را از ارتکاب
به‌جرمی که درتاریخ رم مانند ندارد بازداشت ــ قتل بدون انگیزه فـرستاده‌ای از
«شهر» خودتان که ازشمشیرهای شمابه مقدسات نظامی خودتان پناه آورده بود !»
سپس توضیح دادکه‌آن‌هیأت صرفاً برای‌آن‌آمده است تاتعهدات پیشین تیبریوس‌را
ازجانب سنا تأکیدکند وگزارش دهدکه آیا آن تعهدات توسط خودوی‌باصداقت
انجام شده است یانه .

یک‌نفر فریاد زد : «خوب ، پس چطور شد ؟ بقیهٔ پاداش چه شد ؟» و فریاد
روبه اوج نهاد . «ماپاداش خود را می‌خواهیم .» اما ازبخت نیک ارابه‌های پول‌در
همان دم آشکار شدند ، که تحت بدرقهٔ گردانی از اسواران کمکی حمل‌می‌شدند.
جرمانیکوس از موقعیت سرد جست وسناتورها را بـاشتاب تحت حفاظت همان
اسواران کمکی به‌رم بازگرداند ؛ سپس برتقسیم سکه‌ها نظارت‌کرد ، وبا زحمت
برخی ازمردان را ازغارت پولهایی که به‌هنگهای دیگرتعلق داشت بازداشت .

بعدازظهر آن روز ناآرامی فزونی یافت ؛ آن‌همه زر درکیسهٔ آن مردان به
معنی میگساری بسیار وقمارهای بی‌پروا بود . جرمانیکوس اندیشیدکه آگریپینا ،

www.bookhama.com

که اکنون همراه وی بود ، بـرای مانـدن در آن اردو ایمنی نخواهـد داشت . آگریپینا دوباره آبستن بود؛ وپسران جوانش، یعنی برادر زاده‌هایم نرو ودروسوس، دررم نزدمن ومادرم بودند ، ولی گایوس کوچك را همراه خود نگاه داشته بود . این کودك زیبا مظهرشگون وبرکت ارتش شده و شخصی بـرایش لباس سربازی کوچك وکاملی، باجوشنهای سینه‌وشمشیر وکلاهخود وسپر دوست کرده بود .همه او را نوازش می‌کردند . هروقت مادرش لباسهای عـادی و کفشهای صندل به او می‌پوشاند می‌گریست وشمشیر و چکمه‌های کوچکش را طلب می‌کرد تابه بازدید چادرها برود. بهمین دلیل نام‌مستعار کالیگولا[1] ، یاچکمهٔ کوچولو ، رابراونهاده بودند .

جرمانیکوس اصرار داشت که آگریپینا دورشود ، ولی وی سوگندمی‌خورد که از هیچ‌چیز نمی‌هراسد وبسیار ترجیح می‌دهد که بهمراه جرمانیکوس بمیرد تا اینکه درمحلی امن خبرقتل اورا توسط شورشیان دریافت کند . اماجرمانیکوس از او پرسید که آیا گمان می‌کند که لی‌ویا برای فرزنـدان یتیمشان مادری شایسته باشد ، واین سخن موجب شد تا اگریپینا بهخواسته او تسلیم شود و به همراه وی شماری ازهمسران افـران وکودکانشان نیز ، درحالی‌که همگی شیون می‌کردندو لباسهای عزا پوشیده بودند ، رفتند . آنان آهسته و پیاده ، بدون همراهی ملازمان همیشگـی ، همچون آوارگـان شهری نفـرین شده ، از میان اردو گـذشتند . گاری ناهنجاری‌که توسط یك قاطر کشیده می‌شد ، تنها وسیلـهٔ نقلیهٔ آنـان بود . کاسیوس کائریا بهعنوان راهنما وتنها محافظ آنان بهمراهشان رفت. کالیگولاسوار بر پشت کاسیوس چنان‌که گویی سوار یك اسب جنگی باشد ، فریاد می‌کشید و با شمشیرش طبق قاعدهٔ حمله و دفاع شمشیر ، به‌گونه‌ای‌که افراد سواره نظام به وی آموخته بودند ، در هوا ضربه می‌زد . آنان اردو را صبح خیلی زودترك کردند و تقریباً کسی‌رفتنشان راندید ؛ زیرا درکنار دروازه نگهبانی حضور نداشت واکنون دیگر کسی بهخود زحمت نواختن شیپور بیدارباش نمی‌داد ، وبیشتر افرادهمچون خوك تا ساعت ده یا یازده می‌خوابیدند . شماری اندك از پیرسربازان که در اثـر عادت طولانی زود برمی‌خاستند دربیرون اردوبهجمع‌آوری هیزم برای آماده کردن

1- Caligula

صبحانه مشغول بودند وپرسیدند که این بانوان به‌کجا می‌روند . کاسیوس گفت: «به‌تروه[1] ، فرمانده کل ترجیح می‌دهـد زن وفرزنـدش را تحت حمایت متحدان فرانسوی نامتمدن ولی وفادار تروه قراردهد تااینکه پذیرای خطـر کشته شدنشان توسط هنگ مشهوریکم باشد . این را به‌رفقایتان بگویید.»

پیرسربازان باشتاب به‌اردو بازگشتند ویکی ازآنان ، پمپونیوس پیر، شیپور را بهدست گرفت وشیپورآماده باش‌زد . مردان خواب آلود شمشیربه‌دست‌افتانو خیزان ازچادرهایشان بیرون ریختند :

«چه خبراست ؟ چه اتفاقی افتاده است ؟»

«اورا ازمادور کردند . این پایان برکت وشگون ماست ودیگرهرگز اورا نخواهیم دید.»

«او کیست؟ چه‌کسی را ازمادور کرده‌اند؟»

«پسرمان را . چکمه‌کوچولو . پدرش می‌گوید نمی‌تواند در حفاظت او به هنگ یکم اعتمادکند، بنابراین اورا به‌نزد متحدان ملعون فرانسوی فرستاده‌است. خدا می‌داند درآنجا چه‌برسرش خواهد آمد . شما خوب می‌دانید فـرانسویها چه موجوداتی هستند . مادرش را نیزفرستادهٔ است . هفت‌میله آبستن است ، وپیاده می‌رود ، مانند یك کنیز، زن‌بینوا . ای جوانان! همسرجرمانیکوس ودخترآگریپای پیرکه اورا دوست سربازان می‌نامیدیم ! وچکمه‌کوچولوی‌ما !»

سربازان واقعاً تیره‌ای خارق‌العاده از مرد مانند ، ازپوست کلفتی همچون چرم سپر ، ازخرافات همچون مصریان، وازعواطف‌همچون مادربزرگهای سابین[2] هستند . ده‌دقیقه بعد درحدود ۲۰۰۰ نفرکه از اندوه و پشیمانی از خود بیخود شده بودند چادر جرمانیکوس را بهمحاصره درآوردند وبا لابه ازاو خواستند تا اجازه دهد بانویش باپسرکوچك محبوبشان بازگردد .

جرمانیکوس باچهره‌ای رنگ پریده و خشمگین بیرون آمد و به‌آنان گفت که بیش ازاین آزارش ندهند . آنان خودشان را واورا ونام رم را ننگین کرده‌اند وتاوقتی‌که زنده است دیگر هرگز نمی‌تواند به‌آنان اعتماد کند ؛ اگرهنگامی که

1- Treves 2- Sabine

www.bookhaha.com

می‌خواست شمشیرش را در سینه‌اش جای دهد آن را ازدستش گرفتند لطفی در حقش نکرده‌اند.

«بگو چه کنیم ، سردار ! هرچه بگویی خواهیم کرد . سوگند می‌خوریم که دیگر هرگز شورش نخواهیم کرد. مارا ببخش . تاپایان دنیا بدنبالت خواهیم بود . اماهمبازی کوچکمان را بما بازگردان.»

جرمانیکوس گفت: «برای این کارشرایطی دارم. باید نسبت به‌پدرم‌تیبریوس سوگند وفاداری بخورید، ومسئولان مرگ فرماندهان، واهانت به هیأت‌نمایندگی، ودزدی عقاب را ازمیان خود برانید . اگر این کاررا کردید دراین صورت شما را خواهم بخشید واجازه خواهم داد تا همبازیتان بازگردد. گرچه، همسرم تازمانی که این اردوگاه ازگناه پاك نشده است در اینجا سربالین نخواهد نهاد . اکنون زمان زایمان اونزدیك است ونمی‌خواهم هیچ‌گونه اثر اهریمنی زندگی فرزندم را تیره سازد . اما اگرنمی‌خواهید بگویند که اورابه‌حمایت بربرها سپرده‌ام می‌توانم‌به‌جای تروه اورابه‌کلن بفرستم . عفوکامل من‌تنها هنگامی عملی خواهدشد که‌شماخاطرهٔ جرایم خونین خوددرا باپیروزی خونین تری بردشمنان کشورتان ، یعنی آلمانیها، بزدایید .»

آنان سوگند خوردند که برسوشرایط او بایستند . بنابراین پیکی فرستاد تا خود را به‌آگریپینا وکاسیوس برساند ؛ آن پیك باید اوضاع را برای آنان‌تشریح می‌کرد وکالیگولا را بازمی‌گرداند . مردان به چادرها بازگشتندو ازهمهٔ رفقای وفادارشان خواستند که به‌ایشان بپیوندند وسردمداران شورش را دستگیر کنند . در حدود ۱۰۰ نفردستگیر شدند وآنها را سینه خیز بسوی سکوی خطابه آوردند که دووتادورآن را بقیهٔ افراد دوهنگ با شمشیرهای آخته به صورت مربعی میان تهی فراگرفته بودند . سرهنگی هرزندانی را به نوبت وادار می‌کرد تا از داربستی ناشیانه که درکنار سکوی خطابه برپا شده بود بالارود ، و اگرافراد گروهانش او را مقصرمی‌شناختند به‌پایین افکنده می‌شد و آنان سراز بدنش جدا می‌کردند . جرمانیکوس درطی دوساعت دراین محاکمهٔ غیررسمی ، درحالی‌که دست‌برسینه‌و باچهره‌ای خونسرد نشسته‌بود، سخنی‌نگفت . همه زندانیان مگرتعدادی اندك‌مقصر شناخته شدند .

هنگامی‌که آخرین سرانداخته شد وکالبدها را برای خاکسپاری از اردوگاه بیرون بردند ، جرمانیکوس یکایك فرماندهان را به‌نوبت بسکوی خطابه خواند و ازایشان پرسید که اهم سوابق خدمت خود را بازگویند . اگرهریك ازآنهاسوابقی نیك‌داشت وآشکار بود که به‌خاطر دوستی و آشنایی بسه‌آن مقام نرسیده است ، آنگاه جرمانیکوس از کهنه سربازان آن گروهان می‌خواست که دربارهٔ‌آن‌فرمانده عقیدهٔ خود را ابرازدارند . اگرآنان ازاو به‌نیکی نام می‌بردند و سرهنگ گردان نیزنظری علیه وی نمی‌داشت دراین صورت آن مرد درمقام خود ابقاء می‌شد .اما اگرسرابقش بدبود ویا اگرافراد گروهانش ازاو شکایت داشتند دراین صورت خلع‌درجه می‌شد ، وجرمانیکوس ازگروهان می‌خواست که بهترین فرد راازمیان خود برگزینند تا جانشین او شود . سپس جرمانیکوس از افراد به‌خاطر همکاری‌شان سپاسگزاری کرد و از آنان خواست تا نسبت به‌تیبریوس سوگند وفاداری ادا کنند . آنان این‌سوگند را رسماً به‌جای آوردند ، ولحظه‌ای بعد خروشی از شادی برخاست . پیك جرمانیکوس رادیدندکه بتاخت بازمی‌گشت وکالیگولا درجلوی او برروی اسب نشسته بود وباصدای تیزش فریاد می‌زد وشمشیر بازیچه‌اش راتاب می‌داد .

جرمانیکوس فرزندش را درآغوش گرفت وگفت باید مطلب دیگری راهم اضافه کند : طبق دستورالعمل تیبریوس هزاروپانصد کهنه سربازمنقضی خدمت‌از دوهنگ مرخص می‌شوند . گفت که اما اگر برخی ازآنان خواهان عفوکامل‌باشد، باتوجه به‌اینکه چنین عفوی را هسفطارانشان بزودی باعبور ازراین وگرفتن انتقام شکست واروس به‌دست خواهندآورد ، بازهم فرصت نیل‌به‌آن را خواهندداشت. واجازه خواهد داد که مردان فعالتر درگروهانهای پیشین خود دوباره ثبت‌نام کنند؛ وآنهایی که‌فقط برای خدمات پادگان مناسب باشند می‌توانند درنیرویی ویژه‌برای خدمت درتیرول[1] ، که اخیراً گزارشی ازحمله‌هـای خطرنـاك آلمانیها به آن محل واصل شده بود ، نام‌نویسی کنند. آیا باورمی‌کنید چه شد ؟ ــ همهٔ مردان قدم‌پیش گذاردند وبیش از نیمی از آنها داوطلب خدمت فعال در عبور از راین شدند . در میان این داوطلبان خدمت فعال یکی پمپونیوس بودکه ، به‌رغم لثه‌های بی‌دندان و

1- Tyrol

www.booknama.com

بیماری فتقش ، مدعی بود به‌اندازهٔ هرسرباز دیگر برای خدمت مناسب است . جرمانیکوس اورا گماشتهٔ چادر خودکرد وتوصیه‌هایش رامحافظان خود قرارداد . بدین‌ترتیب همه چیز دربن دوباره به وضع عادی در آمد ، ومردان به کالیگولا گفتند که اودست تنها شورش را پایان داده است وروزی امپراتوری بزرگ خواهد شد وپیروزیهای بزرگ به دست خواهد آورد ؛ واین سخنان برای آن کودك، که هم‌اکنون نیز به‌عقیدهٔ من به‌گونه‌ای شرم آورلوس شده بود ، بسیاربدبود.

ولی درآنجا دوهنگ دیگر باقی‌مانده بودند که درمحلی به نام زانتن[1] قرار داشتند که می‌بایست برسرعقل می‌آمدند . آنها حتی پس ازدریافت پاداشهایشان‌به شورش ادامه دادند وسردارشان ازعهدهٔ آنان برنمی‌آید . هنگامی که خبرتغییر رأی درهنگهای رم به‌آنان رسید سران شورشی جداً نگران ایمنی خود شدند و رفقایشان رابه اعمال خشونت‌آمیز وغارتهای تازه برانگیختند . جرمانیکوس‌برای سردارشان پیام فرستاد که درنخستین فرصت پیشاپیش نیرویی قوی‌عازم پایین‌راین است واگرمردانی وفادار از آن گونه که تحت فرمان وی باقی مانده‌اند سریعاً از هنگهای بن‌سرمشق نگیرند و فتنه‌گران را اعدام نکنند همهٔ آنان را بدون استثنا از دم تیغ خواهد گذراند . سردار آن نامه را به‌طور خصوصی‌برای پرچمداران ، و افسران غیررزمی ، ومعدودی از سربازان قدیمی قابل اعتماد خواند وبه آنان گفت که چندان وقتی برای معطل ماندن باقی‌نمانده است ؛ زیرا ممکن‌است‌جرمانیکوس هرلحظه وارد شود . آنان به‌او قول دادند که هرچه از دستشان برآید انجام دهند و، باوارد کردن تعدادی دیگر از وفاداران به‌گروه محرمانهٔ خود، که رازآن‌بخوبی محفوظ مانده بود ، نیمه‌شب به‌چادرها حمله‌بردند و به‌کشتار شورشیان پرداختند . شورشیان ازخود به‌بهترین وجه دفاع کردند و تعدادی از وفاداران را کشتند ، اما بزودی نیروی خود را از دست دادند . آن شب پانصد نفر کشته یا زخمی شدند . بقیه ، درحالی که فقط پاسداران را در اردو باقی گذاشته بودند برای پیوستن به جرمانیکوس حرکت کردند ، واز او خواستند که ایشان را هرچه زودتر برای‌مقابله بادشمن به‌آن سوی‌راین رهبری کند.

1- Xanten

با اینکه فصل‌نبرد تقریباً روبه پایان‌بود، هنوز هوا خوب بود وجرمانیکوس قول داد که به خواستهٔ آنان عمل‌کند. بر رودخانه تخته پلی‌شناور زدند وپیشاپیش ۱۲۰۰۰ پیاده نظام رمی وبیست‌وشش‌گردان از نیروهای‌کمکی متحدین ، و هشت اسواران سواره‌نظام از رودخانه گذشت. جرمانیکوس توسط مأمورانش درقلمرو دشمن از تمرکز قوایی بزرگ در روستای مونستر[1]، که در آن جشنواره‌ای پاییزی به افتخار هرکول آلمانی در حال اجرا بود، آگاه شد. خبر شورش به آلمانیها رسیده بود ــ شورشیان در واقع با هرمان هم پیمان شده وهدایایی با او مبادله‌کرده بودند ــ وتنها منتظر بودندکه آن هنگها رهسپار پادشاهی نوینشان در جنوب غربی شوند تا سپس آنان از راین بگذرند ویکراست راهی ایتالیا شوند . جرمانیکوس راهی جنگلی را که کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت در پیش‌گرفت وآلمانیها را کاملاً شگفت‌زده، و در مراسم آبجو خوری غافلگیر کرد. (آبجو نوشابه‌ای‌تخمیر شده است که ازخیساندن‌گندم درست می‌شود وآنها آن را در جشنهایشان به میزان فوق‌العاده زیاد می‌آشامند) جرمانیکوس نیروهایش را به چهار ستون تقسیم‌کرد و آن منطقه را تا مرز پنجاه میلی درهم نوردید، روستاها را سوزاند و ساکنان آن را بدون توجه به سن و جنس از دم تیغ گذارند. در بازگشت به دسته‌هایی از قبایل گرناگون همسایه برخوردکردکه برای مختل کردن عبورش از میان جنگل مستقر شده بودند؛ اما وی همراه با زدوخوردهای کوچك با حفظ نظام پیش می‌رفت و دشمن را بخوبی پس می‌راند که ناگهان از هنگ بیستم که عقب‌داران او بودند هشداری رسید، و جرمانیکوس دریافت که نیرویی عظیم ازآلمانیها تحت فرماندهی شخصی هرمان بر سرش فرود می‌آید. خوشبختانه درختهای آن منطقه انبوه نبودند و فضای کافی برای تحرك وجود داشت. جرمانیکوس تا خطرناکترین موقعیت عقب‌کشید و فریاد زد: «هنگ بیستم ، خطشان را بشکنید که همه چیز بخشوده و فراموش خواهد شد.» هنگ بیستم جنگی‌کرد جنگستان وآلمانیهای را باکشتاری عظیم پس راند، و آنان را تا منطقهٔ باز و تا پشت جنگل تعقیب‌کرد . جرمانیکوس هرمان را شناخت و او را به‌نبردخواند ؛ اما مردان‌هرمان همچنان می‌گریختند: اگر با رویارویی موافقت می‌کرد برایش مرگ به ارمغان می‌آورد . هرمان بتاخت

1- Munster

www.bookhaha.com

دور شد. جرمانیکوس در تعقیب رؤسای دشمن همچون پدرمان بی اقبال بود؛ اما به‌پیروزیهایش به‌همان شیوه دست می‌یافت، و اکنون نام «جرمانیکوس» را که به ارث دریافت کرده بود به حق از آن خود ساخت[1]، و سپاهیان شادمان را به پناهگاه اردوشان در آن سوی راین بازگرداند.

نه تیبریوس هرگز جرمانیکوس را درک کرد، و نه جرمانیکوس، تیبریوس را. همان طور که گفته‌ام، تیبریوس یکی از کلودیانهای بد بود. با این حال، گاهی، بآسانی ترغیب به درستکاری می‌شد، و درسن شایسته ممکن بود بتواند به خصلتی شایسته نایل آید: زیرا او مردی نبود که از استعداد و لیاقت کم داشته باشد، اما سنش شایسته و مناسب نبود و قلبش سخت شده بود؛ و درمورد سخت شدن قلب، تصدیق خواهد کرد، مسئولیت اصلی را باید بر عهدهٔ لی‌ویا دانست. برعکس، جرمانیکوس کاملاً به فضیلت و درستکاری گرایش داشت و، با اینکه در عصری پلید به دنیا آمده بود، هرگز نمی‌توانست به‌گونه‌ای به غیر از شیوهٔ کردارش رفتار کند. بنابراین بدین جهت بود که وقتی سلطنت پیشنهادی از سوی هنگهای آلمان را نپذیرفت، و آنان را به ادای سوگند بیعت و وفاداری نسبت به تیبریوس وادار کرد، تیبریوس نمی‌توانست درک کند که چرا باید چنین کرده باشد؛ و بر آن شد که وی می‌بایست از خود او نیز زیرکتر باشد و در واقع نقشی بسیار ژرفتر بازی کند. این توضیح ساده، که جرمانیکوس شرافت را در همهٔ ملاحظات برتر می‌دانست و و اینکه خود را، به واسطهٔ وفاداری نظامی و به واسطهٔ اینکه به عنوان پسرخواندهٔ وی نامیده شده بود، نسبت به وی متعهد می‌دانست، هرگز به فکر تیبریوس خطور نمی‌کرد. اما جرمانیکوس، از آنجا که به همدستی تیبریوس در نقشه‌های لی‌ویا بدگمان نبود و از آنجا که تیبریوس هرگز موجب کوچکترین رنجش وی نشده و بلکه برعکس وی را به خاطر حل کردن مسئله شورش بسیار ستوده و به خاطر نبرد مونستر برایش فرمان برگزاری مراسم پیروزی کامل صادر کرده بود، او را همچون خود دارای نیتی شرافتمندانه و پاک می‌دانست، و می‌پنداشت که فقط و فقط غدوی ساده‌اندیش است که هنوز نقشه‌های لی‌ویا را کاملاً درنیافته است؛ و بر آن شد که به

۱ــ نام جرمانیکوس منسوب به آلمان (ژرمنی یا جرمنی) است و حکایت از پیروزی بر آن سرزمین دارد. ــم.

محض بازگشت به کشور برای شرکت در مراسم پیروزی، با تیبریوس به گفتگویی صریح و دوستانه بنشیند. اما هنوز انتقام مرگ واروس را نستانده بود؛ سه سال دیگر به طول انجامید تا جرمانیکوس بازگشت، لحن نامه‌های مبادله شده میان جرمانیکوس و تیبریوس در طول این دوره توسط جرمانیکوس معین شده بود، که با ابراز علاقه‌ای حاکی از فرمانبرداری می‌نوشت و تیبریوس نیز با همان لحن دوستانه پاسخ می‌داد، زیرا می‌اندیشید که با این کار جرمانیکوس را در بازی زیرکانهٔ خودش شکست خواهد داد. تیبریوس پذیرفت که آن مبلغ میراث دوبرابر شده را به وی مسترد دارد و این پاداش را شامل هنگهای بالکان نیز بکند. به‌ملاحظات سیاسی به هنگهای بالکان سه سکهٔ زر اضافی هر نفر را پرداخت ــ در آنجا خطر شورشی دیگر وجود داشت ــ اما در مورد بازپرداخت به جرمانیکوس تا چند ماه به بهانهٔ آشفتگی مالی خود را معذور داشت. طبیعتاً جرمانیکوس او را به خاطر پول زیر فشار قرار نمی‌داد و طبیعتاً تیبریوس هرگز آن را به وی نمی‌پرداخت. جرمانیکوس دوباره برایم نامه‌ای نوشت و پرسید آیا می‌تواند باز پرداخت پول مرا تا زمانی که تیبریوس پول او را پرداخت کند به تعویق اندازد، و درپاسخش نوشتم که واقعاً قصدم اهدای آن پول بوده است.

کمی پس از روی‌کار آمدن تیبریوس برایش نامه‌ای نوشتم و متذکر شدم که اکنون مدتی است که به‌تحصیل حقوق و علوم اداری اشتغال دارم ــ که همین‌طور هم بود ــ به این امید که سرانجام فرصتی در اختیارم قرار گیرد تا در مقامی مسئول به کشورم خدمت کنم. در پاسخ نوشت که مطمئناً برای مردی که برادر جرمانیکوس و برادر زاده خودش می‌باشد امری غیرعادی است که صرفاً به عنوان یك شهسوار بگردد، و از آنجا که اکنون مقام کاهنی اگوستوس را یافته‌ام مطمئناً باید اجازه یابم تا لباس سناتوری دربر کنم: و در واقع، اگر تعهد کنم که در این کار موجبات تسخر خود را فراهم نیاورم برایم نسبت به کسب اجازهٔ پوشیدن ردای ترمه‌ای که اکنون جامهٔ کنسولها و کنسولهای پیشین است اقدام می‌کند. بلافاصله درپاسخش نوشتم که حتی اختیار بدون لباس را به لباس بدون اختیار ترجیح می‌دهم؛ اما تنها

www.booknama.com

پاسخش به‌آن نامه این بود که هدیه‌ای شامل چهل‌سکهٔ زرین برایم فرستاد «تا برای روز ابلهان در اول آوریل آینده[1] با آن اسباب‌بازی خریداری کنم.» سنا تصویب کرد که ردای ترمه بپوشم، و به عنوان نشانه‌ای از احترام به‌جرمانیکوس که اکنون درگیر جنگ پیروزمندانهٔ دیگری در آلمان بود، پیشنهاد کردند که فرمانی درباره تعلق یك کرسی در آن‌مجلس درمیان کنسولهای‌پیشین برایم‌صادرشود. اما تیبریوس آن را وتو کرد، و به‌آنان‌گفت که به عقیدهٔ وی من قادرنیستم درامور کشوری طوری سخن بگویم که موجب بیحوصلگی همکاران، نشوم.

در همان زمان صدور فرمان دیگری پیشنهاد شد، که وی آن را نیز وتو کرد. قضیه از این قرار بود: آگریپینا درکلن فرزندش را، که دختری به نام آگریپینیلا بود، به دنیا آورده بوده؛ و باید هم‌اکنون بگویم که آگریپینیلا یکی از بدترین کلودیانها از آب درآمد ــ درواقع، باید بگویم که وی در خودخواهی و شرارت از همهٔ پیشینیان زن و مرد خود پیشی گرفت. آگریپینا تا چند ماهی پس از زایمان بیمار بود، و نمی‌توانست بخوبی از عهدهٔ امور کالیگولا برآید، از این‌رو همین که جرمانیکوس نبرد بهارهٔ خود را آغازکرد وی را برای دیداری به رم فرستادند. آن کودك نوعی قهرمان ملی‌شده‌بود. هرگاه با برادرانش برای قدم زدن بیرون می‌رفت برایش هورا می‌کشیدند، نگاهش می‌کردند وموجب می‌شدند به خود ببالد. هنوز سه‌سال نداشت اما به طوری شگفت‌انگیز بسیار پیش رس بود و کنار آمدن با او بسیار مشکل بود، و تنها هنگامی شاد و مطبوع بود که مورد نوازش و چاپلوسی قرار می‌گرفت و تنها هنگامی رام بود که بشدت تنبیه می‌شد. قرار شد که او با جدهٔ بزرگش لی‌ویا زندگی کند، اما وی‌فرصت مراقبت کافی از اورا نداشت، و از آنجا که او دائماً با برادران بزرگترش بدرفتاری و دعوا می‌کرد، قرار شد نزد من ومادرم زندگی کند. مادرم هرگز او را لوس‌نمی‌کرد، اما رفتارش‌با او به اندازهٔ کافی جدی هم نبود، تا اینکه روزی کالیگولا درحالت عصبانیت به روی وی تف انداخت و مادرم کتکی مفصل به‌پشت او زد؛ و او گفت، «ای پیرزن عفریتهٔ‌آلمانی، خانهٔ آلمانی‌ات را می‌سوزانم و با خاك یکسان می‌کنم!» کالیگولا «آلمانی» را

۱ــ در روز اول‌آوریل یا «روز همهٔ ابلهان» طبق سنت نیرنگها و دروغهایی به شوخی رد و بدل می‌شود.ــم.

به‌عنوان بدترین اهانتی که می‌شناخت به‌کارمی‌برد. آن روزبعداز ظهر کالیگولابه انبار چوب‌وابزار درکنار اتاق‌زیرشیروانی بردگان که انباشته از اثاثهٔ کهنه‌و آشغال بودگریخت ودرآنجا توده‌ای ازتشکهای پوشالی را به‌آتش کشاند. آتش‌بسرعت سراسر اشکوب بالایی‌را فراگرفت، وازآنجا که خانه قدیمی وتیرهای آن‌خشك وپوسیده بود ودرکف آن‌سوراخهای هواکش وجودداشت حتی باخط زنجیرمطل بدستانی که تا استخرماهی تشکیل‌شد آتش خاموش نشد. من توانستم همهٔ‌کاغذها واشیاء گرانبها وبرخی از مبل واثاثهٔ خود را نجات دهم، و جز دوبردهٔ پیر که بیمار وبستری بودند کسی ازمیان نرفت. اما ازخانه چیزی جز دیوارهای لخت و سردابها باقی نماند. کالیگولا گوشمالی نشد، زیرا آتش اورا بشدت تسرسانده بود. خودش تقریباً درآن به‌دام‌افتاده وباحساس گناه درزیر تختخوابش پنهان‌شده بود، تااینکه دودموجب شد که شیون‌کنان ازآنجا خارج شود.

باری، سنا می‌خواست فرمان دهد تا خانهٔ من، که مسکن شماری بسیار از اعضای برجستهٔ خاندانم بوده‌است، به‌هزینهٔ سنا بازسازی شود: اما تیبریوس‌اجازه نمی‌داد. می‌گفت که آتش‌سوزی ناشی از بی‌احتیاطی من‌بوده است و اگر من به طوری مسئولانه اقدام می‌کردم آتش درحد زیرشیروانی محدود می‌شد؛ وبه‌جای آنکه سنا هزینه‌ها را بپردازد، اومتعهد می‌شود که خودش آن را بازسازی وتجهیز کند. مجلس بشدت برایش کف زد. این‌نادرست ترین وبی‌اعتبارترین سخن‌بوده بویژه آنکه اوخیال نداشت به‌تعهدش پای‌بند باشد. ناچارشدم آخرین ملك‌ارزندهٔ خود را در رم، که شامل تعدادی خانه درنزدیکی بازارمال فروشان ویك ساختمان بزرك متصل به‌آن بود، بفروشم تا خانه را به‌هزینهٔ خود بازسازی کنم. هرگز به جرمانیکوس نگفتم که آتش افروز کالیگولا بوده است، زیرا درآن صورت‌خود را ملزم می‌دیدکه شخصاً خسارات را جبران کند؛ و به‌عقیدهٔ من این حادثه، از جهتی، یك تصادف بوده است، زیرا نمی‌توان چنان کودك کوچکی را مسئول دانست.

هنگامی که افراد جرمانیکوس دوباره راهی جنگ با آلمانیها شدند

www.booknama.com

ترجیع‌بندنازه‌ای به‌آن وسه اندوه اگوستوس» افزوده بودند که دوسه بیت از آن و مصراعهایی ازشعرهای دیگررا که بیشتر آنها مضحك وچرند بودند به‌یاد دارم :

ماراسری شش‌سکه‌زر میراث داد او،
تااز دکانهای نهی ازبار اردو،
ازبهرخود نان‌پنیری گردآریم.
تاگوشت خوك‌وبنشن ازآنان ستانیم.

و ،

خدایگان اگوستوس گردش کند درپردیس،
روان مارچلوس‌هم ، شناکند دراستیکس[1] .
و، یولیای مرده ، به‌نزد اورفته است ،
ترفندهایش اکنون ، پایان پذیرفته است ،

لیکن عقابان ما ، هنوزسرگردانند.
باخجلت وتأثر، دردست دیگرانند.
ماآن پرندگان را ، یك‌یك همی بیابیم،
برگورت ای‌اگوستوس، تابازشان گردانیم.

شعردیگری بودکه مطلع آن چنین‌بود :

همزمان هرمان درآلمان باخت هردو دلبرش‌را،
هم سبوی‌آبجو ازدست داد ، هم‌همسرش را !

امامقطع آن را به‌یاد ندارم ، وخود شعرهم اهمیتی ندارد مگر آنکه به یادم می‌آوردکه ازهمسر دلبرهرمان بگویم . او دختر یکی از سرکردگان بود که به آلمانی زایگستوس[2] یا چیزی از این قبیل نامیده می‌شد ؛ اما نام رمی‌اش زگستس[3]

۱ـ Styx : نام رودی (دراساطیر یونانی) که هفت‌بار به دورجهان زیرین (جهان مرگان) می گردد ـم.

2– Siegstoss 3– Sogestes

بود. او نیز نسبت به‌رم وضعی همچون هرمان داشت ، و درشمار شهسواران بود ، وبرخلاف هرمان خود را اخلاقاً به سوگند دوستی که نسبت به اگوستوس یادکرده بود پای‌بند می‌دانست. همین زگستس بودکه دربارهٔ هرمان وسگیمروس به واروس هشدار داده و به‌واروس توصیه‌کرده بودکه‌آنان را درمراسم شامی‌که درست‌پیش از آغازلشکرکشی بد فرجامش‌ایشان را بدان میهمان‌کرده‌بود دستگیر کند. زگستس دختری دلبند داشت که هرمان او را ربوده و با او ازدواج‌کرده بود و زگستس هرگز این اهانت را بروی نبخشید. با وجود این وی نمی‌توانست دربرابر هرمان، که یك قهرمان ملی به شمار می‌رفت،آشکارا طرف رمی‌ها را بگیرد؛ تنهاکاری‌که هنوز از عهده‌اش ساخته بود این بود که مکاتبه‌ای پنهانی را با جرمانیکوس حفظ کند، اطلاعات تحرکات‌نظامی را در اختیار اوگذارد وبه او اطمینان دهدکه هرگز در وفاداری‌اش نسبت به رم تردید نکرده و تنها در انتظارفرصتی است تا این امر را به‌ثبوت رساند. اما اکنون به جرمانیکوس‌نوشته‌بودکه هرمان وی وادر روستای سنگربندی شده‌اش به محاصره درآورده و سوگند یادکرده است‌که امانش ندهد؛ واینکه تاب مقاومتی ازاین‌بیشترندارد؛ جرمانیکوس باشتاب یورش‌آورد، نیروهای محاصره‌گر را، که شمارشان چندان زیاد نبود، شکست داد ـ خود هرمان زخمی بود و حضور نداشت ـ و زگستس را نجات داد:

در این موقع دریافت که غنیمتی ارزشمند در انتظار اوست ـ همسر هرمان که به هنگام در گرفتن نبرد میان آنان و شوهرش در حال دیدار از پدرش بود ، و روزهای‌آخرآبستنی رامی‌گذراند. جرمانیکوس با زگستس وخاندانش با مهربانی بسیار رفتارکرد، و ملکی را در ساحل غربی راین به آنان بخشید. هرمان‌که از شکارشدن همسرش به خشم‌آمده بود، ازآن بیم داشت‌که بخشایندگی‌جرمانیکوس احتمالاً شامل‌حال دیگرسرکردگان‌آلمانی‌نیز بشود تا پیشنهاد صلح کنند، از این‌رو اتحادیهٔ‌قدرتمند نوینی از قبایل‌به‌وجودآوردکه برخی‌ازقبایلی راکه تا پیش‌از این همواره روابطی دوستانه با رم داشتند نیزشامل‌می‌شد. جرمانیکوس را باکی نبود. هرچه تعداد آلمانیهای بیشتری در صحنه رویاوریش قرار می‌گرفتند خوشوقت‌تر می‌شد. او هرگز به عنوان متحد به آنها اعتماد نداشت.

و پیش ازآنکه تابستان به پایان رسدآنها را در یك رشته نبرد شکست داده،

www.booknama.com

سگیمروس را وادار به تسلیم کرده، و نخستین عقاب از سه عقاب گم شده ـ عقاب هنگ نوزدهم ـ را پس گرفته بود. جرمانیکوس همچنین ازصحنهٔ شکست واروس بازدید کرد و برای استخوانهای همقطاران نظامی‌اش مراسم تدفین شایسته‌ای برگزار کرد و نخستین کلوخهای گورآنان را با دستهای خودگذارد. مرداری که رفتارش در آن شورش آن چنان سست بود اینك پیشاپیش نیروهایش دلیرانه می‌جنگید، و در یك مورد وضعیتی را که به نظر می‌رسید شکستی نومیدانه باشد به پیروزی شایانی تبدیل کرد. اخبار اولیه‌حاکی‌ازاینکه‌نیروهای‌رم‌آن نبرد راباخته‌اند و آلمانیها درحال پیشروی به سوی راین هستند موجب چنان آشفتگی و بهتی در نزدیکترین پل شد که فرمانده نگهبانان به افرادش فرمان داد تا از پل عقب‌نشینی کنند و سپس آن را فر بریزند؛ که این کار بدان معنی بود که همهٔ کسانی را که در آنسو بودند به دست تقدیر رها سازند. اما آگریپینا که در آنجا حضور داشت آن فرمان را لغو کرد. آگریپینا به مردان گفت که اکنون وی فرمانده نگهبانان است و تا زمانی که شوهرش بازگردد و او را از این فرماندهی آزادکند در این سمت باقی خواهد ماند. هنگامی که سرانجام نیروهای پیروزمند بازگشتند آگریپینا در محل نگهبانی خود حضور داشت و به‌آنان خوشامدگفت. اکنون محبوبیت او تقریباً با شوهرش برابری می‌کرد. وی برای زخمیهایی که پس از هرنبرد توسط جرمانیکوس اعزام می‌شدند بیمارستانی را سازمان داده بود و بهترین خدمات ممکن پزشکی را در اختیار آنان قرارمی‌داد. پیش‌ازآن معمولاً سربازان‌زخمی‌در واحدهای‌خودمی‌ماندند تا بمیرند یا بهبود یابند. آگریپینا هزینه‌های این بیمارستان را از کیسهٔ خود می‌پرداخت.

اما اشاره‌ای به مرگ یولیا کردم. وقتی که تیبریوس امپراتور شد، جیره غذای روزانهٔ یولیا به‌کمتر از روزی دوسیر نان و نیم میر پنیر کاهش یافت. یولیا درهمان زمان به‌خاطرناسالم بودن محیط‌زندگی خودگرفتارسل بود و این گرسنگی کشیدن بزودی کارش را ساخت. اما هنوز از پستوموس خبری نبود، و لی‌ویا، تا هنگامی که‌از مرگ او مطمئن نمی‌شد، فکرش آرام نمی‌گرفت.

فصل ۱۷

تیبریوس به‌حکومت خود با ملایمت و مدارا ادامه می‌داد و پیش‌ازآنکه در هرمسئله‌ای که‌مهمترین‌اهمیت‌سیاسی‌بود قدمی‌بردارد باسنا مشورت می‌کرد. اما حتا که‌زمانی‌داراز بنابه‌رهنمود وفرمایش‌رأی‌داده‌بود ظاهرآتوان‌تصمیم‌گیری‌مستقل خود را از دست داده بود؛ و تیبریوس حتی در مواردی که بسیار مشتاق بود که‌سنا بدین‌طریق یا بدان‌طریق رأی دهد هرگز تمایل‌خود را به اینکه نتیجه‌رأی چه‌باشد آشکار نمی‌کرد. می‌خواست از همهٔ ظواهر استبداد و جباریت بپرهیزد و درعین حال موقعیت خود را در رأس همهٔ امور حفظ کند. سنا بزودی دریافت که اگر وی با ظرافتی عمدی به سود پیشنهادی صحبت کند مقصودش این است که مایل است به آن رأی‌مخالف داده شود، واگر با ظرافتی تعمدی علیه‌آن صحبت کندمقصودش این است که خواهان تصویب آن است؛ و اینکه در مواردی بسیار اندك هنگامی که به اختصار و بدون هیچ‌گونه تصنع و بدیع پردازی سخن می‌گفت مقصودش این بود که آن را جدی بگیرند. گالسوس و پیرمردی بذله‌گو به‌نام آتریوس[1] تفریحشان این بود که درموافقت باتیبریوس به سخنرانیهایی پرهیجان می‌پرداختند، و بحثهای او را تا سرحد یاوه‌گویی بزرگ‌می‌کردند و سپس آن طور که بسیاستی

1- Hatrius

www.bookhama.com

مورد نظمر او بود رأی می‌دادند؛ بدین ترتیب نشان می‌دادند که ترفندهای او را بخوبی دریافته‌اند. این آتریوس در بحث راجع به دستیابی تیبریوس به قدرت فریاد زده بود : « ای تیبریوس ، تا کی می‌خواهی رم بدبخت را بی سرور باقی بگذاری؟» ـ که او را رنجاند زیرا می‌دانست که آتریوس کاملاً متوجه نیت او شده است. روز بعد آتریوس با افتادن برپای تیبریوس و پوزش خواستن از اینکه به اندازهٔ کافی‌حرارت نشان نداده بود این شوخی را ادامه داد. تیبریوس با بیزاری عقب رفت، اما آتریوس زانوانش را چسبید و تیبریوس سرنگون شد، و پشت سرش با صدای بلند به سنگفرش مرمر خورد. محافظان آلمانی تیبریوس نفهمیدند که چه اتفاقی رخ داده است و پیش پریدند تا حمله‌کننده به اربابشان را بکشند؛ تیبریوس به موقع آنها را بازداشت.

آتریوس درتقلید مبالغه‌آمیز استاد بود. صدایی بسیار رسا، چهره‌ای مضحک و استعدادی بسیار بارور داشت . هرگاه تیبریوس در سخنانش عبارتی نامربوط یا کهنه استعمال می‌کرد آتریوس فوراً آن را می‌قاپید و به عنوان واژهٔ کلیدی پاسخ خود به‌کار می‌برد. (اگوستوس همواره می‌گفت که چرخهای فصاحت آتریس حتی هنگامی‌که به سربالایی می‌رود نیاز به زنجیر مهار دارد.) تیبریوس کند ذهن هرگز به پای آتریوس نمی‌رسید. استعدادگالوس در ابراز نمایشی عصبیت وغیرت بود. تیبریوس بسیار مراقب بود تا به هیچ وجه به عنوان نامزد افتخارات الهی مطرح نشود و اجازه نمی‌داد که درباره‌اش چنان سخن بگویند که‌گویی نشانه‌ها و صفاتی ابر انسانی دارد: حتی به‌اسنان‌نشینها اجازه نداد که برایش پرستشگاههایی بسازند. بنابراین گالوس شیفتهٔ آن بود که اورا، ظاهراً به‌طورتصادفی، به عنوان «اعلیحضرت مقدس خطاب کند. سپس آتریوس، که همیشه برای ادامه دادن این شوخ طبعی و خوشمزگی آمادگی داشت، برمی‌خاست وبرای اینکه او را به خاطرشیوهٔ نادرست سخن گفتنش سرزنش کند مفصلاً پوزش می‌خواست ومی‌گفت که در فکر او هیچ چیز دور از ذهن‌تر از عدم اطاعت از فرامین آن اعلیحضرت مقدس نیست... آه، خدای من انسان چه‌آسان در شیوهٔ سخن گفتن دچار لغزش می‌شود، بار دیگر هزار بار پوزش می‌خواهم... مقصود گالوس با خواسته‌های دوست و سناتور همکار محترمش تیبریوس نرو سزار اگوستوس تضاد دارد.

آنگاه آتریوس با نجوایی نمایشی‌می‌گفت، «اگوستوس نه، احمق، اوبیش ازدوبار این عنوان را ردکرده است ، و آن رافقط دفتی برای پادشاهان دیگر نامه می‌نویسد به‌کار می‌برد.

ترفند دیگری که بیشتر موجب ناراحتی تیبریوس می‌شد بدین شرح بود ، اگربه‌هنگام سپاسگزاری ازسنا به‌خاطر انجام خدمتی ملی ـ مانندتعهد تکمیل کردن پرستشگاههایی که اگوستوس ناتمام برجای گذاشته بود ـ از خود فروتنی‌نشان می‌داد ؛ آنان درسنگاری و شرافت وی را به خاطر اینکه نکوشیده است کارهای مادرش را به حساب خود بگذارد می‌ستودند ، و به‌لی‌ویا به‌خاطر داشتن پسری چنان فرمانبردارتبریك می‌گفتند.وهنگامی‌که دریافتند تیبریوس ازهیچ چیزبه‌اندازهٔ ستایش ازلی‌ویا بیزارنیست پیوسته به این‌کار می‌پرداختند . آتریوس حتی پیشنهاد کرد که درست همان طور که یونانیها به نام پدرانشان خوانده می‌شدند ، بنابراین تیبریوس به‌نام مادرش‌خوانده شودواگراورا به‌نامی جزتیبریوس لی‌ویا دس‌بخوانند مرتکب جرم شده‌اند ـ ویا شاید لی‌ویینا شکل لاتینی درست‌تری باشد .گالوس نقطهٔ ضعف‌دیگری‌درجوشن‌تیبریوس یافته بود، وآن نفرت وی ازهرگونه‌اشاره‌ای به‌دوران توقفش در رودس بود . گستاخانه‌ترین کارش این بودکه روزی تیبریوس را به خاطر بخشایندگی‌اش ستود ـ و این همان روزی بود که خبرمرگ یولیا به «شهر» رسید ـ واینکه داستان آن استاد علم‌بیان راکه تقاضای فروتنانهٔتیبریوس را برای حضور در کلاسهایش به‌بهانه اینکه در حال حاضر جای خالی ندارد نپذیرفته وگفته بودکه باید هفت‌روز دیگر بیاید ، تعریف‌کرد . گالوس افزود ، «و فکر می‌کنید اعلیحضرت مقدس ... پوزش می‌خواهم ، باید بگویم ، فکرمی‌کنیددوست وهمکار سناتورمحترم تیبریوس نرو سزار پس ازاینکه اخیراً به مقام پادشاهی نائل گردید ، وهنگامی‌که همان فرد گستاخ برای ادای احترام به‌الوهیت نوین‌واردشد، بااوچه‌کرد ؟آیا آن کلهٔ بی‌شرم را برید و به‌عنوان گوی بازیچه به‌محافظان‌آلمانی خود داد ؟ به‌هیچ‌وجه : وی‌بافراستی که تنها بخشایندگی‌اش باآن برابری دارد به اوگفت‌که درحال حاضر درلشکرستایندگانش جای خالی‌ندارد و او بایدهفت‌سال دیگر بیاید.» فکرمی‌کنم این داستان ساختگی بود ، اما سنا دلیلی برناباوری آن نداشت وسناتورها چنان صمیمانه به‌کف‌زدن وتحسین پرداختند که تیبریوس ناچار

www.bookhama.com

شدآن را همچون حقیقت تلقی کند.

سرانجام یك‌روز تیبریوس بسیار آهسته به‌آتریوس گفت: «آتریوس، لطفاً، اگر اندکی رکتر ازشیوهٔ معمول گفتگوی دوستانه باتو سخن می‌گویم مراخواهی بخشید، اما باید بگویم که بشدت موی دماغ هستی وابداً بذله‌گو نیستی.» واو را ساکت کرد: «مرورانم، مرا می‌بخشید، اما همیشه گفته‌ام و باردگر می‌گویم اکنون که آنقدر به‌من لطف داشته‌اید که‌چنین‌قدرت‌مطلقه‌ای را دراختیارم گذاشته‌اید نباید از به‌کاربردن آن‌درجهت‌منافع عمومی شرمنده باشم. اگراکنون ازاین‌قدرت برای خاموش کردن لودگانی‌که بابازیگریهای ابلهانه‌شان به‌شما و نیز به‌من اهانت می‌کنند استفاده می‌کنم، اطمینان دارم‌که موردتأیید شما قرار خواهدگرفت. شما همیشه نسبت به‌من محبت و بردباری داشته‌اید.» گالوس باخاموش شدن آتریوس ناچاربود بازی را به‌تنهایی ادامه دهد.

تیبریوس بااینکه بیش ازهمیشه ازمادرش بیزار بود، به‌فرمانبرداری از وی ادامه می‌داد، همهٔ کسانی راکه به‌مقامهای کنسولی وفرمانداری در استانها منصوب می‌کرد در واقع برگزیدگان وی بودند؛ و افتصابهایی بسیار حساس بودند؛ این مردان به خاطر شایستگی برگزیده می‌شدند، نه به‌خاطر نفوذ خانوادگی یابه‌خاطر اینکه از لی‌ویا چاپلوسی کرده یاخدمتی خصوصی برایش انجام داده باشند. زیرا، اگر تاکنون نگفته‌ام، باید تصریح کنم که گرچه وسایل و راههایی که لی‌ویابرای دراختیارخود داشتن سررشتهٔ امور، ابتدا از طریق اگوستوس و سپس از طریق تیبریوس، به‌کار می‌برد محرمانه بود، اما وی فرمانروایی فوق‌العاده‌لایق ومنصف بود؛ وهمین که ادارهٔ سیستمی راکه به‌وجود آورده بودرها کرد اوضاع خراب‌شد.

از سیانوس، پسرفرمانده گارد سخن‌گفته بودم. اکنون وی جانشین پدرودر مقام‌فرماندهی شده ویکی ازتنها سه‌نفری بود که تیبریوس در هرحال افکارش را برایشان بازگو می‌کرد. ثراسیلوس یکی دیگر ازآنان بود؛ او با تیبریوس به رم آمده وهرگز ازاو جدا نشده بود. سومی سناتوری بنام نروا[1] بود. ثراسیلوس‌هرگز درباره سیاست دولت باتیبریوس بحث‌نمی‌کرد و هرگز خواهان هیچ‌گونه مقام وسمی نبود؛ ووقتی تیبریوس مبالغی گزاف پول به‌وی می‌داد آن را باچنان

1- Nerva

بی اعتنایی می‌پذیرفت‌که گویی پول برایش چیزی بی ارزش است. او در اتاقی گنبدی‌شکل درکاخ رصدخانه بزرگی داشت‌که پنجره‌های شیشه‌ای‌آن‌چنان شفاف بودندکه بزحمت می‌شد وجود آنها را تشخیص داد. تیبریوس بخش مهمی از اوقات خود را با ثراسیلوس در آنجا می‌گذراند، و ثراسیلوس اصول ستاره‌شناسی و طالع‌بینی و بسیاری دیگر از هنرهای جادویی را از جمله تعبیرخواب به شیوهٔ کلدانیان به وی می‌آموخت. تیبریوس ظاهراً سیانوس و نروا را به خاطرخصلتهای کاملاً متضادشان برگزیده بود. نروا هرگز برای خود دشمنی نمی‌تراشید و هرگز دوستی را از دست نمی‌داد. تنها عیب او، اگر آن را عیب بنامیم، این بودکه در برابربدگواگرسخن چاره‌سازنبود خاموش‌می‌ماند. خوش‌اخلاق، سخاوتمند، دلیر، وکاملاً راستگوبود؛ وهرگز دیده نشده بودکه به‌کوچکترین فریبکاری تن‌دردهد، ولو آنکه ازچنان‌کاری امید سودی وافر می‌رفت. مثلاً، اگر به جای جرمانیکوس بود هرگزآن نامه را جعل نمی‌کرد، گرچه نجات خودش و امپراتوری به آن کار بستگی می‌داشت. تیبریوس اداره آبراههای «شهر» را به عهدهٔ نروا واگذار کرد و همواره او را درکنار خود داشت؛ و گمان می‌کنم که می‌خواست همواره معیار و محکی از درستکاری در اختیار داشته باشد ــ همچنان که سیانوس مطمئناً به عنوان معیار ومحکی ازبدکاری دراختیارش بود. سیانوس درجوانی دوست‌گایوس بود، و در ستاد او درخاور خدمت می‌کرد، و به اندازهٔ کافی زیرك بودکه پیش‌بینی کند تیبریوس دوباره مورد عنایت قرارخواهدگرفت: و با اطمینان دادن به‌گایوس به اینکه تیبریوس درادعایش راجع به‌نداشتن هرگونه جاه‌طلبی سیاسی صادق است و با تشویق گایوس به نوشتن آن سفارشنامه به اگوستوس در این امر مشارکت کرد. سیانوس در آن زمان به تیبریوس فهماندکه این‌کار راکرده است و تیبریوس برایش نامه‌ای نوشت، که هنوز آن را در اختیار داشت؛ و به او قول دادکه هرگز خدمتش را فراموش نخواهدکرد. سیانوس دروغگو بود ولی دروغهایش را چنان خوب تحت‌امرداشت‌که می‌دانست چگونه‌آنها را تحت نظامی منضبط وهوشیارانه قرار دهد ــ و این نقل قولی زیرکانه از گایوس است وگفتهٔ من نیست ــ به طوری که در نبرد با هرگونه بدگمانی و تردید یا هرگونه درگیری تمام عیار با حقیقت سرافراز از آب در می‌آمد. تیبریوس به استعداد او رشك می‌برد، همچنان که به

www.bookhama.com

درستکاری نروا رشك می‌برد: زیرا با اینکه وی در جهت بدی بسیار پیش رفته بود، اما هنوز احساس می‌کرد که انگیزه‌هایی مرموز او را به سوی نیکی سوق می‌دهند.

همین سیانوس بود که نخست به مسموم کردن فکسر تیبریوس نسبت به جرمانیکوس پرداخت، و به او گفت به کسی که بتواند در هر شرایطی نامه‌ای را از پدر خود جعل کند نمی‌توان اعتماد کرد؛ و اینکه جرمانیکوس واقعاً به سلطنت چشم دوخته است اما با احتیاط اقدام می‌کند ــ نخست محبت افراد را با رشوه جلب می‌کند سپس با این جنگ غیر ضروری در آن سوی راین از توانمندی جنگی آنان و فرماندهی خویش کسب اطمینان می‌کند. سیانوس گفت که آگریپینا نیز زنی است بشدت جاه طلب: ببین چه رفتاری داشته است ــ خود را فرمانده پل خوانده و به هنگام بازگشت هنگها به آنها خوشامد گفته است، گویی خدا می‌داند که کی هست! اینکه آن پل در معرض خطر تخریب قرار داشت احتمالاً ساختهٔ خود اوست. سیانوس همچنین گفت که از یکی افرادش که آزاد برده‌ای است و زمانی از بردگان خانوادگی جرمانیکوس برده شنیده است که آگریپینا به هر تقدیر لی‌ویا و تیبریوس را مسئول مرگ سه برادر و تبعید خواهرش می‌داند، و سوگند خورده است که انتقام بگیرد. سیانوس ضمناً شروع به کشف انواع دسیسه‌ها علیه تیبریوس کرد و او را پیوسته از توطئهٔ قتل خود بیمناك نگاه می‌داشت و در عین‌حال به او اطمینان می‌داد که چنانچه ازخود محافظت کند موردی برای نگرانی نخواهد داشت؛ و تیبریوس را تشویق می‌کرد که با لی‌ویا از راههای بازی دادن وی مقابله کند، تا به وی نشان دهد که دربرآورد استواری موقعیتش زیاده‌روی کرده است. هم‌او بود که، چند سالی‌بعد، نیروهای گارد را در نهادی منضبط سازماندهی کرد. تا پیش از آن سه هنگ مستقر در رم را به صورت واحدهایی در بخشهای گوناگون شهر، درکاروانسراها و محلهایی مانند آن جای داده بودند، و به صف رژه کردن سریع آنان مشکل بود و درپوشاك وحرکاتشان شلخته بودند. او به تیبریوس پیشنهاد کرد که اگر در بیرون «شهر» برای آنان اردوگاه دائمی واحدی بسازد، این کار موجب احساس همبستگی صنفی قوی آنان خواهد شد، و آنان را از اینکه تحت تأثیر شایعات و امواج احساسات سیاسی همواره رایج در «شهر» قرارگیرند باز خواهد داشت، و آنان را به شخص وی به عنوان امپراتورشان وابسته‌ترخواهد کرد. تیبریوس از پیشنهاد او نیز فراتر رفت و شش هنگ باقی مانده در سایر بخشهای

ایتالیا راقرا خواند واردوگاهی تازه‌برپا داشت که برای‌جای دادن همهٔ آنها گنجایش داشت ــ تعداد آنان به ۹۰۰۰ پیاده و ۲۰۰۰ سوار بالغ می‌شد. اینان به همراه چهار هنگ «شهر»، که یکی از آنها را نیز اکنون به لیون، و سایر قرارگاههایی که کهنه‌سربازانشان را مرخص کرده بودند، فرستاده‌بود، تنها سربازان مستقر در ایتالیا بودند. محافظان آلمانی سرباز به شمار نمی‌آمدند، و عملاً برده بودند. اما آنها را دستچین کرده بودند ومتعصبانه‌تر ازهر رمی واقعی به امپراتورشان وفادار بودند. حتی یك نفر از آنها نیز برانتی مایل نبود که به سرزمین سرد، خشن، و بربری خود بازگردد، و با اینکه همیشه دربارهٔ آن سرودهای غم‌انگیز دسته‌جمعی می‌خواندند؛ در رم به آنها بسیار خوش می‌گذشت.

دربارهٔ پرونده‌های جنایی که اکنون تیبریوس، به خاطر بیمناك بودن از وجود دسیسه‌هایی علیه جانش، بسیار مایل بود به آنها دستیابی داشته باشد، لی‌ویا هنوز وانمود می‌کرد که کلید رمز آن گم شده است. تیبریوس، به‌پیشنهاد سیانوس، به وی گفت که چون این پرونده‌ها دیگرفایده‌ای برای کسی‌ندارند آنها را خواهد سوزاند. لی‌ویا گفت که اگر مایل باشد می‌تواند این کار را بکند، اما مطمئناً بهتر است آنها را نگاه دارد، که شاید هم کلید رمز پیدا شود. و شاید ناگهان خودش کلید را به یاد آورد. تیبریوس گفت: «بسیار خوب، مادر تا هنگامی که آن را به یادآوری این اوراق را خود نگاه می‌دارم؛ و در عین‌حال شبهایم را صرف آن می‌کنم تا خودم رمز آن را بگشایم.» بدین‌ترتیب آنها را به اتاق خود برد و درقفسه‌ای گذاشت و درش را قفل کرد. بسیارکوشید تا کلید رمز را بیابد اما شکست خورد. کلید رمز معمولی صرفاً از این‌قرار بود بود که درحروف یونانی به جای آلفا حرف لاتینE، به جای بتا حرف لاتینF، به جای گاما حرف لاتینG، به جای دلتا حرف لاتینH وبه همین روال الی آخر قرارمی‌دادند. پیدا کردن کلید رمز مطالب فوق‌العاده سری تقریباً غیرممکن‌بود. این رمزبا استفاده ازصدسطرنخستین کتاب ایلیاد تنظیم می‌شد، که می‌باید پا به پای نگارش رمز خوانده می‌شد، و هر حرف در هنگام نوشتن به صورت عددی ظاهر می‌شود که نمایانگر تعداد حروف الفبای حد فاصل آن حرف و حرف معادل‌آن درکتاب هومر است. مثلاً نخستین حرف نخستین واژهٔ‌نخستین سطرکتاب نخست ایلیاد حرف یونانی میو [میم] است. حال‌فرض کنید نخستین‌واژهٔ

www.bookhaha.com

آغاز پرونده آپسیلون باشد . در الفبای یونانی میان میو و آپسیلون هفت حرف دیگر وجود دارد ، بنابراین در اینجا آپسیلون به صورت ۷ نوشته می‌شود. در این شیوه حروف الفبا به صورت گرد فرض می‌شود، و امگا که آخرین حرف است پیش از آلفا که نخستین حرف است می‌آید، به طوری که فاصلهٔ میان آپسیلون و آلفا ۴ می‌شود، اما فاصلهٔ میان آلفا و آپسیلون ۱۸ خواهد بود. این شیوه ابتکار اگوستوس بود و نگارش و کشف رمز آن لابد وقت زیادی می‌گرفت ، اما تصور می‌کنم که در اثر تمرین تعداد حروف میان هردو حروف الفبا را بی‌آنکه بشمارند ازبر کرده بودند، که به این ترتیب در وقت صرفه‌جویی بسیار می‌شد. و اما من چگونه این چیزها را می‌دانم؟ برای اینکه سالهای سال بعد هنگامی که پرونده‌ها در اختیار من قرار گرفت خودم این رمز را گشودم. اتفاقاً طوماری از کتاب نخست هومر را نوشته بر پوست گوسفند یافتم که در میان طومارهای دیگر بایگانی شده بود. آشکار بود که فقط صد سطر نخست آن مورد مطالعه قرار گرفته بود؛ زیرا بالای طومار پوست گوسفند به وضع بدی چرك و مرکبی شده و پایین آن کاملاً تمیز بود. هنگامی که دقیقتر شدم وملاحظه کردم که شماره‌هایی با خط ریز ــ ۶، ۲۳، ۱۲ ــ در زیرحروف سطرنخست نوشته بودند، ربط دادن آن به‌آن رمز کاردشواری نبود. از اینکه تیبریوس این سر نخ را ندیده بود درشگفت شدم.

صحبت از الفباء شد ، باید بگویم که در این زمان علاقه‌مند شدم که برنامهٔ ساده‌ای وضع کنم که نگارش لاتین براستی فونتیك[1] شود. ملاحظه کردم که سه حرف کسر دارد. این سه حرف عبارت بودند از [U] اوی بی صدا که باید از [U] اوی صدا دار متمایز می‌شد؛ حرفی که باید معادل اوپسیلون یونانی بود (که حرف صدا- داری میان ای[I] و او[U]ی لاتین است) تا بتواند برای نوشتن واژه‌های یونانی که وارد زبان لاتین شده بودند به‌کار رود؛ و یك حرف دیگر که می‌باید جای دو حرف بی‌صدایی را می گرفت که ما اکنون درلاتین به صورت BS [بس] می‌نویسم اما آن را همچون حرف یونانی Psi (پسی) تلفظ من کنیم. نوشتم که این نکته مهم است، تا اهالی استانها که لاتین می‌آموزند آن را صحیح بیاموزند؛ اگر حروف

۱ــ Phonetic ــ انطباق کامل میان تلفظ یك واژه با نحوه نگارش و املاء آن. ــم.

با تلفظهای خود مطابقت نداشته باشند آنها چگونه خواهند توانست از اشتباه تلفظی اجتناب کنند؟ بنابراین پیشنهاد کردم به جای اوی بی‌صدا [U] از حرف اف[F]معکوس (که در زبان اتروسکان برای همین مقصود به‌کار می‌رفت) استفاده شود: بنابراین به جای Lauinia باید نوشته می‌شد Latinia؛ و حرف هاش[H] شکسته به‌جای اپسیلون یونانی: بنابراین به جای Bibliotheca باید نوشته می‌شد BꟻBLIOTHECA ، و یك ث [C] معکوس به جای BS: بنابراین به جای ABSQUE باید نوشته می‌شدAↃQUE. حرف آخری چندان مهم نبود، اما دو حرف دیگربه نظرمن‌اساسی بودند. برای این H شکسته و F و C معکوس‌را پیشنهاد کردم که برای کسانیکه از قالبهای حرفی برای ساخت حروف فلزی یا گلی استفاده می کنند زحمتی ایجاد نشود؛ وآنها ناچارنمی‌شدند قالبهای تازه بسازند. این کتاب را منتشر کردم و یکی دو نفر پیشنهادم را عاقلانه دانستند ؛ اما البته مطلقاً نتیجه‌ای نبخشید. مادرم گفت که در دنیا سه کار غیرممکن است : اینکه دکانهایی از بائیا[1] تا پوتئولی[2] در راستای خلیج قرارگیرند، دیگر اینکه جزیرهٔ بریتانیا مطیع من شود، و سوم اینکه هیچ یك از این‌حروف تازهٔ احمقانه‌ام هرگز در رسم‌الخط عمومی در رم ظاهر شود. همیشه این ابراز عقیدهٔ او را به یاد داشته‌ام، زیرا دنباله‌ای دارد.

در آن ایام مادرم نسبت به من بسیار ناشکیبا بود، زیرا بازسازی خانه‌مان بسیار به درازا کشید و اثاثه‌ای که خریدم با اثاثهٔ پیشین برابری نمی کرد ، و زیرا به خاطر مشارکت او در این هزینه‌ها درآمدش بسیار کاهش یافته بود ــ زیرا من نمی‌توانستم شخصاً همهٔ پول لازم را بیابم. تا دو سال در اتاقهایی درکاخ زندگی می کردیم (که چندان‌خوب نبودند) و اوخشم خود را چنان پیوسته بر سر من فرو می‌ریخت که سرانجام بیش از آن تاب نیاوردم و به ویلایم دربیرون رم درنزدیکی کاپوآ نقل‌مکان کردم وفقط در مواقعی به«شهر» می‌آمدم که وظایف کاهنی‌ام ایجاب می کرد وآن نیزچندان مکرر نبود. از اورگولانیلاخواهید پرسید. وی هرگز به‌کاپوآ نیامد؛ ما در رم چندان‌کاری به‌کار یکدیگر نداشتیم. هنگامی که یکدیگر را می‌دیدیم بندرت از من استقبال‌می کرد ، و جز برای حفظ ظاهر، در مواقعی‌که میهمانهایی حضور داشتند، توجهی به‌من نداشت؛ و همیشه جدا از

1- Baiae 2- Puteoli

www.booknama.com

یکدیگر می‌خفتیم. او ظاهراً شیفتهٔ پسرمان، دروسیلوس، بود ولی عملاً کمترین کاری برای او نمی‌کرد. بزرگ‌کردن او به عهدهٔ مادرم واگذارشده بود، که امور خانه را اداره می‌کرد، و هرگز از اورگولانیلا هیچ کمکی نمی‌خواست. رفتار مادرم با دروسیلوس‌چنان بود که‌گویی فرزند خودش باشد، و به هرحال موفق شده بود که فراموش‌کند که والدینش چه کسانی هستند. خودم هرگز علاقه‌ای نسبت به وی پیدا نکردم؛ او کودکی تندخو، بی‌عاطفه وگستاخ بود، و مادرم آنقدر در حضور او مرا سرزنش و تحقیر می‌کرد که آموخته بود احترامی برایم قایل نباشد.

نمی‌دانم اورگولانیلا چگونه روزهایش را می‌گذراند. اما هیچ‌گاه ناشکیبا به نظرنمی‌رسید و بسیار پرخوری می‌کرد و، تا آنجاکه می‌دانم، عشاق پنهانی هم هم نداشت. باری، این مخلوق عجیب یك عشق داشت ــ نومانتینا[1]، همسر باجناقم سیلوانوس، دختر کی ریزه بـا موهای روشن و مخلوقی شبیه جن و پری که گویا زمانی سخنی‌گفته یا کاری‌کرده بود (موضوعش را نمی‌دانم) که در آن کالبد باد کردهٔ پوست کلفت‌وپر ماهیچه نفوذکرده و برآن جسمی که‌کار قلب او را انجام می‌داد اثر گذاشته بود. اورگولانیلا تابلویی از چهرهٔ نومانتینا به اندازهٔ طبیعی در اتاق خود داشت: وگمان می‌کنم که هـرگاه فرصت نمی‌یافت که به خود نومانتینا خیره شود ساعتها در برابر آن تابلو می‌نشست و به آن خیره می‌شد. هنگامی که من به‌کاپوا نقل مکان‌کردم، اورگولانیلا در رم نزد مادرم و دروسیلوس ماند.

تنها ایرادی‌که‌کـاپوآ به عنوان خانه بـرایم داشت در دسترس نبودن یك کتابخانه خوب بود. ولی، کار روی‌کتابی را آغاز کردم که برای آن نیازی به کتابخانه نبود ــ تاریخ اتروریا. اکنون دیگردرزبان اتروسکان پیشرفت‌کرده بودم وآرونس، که هرروزچند ساعتی را با اومی‌گذراندم، با دراختیارگذاردن بایگانی پرستشگاه نیمه‌ویرانش کمك بزرگی بود. آرونس به من‌گفت در روزی به دنیاآمده بودکه ستارهٔ دنباله‌دار پیدا گشته وآغاز دهمین قرن و واپسین قرن نژاد اتروسکان را اعلام‌داشته‌بود. یك‌قرن‌دوره‌ای است که به‌عنوان‌طولانی‌ترین عمرشناخته‌می‌شود: به‌عبارت‌دیگر، یك‌قرن تا زمانی که همهٔ کسانی که درجشنهای مراسم پایان قرن‌پیشین وجود داشتند نمرده‌اند به پایان نمی‌رسد. اتروسکان‌ها آن را ۱۱۰ سال می‌دانستند.

1- Numantina

این‌آخرین قرن است و با نابودی‌کامل اتروسکان به عنوان یك زبان رایج به پایان خواهد رسید. این پیشگویی هم‌اکنون گویی تحصیل حاصل بود زیرا او در مقام کاهنی خود جانشینی نداشت، و مردم آن ایالت اکنون حتی در خانه به لاتین سخن می‌گفتند؛ بنابراین‌گفت‌که خوشحال است‌که در نوشتن‌کتاب تاریخم، به عنوان مزاری برای سنتهایی‌که زمانی متعلق به تباری بزرگ بود، کمك‌کند. آن‌کتاب را در سال دوم حکومت تیبریوس آغاز کردم و بیست‌ویك‌سال بعد به پایان رساندم. و آن را بهترین اثر خود می‌دانم؛ مطمئناً روی‌آن از همه بیشتر کارکردم. تا آنجا که می‌دانم‌دربارهٔ اتروسکان‌ها به هیچ وجه‌کتاب دیگری وجود ندارد و آنان واقعاً ازتبار بسیار جالبی‌بودند؛ گمانمی‌کنم که‌تاریخدانان آینده‌ازمن‌سپاسگزارخواهندبود.

کالون و پالاس با من بودند و زندگی مرتب و آرامی داشتیم. به مزرعه‌ای که چسبیده به ویلایم بود عـلاقه‌مند شده بودم و از دیدارهای اتفاقی دومتانی‌که گهگاه برای تعطیلات از رم خارج می‌شدند لذت می‌بردم. در آنجا زنی به طور دائم با من زندگی می‌کردکه آکته[1] نام داشت، که روسپی‌ای حرفه‌ای و زنی بسیار درستکار بود. در پانزده سالی‌که با من بود هرگز مسئله‌ای با او نداشتم. روابط ما صرفاً کاری وحرفه‌ای بود. وی‌آگاهانه روسپیگری را به‌عنوانی شغل‌خود برگزیده بود؛ به او مزد خوبی می‌پرداختم؛ و دربارهٔاش سخنان پوچ گفته نمی‌شد. از جهتی ما به یکدیگربسیاردلبسته بودیم. سرانجام به من‌گفت‌که باتوجه به پس‌اندازهایش می‌خواهدکناره‌گیری‌کند. می‌خواست با مردی درستکار، پیر سربازی برگزیده، ازدواج کند و در یکی ازمستعمرات سامان بگیرد وپیش ازآنکه دیرشود فرزندانی به بارآورد. همیشه خواهان آن بودکه خانه‌ای پر از بچه داشته باشد. بنابراین او را بوسیدم و با او خداحافظی‌کردم وپول‌کافی برای جهیزیه به‌او دادم تاکارهایش آسان شود. باری، تا وقتی‌که جانشینی مورد اعتمادکه بتواند به شایستگی با من رفتارکند نیافت‌آنجا راترك نکرد. برایم‌کالپورنیا[2] را یافت، که‌آنقدرمانند خودش بودکه غالباً فکر می‌کردم‌که باید دخترش باشد. آکته زمانی گفته بود که دختری داردکه او را به پرستار سپرده است زیرا انسان نمی‌تواند در یك زمان هم روسپی

1- Actë 2- Calpurnia

www.bookhaha.com

وهم‌مادرباشد. باری، بدین‌ترتیب آکته با یکی از گاردهای پیشین ازدواج کرد که با وی بسیار خوشرفتاری می‌کرد و از وی پنج فرزند آورد. من همیشه گوشهٔ چشمی به آن خانواده داشته‌ام. اشارهٔ من به او فقط برای این بود که در غیر این صورت خوانندگانم حیرت می‌کردند که وقتی جدا از اورگولانیلا زندگی می‌کردم زندگی جنسی خود را چگونه می‌گذراندم. به نظر من برای یك مرد غیرطبیعی است که مدتی دراز بدون زن زندگی کند، و از آنجا که اورگولانیلا به عنوان همسر قابل تحمل نبود، گمان نمی‌کنم بشود مرا به‌خاطر زندگی با آکته سرزنش کرد. میان آکته و من تفاهمی وجود داشت و تا هنگامی که با یکدیگر زندگی می‌کردیم هیچ کدامان با هیچ کس دیگری ارتباطی نداشتیم. این یك تفاهم احساساتی نبود بلکه احتیاط بهداشتی بود: اکنون در رم بیماریهای آمیزشی بسیار شایع بود ــ میراث مرگبار دیگری از جنگ پونیك[1].

در اینجا مایلم بنویسم که هرگز و هیچ‌گاه در زندگی همجنس بازی را تبازموده‌ام. من استدلال اگوستوس را علیه این گونه روابط به کار نمی‌برم، که می‌گفت این کارمردان را از داشتن فرزندانی برای پشتیبانی از کشور باز می‌دارد، بلکه همیشه چنین اندیشیده‌ام که اگومردی رشید و کامل، مثلاً یك کلانتر، که خود دارای خانواده‌ای می‌باشد، از دیدن پسرکی فربه با چهره‌ای رنگ‌آمیزی شد و النگو به دست، از روی عیاشی دهانش آب بیفتد، یا مناتوری پیرنقش ملکه ونوس را در برابر آدونیسی از افراد جوان سواره نظام ایفا کند که پیرمرد احمق را فقط به خاطر پولش تحمل می‌کند، بسیار قابل نکوهش و نفرت‌انگیز است.

هرگاه می‌باید به‌رم می‌رفتم توقفم را در آنجا تاحدامکان کوتاهتر می‌کردم. جوتپهٔ پالاتین را بگونه‌ای آشفته احساس می‌کردم، که کاملاً می‌توانست ناشی از تنش فزایندهٔ میان تیبریوس ولی‌ویا باشد. تیبریوس برای خود شروع به‌ساختن کاخی عظیم درشمال باختری تپه کرده بود، واکنون پیش از آنکه اتاقهای بالایی کارشان تمام‌شده باشد به‌اتاقهای زیرین نقل‌مکان کرده ولی‌ویا را در کاخ اگوستوس تنها گذاشته بود. لی‌ویا که گویی می‌خواست نشان دهد که ساختمان تازهٔ تیبریوس، گرچه سه‌برابر بزرگتر است، اما هرگز حیثیت بنای قدیمی را ندارد، مجسمه‌طلای

۱ــ Punic: جنگهای رم و کارتاژ.

باشکوهی از اگوستوس را درسرسرای خود نصب کرد و به‌عنوان کاهنهٔ اعظم آیین وی به‌او پیشنهاد کرد که به‌افتخار آن تندیس همهٔ مناتورها و همسرانشان را به یك شب‌نشینی دعوت کند اما تیبریوس اظهار داشت که نخست باید ازمنا بخواهد که این موضوع را تصویب کند؛ این یك امردولتی است نه یك پذیرایی خصوصی. تیبریوس مذاکراتش را چنان اداره کرد که درنتیجه شب‌نشینی همزمان در دوبخش برگزار شد: مناتورها در سرسرایی که خودش میزبانی آنان را برعهده داشت، وهمسرانشان دراتاق بزرگی که درپشت آن قرار داشت ولی‌ویا میزبانی آنان را عهده‌دار گردید. لی‌ویا این اهانت را بی‌آنکه به‌روی خود بیاورد تحمل کرد، و آن را صرفاً به‌عنوان ترتیب عاقلانه‌ای که می‌توانست خواستهٔ خود اگوستوس باشد نامید؛ اما به‌آشپزهای کاخ دستورداد که نخست بابهترین قسمتهای گوشتها وشیرینیها وشرابها از بانوان پذیرایی کنند. همچنین گرانبهاترین بشقابها وجامها را به مراسم خود تخصیص داد. دراین مراسم وی براو پیشی گرفت وهمسران مناتورهاهمگی به‌بهای ناراحتی تیبریوس وشوهرانشان خندهٔ مفصلی کردند.

یکی دیگر از ناراحتیهایم برای آمدن به رم این بود که گویی هیچ‌گاه قادر نبودم که ازدیدن میانوس اجتناب کنم. از داشتن هرگونه سروکاری باوی بیزار بودم، گرچه همیشه‌نسبت بمن باجدیت اظهارادب می‌کرد وهرگز مستقیماً موجب رنجش من نمی‌شد. درشگفت بودم که مردی باقیافه ورفتاری همچون او که‌نه اصل وتباری دارد، نه‌جنگاور مشهوری است، ونه‌حتی چندان ثروتمنداست، چگونه توانسته است چنان موفقیتی در «شهر» کسب کند: اکنون او پس از تیبریوس مهمترین فرد بود، ونزد افراد گارد فوق العاده‌محبوبیت داشت. چهره‌اش کاملاً غیرقابل اعتماد بود ــ موذی، خشن، بااجزاء نامنظم ــ وتنها چیزی که آنهارابه‌هم ربط می‌داد نوعی بنیهٔ حیوانی وثبات وعزم بود. چیزی که از آن هم برایم‌عجیب‌تر بود اینکه بسیاری اززنان ازخانواده‌های خوب به‌طوری که می‌گفتند درراه‌عشق او بایکدیگر رقابت می‌کردند. او وکاستور روابطشان با یکدیگر یدبود، که صوفاً طبیعی بود، زیراشایعاتی وجود داشت دربارهٔ اینکه میان لی‌ویلا و میانوس نوعی تفاهم وجود داد. اماظاهراً تیبریوس به‌او اعتماد کامل داشت.

قبلاً به‌بریزئیس، کنیز آزاد شدهٔ قدیمی مادرم اشاره کرده‌ام. هنگامی که

www.bookhaha.com

به‌او گفتم که رم را ترک می‌کنم و در کاپوآ مستقر می‌شوم. گفت که دلش برایم بسیار تنگ می‌شود، اما رفتنم کاری عاقلانه است. «دیشب دربارهٔ شما خواب جالبی دیدم، ارباب کلودیوس، مرا می‌بخشید. شما پسرك لنگی بودید؛ ودزدها به‌خانهٔ پدرتان ریختند وپدرتان را باهمهٔ خویشاوندان و دوستانتان کشتند؛ اما شما از میان پنجرهٔ نیمه‌باز صندوق‌خانه گریختید ولنگان لنگان به‌میان جنگل مجاوررفتید. ازدرختی بالارفتید ومنتظر ماندید. دزدها ازخانه بیرون آمدند وزیر درختی که شما روی‌آن پنهان شده بودید نشستند تااموال غارت شده راتقسیم کنند. بزودی برسراینکه چه چیزی به‌کدامشان برسد نزاع کردند، و یکی از دزدها کشته شد، و سپس دونفر دیگرشان کشته‌شدند، وسپس بقیه شروع به شرابخواری کردند وچنان وانمود می کردند که گویی دوستانی صمیمی‌هستند؛ اماشراب را یکی از دزدهایی که کشته شده بودزهرآگین کرده بود، بدین‌ترتیب آنان به وضع دردناکی مردند. پسرلنگ ازدرخت پایین‌آمد واشیاء ارزشمند را جمع‌آوری‌کرد ودرآن میان‌مقدار زیادی زروگوهر یافت که ازخانواده‌های دیگر به‌سرقت رفته بود: اوآنها راباخود به‌خانه بر د وکاملاً ثروتمند شد.»

لبخند زدم. «خواب جالبی است، بریزئیس. اما آن پسرهنوزهم همچون همیشه لنگ بود وباهمهٔ آن ثروت نمی‌توانست زندگی پدروخانواده‌اش رادوباره خریداری‌کند، آیا می‌توانست؟»

«نه، عزیزم، اما شاید ازدواج می‌کرد وخانواده‌ای برای خود تشکیل می‌داد. بنابراین درخت خوبی را انتخاب کنید؛ ارباب کلودیوس، وتاوقتی که آخرین دزد نمرده است پایین نیایید. پیام خواب من‌این است.»

«بریزئیس، اگربتوانم‌حتی درآن موقع نیزپایین نخواهم آمد. نمی‌خواهم که کالاهای دزدیده شده را دریافت کنم.»

«ارباب کلودیوس، همیشه می‌توانید آنها را پس‌بدهید.»

این سخنان باتوجه به‌آنچه که بعداً اتفاق افتاد بسیار قابل توجه بود. من چندان اعتقادی به‌خواب ندارم. زمانی آنتودوروس خواب دید که در لانهٔ گورکنی درجنگلی درنزدیکی رم گنجی وجود دارد. راه خودرا دقیقاً تاهمان نقطه، که پیش از آن هرگز آن راندیده بود، یافت ودرآنجا درکناری سوراخی بودکه به‌آن لانه

منتهی می‌شد. دوروستایی را اجبر کرد تاآن کناره راکندند ودرته سوراخ به‌لانه رسیدند. درآنجا همیان کهنهٔ پوسیده‌ای یافتند که محتوی شش‌سکهٔ زنگ‌زدهٔ مسی ویك سکه نقرهٔ بدعیار بود، که برای پرداخت حق‌الزحمه روستاییان نیز کفایت نمی‌کرد. ویکی ازمستأجرانم که دکانداری بود یك‌بارخواب دید که یك دسته از عقابها دورسرش پروازمی‌کردند ویکی ازآنها برشانه‌اش نشست. این امررا نشان برآن گرفت‌که روزی امپراتور خواهد شد، اماتنها اتفاقی که رخ داد این بودکه صبح بعدیك دسته از افرادگارد به‌سراغش آمدند (وآنها برسپرهایشان نقش عقاب داشتند) وسرجوخه‌اورا به‌خاطرتقصیری‌که رسیدگی به‌آن درصلاحیت‌دادگاه‌نظامی بود دستگیر کرد.

www.bookhaha.com

فصل ۱۸

دریك‌بعدازظهر تابستان روی نیمکت سنگی پشت اسطبل و یلایم در کاپوآ نشسته بودم . درباره یکی از مسائل تاریخی اتروسکان می‌اندیشیدم وبا بطالت و بازی میان دست راست ودست‌چپ خود روی تختهٔ الوار میزمقابلم طاس‌می‌ریختم. مردی ژنده پوش نزدیك شد و پرسید که آیا مـن‌تیبریوس کلودیوس دروسوس‌نرو جرمانیکوس هستم ، وگفت : مـرا ۱۶ میلادی ازرم به‌اینجا فرستاده‌اند .

«پیامی برایتان دارم ، قربان . نمی‌دانم آیا ارزش رساندنش را دارد یـانه ، اما من‌پیرسربازی خانه بدوشم ــ یکی از کهنه سربازان پدرتان ، قربان ــ ومی‌دانید قضیه چیست ،خوشحالم که بهانه‌ای دارم که به‌جای آنکه ازراهی دیگربروم‌به‌این راه آمده‌ام.»

«ازکجا پیام آورده‌ای؟»

«شخصی که اورا درنزدیکی کاپ کوزا[1] دیدم . آدم عجیبی بود . همچون یك‌برده لباس پوشیده بود ، اما همچون یك‌سزار سخن می‌گفت . مردی بزرگ‌و درشت استخوان، وتیمه گرسنه به‌نظر می‌رسید.

1– Cape Cosa

www.bookhama.com

«نامش چه‌بود؟»

«نامی نداشت . گفت که پایام او را خواهید شناخت ، وازشنیدن خبرش شگفت‌زده خواهید شد . مرا وادار کرد تاپیام را دوبار تکرارکنم تا مطمئن شود که آن را بدرستی در یافته‌ام . فرارشد بگویم که‌وی هنوز ماهیگیری می‌کند ، اما انسان نمی‌تواند فقط باماهی زندگی کند . واینکه قرار بودشما قضیه را به‌شوهر خواهرش بگویید ، واینکه اگرشیر برایش فرستادید هرگز به‌دستش نرسید ،واینکه کتاب کوچکی می‌خواهد تابخواند کمدست‌کم هفت برگ داشته باشد . واینکه هیچ کاری نکنید تا دوباره از او خبری بهشما برسد . آیا این حرفها معنی‌دارد ، قربان، یامردك خشك‌مغز بود ؟»

هنگامی که آن سخنان را گفت ، نمی‌توانستم باورکنم که به‌درستی‌شنیده‌ام. پستوموس ! اما پستوموس مرده بود . «آیاچانه‌ای بزرگ وچشمهای آبی داشت و هنگامی که از توپرس‌وجو می‌کرد سرش را به‌یك‌سو خم می‌کرد؟»

«خودش است ، قربان .»

برایش بادستهایی لرزان نوشابه‌ای ریختم و چنان سی‌لرزیدم‌که آنچه را برایش می‌ریختم به زمین می‌پاشید. سپس با اشاره‌گفتم همانجا منتظرم بماند و به درون خانه رفتم. دو ردای سادهٔ و چند لباس زیر و کفش صندل و یك‌جفت تیغ و مقداری‌صابون یافتم. سپس‌نخستین‌کتاب صحافی شده راکه به‌دستم‌آمد برداشتم‌ـ از قضا نسخه‌ای از سخنان اخیر تیبریوس خطاب به سنا بود ـ و در برگ هفتم‌آن با شیر نوشتم: چه شادمانی‌ای! باید فوراً به ج بنویسم. هرچه‌را که نیاز داری خریده.کجا می‌توانم تو را ببینم؟ صمیمانه‌ترین علایقم را بپذیرد. برایت بیست سکه از می‌فرستم که تنها دارایی‌ام در این لحظه است، اما امیدوارم هدایای فوری مضاعف تلقی شوند.»

منتظر ماندم تا آن برگ خشك شد و سپس آن کتاب و لباسها را در یك بقچه با یك همیان پول به‌او دادم . گفتم : «این سی‌سکهٔ طلارا بگیر . ده‌سکه‌برای خودت ، وبیست‌سکه برای آن مردی‌که درجنگال است .برایم پیامی ازاو بازآور وده سکهٔ دیگرخواهی گرفت . دهانت را بسته داروزود بازگرد.

گفت : «بسیار خوب، قربان . نسبت به‌شما کوتاهی نخواهم کرد . اما چه چیزی مرا ازاینکه بااین بقچه‌وهمهٔ پول بگریزم بازمی‌دارد ؟»

گفتم : «اگرمرد نادرستی بودی این پرسش را نمی‌کردی . بنابراین بیاجام دیگری بایکدیگر بیاشامیم وبرو.»

داستانی دراز راکوتاه می‌کنم . او بابقچه وپول‌رفت وچندروزی بعد برایم پاسخی شفاهی از پستوموس بازآورد ، که ازپول ولباس سپاسگزاری کرده‌وپیام داده بودکه نباید درجستجویش باشم ، اما مادرسوسمار می‌داندکه وی‌کجاست و اینکه نام وی اکنون‌پانثروس[1] است وهرچه زودترپاسخ شوهرخواهرش رابه‌اطلاع اوبرسانم . ده‌سکه‌ای راکه به‌سرباز پیرقول داده بودم پرداختم ودهسکه هم‌به‌خاطر خوش قولی‌اش پرداخت کردم . می‌دانستم مقصود پستوموس از مسادر سوسمار کیست . سوسمار ازآزاد بردگان قدیمی آگریپا بودکه ما اورا به‌خاطر مستی و طمع‌وآرواره‌های بسیار بزرگش چنین‌می‌نامیدیم . وی مادری داشت که‌درپروشا[2] زندگی می‌کرد و میهمانخانه‌ای داشت . آن محل را بخوبی می‌شناختم . فوراً نامه‌ای برای جرمانیکوس فرستادم که این خبر را به‌او برسانم ؛ آن نامه را توسط پالاس به‌رم فرستادم وبه‌او گفتم که‌آن را بایست بعدی‌به‌آلمان بفرستد . درنامه‌صرفاً گفته بودم که پستوموس‌زنده وپنهان است ـ نگفتم که کجاست ـ وازجرمانیکوس خواهش کردم‌که وصول نامه را فوراً اعلام دارد . سپس به‌انتظار پاسخ نشستم و نشستم ، اماپاسخی نیامد . دوباره‌نوشتم ، و توضیحات مفصلتری دادم ؛ اما بازهم پاسخی نیامد . توسط یك‌پیك ووسایی برای مادر سوسمار پیام فرستادم که هنوز برای پانثروس پیامی ازشوهرخواهرش نرسیده است.

دیگر ازپستوموس خبری نشنیدم . نمی‌خواست مرا بیش ازآن به مخاطره اندازد ، واکنون که پول‌داشت و بی‌آنکه به‌عنوان یك‌بردهٔ فراری مورد سوءظن قرارگیرد و دستگیرشود می‌توانست در انتظار ظاهرشود دیگر انگیزه‌ای به کمك من نداشت . درمیهمانخانه شخصی وی را شناخته بود وی‌برای نجات خود ناچار شده بود ازآنجا برود . شایعه زنده بودن وی بزودی درسراسر ایتالیا پیچید . دردرهمه دراین باره‌صحبت می‌کردند . ده‌دوازده‌نفر ازجمله سه‌سناتور از «شهر» به نزدمن آمدند تابه‌طور خصوصی از من بپرسند که آیااین شایعه حقیقت دارد . به‌آنها گفتم که‌وی راندیده‌ام اما شخصی را ملاقات کرده‌ام که وی را دیده بود ، و تردیدی

1- Pantherus 2- Perusia

www.booknama.com

نیست که وی پستوموس بوده است . هنگام بازگشتشان پرسیدم که اگر وی به‌دم باید وحمایت مردم را جلب کند چه‌خواهند کرد . اما مستقیم بودن پرسشم آنان‌را دستپاچه کرد ورنجاند ، وپاسخی دریافت نکردم.

گزارش رسید که پستوموس از شهرهای روستایی گوناگون در پیرامون روم دیدن کرده است، اما ظاهراً احتیاط می‌کرد که پیش از فرارسیدن شب به‌آن محلها واردشود وهمیشه پیش ازبرآمدن بامداد ، بالباس مبدل ، آن محلها راترك‌می‌کرد. هرگز علناً دیده نمی‌شد بلکه درمیهمانخانه‌ای اقامت می‌کرد وهنگام ترك آنجا یادداشتی‌حاکی‌ازسپاسگزاری ازلطفی‌که درحقش کرده بودند برجای‌می‌گذاشت‌ـ وآن را بانام واقعی خود امضامی کرد . سرانجام روزی ازیك کشتی ساحل پیمای کوچك دراستیا[1] پیاده شد . بندر ازچند ساعت پیش خبردارشده بودکه وی دارد می‌آید وهنگامی که قدم برخاك گذارد بااستقبالی بزرگ برروی اسکله مواجه‌شد. برای این استیا رابه‌عنوان محل پیاده شدن خود برگزید که آنجا ستاد فرماندهی تابستانی ناوگانی بودکه زمانی پدرش‌دریاسالار آن بود . درکشتی‌اش پرچم‌سبزی را به‌اهتزاز درآورده بود که اگوستوس به یاد بود پیروزی دریایی ساحل آکتیوم به‌آگریپا (وپس از او به‌پسرانش) اجازه‌داده بودکه هرگاه به‌دریا می‌روند آن‌پرچم را به‌اهتزاز درآورند . دراستیا برای خاطره آگریپا حتی بیش ازاگوستوس‌احترام قایل‌بودند.

زندگی پستوموس‌که هنوز محکوم به‌تبعید بود و بنابراین دوباره ظاهر شدنش دراینالیا غیرقانونی بود بشدت درخطر بود ، وی سخنرانی کوتاهی ایراد واز جماعت به‌خاطر خوشامدگویی‌شان سپاسگزاری کرد ، وگفت اگربخت باوی یاربود ومی‌توانست اعتماد سنا ومردم رم‌راکه به‌خاطر برخی اتهامهای دروغ وارده ازسوی دشمنانش‌ازدست داده است دوباره به‌دست‌آورد ـ اتهامهایی‌که‌پدربزرگش خدایگان اگوستوس ، خیلی‌دیرنادرست بودن آنها را دریافت ـ وفاداری مردان و زنان استیا را بدون چشم تنگی پاداش می‌داد . گروهانی از افراد گارد باحکم دستگیری وی درآنجا حضورداشتند ، زیرا لی‌ویا وتیبریوس نیز به‌هرحال آن‌خبر را دریافت کرده بودند . اما این افراد دربرابر آن جماعت ملوانان بختی‌نداشتند.

1- Ostia

فرمانده آنان باهوشیاری درصدداجرای مأموریت خود برنیامد؛ به‌دوتن ازافرادش دستور دادکه شلوار ملوانان را بپوشند وچشم از پستوموس برندارند . اما تا آنها بخواهند لباس مبدل بپوشند وی‌ناپدید شده بود و نتوانستند ردی ازوی بیابند .

روزبعد رم‌انباشته‌از ملوانانی‌بودکه‌درخیابانهای اصلی گشت‌زنی‌می‌کردند: هرگاه شهسوار یاسناتوریامأموران رسمی رامی‌دیدند ازاو کلمهٔ عبور می‌پرسیدند. کلمهٔ عبور «نپتون» بود ، و اگر وی هنوز آن را نمی‌دانست به وی می‌گفتند و وادارش می‌کردند آن را سه‌بار تکرارکند مگرآنکه هوس کتك‌خوردن داشته باشد. هیچ‌کس هوس کتك خوردن نداشت ، واکنون احساسات عمومی‌چنان درجهت همدردی با پستوموس و علیه تیبریوس ولی‌ویا می‌چرخیدکه اگریك کلمهٔ موافق‌از سوی جرمانیکوس‌می‌رسید همهٔ «شهر» ، ازجمله افرادگارد وگردانهای «شهر»فوراً به‌سوی اومی‌آمدند . اما بدون حمایت جرمانیکوس هوگونه قیامی به‌طرفداری از پستوموس به‌معنی‌جنگ داخلی بود ؛ و اگر قراربود پستوموس با جرمانیکوس رویارویی کند ، هیچ‌کس چندان اطمینانی به‌بخت‌وی نمی‌داشت .

درجریان این بحران کریسپوس یعنی همان‌کسی که باکشتن کلمنت درآن جزیره تیبریوس را دشمن خودکرده بود (اما بخشوده شده بود) قدم پیش‌گذارد و پیشنهادکرد که برای جبران اشتباهش این‌بار خیال اورا دربارهٔ پستوموس راحت کند . تیبریوس به‌وی آزادی عمل داد. وی به‌هرتقدیردریافت‌که قرارگاه‌پستوموس کجاست‌وبامبلغ‌گزافی پول به‌نزدوی رفت‌وگفت این پول برای‌پرداخت به‌ملوانان است ، که بااین‌گشت زنی هم‌اکنون دوروز کار را ازدست داده‌اند ، و متعهد شد که به‌محض دریافت اشارهٔ پستوموس محافظان آلمانی را به‌طرفداری وی وادارد، وگفت که هم‌اکنون به‌آنان رشوه‌های گزاف پرداخته است . پستوموس‌سخنان او را باورکرد . قرارگذاشتندکه دوساعت پس از نیمه شب درکنج خیابانی که قرار بود ملوانان پستوموس نیز نیروی خود را درآنجا جمع کنند یکدیگر را ملاقات کنند . قرار براین بودکه ازآنجا رهسپار کاخ تیبریوس شوند ، وکریسپوس گفت که میانوس ، که دراین دسیسه نقشی ندارد ، متعهدشده است که افراد گارد را به محض‌آنکه نخستین غریبت باموفقیت واردشد به حمایت از نظام جدید وارد کند: به‌شرط آنکه مقام فرماندهی خود را حفظ کند .

www.bookhaha.com

ملوانان به‌موقع برسرقرارخود حاضرشدند اماپستوموس نیامد. درآن‌ساعت هیچ‌یك ازشهروندان درخیابان نبودند؛ بنابراین هنگامی که نیروی مشترکی از آلمانیهای محافظ و برگزیدگانی از افراد سیانوس ناگهان برسرملوانان ریختند ـ ملوانانی که اکثراً مست‌وفاقدهرگونه تشکل‌منظم بودند ـ کلمهٔ عبوردنپتون»نیروی خود را از دست داد. بسیاری از آنان در همانجا کشته شدند، تعداد بیشتری هنگام گریز وفرار کشته شدند، وبه‌طوری که می‌گویندبقیه‌تاوقتی که دوباره به‌استیا رسیدند یك لحظه‌هم درنگ نکردند. کریسپوس ودو سرباز که درکوچهٔ باریکی درفاصلهٔ میان قرارگاه پستوموس ومحل ملاقات کمین کرده بودند اورا باضربهٔ کیسهٔ ماسه گیج کردند، ودست ودهان بسته درتخت روانی پوشیده‌اش انداختند، و او را به کاخ بردند. روزبعد تیبریوس طی‌بیانیه‌ای به‌سنا اعلام داشت که یکی از بردگان پستوموس آگریپابه‌نام کلمنت‌با به‌خود بستن نام ارباب مردهٔ پیشینش بجهت‌موجب وحشت آفرینی در«شهر» شده بود. این شخص گستاخ ازنزد شهسواری‌شهرستانی که او را به‌هنگام‌فروش دارایی پستوموس‌خریداری‌کرده بود گریخته ودرجنگلی درساحل توسکانی مخفی شده بود تاریشش به‌اندازهٔ کافی بلند شود و چانهٔ پس رفته‌اش را ـ که بزرگترین وجه عدم شباهتش باپستوموس بود ـ بپوشاند. تعدادی ملوان جنجالی در استیا وانمود کرده بودند که سخنان اورا باور کرده‌اند، اما این سخن فقط بهانه‌ای برای رهسپار شدن بسه رم وایجاد آشفتگی دراینجا بود. آنان کمی‌پیش ازبامداد آن روز تحت فرمان او درحومهٔ شهرجمع شدند به‌این هدف که رهسپار مرکز «شهر» شوند ودکانها وخانه‌های شهروندان را غارت کنند.هنگامی که بانیروبی ازگزمه‌ها مواجه شدند پراکنده شدند و رهبرشان را تنها گذاشتند، و بسی وی اعدام شد؛بنابراین نیازی‌نیست که این مجلس دیگرنگران این موضوع باشد.

بعدها شنیدم که وقتی پستوموس را درکاخ به حضور تیبریوس‌آوردند چنین وانمودکرد که پستوموس را نشناخته است و با تمسخر از او پرسید: «چطور شد که تو یکی از سزارها شدی!» پستوموس به او پاسخ داد: «همان‌گونه و در همان روز که تو شدی. آیا فراموش کرده‌ای؟» تیبریوس به برده‌ای دستور دادکه به خاطر این اهانت به دهان پستوموس بزند، و سپس او را تحت شکنجه قرار دادند و خواستند

که همدستان توطئه‌گرش‌را معرفی‌کند. اما او فقط حکایاتی رسواکننده از زندگی خصوصی تیبریوس را بازگو می‌کرد، که‌چنان نفرت‌انگیز و چنان با شرح جزئیات بودند که‌تیبریوس ازکوره دررفت وصورت او رابا مشتهای بزرگ استخوانی‌اش خودکرد. سربازان با بریدن سر و قطعه قطعه کردنش در سرداب کاخ این‌کار خونخوارانه را تمام‌کردند.

چه تأثری بالاتر است ازعزای دوست محبوبی که‌کشته شود ـ آنهم در پایان تبعیدی طولانی و ناسزاوار ـ و نیز پس از خشنودی و شگفتی‌ای گذرا از شنیدن اینکه او به گونه‌ای دژخیمان خود را فریب داده است. و ناچار دوباره به عزایش نشستن ـ و این بار بدون امید اشتباه و حتی بدون تجدید دیدارش در این فرجه ـ باآن دستگیری خائنانه وشکنجه وقتل بی‌شرمانه؟ تنها تسلی‌ام می‌توانست این باشد که وقتی جرمانیکوس‌می‌شنیدکه چه‌اتفاقی افتاده‌است ـ ومن بلافاصله تمام داستان را تا آنجاکه می‌دانستم برایش می‌نوشتم ـ جنگهایش را در آلمان رها می‌کرد و در رأس هر تعداد از هنگهایی که می‌توانست از راین خارج کند رو به سوی رم می‌نهاد و انتقام پستوموس را از لی‌ویا و تیبریوس می‌ستاند. من‌نوشتم، اما پاسخ نداد؛ دوباره نوشتم، و بازهم پاسخی نرسید. اما سرانجام نامهٔ منفصل محبت‌آمیزی رسیدکه درآن اشاره‌ای حیرت‌آور به کلمنت شده بود که با چه موفقیتی خود را به عنوان پستوموس جا زده بود ـ چطور توانسته بودچنین کاری‌کند؟ از این‌جمله کاملاً آشکار بودکه هیچ یك از نامه‌های مهم من به اونرسیده بود: تنها نامه‌ای‌که به‌دستش‌رسیده بود باه ان پستی ارسال‌شده بودکه نامهٔ دومی را هم فرستاده بودم. دراین نامه فقط جزئیاتی دوبارهٔ مسائل کسب وکارش که خواسته بود برایش انجام دهم نوشته بودم: اکنون از من به خاطرآن اطلاعات سپاسگزاری کرده و اعلام می‌داشت‌که دقیقاً همان چیزهایی است‌که می‌خواست. با احساس وحشتی ناگهانی دریافتم که بقیهٔ نامه‌هارا لابد لی‌ویا یا تیبریوس بازداشت‌کرده بودند.

وضع هاضمه‌ام همیشه بد بوده است و بیمناك بودن از زهرآگین بودن هر غذا کمکی به بهبود آن نمی‌کرد. لکنتم بازگشت و دچار حمله‌های پرتی حواس و از دست دادن قدرت بیان شدم ـ ناگهان حواسم از دست می‌رفت که موجب شد وضعی بسیار مسخره پیدا کنم: اگر این حمله‌ها در میان جمله‌ای دست می‌دادند

www.bookhama.com

آن را هرطور که‌می‌شد تمام‌می‌کردم. بدترین نتیجهٔ این ضعف آن بود که در وظایفم به عنوان کاهن اگوستوس، که تا پیش از آن بی‌آنکه موجب هیچ‌گونه شکایتی از هیچ‌کس بشود آن را انجام داده بودم، آشفتگیهایی به‌بار آوردم. به موجب رسمی قدیمی در رم اگر در آیینهای قربانی یا در مراسم مذهبی دیگر اشتباهی رخ دهد همه‌چیز باید دوباره از آغاز تکرار شود. اکنون اغلب درمواقعی که من مراسم را اجرا می‌کردم دریك دعا ادامهٔ آن را فراموش می‌کردم وشاید یك رشته جمله‌های متوالی را دو بار یا سه بار تکرار می‌کردم تا متوجه می‌شدم که چکار می‌کنم ، یا چاقوی چخماق را پیش از آنکه بر سر قربانی طبق آیین آرد و نمك بپاشم بلند می‌کردم ــ و این‌گونه اعمال بدان معنی بود که می‌باید دوباره‌به‌آغاز بازمی‌گشتم. اینکه دریك مراسم سه یا چهار بار بکوشم تا آن را به‌طور صحیح به انجام رسانم عملی‌کسالت‌آور بود، وحضار بسیار بیتاب می‌شدند. سرانجام به تیبریوس به عنوان کاهن‌اعظم نامه‌ای نوشتم وتقاضاکردم که به‌خاطر بیماری تا یك‌سال مرا از وظایف مذهبی‌ام معاف کند. او بدون هیچ اظهارنظری با این تقاضا موافقت کرد.

فصل ۱۹

سومین سال‌جنگ جرمانیکوس باآلمانیها حتی‌ازدوسال نخست نیزموفقیت‌آمیزتر بود. نقشه جنگی تازه‌ای کشیده بود که با استفاده از آن آلمانیها را غافلگیر می‌کرد و افراد را از راهپیماییهای خطرناك و خسته‌کنندهٔ بسیاری می‌رهانید . نقشه‌اش این بود که در راین ناوگانی با تقریباً هزارشناور برپا کند و بیشتر قوایش را بر آنها سوار کند، و ازرودخانه سرازیرشود وازطریق کانالی که زمانی‌پدرمان در میان‌دریاچه‌های هلند حفر کرده بود و از راه دریا به مصب امس[1] برسد. در اینجا کشتی‌هایش در کنار ساحل لنگر می‌انداختند، به استثنای آنهایی که برای ساختن پل شناور مورد استفاده‌قرارمی‌گرفتند.سپس به‌قایل آن‌سوی‌وازر[2] حمله‌می‌کرد، و وازر رودخانه‌ای است که در بعضی نقاط گذارهای قابل عبور دارد و در فاصلهٔ پنجاه میلی امس و به موازات آن جریان دارد. این نقشه با تمام جزئیاتش بخوبی کارگر افتاد.

۱۶ میلادی

هنگامی که جلودارها بهواژر رسیدند هرمان وتعدادی از سرکردگان متحدش را در ساحل آن سو در انتظار یافتند. هرمان از آن سو فریاد زد تا بپرسد که آیا جرمانیکوس فرماندهی وا برعهده دارد. هنگـامی که پاسخ دادند بلی، پرسید آیا

1- Ems 2- Weser

www.bookhama.com

برایش پیامی خواهند فرستاد؟ پیام چنین بود: «هرمان با تواضع به جرمانیکوس درود می‌فرستد، و آیا می‌تواند اجازه داشته باشد که برادرش سخن بگوید؟» این برادر هرمان به‌آلمانی چیزی شبیه گلدکوپف[1] نام داشت، یا به‌هرحال نامش آنقدر وحشیانه وبربری بود که لاتینی کردن آن غیرممکن بود ــ آن‌چنان که «هرمان» به «آرمینیوس» یا «زایگیمرکت» به «زگیمروس» تبدیل شده بود، بنابراین آن را به فلاویوس[2]، یعنی کله زرین ترجمه کرده بودند. فلاویوس سالها بود که در ارتش رم خدمت می‌کرد، و او که در زمان فاجعهٔ واروس درلیون بود اعلام داشته بود که به وفاداری خود نسبت به رم ادامه می‌دهد و هرگونه علایق خانوادگی و پیوند میان خود و هرمان خائن را نفی کرده بود. درجنگهای بعدی تیبریوس و جرمانیکوس نیز دلیرانه جنگیده و یك چشم خود را از دست داده بود.

جرمانیکوس از فلاویوس پرسید که آیا مایل است با برادرش سخن بگوید. فلاویوس گفت که چندان تمایلی ندارد مگر اینکه پیشنهاد تسلیم باشد. بدین ترتیب دو برادر شروع به فریادکشیدن خطاب به یکدیگر از دو سوی رودخانه کردند. هرمان به زبان آلمانی آغاز سخن کرد، اما فلاویوس گفت که اگر به لاتین سخن نگوید به مذاکرات پایان می‌دهد. هرمان نمی‌خواست به لاتین که دیگر سرکردگان نمی‌فهمیدند سخن بگوید، زیرا می‌ترسید که او را خائن بپندارند، و فلاویوس هم نمی‌خواست رمیها که آلمانی نمی‌دانستند او را خائن بپندارند. ازسوی دیگر، هرمان می‌خواست روی رمیها تأثیر بگذارد، و فلاویوس می‌خواست روی آلمانیها اثر بگذارد. هرمان می‌کوشید به آلمانی ادامه دهد، و فلاویوس به لاتین، اما هنگامی که بیشتر و بیشتر به هیجان آمدند دچار چنان اختلاطی از هر دو زبان شدند که، از قراری که جرمانیکوس برایم نوشت، گوش کردن به آنها به اندازهٔ یك نمایش کمدی جالب بود. من از روایت جرمانیکوس دربارهٔ این مذاکره نقل قول می‌کنم:

هرمان: سلام برادر. صورتت چه شده؟ آن خراش فقیحهٔ زشتی است. آیا یك چشمت را از دست داده‌ای؟

فلاویوس: آری، برادر. از قضا تو آن را برنداشتی؟ آن را همان روز از دست دادم که تو بناخت از جنگل گریختی و گل چنان خفتانت را آلوده بود که

1- Goldkopf 2- Flavius

جرمانیکوس نتوانست تورا بشناسد.

هرمان: اشتباه می‌کنی، برادر. آن شخص من نبودم. مثل اینکه دوباره به میخواری پرداخته‌ای. همیشه پیش از نبردکارت این‌بود: اگردست‌کم یك‌من آبجو نمی‌نوشیدی قدری عصبی بودی، و هنگامی که شیپور جنگ را می‌نواختند می‌باید تورا باتسمه بزین اسب می‌بستند.

فلاویوس: البته این دروغ است، امابه‌یادم می‌آورد که آبجوی آلمانی‌شما چه مشروب بربری شکم فاسدکنی است. اکنون حتی هنگامی که‌محموله‌ای‌بزرك ازروستاهای مغلوب شما به‌اردو می‌آید هرگزآن را نمی‌نوشم. افراد فقطوقتی‌آن را می‌نوشندکه ناچار باشند: می‌گویند از آب باتلاق انباشته ازاجساد گندیدهٔ آلمانی بهتر است.

هرمان: بله، من خودم شراب رمی را دوست دارم. چندصد کرزه‌ای از آنچه‌که از واروس‌به‌چنگ آوردم‌باقی‌مانده است. دراین‌نابستان، اگرجرمانیکوس مواظب نباشد، ذخیره خوب دیگری به‌دست خواهیم آورد. باری، در برابر از دست دادن چشمت چه‌پاداشی گرفتی؟

فلاویوس (باوقاربسیار): سپاس شخصی فرمانده کل‌قوا، وسه‌نشان، ازجمله تاج وزنجیر.

هرمان: اهو! زنجیر! آیا آن را به قوزکهایت می‌بندی، ای بردهٔ رمی؟

فلاویوس: ترجیح می‌دهم هرروز بردهٔ رمیهاباشم تااینکه نسبت به‌آنها خائن باشم. باری، ثروسنلدای عزیزت حالش خیلی خوب است وپسرت‌هم‌همین‌طور. کی برای دیدارشان بهرم می‌آیی؟

هرمان: درپایان این جنگ، برادر. ها،ها!

فلاویوس: مقصودت‌هنگامی است که به‌دنبال ارابهٔ پیروزضدانهٔ جرمانیکوس راه می‌پیمایی وجمعیت به‌سویت تخم مرغ گندیده پرتاب می‌کنند؟ چه خنده‌ای خواهم کرد!

هرمان: بهتراست همه خنده‌هایت را زودتر بکنی، زیرا اگر تاسه روز دیگر هنوزگلویی برایت باقی مانده باشد که بخندی نامم هرمان نخواهد بود. اما اینها کافی است. ازمادرت برایت پیامی‌دارم.

www.bookfarsi.com

فلاویوس (ناگهان ساکت می‌شود و آهی ژرف می‌کشد): آه، مادر بسیار عزیزم! مادرم چه‌پیامی برایم فرستاده است؟ آیا هنوز ازدهای خبراو برخوردارم، برادر؟

هرمان: برادر، تو مادر هوشیار، شریف و برومندمان را تا ژرفای روح رنجانده‌ای. او می‌گوید اگر به خیانت خود نسبت به خانمدان و قبیله و نژادت ادامه دهی، وفوراً دوباره به نزد مانیایی و به‌عنوان سردار مشترك بامن کار نکنی دهای خبرخود را به‌نفرین بدل خواهد کرد.

فلاویوس (به‌آلمانی، ودرحالی‌که ازهیجان اشك می‌ریزد): آه، او هرگزچنین چیزی نگفته‌است، هرمان. نمی‌تواند چنین‌چیزی‌گفته باشد. این دروغی است که از خود ساخته‌ای تامرا ناراحت کنی. اعتراف‌کن که دروغ است، هرمان!

هرمان: او به تودوروز فرصت داده است تاتصمیمت را بگیری.

فلاویوس (به‌مهترش): آهای، ای خوك بدقیافه، اسب وسلاحم را بده! می‌خواهم از این نهربگذرم و بابرادرم بجنگم. هرمان، ای احمق، آمدم که باتو بجنگم!

هرمان: پس بیا، ای بردهٔ بنشنخوار یك‌چشم!

فلاویوس به‌روی‌اسبش‌جست‌زدومی‌خواست برای عبور از رودخانهٔ به‌آب بزند که یکی ازسرهنگان رمی پایش‌راگرفت وازروی زین به‌زیرکشید: اوآلمانی می‌دانست‌ومی‌دانست که‌آلمانیهاچه‌حرمت نامعقولی‌برای‌همسرازومادرانشان قائلند. شایدگمان می‌کرد فلاویوس‌واقعاً می‌خواست بگریزد؟ بنابراین به‌اوگفت ازهرمان ناراحت مشو، دروغهایش را باور مکن. اما فلاویوس نمی‌توانست از اینکه سخن آخررا بگوید خودداری کند. چشمهایش را خشك‌کرد وبه‌آن سوفریاد زد: «پدر زنت را هفته‌پیش دیدم. درنزدیکی لیون جای خوبی دارد. به‌من‌گفت‌که ثروسنلدا برای این به‌نزد او آمد که نمی‌توانست شرمساری ازدواج بامردی را که سوگند روحانی خود را به‌عنوان متحدرم شکسته وبه‌دوستی‌که برسر میز او غذا خورده خیانت کرده است تحمل‌کند. همسرت می‌گوید تنها راهی که بتوانی اعتبار خود را نزد او بازیابی این است که سلاحهایی را که در روز ازدواجتان به‌تو داد علیه دوستان سوگند خورده‌ات به‌کار نبری. او هنوزنسبت به‌تو بیوفا نبوده است، اما اگرفوراً برسرعقل‌نیایی این امرنیز دیری‌نخواهد پایید.»

این‌بار نوبت هرمان بود که شیون‌کند و بخروشد و فلاویوس را متهم به دروغگویی کند. جرمانیکوس پنهانی افسری را درپی فلاویوس گمارد تا در طی نبرد بعدی بشدت مراقب وی باشد و بادیدن کوچکترین نشانهٔ خیانت کارش را بسازد.

جرمانیکوس بندرت نامه می‌نوشت، اما اگرمی‌نوشت نامه‌هایش متصل بودند و، به‌گفتهٔ خودش، درآنها همهٔ چیزهای جالب وسرگرم‌کننده‌ای راکه‌برای درج درمکاتبات رسمی‌اش باتیبریوس مناسب نبودند می گنجاند: من به‌امید این نامه‌ها زندگی می‌کردم. هنگامی‌که جرمانیکوس باآلمانیها می‌جنگید هرگزنگران سلامت اونبودم: جرمانیکوس درکنار آنان همان نوع اعتماد به نفسی را داشت که یك زنبوردار باتجربه درکنار زنبور های عسلش دارد، و می‌تواند باجسارت کنارکندو برود وعسل بردارد، وزنبورها به‌هرحال هرگز اورا نیش نمی‌زنند در حالی‌که اگرشما یامن یکوشیم همین‌کار را انجام دهیم مارا نیش خواهند زد. جرمانیکوس دو روز پس از عبور از وازرجنگی سرنوشت‌ساز را با هرمان آغاز کرد. من همیشه‌به‌سخنرانیهای قبل ازنبردها علاقه‌مندبوده‌ام: هیچ‌چیز به‌آن‌اندازه نشانگر خصائل یك‌سردار نیست. جرمانیکوس نه‌بابه‌کاربردن فن خطابه برای افرادش رجزخوانی می‌کرد ونه باآنها همچون یولیوس سزار شوخیهای وقیحانه می‌کرد. جرمانیکوس همیشه بسیار جدی، بسیاردقیق، وبسیار واضح‌بین بود. سخنانش دراین نوبت دربارهٔ این بودکه نسبت به‌آلمانیها واقعاً چگونه می‌اندیشد. گفت که آنان سربازنیستند. دلیری‌ویژه‌ای دارند ودریك ازدحام و شلوغی خوب می‌جنگند، همچون جنگیدن گاووحشی، ونوعی ترفند وزیرکی حیوانی‌هم‌دارند که غفلت‌از احتیاطهای متعارف‌درجنگیدن باآنها بخردانه نیست. اما پس‌ازنخستین یورش آتشینشان بزودی خسته می‌شوند وهیچ‌گونه انضباطی که در خور شعور نظامی واقعی باشد ندارند، تنها دارای روحیهٔ همچشمی ورقابت متقابل هستند. سرکردگانشان درگز نمی‌توانند در مورد اجرای دستورهایشان روی آنهاحساب کنند: یازیاده روی می‌کنند یا اصلاً کاری انجام نمی‌دهند، وگفت: «آلمانیها به هنگامی‌که اوضاع‌بروفق مرادشان می‌چرخد گستاخ‌ترین ولاابالی‌ترین ملت‌جهانند، اماهمین که شکست‌می‌خورند ترسوترین وفرومایه‌ترین کسان می‌شوند. هرگزبه‌یك

www.booknama.com

آلمانی که دردید شمانیست اعتماد نکنید ، اما اگر رودرروی او هستید هرگز ازاو نترسید . آنچه که باید گفته‌می‌شد همین بود جزاینکه : بیشتر جنگ فردا درمیان‌آن جنگلها خواهد بود ، که قطعاً بنابرهمهٔ محاسبات دشمن چنان به‌طور فشرده انباشته خواهد شدکه جایی برای تحرك نخواهد داشت . یك‌راست به‌جانبشان بروید، نگران نیزه‌هایشان نباشید ، ودراولین فرصت به آنها نزدیك شوید . به صورتشان ضربه بزنید: ازاین‌کار بیش از هرچیزخوشت دارند.»

هرمان میدان جنگش را بااحتیاط برگزیده بود : دشتی‌که میان وازر ویك رشته تپه‌های جنگلی قرارداشت وبتدریج باریکتر می‌شد . او در انتهای باریك این دشت می‌جنگید وپشت‌سرش جنگل بزرگی ازبلوط وتبریزی قرارداشت ،رودخانه درسمت راستش وتپه‌ها درسمت چپش بودند. آلمانیها درسه دسته قرارداشتند . نخستین دسته جوانان نیزه‌دار قبایل محلی بودند ، که قراربود روبه دشت‌به‌سوی هنگهای جلوتر رمی، که احتمالاً ازکمکی‌های فرانسوی بودند ، پیشروی کنند و آنان را پس برانند . سپس هنگامی که نیروهای پشتیبانی رمی پیش می‌آمدند ، می‌بایست جنگ را قطع می‌کردند ووانمود می‌کردند که بادستپاچگی در حال گریزند . رمیها به‌جانب جنگل‌نشار می‌آوردند و دراین موقع گروه دوم ، متشکل ازقبیلهٔ خودهرمان، ازکمینگاهی درروی تپه یورش می‌آورد وبرجناح آنان‌می‌زد: این امرموجب اغتشاش بزرگ‌می‌شد وآنگاه گروه نخست بازمی‌گشت ، وگروه سوم ـ یعنی مردان بزرگتر وباتجربهٔ قبایل محلی ـ ازنزدیك آنسان را حسابت می‌کردند ورمیها را به‌درون رودخانه می‌راندند . دراین هنگام سواره‌نظام آلمانی ازپشت تپه را دورمی‌زد ورمیها را ازپشت غافلگیر می‌کرد .

اگرهرمان فرماندهی‌نیروهایی‌منضبط را برعهده می‌داشت‌این‌نقشه‌می‌توانست خوب باشد. امانقشه‌به‌طوری‌مضحك غلط ازآب درآمد . ترتیب نبرد جرمانیکوس ازاین قراربود : نخست ، دوهنگ از پیاده‌نظام‌سنگین سازوبرگ فرانسوی در جناح رودخانه ، ودوهنگ ازآلمانیهای کمکی درجناح کوه وسپس تیراندازان پیاده ، سپس چهارهنگ منظم، سپس جرمانیکوس بادوگردان گارد و سواره نظام منظم ، سپس دوباره چهار هنگ منظم دیگر ، سپس تیراندازان سواره فرانسوی . هنگامی‌که نیروهای کمکی آلمانی درطول سینه‌های کوه پیش می‌آمدند ، هرمان

که اوضاع را از فرازیك درخت‌کاج تماشا می‌کرد ، به‌خواهرزاده‌اش که در زیر درخت به‌انتظار فرمان ایستاه بود فریاد زد : «برادر خائنم دارد از آنجا می‌گذرد! هرگز نباید ازاین نبرد جان‌زنده بدربرد.» خواهرزادهٔ ابله‌درحالی که پیش‌می‌دوید فریاد زد : «بفرمان هرمان فوراً حمله‌کنید!» وتقریباً بانیمی از قبیله به داخل دشت یورش برد .هرمان بااشکال توانست جلوی بقیه‌را بگیرد . جرمانیکوس سواره‌نظام منظم خودرا فوراً پیش فرستاد تا پیش‌ازآنکه‌آن احمقها بتوانند به‌افراد فلاویوس برسند به‌جناحشان حمله‌کنند ، وتیراندازان سوارهٔ فرانسوی را مأمور کرد راه‌عقب نشینی را برآنان ببندند .

گروه جنگویان آلمانی درهمین موقع ازجنگل پیش‌آمدند ، اماحملهٔ‌سواره نظام رمی افراد تحت‌فرماندهی خواهرزادهٔ هرمان را به‌سوی آنان عقب‌راندوآنان نیزدستپاچه شدند وبه‌عقب گریختند . سپس گروه سوم آلمانی ، یعنی گروه اصلی، ازجنگل خارج شدوانتظار داشتندکه‌جنگجویان طبق قرارقبلی جنگ‌را قطع‌کنند وسپس به‌اتفاق آنان بازگردند . اما تنها اندیشهٔ جنگجویان این بود کـه ازدست سواره‌نظام‌بگریزند :آنان به‌میان‌گروه اصلی عقب‌نشستند. دراین‌لحظه‌شادمانه‌ترین نشانهٔ شگون نیك‌برای رمیها پدیدارشد ـ هشت‌عقاب که دراثرحمله ترسیده و از جنگل‌گریخته بودند ودراطراف دشت چرخ‌می‌زدند وجیغهای بلند سرداده بودند، اکنون همه‌باهم به‌سوی جنگل پرواز می‌کردند . جرمانیکوس فریاد زد : «به دنبال عقابها ! به‌دنبال عقابهای رمی!» همهٔ ارتش به اتفاق‌هم فریاد کشیدند . «بـه‌دنبال عقابها !» دراین موقع هرمان بابقیهٔ افرادش حمله‌کرده وباغافلگیرکردن‌تیراندازان پیاده تعدادی ازآنان واکشته بود ؛ اماهنگ پیادهٔ عقب‌دار سنگین سلاح‌فرانسوی دور زد وبه‌کمك تیراندازان شتافت . نیروهای هرمان که شامل تقریباً ۱۵۰۰۰نفر بود ، هنوز امکان آن‌را داشت‌که باشکست دادن پیاده‌نظام فرانسوی‌وایجادشکافی بزرگ میان جلوداران رمی وسپاه اصلی‌خود را نجات دهد . اما انعکاس‌خورشید از سلاحها وصفحه‌های سینه‌پوش جوشنها و سپرها و کاهخودهای صفهای طولانی پیاده‌نظام منظم‌که درحال پیشروی بودند به‌چهره‌هایشان می‌تابید ، وآلمانیهاجرأت خود را از دست دادند . بیشتر آنها دوباره به تپه گریختند . هرمان یکی دوهزار نفروا دوباره بجنگ واداشت ، اماکافی نبود ، ودراین هنگام دواسواران ازسواره

www.bookhama.com

نظام منظم دوباره به‌میان فراریها یورش آوردند ، وراه عقب‌نشینی هرمان رابه‌سوی تپه‌بستند . اینکه‌او چگونه گریخت معلوم‌نیست ، اماعموماً اعتقاددارند که اسب‌خود را به‌سوی جنگل راند وبه‌نیروهای کمکی آلمانی‌که برای حمله به‌جنگل پیشروی می‌کردند رسید . سپس فریاد زد : «راه بدهید ، ای‌گله ! من هرمان هستم !» هیچ کس جرأت نکرد اورا بکشد زیراوی برادر فلاویوس بود و فلاویوس به‌خاطر شرافت خانوادگی احساس می‌کرد ناچار است انتقام مرگ اورا بگیرد .

بعد از این دیگر آن صحنه صحنهٔ جنگ نبود بلکه قصابی بود . رمیها قلب سپاه آلمانی راچرخ زدند وازپهلو به‌آن تاختند وآنان‌را به‌سوی رودخانه راندند. بسیاری از آنان توانستند شناکنند اما نه‌همه . جرمانیکوس خط‌دوم پیاده نظام خود را به‌درون جنگل فرستاد وآن جنگجویانی راکه به‌امید واهی تغییرجهت ناگهانی نبرد به‌سود خود درآنجا به‌انتظار مانده بودند ریشه‌کن کردند. (تیراندازان‌هم‌چون تمرین ورزشی آلمانیهایی راکه از درختها بالارفته ودرمیان برگهای بالای درختها مخفی شده بودند باپرتاب تیرفرو می‌انداختند .) اکنون مقاومت یکلی پایان یافته بود . ازساعت نه‌بامداد تاساعت هفت شامگاه که هوا روبه تاریکی گذارد ، کشتار ادامه داشت . تادومیل درماورای‌میدان جنگ جسدهای آلمانیها درجنگلها و دشتها پراکنده بود . در میان اسیران یکی هم مادر هرمان و فلاویوس بود . وی امان خواست، گفت که‌همواره کوشیده بود هرمان را وادارکند که ازمقاومت بیحاصل خود در برابر فاتحان رمی دست بردارد . بنابراین اکنون از وفاداری فلاویوس اطمینان حاصل‌شد .

یک‌ماه بعدجنگ دیگری در جنگلهای انبوه ساحل الب درگرفت . هرمان کمینگاهی‌را برگزیده وترتیبهایی داده بودکه اگرجرمانیکوس چندساعتی زودتراز سربازان فراری دربارهٔ آن نشنیده بسود می‌توانست بسیار مؤثر باشد . امابدین ترتیب ، به‌جای‌اینکه رمیها به‌رودخانه افکنده شوند ، آلمانیها به‌درون جنگل عقب رانده شدند ، ودرآنجا انباشتگی فشرده آنان بیش از آن بودکه انجام تاکتیکهای معمولی جنگ‌وگریزشان عملی باشد ـ پشت سرشان را باتلاقی محاصره کرده بود، ودرآنجاهزاران نفرآهسته‌فرورفتند،درحالی‌که باخشم رنومیدی فریادمی‌کشیدند، ازنظر ناپدید شدند . هرمان که دراثر زخم‌تیری ازنبرد پیشین معلول شده بسود ،

این‌بار چندان عاقل نبود . اما جنگ را با سرسختی کامل در جنگل ادامه می‌داد واتفاقاً با برادرش فلاویوس مواجه شد وبانیزه‌ای بدنش را سوراخ کرد. هرمان در حالی‌که از روی یک‌دسته علف برروی دستهٔ دیگر می‌پرید باچابکی وخوش‌اقبالی فوق‌العاده ازآن باتلاق گریخت .

جرمانیکوس ازانبوه سلاحهای آلمانی یادبودی عظیم ساخت واین نوشته‌را برروی آن‌نهاد : «نیروهای تیبریوس سزارکه قبایل میان راین والب رامطیع‌ساختند این یاد بودهای پیروزی خود را وقف یوه ، مارس ، و اگوستوس می‌کنند»و اشاره‌ای به‌خود نکرد. جمع تلفات او دراین دونبرد از ۲۵۰۰ کشته وزخمی شدید فراتر رفت. تلفات آلمانیها دست‌کم باید ۲۵۰۰۰ نفربوده باشد .

جرمانیکوس‌که می‌پنداشت درآن سال به‌اندازهٔ کافی کارکرده است گروهی از افرادش را ازراه زمین به‌راین پس‌فرستاد وبقیه‌را برکشتیها سوار کرد . اماپس ازآن بدبختی نازل‌شد: توفانی ناگهانی کمی‌پس از لنگرکشیدن از جنوب خاوری نارگان‌را فراگرفت وهریک ازکشتیها را در سویی پراکنده‌کرد. بسیاری‌ازکشتیها به‌قعر وازر رفتند وتنها کشتی خود جرمانیکوس توانست به‌مصب وازربرسد ،ودر آنجا خودرا به‌عنوان یک‌واروس دیگر بمخاطر ازدست دادن ارتشی‌کامل از افراد رمی سرزنش‌کرد . دومتانش بزحمت توانستند وی‌را از پریدن به‌دریا وپیوستن‌به مردگان بازدارند . باری چندروزی بعد بادبه‌سوی شمال تغییرجهت داد و کشتیهای پراکنده یکی پس ازدیگری بازگشتند . وتقریباً همهٔ آنها پاروهای خودرا ازدست داده‌بودند وبرخی‌به‌جای بادبانهایشان‌خرقه‌های افراد را افراشته بودند، وکشتیهایی که کمتر آسیب دیده بودند به‌نوبت آنهایی راکه بزحمت شناور مانده بودند یدك می‌کشیدند .

جرمانیکوس باشتاب کار تعمیربدنه‌های آسیب دیده را آغازکرد و تاآنجا که می‌توانست کشتیهای سالم رابه‌جستجوی بازماندگان‌به‌جزیره‌های متروك‌اطراف فرستاد . بسیاری را درآن مکانها یافت ، اما درشرایطی نیمه‌گرسنه بودند ، و تنهابا خوردن صدفها واجساد اسبهای‌به‌ساحل افتاده زنده‌مانده بودند. تعداد بسیاربیشتری ازنقاطی دورتر ازساحل وارد شدند ؛ اهالی محلی که اخیراً وادار به‌ادای سوگند وفاداری به‌رم شده بودند باآنها محترمانه رفتار کرده بودند. درحدود بیست کشتی

www.bookhaha.com

پرتوسط شاهزادگان کنت[1] وساسکس[2] ازجای دوری چون بریتانیا ، که ازهفتادسال پیش که توسط یولیوس سزار فتح‌شد اسماً خراجگزار بود ، بسازگردانده شدند ، درپایان تعداد مفقودینی که از آنان خبری بازنیامد از یك‌چهارم کل مفقودین بیشتر نبود ، وتقریباً ۲۰۰ نفراز اینان‌را نیزسالها بعد درمرکز بریتانیا پیداکردند ، وآنان راکه به‌کار اجباری درمعدنهای سرب واداشته بودند آزادکردند .

آلمانیهای داخل آلمان نخست که خبر این فاجعه را شنیدند پنداشتند که خدایانشان انتقام آنان را گرفته‌اند . آن‌باد بود میدان جنگ را سرنگون کردند و حتی صحبت ازلشکرکشی بعراین را پیش کشیدند . اما جرمانیکوس ناگهان‌دوباره حمله‌کرد ، سپاهی متشکل ازشصت گردان پیاده و۱۰۰ اسواران سواره نظام برای مقابله باقبائل وازربالا اعزام داشت، وخود باهشتادگردان پیادۀدیگر و۱۰۰اسواران دیگر ازسواره نظام به مقابله باقبایل میان راین پایین‌وامس رفت . هردولشکرکشی کاملاً پیرومند بودند ، وچیزی‌که از کشتن چندین هـزارآلمانی بهتر بود اینکه ، عقاب هنگ هیجدم‌را درپرستشگاهی زیرزمینی درجنگل یافتند وپیروزمندانه‌آن را باخود بردند . اکنون فقط وضـع عقاب هنگ هفدهـم نـامشخص مانده بـود، و جرمانیکوس به‌افرادش قول‌داد که سال آینده ، اگرهنوز در مقام فرماندهی باشد ، آن را نیزنجات خواهندداد . و دراین هنگام آنان را به قرارگاههای زمستانی باز گرداند .

مـس تیبریوس نامه‌ای نوشت وبه‌او فشارآوردکه بـرای بـرگزاری مراسم پیروزی که‌فرمان‌آن به‌افتخاروی صادرشده بود به‌میهن بازگردد، زیرا یقیناًبه‌اندازۀ کافی تلاش کرده است . جرمانیکوس درپاسخ نوشت تاهنگامی‌که نیروی‌آلمانیها را، که اکنون جزبه‌چند نبرد نیاز ندارد ، درهم نشکسته ، وعقاب سوم را باز نیافته باشد ، خوشحال نخواهد بود . تیبریوس دوباره نوشت‌که رم حتی به خاطر چنان پیروزیهای شکوهمندی نمی‌تواند ازپس تلفاتی چنان‌سنگین برآید: نه‌اینکه‌مهارت جرمانیکوس رابه‌عنوان یك‌سردار مورد انتقاد قراردهد ، زیرا نبردهای اوبارعایت کمال صرفه‌جویی درنیروی انسانی انجام شده است ، اماو درجمع تلفات‌جنگی‌و آن مصیبت دریایی معادل نیروی دوهنگ‌کامل را ازدست داده است ، که پیش‌از

1- Kent 2- Sussex

توان تحمل‌رم می‌باشد . تیبریوس به‌جرمانیکوس یادآوری کردکه خودش توسط اگوستوس نه‌بار به‌آلمان اعزام شده بود وبنابراین درمخالفتش بی‌تجربه نیست ، و عقیده‌اش این است‌که ده‌نفرآلمانی نیزارزش زندگی یـك‌رمی راندارنـد . آلمان همچون ایدرا[1] ، مارنه‌سر، است: هرچه بیشترسرهایش را ببرند سرهای بیشتری در خواهدآورد . بهترین راه ادارۀآلمانیها این است که حسادتهای میان قبیله‌ای آنها به‌بازی‌گرفته شود ومیان سرکردگان همسایه جنگ‌افروزی شود: تشویق شوند که بدون‌کمك خارجی یکدیگررا بکشند . جرمانیکوس درپاسخ نامـه‌ای نـوشت و خواهش‌کرد یك سال دیگر فرصت یابد تا عملیات سرکوب خود را تکمیل کند. اماتیبریوس به‌اوگفت که دوباره به عنوان‌کنسول در رم به‌وجود او نیازدارند ،وبا گفتن اینکه باید برادرش‌کاستور را به‌یادداشته باشد برحـساس‌ترین نقطۀ اوانگشت گذاشت ونوشت‌که اکنون آلمان تنها کشوری است‌که درآن جنگی مهم جریـان داردواگروی اصرارکندکه آن را خود به‌پایان رساند، کاستور فرصتی برای‌کـسب پیروزی یاگرفتن عنوان سپهـسالاری نخواهد داشت . جرمانیکوس دیگر اصراری نکرد بلکه گفت‌که ارادۀ تیبریوس برای او قانون است و همین‌که فرصت‌کند باز خواهدگشت .

جرمانیکوس درآغاز بهاربازگشت وپیروزی خود را جشن گـرفت . وهمۀ مردم رم برای خوشامدگویی به او تا بیست میلی شهر آمده بودند . درنزدیکی پرستشگاه ساترن[2] طاق‌نصرت بزرگی به افتخار یادبود بازپس‌گرفتن عقابها برپاکردند . رژه‌پیروزی ۱۷ میلادی

اززیراین طاق‌نصرت انجام شد. بسیاری از ارابه ها انباشته از غنائم پرستشگاههای آلمانی،وسپرها وسلاحهای دشمن بودند؛ ارابه‌های دیگر تصویرهایی ازصحنه‌های نبردها باخدایان رودخانه‌هاوخدایان کوههای آلمانی راکه تحت استیلای‌سربازان رمی‌بودند حمل‌می‌کردند. تروسنتدا وفرزندش سواریك ارابه بودند، وافسارهایی به‌زیرگردن داشتند ، به‌دنبال آنها قافله‌ای طولانی ازاسیران دست‌بستۀ آلمانی‌روان بودند . جرمانیکوس به‌همراه آگریپیناودرحالی‌که پنج‌فرزندش ـ نرو،درووس،

1- Hydra

۲- Saturn : بهرام یازحل پدرژوپیتر ـ م.

www.bookfarsi.com

کالیگولا ، آگریپینلا ، ودروسیلا ــ درکنارش نشسته بودند بر کالسکهٔ خود سوار بود . استقبال و کف‌زدنی که‌برای او انجام‌شد اززمان پیروزی‌اگوستوس درآکتیوم تاآن تاریخ ازهرسردار دیگری بیشتر بود .

اما من درآنجا حضورنداشتم . درمیان این همه جا که در دنیاست من‌در کارتاژ بودم ، تنها یك ماه پیش از بازگشت جرمانیکوس لی‌ویا برایم یادداشتی فرستاد ودستورداد که‌آمادهٔ سفری به‌آفریقاشوم . لازم بود که نماینده‌ای‌از خاندان امپراطوری پرستشگاه تازه‌ای‌رادر کارتاژوقف اگوستوس کند ، ومن‌تنها کسی‌بودم که می‌توانستم این وظیفه را انجام دهم . درمورد اینکه چگونه مراقب خودم‌باشم وچگونه مراسم را انجام دهم نصایح فراوانی کرده واظهار امیدواری کرده بود که کاری‌نکنم که حتی دربرابرولایتهای آفریقایی موجب تمسخرخودشوم . فوراً حدس زدم که چرا مرا می‌فرستادند . هنوزدلیلی نداشت که کسی به آنجا بسرود ، زیرا پرستشگاه‌دست‌کم‌تاسه‌ماه دیگر آماده نمی‌شد . مرا ازسرراه کناری گذاشتند. تاهنگامی که جرمانیکوس در«شهر» می‌بود به من اجازهٔ بازگشت داده نمی‌شد ، و همهٔ نامه‌هایی‌راکه به‌کشور می‌فرستادم می‌گشودند . بنابراین هرگزفرصتی‌نمی‌یافتم تاآنچه‌راکه دراین‌زمان دراز برای گفتن به‌جرمانیکوس دردل داشتم به‌او بگویم . ازسوی دیگر جرمانیکوس باتیبریوس سخن‌گفت . جرمانیکوس به او گفت که می‌داند تبعید پستوموس به‌خاطر دسیسه‌ای بیرحمانه ازجانب لی‌ویا بوده است ــ و دلیلی مثبت برای آن دارد ؛ ولی‌ویا حتماً باید ازامور دولتی کنار رود ؛ وهیچ یك از رفتارهای ناشایست بعدی پستوموس نمی‌تواند اعمال لی‌ویا را توجیه کند ؛ وبرای پستوموس طبیعی بوده است که از آن زندان ناسزاوار بگریزد . تیبریوس اعتراف کردکه از افشاگری جرمانیکوس شگفت‌زده شده است ؛ اما گفت که نمی‌تواند بابی‌آبروکردن ناگهانی مادرش موجب رسوایی خود : اورا به‌طور خصوصی به‌این جرم متهم خواهدکرد وبتدریج اختیاراتش رااز اوخواهد گرفت.

کاری که‌درواقع کرداین بود که‌نزد لی‌ویا رفت‌ودقیقاً آنچه‌راکه‌جرمانیکوس به‌اوگفته بود باوی درمیان گذاشت ، و اضافه کرد که جرمانیکوس شخص احمق زودباوری است ، اما صمیمی‌به‌نظر می‌رسد ودر رم ودرارتش چنان محبوبیتی‌دارد که شاید برای لی‌ویا کارعاقلانه این باشدکه وی را مجاب کندکه درمورداتهامهای

وارده بیگناه است، مگراینکه‌چنین‌کاری را دون‌شأن خود انگارد . تیبریوس افزود که هرچه زودتر جرمانیکوس را به جایی دور احتمالاً به‌خاور خواهد فرستاد ، و دوباره مسئلهٔ اعطای لقب‌مادرکشور را به‌وی درسنا مطرح خواهد کرد ، لقبی که کاملاً سزاوار آن است . تیبریوس دربرابر وی دقیقاً شیوهٔ درستی برگزیده بود . لی‌ویا ازاینکه تیبریوس هنوز به‌اندازه‌کافی ازوی بیمناك است تاچنین مطالبی‌رابه وی بگوید خوشوقت شد ، واورا فرزندی وظیفه‌شناس خواند . سوگند خورد که اتهاماتی دروغین علیه پستوموس ترتیب نداده بود ؛ شاید این داستان را آگریپینا درآورده باشد ، که جرمانیکوس ازاو کورکورانه تبعیت می‌کند ، واو می‌کوشد جرمانیکوس را به‌غصب‌کردن سلطنت وادارکند . لی‌ویاگفت که بدون شك نقشهٔ آگریپینا این است‌که میان تیبریوس ومادر محبوبش مسئله ایجاد کند . تیبریوس اورا درآغوش گرفت و گفت‌که گرچه ممکن است گهگاه اختلاف‌نظرهای کوچکی میانشان بروزکند ولی هیچ چیزنمی‌تواند پیوند های همبستگی آنان را بگسلد. لی‌ویا سپس آهی‌کشید وگفت که اکنون دارد پیرمی‌شود ــ کاملاً بیش‌ازهفتادسال داشت ــ و دارد احساس می‌کند که کارهایش برای وی بسیار زیاد است : شاید تیبریوس به‌هرحال بتواند وی را از کارهای کسل‌کننده‌تر برهاند وتنها دربارهٔ مسایل مهم‌انتصابها وفرمانها باوی مشورت کند ؟ وحتی اگر تیبریوس نخواهد بعد ازاین نام‌وی رادراسناد رسمی‌بالاترازنام خودبگذارد نخواهدرنجید : نمی‌خواهد بگویندکه تیبریوس تحت قیمومت وی است. وگفت‌که اما اگرهرچه زودتر سنارا ترغیب‌کندکه آن عنوان را به وی بدهد خشنودتر خواهد شد . بدین‌ترتیب یك نمایش آشتی‌برگزار شد : اما هیچ‌کدام به‌آن دیگری اعتماد نداشت.

تیبریوس اکنون جرمانیکوس را به‌عنوان شریك خود درمقام کنسولی‌نامید وبه‌وی گفت که لی‌ویا را تشویق‌کرده است‌که ازکارهای دولتی کناره بگیرد ،ولی بظاهر هنوز وانمود خواهد کرد که با اومشورت می‌کند . به‌نظر می‌رسید که این سخن جرمانیکوس را راضی کرده باشد. اماتیبریوس به‌هیچ‌وجه‌آسوده خاطرنبود. آگریپینا کمتر بااوسخن می‌گفت ، واو که می‌دانست جرمانیکوس و آگریپینا یك روح دردوقالب هستندنمی‌توانست تداوم وفاداری آنان را باورداشته باشد. بعلاوه، دررم اوضاعی جریان داشت که مردی باخصلت جرمانیکوس طبیعتاً ازآن نفرت

www.bookhama.com

داشت . نخست ، خبرکشان . از آنجا که لی‌ویا امکان دستیابی بـه پرونده های جنایی را به‌تیبریوس نمی‌داد یا اجازه نمی‌داد که در کنترل سیستم جاسوسی بسیار کارآمدش باوی شریك شود ـ لی‌ویا تقریباً درهرخاندان مهم بادرهرنهاد جاسوسی مزدور داشت ـ تیبریوس می‌باید شیوهٔ دیگری برمی‌گزید . فرمانی صادر کـرد که اگر کسی به‌عنوان دسیسه‌چینی علیه‌کشور یا کفرگویی نسبت به‌خدایگان‌اگوستوس مقصرشناخته‌شود دارایی مصادره شده‌اش درمیان اتهام زنندگان دولتخواهش‌تقسیم خواهـد شد . اثبات دسیسه علیه کشور از اثبات کفر گویی نسبت بـه اگوستوس مشکلتر بود . نخستین مورد کفر گویی علیه اگوستوس مورد شخصی بذله‌گو بود. دکانداری جوان‌که به‌هنگام عبور دسته‌تشییع جنازه‌ای در میدان بازار اتفاقاً نزدیك تیبریوس ایستاده بود . آن جوان پیش‌دوید ودرگوش جنازه مطلبی به نجوا گفت . تیبریوس کنجکاو شدکه قضیه چیست. آن مرد توضیح دادکه ازمرده خواسته بود که وقتی درآن‌زیراگوستوس‌را دید به‌اوبگوید که هنوزمیراثش به‌مردم‌رم پرداخت نشده است ، تیبریوس دستور داد که آن مرد را بگیرنـد واعـدام کنند زیـرا از اگوستوس چنان صحبت‌کرده بودکه گویی صرفاً بلشروع باشد ، ونه یك‌خدای جاودانه ، وگفت‌که او را به‌آن‌زیر می‌فرستد تامجابش کندکه اشتباه کرده است . باری ، یکی دوماه بعدآن‌میراث را به‌طور کامل‌پرداخت . تیبریوس چنان‌موردی را به‌گونه‌ای توجیه‌کرد، امابعداً بی‌زبان‌ترین زبان‌درازیها نسبت‌به‌اگوستوس‌کافی بود تا فردی را به‌بهای جان به‌محاکمه کشاند.

طبقه‌ای ازخبرکشان حرفه‌ای سبزشدندکه می‌توانستند علیه هرکسی که به آنان اشاره می‌شدکه موجب ناخشنودی تیبریوس شده است دعوایی‌طرح کنند . بنابراین تشکیل پرونده‌های جنایی برمبنای گزارشی ازیك تقصیرواقعی امری زاید بود . سیانوس رابط تیبریوس با این اراذل بود . تیبریوس

درسال پیش از بازگشت جرمانیکوس خبرکشان را بـه کار **۱۶ میلادی**

برروی مرد جوانی به‌نام لیبو[1] گمارده بود . اواز نسوادگان

پمپی‌بود ، وباآگرپینا ازطریق مادربزرگشان اسکریبونیا[2] دایی‌زاده بود .سیانوس

1- Libo 2- Scribonia

به‌تیبریوس‌هشدار داده بودکه لیبوخطرناك است ونسبت به‌وی سختانی‌اهانت‌آمیز گفته است : اماتیبریوس دراین وهله محتاط بودکه بی‌احترامی به خود را خطایی قابل تعقیب نسازد، بنابراین باید اتهامات دیگری جعل می‌کرد. اکنون‌تیبریوس، برای پنهان کردن معاشرت خود بسائراسیلوس ، همهٔستاره شناسان ، جادوگران ، طالع‌بینان ، وتعبیرکنندگان خواب را ازرم اخراج کرده وهمهٔ مردم را ازمشورت باچنان اشخاصی‌که پنهانی باقی مانده باشند منع کرده بود . چندنفری بااستفاده‌از اغماض تیبریوس باقی ماندند ، بشرط آنکه فقط درحالی‌که یك‌مأموراپراتوری دراتاق مخفی شده باشد جلسات خودرا برگزارکنند .

سناتوری‌که خبرکش حرفه‌ای شده بود لیبورا اغوا کرد که به‌دیدار یکی‌از این دامهابرود وطالعش را ببیند . مأمور مخفی پرسشهای او را یادداشت می‌کرد . این پرسشها به‌خودی خود خیانت آمیز نبودند ، فقط احمقانه بودند : می‌خواست بداند چه‌ثروتی به‌دست خواهدآورد وآیاهرگز دررم سوقناس خواهدشد ، وازاین قبیل . اما درمحاکمه‌اش مدرکی ساختگی ارائه شدکه گفتند برده‌ها آن‌را در اتاق خوابش یافته‌اند ـ فهرستی ازاسامی همهٔ اعضای خاندان امپراتوری و سناتورهای سرشناس ، که‌ظاهراً به‌خطاوبود ، ودرحاشیه درمقابل هرنام‌علائم عجیبی‌به‌کلدانی ومصری نوشته شده بود . مجازات مشورت بایك جادوگر تبعید بود ، اما مجازات اینکه کسی اقدام به‌جادوگری کنداعدام بود . لیبونوشتن آن سند را انکار کرد، وگواهی بردگان ، حتی درزیرشکنجه برای محکوم‌کردن وی کافی نبود: گواهی برده فقط هنگامی قبول می‌شود که اتهام زنا با محارم باشد . درمیان گواهان کسی از آزادبردگان نبود، زیرانه‌امکان داشت‌یکی‌از آزادبردگان لیبورا وادار به‌گواهی دادن علیه اوکرد ونه‌می‌شد آزاد برده‌ای را زیر شکنجه قرارداد تا بـا زور از وی اعتراف‌گرفت . باری ، تیبریوس بنابه‌توصیهٔ سیانوس قاعدهٔ حقوقی جدیدی وضع کردکه هرگاه مردی به‌گناه کبیره متهم شود بتوان برده هایش را به بهایی عادلـه توسط مباشر دولتی خریداری‌کرد وبدین‌ترتیب آنها می‌توانند تحت‌شکنجه‌گواهی دهند. لیبو ، که نتوانسته بود وکیل شجاعی بیابد که ازوی دفـاع کند ، ملاحظه کردکه به‌دام افتاده است وتقاضاکردکه محاکمه تاروز بعد به‌تعویق افتد . هنگامی که بااین تقاضاموافقت‌شد . به‌خانه‌رفت وخودراکشت. باوجود این‌اتهام اوباهمان

www.bookhaha.com

تشریفاتی که گویی زنده باشد درسنا ادامه یافت ، و درمورد همهٔ اتهامها مقصر شناخته شد . تیبریوس گفت که متأسفانه آن جوان احمق خودرا کشته است،زیرا وی درمورد جان اوشفاعت می کرد . دارایی لیودرمیان متهم کنندگان ، که درمیان آنان چهارنفرسناتور بودند ، تقسیم شد . چنین نمایش زشت مضحکی هرگز نمی‌توانست درزمانی که اگوستوس امپراتور بود بازی شود ، اما درزمان تیبریوس، بصورتهای گوناگون ، بارها وبارها بازی شد . تنهایك مرد علناً اعتراض کرد ، و او کالپورنیوس پیزو[1] بود که درسنا برخاست و گفت که از این جستوجوی توطئه‌گری در «شهر» ، فسادعدالت ، وبی‌آبرویی به‌تماشا نشستن همکاران سناتورش که خبرکش مزدور شده‌اند چنان‌بیزارشده است، که برای همیشه‌رم را ترك می‌کند ودرروستایی دوردست درایتالیا گوشه‌گیر می‌شود . این سخنان راگفت وبیرون رفت .سخنانش تأثیری شدید در مجلس بر جای گذاشت . تیبریوس شخصی را دربی کالپورنیوس فرستاد تا او را بازگرداند ، وهنگامی که وی دوباره درجای خود نشست به‌وی گفت اگرسوء جریانهایی درکارعدالت بوده است هرسناتوری آزاد بوده است که دروقت سؤالات نسبت‌به‌آن‌جلب‌توجه‌کند؛ وگفت که همچنین بعضی دسیسه‌چینهای سیاسی درپایتخت بزرگترین امپراتوری که‌جهان تاکنون به‌خود دیده است اجتناب ناپذیر است. آیا کالپورنیوس عقیده داردکه اگرآن سناتورها امید جایزه‌نمی‌داشتند برای بارکردن اتهامهای‌خود قدم پیش نمی‌گذاشتند؟و گفت که جدیت کالپورنیوس را می‌ستاید وبراستعدادهای اورشك می‌برد : اما بهتر نیست از این قابلیتهای والا برای بهبود اخلاقیات اجتماعی وسیاسی دررم استفاده شود تااینکه آن استعدادها در دهکده‌ای محقر درآپنین[2] ،درمیان‌چوپانهاورامزنها دفن شود؟ بنابراین کالپورنیوس باید می‌ماند . اما وی بزودی جدیت و استقلال خود را بافراخواندن اورگولانیای پیربه‌دادگاه، به‌خاطرعدم پرداخت مبلغ گزافی پول که بابت بهای تعدادی نقاشی ومجسمه‌ازوی بستانکار بود ، نشان داد : خواهرکالپورنیوس مرده بود وآن‌اموال به‌فروش رفته بود . هنگامی که اورگولانیا احضاریه را ، که درباره حضور فوری دردادگاه بدهکاران بود ، خواند ، به‌مستخدمان خود گفت که تخت‌روان وی‌را

1- Calpurnius Piso
2- Apennines

بیرونگ به‌کاخ لی‌ویا ببرند. کالپورنیوس‌دربی‌اورفت ودرسرسرا با لی‌ویا روبرو شد، ولی‌ویا به‌او گفت که خارج شود. کالپورنیوس بانزاکت اما باپایمردی پوزش خواست وگفت که اورگولانیا باید بی‌هیچ عذری دستور احضار را اجراکند مگر اینکه بشدت بیمار باشد ، که به‌وضوح چنین نیست . وحتی دوشیزگان وستال نیز درصورت احضار ازحضور درددادگاه معاف‌نیستند . لی‌ویاگفت که رفتار او نسبت به‌شخصی وی اهانت آمیزاست واینکه پسرش ، امپراتور ، می‌داند که چگونه‌انتقام وی را بستاند . به‌دنبال تیبریوس فرستادند واوکرشید اوضاع را آرام کند ، وبه کالپورنیوس گفت که یقیناً اورگولانیا قصدداشته است به‌محض آنکه ضربهٔ روانی ناگهانی‌اش‌را ازدریافت احضاریه پشت‌سرگذاشت درددادگاه حضوریابد ، وبه‌لی‌ویا گفت که بدون‌شك اشتباهی رخ داده است ومطمئناً کالپورنیوس‌قصداهانت‌نداشته است . تیبریوس قدم‌زنان درکنارکالپورنیوس کاخ راترك کرد و عازم‌دادگاه شد وبااو ازاین دروآن درسخن می‌گفت . دوستان کالپورنیوس کوشیدند اورا ترغیب کنند که دعوایش را مستردکند ، اماوی پاسخ‌داد که شخصی کهنه پرست است : مایل است پولی راکه بستانکار است دریافت کند . محاکمه‌هرگز انجام‌نشد. لی‌ویا دربی آنان پیك‌سواره‌ای را روانه کرد که درخورجینهای زین خود معادل همه‌مبلغ بدهی را بهزر به‌همراه داشت : پیش ازآنکه کالپورنیوس وتیبریومی به‌مقابل در دادگاه برسند آن‌پیك برآنان پیشی گرفت .

اما داشتم دربارهٔ خبرکشان واثرضد اخلاقی وفاسدکنندهٔ آنان ، و دربارهٔ فسادداگستری می‌نوشتم .می‌خواستم این‌نکته‌رابنویسم که‌هنگامی که‌جرمانیکوس دررم بود حتی یك اتهام دربارهٔ کفرگویی به‌اگوستوس یادسیسه چینی علیه کشور دردادگاهها مطرح نشد ، وبه‌خبرکشان اخطار شد که مطلقاً ساکت بمانند . رفتار تیبریوس به‌بهترین وجه بود و سخنرانیهایش درسنا نمونه‌هایی از راستی بودند . سیانوس به‌پس پرده‌رفت ، ثراسیلوس ازرم خارج شد و دو روستای تیبریوس در جزیرهٔ کاپری پناه‌گرفت ، وظاهراً تیبریوس هیچ دوست نزدیکی جزنروای شریف نداشت ، که‌همواره ازاو انذرز می‌گرفت .

من هرگزنتوانستم کاستوررا دوست بدارم . اوشخصی بدزبان ، خونریز، خشونت‌گرا ، ومرزه بود . خلق‌وخوی وی دریك جنگ شمشیرباوضوح بیشتری

www.bookhaha.com

نمایان می‌شد ، که ازدیدن فواره زدن خون از یك زخم بیش از ملاحظه هرگونه مهارت پادلیری ازسوی شمشیرزنان خوشوقت می‌شد . اما باید بگویم که‌نسبت‌به جرمانیکوس رفتاری بسیارشایسته داشت و به‌نظرمی‌رسید که در ملازمت او واقعاً تغییر روحیه داده بود . دسته‌بندیهای «شهر» کوشیدندکه آن دورا درموردجانشینی سلطنت به‌موقعیت ناخوشایند رقابت وادارند ، اما آنان هرگز ودرهیچ فرصتی به این نظروقعی ننهادند . رفتارکاستور نسبت به جرمانیکوس به‌همان اندازهٔ رفتار جرمانیکوس نسبت بهوی برادرانه بود . کاستور دقیقاً آدمی ترسو نبود ، امابیشتر سیاستمدار بود تاسرباز . هنگامی‌که درپاسخ به‌ندای کمك قبایل شوق آلمان که درحال جنگی دفاعی و خونین با اتحادیهٔ غربی هرمان بودند به‌آن سوی دانوب اعزام شد ، توانست بانیرنگی زیرکانه قبایل‌بوهم [1] وباواریا [2] رانیزوارد جنگ‌کند. وی سیاست تیبریوس رامبنی برتشویق‌آلمانیها به‌ازمیان‌بردن یکدیگو اجرامی‌کرد. ماروبدوئوس [3] (یعنی کسی که‌در کف‌دریاچه راه می‌رود)،پادشاه ـ کاهن آلمانیهای شرقی ، به‌اردوی کاستور پناه‌برد . و گوشهٔ عزلت امنی در ایتالیا به‌او داده شد ؛ و ازآنجاکه‌آلمانیهای‌شرقی سوگند اتحاد دائمی یاد کرده بودنداو تا هیجده سال به عنوان وثیقه‌ای برای حسن‌رفتار آنان درآنجا باقی ماند . این‌آلمانیها شرقی نژادی خشن‌ترونیرومندتر ازآلمانیهای غربی بودند وبخت جرمانیکوس بلند بودکه‌ناچار نشد باآنان نیزبجنگد. اماهرمان باشکست‌دادن واروس به‌قهرمانی ملی‌بدل‌شده‌بود، وماروبدوئوس بموفقیت اوحسادت می‌کرد . و به‌خاطر اینکه مبادا هرمان پادشاه بزرگ همهٔ آلمانیها شود ، وازآنجا که‌خود این سودا را درسرداشت ، از کمك بموی درجنگ با جرمانیکوس، حتی به‌صورت سرگرم داشتن اودریك جبههٔ‌دیگر، خودداری کرده بود.

من‌همیشه به‌هرمان اندیشیده‌ام . او برای خود مردی برجسته بود ، و گرچه مشکل‌بتوان خیانت اورا نسبت‌به واروس فراموش‌کرد، ولی واروس کارهای‌زیادی

۱ـ Bohemia بخشی ازچکسلواکی امروزی ـ م.

۲ـ Bavaria درجنوب آلمانی غربی امروزی ـ م.

16– Maroboduus

درجهت برانگیختن شورش انجام داده بود و هرمان واقرادش یقیناً برای آزادی می‌جنگیدند. آنان نمی‌توانستند درك کنندکه انضباط فوق‌العاده خشنی که درارتش رم تحت‌فرماندهی واروس ، تیبریوس ، وتقریباً هرسردار دیگری جز پدر وبرادرم اعمال می‌شد چه‌تفاوتی‌بابردگی‌مطلق داشت.آنان ازتازیانه‌های انضباطی درشگفت بودند وسیستمی راکه به‌جای نوپیددادن سربازان به افتخار و غنیمت جنگی به‌آنان دستمزد روزانه می‌پرداخت به‌عنوان کمال فرومایگی می‌پنداشتند. آلمانیها درمورد اخلاقیاتشان همواره بسیار پاك‌دامن وساده بودند ، وافسران رمی آشکارا مرتکب کارهای زشتی می‌شدندکه هرگاه‌آن‌گونه‌کارها درآلمان دیده می‌شد ـ وچنین‌چیزی نادربود ـ هردوگناهکار را درسبدی ازجگن درمیان گل‌خفه‌می‌کردند . در مورد ترسوبودن آلمانیها باید گفت‌که همهٔ مردم بربرترسوهستند . اگرروزی آلمانیها متمدن شدند آنگاه می‌توان داوری‌کرد که آیا ترسوهستند یانه . به هرحال ، آنان مردمی فوق‌العاده عصبی‌وستیزه‌جو هستند ، ومن‌نمی‌توانم بگویم‌که آیاهیچ‌امکانی برای متمدن شدن فوری‌آنان وجوددارد یانه . جرمانیکوس فکرمی‌کرد که چنین امکانی وجود ندارد . اینکه آیاسیاست نابودسازی اوقابل توجیه‌است یانه بستگی به‌پاسخ پرسش‌نخست دارد، (مطمئناً چنین‌کاری سیاست معمولی رم‌نسبت به‌قبایل مرزی نبود) . البته ، عقابهای به‌اسارت رفته باید بازپس گرفته‌می‌شدند ، و هرمان پس ازشکست‌دادن وار وس وهنگامی‌که‌آن ایالت‌را مورد تاخت‌وتاز قرارداده‌بود ازخود رحم نشان نداد ؛ وجرمانیکوس، که انسان‌ترین وشایسته‌ترین اشخاص‌بود، آنقدر ازکشتار همگانی بیزار بودکه برای‌صدور چنان دستوری لابدلابلی‌بسیار قوی‌داشته است .

هرمان درجنگ نمرد . هنگامی که ماروبدوئوس نیاچارشد ازآن کشور بگریزد ، هرمان گمان‌کردکه اکنون راه برای سلطنت او برهمهٔ ملل‌آلمان بازشده است . امااشتباه می‌کرد : او حتی‌قادرنبودکه خودرا پادشاه قبیلهٔ‌خود ، کقبیله‌ای آزاد بود، اعلام‌کند ،وسرکردهٔقبیله‌اختیارفرماندهی نداشت ، بلکه فقطمی‌توانست راهنمایی‌کند ، اندرزدهد ، وتشویق‌کند . یك‌بروز ؛ دریکی دوسال‌بعد ، کوشید تا فرمانی همچون‌یك پادشاه صادرکند . خانواده‌اش ، که تاپیش از آن نسبت‌بموی بسیار وفادار بودند ، چنان احساس رسوایی کردندکه بی‌آنکه نخست موضوع را

www.booknama.com

میان خود موردکنکاش قراردهند ، همگی باسلاحهای خود بـراوهجوم آوردند و اورا قطعه‌قطعه کردند . هرمان به‌هنگام مرگ‌سی‌وهفت سال داشت ویک‌سال پیش ازبزرگترین دشمنش ، یعنی برادرم جرمانیکوس ، به‌دنیا آمده بود .

فصل ۲۰

نزدیک یک‌سال درکارتاژ بودم. (درهمین سال لی‌وی درپادوآ که همیشه در قلبش جای داشت مـرد .) کارتاژ کهنه باخاك یکسان شد و شهرتازه توسط اگوستس درجنوب خاوری آن شبه‌جزیره ساخته‌شده بود وقصدآن بودکه نخستین شهر آفریقا شود . ۱۸ میلادی

این نخستین باری‌بودکه اززمان کودکی تاکنون به‌خارج‌از ایتالیا می‌رفتم . آب‌و هوای آنجا را بسیار سخت ، وبومیان آفریقایی را وحشی ،بیماری‌زده ، ورنجور یافتم ؛ رمیهای ساکن آنجا تنبل ، ستیزه‌جو ، اجیروپول‌دوست ، واز زمانه به‌دور بودند ؛ انبوه حشرات خزنده وپرنده‌ازهمه وحشتناکتر بود . چیزی که بیش‌ازهمه مایهٔ دلتنگی‌ام بود فقدان هرگونه جنگل وحشی در اطراف شهر بود . در تریپولی هیچ‌حدفاصلی‌میان زمینهایی که به‌طورمنظم درختکاری شده‌اند ـ باغستانهای‌انجیر وزیتون ،یاگندم زارهاـ وصحرای پرخار وشنزار عریان وجود نداشت . من‌درخانهٔ فرماندار اقامت داشتم ، ولو نیورومی کامیلیوس ، عمو ی‌کامیلای عزیزمن بود، که پیشتردربارهٔ او نوشته‌ام ؛ او نسبت به من بسیار مهربان بود . تقریباً نخستین مطلبی که به‌من گفت این‌بودکه شرح‌مختصربالکان من درآن جنگ برای‌وی چقدرمفیدبوده است و اینکه به‌خاطر تألیفی آنچنان خوب یقیناً می‌باید پاداش می گرفتم . هرکاری

www.bookhama.com

ازدستش برمی‌آمد انجام داد تا مراسم وقف و تبرك مرا مقرون بـاموفقیت سازد و احترام مردم آن استان راآن‌چنان که درخورمقام من باشد جلب‌کند. و باپشتکار بسیار نقاط دیدنی را به‌من نشان می‌داد. بازرگانی‌آن شهربا رم بسیار شکوفابود، ونه‌تنها مقادیرزیادی گندم وروغن بلکه برده، رنگ ارغوان، اسفنج، طلا،عاج، آبنوس، وحیوانات وحشی برای مسابقات بهرم صادر می‌کرد. امامشغولیات من درآنجا اندك بود وفیوروس پیشنهادکردکه بدنیست اگر مدتی کـه درآنجا هستم اطلاعات لازم برای نوشتن تاریخ‌کامل کارتاژ جمع‌آوری کنم، وگفت کـه در کتابخانه‌های رم چنین کتابی یـافت نمی‌شود، واخیراً بایگانی شهرکهنه‌که‌توسط بومیانی‌که به‌تونبال گنج‌های مخفی در خرابه‌ها جستجومی‌کردند،کشف‌شده بود بـه دست او افتاده‌است، واگرمن خواهان استفاده ازآنها باشم دراختیارم خواهدبود. به‌اوگفتم‌که بازبان فینیقی آشنایی ندارم؛ اما او تعهدکرد که اگرمن به‌اندازهٔ‌کافی علاقه مندباشم یکی ازآزادبردگانش را دراختیارم بگذارد تـا دستنویسهایی را که اهمیت بیشتری دارند به‌یونانی ترجمه‌کند.

ازاین فکر نوشتن تاریخ بسیار خوشوقت شدم: احساس می‌کردم که‌هرگز نسبت‌به‌کارتاژها عدالت تاریخی اجرا نشده است. ساعات فراغت خودرا باکمك بررسی وشناسایی وضع‌موجود صرف مطالعه‌ای دربارهٔ خرابه‌های شهرکهنه‌کردم، وبه‌طورکلی باجغرافیای آن منطقه آشناشدم. همچنین مقدمات آن زبان رابه‌اندازه کافی فراگرفتم‌به‌طوری‌که می‌توانستم‌نوشته‌های ساده را بخوانم ومعدود واژه‌های فینیقی به‌کار رفته درآثار نویسندگانی راکه ازدیدگاه رمی درباره جنگلهای‌یونیك (کارتاژ) مطالبی نوشته بودند دریابم؛ وهنگامی‌که به‌ایتالیا بازگشتم پابه‌پای تاریخ اتروسکان خود نوشتن آن کتاب را آغازکردم. ازاینکه دریك زمان‌دوکاررا باهم انجام دهم‌لذت می‌برم: وقتی ازیکی خسته می‌شوم به‌دیگری می‌پردازم. اماشاید نویسندهٔ بسیارمحتاطی هستم. اگربرای آزمودن هریك ازمراجع قـدیمی‌منابع اطلاعاتی دیگری ازآن باب وجود داشته باشد، هرگزبه‌استنساخ ازیك‌منبع‌بسنده نمی‌کنم، بخصوص اگر این نوشته‌ها مربوط به طرفهای رقیب باشد. از این‌رو نوشتن این دوتاریخ، که اگرکمتر پای‌بند وظیفه‌شناسی می‌بودم می‌توانستم آنها را درعرض یکی‌دوسال تمام‌کنم، مرابیست‌وپنج سال به‌خود مشغول داشت. برای

هرکلمه‌ای‌که می‌نوشتم می‌باید صدها کلمه می‌خوانـدم؛ وسرانجام هـم‌درزبـان اتروسکان وهم درزبان فینیقی دانش‌اندوزی بسیارمسلط شدم، و باچندین زبـان‌ولهجهٔ دیگر نیز از قبیل نومیدیایی[1]، مصری [قبطی]، اسکایی[2]، وفالیسکایی[3] برای برای کارکردن آشنایی پیداکردم ونخست تاریخ کارتاژرا به‌پایان رساندم.

کمی‌پس ازآنکه مراسم تبرك پرستشگاه را، بدون هیچ‌گیرومشکلی، انجام داده بودم، فیوروس ناگهان ناچارشد باتنها نیرویی که درآن استان دراختیارداشت وشامل یك‌هنگ منظم ـ هنگ‌سوم ـ وچندگردان نیروهای کمکی و دواسواران سواره‌نظام‌بود،به‌رویارویی‌باتاکفاریناس[4] بپردازد. تاکفاریناس‌سرکردهٔ نومیدیایی‌ها بود، وی نخست از افراد نیروهای کمکی رم بود که از خدمت گریخته بود، و رادزنی بسیار موفق به‌شمار می‌رفت. تاکفاریناس اخیراً درتلب‌کشور خود نوعی ارتش طبق الگوی رمی به‌وجود آورده وبرای اینکه این استان را از سمت غرب اشغال کند با مراکشیها متحد شده بود. دوارتش متحد برروی هم بـه‌نسبت پنج بریك برنیروهای فیوروس فزونـی داشتند. دوسپاه دردشتی تقریباً در پنجاه میلی «شهره»[5] بایکدیگر روبروشدند وفیوروس باید تصمیم‌می‌گرفت که آیا بـه‌درهنگ نیمه‌منضبط تاکفاریناس که درمیان قرارداشتند ونیروهای غیرمنضبط مـراکشی در جناحین آن بودند یورش آوردیانه. سرانجام سواره‌نظام و نیروهای کمکی را، که اغلب ازتیراندازان‌بودند، برای مشغول داشتن مراکشی‌ها اعزام داشت وخود باهنگ منضبطش بك‌راست به‌نومیدیایی‌هـای تاکفاریناس حمله‌آورد. مـن این نبرد را از فراز تپه‌ای درفاصلهٔ پانصدقدمی تماشا می‌کردم ـ سوار بـریك تاطریه آنجارفته بودم ـ فکرمی‌کنم که نه‌پیش‌ازآن ونه‌ازآن زمان تاکنون، هرگز بدان اندازه به‌رمی بودن خود افتخارنکرده باشم. هنگ سوم آرایشی بی‌نقص‌داشت:

۱ـ Numidian: کشورباستانی شمال‌آفریقا تقریباً واقع‌درالجزایرکنونی.ـم

۲ـ Oscan: منسوب به‌شهری باستانی واقع درآراگون فعلی دراسپانیا.ـم

۳ـ Faliscan: منسوب به‌مردمان فالیسی که بعدها جذب تمدن اتروسکان یا تورسکانی کنونی دراپتالیا گردید.ـم

4– Tacfarinas

۵ـ کارتاژ یاتونس امروزی.ـم.

www.bookhaha.com

گویی رژه‌ای تشریفاتی درمیدان مارس بود . درسه‌ردیف به‌فاصله پنجاه‌قدم شروع به‌پیشروی کردند . هرردیف شامل ۱۵۰ ستون بود وهرستون در عمق شامل هشت نفرش‌د . نومیدیایی‌ها باحالتی پدافندی ایستادند . آنان درپشت ردیف بودند ، و جبهه گیری آنان همانند ما بود . هنگ سوم نایستاد بلکه بی‌آنکه لحظه‌ای مکث کند مستقیماً بسوی آنان پیش‌رفت ، وتنها دوقدم از آنـان فاصله‌داشتند که خط مقدم زوبینهای خود را همچون بارانی رخشنده پرتاب کرد . سپس شمشیرهایشان را برکشیدند ویورش آوردند ، سپربه‌سپر. خط‌مقدم دشمن راکه نیزه‌دار بودند تا پشت‌خط دوم درهم نوردیدند . خط‌بعدی را بایك پرتاب دیگر زوبینهایشان درهم شکستند ـ هرسربازیك‌جفت‌زوبین باخودداشت . سپس خط‌پشتیبانی رسی‌ازخط نخست پیشی گرفت تابه‌آنان فرصت تجدید سازمان دهد . چیزی نگذشت که دیدم باردیگر وبه‌طورهمزمان بارانی از زوبینهای رخشان به‌سوی خط سوم نومیدیایی‌ها پرکشید . مراکشیهایی که درجناحین ازتیرهای نیروهای کمکی بسیار به‌ستوه‌آمده بودند ، وملاحظه کردندکه رمیها درژرفای قلب سپاه پیش می‌روند ، بنای‌شیون‌را گذاشتند ، گویی جنگ را باخته باشند ، وازهمه‌سو پراکنده شدند . تا کفاریناس ناچار شد درحالی که‌عقب دارانی را به‌جنگی‌پرتلفات گمارده بود به اردوی خود بازگردد . تنها خاطرهٔ نامطبوعی که از این‌پیروزی دارم مربوط مراسم‌شامی‌است که به‌عنوان جشن این‌پیروزی برگزار شد: درجریان این مراسم شام پسر فیوروس درمورد پشتیبانی روحی‌ای‌که از افرادکرده بودم اشاره‌هایی کنایه‌آمیز کرد . این کاررا بیشتر برای جلب توجه نسبت‌به‌دلاوریهای خودش که گمان می‌کردبه‌اندازه کافی ازآن ستایش نشده است انجام داد . بعداً فیوروس او را وادار کردکه ازسن پوزش بخواهد . بنابه‌تصویب سنا به‌فیوروس خلعت ونشان پیروزی داده‌شد ـ وی نخستین فرد ازخاندانش‌بودکه از ۴۰۰ سال پیش ازآن که‌نیای بزرگش‌رم‌رانجات داد تاکنون افتخاری نظامی کسب کرده بود .

هنگامی که سرانجام مرابه رم بازخواندند ، جرمانیکوس قبلاً به خاوررفته بود ، زیرا سنا اورا به‌سمت فرماندهی عالی همهٔ استانها برگزیده بود . آگریپینا و همچنین کالیگولا ، کـه اکنون هشت سال داشت ، نیز همراه او رفتند . فرزندان بزرگترش نزدمادرم دررم ماندند . ولی‌جرمانیکوس که ناچارشده بود جنگ آلمان

را ناتمام رهاکند ، برآن شد باپشتکار بسیار وبابازدید از مناطقی که از جنبه‌های تاریخی یاادبیات مشهور بودند برمعلومات خود بیفزاید .

او ازخلیج آکتیوم بازدیدکرد ، و درآنجا از معبد یا دواره‌ای که اگستوس وقف‌آپولو کرده بود، وازاردوگاه‌آنتونی دیدار کرد .

آن مکان برای وی به‌عنوان نوهٔ‌آنتونی فریبندگی تأثرانگیزی داشت‌وبرای گالیگولای نوجوان دربارهٔ نقشهٔ‌جنگ توضیح می‌داد که پسرك با خنده‌ای احمقانه سخنش را قطع‌کرد : «بله‌پدر ، پدربزرگم اگرپیا وجدم اگوستوس به پدربزرگ تو آنتونی گوشمالی خوبی‌داده‌اند . وتعجب می‌کنم ازاینکه دامنانش را برایم بازگوس‌کنی شرمنده‌نیستی.»این تنها یکی ازبسیار مواردی‌بود که اخیراً کالیگولا باپدرش به‌طوری اهانت آمیزسخن گفته بود ، واکنون جرمانیکوس به‌این نتیجه رسیدکه درمورد وی رفتار ملایم ، همچون رفتاری که بادیگر فرزندانش داشت ، بیفایده است ـ واینکه تنها چاره‌با کالیگولا انضباط مطلق وتنبیه شدیداست .

جرمانیکوس به‌شهرتبس دربوشیا[1] رفت و از زادگاه پیندار[2] دیدارکرد، و برای دیدن آرامگاه سافو[3] به‌جزیره لزبوس رفت . در آنجا یکی‌دیگر از برادر-زادگانم به‌دنیا آمد ، ونام نامیمون یـولیا را براونهادند . ولی ماهمیشه او را لزبیا می‌نامیدیم . سپس به‌دیدار بیزانس ، تروا ، وشهرهای یونانی مشهور آسیای‌صغیر رفت . ازمیلیتوس برایم نامهٔ مفصلی دربارهٔ شرح سفرش نوشت واین سفربرایش چنان جالب بودکه معلوم بود دیگربه‌خاطر فراخوانده شدنش ازآلمان چندان غصه نمی‌خورد .

درهمین زمان‌اوضاع‌رم‌به‌همان‌وضعیتی که پیش‌دوران کنسولی جرمانیکوس

۱ـ Boeotian Thebes : شهرباستانی تبس درمنطقه بوشیا در یونان (ثیوای کنونی) درنزدیکی آتن که زمانی شهربزرگ‌یونان بود . درگذشته مردم آن به‌کودنی وبلاهت مشهور بودند . باشهرباستانی تبس مصر(شهرآموات) اشتباه نشود ـ م.

۲ـ Pindar : شاعروغزلسرای بزرگ‌یونانی قرن پنجم پیش‌از میلاد ـ م.

۳ـ Sappho : شاعر یونانی درحدود ۶۰۰سال پیش‌ازمیلاد ـ م.

۴ـ Miletus : شهرباستانی ساحل باختری آسیای صغیر، بـزرگترین شهراد۱۲ شهردریای یونان (ایونی) ـ م.

www.bookhaha.com

بود رجعت کرد ؛ وسیانوس ترس کهنهٔ تیبریوس رااز جرمانیکوس درباره دردلش زنده کرد . سیانوس گفته‌ای را ازجرمانیکوس به اطلاع او رساند ، که دریك شام خصوصی درحضوریکی ازمأموران وی اظهارداشته بود . وآن ازاین قراربود که احتمالاً هنگهای خاوری‌به‌بازسازیهایی مانند آنچه‌که درمورد هنگهای راین‌انجام داده بود نیازدارند . جرمانیکوس براستی چنین مطلبی را گفته بود ، اما مقصودش چیزی جزاین نبود که این‌نیروها احتمالاً همچون‌واحدهای راین مورد بدرفتاری افسران جزعهستند ؛ وگفته بودکه در نخستین فرصت درباره همهٔ انتصابها تجدید نظرخواهدکرد . سیانوس این‌گفته را به‌تیبریوس چنین تفهیم کرد که جرمانیکوس به‌این دلیل تاکنون درصدد غصب قدرت برنیامده است که نمی‌توانسته است روی علاقهٔ‌هنگهای‌خاوری حساب کند ؛ واکنون‌برآن است‌که اجازه دهد افرادخودشان فرماندهانشان رابرگزینند، وبه‌آنها هدیه‌دهد و ازشدت انضباطشان بکاهد تاعلاقهٔ آنان را جلب‌کند. درست همان‌طورکه درراین کرده بود .

تیبریوس نگران‌شدوشرط عقل درآن دیدکه‌بالی‌ویا مشورت کند :تیبریوس روی همکاری لی‌ویا حساب می‌کرد . لی‌ویا همانـدم می‌دانست که‌چکار کند .

مردی به نام گنائوس پیزو[1] را به عنوان استاندار استان سوریه برگزیدند ـ انتصابی‌که فرماندهی بخش‌عمدهٔ هنگهای خاوری را ، که تحت امر جرمانیکوس بودند ، دراختیار اوقرارمی‌داد ـ وپنهانی به‌وی‌گفتند اگر جرمانیکوس بکوشد در هریك ازتصمیمهای سیاسی یانظامی وی مداخله کند می‌تواند روی‌حمایت آنـان حساب‌کند . این‌گنائوس‌پیزو عموی همان لوچوس‌پیزو بودکه لی‌ویا را رنجانده بود ، وپیرمردی متکبربودکه بیست‌وپنج‌سال پیش‌هنگامی که اگوستوس او را به عنوان استاندار به اسپانیا اعزام داشته بود ، به‌علت خشونت و آزمندی نفرت‌شدید اسپانیاییها رانسبت به‌خود برانگیخته بود. وی بسیار مقروض بود واین اشاره‌که‌در سوریه هرطوردلش می‌خواهد رفتارکند ، تاجایی‌که موجب تحریك جرمانیکوس شود ، ظاهراً دعوت به‌ثروت اندوزی دیگری بود تا جایگزین ثروت گردآمده در اسپانیا شود که مدتها‌پیش‌آن را بباد داده بود. او ازجرمانیکوس‌به‌خاطر جدی‌بودن

1- Gnaeus Piso

وایمانش بیزار بود واورا پیرزن خرافی می‌نامید ؛ و نسبت به‌وی بسیار حسود نیز بود .

جرمانیکوس به‌هنگام دیدار ازآتن برای ادای احترام نسبت به‌شکوه دیرین آن شهرتنها به‌همراه یك افسرجزء به‌عنوان ملازم درمقابل دروازهٔ شهر حاضر شده بود . جرمانیکوس درمراسمی که به‌افتخار وی ترتیب یافته بـود سخنرانی مفصل‌و صمیمانه‌ای نیز دربزرگداشت شاعران ، سربازان ، وفیلسوفان آتنی‌ایرادکرده‌بود. اکنون پیزو در سرراه خود به سوریه به‌آتن رسیده بود ، واز آنجا که آتن جزو استان اونبود به‌خود زحمت‌آن راندادکه همچون جرمانیکوس نسبت به‌آنان ادای ادب‌کند ، آتنیها نیزخودرا برای‌ادای ادب نسبت‌به‌وی به‌زحمت نینداختند .مردی بنام تئوفیلوس[1]، برادریکی از بستانکاران پیزوطبق رأی شورای شهر بـه‌علت جعل محکوم شده بود . پیزوتقاضا کردکه آن مرد رابه‌عنوان ابرازلطفی شخصی نسبت به‌وی عفوکنند ، اما این‌تقاضا ردشد ، وپیزو را بسیارخشمگین‌کرد : اگرتئوفیلوس عفوشده بود ، مطمئناً برادرش ازطلب خود چشم‌پوشی می‌کرد . پیزو سخنرانـی خشنی ایرادکرد ودرآن گفت‌که آتنیهای معاصر حق‌ندارند خـود را بـاآتنیهای بزرگ دوران پریکلس ، دموستن ، اخیلوس ، و افـلاتون مقایسه‌کنند . آتنیهای قدیم دراثرجنگها وکشتارهای مکـرر ریشه‌کن شده‌اند واینان صـرفـاً جماعتی از دورگه‌ها وزوال یافتگان وازاخلاف بردگانند . وگفت هـررمی کـه‌از آنان چنان تمجیدکندکه گویی وارثان خلف آن قهرمانان باستانی هستند حیثیت نام رمی را پایمال‌می‌کند ؛ واینکه به‌سهم خود نمی‌تواند فراموش‌کند که در آخریـن جنگ داخلی‌آنان باآگوستوس بزرگ مخالفت کردند و از آنتونی خائن ترسوپشتیبانی کردند .

سپس پیزوآتن را ترك‌گفت و درسرراه خود به سوریه‌رهسپار رودس شد . جرمانیکوس نیز درروودس بود وازدانشگاه دیدارمی‌کرد ، وخبرآن سخنرانی ، که آشکارا خطاب به‌او بود ، درست‌پیش از آنکه کشتیهای پیزو دیده شوند به وی رسید . ناگهان توفانی برخاست و به‌نظرمی‌رسیدکه کشتیهای پیزو دچاراشکال شده باشند . دوناوکوچکتر دربرابر دیدگان جرمانیکوس بـه‌زیرآب‌رفتند وسومـی که

1- Theophilus

www.bookhaha.com

کشتی پیزو بود ، از اختیار بدررفته و به‌سوی صخره‌های دماغهٔ شمالی رانده می‌شد. به‌جز جرمانیکوس چه کسی حاضر بود پیزو را به‌دست تقدیر رها کند؟ اما جرمانیکوس دو کشتی پارویی با مردان قوی به‌دریا فرستاد که با پاروزدن نومیدانه درست پیش از آنکه کشتی شکسته درهم فروریزد به‌آن رسیدند و آن را بسلامت به بندرگاه یدك کشیدند . و با چه کسی جز بدکاره‌ای چون پیزو نسبت به ناجیان خود تا پایان‌عمر سپاسگزار و دلبسته نمی‌بود ؟ اما پیزو درواقع لب به‌شکوه گشود که جرمانیکوس تا آخرین لحظه اقدام به‌نجات را به‌تأخیر انداخته بود ، به‌امید آنکه دیگر دیر شده باشد؛ و بی‌آنکه یك‌روز در رودس توقف کند ، درحالی که هنوز دریا نا آرام بود دوباره به کشتی نشست تا پیش از جرمانیکوس به‌سوریه برسد .

پیزو به‌محض اینکه به‌انتاکیه رسید بازسازی هنگها را درست برخلاف آنچه که موردنظر جرمانیکوس بود آغاز کرد. به‌جای آنکه فرماندهان سست‌وزبردست آزار را برکنار کند هرافسری را که سابقه‌ای نیك داشت تنزل درجه داد و افراد دست دوم موردنظر خود را به‌جای آنان گمارد ـ با این تفاهم که نیمی از هرگونه مداخلی را که با این انتصاب به‌چنگ آورند به‌وی بپردازند ، و چون وچرا هم نکنند . بدین‌ترتیب مالی‌بد برای سربانیها آغاز شد . دکاندارها در شهر و کشاورزان در روستا باید مخفیانه به فرماندهان محلی «پول حفاظت» می‌پرداختند؛ اگر نمی‌پرداختند شبانه مورد هجوم مردان نقابدار قرار می‌گرفتند ، خانه‌هایشان به‌آتش کشیده می‌شد ، و خانواده‌هایشان به‌قتل می‌رسیدند . نخست شکایتهایی بسیار از این دهشت‌آفرینی، از اصناف شهر و انجمنهای کشاورزان وغیره به پیزو می‌رسید . وی همواره قول می‌داد که فوراً تحقیقاتی انجام شود اما هرگز چنین کاری نمی‌کرد : و معمولاً اجساد قاتلان را که در اثر کتك مرده بودند درراه خانه‌هایشان می‌یافتند . هیأتی به‌رم اعزام شد تا به‌طور خصوصی از سیانوس تحقیق کند که آیا تیبریوس از آنچه که در آنجا می‌گذشت خبر دارد و ، اگر چنین است ، آیا این وضع را تأیید می‌کند . سیانوس به‌استان‌نشینها گفت که تیبریوس رسماً هیچ چیز نمی‌داند ؛ و گفت که بدون تردید قول می‌دهد تحقیقاتی به‌عمل آورد ، اما پیزو هم همین کار را برایشان کرده است، آیا غیر از این است ؟ و گفت شاید بهترین کار برایشان این باشد که هرقدر پول‌حفاظت لازم است بپردازند و حتی‌الامکان کمتر سروصدا راه بیندازند . در این حال

انضباط نظامی در هنگهای سوریه به‌چنان سطحی تنزل کرده بود که ارتش راهزنان تاکفاریناس در مقایسه با آن نمونهٔ کارایی و وظیفه شناسی به‌نظر می‌رسید .

هیأتهایی‌هم در رودس به‌نزد جرمانیکوس آمدند ، و افشاگریهای آنان او را منزجر و شگفت‌زده کرد . جرمانیکوس در سفرهای اخیرخود در آسیای صغیر برخود فرض دانسته بود که شخصاً به‌همهٔ شکایتهای راجع به‌سوءمدیریت رسیدگی کند و همهٔ کلانترانی را که به‌اقدامی غیرقانونی یا رذیلانه دست‌یازیده باشند برکنار کند . اکنون نامه‌ای به‌تیبریوس نوشت و او را از گزارشهایی که دربارهٔ رفتار پیزو دریافت کرده بود آگاه کرد ، و اعلام داشت که در اولین فرصت عازم سوریه می‌شود؛ و اجازه خواست که حتی اگر تعداد اندکی از شکایات درست باشند پیزو را برکنار کند و شخص بهتری را به‌جای او بگمارد . تیبریوس پاسخ داد که وی نیز شکایتهایی شنیده است ، اما معلوم‌شده است که بی‌پایه و بدخواهانه می‌باشند ؛ و به‌پیزو به‌عنوان فرمانداری لایق و درستکار اعتماد دارد . جرمانیکوس نسبت به نادرستی تیبریوس بدگمان نبود و در عقیدهٔ همیشگی خود نسبت به وی به‌عنوان آدمی ساده‌لوح که بآسانی تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد راسخ بود . و از اینکه درمورد اقدامی که می‌بایست در نخستین فرصت و به‌مسئولیت خود انجام می‌داد، نامه‌نوشته و اجازه خواسته‌است متأسف بود . اکنون از اتهامهای سنگین دیگری علیه پیزو خبر می‌یافت ، مثلاً اینکه وی با ونون[1] پادشاه مخلوع ارمنستان ، که در سوریه پناهنده بود ، مشغول دسیسه بود تا او را دوباره بر تخت بنشاند . ونون بسیار ثروتمند بود ، و هنگام فرار به‌سوریه بیشتر خزانهٔ ارمنستان را نیز با خود آورده بود ، بنابراین پیزو امیدوار بود که از این معامله سودی سرشار نصیبش شود. جرمانیکوس فوراً به‌ارمنستان رفت ، جرگه‌ای از نجبا را گردهم آورد ، و با دستهای خود ، اما به‌نام تیبریوس ، دیهیم بر سر مردی گذارد که آنان وی را به‌عنوان پادشاه خود برگزیده بودند . سپس به‌پیزو دستور داد که در رأس دوهنگ برای ادای احترامات همسایگی به‌پادشاه تازه به‌ارمنستان بیاید. و یا ، اگر گرفتار کارهای مهمتری است ، پسرش را بفرستد . پیزو نه خود رفت و نه پسرش را فرستاد . جرمانیکوس پس از آنکه از دیگر استانهای دور افتاده و

۱ـ Vononos : ونون پسر فرهاد چهارم اشکانی شاه ایران و پادشاه بعدی در ارمنستان ـ م.

www.bookfalia.com

پادشاهیهای متحد بازدید کرد و امور مختلف را مطابق میل خود سامان بخشید، به سوریه آمد و درقرارگاه زمستانی هنگ دهم با پیزو ملاقات کرد.

چندین افسر حاضروشاهد این ملاقات بودند، زیرا جرمانیکوس نمی‌خواست دربارهٔ گفتگوهایش اطلاعاتی نادرست به تیبریوس داده شود. جرمانیکوس تاآنجا که می‌توانست با لحنی ملایم آغاز کرد و از پیزو خواست که دربارهٔ نافرمانی از دستور توضیح دهد. وگفت که اگر به‌غیرازهمان دشمنی شخص وبی‌نزاکتی که در سخنانش درآتن ابراز داشت، وسخنانی که با ناسپاسی در رودس و پس ازآن در جاهای دیگر اظهار داشته است توضیح دیگری دارد باید گزارشی‌جدی به‌امپراتور تقدیم شود. و به ایرادهایش ادامه داد و گفت که هنگ دهم را، به‌عنوان نیروهایی که درشرایط زمان صلح می‌بایست درقرارگاهی سالم و پرآوازه زندگی کنند، در وضعیت انضباطی بسیارحیرت‌انگیز ودرشرایطی کثیف یافته‌است.

پیزو خنده کنان گفت: «بله، اینهایک‌مشت‌افراد کثیف هستند، این‌طورنیست؟ اگرآنهارا به‌عنوان نمایندگان قدرت وعظمت رم به‌ارمنستان می‌فرستادم مردم آنجا چه فکرمی کردند؟». («قدرت و عظمت رم» اصطلاح مورد علاقهٔ برادرم بود.)

جرمانیکوس که بزحمت جلوی خشم خسود را می گرفت گفت که ظاهراً این پس‌روی تنها از تاریخ ورود پیزو به این استان آغاز شده است، و اینکه در-این‌باره به تیبریوس نامه خواهد نوشت.

پیزو با حرکتی طعنه‌آمیز پوزش خواست و بااظهارنظری اهانت‌آمیزگفت که دراین دنیای پرمشقت، به جـای اعمال سیاستهایی عملی‌تر ولوآنکه کم‌ارج‌تر باشند، غالباً باید به‌آرمانهای بلند پروازانهٔ نوجوانان تن درداد.

جرمانیکوس که ازچشمهایش شراره می‌بارید سخن اورا قطع کرد و گفت: «غالباً، پیزو، اما نه همیشه. مثلاً، فردا در دادگاه پژوهش درکنارتو خواهم‌نشست وخواهیم دیدکه آیا آرمانهای نوجوانی با مانعی مواجه نخواهد شد: وآیا شهر-وندان ولایتی را می‌توان باهرگونه بیلباقتی، آزمندی، وخونخواری پیرسرانـه از عدالت محروم کرد.»

این گفتگو بدین‌ترتیب پایان یافت. پیزو فوراً نامه‌ای به تیبریوس و لی‌ویا نوشت وماوقع را به‌آنان گفت. وجملهٔ آخر را طوری‌نقل کردکه تیبریوس‌پنداشت

کـه مقصود از «بیلیاقت، آزمند، وخونخوار پیرسر» خود وی می‌باشد. تیبریوس پاسخ دادکه کمال اعتماد را نسبت بـه پیزو دارد، و اگر هرشخص صاحب‌نفوذی به چنان‌گفتار و اعمال خائنانه‌ای ادامه دهد ، هرافدامی‌که توسط یك مادون برای جلوگیری ازاین خیانت صورت‌گیرد، هرقدرهم جسورانه باشد، بدون‌شك موجب خشنودی سنا و مردم رم خواهد شد. دراین‌حال جرمانیکوس درداد‌گاه جلوس کرد و به پژوهشخواهی مردم آن استان علیه محکومیتهای ناعادلانه در دادگاهها گوش فرا داد. پیزو نخست بشدت کوشید با کارشکنیهای حقوقی او را دستپاچه کند، اما هنگامی که جرمانیکوس بردباری خود را حفظ کرد و بدون وقفه‌ای برای صرف غذا یاخواب‌بعدازظهر به‌استماع دعاوی‌ادامه داد، وی ازآن سیاست دست برداشت و به بهانهٔ بیماری به‌طورکلی از ادامه حضور پوزش خواست.

پلانچینا، همسر پیزو، نسبت به‌آگریپینا حسود بود، زیرا آگریپینا، به‌عنوان همسرجرمانیکوس، درهمه‌مراسم‌رسمی‌نسبت‌بموی حق‌تقدم‌داشت.پلانچینا اهانتهای کوچك‌گوناگونی برای ناراحت کردن وی آموخته بود، خصوصاً بی‌احترامیهایی توسط زیردستان‌کـه می‌توانست آنهارا بـه عنوان تصادف یا جهالت توجیه‌کند. هنگامی‌که آگریپینا با بیمحلی به وی در انظار عمومی تلافی‌کرد، پلانچینا فراتر رفت. یك روز صبح که پیزو و جرمانیکوس هردو غـایب بودند پلانچینا در رژهٔ سواره نظام ظاهـر شد و آنان را به یك سلسله حـرکات مضحك در برابر قرارگاه جرمانیکوس وا داشت. آنان را به میان‌گندمزار کشید ، و وا داشت تا به صفی از چادرهای خالی یورش آورند و آنها را پاره پاره‌کردند ، و انواع سر و صدا از «چراغها را خـاموش کنید!» تا شیپور آتشـوزی به راه انداختند، و میان اسواران درگیریهایی ایجادکـرد. سرانجام همهٔ افراد را در دایره‌ای کـه بتدریج کوچکتر می‌شد چهارنعل دورگرداند و دورگرداند، و سپس هنگامی‌که فاصلهٔ مرکزی آنها را فقط به چندپاکاهش داد، فرمان داد : «عقب‌گرد.» گویی می‌خواست حرکت را معکوس‌کند، بسیاری از اسبها زمین خوردند وسوارانشان را به‌زمین زدند. هرگز درنمایشهای سواره‌نظام چنین آشوبی دیده نشده بود. افراد خشن‌تر با سیخ‌زدن به اسبهای مجاور و رماندن آنها و با به‌زیرکشیدن سوارانشان از روی زین براین

1– Plancina.

www.bookfarsi.com

آشوب می‌افزودند . بسیاری ازافراد به‌سختی لگدخوردند ، یا درائر افتادن درزیر تنهٔ اسبها پاهایشان شکست . یکی ازافرد رانیز که مرده بود اززمین بیرون‌بردند.

آگریپینا یکی ازافسران جوان ستاد را نزد پلانچینا فرستاد وتقاضا کردکه ازدست انداختن خود وارتش دست بردارد . پلانچینا ، بـه تقلید ازگفتار دلیرانهٔ خود آگریپینا در پل‌راین‌گفت : «تازمانی که شوهرم بازنگشته است من فرمانده سواره‌نظام هستم . دارم آنها را بـرای مقابله با تجاوز قریب‌الوقوع پارتها آماده می‌کنم.» درحقیقت گروهی ازسفیران پارتی در همان مـوقع وارد اردوگـاه‌شده بودند ، واین نمایش را باشگفتی وتحقیرتماشا می‌کردند .

واما ونون[1] پیش ازآنکه پادشاه ارمنستان شود ، پادشاه پارت بود ، که‌پس

۱ـ باتوجه به‌ارتباط این‌بخش از این کتاب باتاریخ اشکانیان تـوضیحی بیشتر دربارهٔ ونون برای خواننده ایران جالب وشاید لازم است . فرهاد چهارم که‌همزمان بـا ولادت عیسی مسیح‌شاه‌ایران بود به‌عنوان تضمین اتحادی‌که بارم برقرار کرده بودپـران خود را همچون گروگان نزد آگوستوس به‌رم اعزام داشته بود . پس ازفرهادچهارم در سال ۲ میلادی ارد دوم شاه ایران شدکـه شاهی ستمگربـود ودرسال ۶ میلادی درحال شکارکشته شد . به‌موجب کتاب تاریخ ایران وممالك همجوار آن اززمان اسکندر تـا انقراض اشکانی ، تألیف دانشمند آلمانـی آلفرد فـرن گوتشمید ـ تـرجمهٔ کیکاوس جهانداری ، بنگاه‌ترجمه ونشرکتاب ، تهران ۱۳۵۶ ـ که باشرح دائرةالمعارف‌لاروس نیزانطباق‌دارد پارتیهادرسال۶ میلادی هیئتی را به‌رم فرستادند واز اگوستوس خواستند که ازمیان بازماندگان فرهاد چهارم شاهی برای ایرانیان بفرستد ، و بدین‌ترتیب ونون فرزند بزرگ‌فرهاد به‌پادشاهی برگزیده شد . ونون اول تربیت‌شدهٔ رم ودارای افکاری خاص (به‌اصطلاح امروزی غرب زده ا) بود وباتربیت پارتی آشنایـی نداشت . نشستن برتخت‌روان را براسب سواری ترجیح می‌داد ، به‌شکار تمایلی نداشت ، غالباً بایونانیها که درایران پس از اسکندرنفوذ فرهنگی ریشه‌داری بهم رسانده بودند آمیزش‌داشت . به‌زیردستان‌اجازه‌می‌دادکه بی‌هیچ‌تشریفات ویژه بااو معاشرت کنند واین باشیوهٔنامردمی بزرگان ایران مغایرت داشت ؛ به‌کارهای درباریان نظارت می‌کرد وآنان این‌نظارت را حمل برتنگ چشمی می‌کردند واین باراین شاه دراثـر دسیسهٔ اشراف سرنـگون شد (گرچه بعدها خودگنجینه ارمنستان را به‌تاراج برد) . ازآنجاکـه نسل‌بـری خانـدان

ازکوتاه زمانی‌وی‌راسرنگون‌کرده‌بودند،جانشین‌وی‌این‌سفیران را نزدجرمانیکوس فرستاده وپیشنهادکرده بودکه اتحادمیان رم و پارت تجدید شود واعلام داشته بود که به‌احترام جرمانیکوس برای استقبال از وی به‌کنار فرات (که مرزمیان سوریه‌و پارت بود) خواهد آمد . ضمناً درخواست کرده بودکه به‌ونون اجـازه ندهند در سوریه باقی بماند ، زیرااز آنجا بآسانی می‌توانست بابعضی از اشراف پارتی بـه مکاتبات توطئه‌آمیز بپردازد . جرمانیکوس پاسخ داد که به‌عنوان نمایندهٔ پدرش، امپراتور ، ازدیدارشاه و تجدید اتحاد خوشوقت خواهد شد ، واینکه ونون را بـه ایالتی دیگری خواهد فرستاد . بدین‌ترتیب ونون به‌کلیکیه[1] اعزام شد ، وامیدپیزو برای سودجویی برباد رفت . پلانچینا نیز به‌اندازهٔ شوهرش خشمگین بود ؛ زیـرا ونون تقریباً هرروز به‌اوگوهری زیبا هدیه‌می‌کرد .

دراوایل سال بعد خبرقحطی شدید درمصر به‌جرمانیکوس رسید . آخریـن

← اشکانی یاتاروماز شده ویا درتبعید بودند ، ناراضیان به‌گرد اردوان که ازمادر اشکانی بود ودرمیان اقوام دهه پارتی می‌زیست وبه‌حکومت ماد (آذربایجان) رسیده بود جمع شدند واردوان پس ازچند جنگ سرانجام برونون پیروزشد ودرسال ۱۱ میلادی به‌نام اردوان سوم برتخت نشست . ونون برای نخستین‌بار به‌جای عنوان شاهی «شك» به‌نام کوچك خود «ونونه» سکه زد ، ودرنقش‌سکهٔ ونون که‌مانند سایر سکه‌های اشکانی به‌خط یونانی است ظواهر رمی او قابل تشخیص است . ونـون پس از شکـست از اردوان بـه سلوکیه واز آنجا به‌ارمنستان رفت و درسال ۱۶ میلادی پادشاه ارمنستان شد. اردوان‌که پادشاهی ونون را درمجاورت خود تحمل‌نمی‌کرد رومیان را تهدیدکرد که اگر از وی حمایت کنند باآنان به‌جنگ خواهد پرداخت. ویزرگان بخشهایی از ارمنستان ازاردوان حمایت می‌کردند واو به‌این بهانه درصدد تصرف ارمنستان بود ، اما تیبریوس‌که اکنون امپراتور رم بود ازجنگ پرهیزداشت وموجب شدکه ونون ازسلطنت دست‌بـردارد و به سوریه‌برود . متعاقباً اردوان‌سوم‌موافقت جرمانیکوس را به‌تبعیدونون ازسوریه جلب‌کرد. ونون به‌دستور جرمانیکوس به‌کلیکیه تبعیدشد ودرسال ۱۹ میلادی‌درحالی‌که قصدفرار ازآنجارا داشت‌کشته شد .ـم.

۱۵ـ Cilicia : کلیکیه ، درجنوب غربی آسیای صغیر، درساحـل جنوبـی‌کوه توروس درترکیه کنونی . ـم.

www.bookhaha.com

محصول خوب نبود ، اما ازدوسال پیش مقادیرزیادی غله باقی مانده و درانبارهای گندم ذخیره شده بود . عمده‌فروشان غلات که‌فقط مقادیری جزئی به بازار عرضه می‌کردند قیمتها را افزایش داده بودند . جرمانیکوس بلافاصله عازم اسکندریه شدوعمده فروشان را وادارکرد که غله موردنیاز مردم را به بهای منطقی بفروشند . جرمانیکوس از اینکه بهانه‌ای برای سفربه‌مصر یافته‌بود خوشحال بود ، که برایش حتی ازیونان نیزجالبتر بود . درآن هنگام ، همچون اکنون ، اسکندریه مرکز فرهنگی واقعی جهان بود ، همان‌طورکه رم مرکز سیاسی بود ، وهست ، و جرمانیکوس برای ادای احترام به‌سنن آنجا درحالی‌که لباس یونانی ساده در برداشت پاپای برهنه‌و بدون محافظ وارد آن شهر شد . از اسکندریه سوار برکشتی روبه مصرعلیا نهاد ، از اهرام وابوالهول‌وخرابه‌های‌عظیم تبس‌پایتخت پیشین‌مصر ، وپیکرهٔ سنگی‌عظیم ممنون[1] دیدارکرد ؛درون‌سینهٔ این‌پیکره خالی است ؛وکمی پس ازبرآمدن‌خورشید شروع به‌خواندن می‌کند ، زیرا هوای‌موجود در آن فضای خالی گرم می‌شود وبه صورت جریانی از دورن‌گلوی آن پیکره که همچون نای ساخته شده است‌بر می‌خیزد. جرمانیکوس‌تاخرابه‌های وادی فیل[2] پیش‌رفت واز سفرهایش یادداشتهای دقیقی برداشت. درممفیس[3] ازجایگاه برگزیدهٔ آپیس[4] خدای بزرگ که به‌صورت گاوی بانشانه‌های عجیب مجسم شده است دیدارکرد ؛ اما آپیس برایش شگونی دلگرم‌کننده نبود ، وازهمان لحظه که ازدیدار اوبازگشت وارد «تقدیر نحس»شد. آگرپینا همراهش بود اما کالیگولا را به عنوان گوشمالی به‌خاطرنافرمانیهای مداومش درانتاکیه برجای گذاشته وبه‌یك مربی سپرده بودند .

اکنون ممکن نبودجرمانیکوس کاری بکنندکه موجب برانگیختن‌بدگمانی تیبریوس نسبت‌به‌وی نشود ؛ اما رفتن به مصر بزرگترین اشتباهی بود که تاکنون کرده بود . بایدعلت آن راتوضیح‌دهم. اگوستوس ازاوایل حکومت خوددریافت که ؛اکنون رم بیش‌ازهرچیز به خاطر تدارك غله به‌مصر وابسته است واینکه اگر

1- Memnon 2- Elephantis
3- Memphis 4- Apis

مصربه‌دست شخصی‌ماجواجو بیفتد باارتشی بسیارکوچك می‌توان به خوبی از آن دفاع کرد ، وازاین روبه‌عنوان فرضیه‌ای حکومتی مقررداشت که هیچ شهسواریا سناتور رمی حق‌ندارد بدون‌کسب‌مجوز ازشخص وی ازمصردیدارکند.به‌طورکلی تفاهم‌براین بودکه همین قاعده درزمان تیبریوس‌هم رعایت شود ؛ اما جرمانیکوس که ازگزارشهای قحطی غلات در مصر نگران شده بود وقت را درانتظار دریافت اجازه برای سفربه‌آنجا تلف‌نکرد . تیبریوس اکنون مطمئن بود که جرمانیکوس‌در صدد است کاری راکه تابدان روزبه‌تعویق انداخته بود انجام‌دهد ؛ و قطعاً برای این به‌مصررفته است تاپادگانی را که درآنجا بود همدست خودکند؛ و گردش و تماشای نیل علیا صرفاً بهانه‌ای برای دیدار پاسداران مرزی بوده است ؛ وفرستادن او به‌خاور به‌طورکلی‌اشتباه بوده‌است . تیبریوس علناً درسنا علیه این‌نقض گستاخانهٔ دستوراکید اگوستوس شکایت‌کرد .

هنگامی‌که جرمانیکوس به سوریه بازگشت ، درحالی‌که ازاین سرزنش تیبریوس بسیاررنجیده بود، دریافت‌که همهٔ‌دستورهای راکه به هنگها وشهرهاداده بود یانادیده گرفته بودند یاآنها را به موجب دستورهای متضاد پیزو لغوکرده بودند . آن‌دستورها راتجدید کرد و اکنون باصدرور اعلامیه‌ای حاکی از اعلان ابطال همهٔ دستورهایی که پیزو در غیبت وی در طی سفر مصرصادر کرده بود ناخشنودی خودرا علناً ابرازداشت وگفت که تا اطلاع بعدی هردستوری‌که به امضای پیزوبرسد درسراسر استان اعتبار نخواهدداشت مگر اینکه توسط وی تنفیذ شده باشد .

چندی ازامضای این اعلامیه‌نگذشته بودکه بیمارشد . وضع معده‌اش‌چنان خراب شدکه نمی‌توانست هیچ‌چیزرا فرودهد . به‌اینکه غذایش را زهرآگین کرده باشندبدگمان بود وهمهٔ احتیاطهای ممکن‌را دراین مورد به‌کاربست . آگرپینا همهٔ غذاهای اورا شخصاً آماده می‌کرد وهیچ‌یك ازمستخدمین فرصت دسترسی به غذای اورا چه‌پیش ازپخته شدن وچه‌پس از آن نداشتند . اما مدتی به‌طول‌انجامید تاقدری بهبود یافت وتوانست بستررا ترك کند و روی صندلی بنشیند و تکیه دهد . گرسنگی احساس بویایی وی را به‌طوری غیرعادی حساس کرده بود ومی‌گفت که درآن خانه بویی مرگبار می‌آید . هیچ‌کس جزاو چنان بویی را احساس نمی‌کرد

www.bookfalia.com

وآگریپینا نخست این شکایت راباعنوان هذیان بیمار می‌انگاشت ـ اماجرمانیکوس دراین‌باره پافشاری می‌کرد ومی‌گفت که آن بوهر روز شدیدترمی‌شود ـ سرانجام آگریپینا خود نیزازآن آگاه شد. ظاهراً این‌بو درهمهٔ اتاقها به‌مشام می‌رسید ـ آگریپینا برای تمیزکردن‌هوا بخورسوزاند امابوهمچنان باقی بود ـ خدمه‌دلواپس ونگران شدند ونجوا می‌کردند که جادوگران مشغول جادوهستند ـ

جرمانیکوس همچون همه‌اعضای خاندانمان،جزخودم ، بسیار خرافاتی‌بود: من فقط قدری خرافاتی هستم.جرمانیکوس‌نه‌تنها به‌شگون یابدشگونی بعضی‌روزها یاتفأل وپیشگوییها اعتقاد داشت، بلکه خودرا گرفتار شبکه‌ای ازخرافات ویژهٔ‌خود کرده بود ـ عددهفده وبانگ‌خروس درنیمه شب دوچیزی بودند که وی رابشدت نگران می‌کردند ـ اینکه توانسته‌بود عقابهای هنگهای هجده‌ونوزده را بیابد وپیش ازیانتن عقاب هفدهم ازآلمان احضارشده بود برایش بدشگون‌ترین نشانه بود ـ و ازآن گونه‌جادوی سیاسی که جادوگران تسالیایی یونان به کار می‌بردند وحشت داشت. وهمیشه به‌هنگام خواب طلسمی درزیرتشك خود می‌گذاشت که باطل‌کنندهٔ آن سحرباشد ، وآن نقشی ازالهه هکاته[1] (که‌تنها او برجادوگران واشباح تسلط دارد) ازسنگ یشم سبزبودکه مشعلی دریك دست‌وکلید دنیای زیرین را دردست دیگرداشت ـ

جرمانیکوس که‌گمان می‌کرد پلانچینا به‌جادوگری علیه وی پرداخته است‌ـ زیرا پلانچینا به‌جادوگردی شهرت داشت ـ نه‌سگ‌تولهٔ سیاه را به‌عنوان کفارهٔ باطل‌السحر به‌پیشگاه هکاته قربانی کرد؛ که برای کسی که دستخوش چنین وضعی شده باشد راه‌حل مناسبی است ـ روزبعد برده‌ای وحشتزده خبرآورد که به هنگام شستشوی کف سرسرا متوجه لق‌بودن یك‌کاشی می‌شود ، ووقتی آن رابرمی‌دارد درزیرآن چیزی را می‌یابدکه معلوم می‌شود کالبد برهنه و درحال پوشیدن کودکی است که‌شکمش‌رابه‌رنگ‌سرخ رنگ کرده‌وبه‌پیشانی‌اش‌شاخهایی‌نصب کرده‌بودند. بلافاصله جستجویی‌درهمهٔ اتاقها آغازشد ویك دوجین اجساد به‌همان اندازه‌ترسناك درزیر کاشیها یادرشکافهایی که درپس پرده‌ها دردیوارها کنده بودند یافت شد ـ

۱ـ Hecate : الههٔ اساطیری یونانی ـ الهه‌ماه‌وزمین وجهان زیرین والههٔ سیاه جادو ـ م.

درمیان‌آنها جسد گربه‌ای بودکه بالهایی رشدنیافته ازپشتش روییده بودند ، و نیز سرسیاه‌پوستی‌بودکه دست‌کودکی ازدهانش بیرون‌زده بود ـ به‌همراه هرکدام از این آثار وحشتناك برجای مانده مهره‌ای سربی بود که در آن نام جرمانیکوس را نوشته بودند ـ خانه را باتشریفات مذهبی پاك‌کردند وجرمانیکوس بتدریج‌سرحال ترشد اما وضع مزاجش همچنان ناراحت بود.

کمی‌پس ازآن تردد ارواح درآن خانه‌آغازشد.پرهای‌خون‌آلودخروسهایی را درمیان بالشها یافتند و نقشهای بدشگون ناهنجاری بازغال روی دیوارها ترسیم می‌شدندکه گاهی آنقدرپایین بودندکه گربی‌یك کوتوله آنهارا کشیده باشد ، و گاهی آنقدربالا بودند که گوبی کاریك غول بوده باشد ـ مردی آویخته‌بردار ، کلمهٔ رم به‌طور سرنگون ، یك‌راسو ؛ وبااینکه فقط آگریپینا ازخرافات خصوصی جرمانیکوس دربارهٔ عدد هفده‌آگاه بود ، این عدد پیوسته تکرار می‌شد ـ سپس‌نام جرمانیکوس به‌طور سرنگون ظاهرشد وهرروز یك‌حرف ازآن کم‌می‌شد ـ امکان اینکه پلانچینا درطی سفروی به‌مصر درخانه‌اش افسونهایی را پنهان کرده باشد وجود داشت اما آمدوشد دائمی ارواح قابل‌توجیه نبود ـ نسبت‌به‌خدمتکاران‌گمان بدنمی‌رفت ، زیرا آن واژه‌ها ونشانه‌ها را دراتاقهایی می‌نوشتندکه برای آنان‌قابل دسترسی نبودند ازجمله دریك اتاق دربسته که پنجره‌اش کوچکتر از آن بود که انسانی بتواند ازمیان آن بگذرد دیوارها ازسقف تاکف ازاین نشانه‌ها پوشیده‌شده بودند ـ

تنها مایه تسلی‌جرمانیکوس رفتار دلیرانهٔ آگریپینا و کالیگولای کوچك‌بود. آگریپینا کمال سعی خود را می‌کرد تااین آمدوشدهای ارواح را بی‌اهمیت‌تلقی کند ، وکالیگولا می‌گفت که او خود را در امان می‌داند زیرا ساحره‌ها نمی‌توانند به‌نوادگان خدایگان‌اگوستوس آسیب برسانند ، واینکه اگرباساحره‌ای روبروشود باشمشیرش کاراورا خواهد ساخت ـ اماجرمانیکوس‌را ناچار دوباره به‌بستربردند. درنیمه شب روزبعد هنگامی که تنها سه‌حرف ازنام وی باقی مانده بسود بـاصدای بانگ خروس بیدارشد ـ جرمانیکوس باحال نزارش‌لنگان‌لنگان از بستر برخاست، شمشیرش را برگرفت وباشتاب به‌اتاق مجاورکه کالیگولا و لزبیای کوچك درآن خوابیده بودند دوید ـ در آنجا خروسی را دید ـ خروس سیاه بزرگی که حلقه‌ای

www.booknama.com

زرین دورگردن داشت ، وچنان بانگ می‌زد که‌گویی می‌خواست مرده‌ها را بیدار کند . جرمانیکوس کوشید تا باضربه‌ای سرازبدنش جداکند اما خروس از پنجره به‌بیرون پرکشید ، واومدهوش برزمین افتاد . آگریپینا هرطورشده اورا دوباره به بسترش بازگرداند ، اما هنگامی‌که هشیاری خود را بازیافت به‌وی‌گفت که خودرا فناشده می‌داند . آگریپیناگفت : تاوقتی که هکاته‌ات راهمراه داری چنین‌نیست . جرمانیکوس دست بـه زیرتشك برد و افسونش را لمس کـرد و جرأتش را باز یافت .

هنگامی‌که بامدادشد به‌شیوهٔ قدیمی رمی نامه‌ای به پیزونوشت وباو اعلان جنگ‌خصوصی داد ؛ ودستورداد که آن استان را ترك کند ، واو را بمبارزه طلبید تاهرچه از دستش برآید بکند . اما پیزو هم اکنون آنجا را باکشتی ترك گفته و به کیوس[1] رفته‌ودرانتظار دریافت خبرمرگ جرمانیکوس بود وآماده بود تا به‌محض دریافت خبرمرگ وی برای حکومت به‌آن استان بازگردد . برادر بینوایم ساعت به‌ساعت ضعیفترمی‌شد . روزبعد هنگامی که آگریپینا دراتاق نبود و او نیمه‌هشیار درازکشیده بودحرکتی‌رادرزیرتشکش احساس‌کرد. به‌پهلوی دیگرغلتیدووحشتزده به‌دنبال آن افسون به‌کورمالی پرداخت . افسون‌گم شده بود ؛ وهیچ‌کس در اتاق نبود .

روز بعد دوستانش را بنزد خود فراخواند و به آنان گفت که درحال مرگ است وپیزو وپلانچینا قاتلان اویند . به‌آنان سفارش کردکه آنچه را کـه برسرش آورده‌اند به‌تیبریوس وکاستور بگویند واز آنان درخواست کنند که انتقام مرگ بیرحمانه‌اش را بستانند. وگفت : «به‌مردم رم بگویید که همسر عزیزم وشش‌فرزندم را به‌آنان می‌سپارم ، واینکه اگرپیزو و پلانچینا وانمود کردندکه دستور داشته‌اند مرابکشند نباید سخنشان را باور کنند ؛ یااگر آن را باورکردند ، نباید به آن دلیل ایشان را ببخشایند.» جرمانیکوس درروزنهم اکتبردرگذشت ، روزی‌که تنهاحرف «ج» روی‌دیواراتاقش وروبه بسترش‌نقش بسته بود، وآن هفدهمین روزبیماری‌اش بود . پیکربیجانش‌را درمیدان بازار انتاکیه دزملاءعام نهادند تاهمه بتوانندانه‌های

۱ــ Chios : جزیره‌ای یونانی درسواحل غربی‌ترکیه‌کنونی.ــم.

سرخ روی شکم وکبودی ناخنهایش را ببینند . بردگانش راشکنجه کردند . آزاد بردگانش را نیزبه‌نوبت هرکدام را به‌مدت بیست وچهارساعت پی‌درپی و پیوسته بابازجویان تازه‌نفس‌مورد بازپرسی‌قراردادند ، ودرپایان این بازجویها چنان‌روحیهٔ آنان درهم می‌شکست که اگرچیزی‌می‌دانستند مطمئناً آشکارمی کردند ، فقط‌برای اینکه ایشان را به‌حال خود بگذارند . باری، تنهاچیزی که ازآزادشدگان یا بردگان به‌دست آمد این بودکه ساحره‌ای سرشناس به نام مارتینا راغالباً همراه پـلانچینا دیده بودند واینکه وی درواقع یك‌روز که‌کـسی جزکالیگولا درخانه نبود به‌همراه پلانچینا درآن خانه بود . و اینکـه دریـك‌بعدازظهر ، درست پیش از بـازگشت جرمانیکوس در خانه هیچ‌کـسی جزیك سرایدار پیرکر باقـی نمانـده بود ، وهمهٔ خدمتکاران دیگر به‌تماشای نمایش جنگ‌شمشیرکه توسط پیزو درآمفی‌تآتر محلی برگزارشده بودرفته‌بودند. اماهیچ‌توضیح طبیعی دربارهٔ خروس یادربارهٔ‌نوشته‌های روی‌دیوار ، یادرموردگم‌شدن آن طلسم داده نشد .

جلسه‌ای ازفرماندهان هنگ‌وهمهٔ رمیهای سرشناس آن استان تشکیل شدتا استانداری موقت برگزینند . فرمانده هنگ ششم برگزیده شد . وی‌بلافاصله‌مارتینا را دستگیرکرد واورا تحت‌الحفظ بهرم فرستاد . اگرپیزورا به محاکمه می‌کشیدند وی یکی ازمهمترین شاهدان می‌بود .

هنگامی‌که پیزوخبرمرگ جرمانیکوس را شنید بی‌آنکه خوشحالی خود را پنهان‌کند ، قربانیهایی برای شکرگزاری‌به‌پرستشگاه تقدیم‌داشت. پلانچینا که‌اخیراً خواهری رااز دست داده بود ، لباسهای ماتم برکند و دوباره زیباترین لباسهایش را پوشید . پیزو نامه‌ای برای تیبریـوس نوشت وگفت که فقط به خاطـر مخالفت جسورانه‌اش بانقشه‌های خائنانهٔ جرمانیکوس نسبت‌به‌کشور از مقام استانداری که توسط شخص تیبریوس بدان‌منصوب شده بودبرکنارگردیده است ؛ واکنون بـه سوریه بازمی‌گرددتادوباره مقامش رابرعهده‌بگیرد .وهمچنین‌به «تجمل‌وگستاخی» جرمانیکوس اشاره کرد . پیزوواقعاً کوشید که به سوریه بازگردد وحتی‌نیروهایی جمع‌آوری‌کرد تاازوی پشتیبانی کنند ، اما استاندار جدید قلعه‌ای راکـه وی در کلیکیه پایگاه خود قرارداده بود محاصره‌کرد ، اورا به‌تسلیم واداشت وبه‌رم‌فرستاد تاپاسخگوی اتهامهایی باشدکه مطمئناً درآنجا براووارد می‌شد .

www.booknama.com

دراین‌حال آگریپینا به‌همراه دوفرزندش باکشتی رهسپار رم شده و خاکستر شوهررا درصندوقچهٔ مخصوص به همراه برده بود . خبرمرگ جرمانیکوس در رم چنان تأثری برانگیخت که گویی هرخانه‌ای درشهر» عزیزترین کس خود را از دست داده‌بود. بااینکه فرمانی ازجانب صنا پاکلانتران شهرصادر نشده بود ، مردم سه‌روز تمام را وقف‌عزای‌عمومی کردند : دکانها رابستند ، دادگاههای حقوقی‌خالی ماندند ، هیچ‌معامله‌ای ازهرنوع انجام‌نگرفت، همه‌لباس عزاپوشیدند . شنیدم که مردی درخیابان‌می‌گفت که‌گویی آفتاب به‌زیرآمده است ، و دیگرهرگز برنخواهد خاست . دوباره تأثرخودم اطمینان ندارم که ازعهدهٔ نوشتنش برآیم .

فصل ۲۱

لی‌ویا و تیبریوس درکاخهایشان درها را به‌روی خود بستند و وانمودکردند که چنان ماتم‌زده‌اند که روی بیرون‌آمدن ندارند. آگریپینا می‌بایست از راه زمین می‌آمد ، زیرا دیگر زمستان آغاز شده و فصل دریانوردی سپری شده‌بود. اما وی به‌رغم توفان به دریا زد وچندروزی بعد به‌کرفو[1] رسید، و از آنجا تابندر بریندیزی در صورت باد موافق فقط یک‌روز راه‌است. درآنجا تامدتی ماند وپیکهایی‌را پیشاپیش‌فرستاد وپیام داد که می‌آید تا خودرا تحت حمایت مردم ایتالیا قراردهد. کاستور که اکنون به رم بازگشته بود، چهار فرزند دیگر آگریپینا ومن برای دیدار وی از رم خارج شدیم. تیبریوس بیدرنگ دوگردان از افرادگارد را به‌آن بندر فرستاده و دستور داده‌بود که کلانتران هرشهرستانی که خاکستر جرمانیکوس ازآنجا می‌گذشت باید آخرین مراسم احترام‌را نسبت به‌فرزند فقیدش به‌جای‌آورند. هنگامی که آگریپینا قدم به خشکی نهاد باسکوت آمیخته به‌احترام جماعتی بسیاربزرگ مورد استقبال قرارگرفت. صندوقچهٔ محتوی خاکستر را در یک عماری نهادند و برشانهٔ افسران

۱- Corfu: جزیره‌ای درشمال غربی یونان در دریای یونان. ــ م.

۲- Brindisi : درجنوب ایتالیا و درساحل آدریاتیک . ــ م.

www.bookhama.com

گارد به سوی رم آوردند. درفشهای گردانها را به‌نشانهٔ مصیبت عمومی از تزئینات عاری کرده و تبرزینها و تعلیمیهای فرماندهی را سرنگون گرفته بودند. هنگامی که دستهٔ عزا متشکل از هزاران نفر از کالابریا، آپولیا، و کامپانیا[1] می‌گذشت، همهٔ مردم جمع شده بودند، مردم عادی لباس سیاه برتن کرده و شهسواران خوقه‌های ارغوانی پوشیده بودند و اشك می‌ریختند و به‌صدای بلند مویه می‌کردند و برای روح قهرمان درگذشتهٔ خود به عنوان نذر کندر می‌سوزاندند.

ما در تراچینا[2]، درحدود شصت میلی جنوب خاوری رم به‌دستهٔ عزا رسیدیم. آگریپینا که از برندیزی تاآنجا باچشمهای خشك وچهره مرمرگون پیاده آمده وبا هیچ کس کلمه‌ای سخن نگفته بود، بادیدار چهارفرزند بی‌پدر دوباره گرفتار اندوه شد، و باگریه به کاستور گفت: «به‌خاطر علاقه‌ای که به‌شوهرعزیزم داشتی سوگند بخور که از زندگی فرزندانم به‌همراه فرزندان خودت محافظت خواهی کرد، وانتقام مرگ او را خواهی ستاند! این آخرین سفارش او به تو بود.» کاستور که شاید برای نخستین‌بار از دوران کودکی تاکنون می گریست سوگند خورد که این سفارش را می‌پذیرد.

اگر بپرسید که چرا لی‌ویلا همراه ما نیامد پاسخ این‌است که وی تازه دوپسر دوقلو زاییده بود: که ظاهراً سیانوس پدر آنان بود. اگر بپرسید چرا مادرم نیامد، پاسخ این است که تیبریوس و اُی‌ویا به‌او حتی اجازه شرکت درمراسم تدفین را هم ندادند. اگر شدت اندوه مانع حضور خود آنان به عنوان مادر بزرگ و پدر-خواندهٔ جرمانیکوس بود، بدیهی بود که برای وی به‌عنوان مادر او حضور در آن مراسم کاملاً غیرممکن باشد. و آنان در رو نشان ندادن خود کاملاً عاقلانه رفتار کردند. اگر چنان کاری می‌کردند، حتی بانظاهر به‌اندوه، مطمئناً موردحملهٔ جمعیت قرارمی گرفتند؛ و فکر می کنم که افرادگارد نیز کنارمی کشیدند وبرای کمك به آنان حتی یك انگشت خود را بلند نمی کردند. تیبریوس حتی ازتهیه آن‌گونه مقدماتی که طبق سنت درمراسم ختم اشخاص بسیارکم‌اهمیت‌تر تدارك می‌دیدند غافل‌مانده بود. نه نقابهای خانوادگی کلودیانها و یولیانها را آورده بودند و نه طبق معمول

1- Calabria, Apulia, Camania.

2- Terracina.

پیکره‌ای از درگذشته را دربستری قرارداده بودند؛ و نه‌ازسکوی خطابه سخنرانی مراسم ختم انجام شد، و نه مرثیه‌های عزا خوانده شد. بهانهٔ تیبریوس این بود که مراسم ختم یك‌بار در سوریه انجام‌گرفته است و اگر آن آیین تکرارشود موجب رنجش خدایان خواهد شد. اما رم هرگز اندوهی همگانی و صمیمانه همچون آن شب به‌خود ندیده بود. میدان مارس را مشعلها نورافشان کرده‌بودند، و جمعیت در اطراف مزارآگوستوس، که صندوقچهٔ خاکستر جرمانیکوس توسط کاستور بااحترام در آن نهاده شد، چنان متراکم بودکه بسیاری از مردم زیر دست و پا له شدند و مردند. مردم در همه جا می گفتند که رم از دست رفته است و امیدی باقی نمانده است: زیرا جرمانیکوس آخرین پناهگاه آنان در برابر ستم بود، و اکنون جرمانیکوس بدا ناجوانمردی به قتل رسیده بود. و آگریپینا را در همه جا بزرگ می‌داشتند و برایش دلسوزی می کردند، وبرای سلامت فرزندانش دعا می کردند.

تیبریوس چندروزبعد اعلامیه‌ای‌صادر کرد و گفت که‌گرچه بسیاری ازرمیهای نامدار در راه منافع عمومی مرده‌اند، هیچ‌کدام همچون پسرعزیزش موجب چنان اندوهی شدید وهمگانی نبوده‌اند. اما اکنون وقت آن رسیده‌است که مردم به‌خود آیند وکار روزمرهٔ خود را ازسرگیرند: شاهزادگان فانی هستند، اما منافع‌عمومی فناناپذیر است. به رغم این دستور، مراسم جشن ابلهان در پایان ماه دسامبر بدون هیچ شوخی وشادمانی معمول سپری شد، و تا پیش از جشن بزرگ مادر در ماه آوریل سوگواری پایان نیافت و امور عمومی ازسرگرفته نشد. اکنون بدگمانی تیبریوس متوجه آگریپینا شده بود. آگریپینا در بامداد روز بعد از تدفین با او ملاقات کرده و با بی‌پروایی گفته بودکه او را مسئول مرگ شوهرش می‌داند مگر اینکه بیگناهی خود را ثابت کند و از پیزو و پلانچینا انتقام بگیرد. تیبریوس فوراً بانقل این بیت شعریونانی مذاکره را پایان داد:

رواگر نشد شاه بانو شوی،
گمان می‌بری برتو بیداد شد؟

پیزو تا چندی به‌رم بازنگشت. نخست پسرش را برای شفاعت نزدتیبریوس فرستاد وخود به ملاقات کاستور، که اکنون با هنگهایش به دانوب بازگشته بود، شتافت. پیزو انتظار داشت کاستور از او که رقیبی را از سر راه سلطنتش برداشته

www.bookhaha.com

بود سپاسگزار باشد و با اشتیاق داستان خیانت جرمانیکوس را باور کند. کاستور او را نپذیرفت و به پیك وی طناً گفت که، اگر شایعات رایج حقیقت داشته باشد، این پیزو است که باید پذیرای انتقام مرگ برادرعزیزش باشد که به‌انجام‌آن‌سوگند خورده است، وتا زمانی که بیگناهی خود را به‌طورقطع به‌اثبات نرسانده‌است‌بهتر است دور بماند. تیبریوس پسر پیزو را بی‌هیچ نوازش یا بیمهری خاص به‌حضور پذیرفت. گویی می‌خواست نشان دهد تا وقتی که تحقیقاتی علنی دربارهٔ مرگ جرمانیکوس انجام نگرفته است بیطرف خواهد ماند.

سرانجام پیزو به‌همراه پلانچینا در رم ظاهر شد. آنان با کشتی از راه تیبر آمدند و با شماری ازملازمان خود درکنارمزار اگوستوس قدم برخشکی گذاردند، و درحالی که لبخندزنان می‌خرامیدند درمیان جمعیت مخالفی که بزودی گردآمد تقریباً شورشی برپا کردند، و برکالسکه‌ای تزیین‌شده که یک جفت اسب سفید فرانسوی کاملاً یکدست آن را می کشید و در جادهٔ فلامینیان در انتظارشان بود، سوار شدند. پیزو خانه‌ای مشرف برمیدان بسازار داشت و آن خانه را هم تزیین کرده بودند. همهٔ دوستان و خویشاوندانش را به میهمانی شامی که به مناسبت بازگشتش ترتیب داده بودند دعوت کرد و موجب آشوبهای بسیار شد: صرفاً می‌خواست به مردم رم نشان دهد کمه از آنان باکی ندارد و به پشتیبانی لی‌ویا و تیبریوس متکی است. نقشهٔ تیبریوس این‌بود که پیزو در دادگاه کیفری عادی توسط سناتور معتمدی که بتواند آن را با ناپختگی اداره کند محاکمه شود، به‌طوری که موجبات سهولت تکذیب و رد اتهامات وارده را فراهم‌آورد و ازعهدهٔ ابرازدلیلی موجه برای اثبات اتهامها برنیاید، و جریان محاکمه تنها بتواند به‌تبرئه منجرشود. اما دوستان جرمانیکوس، بویژه سه‌سناتوری که در سوریه جزو ستاد جرمانیکوس بودند وهمراه آگریپینا بازگشته‌بودند، باگزینش تیبریوس مخالفت کردند. سرانجام تیبریوس ناچارشد بپذیرد که خود دراین مورد به داوری بنشیند، و محاکمه نیز در سنا انجام‌شود، که درآنجا دوستان‌جرمانیکوس می‌توانستند روی‌پشتیبانی‌مورد‌نظر خود حساب کنند. سنا تخصیص چندین افتخار استثنایی را به یادبود جرمانیکوس تصویب کرده‌بود- شامل چندین‌مزار نمادین، طاق‌نصرت‌ها، وآیینهای نیمه‌الهی- که تیبریوس جرأت وترکردن آنها را نداشت.

اکنون کاستور باردیگر ازدانوب‌بازگشته بودوبا اینکه‌فرمان استقبالرسمی (یادرجهٔ پائین‌تری ازپیروزی) به‌مناسبت سروسامان دادن به مسئلهٔ ماروبودوئوس برایش صادرشده بود، به‌جای آنکه‌سوار‌براسب وحلقه‌تاج برسروارد دشهرشود همچون شهروندی عادی‌پیاده واردشد. پس‌از دیدار پدرش یلئراست نزدآگریپینا رفت‌وسوگند یادکرد که مراقبت‌کند تاعدالت اجراشود وآگریپینا می‌تواند روی اوحساب کند.

پیزو ازچهارسناتورتقاضا کرد که ازوی دفاع کنند؛ سه‌نفر ازآنان به‌بهانه‌های بیماری یاناتوانی پوزش خواستند؛ نفرچهارم، یعنی گالوس، گفت که هرگز از کسی که به‌خاطراتهام قتلی که درآن مقصر به‌نظر می‌رسد دفاع نخواهد کرد مگر آنکه دست‌کم امیدی به‌خشنودکردن خاندان امپراتوری باشد. کالپورنیوس پیزو، باآنکه درمیهمانی شام عمویش شرکت نکرده بود، به‌خاطر شرافتخانوادگی داوطلب‌شد که ازوی دفاع کند، وسه‌نفردیگر بعداً به‌اوپیوستند زیرا مطمئن بودند که دلائل هرچه می‌خواهدباشد تیبریوس سرانجام پیزورا تبرئه خواهدکرد، وآنان بعداً به‌خاطرمشارکتشان دراین محاکمه پاداش خواهندگرفت. پیزو ازاینکه توسط شخص تیبریوس مورد محاکمه قرارمی‌گرفت خوشحال بود، زیرا سیانوس به‌وی اطمینان داده بود که ترتیب همه‌چیز بخوبی داده شده است، و تیبریوس وانمود خواهدکرد که بسیار سختگیر خواهد بود اما سرانجام دادگاه را تاپیداشدن دلیل تازه به‌مدت نامحدود تعطیل‌خواهد کرد. مارتینا، شاهد اصلی، هم‌اکنون از سرراه کنار رفته‌بود- مأموران سیانوس اوراخفه کرده بودند- ووادستانها اکنوندعوای ضعیفی را در دست رسیدگی داشتند. برای تقدیم کیفرخواست فقط دو روز وقت تعیین شده بود، ومردی که اصولاً مأمور شده بود که اوضاع را به‌سود پیزوسرهم بندی کند قدم‌پیش‌گذاشت وکمال سعی خودرا به‌عمل آورد تاباوارد کردن‌اتهامهای پیش‌پا افتاده دربارهٔ سره مدیریت وفساد او دراسپانیا، در دوران اگوستوس وقت را تلف کند. تیبریوس اجازه داد تاوی این‌مسئلهٔ نامربوط را چندساعت ادامه‌دهد، تااینکه‌سناتورها بابرهم کوبیدن پاها،سرفه کردن وبرهم کوبیدن لوحه‌های‌یادداشت، به‌او اخطار کردند که باید شاهدان اصلی مورد بازجویی قرارگیرند ودرغیر این صورت مسئله ایجاد خواهدشد. چهار دوست جرمانیکوس دعوای خود رابخوبی

www.bookhaha.com

آماده کرده بودند و هر کدام به‌نوبت برخاستند و بر انحطاط انضباط نظامی پیزو در سوریه ، رفتار اهانت آمیزش نسبت به‌جرمانیکوس و نسبت به خود آنان ، نافرمانی از دستورها ، دسیسه چینیهایش با ونون، وستمگری‌اش نسبت به‌شهروندان شهرستانی گواهی دادند . آنان اورا به‌قتل جرمانیکوس بازهر وجادوگری ، تقدیم قربانیهائی به‌عنوان شکرگزاری به‌خاطر مرگ وی، وسرانجام به‌حملهٔ نظامی به‌آن استان بـا قوای نظامی خصوصی که به‌طور غیرقانونی گرد آورده بود متهم کردند .

پیزو اتهامهای انحطاط انضباط نظامی، اهانت ونافرمانی نسبت به‌جرمانیکوس، یاستمگری نسبت به‌شهروندان شهرستانی را انکارنکرد؛ صرفاً گفت که دربارهٔ آنها مبالغه شده است . اما اتهامهای زهردادن وجادوگری را باخشم تکذیب کرد .متهم کنندگان از بیم آنکه موجب ریشخند شکاکانه شوند بـه‌وقایع غیرطبیعی اتاکیسه اشاره‌ای نکردند ، وضمناً نمی‌توانستند پیزو را به‌مداخله درامـور خـدمتکاران و بردگان خانهٔ جرمانیکوس متهم کنند ، زیرا دیگر آشکار شده بود کـه آنـان هیچ دخالتی در آن قتل نداشتند . بنابراین پیزو را متهم کردند کـه درمهمانی شامی در خانهٔ جرمانیکوس که پیزو در کنار وی نشسته بودغذای وی را زهرآگین کرده‌بود. پیزواین اتهام را بمسخره گرفت : چگونه ممکن است بی‌آنکه کسی متـوجه شده باشد چنان کاری کرده باشد، درحالی که همهٔ کسانی که در کنار میز حضورداشتند، پیشخدمتهاهم که جای خوددارند ، کوچکترین حرکات او را نظاره می کـردند ؟ شاید ازسحروجادو کمك گرفته باشد ؟

پیزویك بسته نامه‌دردست‌داشت که همه ازاندازه ورنگ وچگونگی‌تاکردن آنها می‌دانستند ازآن تیبریوس می‌باشد . دوستان جرمانیکوس گفتند که هرگونه دستورالعملی که ازرم برای پیزو فرستاده شده بود باید خوانده شود . پیزوبـه‌بهانهٔ اینکه این نامه‌ها دارای مهرهـایی همچون مهرابـوالهول (که در اصـل متعلق به اگوستوس‌بود) هستند ، که آنهارا وسری و محرمانه می‌سازد ، ازخواندان آنها خودداری‌کرد و گفت‌که خواندن آنها خیانـت آمیز است ، تیبریوس گفت کـه خواندن آن نامه‌ها که‌حاوی مطلب مهمی‌نیست موجب اتلاف وقت می‌شود وبا آن مخالفت کرد . سنانمی‌توانست دراین نکته پافشاری‌کند . پیزوآن نامه‌هارا به‌عنوان نشانه‌ای از اینکه تیبریوس زندگی‌اش را حفظ خواهد کرد بهوی تقدیم داشت.

اکنون صداهای خشم‌آلـود جمعیت خارج ازساختمان که مرتباً از جریان محاکمه مطلع‌می‌شدند ، به‌گوش می‌رسید ، و مردی که صدایی بسیار خشن‌داشت ازمیان پنجره‌ای فریاد زد : «سروران ، ممکن است اواز چنگ شما بگریزد اما از چنگ‌مانخواهدگریخت!» پیکی‌واردشد تابه‌تیبریوس خبردهدکه‌بعضی ازتندبـه‌های پیزو به‌چنگ جمعیت افتاده است وآنها را باقلاب به سوی پلکان ندبه می کشند تا درهم بشکنند . پلکان ندبه ردیف پله‌هایی درپای تپهٔ کاپیتولین بود که مرسوم بود کالبدهای مجرمین‌را ، پیش‌ازآنکه باقلابی ازگلویشان به‌سوی تیبر بکشانند وبـدان رود بیندازند ، درآن محل به نمایش می گذاردند . تیبریوس دستورداد کـه ازآن پیکره‌ها حفاظت شود وآنها را روی پایه‌های خودشان بازگردانند . اما شکوه‌کرد که‌نمی‌تواند تحت چنان شرایطی به‌قضاوت ادامه‌دهد ومحاکمه را تا شامگاه تعطیل کرد . پیزورا تحت‌الحفظ دورکردند .

پلانچینا ، که تاپیش ازاین لاف می‌زدکه سرنوشت شوهرش هرچه باشد در آن شریك خواهد بود ، واگرلازم باشد همراه وی خواهد مرد ، اکنون نگرانشده بود . پلانچینا برآن شدکه از خود به‌طور جداگانه دفاع کند و برای رهایی خود روی لی‌ویاکه باوی روابطی صمیمانه داشت حساب‌می‌کرد . پیزو از این خیانـت چیزی نمی‌دانست . هنگامی‌که محاکمه ازسرگرفته شد تیبریوس اثری از همدردی نسبت‌بهوی نشان نداد ، ولی به‌اتهام زنندگان گفت که درمورد زهردادن می‌بایست دلایل قاطع‌تری ارائه می‌دادند ، وبه‌پیزو هشدار داد که اقدام مسلحانه‌اش برای در اختیارگرفتن مجددآن استان هرگزبخشوده نخواهد شد . آن شب‌پیزو خود را در خانه ودراتاقش‌محبوس کردوصبح بعدکالبدش‌رایافتندکه دراثر ضربه شمشیرش که درکنار وی قرارداشت مرده بود . درحقیقت این جریان خودکشی نبود .

پیزو متهم‌کننده‌ترین نامه را نزد خود نگاه‌داشته بود ، وآن نامه‌ای بود که لی‌ویا به‌اونوشته اماآن‌را به‌نام خود وتیبریوس امضاءکرده‌بودومهرابوالهول‌نیز (که تیبریوس آن را برای استفادهٔ شخص‌خود تخصیص داده بود) برآن نخورده بود . پیزوبه پلانچینا گفت‌که باید زندگی خودرا باآن نامه بخرند . پلانچینا نزد لی‌ویا رفت . لی‌ویا گفت‌صبرکند تاوی باتیبریوس مشورت کند . سپس نخستین‌مجادلهٔ آشکار میان لی‌ویا وتیبریوس درگرفت . تیبریا از اینکه لی‌ویا آن نامه را نـوشته

www.bookhama.com

بود بشدت خشمگین بود ، ولی‌ویا به‌او گفت که تقصیر خودش بوده است که به‌وی اجازه نداده بود از مهرابرالهول استفاده کند واز اینکه اخیراً رفتار تیبریوس نسبت به‌وی بسیار گستاخانه بوده است لب‌به‌شکوه گشود . تیبریوس پرسید ، امپراتور کیست . اویا لی‌ویا؟ لی‌ویا گفت اگر اوامپراتور شده است به‌واسطهٔ اجازهٔ ضمنی وی بوده است واگربخواهد نسبت به‌وی خشونت کند کاری احمقانه کرده است ، زیرا همان‌طور که توانسته است وسائل به امپراتوری رساندن او را فراهم آورد ، می‌تواند وسائل خرد کردن وی را نیز فراهم آورد . سپس از همیانش نامه‌ای را درآورد وشروع به‌خواندن آن کرد: نامه‌ای قدیمی بود که آن را اگوستوس به‌هنگام اقامت تیبریوس درورودس به‌لی‌ویا نوشته وتیبریوس را به‌خیانت، خشونت،ووحشی‌گری متهم کرده بود . اگوستوس نوشته بود که اگرتیبریوس فرزند لی‌ویا نبود یک روزهم اورا زنده نمی‌گذاشت . و گفت : «این تنهایک رونوشت است . اما اصل آن را درجایی محفوظ نگاه‌داشته‌ام. واین تنهایکی ازنامه‌های بسیار درهمین‌زمینه می‌باشد . تو که نمی‌خواهی این نامه‌ها بسنا تقدیم شود ، این‌طور نیست؟»

تیبریوس برخود مسلط‌شد وازبدخلقی خود پوزش خواست: گفت که آشکار است که هریک ازآنان قادراست دیگری را نابود کند وبنابراین جدال میان آنان کار بیهوده‌ای است . اما چگونه می‌توان زندگی پیزو رانجات داد ؛ بویژه اکنون که علناً به‌وی اعلام داشته بود که اگرانتهام گردآوری قوای خصوصی وتلاش برای بازیابی سوریه توسط آن نیروها به‌اثبات برسد مستوجب مجازات مرگ خواهدبود، ونمی‌تواند امید عفوداشته باشد ؟

«اما پلانچینا که قوای خصوصی گردآوری نکرده است ، این طور نیست ؟»

«نمی‌فهمم این امرچه ربطی به‌مسئله دارد . من نمی‌توانم آن نامه را صرفاً بادادن قول نجات جان پلانچینا از پیزوپس بگیرم .»

«اگرقول بدهی که جان پلانچینا را حفظ کنی ، من نامه را از پیزو خواهم گرفت ؛ آن را به‌من واگذار کن . اگرپیزو کشته شود افکارعمومی راضی خواهد شد . واگر ازاینکه به‌مسئولیت خود جان پلانچینا را نجات دهی بیمناک هستی می‌توانی بگویی که من چنین تقاضایی کرده‌ام . منصفانه‌هم هست ، زیرا اعتراف می‌کنم که همه‌این مسئلهٔ ناشی ازنامه‌ای است که من نوشته‌ام.»

بدین‌ترتیب لی‌ویا نزد پلانچینا رفت وبه‌او گفت که تیبریوس از قبول سخن منطقی سربازمی‌زند ، وترجیح می‌دهد مادر خودرا دربرابر دشمنی عمومی قربانی کند تااینکه باماندن درکنار دوستانش جان خودرا بمخاطره اندازد . وگفت که تنها تعهدی که توانسته است از وی بگیرد این است که بااکراه قول داده است به شرط تسلیم کردن آن نامه پلانچینا را عفو کند .سپس پلانچینا بانامه‌ای به‌نام تیبریوس که توسط لی‌ویا جعل‌شده بود ، به‌نزد پیزورفت وگفت که ترتیب همه‌چیز رابخوبی داده‌است واین نامه هم قول براثبات است . همین که پیزوآن نامه را در برابر آن یکی به‌وی تسلیم داشت پلانچینا ناگهان باخنجری برگردنش ضربه‌زد ، ودرحالی که پیزو افتاده بود وجان می‌داد پلانچینا سرشمشیر وی را درخون فروبرد و دست وی را برقبضهٔ شمشیرش نهاد و فشرد وسپس وی را ترک گفت . پلانچینا طبق قرار قبلی آن نامه ونامهٔ جعلی را به‌نزد لی‌ویا بازگرداند .

وروزبعد تیبریوس درسنا بیانیه‌ای را خواند وگفت که پیزوپیش ازخودکشی دادخواهی کرده وخودرا درمورد همهٔ جرایمی که به وی نسبت داده شده بیگناه دانسته است، ووفاداری خودرا نسبت به‌لی‌ویا وشخص او ابرازداشته ، و استدعا کرده است که‌چون پسرانش دروقایعی که به‌عنوان موضوع این بازجویی مطرح شده‌اندهیچ‌نقشی نداشته‌اند موردحمایت ایشان قرارگیرند . سپس محاکمهٔ پلانچینا آغازشد . ثابت شدکه‌وی را به‌همراه مارتینا دیده بودند ، و درباره شهرت زهر دهندگی مارتینا سوگند یادشد ، ومعلوم شد هنگامی که کالبدمارتینا را برای تدفین آماده می‌کردند زهردانی را درمیان موهای به هم بافته‌اش پیدا کردند . پمپونیوس پیر، گماشتهٔ جرمانیکوس،دربارهٔ بقایای اجساد متعفی که درخانهٔ جرمانیکوس پنهان کرده بودندودربارهٔ دیدار پلانچینا بامارتینا درآن خانه درغیاب جرمانیکوس شهادت داد ؛ وهنگامی که مورد بازجویی تیبریوس قرارگرفت دربارهٔ آمدوشدهای ارواح به‌تفصیل گواهی داد. هیچ کس برای‌دفاع ازپلانچینا قدم‌پیش نگذاشت. وی‌بازاری وسوگند ادعای بیگناهی کردوگفت که ازشهرت مارتینا هیچ‌گونه آگاهی نداشته است وتنها سروکار اوبا وی برای خرید عطربوده است . پلانچینا گفت زنی که‌به اتفاق وی به‌آن خانه آمده‌بود مارتینا نبوده بلکه‌همسر یکی ازسرهنگان‌بوده‌است. وگفت که رفتن وی‌برای دیداربه‌آن خانه که‌دریافت هیچ کسی جزپسرکی کوچک

www.bookfalia.com

در آنجا نیست عملی کاملاً بی‌ضرر بوده است. درمورد اهانتهایش نسبت به آگریپینا گفت که از صمیم قلب به‌خاطر آن متأسف است و با کمال فروتنی از آگریپینا استدعای عفو دارد؛ اما در آن باره صرفاً دستورهای شوهرش را اطاعت می‌کرده است، که به‌عنوان یك همسر ناچار بوده است، و بعلاوه شوهرش به‌وی گفته بود که آگریپینا با جرمانیکوس مشغول توطئه علیه سنا می‌باشد، بنابراین آنچه را که ازوی خواسته می‌شد بارغبت بیشتر انجام می‌داد.

تیبریوس کاررا کوتاه کرد. گفت که درمورد تقصیر پلانچینا تردیدی وجود دارد. ارتباط او بامارتینا ظاهراً ثابت‌شده است، و همچنین است شهرت مارتینا به عنوان یك زهر دهنده. اما اینکه ارتباط آنان محرمانه بوده باشد قابل پرسش است. اتهام زندگان حتی نه‌زهردانی را که درمیان موهای مارتینا یافت شده است به‌دادگاه ارائه داشتند و نه‌دلیلی براینکه آن ظرف محتوی زهر بوده باشد: کاملاً می‌توانسته داروی خواب آور یابرای تقویت بابوده باشد؛ و مادرش لی‌ویا نسبت به‌خصائل پلانچینا نیك‌بین است و آرزومند است که اگر دلیل جرم قاطعی وجود نداشته باشد سناورا ازامتیاز تردید بهره‌مندسازد؛ زیرا روح توهٔ محبوبش را بمه خواب دیده‌است که ازوی خواسته بود اجازه‌ندهد بیگناهی کفارهٔ جرائم شوهری یاپدری را پس‌دهد.

بدین‌ترتیب پلانچینا تبرئه شد، وازدوپسر پیزو، یکی ازآنها اجازه یافت که دارایی پدررا به‌ارث برد ودیگری، که درآن جنگ درکلیکیه مشارکت کرده‌بود فقط برای چندسالی تبعید شد. سناتوری پیشنهاد کرد که سپاس عمومی به‌خاندان قهرمان درگذشته تقدیم شود ــ یعنی به‌تیبریوس، لی‌ویا، مادرم آنتونیا، آگریپینا، وکاستور زیرا انتقام مرگ اورا بازستانده بودند. این پیشنهاد درآستانهٔ تصویب بود که یکی ازدوستانم، یکی ازکنسولهای پیشین که قبل‌از فیوروس استاندار آفریقا بود، برخاست و پیشنهادی اصلاحی داد. اعتراض کرد که این اقدام کامل نیست: یك‌نام مهم ازقلم افتاده است، وآن‌برادرقهرمان فقیدکلودیوس است، که بیش ازهرکس برای آماده کردن پرونده جهت بازجویی کوشیده و گواهان را در برابر تعرض محافظت کرده است، تیبریوس شانه‌هایش را بالاانداخت وگفت از اینکه می‌شنود ازمن برای هرگونه همکاری دعوت کرده باشند درشگفت است و شاید اگرمن

مشارکتی نمی‌داشتم، اتهامات علیه پیزو به‌گونهٔ روشن‌تری عنوان می‌شد. (این موضوع کاملاً حقیقت‌داشت که من‌ریاست جلسات‌دوستان برادرم را برعهده‌داشتم وتصمیم گرفتم که هرگواه کدام دلائلی رامطرح کند؛ وراستش اینکه بااین اتهام که پیزو بادستهای خود درآن‌میهمانی شام‌غذای جرمانیکوس‌را زهرآگین کردمخالفت کردم، اما آنان این سفارش را نپذیرفتند. ومن پمپونیوس و نوه‌هایش وسه‌تن از مستخدمین برادرم را تاروزمحاکمه درخانه‌ای روستایی نزدیك وبلایم در کاپوا بخوبی مخفی کردم. همچنین کوشیدم مارتینا را درخانهٔ بازرگانی که از آشنایانم بود دربرنپذیری مخفی کنم، اما سیانوس رد اورا یافت.) باری، تیبریوس اجازه دادکه نام من‌نیز دراین رأی‌گیری سپاس واردشود؛ اما آن موضوع در مقایسه بسا سپاسگزاری آگریپینا برایم چندان ارزشی نداشت: آگریپینا گفت که اکنون می‌فهمد که وقتی جرمانیکوس درست پیش ازمرگش به‌اوگفته بود که واقعی‌ترین دوستی که درهمهٔ عمرداشته است برادربینوایش کلودیوس است چه می‌گفت.

احساسات علیه‌لی‌ویا چنان شدید بودکه تیبریوس دوباره ازاین امر به‌عنوان بهانه‌ای استفاده‌کرد تاتصویب عنوانی راکه به کرات قول آن را به وی داده بود به‌سنا پیشنهاد نکند. همه‌می‌خواستند بدانندکه وقتی مادر بزرگی باقاتل نوه‌اش بسه گرمی همنشینی‌می‌کندواوراازانتقام‌سنامی‌رهاند چه‌معنی‌دارد. پاسخ تنهامی‌توانست این باشدکه مادربزرگ خودش محرك قتل‌بوده است وآنقدر ازکرده‌خودشرمسار بودکه همسروفرزندان قربانی تیزدیری نپایبدند.

www.bookfarsi.com

فصل ۲۲

جرمانیکوس مرده بود ، اما تیبریوس چندان بیش از گذشته احساس امنیت نمی‌کرد . سیانوس پاداستانهایی بمسراغ وی می‌آمد : درباره اینکه فلان‌یابهمان شخص سرشناس درطی محاکمهٔ پیزو علیهوی زیرلب چه نجواکرده است . و او به‌جای آنکه سخنی راکه در گذشته دربارهٔ سربازان خود گفته بود تکرار کند ، «بگذار ازمن بترسند ، تاوقتی‌که ازمن اطاعت می‌کنند چه‌باك.» اکنون بسیانوس می‌گفت: «بگذار ازمن بیزارباشند، تاوقتی‌که ازمن می‌ترسند چه‌باك.» سه‌شهسوار ودوسناتور راکه درانتقادهای اخیرخود ازوی بیش از دیگران صراحت به‌خرج داده بودند به‌اتهام پوچ‌اینکه‌درطی بازجوییهای راجع به جرمانیکوس فقیداظهار شادمانی‌کرده بودند محکوم به مرگ کرد . خبرکشها دارایی آنان را میان خود تقسیم کردند .

درهمین ایام بزرگترین‌پسر جرمانیکوس به‌نام نرو[1] بسن رشدرسید ،وگرچه امیدآن نمی‌رفت که همچون پدرش قابلیت سربازی یااستعداد مدیریت داشته‌باشد، بیشتر محاسن پدروخوش خلقیهای او را به‌ارث برده بود وشهره امیدی بسیاربه‌او

۱ــ این‌نرو [نرون] را نباید باآن نرو [نرون] که‌بعدها امپراتورشد [وشهررم‌را به‌آتش کشیدم.] اشتباه‌کرد.ــ رگ.

www.bookhama.com

بسته بود . هنگامی که وی بادختر کاستور ولی‌ویلا ازدواج کردمردم شادمانی‌بسیار کردند ؛ وماآن دختررا بمناطر زیبایی شگفت‌آورش ابتدا هلن می‌نامیدیم (نام واقعی‌اش یولیا بود) ، اما بعداً اورا هلوئو[1] یعنی پرخور نامیدیم ، زیرا بازیاده‌روی درخوراك زیبایی‌اش را ازدست داد. نرو فرزند محبوب آگریپینا بود. آن‌خانواده، که ازشمار کلودیانها بود ، به‌دودسته خوب وبدتقسیم می‌شد ؛ یابه‌گفتهٔ آن‌ترجیح بند ، «سیبهای‌شیرین‌وسیبهای ترش.» سیبهای ترش ازسیبهای شیرین بیشتر بودند. ازنه فرزندی که آگریپینا برای جرمانیکوس زایید سه‌تن بزودی مردند ــ دو دختر ویك‌پسر ــ وتاآنجا که من‌از آنان دیدم این پسرودختر بزرگتر بهترین آنان‌بودند. پسرك ،که درهشتمین زادروز خود مرد ، چنان محبوب اگوستوس بودکه آن‌پیرمرد نقاشی اورا که به‌شیوهٔ کوپید[2] لباس پوشیده بود در اتاق خواب خود نصب کرده بود وهرروز صبح همین‌که از خواب بسرمی‌خواست آن را می‌بوسید . اما از بچه‌های باقی مانده تنها نروخصایلی کاملاً نیکوداشت . دروسوس ترشرو وعصبی بود وبآسانی به‌شرارت گرایش می‌یافت . دروسیلا نیز مانند او بود . کالیگولا ، آگریپینیلا ، وکوچکترین فرزند ، که مااورا لزیا می‌نامیدیم ، کاملاً بدبودند ، و دختر کوچکتری‌که مرده‌بود نیزازهمین‌قماش بود. اما «شهر»نسبت به‌همهٔ‌خانواده ازروی‌نرو داوری می‌کرد ، زیرا او تنهافرزندی بودکه آنقدربزرگ شده بود که بتواند تأثیرعلنی مهمی برجای گذارد. کالیگولا هنوز فقط نه‌سال داشت .

یك‌روزکه دررم بود آگریپینا باناراحتی بسیار به‌دیدارم آمد و از من‌نظر خواست . گفت به‌هرجا که می‌رود احساس می‌کند که مورد تعقیب وجاسوسی قراردارد ، واین‌امر اورا ناخوش می‌کند. وپرسیدکه آیاکسی به غیراز سیانوس را می‌شناسم که نفوذی درتیبریوس داشته باشد؟ مطمئن بودکه تیبریوس تصمیم دارد چنانچه کوچکترین دستاویزی علیه‌وی بیابد وی را بکشد یاتبعیدکند . گفتم که فقط دونفر رامی‌شناسم که نفوذی مثبت‌بر تیبریوس دارند. یکی کوکچیوس نروا[3]

1– Heluo

۲– Cupid : ازچهره‌های اسطوره‌ای رم، خدای عشق ، پسرونوس. معمولاتش او به‌صورت پسرکی برهنه‌وبالدار باتیروکمان است .ـم.

3– Cocceivs Nerua

ودیگری ویسپانیا است ، تیبریوس هرگزنتوانسته بود عشقش را نسبت به ویسپانیا فراموش کند .هنگامی‌که ویسپانیا وگالوس صاحب‌نوه‌ای شدندکه درپانزده‌سالگی دقیقاً بهزمانی‌که ویسپانیا همسرتیبریوس بودشباهت داشت، تیبریوس نمی‌توانست تحمل‌کند که‌کسی جزخودش باوی ازدواج کند ؛ وتنهابدین‌دلیل که‌وی خواهر ناتنی کاستور بود وازدواج تیبریوس باوی زنای بامحارم تلقی می‌شد از این‌کار باز ماند بنابراین تیبریوس اورا به‌جانشینی اکجیاکه بنازگی مرده بود به عنوان وسائل بزرگ برگزید. به‌آگریپینا گفتم که اگرباکوکچیوس وویسپاینا (که به عنوان مادر کاستورحاضر بود هرچه ازدستش برمی‌آید برای اوانجام دهد) دوست باشد خودو فرزندانش ایمن خواهند بود . او اندرزمرا گوش کرد . ویسپانیا و گالوس ، که برای وی بسیار متأثر بودند خانه وسه‌ویلای خارج ازشهر خود را دراختیارش‌قرار دادند وبواسطهٔ بچه‌ها متحمل‌مشکلات بسیار شدند. مثلاً گالوس برای پسرهامربیان تازه‌برگزید زیرا آگریپینا به‌مربیان پیشین بدبین‌بودکه مبادا مأموران سیانوس‌باشند. از نروا چندان‌کمکی برنیامد .

اوحقوقدان‌بود وبزرگترین کارشناس زنده‌درحقوق قراردادی بشمارمی‌رفت ودربارهٔ آن چندین کتاب نوشته‌بود : اما درهمهٔ زمینه‌های‌دیگر چنان بی‌خبرو غافل بود که‌گویی شخصی‌تقریباً ابله بود . نروا نسبت‌به‌وی مهربان بود،همان‌طور که‌نسبت به‌همه مهربان بود ، امامتوجه نشدکه آگریپینا ازوی چه‌می‌خواهد.

متأسفانه ویسپانیا کمی‌بعد مرد واثرآن برتیبریوس فوراً آشکار شد . دیگر نمی‌کوشید هرزگیهای جنسی خود را باقاطعیت پنهان کند ، و هرکسی از واقعی انگاشتن آن شایعات مشمئز می‌شد . زیرابرخی از هرزگیهای وی چنان غیرطبیعی ووحشتناك بودند که هیچ‌کس نمی‌توانست آن اعمال را باشأن یك امپراتور رم ، وجانشین برگزیده اگوستوس ، به‌طور جدی وفق‌دهد . دیگرهیچ زن‌پاپسری، حتی همسران وفرزندان سناتورها ، درمحضراو ایمن‌نبود ؛ واگرآنان به‌زندگی خود یا زندگی شوهران‌وپدرانشان بها می‌دادند توقعات اورا باشتاب برآورده می‌کردند. اما یك زن، همسریك کنسول ، بعداً درحضور دوستانش دست به خودکشی زد ، وبه‌آنان گفت که برای ایمنی دخترجوانش از شهوت تیبریوس ، خود را روسپی او کرده بود ، که بقدر کافی موجب شرمساری است؛ اما بعداً این پیربزتر باسود.

www.bookhaha.com

جویی ازخوش خدمتی‌اش اورا به‌چنان اعمال پلیدو کثیفی باخود واداشته است که ترجیح می‌دهد بمیرد تااینکه بایادآوری آن اعمال به‌زندگی ادامه دهد .

دراین ایام آواز عامه‌پسندی برسرزبانها افتاده بود که بااین کلمات آغاز می‌شد : «چرا ، آه ، چرا، پیر بز تر ...؟» ازاینکه بیش از این نقل‌کنم شرم‌دارم، اما این شعربه‌همان اندازه‌که وقیحانه بود حالت لطیفه و بذله‌گویی داشت وتصور می‌رفت که آن را خود لی‌ویا نوشته باشد . لی‌ویا تعدادی هجوهای مشابه علیه تیبریوس نوشته بود که ازطریق اورگولانیا به‌طورناشناس پخش کرده بود ؛ و می‌دانست‌که دیریا زود به‌گوش وی خواهدرسید وچون تیبریوس نسبت به‌هجو بسیار حساس بود ، اوفکر می‌کرد هنگامی که تیبریوس موقعیت خودرا به‌خاطرآن شعرها متزلزل ببیند جرأت نخواهد کرد ازوی ببرد . لی‌ویا اکنون راه خود را عوض کرده بودومی‌کوشید نسبت‌به‌آگریپینا رفتاری مطبوع داشته باشد ، وحتی محرمانه به‌وی گفت که‌همین تیبریوس به‌پیزو دستور داده بود که جرمانیکوس را بیازارد. آگریپینا به‌وی اعتمادنداشت ، اما آشکار بودکه لی‌ویا وتیبریوس نسبت‌به‌یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند ، وآگریپینا به من گفت احساس می‌کند که اگرقرارباشدناچار شود حمایت‌یکی‌از آن دورا برگزیند ترجیح‌می‌دهد تحت‌حمایت لی‌ویا قرارگیرد. من نیز بیشتر بانظرآگریپینا موافق بودم . شاهد بودم‌که هنوز هیچ‌یك از اشخاص طرف‌توجه‌لی‌ویا قربانی خبرکشهای تیبریوس نشده‌بودند. اماپیش‌بینی می‌کردم‌که وقتی لی‌ویا بمیرد چه‌پیش‌خواهد آمد.

چیزی‌که اکنون به عنوان امری شوم مرا تحت تأثیر قرار داده بود ،گرچه نمی‌توانستم به طورکلی علتی برای آن ذکرکنم، پیوند مستحکم میان لی‌ویا و کالیگولا بود . رفتار کسالیگولا بردونوع بود: یاگستاخ بود یا فرومایه. مثلاً در برابر آگریپینا ومادرم وخودم وبرادرانش وکاستورگستاخ‌بود. دربرابر سیانوس و تیبریوس و لی‌ویا فرومایه بود. اما در برابر لی‌ویا چیز دیگری بود که بیان آن مشکل است. تقریباً همچون معشوق او بود . چنان رابطهٔ محبت‌آمیزی‌که معمولاً پسربچه‌ها را به مادربزرگها و جده‌های نازکش پیوند می‌دهد نبود،ولی یك‌بار روی قطعه‌ای شعر محبت‌آمیز به مناسبت هفتاد و پنجمین زادروز لی‌ویا بسیار زحمت‌کشید، ونیز لی‌ویا همیشه به او هدایایی می‌داد. مقصودم این است‌که قویاً

احساسی ازوجود رمزی نامطبوع درمیان آنان داشتم ـ اما مقصودم این نیست‌که بگویم هرگونه رابطهٔ ناشایستی میان آنان وجود داشت ـ آگریپینا نیز، به طوری که به‌من گفت، چنین‌احساسی داشت، اما نتوانسته‌بود هیچ‌چیزمشخصی دراین‌باره بیابد.

یك روز به اینکه چرا سیانوس نسبت به من آنقدر مؤدب بود پی بردم . وی پیشنهاد کرد که دخترش نامزد پسرم دروسیلوس شود . احساس شخصی‌ام در مخالفت با این ازدواج آن بودکه اگر قرار بود دخترك،که ظریف و زیبا بود، با دروسیلوس،که هربار او را می‌دیدم کودن‌تر به نظر می‌رسید، وصلت کند بدبخت می‌شد. اما نمی‌توانستم اظهارکنم. بدتر ازآن اینکه نمی‌توانستم بگویم که ازفکر اینکه حتی به‌طور دورادور دراثرازدواج باشخص رذلی چون‌سیانوس خویشاوند شوم بیزار بودم. وی تردید مرا در پاسخگویی دریافت ومی‌خواست بداندکه آیا این وصلت را دون شأن خانوادهٔ خود می‌دانم. به لکنت افتادم وگفتم نه ، مطمئناً چنین چیزی نیست : شاخهٔ خسانوادگی آتلیان او بسیار محترم بود . زیرا هرچند سیانوس فرزند یك شهسوار سادهٔ شهرستانی بود، در اوائل جوانی فرزند خانوادهٔ سناتوری از خاندان آتلیان شده بود . یعنی کنسولی‌که همهٔ پول خود را برای او باقی گذاشت؛ دربارهٔ این فرزندخواندگی یك رسوایی برپا شد، اما این واقعیت که سیانوس یك آتلیان می‌باشد برجای ماند . او مرا به اصرار تحت‌فشار قرار داد که علت تردید خود را توضیح دهم وگفت‌که اگرهرگونه مخالفتی بااین ازدواج احساس می‌کنم، با اظهار تأسف از این اشاره باید بگویدکه البته این‌کار را فقط به‌توصیهٔ تیبریوس کرده‌است .به‌اوگفتم‌که اگرتیبریوس این‌وصلت را توصیه‌کرده است خوشحالم‌که موافقت خودرا اعلام دارم ؛ وگفتم‌که احساس اصلی‌ام این‌بود که یك دخترچهارساله برای‌نامزدی بایك‌پسرسیزده ساله قدری جوان است ،زیرا تاموقعی‌که بتواند قانوناً ازدواج کند بیست‌ویك ساله خواهدشدوتاآن زمان ممکن است‌گرفتاریهای دیگری پیداکرده باشد . سیانوس لبخندزدوگفت اطمینان داردکه من‌آن پسرجوان‌را از شیطنتهای جدی بازخواهم داشت.

هنگامی‌که اعلام شدکه قراراست سیانوس با خاندان امپراتوری منسوب شودنگرانی بزرگی در«شهر» پدیدآمد ، اماهمه شتابان به او ، وهمچنین به‌من

www.bookfalia.com

. تبریك گفتند : چندروز بعدوروسیلوس مرد . اورا که‌پشت
بوته‌ای افتاده بود دربافچهٔ‌خانه‌ای درپمپی[1] یافتند که توسط ۴۳ میلادی
یکی‌ازدوستان اورگولانیلا ازهرکولانیوم‌بدانجا دعوت‌شده
بود . ازقرارمعلوم یك‌گلابی کوچك درگلویش گیر کرده بود . درتحقیقاتی که به
عمل آمد گفتند که اورا درحالی که میوه رابه‌هوا پرتاب می‌کرد و می‌کوشید آن را
بادهان خود بقاپد دیده بودند : و مرگش بی‌چون‌وچرا دراثر تصادف بوده است .
اماهیچ‌کس آن را باورنکرد . روشن بود که لی‌ویا ، که دربارهٔ ازدواج یکی از
نوادگان خودمورد مشورت قرار نگرفته بود، ترتیبی داده بودکه آن کودك راخفه
کنند وگلابی را بعداً دردهانش چپانده بودند . همانطور که دراین گونه مـوارد
مرسوم است ، درخت‌گلابی متهم‌بقتل ومحکوم به‌ریشه‌کن شدن‌وسوختن گردید .

تیبریوس‌ازسنا درخواست کرد که کاستوررا به‌عنوان حامی مردم اعلام‌دارد،
که همچون گزینش وی به‌عنوان جانشینی سلطنت بود .

این تقاضا موجب راحتی‌خیال عمومی شد . آن رابه‌عنوان آگاهی‌تیبریوس
ازجاه‌طلبیهای سیانوس وقصد وی برای جلوگیری ازآن تلقی کردند . هنگامی که
این فرمان تصویب‌شد شخصی پیشنهادکردکه آن را باحروف زرین بردیوارمجلس
بنویسند .هیچ‌کس درنیافت که این افتخار به‌پیشنهاد شخص سیانوس به‌کاستورداده
شده بود ؛ سیانوس به‌تیبریوس گوشزدکرده بود که کاستور، آگریپینا ، لی‌ویا ،
وگالوس باهم متحد شده‌اند واین کاررا به‌عنوان بهترین راه برای اینکه ببینند چه
کس دیگری به‌گروه آنان تعلق دارد پیشنهاد کرد . وکسی‌که آن پیشنهاد نگارش
باحروف زرین را داد نیزیکی ازدوستان خودش بود ، ونام سناتورهایی راکـه از
این پیشنهاد نامعقول پشتیبانی‌کردند بادقت یادداشت کردند . اکنون کاستور در
میان اغلب‌شهروندان بیش‌ازگذشته محبوبیت داشت . عادت میخوارگـی را کنار
گذاشته بود ـ گویی مرگ جرمانیکوس اورا بخود آورده بود ـ وبااینکه هنوزبه
خونریزی درجنگ شمشیرعشقی وافراداشت ودرپوشاك اسراف می‌کرد ودرمسابقه‌

۱ـ Pompeii : همان شهری است که‌درسال۷۶ میلادی درزیرخاکستر آتشفشان
وزوم‌دفن شد ـ م.

های کالسکه‌رانی شرط‌بندی‌های گزاف مـی‌کرد ، کـلانتری با وجدان ودوستی
وفاداربود . من‌بااو کمتر سروکار داشتم ، اما هرگاه یکدیگر را می‌دیدیم رفتارش
بامن نسبت‌به‌پیش ازمرگ جرمانیکوس بسیار ملاحظه‌کارانه‌تر بود.

دشمنی‌سخت میان او وسیانوس‌همواره خبرازشعله‌ورشدن‌آتش‌نزاع می‌داد،
اما سیانوس مراقب بود تازمانی‌که نزاع به‌سود اونباشد آن را دامن نزند . اکنون
زمان آن فرارسیده بود . سیانوس برای تبریك‌گویی به کاستور به‌خاطر نیل بمقام
حامی مردم به‌کاخ رفت واورا همراه لی‌ویلا در دفتر کارش یافت . هیچ برده یـا
مستخدمی حضورنداشت،بنابراین سیانوس‌می‌توانست هرچه‌بخواهد بگوید.اکنون
لی‌ویلاچنان عاشق اوبودکه می‌شد روی وی حساب کرد کهمان‌طورکه زمانـی
پستوموس راگرفتار کرده بودابتك کاستور راگرفتار کند ـ وسیانوس به‌هرتقدیراز
آن ماجرا باخبربود ـ وآنان‌میان خود صحبتهایی‌کرده وازاینکه خودشان‌امپراتور
وملکه‌نیستند تا هرچه دلشان‌می‌خواهد بکنند افسوس‌می‌خورده بودند . سیانوس گفت:
«خوب، کاستور ، این‌کاررا که من برایت‌کردم ! تبریك‌می‌گویم!»

کاستور اخم‌کرد. فقط‌تعدادی اندك ازدوستان صمیمی‌اورا «کاستور»خطاب
می‌کردند . گمان‌می‌کنم توضیح‌داده‌ام‌که شهرتش بدین‌نام به دلیل شباهتش به یك
شمشیرباز مشهوربود ، اما این‌نام روی او مانند زیرابزار روز ضمن‌مجادله‌ای بـایك
شهسوار خلقش تنگ‌شده وبه‌خشم آمده بسود . آن شهسوار دریـك میهمانی شام
بی‌پرده به‌اوگفته بودکه مست‌ونالایق است ، وکاستور درحالی‌که فریاد می‌زد«من
مست ونالایق هستم ؟ نشانت می‌دهم که چطورمست و نالایقم،» تلوتلو خـوران از
نیمکتش‌برخاسته‌وچنان مشتی برشکم آن شهسوارکوفته بودکه آنچه راکه خورده
بود بالاآورد . اکنون کاستور به‌سیانوس گفت : «من‌به‌هیچ‌کس مگر یك دوست
بابك همتا اجازه نمی‌دهم که‌مرابااین‌لقب خطاب‌کند ، وتودرشمار هیچ‌کدام‌نیستی.
برای تومن تیبریوس دروسوس‌سزارهستم و نمی‌دانم چه‌کاری را ادعا می‌کنی که
«برایم کرده‌ای» وتبریکت راهم ، به‌هرمناسبتی که باشد، نمی‌خواهم . پس گمشو.»

لی‌ویلا گفت: «اگرنظرمرا بخواهی ، این اهانت تورا نسبت بـه‌سیانوس
بسیارنامردانه می‌دانم ، ناسپاسی ازاینکه وقتی برای تبریك نیل‌به‌مقام حامی مردم‌به
نزد تو آمده است اورا مانند سگ بالگدبیرون می‌کنی جـای خود دارد . خـودت

www.booknama.com

می‌دانی که پدرت این‌مقام رافقط دراثرسفارش سیانوس به‌تو داده است.»

کاستور گفت : «مزخرف می‌گویی ، لی‌ویلا. این‌جاسوس کثیف درمورد انتصاب من کاری بیش‌از خواجه‌ام لیگدوس[1] انجام نداده است . فقط دارد وانمود می‌کند که آدم مهمی است . ربگو ببینم لی‌ویلا مقصودت ازنامردی چیست ؟»

سیانوس گفت : «همسرت کاملاً راست می‌گوید . تو یك نامرد ترسوهستی . پیش ازاینکه موجب شوم به‌مقام حامی‌مردم برگزیده‌شوی‌وحرمت ومصونیت‌فردی پیداکنی جرأت نمی‌کردی بامن این‌چنین صحبت کنی . بسیارخوب می‌دانی که می‌باید به‌شلاقت می‌بستم.»

لی‌ویا گفت : «وسزاوارش‌عم بودی .»

کاستور به‌نوبت به‌چهرهٔ آنان‌نگریست وآهسته گفت : «از قرارمعلوم میان شمادوتن خبری هست ، این‌طور است؟»

لی‌ویلا لبخندتحقیرآمیزی زد : «گیریم که باشد؟ کدام‌یك بهتر هستید؟»

کاستورفریاد زد ، «بسیار خوب ، دخترم ، خواهیم دید . سیانوس ، فقط یك دم فراموش‌کن که من حامی‌مردم هستم ومشتهایت را بلندکن .»

سیانوس دستهایش را جمع کرد .

«گفتم آنهارا بلندکن ، ای‌ترسو.»

سیانوس حرفی نزد ، بنابراین کاستور بادست‌بازسیلی محکمی برگونه‌اش نواخت . «اکنون گمشو !»

سیانوس باکرنشی تمسخرآمیز بیرون رفت ولی‌ویلا به‌دنبالش‌رفت.

این سیلی سرنوشت کاستوررا روشن کرد . سیانوس در حالی که هنوز گونه‌اش ازسیلی کاستور سرخ بود ، به‌نزدتیبریوس آمدوگزارشی که به‌اودادچنین بود که وقتی سیانوس انتصاب کاستوروابه‌مقام حامی‌مردم تبریك گفته بود وی‌مست بوده وبه‌گونه‌اش نواخته‌وگفته بود : «بله ، خوب است احساس کنی که اکنون می‌توانم این‌کار را بکنم بی‌آنکه ازضربهٔ متقابل بیمناك باشم . ومی‌توانی به پدرم بگویی که بادیگرجاسوسهای کثیفش نیز همین‌کار را خواهم کرد.» لی‌ویلانیزروز بعدهنگامی که شکایت آورد که کاستور اورا زده است آن مطلب را تأیید کرد ؛

1- Ligdus

لی‌ویلاگفت که کاستور به‌این علت وی را زده است که به‌او گفته بود از اینکه مردی راکه نمی‌توانست ازخود دفاع کند کتك‌زده وبه‌پدر خود اهانت کرده است تاچه اندازه منزجرشده است. تیبریوس گفته‌های آنان راباورکرد وباکاستورسختی نگفت امانندیسی برنزی ازسیانوس را در تآترپمپی برپاداشت ، که ادای احترامی فوق‌العاده نسبت به‌یك شخص درزمان زنده بودنش محسوب می‌شد . همه‌فهمیدند که این عمل‌بدان‌معنی‌است که کاستور به‌رغم‌نیل به‌مقام حامی‌مردم ازچشم‌تیبریوس افتاده است (زیرا سیانوس ولی‌ویلاروایت خودرا از آن مجادله برسرزبانهاانداخته بودند) واکنون سیانوس تنهاکسی بودکه جلب محبتش ارزش چاپلوسی یافته‌بود. بنابراین ازآن تندیس همانندهایی بسیار ساخته شد ، که طرفدارانش آنهارا در محلهای آبرومندی‌درسرسراهایشان درسمت راست تندیس تیبریوس قرارمی‌دادند: اما تندیسهای کاستور بندرت دیده می‌شد . اکنون هرگاه کاستور باپدرش ملاقات می‌کرد خشم‌ورنجش چنان‌آشکارا ازچهره‌اش می‌بارید که کار سیانوس را آسان می‌کرد . سیانوس به تیبریوس گفت که کاستور مشغول استمزاج از سناتورهای مختلف است تاازمیزان آمادگی آنان درپشتیبانی ازخود درصورتی که درصدد غصب‌سلطنت برآید آگاه‌شود وبرخی‌ازآنان عم‌اکنون قول کمك داده‌اند .بنابراین آنهایی که به‌نظرتیبریوس خطرناکتر می‌رسیدند به‌اتهام معروف کفرگویی نسبت‌به اگوستوس دستگیرشدند . شخصی به‌دلیل این که بهنگام رفتن به‌قضای حاجت سکهٔ طلای اگوستوس دردست داشت محکوم به‌مرگ‌شد . دیگری‌متهم شد که در فهرست اثاثهٔ فروشی ویلای خارج ازشهرش تندیس آگوستوس راهم واردکرده بود . اگر کنسولی‌که قضاوت این موردرا برعهده داشت از تیبریوس نخواسته بود که نخست وی رأی خودرا بدهد آن‌مرد محکوم به‌مرگ می‌شد . تیبریوس‌شرمش آمد رأی به‌مجازات مرگ‌دهد ، بنابراین آن‌مرد تبرئه‌شد ، اماکمی‌بعدبه‌اتهامی دیگرمحکوم شد.

کاستورنگران شد واز لی‌ویا تقاضاکرد علیه سیانوس به‌او کمك کند .لی‌ویا به‌وی گفت که ترس به‌خودراه ندهد که بزودی تیبریوس‌را برسرعقل خواهدآورد. اما لی‌ویا به‌کاستور به‌عنوان یك‌متحد اعتماد نداشت . لی‌ویا به‌نزد تیبریوس رفت وبه او گفت که کاستور نزداو سیانوس را متهم‌کرده است که لی‌ویلا را ازراه بدر

www.bookhaha.com

برده ، ازموقعیت طرف اعتماد بودن خود سوء استفاده کرده وبه‌نام تیبریوس از ثروتمندان اخاذی کرده ، وبه سلطنت چشم‌دوخته است ؛ واینکه گفته‌است که اگر تیبریوس هرچه‌زودتر این رذلرا مرخص نکند وی مسئله‌را شخصاً حل‌خواهد کرد؛ واینکه سپس ازاو تقاضای همکاری کرده است.

لی‌ویا باعنوان‌کردن مسئله بدین‌صورت امیدوار بود تیبریوس را نسبت به سیانوس نیز همانندکاستور بی‌اعتمادکند وبدین‌ترتیب موجب شودکه او به عادت قدیمی رجعت‌کند وبعوی متکی شود. دست‌کم تامدتی لی‌ویا موفق‌بود. اما سپس حادثه‌ای‌ناگهان تیبریوس‌را متقاعدکردکه سیانوس به‌همان‌اندازه‌که وانمود می‌کند وهمان‌طورکه‌کارهایش پیش‌ازاین نشان داده است نسبت به وی وفادار و فداکار است. روزی آنان با سه چهارنفر ازدوستان برای‌گردش به یك غارطبیعی درساحل دریا رفته بودندکه ناگهان صدای جرق جرق وغرشی برخاست و بخشی از سقف فرو ریخت وبعضی از ملازمان راکشت و دیگران را مدفون‌کرد، و راه ورود را بست. سیانوس باقوس‌کمر روی تیبریوس خم شد ـ به هیچ‌یك از آنان صدمه‌ای نرسیده بود ـ تا دربرابر ریزش بعدی سپراوباشد. هنگامی‌که سربازان ساعتی‌بعد راه را برای بیرون بردن آنان‌کندند و بازکردند او را هنوز در همان‌حال یافتند. یاری دراین حادثه به‌اعتبار ثراسیلوس نیز افزوده شد: وی به تیبریوس‌گفته بودکه در حدود نیمروز آن روز ساعتی تاریکی حکمفرما خواهد شد . ثراسیلوس این اطمینان خاطر راهم به تیبریوس داده بود کـه سالیان سال پس از مرگ سیانوس خواهد زیست، و بنابراین سیانوس برایش خطرناك نخواهد بود. گمان می‌کنم‌که سیانوس خود این موضوع را با ثراسیلوس هماهنگ‌کرده بود، اما دلیلی براین گفته‌ندارم: ثراسیلوس روی‌همرفته فسادناپذیرنبود، اماگویی‌پیشگوییهایی‌که،طابق میل مشتریانش می‌کرد نیز همچون پیشگوییهای عسادی درست از آب درمی‌آمد. تیبریوس درواقع، چنان‌که خواهیم دید، چندین سال پس‌از مرگ سیانوس زنده ماند.

تیبریوس با سرزنش‌کردن کاستور به‌خاطر نامه‌ای‌که وی نوشته بود نشانهٔ آشکار دیگری حاکی از افول محبوبیت وی به دست داد.کاستور از حضور در مراسم قربانی به‌مناسبت بازگشایی مجلس پس‌ازتعطیلات تابستانی پوزش‌خواسته

وتوضیح داده بودکه‌گرفتاریهای دولتی‌دیگرمانع‌ازآن است‌که به‌موقع به «شهر» بازگردد. تیبریوس بالحنی تحقیرآمیزگفت انسان فکرمی‌کند که این جوان برای جنگ به‌آلمان رفته یا به مأموریتی سیاسی به ارمنستان رفته است: درحالی‌که‌کل «گرفتاریهای دولتی»که مانع او شده است قایق‌سواری وآبتنی درترانچینا است. تیبریوس‌گفت‌که اکنون خود وی درسراشیب‌زندگی ممکن است‌گهگاه ازحضور در «شهر» معذور باشد: خودش ممکن است دلیل بیاوردکه تاب و توانش در اثر خدمت‌طولانی دولتی باشمشیر وقلم ازدست رفته‌است. اما چه چیزی جزگستاخی می‌تواند پسرش را درآنجا نگاه داشته باشد؟ این سخن بسیار ناروا بود: کاستور مأمور شده بود درطی تعطیلات تابستان‌گزارشی دربارهٔ دفاع ساحلی تهیه‌کند و نتوانسته بود همهٔ مدارك را بموقع گردآوری‌کند: بـه جای آنکه باسفر به رم و بازگشت دوباره به ترانچینا وقتش را تلف‌کند داشت‌کارش‌را تمام می‌کرد.

وقتی‌کاستور بازگشت تقریباً بلافاصله بیمارشد. نشانه‌ها حاکی ازسل حاد بود. رنگ و رویش پریده و وزنش‌کم شده بود و سرفه‌های خونین می‌کرد. کاستورکه در جناح دیگری درکاخ زندگی می‌کرد به پدرش نامه‌ای نوشت و از او تقاضاکردکه به اتاقش بیاید و از او دیدارکند، و اگر هررنجشی از وی دارد براو ببخشاید ـ زیراگمان می‌کردکه درحال مرگ است.

سیانوس به تیبریوس اندرز دادکه به این دیدار نرود: ممکن است بیماری واقعی باشد، اما از سوی دیگر ممکن است صرفاً نیرنگی برای قتل وی باشد. بنابراین تیبریوس به دیدار او نرفت وچندروز بعدکاستور مرد.

مرگ‌کاستور چندان تأثری برنیانگیخت. خلق و خوی خشن وشهرتش به بیرحمی موجب شده بود کـه شهر نگران وضعی باشدکـه چنانچـه وی جانشین پـدرش می‌شد ممکن بود پیش آید. ۱۴ میلادی
کمتر کسی اصلاح‌شدن اخیر او را باورکرده بود. بیشتر مردم فکرمی‌کردندکه آن‌بهبود وضع صرفاً نیرنگی برای جلب علاقهٔعمومی‌است. و همین‌که خود را درجـای پدر ببیند به همان بدی پدر خواهد شد. و اکنون سه پسرجرمانیکوس‌داشتند بزرگ می‌شدند ـ دروسوس نیز بتازگی به‌سن رشدرسیده بود ـ و بدون تردید آنان وارثان تیبریوس بودند، اما سنا، به احترام تیبریوس ـ

www.bookhama.com

با غوغای بسیار برای کاستور سوگواری کرد و به یاد او همان‌گونه افتخاراتی را که به جرمانیکوس داده بودند به‌تصویب رساند. تیبریوس به‌مناسبت این واقعه به هیچ‌وجه تظاهر به تأثر نکرد اما ستایشنامه‌ای را که برای کاستور آماده کرده بود با صدایی پرطنین ومحکم خواند. هنگامی که دید اشك ازچهرهٔ بسیاری ازسناتورها فرو می‌غلتد به سیانوس که در کنارش بود باصدایی که شنیده می‌شدگفت: «پیغ! اینجا بوی پیاز می‌آید!» سپس گالوس برخاست و از چیره شدن وی براندوهش ستایش کرد. یادآوری کرد که حتی خدایگان اگوستوس، وقتی که هنوز در کالبد فانی انسانی درمیان ما بود، به هنگام مرگ مارچلوس، پسرخوانده‌اش (که حتی پسرواقعی‌اش نیز نبود) در برابر احساساتش از پای درآمد، به طوری که وقتی از اظهار همدردی مجلس سپاسگزاری می‌کرد سخنانش را نیمه‌کاره قطع کرد و از شدت هیجان نتوانست ادامه دهد. در حالی که سخنرانی‌ای که هم‌اکنون شنیدیم شاهکاری از مقاومت بود. دراینجا باید اشاره کنم که وقتی چهار یا پنج ماه بعد نمایندگانی از تروپا وارد شدند تا برای مرگ تنها پسر تیبریوس اظهار همدردی کنند، تیبریوس سپاسگزاری کرد وگفت: «و من نیز به‌خاطر مرگ هکتور با شما، آقایان، همدردی می‌کنم.» تیبریوس سپس به دنبال نرو و دروسوس فرستاد و هنگامی که آنان وارد مجلس شدند دست آنهاراگرفت و معرفی کرد: «سروران من: سه سال پیش این بچه‌های بی‌پدر را به عمویشان سپردم، به پسر عزیزم که امروز همهٔ ما به تلخی در عزای او هستیم، آرزو داشتم که اینان را به فرزندخواندگی بپذیرد، گرچه خود دارای پسرانی بود، تا اینان را درخور اینکه بازماندگان سنت خانوادگی باشند بارآورد. (گالوس فریاد زدگوش دهید، گوش دهید! ونمایندگان کف زدند.) اما اکنون که سرنوشت بی‌ترحم او را ازما ربوده است (ناله وشیون) همان تقاضا را از شما دارم. در پیشگاه خداوند، در برابر کشورعزیزتان، از شما استدعا می‌کنم که این نبیرگان بزرگوار اگوستوس و بازماندگان پیشینیانی راکه نامهایشان در تاریخ رم طنین افکن است، در کنف حمایت خود بپذیرید و آنان را تحت تعلیمات خود قرار دهید: مراقبت کنید که شما و من وظایف خود را نسبت به‌آنها باشرافت به‌انجام رسانیم. ای‌نوادگانم! این‌سناتورها اکنون به‌جای‌پدرانی برای شما هستند، و به حکم ولادت وضع شما چنان است که هرنیك وبدی برشما

وارد شود به عنوان نیك و بد همهٔ کشور تلقی خواهد شد.» (کف‌زدنهای شدید، اشکها، دعاهای خیر، و فریادهای وفاداری.)

اما به‌جای آنکه به‌همینجا ختم کند سخنانش را بالحنی آشنا وباعباراتی کهنه به‌پایان برد که اثرآن را کلاً ضایع کرد؛ وگفت که هروقت «کنسولها یا کسی دیگربارسنگین حکومت را از شانه‌های پیروی بردارد» فوراً کناره‌گیری خواهد کردوجمهوری را اعاده خواهد کرد. اگرقصدش این نبودکه نرو و دروسوس (یا یکی ازآنها) به‌عنوان جانشین مقام امپراتوری وی باشند پس مقصودش از اینکه بخت واقبال آنان را چنان تنگاتنگ بابخت و اقبال کشور پیوند داده است چه بود؟

مراسم یادبودکاستور، که درآن کمترنشانی از ابراز تأثرواقعی دیده‌می‌شد، ازمراسم یادبود جرمانیکوس گیرایی کمتری داشت، اما درعوض بسیار مجلل‌تربود. یکایك صورتکهای خانوادگی سزارها و کلودیانها را در دستهٔ عزا برچهاردها زده بودند، که باصورتهای آنیاس بنیان‌گذار خاندان یولیان، ورموئوس، بنیان‌گذار رم، آغاز می‌شد وبا صورتکهای گایوس، لوچوس، وجرمانیکوس پایان می‌یافت صورتك یولیوس سزار را نیزآوردند زیرااو، همچون رموئوس، تنهایك نیمه‌خدا بود، اماصورتك اگوستوس‌را نیاوردند، زیراوی الوهیتی عظمی‌داشت.

اکنون سیانوس ولی‌ویلا باید توجه خودرا براین امرمعطوف می‌کردند که چگونه به‌جاه‌طلبی خود برای امپراتور وملکه شدن دست یابند. نرو، دروسوس، وکالیگولا سرراهشان بودند وباید ازمیان می‌رفتند، آسوده شدن بدون دردسر از شرسه نفر به‌نظر قدری زیاد می‌رسید، اما، چنان که لی‌ویلا یادآور شد، مصادر بزرگش هنگامی که می‌خواست تیبریوس را به‌قدرت رساند، توانسته بود ازشر گایوس، لوچوس، وپستوموس راحت شود. وسیانوس برای اجرای نقشه‌هایشان آشکارا درموقعیتی بهتراز موقعیت لی‌ویا در زمان خود قرارداشت. سیانوس برای اینکه به‌لی‌ویلانشان دهدکه، طبق‌قولی که داده بود، واقعاً درصدد ازدواج باوی می‌باشد همسرش آپیکاتا[1] را، که ازوی سه‌فرزند داشت، طلاق‌داد. سیانوس‌وی را متهم به‌زناکاری کرد وگفت‌فرزندی که درانتظار ولادتش است از آن وی‌نبوده

1– Apicata

www.bookhaha.com

است . علناً نامی از غاصق وی نبرد اما پنهانی به‌تیبریوس گفت که به نرو بدگمان است، و گفت که نرو به‌خاطر روابط عاشقانه‌اش با همسران بزرگان شهرتی ناشایست یافته است وظاهراً فکر می‌کند که به‌عنوان وارث احتمالی سلطنت هر کاری دلش بخواهد می‌تواند انجام دهد . دراین ضمن لی‌ویلا کمال کوشش خودرا به‌کاربرد تا آگریپینا را ازحمایت لی‌ویا محروم کند ، وبه آگریپینا هشدارداد که لی‌ویا ازوی تنها به‌عنوان سلاحی درمبارزه‌اش باتیبریوس سود می‌جوید ــ که ازقضا درست‌بود ــ وتوسط یکی ازندیمه‌های لی‌ویا به‌وی هشدار داد که آگریپینا از او تنها بـه عنوان سلاحی درمبارزه‌اش باتیبریوس سود می‌جوید ــ که این‌نیز درست بود، و کاری کردکه هردوی آنان باور کردند که آن یکی سوگند خورده است همین که‌بهره‌ای راکه ازدیگری می‌برد پایان یابد اورا خواهد کشت .

اکنون دوازده‌کاهن بزرگ نرو ودروسوس را دردهـاهایی که طبق معمول برای سلامت ورفاه امپراتور برقرارمی‌شد شرکت می‌دادند ، و سایرکاهنان نیز به آنان تأسی می‌کردند . تیبریوس به‌عنوان کاهن‌اعظم نامه‌ای شکوه آمیز بـه‌آنـان نوشت‌وگفت که ایشان تفاوتی میان آن پسران‌وخود وی قائل نشده‌اند ، درحالی کهوی مفتخر است‌که بیست‌سال پیش ازآنکه آنان به‌دنیا آمده باشند متصدی بالاترین مقامهای کشور بوده است، واز آن‌پس‌تاکنون نیزچنین بوده است : پس این کارشایسته نیست . تیبریوس کاهنان رابه‌حضور طلبید وازایشان پرسید که آیا آگریپینا صرفاً به‌چاپلوسی ازآنان خواسته است‌که آن پسران‌را به‌مراسم دعااضافه کنند یااینکه باتهدید آنان را ترسانده وبه‌این کار وادارکـرده است . البته آنـان انکارکردندو گفتند کهوی هیچ‌یك ازایـن کارها را نکـرده است ، امـا تیبریوس مطمئن نشد ؛ چهارنفر ازاین دوازده‌تن ، ازجمله گالوس ، از خویشاوندان سببی آگریپینابودند وپنج‌تن‌دیگر باوی‌وپسرانش‌روابطی بسیار دوستانه داشتند.تیبریوس آنان را بشدت سرزنش‌کرد ، ودرسخنرانی بعدی خود به‌صا هشدارداد که «ازاین پس از اعطـای امتیازات پیش رس کـه ممکن است موجب شود افکار جوانان آزمند رابه‌پروراندن آرزوهایی گـستاخانه بکشاند بپرهیزید .»

آگریپینا، کالپورنیوس پیزو را برای‌خود متحدی‌غیرمنتظریافت. کالپورنیوس بهوی گفت که از عمویش گناتوس پیزو صرفاً به‌ملاحظهٔ شرافت خانوادگی دفاع

کرده‌بود ونباید اورا به‌عنوان‌دشمن خودبپندارد ؛ وبرای حمایت ازوی‌وفرزندانش هرچه ازعهده‌اش برآید خواهدکرد . اما کالپورنیوس پس ازآن زمانی دراز زنده نماند ، درسنا اورا متهم کردند که «درنهان سخنانی خیانت‌آمیزگفته است» و نیزدر خانه‌اش زهرنگاه می‌داشته ودرحالی که مسلح به‌خنجربوده به‌سنا آمده است . دو فقره اتهام آخر بقدری پوچ بودند که آنها را حذف کردند ، امـا در مـورد اتهام «سخنان خیانت آمیز» روزی را برای محاکمه تعیین کردند . کالپورنیوس پیش از آنکه محاکمه به‌پایان رسد خود راکشت.

سیانوس داستانی جعل‌کرد حاکی ازاینکه گـروهی سری به‌نام گـروه‌سبز چمنی وجود داردکه اکنون توسط آگریپینا درحال شکل‌گیری است ، و نشانهٔ آن هواداری بیش‌از حد ازگروه سبزچمنی در مسابقه‌های ارابه‌رانـی درمیدان میرك است . وتیبریوس این داستان را باورکرد . در این مسابقه‌ها چهار رنگـت شرکت داشتند ــ سرخ ، سفید ، آبی‌سیر، وسبزچمنی . ازقضا از آن زمان‌گروه سبزچمنی بیشتر ازهمه محبوبیت داشت وگروه سرخ از همه منفورتر بود . تیبریـوس درمقام رسمی خود ناچار بود به‌این‌گونه مسابقه‌ها برود ــ گرچه تاپیش ازاین هیچ علاقه‌ای به‌این کار نداشت واز صحبت های بیهوده دربارهٔ آن مسابقه‌ها درکـاخ یـادرشب نشینیهایی که بدان دعوت می‌شد جلوگیری می‌کرد ــ و اکنون وقتی در روزهای تعطیل عمومی به‌تماشای این مسابقه‌ها می‌رفت وبرای نخستین‌بار درمی‌یافت که از هررنگ چگونه پشتیبانی می‌شود ازاینکه می‌شنید برای سبزچمنی چه خروشی بر می‌خاست بشدت نگران می‌شد. سیانوس همچنین به‌وی‌گفته‌بودکه گروه‌سبزچمنی وقتی می‌خواهند به‌طرفداران تیبریوس‌اشاره کنندرنگ سرخ را به‌عنوان نشانهٔ سری به‌کار می‌برند ، وتیبریوس متوجه‌شد که‌دروقت یك ارابهٔ سرخ برنده می‌شد ، که کمتر اتفاق می‌افتاد، صداهای بلنداعتراض وهوکردن برمی‌خاست. سیانوس زیرك بود : می‌دانست که جرمانیکوس همیشه از سبز چمنی طرفـداری می‌کـرد و اینکه آگریپینا ، نرو ، ودروسوس بـه‌دلایل عاطفی مانند گذشته از آن رنگ طرفداری می‌کردند.

نجیب‌زاده‌ای بود به‌نام میلیوس که سالهای بسیار فرمانده نیروهای‌راین‌بود. گمان می‌کنم ازاوبه‌عنوان سردار آن چهارهنگ استان راین بالادرآلمان که درآن

www.bookhaha.com

تمرد بزرگ شرکت نکردند یادکرده‌ام. اولایق‌ترین افسر برادرم بود وبه خاطر پیروزیهایش درجنگ علیه‌هرمان به‌اونشانهای پیروزی داده بودند . اخیراً وی در رأس قوای‌مشترك استانهای بالاوپایین شورش خطرناکی را درمیان قبائل‌فرانسوی درهمسایگی زادگاه من ، لیون ، خاموش کرده بود . وی شخص فروتنی نبود اما لافزنی‌خاصی‌هم نمی‌کرد واگرهم آن مطالبی را که گزارشش رسیده بود براستی گفته بود ـ حاکی ازاینکه اگروی آن چهار هنگ را در آن تمرد بزرگ بامهارت اداره نمی‌کرد آنان نیزبه‌دیگر متمردان می‌پیوستند ، وبنابراین اگر به‌خاطر وی نبود ، تیبریوس دیگرامپراتوری‌ای نداشت که برآن حکومت کند ـ باری،چندان بیجاهم‌نگفته بود. اما طبیعتاً تیبریوس را خوش نیامد ، وشاید همان طورکه‌توضیح داده‌ام ، بدین دلیل‌بود که‌هنگهای متمردهمان هنگهایی‌بودندکه‌خودش بیش ازهمه باآنها سروکار داشت . سوزیا[1] ، همسر سیلیوس بهترین دوست آگریپینا بود . از قضا سیلیوس درمسابقه‌های بزرگ رمی که دراوایل سپتامبر برگزارمی‌شد روی‌سبز چمنی شرط بندی کلانی‌کرد . سیانوس از آن سوی میدان به او فریادزد : «سرهر مبلغی باتو شرط می‌بندم . من‌پولم‌را روی سرخ‌می‌گذارم.»

سیلیوس بافریاد پاسخ داد: «داری روی رنگ‌بازنده شرط می‌بندی دوست من ، ارابه‌ران سرخ کمترین درکسی از چگونگی لگام‌داری ندارد . می‌کوشد همه کاررا به‌ضرب تازیانه انجام دهد . برسر دوهزارسکه باتو شرط می‌بندم‌که سبزچمنی برنده می‌شود . نروی جوان هم اینجاست و می‌گوید شرطرا به‌سه‌هزار سکه می‌رساند ؛ اویکی ازطرفداران پرحرارت سبز چمنی است.» سیانوس نگاهی پرمعنی به‌تیبریوس انداخت ،وتیبریوس که همهٔ مذاکرات راشنیده بوداز گستاخی سیلیوس درشگفت بود ، وهنگامی‌که رانندهٔ ارابه سبزچمنی در دور ماقبل آخربه هنگام چرخیدن به‌دورنشانهٔ خط‌مسابقه سقوط کرد ، وسرخ بآسانی برنده شد ، آن را به‌فال‌نیك‌گرفت.

ده روزبعد سیلیوس مورداستیضاح سناقرارگرفت: جرمش خیانت به‌کشور بود. متهم‌شده بودکه درمراحل‌آغازین شورش فرانسه ازخودسستی نشان داده یك سوم اموال غارت شده‌رابه‌عنوان‌دستمزد عدم‌مداخله دریافت‌کرده ، وازپیروزی‌اش

1- Sosia

به‌عنوان بهانه‌ای برای غارت شهروندان وفادار شهرستانی سودجسته و سپس برای هزینه‌های جنگ مالیاتهای اضطراری بالایی درآن استان وضع‌کرده است . سوزیا نیزبه‌همدستی در این جرایم متهم شد.سیلیوس ازهنگام شورش فرانسه بعد،ورد غضب کاخ امپراتوری بود . تیبریوس باانتقادهای بسیار مواجه شده بودکه چرا قدم به‌میدان نگذاشته ونسبت به‌محاکمات خیانت‌که درآن زمان‌جریان داشت‌بیش ازجنگ توجه مبذول می‌داشته است . تیبریوس درمناگفته بود که خودش‌به‌خاطر سالخوردگی‌ازشرکت درجنگ معذوربوده وکاستورنیز درگیرکارهای مهم‌دیگری بوده است ، وتوضیح داده بودکه پیوسته باقرارگاه سیلیوس درتماس بوده و با او سفارشهای ارزنده می‌کرده است . تیبریوس نسبت به شورش فرانسه بسیارحساس بود . وقتی فرانسویها شکست خوردند سناتوری لغزگو ، که ازنیرنگهای گالوس تقلید می‌کرد ، اورا ریشخند کرده وپیشنهادکرده بود که برای تیبریوس به‌عنوان شخصی‌که براستی موجب این پیروزی شده است باید مراسم پیروزی‌برگزارشود، تیبریوس ازاین سخنان بسیار رنجیده واظهارداشته بود که این پیروزی ارزش آن را ندارد که درباره‌اش صحبت شود، به‌طوری‌که هیچ‌کس جرأت نکردبااعطای نشان وخلعتهای پیروزی به‌سیلیوس موافقت‌کند درحالی‌که او کاملاً شایستگی آن راداشت .

سیلیوس نومیده شده بود ، ومطلبی‌که دربارهٔ تمرد راین‌گفته بود ناشی از خشم وی به‌خاطرهمین ناسپاسی تیبریوس بود.

سیلیوس ازاینکه به اتهام خیانت پاسخ گوید عارداشت . درباره تفاهم با شورشیان گناهی متوجه وی نبود واگرسربازان زیر فرمانش در مواردی فرقی‌میان اموال شورشیان ووفاداران قائل نشده بودند ، از آن گریزی نبود : خیلیها وانمود می‌کردند که‌وفادارهستند ، درحالی‌که درنهان به‌شورشیان پول‌می‌دادند . درمورد وضع‌مالیات ، حقیقت این‌بودکه تیبریوس به‌وی قول‌داده بود اعتباری ویژه از خزانه‌بدهد تاهزینه‌های جنگ و پرداخت غرامت شهروندان رمی‌راکه خانه‌ها . خرمنها ، ورمه‌هایشان را ازدست داده بودند جبران‌کند . سیلیوس که چشم به‌راه پرداخت این اعتبار بود مالیاتی بربرخی ازقبایل شمالی وضع‌کرده وقول داده‌بود که آن پولها را پس از دریافت آن اعتبار ازتیبریوس مسترد دارد : که هرگز آن

www.booknama.com

اعتبار دریافت نشد . سیلیوس خود پس از آن شورش به اندازه ۲۰۰۰۰ سکهٔ زر نسبت به‌پیش از آن فقیرتر شد ، زیرا نیرویی از سواران داوطلب تشکیل داده‌بود که دستمزد وهزینهٔ سازوبرگ آنان را ازجیب خود پرداخته بود . متهم کنندهٔ اصلی که یکی از کنسولهای آن سال بود با خباثت بسیار روی اتهام اخاذی پافشاری می‌کرد . وی ازدوستان سیانوس بودوهمچنین پسرفرماندارنظامی استان زیرپایین بود که زمانی آرزو داشت فرماندهی کل نیروهای رمی را علیه فرانسویها عهده‌دار شود ولی آن مقام را به‌سیلیوس داده بودند . سیلیوس حتی نمی‌توانست سندحاکی ازقول تیبریوس را دربارهٔ اعطای آن اعتبار ارائه دهد ، زیرا نامه‌ای که حاوی این مطلب بود مهرابوالهول خورده بود . واتهام اخاذی بیربط بود زیرا محاکمه برای خیانت بود ، نه‌برای اخاذی.

سیلیوس سرانجام به سخن آمد : «سرورانم ، خیلی‌چیزها در دفاع از خود می‌توانم بگویم اما هیچ‌نخواهم گفت ، زیرا این محاکمه به شیوهٔ قانونی جریان ندارد ، ورأی آن ازمدتها پیش تعیین شده است . می‌دانم که جرم واقعی‌ام این است که گفته‌ام اگربه‌خاطر کارگردانی من‌نمی‌بود هنگهای استان آلمان بالانیزتمرد می‌کردند . اکنون‌درمورد مجرمیت خود دراین‌امرجای چون‌وچرا باقی‌نمی‌گذارم. باید بگویم که اگر به‌خاطر کارگردانی پیشین تیبریوس نمی‌بود ، نیروهای آلمان پایین هرگز تمرد نمی‌کردند . سرورانم ، من قربانی فردی آزمند ، حسود ، خونخوار ، جبار ...» بقیهٔ سخنان وی درمیان هیاهوی اعتراض وحشت‌زدهٔ‌مجلس غرق شد. سیلیوس به‌تیبریوس سلام داد وباسربلندی بیرون رفت . هنگامی که‌به‌خانه رفت سوزیا وفرزندانش‌را درآغوش کشید، پیام بدرودی براحساس برای آگریپینا، نرو، گالوس ، وسایر دوستانش فرستاد وبه‌اتاق خواب خود رفت وشمشیرش رابر گلوی خودفرو کرد .

باتوجه به‌اهانتی که‌سیلیوس به تیبریوس کرده بودگناهش را محرزدانستند. همهٔ دارایی‌اش مصادره شد ، بااین قول که ازمحل آن مالیات ناسزاوار شهروندان آن استان بازپس داده شود ، ویك چهارم آنچه‌که باقی خواهد ماند ، طبق قانون، به‌متهم کنندگانش پرداخت شود ، وپولی که به‌موجب وصیت اگوستوس به عنوان شهروندی صدیق‌ووفادار برایش برجای مانده بود به‌عنوان اینکه در اثر سوءتفاهم

به‌وی پرداخت شده است به خزانه مسترد گردید. شهروندان استانی جرأت نکردند درمورد بازپس‌گرفتن مالیات خود پافشاری کنند ، بدین‌ترتیب تیبریوس سه‌چهارم دارایی اورا دریافت‌کرد : زیرادیگرواقعاً تفاوتی میان خزانهٔ‌نظامی وخزانهٔ‌عمومی وخزانهٔ شخصی وجود نداشت . این نخستین باری بود که وی مستقیماً از مصادره دارایی‌کسی بهره‌مندمی‌شد بااینکه اجازه می‌داد سخنانی اهانت‌آمیزنسبت به‌خودش به‌عنوان دلیلی برخیانت تلقی‌شود .

سوزیا ازخود اموالی داشت ، و گالوس برای حفظ جان وی و جلوگیری ازگداشدن فرزندانش پیشنهادکرد که وی بایدتبعید شود ونیمی از دارایی‌اش‌باید برای متهم‌کنندگانش ضبط شود، ونیم‌دیگر برای فرزندانش باقی‌بماند. امایکی‌از نزدیکان سببی آگریپینا، که ازدوستان گالوس بود، پیشنهادکرد که به‌اتهام‌زنندگان فقط یك‌چهارم پرداخت شود، که حداقل قانونی بود ، و گفت که و فاداری‌گالوس نسبت به‌امپراتور از انصافش نسبت به‌سوزیا بیشتر بوده است ؛ زیرا دست‌کم همه این را می‌دا نندکه سوزیا شوهرش را به هنگامی که در بستر مرگ بود به‌خاطر سخنان خیانت آمیز وناسپانه‌اش‌سرزنش کرده است . بدین‌ترتیب سوزیا فقط‌تبعید شد ـ وبرای زندگی به‌مارسی‌رفت ؛ وازآنجا که سیلیوس به‌محض آگاهی ازاینکه جانش درخطر می‌باشد بیشتر پول‌نقد خود را به‌گالوس وبعضی ازدوستان دیگر سپرده بود تابه‌امانت برای فرزندانش نگاه‌دارند ، خانواده‌اش کاملاً دررفاه‌بودند. پسربزرگش نیز بعدها مشکلاتی بسیاربرای من آفرید .

تیبریوس که تاکنون اتهامهای خیانت را به کفرگوییهای مسموم نسبت‌به اگوستوس‌وابسته کرده بود ، ازاین‌پس فرمانی راکه درنخستین سال سلطنتش صادر شده بود بافدرت هرچه‌بیشتر به‌اجرا گذاشت ، وهرکس راکه به‌هرطریق بااحترام وشهرت وی ستیزه‌می کرد خائن می‌دانست . سناتووی راکه گمان می کرد درگروه آگریپینا باشد متهم کرد که مضمون هجوناپسندی را کـه علیه وی ساخته بودنـد حکایت‌کرده است. حقیقت‌آن‌بود که‌یك روزصبح همسر آن سناتور متوجه‌می‌شود که یك‌برگ کاغذ را به‌بالای‌ستون‌درخانه‌اش‌چسبانده بودند . ازشوهرش‌می‌خواهد که متن‌آن را برایش بخواند ـ زیرا شوهرش قدبلندتربود . شوهرآهسته وشمرده می‌خواند:

www.bookfalia.com

آن سان که کارش پیش از این مستی زمی بود ،
اکنون دگر مستانه ازخون رزان نیست،
پرمایه‌تر جامی برای عیش خواهد :
جامی که آن رامایه جزخون کسان نیست.[1]

همسرش معصومانه معنی این شعر را می‌پرسد و وی می‌گوید ، «عزیزم، توضیح آن دربرابر دیگران خطرناك است.» خبرکشی حرفه‌ای درکنار آن درپرسه می‌زد تابیند هنگامی که سناتور این شعر هجایی را ، که کار لی‌ویا بود ، می‌خواند احتمالاً مطلبی که ارزش گزارش‌دادن داشته باشد خواهد گفت . آن جاسوس یکسر به‌نزد سیانوس می‌رود . تیبریوس شخصاً ازسناتور بازجویی می کند ، می‌پرسد منظورش از «خطرناك» چه‌بوده است ، و به‌عقیدهٔ وی چه‌کسی در این شعر هجایی موردنظر بوده است . سناتور به این دروآن درمی‌زند وپاسخ مستقیم نمی‌دهد . سپس تیبریوس می‌گوید هنگامی که جوانتربود هجوهای اهانت آمیز بسیار رایج بود، که همهٔ آنهااورا به‌میخوارگی متهم می کردند، واینکه درسالهای اخیرپزشکانش اورا ازشراب بازداشته‌اند زیرا استعداد نقرس دارد ، و نیز اخیراً چندین هجونامه منتشرشده است که وی را متهم به‌خونخواری کرده‌اند . ازمتهم پرسید که آیاازاین حقایق باخبرنبوده است ، وآیا فکرمی کند که ممکن است منظور ازاین هجاکسی به غیر از امپراتورش باشد . مرد بدبخت تصدیق می کند که هجوهایی را دربارهٔ میخوارگی تیبریوس شنیده است اما می‌دانسته که پایهٔ درستی ندارند ودرفکر خود هیچ ارتباطی میان آنها وآنچه که روی درخانه‌اش بود برقرارنکرده است . سپس ازاو پرسیدند که چرا هجوهای پیشین را به‌سنا گزارش نکرده بود درحالی که وظیفه داشت این کار را بکند . پاسخ داد که وقتی آنها را شنیده بود انتشار یا تکرارهرگونه هجاجرمی قابل مجازات نبود ، ولوآنکه دشنام آمیزمی‌بود و علیه

1– He is no drunkard now of wine
as he was drunkard then:
He warms him up with a richer cup–
The blood of murdered men.

کسانی نوشته می‌شد که بافضیلت بودند ، واظهار یاتکرار هجویاتی که حتی علیه اگوستوس بودند تاوقتی که کسی آنهارا به‌صورت نوشته منتشر نکرده بودخیانت تلقی نمی‌شد . تیبریوس پرسید که به چه‌زمانی اشاره می کنی ، زیرا اگوستوس در اواخر عمر امریه‌ای علیه دشنامگویی شفاهی نیز صادرکرد . سناتور پاسخ داد : «موضوع مربوط به‌سومین سال اقامت شما درروم بود.» تیبریوس فریادزد : «سروران من ، آیامی‌توانید اجازه دهید این‌شخص این چنین به‌من اهانت کند؟» بدین ترتیب سنا درواقع وی را محکوم کردکه ازفراز صخرهٔ تارپیان به‌زیرافکنده شود، مجازاتی که معمولاً خاص‌بدترین خائنان است– مانند سردارانی که‌نبردهایی را به‌دشمن می‌فروشند ، وازآن قبیل .

مرد دیگری یعنی یك‌شهسوار، یك‌تراژدی دربارهٔ شاه[1] آگاممنون نوشته‌بود، درآن تراژدی ملکهٔ آگاممنون ، پس ازآنکه آگاممنون را درحمام به‌قتل می‌رساند، درحالی که تبرش راتاب می‌دهد فریاد می‌زند:

بدان ! خونخوار، تقصیرمن این نیست ،
مکافات گناهانت جزاین نیست.

تیبریوس گفت مقصود ازنقش آگاممنون شخص وی بوده و سطری که نقل شد انگیزشی برای قتل وی بوده است . بدین‌ترتیب‌آن تراژدی ، که‌بقدری‌باسکته وبدتنظیم‌شده بود که همه به‌آن‌خندیده‌بودند ،باجمع آوری وسوزاندن همهٔ‌نسخه‌ها واعدام نویسنده‌اش دارای شأنواعتبار شد .

چنین اعدامی دوسال بعد تکرارشد – امامن آن را دراینجا می‌آورم زیرا داستان آگاممنون‌آن را به‌یادم‌آورد– وآن اعدام کرموتیوس کردوس[2] بود، واو پیرمردی بود که مدتی‌پیش برسرمسئله‌ای جزئی باسیانوس درگیری پیداکرده بود . سیانوس در یك روز بارانی به هنگام ورود به‌مجلس خوفهٔ خرد را به قلابی می آویزد که همیشه از آن کرموتیوس بوده‌است ، وهنگامی که کرموتیوس وارد می‌شود، بی‌آنکه‌بداند آن خرقه ازآن سیانوس است ، آن را به‌قلابی دیگرجابجا می کند تابرای خرقهٔ

۲۵ میلادی

1– Agamemnon
2– Cremutius Cordus

www.bookfalia.com

خودش جاداشته باشد . خرقهٔ سیانوس ازقلاب تازهٔ خود به‌زمین می‌افتد وشخصی باصندل گل‌آلود آن را پایمال می‌کند . سیانوس به انواع شیوه‌های خبیثانه انتقام می‌گیرد ، وکرموتیوس چنان ازدیدار قیافه وشنیدن نام وی بیزار می‌شود که وقتی می‌شنود که تندیس سیانوس‌را درتآتر پمپی برپاکرده‌اند اظهار می‌دارد : «این کار درحد نابودی تآتراست.» بنابراین اکنون نزد تیبریوس ازوی به‌عنوان یکی‌از وابستگان اصلی آگریپینا نام می‌برند . اما ازآنجاکه وی پیرمردی محترم و ملایم بودکه درجهان جزسیانوس دشمنی نداشت وهرگز بیش از حدلازم کلامی برزبان نمی‌آورد ،واردکردن هرگونه‌اتهامی‌به‌وی بامدارکی که حتی برای سنایی‌منکوب ورام به‌خوبی‌قابل‌قبول‌باشد مشکل‌بود.سرانجام کرموتیوس‌متهم‌شدکه‌دربزرگداشت بروتوس و کاسیوس ، قاتلان یولیوس‌سزار ـ کتاب نوشته است . مدرکی که ارائه شدکتابی درزمینه تاریخ‌بودکه وی‌آن را سی‌سال‌پیش نوشته‌بود، وخوداگوستوس، پسرخواندهٔ یولیوس ، به‌قراراطلاع آن را درکتابخانهٔ شخصی‌اش داشت وگهگاه به‌آن‌مراجعه می‌کرد .

کرموتیوس دربرابر این اتهام پوچ دفاعی جانانه‌کرد، وگفت‌که بروتوس‌و کاسیوس مدتهاست که مرده‌اند وآنقدربارها به‌خاطرعملشان مورد تمجید ،ورخان متأخرقرارگرفته‌اندکه نمی‌تواند باورکندکه این‌محاکمه یك‌نیرنگ وشوخی‌نباشد ازآن گونه نیرنگهایی که اخیراً درشهرلاریسا[1] برسرسافری جوان‌آوردند . ایـن مرد جوان علناً متهم‌شده بودکه سه‌نفرراکشته است ، گرچـه قربانیان چیزی جـز مشکهای شراب نبودندکه دربیرون‌دکانی آویزان بودند ، وآن مردجوان‌درتاریکی آنها را به‌جای دزدان گرفته وآنهارا دریده بود . امااین محاکمهٔ لاریسایی‌درجشن سالانهٔ خنده برگزار شد ، که مناسبتی به آن اقـدام مـی‌داد ، وآن مردجـوان نیز میخواره‌ای بسیاردست به‌شمشیربودوشاید سزاوار آن‌بودکه درسی به‌وی داده‌شود. اما او، کرموتیوس کردوس، پیرتروهوشیارتر ازآن است‌که این‌چنین‌موردتمسخر قرارگیرد ، و اکنون جشن خنده‌نیز نیست بلکه برعکس چهارصدوهفتاد و ششمین سالگرد اعلان بسیار خطیرقوانین «دوازده میز» است که لحظه‌ای پرافتخار حاکی ازنبوغ قانونگزاری و فضیلت اخلاقی نیاکان‌ماد است. مریض به‌خانه رفت و روزهٔ

1- Larissa

هرگ‌گرفت . همه‌نسخه‌های کتابش راجمع آوری‌کردند و سوزاندند مگر دومه کتاب‌که دخترش آنهارا درجایی پنهان‌کرد و سالهابعد هنگامی‌که تیبریوس مرده بود آن را دوباره منتشرکرد . آن‌کتاب اثری چندان خوب‌نبود ، وشهرتی بیش‌از آنچه‌که سزاوار آن بودیافت .

درتمام این ایام من به‌خود می‌گفتم ، «کلودیوس ، تو آدم بینوایی هستی و دراین جهان‌چندان‌فایده‌ای‌نداری،وزندگی‌بسیاربدی‌را باری به‌هرجهت گذرانده‌ای، اما دست‌کم زندگی است محفوظ است.» بنابراین هنگامی که کرموتیوس پیر که اورا به‌خوبی می‌شناختم ـ اغلب‌یکدیگر رادرکتابخانه می‌دیدیم‌وگفتگومی‌کردیم‌ـ باچنین اتهامی جان خود را ازدست داد برای من ضربه‌ای بـزرگ بود . احساس کسی‌را داشتم‌که بردامنهٔ آتشفشان‌زندگی می‌کند وناگهان آن‌کوه فواره‌ای‌هشدار دهنده ازخاکستر وسنگهای داغ‌وملتهب فرومی‌ریزد . من خود قبلاً مطالبی بسیار خیانت‌آمیزتر ازکرموتیوس نوشته بودم . کتاب تاریخم دربارهٔ اصلاحات مذهبی اگوستوس حاوی عبارات بسیاری بودکه بآسانی ممکن بودبهانهٔ یك‌اتهام‌قرارگیرد ولی دارایی‌ام آنقدر ناچیز بودکه برای‌یك مفتری ارزش آن را نداشت که‌به‌خاطر یك‌چهارم آن اقدامی کند، بخوبی متوجه بودم که همهٔ قربـانیان اخیرمحاکمات خیانت دوستان آگریپینا بودند : ومن‌هنوز همچون‌گذشته هرگاه به‌رم می‌رفتم از وی دیدارمی‌کردم. به‌هیچ‌وجه‌مطمئن نبودم که‌باجناق‌شدن من‌وسیانوس تاچه‌اندازه برایم ایمنی کافی تأمین‌خواهدکرد.

بله، اخیراً باجناق سیانوس شده بودم ، واکنون‌باید بگویم‌که این‌امرچگونه روی داد.

www.bookhaha.com

فصل ۲۳

سیانوس زمانی بمن گفت که باید دوباره ازدواج کنم ، زیرا به‌نظر نمی‌رسد که باهمسرم سازگاری داشته باشم . به‌او گفتم که اورگولانیلا گزینش مادر بزرگم لی‌ویا بوده است و نمی‌توانم بدون‌اجازهٔ لی‌ویا وی را طلاق‌دهم .

گفت : «آه، نه، البته که نه ، کاملاً می‌فهمم ، اما بی زن بودن باید مایهٔ ناخشنودی شماباشد.»

گفتم : «متشکرم ، بخوبی سرمی‌کنم.»

وانمود کرد که این سخن را شوخی خوبی تلقی کرده است و خنده‌ای بلند سرداد ومرا مردی بسیار زیرک‌خواند، اماسپس گفت که به‌هرحال اگر احتمالا خیال طلاق دادن همسرم را داشتم باید به‌او مراجعه‌کنم . برایم زنی‌مناسب در نظردارد از خانواده‌ای خوب، جوان ، وباهوش. ازاو سپاسگزاری کردم‌اما احساس‌ناراحتی می‌کردم . هنگامی که عازم‌رفتن بودم‌گفت : «دوست‌عزیز ، کلودیوس، می‌خواستم اندرزی به شما بدهم. فردا درهردور مسابقه از سرخ طرفداری کنید و نگران اینکه ابتدا قدری پول‌ببازید نباشید : درنهایت نخواهید باخت وازسبزهمنی‌طرفداری‌نکنید: این روزها بخت بااین رنگ نیست . وبه‌هیچ‌کس نگویید که این اطلاع پنهانی‌را من به‌شما داده‌ام.» از اینکه سیانوس هنوز مرا قابل دوستی و معاشرت می‌پنداشت

www.bookhama.com

احساس آسودگی خیال کردم ، اما از آنچه که به من گفته بود سردرنمی‌آوردم .
باری ، روزبعد درمسابقهٔ ارابه‌رانی ـ به‌مناسبت جشن اگوستوس ـ هنگامی که در میدان سیرك درجای خود می‌نشستم تیبریوس مرادید ، ودرحالی که خلقی‌ملاطفت آمیزداشت به‌دنبالم فرستاد و پرسید، «این‌روزها چه‌می کنی ، برادرزاده ؟»
بالکنت گفتم که اگر اجازه می‌فرمایند مشغول نوشتن تاریخ اتروسکان باستان هستم.»
گفت : «آه ، راستی ؟ این کار حاکی ازحسن قضاوتت می‌باشد ، چون از اتروسکان باستان کسی‌باقی‌نمانده‌است تااعتراض کند ، واز اتروسکانهای امروزی کسی اهمیت نمی‌دهد : بنابراین هرچه دلت بخواهد می‌توانی بنویسی . دیگرچه می کنی؟»
«اگراجازه می‌فرمایید ، تاریخ کا ـ کا ـ کا ـ کا ـ کارتاژه‌های باستان رامی‌می نویسم .»
«عالی است! دیگرچه‌می کنی ؟ زودباش باآن لکنت. من کاردارم.»
«درحا ـ حا ـ حال‌حاضر دا ـ دا ـ دا ـ ـ».
«داری تاریخ سرزمین هـ ـ هـ ـ هیروت را می‌نویسی؟»
«نه ـ نه ، قربان ، دا ـ دا ـ دا ـ دارم ازرنگ سرخ طرفداری می کنم.»
نگاهی بسیار زیرکانه به‌من‌دوخت وگفت : «برادرزاده ، می‌بینم که بکلی احمق‌نیستی . چی‌باعث شده است که ازمن‌طرفداری کنی؟»
گیرافتاده بودم ، زیرا نمی‌توانستم بگویم که سیانوس آن خبرپنهانی رابه من‌داده است . بنابراین گفتم: «درخواب دیدم که سبزچمنی قادرنبود تازیانه‌اش را به‌روی رقـ ـ رقـ ـ رقیبانش به‌کاربرد وسرخ نخست آ ـ آ ـ آسمد وآبی‌سیر و سفید جایی‌نداشتند.»
کیسه‌ای پول به‌من‌داد ودرگوشم جویده‌جویده‌گفت : «به‌هیچ‌کس نگو که من تورا به‌شرط بندی می‌گمارم ، اما این‌پول را روی سرخ بگذار وببینم چه می‌شود.»
معلوم شدکه آن‌روز روزسرخ بود، ودرشرط‌بندی بانیروی جوان درهردور مسابقه نزدیك به ۲۰۰ سکهٔ‌زر بردم . فکرکردم عاقلانه‌آن است که همان‌شب در

کاخ به‌دیدار تیبریوس بروم . به اوگفتم : «بفرمایید ، این کیسه پول خوش‌اقبال ، قربان ، باخانواده‌کیسه‌های کوچکی که درطول روز بچه‌کرده است.»
گفت : «همه‌اش مال من‌است؟ بسیارخوب ، بخت بامن یار است . رنگت سرخ ، هان؟»
این دقیقاً صدو تیبریوس من‌بود . قبلاً مشخص نکرده بود که پول برده به‌کی خواهدرسید ، ومن تصور کرده بودم که‌به‌من خواهدرسید . اما اگرهمهٔ پول‌راباخته بودم مطلب را چنان عنوانمی کرد که احساس کنم‌آن مبلغ را به‌وی بدهکارهستم . دست‌کم می‌توانست دست خوشی به‌من بدهد .
باربعدکه بعرم آمدم مادرم را چنان آشفته‌دیدم‌که از ترس آنکه مبادا آتش خشمش زبانه‌کشد و کشیده‌ای به‌گوشم بنوازد نخست جرأت نکردم کلمه‌ای در حضورش بزبان آورم. دریافتم که ناراحتی‌اش به‌کالیگولا ،که در آن موقع‌دوازده ساله بود ، ودروسیلا ، که در آن‌زمان سیزده‌سال داشت، ونزد مادرم اقامت‌داشتند، مربوط می‌شد . دروسیلا دراتاقش بدون غذا زندانی شده بود وکالیگولا آزادبود اما بسیار وحشتزده به‌نظرمی‌رسید . آن شب کالیگولا بدیدنم آمد وگفت : «عمو کلودیوس ، ازمادرتان خواهش کنید به‌امپراتور نگوید . سوگند می‌خورم که ماکار بدی نمی کردیم . فقط بازی بود . نمی‌شود ازماچنان کاری را باورداشت. بگویید که نمی‌توانید باورکنید.»
سپس توضیح داد که چه‌چیزی رانمی‌خواهد به‌امپراتوربگویند ، وبه‌شرافت پدرش سوگند خورد که وی ودروسیلا کاملاً بیگناه هستند ، و من خود را ملزم دانستم که‌هرچه‌ازدستم‌برمی آید برای بچه‌ها بکنم. نزدمادرم رفتم وگفتم :«کالیگولا سوگند می‌خوردکه شما اشتباه می کنید . به‌شرافت پدرش سوگند می‌خورد واگر کمترین تردیدی دربارهٔ تقصیر او در ذهن شما وجود داشته باشد بایدبه سوگند او احترام بگذارید . من به‌سهم‌خود نمی‌توانم باورکنم که‌یك پسردوازده‌ساله ـ»
«کالیگولایك‌هیولاست ودروسیلا یك هیولای ماده است، وتویك‌کله‌پوکی، ومن به‌چشمهای خود بیش ازسوگندهای آنان و مزخوف‌گوییهای تواعتقاد دارم . فردا نخستین‌کاری که باید بکنم این است که نزد تیبریوس بروم.»
«اما ، مادر ، اگر به‌امپراتور بگویید ، فقط آن دونفر گرفتار نخواهند شد .

www.booknama.com

بگذارید یك‌بار بی‌پرده صحبت کنیم ، ومرده‌شوی خبر کشان را ببرد! ممکن است من کله پوك باشم ، اما شماهم مانندمن می‌دانید که تیبریوس به‌آگریپینا بدگمان‌است وگمان می‌کند که او کاستور را زهرداده است تاپسرهای بزرگتر خودش راوارثان سلطنت کند ، وازقیامی‌ناگهانی به‌طرفداری ازآنان بیمناك است . اگرشمابه‌عنوان مادربزرگ این بچه‌ها، آنان را متهم‌به‌زنای بامحارم کنید ، آیانصورنمی‌کنید که راهی برای درگیرکردن اعضای بزرگترخانواده دراین جرم خواهدیافت.»

«همان طور که گفتم‌تویك کله‌پوك هستی . تحمل‌دیدار آن طرزکشیدن‌کله وبالاوپایین رفتن سیب‌آدمت راندارم.» اما می‌توانستم دریابم که دراوتأثیری‌برجای گذاشته‌ام، وفکر کردم که اگردربقیهٔ مدت اقامتم دررم از دید او دورشوم ،بطوری که حضورم یادآوراندرزم بموی نباشد ، احتمال داردکه تیبریوس دربارهٔآن مسئله چیزی ازوی نشنود . اندك وسایلم راجمع کردم وبه‌خانهٔ باجناقم پلاتوتیوس‌رفتم تااز او بخواهم که به‌من جا دهد .

(حالا دیگرپلاتوتیوس در کارش بخوبی پیشرفت‌کرده بود و می‌توانست تا چهارسال دیگر کنسول شود.) هنگامی که واردشدم مدتی ازوقت شام گذشته بود و او دردفترکارش مشغول خواندن مدارك حقوقی بود . گفت که همسرش به‌بستررفته است . پرسیدم ، «حالش چطور است ؟ هنگامی که آخرین باروی را دیدم قدری نگران به‌نظرمی‌رسید .»

خندید : «چطور، مردساده ، مگرنشنیده‌ای ؟ نومانتینا را حدود یك‌ماه پیش یابیشتر طلاق داده‌ام . وقتی گفتم «همسرم» مقصودم همسرتازه‌ام ، آپرونیا ، بود که دخترمردی است که اخیراً تاکفاویانس را آن طورشکست داد!»

پوزش خواستم‌وگفتم‌تصورمی‌کنم که باید تبریك بگویم . «اما چرانومانتینا را طلاق دادی ؟ گمان می‌کردم که شما دونفرباهم بسیار سازگار باشید.»

«به‌هیچ‌وجه باهم بدنبودیم . اما راستش را بگویم ، اخیراً دراثر بدهکاری دروضعیت نسبتاً بدی‌قرارداشتم . سالهاپیش که کلانترتازه‌کاری‌بودم دچاربدبیاری شدم . می‌دانی که درترتیب دادن مسابقه‌ها انسان‌باید چقدرازجیب خودش‌بپردازد. باری ، درآغاز بیش‌ازآنچه که ازعهده‌ام برمی‌آمد خرج‌می‌کردم وبعلاوه بسیارهم بدآوردم، شاید به‌یادداشته باشی. دوباردرنیمهٔ مسابقه درتشریفات وشیوهٔ کارانتباهی

رخ داد وناچار شدم همه‌چیز را روزبعدازنو آغازکنم : باراول اشتباه‌ازخودم‌بود: دعایی را به‌ترتیبی خواندم که قانوناً ازدوسال پیش ازآن تغییریافته بود . باربعد شیپورچی‌ای که باید نوایی طولانی می‌دمید نفسش را به‌اندازهٔ کافی عمیق‌نکشیده بود : درمیان کارنفسش‌بریدوهمین کافی بودکه برای باردوم برنامه را تعطیل‌کند. بنابراین ناچار شدم بمشیر بازان وارابه‌رانها سه‌برابربیشتر بپردازم . ازآن زمان تاکنون هرگز ازبار بدهکاری‌رهانشده‌ام. سرانجام باید برای این موضوع کناری می‌کردم ، زیرا بستانکارانم داشتند بدرفتاری می‌کردند . جهیزیهٔ نومانتینا مدتها پیش‌خراج شده بود ، اماتوانستم مسائل اورا باعمویش حل وفصل کنم . عمویش نگاهداری‌از اورا بدون‌بازپس‌گرفتن جهیزیه پذیرفته است به‌شرط آنکه اجازه‌دهم پسرکوچکترمان را بعنوزندخواندگی بردارد . زیراخواهان وارثی است وعلاقه‌ای به‌پسرك پیداکرده است. و آپرونیا بسیار ثروتمند است ، بنابراین اکنون وضعم خوب است، البته ، نومانتینا مایل نبودمرا ترك کند. ناچارشدم بموی‌بگویم که این کاررا فقط به‌خاطرآن می‌کنم که یکی ازدوستان یکی ازمقامات به‌من اشاره کرده است که اگربا آپرونیا ، که عاشق من‌شده است ودردادگاه دست دارد ، ازدواج نکنم ، به‌کفرگویی نسبت به‌اگوستوس متهم‌خواهم‌شد . می‌دانی ، روزی یکی از بردگانم لغزیدوجام مرمرینی راکه پرازشراب بود دروسط سرسرا به‌زمین انداخت . من‌یك شلاق سوارکاری دردست داشتم وهنگامی که صدای شکستن را شنیدم به‌طرف مردك‌یورش بردم وتازیانه‌ای مفصل به‌اوزدم. ازخشم کورشده‌بودم. واوگفت ، «ادامه بدهید ، اربأب ،ببینید کجاهستیم !» وآن حیران یك‌پایش‌درمیان مربع مقدس‌مرمر دورتندیس اگوستوس بود . فوراً تازیانه‌ام را انداختم اما لابد نیم دوجین ازخدمتکاران‌مرا دیده بودند . ومطمئن بودم که می‌توانم به‌آنها اعتماد داشته باشم که‌علیه‌من اطلاعی‌ندهند ، اما نومانتینا ازاین حادثه نگران شد ،بنابراین ازآن برای راضی‌کردن وی باطلاق سود بردم . باری ، این‌مسائل کاملا محرمانه است وبه‌تواعتماد دارم که به‌اورگولانیلا نگویی. لازم‌به‌گفتن نیست که وی ازقضیهٔ نومانتینا قدری ناراحت است.»

«من دیگراورا هرگز نمی‌بینم.»

«باری ، اگراورا دیدی ، ازآنچه که به‌توگفتم چیزی به‌او نخواهی گفت ؟

www.bookhama.com

سوگند بخور که نخواهی گفت.»

«به‌سرخدایگانهٔ اگوستوس سوگندمی‌خورم.»

«بسیارخوب. اتاق خوابی را که دفعه‌پیش درآنجا بودی بلدی؟»

«بله، متشکرم. اگرتوکارداری، من‌هم اکنون به‌بسترمی‌روم. امروزسفری طولانی‌از بیرون شهر کرده‌ام ودرخانه‌هم مشکلاتی داشتم. مادرم عملاً مرا ازخانه بیرون کرد.»

بدین‌ترتیب شب به‌خیرگفتیم ومن به‌طبقهٔ‌بالارفتم. خدمتکاری، بانگاهی تقریباً عجیب چراغی به‌دستم داد، ومن وارد آن اتاق خواب شدم که درراهروتقریباً مقابل اتاق‌خواب پلائوتیوس قرارداشت، وپس ازاینکه دررا به‌روی خود بستم به درآوردن لباسهایم پرداختم. تختخواب درپشت پرده‌ای قرارداشت. لباسهایم را کندم ودستها وپاهایم را درپای شوی کوچکی که درآن سوی اتاق قرارداشت شستم. ناگهان صدای پای سنگینی پشت‌سرم شنیدم و چراغم با یك فوت خاموش شد. باخودگفتم: «کلودیوس، دیگرکارت ساخته است. اکنون شخصی باخنجر دراینجا ایستاده است.» اماباصدای بلند و تاآنجا که می‌توانستم باآرامش گفتم: «هرکه‌هستی چراغ را روشن کن وببین آیا می‌توانیم با آرامش دربارهٔ مسائل صحبت‌کنیم. واگرتصمیم به‌کشتنم داری باچراغ روشن بهترمی‌توانی ببینی.»

صدایی خفه پاسخ داد: «همانجاکه هستی بمان.»

صدای به‌عم خوردن ومالیده‌شدن وخرخرولباس پوشیدن شخصی به‌گوش می‌خورد وسپس سنگ چخماق وفولادبرعم خوردند و سرانجام چراغ روشن شد. او اورگرلانیلا بود. ازمراسم تدفین دروسیلوس ببعد اورا ندیده بودم، و در این پنج سال به‌هیچ‌وجه زیباترنشده بود. ازهمیشه تنومندتر، به‌تنومندی هیولایی‌عظیم‌الجثه بود وچهره‌اش متورم بود: دراین هرکول مادینه چنان قدرتی نهفته بودکه می‌توانست ازپس هزارکلودیوس برآید. دستهای من خیلی قوی هستند؛ اماکافی بودکه وی خودرا روی من‌بیندازد تاخرد شوم وبمیرم.

به‌سویم آمد وآهسته گفت: «دراتاق خواب‌من چه‌می‌کنی؟»

وضع خودرا به‌شایسته‌ترین لحن‌ممکن توضیح‌دادم، وگفتم که پلائوتیوس شوخی بدی‌کرده است که بی‌آنکه بگوید او درآن اتاق است مرابه آنجا فرستاده

است. وگفتم که برایش احترامی بسه سزا قائلم، و از اینکسه سرزده وارد شده‌ام صمیمانه پوزش می‌خواهم وفوراً اورا ترك‌می‌کنم ودرقسمت گرمابه روی نیمکتی خواهم خوابید.

«نه، عزیزم، اکنون که اینجاهستی همین‌جا می‌مانی! خیلی‌پیش نمی‌آید که ازهمنشینی شوهرم برخوردار شوم. لطفاً بدان که همین‌کسه به‌اینجا آمسدی دیگر نمی‌توانی بگریزی. به‌بستر برووبخواب و من بعداً به‌توملحق مسی‌شوم. اکنون کتاب می‌خوانم تاخوابم‌بگیرد. چندین شب‌است که‌نتوانسته‌ام خوب بخوابم.»

«اگر بیدارت کرده‌ام واقعاً متاسفم، آن هم‌درست وقتی‌که ...»

«بگیربخواب.»

«دربارهٔ طلاق نومانتینا واقعاً متأسفم. ازاین‌موضوع ابداً خبرنداشتم‌تااینکه آن مستخدم چندلحظه‌پیش به‌من گفت.»

«بگیربخواب وصحبت را بس کن.»

«شب‌به‌خیر، اورگولانیلا. من‌واقعاً خیلی...»

نزدیك شد وپرده راکشید: «ساکت باش.»

گرچه ازخستگی به‌حال‌مرگ‌بودم وبزحمت‌می‌توانستم چشمهایم رابازنگاه دارم باهمهٔ قوا می‌کوشیدم بیداربمانم. مطمئن بودم‌که اورگولانیلا منتظر خواهد ماند تا به‌خواب روم و آنوقت خفه‌ام خواهدکرد. دراین حال اوکتاب کمالت آوری راباآهستگی تمام برای‌خودش می‌خواند؛ ازاحمقانه‌ترین انواع داستانهای عشقی یونانی بود، خش خش صفحه‌ها را در می‌آورد وواژه‌ها را بخش بخش آهسته باصدای نجوایی خشن باخود می‌خواند:

دختر گفت: «ای سالك اکنون توهم عسل و هسم زهر را چه‌شیده‌ای. موا ـ ظب باش که نشی ـ رینی ـ شاد ـ مانی ات فر ـ دا به تل‌ـخی تو ـ به بدل نشود!»

پاسخ دا ـ دم: «آه، جان شی‌ـرینم، من آماده‌ام، اگر یك بوسهٔ دی ـ گر ما ـ نند آن آخری به‌من بـ ـ دهی، بـرروی آتشی ملایم هم ـ چون هرجو ـ جه مرغ یاجو ـ جه اردکی کباب شوم.»

www.bookнama.com

در اینجا پوزخندی زد و باصدای بلند گفت ، «بخواب ، شوهرم، منتظرم تا صدای خرخرت را بشنوم .»

اعتراض کردم ، «در این صورت نباید چنین داستانهای پرهیجانی بخوانی.»

پس ازمدتی صدای به بستر رفتن پلائوتیوس را شنیدم - باخود اندیشیدم : ای خدا ، تاچند لحظهٔ دیگر او به‌خواب خواهدرفت و با دو در فاصله دراین میان هنگامی که اورگولانیا گلویم را می‌فشارد فریادهایم را نخواهد شنید. اورگولانیلا خواندن را قطع کرد ودیگرصدای نجوا وخش‌خش کاغذ درستیز باخواب به‌کمکم نمی‌آمد . احساس کردم که به‌خواب می‌روم . خوابیدم . می‌دانستم که خواب هستم وصرفاً باید بیدارشوم . دیوانه‌وار مبارزه می‌کردم که بیدارشوم . سرانجام بیدار شدم . صدایی خفه و خش‌خش کاغذ بگوشم خورد . کتاب از روی میز به‌زمین پرت شده بود . چراغ خاموش شده بود ؛ جریان شدید هوارا دراتاق احساس می‌کرد. حتماً دربازبود . تقریباً تاسه‌دقیقه‌به‌دقت گوش فرا دادم، مطمئناً اورگولانیلا دراتاق نبود .

درحالی‌که می‌کوشیدم تصمیم بگیرم که چه‌کنم وحشتناکترین صدای جیغ برخاست ـ به‌نظرمی‌رسید که بسیار نزدیک بود . زنی فریاد زد ، «ولم کن ! ولم کن ! این کار نومانتیناست ! وای ! وای!»سپس صدای سقوط‌شیئی فلزی‌سنگینی برخاست ، سپس‌صدای خودشدن شیشه ، یك جیغ‌دیگر ، وصدای خفه‌ای ازفاصلهٔ دورتر ، وسپس صدای پایی عجولانه درطول راهرو . دوباره یك‌نفردراتاقم بود. در با نرمی بسته وقفل‌شد. صدای نفس‌نفس زدن اورگولانیلا را شنیدم ، فهمیدم که لباسهایش رادرآورد وروی یك صندلی گذاشت، وداشت‌درکنار من درازمی‌کشید. خود را به‌خواب زدم . درتاریکی باکورمالی دنبال گلویم می‌گشت . درحالی که گویی نیمه‌بیدار باشم گفتم : «نکن‌عزیزم ، قلقلك می‌آید . ومن‌هم فردا باید به رم بروم‌که برایت لوازم آرایش بخرم.» سپس باصدایی که گویی بیدارترشده باشم گفتم :«آه ، اورگولانیلا ! توهستی ؟ صدای چیست ؟ ساعت چنداست ؟ خیلی‌وقت است خوابیده‌ایم ؟»

گفت : «نمی‌دانم. باید سه‌ساعتی باشدکه خوابیده‌ام . پیش از طلوع‌صبح است . مثل این است که اتفاق بدی افتاده است . برویم ببینیم.»

سپس‌برخاستیم‌وباشتاب‌لباسهایمان‌را پوشیدیم ودر راباز کردیم .پلائوتیوس که برهنه بود وتنها شمدی را به دورخود پیچیده بود درمیان گروهی مشعل‌به‌دست ایستاده بود . بکلی آشفته بود ومرتباً می‌گفت : «من این کاررا نکردم ، من خواب بودم . احساس کردم که اورا ازمیان بازوانم کشیدند ودرحالی که اورا به‌هوا بلند کرده بودند فریاد استغاثه‌اش راشنیدم ، بعد صدای خردشدن چیزی که سقوط کردو بعد ازاینکه او ازمیان پنجره پرت شد صدای سقوط دیگری راشنیدم . هوا مثل‌قیر سیاه‌بود . اوفریاد می‌زد : «ولم کن ! این کارنومانتینا است؟»

برادر آپرونیا که بافدمهای بلندبالا می‌آمد گفت : «این حرفها را بعداً بزن ، وببین آیاحرفت را باورمی‌کنند . اوراکشته‌ای مغزش متلاشی شده است.»

پلائوتیوس گفت : «من‌نکردم . چطور می‌توانستم چنین کاری‌کنم ؟ من خواب بودم . این‌جادوگری بود . نومانتینا جادوگراست.»

به‌هنگام بامداد پدرآپرونیا او را نزد امپراتور برد . تیبریوس اورا مورد بازجویی جدی قرارداد . پلائوتیوس اکنون گفت‌هنگامی که درخوابی ژرف‌بود آپرونیا خود را ازمیان بازوانش بیرون‌کشید ودرعرض اتاق جست ، ودرحالی که جیغ‌می‌کشید پنجره را خردکرد واز میان آن به‌میان حیاط خانه سقوط کرد . تیبریوس فوراً پلائوتیوس را همراه خود به‌صحنهٔ قتل‌آورد . نخستین چیزی که در اتاق‌خواب توجهش راجلب کرد هدیه‌ای‌بود که‌خودش بمناسبت ازدواج پلائوتیوس به‌او داده بود ، شمعدان چلچراغ مصری زیبایی ازطلا وبرنز که آن رااز مزاریك ملکهٔ‌مصری برداشته بودند ، واکنون این چلچراغ شکسته وبرزمین افتاده بود .بالا را نگریست وملاحظه‌کرد که ازسقف کشیده وکنده شده است . گفت : «او به آن آویزان شده وموجب سقوط آن شده است . او را روی شانهٔ شخصی به‌طرف پنجره برده‌اند . وببینید شکستگی پنجره چقدر بالا است ! اورا ازآن میان پرتاب کرده‌اند ، نه‌اینکه ازآنجا به‌پایین جهیده باشد .»

پلائوتیوس گفت : «جادو بود ، نیرویی نامرئی او را در میان هوا باخود می‌برد - اوفریاد می‌زد وهمسرپیشینم نومانتینا را متهم می‌کرد .»

تیبریوس‌مسخره‌اش کرد.دوستان پلائوتیوس‌دانستند که وی‌به‌اتهام‌قتل‌محکوم

www.bookhama.com

می‌شود و اعدام خواهد شد، و اموالش مصادره می‌شود. بنابراین مادر زنش اورگولانیا برایش خنجری فرستاد و به او گفت که به فکر وارثانش باشد، زیرا اگر با خودکشی فوری بر محکومیت خود پیشدستی کند آنان مجاز خواهند بود دارایی خود را نگاه دارند. او ترسو بود و نمی‌توانست خود را آماده کند که از آن خنجر استفاده کند. سرانجام به حمامی گرم رفت و به دلاکی دستور داد که رگش را برایش بزند؛ و در اثر خونریزی آهسته و بی‌درد مرد. از مرگش احساس بدی به من دست داد. به این دلیل اورگولانیلا را بلافاصله متهم به قتل نکرده بودم که در آن صورت از من می‌پرسیدند که چرا پس از اینکه نخستین جیغ را شنیدم به نجات آپرونیا نشتافتم. تصمیم گرفته بودم که تا زمان محاکمه صبر کنم و فقط هنگامی قدم پیش گذارم که ملاحظه شود احتمالاً پلائوتیوس محکوم خواهد شد. از قضیهٔ خنجر چیزی نمی‌دانستم تا اینکه دیگر خیلی دیر شده بود.

خود را با این اندیشه تسلی دادم که او با نومانتینا رفتاری بسیار بیرحمانه کرده بود و به‌علاوه برای من نیز دوست بدی بود. برادر پلائوتیوس برای منزه کردن خاطره برادرش اتهامی به نومانتینا وارد کرد مبنی بر اینکه نومانتینا با جادوگری عقل پلائوتیوس را زایل کرده بود. اما تیبریوس مداخله کرد و گفت مجاب شده است که پلائوتیوس در آن زمان از عقل کامل برخوردار بوده است. و از نومانتینا رفع اتهام شد.

میان من و اورگولانیلا دیگر کلامی گفته نشد. اما یك ماه بعد سیانوس که از کاپوآ عبور می‌کرد سرزده به دیدارم آمد. سیانوس در سفر به کاپری، جزیره‌ای در نزدیکی ناپل، تیبریوس را همراهی می‌کرد، و تیبریوس در آنجا دوازده ویلا داشت و اغلب برای تفریح به آنجا می‌رفت. سیانوس گفت: «حالا خواهی توانست اورگولانیلا را طلاق دهی. به‌طوری که مأمورانم اطلاع می‌دهند قرار است تا پنج ماه دیگر دارای فرزندی شود. باید به‌این خاطر از من تشکر کنی. من از احساس اورگولانیلا نسبت به نومانتینا باخبر بودم. اتفاقاً بردهٔ جوانی را دیدم، یك بونانی، که گویی دوقلوی نرینهٔ نومانتینا بود. آن برده را به او هدیه کردم و وی بلافاصله گرفتار عشق او شد. نام او بوستر است.»

جز اینکه از او سپاسگزاری کنم چکاری از دستم برمی‌آمد؟ سپس گفتم: «و کسی که قرار است همسرم بشود کیست؟»

«پس مذاکراتمان را به‌یاد دارید؟ باری، بانویی را که در نظر دارم خواهر خوانده‌ام است ـ آئلیا. البته او را می‌شناسید؟»

او را می‌شناختم، اما نومیدی خود را پنهان کردم، و صرفاً پرسیدم آیا شخصی با آن جوانی، زیبایی، و هوش به ازدواج با آدم پیر، لنگ، بیمار، الکن و احمقی مانند من راضی خواهد شد.

بالحنی وحشیانه و حیوانی پاسخ داد: «آه، کمترین اهمیتی نمی‌دهد: او با برادرزادهٔ تیبریوس و عموی نرو ازدواج می‌کند، این تنها چیزی است که به آن می‌اندیشد. خیال نکن که عاشق تو باشد. ممکن است به‌خاطر بقای نسل حاضر شود فرزندی برایت بیاورد، اما درباره هرگونه احساس ـ ـ ـ»

«درحقیقت، گذشته از افتخار دامادی شما، آیا مگر نباید اورگولانیلا را به خاطر بهبودی که در زندگی‌ام ایجاد خواهد کرد طلاق دهم؟»

خندید: «آه، از عهده‌اش برخواهید آمد، این طور که از این اتاق معلوم است، در اینجا هم‌زندگی چندان تنهایی نمی‌گذرانید می‌بینم که باید زن خوبی در جایی در این دور و اطراف باشد. دستکشها، آینهٔ دستی، چهارچوب سوزندوزی، جعبهٔ شیرینی، گلهایی که بادقت چیده شده‌اند. و آئلیا حسود نخواهد بود. او احتمالاً برای خودش دوستان مرد خواهد داشت، گرچه من در کارهای او تفوق نمی‌کنم.»

گفتم: «بسیار خوب، این کار را خواهم کرد.»

«خیلی سپاسگزار به‌نظر نمی‌رسید؟»

«این ناسپاسی نیست. شما به‌خاطر من متحمل مشکل بزرگی شدید، و نمی‌دانم چگونه به‌نحوی شایسته سپاسگزاری کنم. فقط قدری عصبی هستم. تا آنجا که از آئلیا خبر دارم قدری خرده‌گیر است، نمی‌دانم مقصودم را می‌فهمید؟»

خندهٔ شدیدی سرداد، «زبانی همچون جوالدوز دارد. اما مطمئناً حالا دیگر شما در برابر سرزنش و غرغر مقاوم شده‌اید؟ مادرتان شما را کاملاً آبدیده کرده است، این طور نیست؟»

www.bookhama.com

گفتم : «درجاهایی که لازم باشد ، هنوز کمی زودرنج هستم.»

«بسیارخوب ، بیش‌از این نباید دراینجا بمانم ، کلودیوس عزیز.تیبریوس تعجب خواهدکرد که کجا رفته‌ام . پس‌معامله انجام شد؟»

«بله ، وبسیار سپاسگزارم.»

«آه ، راستی ، این اورگولانیلا بود ، که آپرونیای بیچاره راکشت ، ایـن طورنیست ؟ اورگولانیلا نامه‌ای از نومانتیا دریافت کرد که ازوی خواهش کرده بود انتقامش را بگیرد . می‌دانید نومانتینا واقعاً آن نامه را ننوشته بود .»

«من هیچ‌چیز نمی‌دانم . درآن وقت درخواب عمیق‌بودم .»

«مانند پلائوتیوس؟»

«حتی درخوابی عمیقتر از پلائوتیوس.»

«آدم معقولی هستید ! باری ، خداحافظ ، کلودیوس.»

«خدا حافظ، آئلیوس سیانوس.» و او سوار شد و رفت.

پس ازاینکه نخستین نامه‌ام را برای کسب اجـازه بـه مادربزرگـم نوشتم اورگولانیلا را طلاق دادم . لی‌ویا نوشت که آن بچه‌را باید بلافاصله پس ازتولددر بیابان بگذارند ؛ این‌هم خواسته اووهم خواسته اورگولانیا بود.

مستخدمی قابل اعتماد به‌هرکولیوم نزد اورگولانیلا فرستادم تـا دستوری را که دریافت کرده بودم به‌اطلاع وی برسانم ، به‌وی هشدار دادم که اگر می‌خواهد بچه‌اش زنده بماند باید به‌محض ولادت اورا بایك بچهٔ مرده عوض‌کند ؛ زیرا من می‌بایست بچه‌ای را در بیابان‌بگذارم ، وهربچه مرده‌ای‌که ازمرگش خیلی نگذشته باشد این‌منظور را برآورده خواهد کرد .

بدین‌ترتیب آن بچه‌به‌همان ترتیب زنده ماند واورگولانیلا بعداً فرزندش را ازوالدین رضاعی‌اش ، که بچه‌مرده را نیزازآنها گرفته بود ، پس‌گرفت. نمی‌دانم چه‌برسر بوسترآمد ، آن‌کودك که دختر بود ، ازفراری کـه مـی‌گویند ، پس از بزرگ شدن همچون نسخهٔ زندهٔ نومانتینا بود .

اکنون سالها از مرگ اورگولانیلا می‌گذرد . هنگامی که مرد ناچار شدند دیواری‌را خراب‌کنند تاکالبد عظیم اورا ازخانه بیرون آورند ـ وبزرگی آن‌جسد صرفاً از کالبدخالص اوبود ونه ازورم استسقاء ـ اورگـولانیلا دروصیت نـامه‌اش

ستایش وپیشکشی‌عجیب به‌من‌تخصیص داده بود : «مردم هرچه می‌خواهند بگویند، اما کلودیوس احمق نیست.» اورگولانیلا مجموعه‌ای ازجواهرات یونانی، تعدادی سوزن دوزی ایرانی ، وتابلوی نقاشی نومانتینایش را برایم برجای نهاد .

www.booknama.com

فصل ۲۴

اکنون دیگر تیبریوس ولی‌ویا هرگز یکدیگر را نمی‌دیدند . لی‌ویا که تندیسی را به‌نام خود وتیبریوس وقف اگوستوس کرده ونخست نام خود را نوشته بود تیبریوس را از خود رنجاند ، وتیبریوس این عمل را باانجام کاری تلافی کرد که لی‌ویا حتی نمی‌توانست تظاهر به بخشیدن آن کند ـ

۲۵ میلادی

هنگامی که سفیرانی از اسپانیا به‌نزد تیبریوس آمدندوتقاضا کردندکه پرستشگاهی برای وی ومادرش برپا کنند، وی آن پیشنهاد را ازجانب هردونفر ردکرد. به‌سناگفت که امکان آن بودکه دریك لحظهٔ استیلای ضعف‌نفس اجازه دهدکه پرستشگاهی درآسیا وقف سناورئیس آن (یعنی خودش) ـ که مجموعاً مظهرحکومت پدرانهٔ رم هستند ـ بشود ؛ ونام مادرش نیز در دستخط وقفنامه به‌عنوان کاهنهٔ بزرگ فرقهٔ اگوستوس بیاید ؛ اما موافقت باالوهیت یافتن خود ومادرش زیاده‌روی درتساهل خواهد بود .

«سرورانم ، در مورد خودم که انسانی فانی و گرفتار پایبندیهای سرشت انسانی‌هستم ، به‌شما اطمینان کامل می‌دهم که اشغال مقام ریاست درمیان شما و به خاطرجلب رضایت شما ـ اگر توفیق آن را داشته باشیم ـ برایم جداً کافی است : ترجیح‌می‌دهم آیندگانم مرااین چنین به‌یاد آورند. اگرآیندگان اعتقاد داشته‌باشند

www.booknama.com

که من ارزش چنان نیاکانی را داشته‌ام ، مراقب منافع شما بوده‌ام ، در مخاطرات و در دفاع از منافع ملی ازمیدان به‌در نرفته‌ام ، در برابر دشمنیهای پنهانی بی‌باك بوده‌ام. آنگاه به‌قدر کفایت دریادها خواهم ماند . سپاس مهرآمیز سنا ومردم رم و متحدانمان زیباترین پرستشگاهی است که برپا خواهم داشت ــ پرستشگاهی که‌از مرمرنیست ، اماازمرمر بادوام تراست ، پرستشگاهی ازقلبها است ، پرستشگاههای مرمری که به‌افتخار مخلوقاتی مقدس برپا گردیده‌اند ، هنگامی که آن مخلوقات به ورطهٔ بی‌اعتباری سقوط می‌کنند ، تا حدگورهای ساده حقیر می‌شوند . بنابراین از خداوند استمداد می‌طلبم که تاپایان زندگی‌ام روحی بی‌دغدغه ونیرویی برای‌ادراك روشن همهٔ وظایف انسانی‌والهی به‌من‌عطافرماید: وبنابراین ازشهروندان‌ومتحدانمان استدعا می‌کنم که هرگاه براین کالبد فانی‌من‌زوال‌راه یافت ، آنگاه به‌جای‌شکوه وجلال ظاهری وپرستشگاه سازی وقربانی سالانه ، درمورد بزرگداشت زندگی و کردارمن (اگرواجد چنان ارزشی باشد) باسپاسمندی وستایش باطنی اقدام کنند . آن عشق واقعی که رم درهنگامی که پدرم اگوستوس به عنوان یك انسان درمیان ما بود نسبت به‌وی احساس می‌کرد ، اکنون ، هم به واسطهٔ هیبتی که خدایگانگی در افکار مذهبی برمی‌انگیزد ، وهم‌به‌واسطهٔ استفادهٔ ناآگاهانه از نام اوبه‌عنوان یك سوگند بازاری مکدر شده است . و اکنون که این موضوع مطرح‌شد ، سرورانم ، پیشنهاد می‌کنم که از این پس استفاده ازنام مقدس اگوستوس درهمهٔ مراسم مگر درموقعیتهای بسیار خطیر جرم تلقی شود و اینکه این قانون را باکمال قدرت اجرا کنیم .» احساسات لی‌ویا دراین‌باره گفتنی‌نیست.وروزپیش از آن تیبریوس‌انتصاب یکی ازنامزدهای وی رابرای یك مقام خالی قضاوت بسادگی نپذیرفت ، مگربه‌این شرط که شرح زیررا درحکم احراز صلاحیت وی برای آن مقام درج کرد : «این شخص‌برگزیده مادرم ، لی‌ویا اگوستا ، است که به رغم آنکه خودم ازخصلتها و استعدادهای او بیشتر آگاهی دارم ، بنابرپافشاری ایشان در حمایت ازوی ناچار شده‌ام آن را بپذیرم.»

کمی پس‌ازآن لی‌ویا همهٔ بانوان اعیان رم را به‌یك میهمانی‌تمام روزدعوت کرد . دراین میهمانی تردستان وبندبازان ونقالان اشعار شاعران حضور داشتند و کیکها وشیرینها وشربتهای عالی فراوان بود وبه‌هرمیهمان جواهری زیبا به‌عنوان

یادگاری این جشن‌داده شد . لی‌ویا به عنوان پایان مراسم اجرای قرائت نامه‌های اگوستوس را عهده‌دار شد . وی اکنون هشتادوسه سال داشت و صدایش ضعیف بود وحرف س را باسوت بسیار بیان‌می‌کرد ، امابه‌مدت یك‌ساعت ونیم حضار را طلسم کرده بود . نخستین نامه‌هایی راکه خواند حاوی احکامی دربارهٔ سیاست عمومی بود ، که به‌نظرمی‌رسید همهٔ‌آنها اختصاصاً به‌صورت هشدارهایی علیه روند کنونی اوضاع دررم تقریرشده بودند . درمیان آنها نظریه‌های بسیارمناسبی دربارهٔ محاکمات خیانت ، ازجمله عبارت زیرابرازشده بود:

لی‌ویای عزیز ، گرچه ملتزم بوده‌ام که دربرابر همهٔ انواع هجوها وافتراها خود را تحت حمایت قانون قراردهم ، ولی این اقتدار خودرا نسبت به‌مواردبسیار شدید به‌کار می‌برم ، تااز برپاکردن منظرهٔ نامطبوعی همچون یك‌محاکمهٔ خیانت برای هرتاریخ نویس احمق ، کاریکاتوریست ، یاهجونویسی که مرا آماج شوخ طبعی یا فصاحت خود قراردهد اجتناب‌کنم. پدرم یولیوس‌سزار ، کاتولوس شاعر راکه کثیف‌ترین هجوهای قابل‌تصور را سروده بود بخشید : به‌کاتولوس نوشت که اگرگوشیده است نشان دهد که همچون بیشتر همتایان شاعرش یك‌چاپلوس‌پست نیست ، اکنون ادعایش‌را کاملاً ثابت کرده است ومی‌تواند به‌موضوعاتی شاعرانه تراز فعالیتهای جنسی غیرعادی یك‌دولتمرد میانسال بپردازد : وآیا می‌تواندروزبعد برای شام به‌نزدش بیاید وهرکدام از دوستانش راهم‌که میل دارد با خود بیاورد؟ کاتولوس آمد واز آن پس آنان دوستانی نزدیك بودند . به‌کاربردن عظمت قانون برای تلافی کردن هرگونه کینه‌توزی شخص اعتراف علنی برضعف ، ترس‌ونامردی، وفرومایگی روحی است .

عبارت قابل‌توجهی دربارهٔ خبرکشان آمده بود:

جز درمواردی که مطمئن باشم که خبرکش انتظار سودی مستقیم یاغیرمستقیم از افترا زدن خودنداشته است،بلکه‌اطلاعات‌خود را ازروی یك‌احساس‌وطندوستی واقعی وشایستگی علنی ابرازداشته است ، نه‌تنها به آن اخبار به‌عنوان مدرك چندان

www.booknama.com

اهمیتی قایل نمی‌شوم بلکه در برابر نام آن خبرکش برچسبی سیاه می‌گذارم و پس از آن هرگز برای تصدی هیچ کاری به‌او اعتماد نمی‌کنم...

و بـه عنوان اختتام ، تعدادی از نامه‌هـای بسیار افشاگرانه را قرائت‌کرد. لی‌ویا دهها هزار نامه از اگوستوس داشت‌که دو طول پنجاه و دوسال نوشته شده بودند. در میان آن چندین هزار نامه پانزده عدد از خردکننده‌ترین نامه‌هایی را که توانسته بود بیابد برگزید. این نامه‌ها با شکایت از رفتار نفرت‌انگیز تیبریوس به هنگام پسربچگی، عدم محبوبیتش درمیان هم‌مدرسه‌ایها درنوجوانی، مشت‌بستگی ولئامت وتکبرش درجوانی، و از این‌قبیل آغاز می‌شد، که در همهٔ آنها نشانه‌های خشم فزاینده و تکرار این عبارت دیده می‌شد: «و اگـر او پسرتو نبود، لی‌ویای عزیز، باید بگویم ـ» سپس نـوبت به شکایت از سختگیریهای او نسبت به افراد تحت امرش رسید ـ «تقریباً محرك تمرد است» ـ و دربارهٔ تأخیرش درحمله‌آوردن بردشمن، بامقایسه‌هایی‌که به زبان وی میان سبکهای او باپدرم شده‌بود، وفهرستی طولانی ازکاستیهای اخلاقی وی. سپس نامه‌های بیشتری مربوط به‌داستان دردناك یولیا بود، که بیشتر آنها را باعباراتی تقریباً حاکی ازنفرت و انزجاری دیوانه‌وار ازتیبریوس نوشته بود . نامهٔ مهمی را خواند کـه آن را به مناسبت فـراخواندن تیبریوس از رودس نوشته بود:

لی‌ویای عزیز:

با استفاده از فـرصت چهل و دومین سالگـرد ازدواجمان از صمیم قلب از خدمات فوق‌العاده‌ای‌که ازهنگام پیوندنیروهایمان تاکنون به‌کشور عرضه‌داشته‌ای سپاسگزاری می‌کنم. اگر مرا به عنوان پدرکشور ملقب‌کرده‌اند به نظرم بی‌معنی است‌که تو به‌عنوان مادرکشور ملقب نشده باشی: سوگند می‌خورم‌که تو دوبرابر من درکار بزرگمان برای بازسازی‌کوشیده‌ای. چرا از من می‌خواهی‌که در مورد درخواست از صنا برای تصویب این لقب افتخار چند سال دیگر صبرکنم ؟ تنهـا راهی‌که می‌توانم اعتماد مطلق خودرا نسبت به وفاداری بی‌چشم‌داشت و داوری ژرف تو ابراز دارم این است‌که سرانجام به تقاضای مکررت دربارهٔ فراخواندن تیبریوس تسلیم‌شوم، وباید اعتراف‌کنم‌که هنوز براین احساس‌هستم‌که وی دارای

نفرت‌انگیزترین خصائل است ، و از خـدا می‌خواهم اگر اکنون به خواست تو تسلیم می‌شوم لطمه‌ای طولانی برمنافع کشور وارد نکرده باشم.

آخرین نامهٔ برگزیدهٔ لی‌ویا یك سال پیش از مرگ اگوستوس نوشته شده بود:

همسـر عزیزم ، هنگامی کـه دیروز دربارهٔ سیاست‌کشور با تیبریوس بحث می‌کردم نـاگهان احساس پشیمانی و نومیدی ژرفی بـه من دست داد، و آن اینکه سرنوشت مردم رم باید این باشدکه وی با آن چشمهای دریده‌اش به‌آنان بنگرد و باآن مشتهای استخوانی‌اش برآنها بکوبد و باآن آروارده‌ای شل و وحشتناکش آنان را بجود و با آن پاهای عظیمش برآنها لگدگـذارد. اما در آن لحظه داشتم بدون توجه به تو و جرمانیکوس عزیزمان فکرمی‌کردم. اگر براین باور نبودم‌که پس از مردنـم باز تو در همهٔ مسائـل کشور راهنمای او خواهی برد و همچنین شرمندگی‌اش از سرمشقی چون جرمانیکوس او را به زندگی‌ای که دست‌کم شبیه یك زندگی شایسته باشد رهنمون خواهد شد، سوگند می‌خورم‌که حتی هم‌اکنون او را از جانشینی محروم می‌کردم و از صنا می‌خـواستم‌که همهٔ عناوین افتخارش را از او بگیرند. این مرد یك حیوان است و احتیاج به رام‌کننده دارد.

هنگامی‌که تمام‌کرد برخاست و گفت: «خانمها، شاید بهتر باشدکه دربارهٔ این نامه‌های عجیب هیچ‌چیز به شوهـرانتان نگویید. در حقیقت، وقتی شروع به خواندن‌کردم، نمی‌دانستم‌که این نامه‌ها چقدر وچقدر عجیب هستند. این خواهش را نه به‌خاطرخود، بلکه به‌خاطر امپراتوری ازشما می‌کنم.»

تیبریوس درست هنگامی کـه می‌خواست در صنا در جای خود بنشیند تمام ماجرا را از سیانوس شنید، وشرم وخشم ونگرانی اورا فراگرفت. وقتی این اتفاق افتادکه ازقضا در بعد از ظهر آن روزکارش استماع طرح یك اتهام خیانت علیه لنتولوس[1] بود، و او یکی‌از بزرگ‌کاهنانی بودکه درآن‌مورد دعا خودرا به‌خاطر نرو و دروسوس درمعرض‌بدگـانی قرارداده‌بود، وهمچنین رأی به‌تخفیف‌مجازات

1- Lentulus.

www.bookhama.com

سوزیا داده‌بود. هنگامی که لنتولوس که پیرمردی‌ساده‌بود وچه‌به‌خاطر نجیب‌زادگی به‌حکم ولادت وچه به‌خاطر پیروزیهایش در آفریقا تحت فرمان اگوستوس، و چه به‌خاطر ملایمت غیرقابل تصورش شخص برجسته‌ای بود ــ وبه او لقب زنگوله‌دار گله داده بودند ــ شنید که به‌توطئه علیه کشور متهم‌شده است به‌خنده افتاد. تیبریوس که اکنون آشفته بود، اختیار خودرا کاملاً از دست داد و، تقریباً گریه کنان، به مجلس گفت: «اگرلنتولوس هم ازمن‌نفرت دارد، من ارزش زنـده‌ماندن ندارم.»

گالوس پاسخ داد: «خوشحال باشید، اعلیحضرت ــ پوزش می‌خواهم، فراموش کرده بودم که این عنوان را دوست ندارید ــ باید بگویم، خـوشحال باشید، تیبریوس سزار! لنتولوس به‌شما نمی‌خندید، اوبا شمامی‌خندید. اوباشما دراین شادمانی شرکت می‌کرد که برای نخستین باریك اتهام خیانت به‌ستاارجاع شده است که مطلقاً بی‌پایه است.» بدین‌ترتیب اتهامی که برلنتولوس وارد شده بود مستردشد. اما تیبریوس قبلاً موجب مرگ پدرلنتولوس شده بود. آن مـردبسیار ثروتمند بود وازبدگمانی تیبریوس‌نسبت به‌خود بقدری ترسیده بودکه خودرا کشته بود، وبه‌عنوان دلیل وفاداری همهٔ دارایی‌اش را برای تیبریوس باقی‌گذاشته‌بود. بنابراین تیبریوس نمی‌توانست باورکند که لنتولوس، کـه اکنون بسیار فقیرشده بود، نسبت‌به‌وی‌هیچ‌گونه نفرتی دردل نپرورانده باشد.

تیبریوس تادوماه دیگرقدم به‌سنانگذاشت؛ باعلم به‌اینکه همسران سناتورها متن‌نامه‌های اگوستوس را دربارهٔ وی شنیده بودند نمی‌توانست به‌روی آنها نگاه کند. سیانوس پیشنهادکرد که برای سلامتش بهتر است مدتی رم را تـرك کند و دریکی از ویلاهایش درچند میلی‌رم‌اقامت کند، تابتواند از ازدحام‌روزانهٔ‌مراجعین کاخ وسروصدای شلوغی شهر بگریزد. تیبریوس این اندرز را به‌کاربست. اقدامی که علیه‌مادرش کرد این بودکه وی‌را بازنشسته کرد، نامش را ازهمهٔ مدارك‌دولتی حذف کرد، مراسم بزرگداشت سنتی زادروزش را تعطیل کرد، و تصریح کردکه هرگونه همراه‌کردن نام وی بانام خودش یاهرگونه ستایشی از وی درسنا به‌عنوان عملی‌که قدری کمتر از خیانت است تلقی خواهدشد. جرأت‌تلافی جویی شدیدتر رانداشت. می‌دانست که‌لی‌ویا هنوز نامه‌ای راکه وی از رودس برایش فرستاده‌و قول داده بود که برای همهٔ عمرمطیعش باشد دراختیار دارد ومی‌دانست که کاملاً

ازلی‌ویا برمی‌آیدکه آن را بخواند، هرچند ممکن است این‌کار موجب مجرمیت وی به‌عنوان قاتل گایوس ولوچیوس شود.

اما به‌طوری‌که‌خواهید خواند این پیرزن شگفت‌انگیز هنوز شکست‌نخورده بود. پلئیروز یادداشتی ازوی دریافت کردم. «بانو لی‌ویا آگوستا منتظراست که نوهٔ عزیزش تیبریوس کلودیوس ازوی به‌مناسبت زادروزش دیدارکند وشام را با وی صرف‌کند: وامیدواراست که وی درسلامت‌کامل باشد.» نمی‌توانستم سر در بیاورم. من‌نوهٔ عزیز او! دل‌نگرانی محبت آمیز درباره سلامت من! نمی‌دانستم بخندم یابترسم. درعمرم هرگز اجازه نیافته بودم که بااو درزاد روزش دیدارکنم. حتی هرگز بااو شام نخورده بودم. ده‌سال بودکه، جز به‌طور تشریفاتی درجشن اگوستوس، بااوصحبت نکرده بودم. انگیزه‌اش چه می‌توانست باشد؟ یاری، در عرض سه‌روز ازآن باخبر می‌شدم، و در این حال باید برایش هدیه‌ای واقعاً عالی می‌خریدم. سرانجام برایش هدیه‌ای خریدم که مطمئن بودم ازآن قدردانی خواهد کرد ــ تنگ‌شراب برنزی بسیارزیبایی‌بادسته‌هایی‌به‌شکل‌سرمار ویك‌نقش‌زروسیم‌ نشان درهم. به نظرمن آن تنگ کاری استادانه تراز هـرکدام ازآن کـاسه‌هـای کورینثیایی[1] است که‌گردآورندگانشان این روزها چنان بهای‌گزافی به‌آنهامی دهند. آن تنگ ازچین آمده بود! درمیان نقش آن مدالی طلایی ازاگوستوس جای‌گرفته بود که به‌نحوی به‌آن سرزمین عجیب دورافتاده راه یافته بود. آن تنگ، بااینکه بیش ازهیجده‌بندانگشت ارتفاع نداشت، برایم ۵۰۰ سکهٔ‌زر تمام شد.

اما پیش ازاینکه دربارهٔ دیدار وگفتگوی طولانی‌ام باوی چیزی بگویم باید نکته‌ای را، که احتمالاً دربارهٔ آن موجب گمراهی شما شده‌ام، روشن کنم. از نوشته‌هایم دربارهٔ محاکمات خیانت و بیرحمی‌های نظیرآن احتمالاً چنین‌استنتاج خواهد شدکه امپراتوری در دوران تیبریوس درهمهٔ بخشهابه‌وضعی غیرقابل‌تحمل بد اداره می‌شد، چنین چیزی به‌دور ازواقعیت است. اما وی‌هیچ‌کار عمرمی‌تازه‌ای راکه ارزش ذکرداشته باشدآغازنکرد، وصرفاً به‌تکمیل‌آنچه‌که درزمان اگوستوس آغاز شده بود اکتفا می‌کرد. ارتش وناوگان را کارآمد و مقتدر نگاه می‌داشت،

1– Corinth واقع دریونان. ــم.

www.booknama.com

حقوق مأمورانش را مرتب می‌پرداخت و آنها را و اداره می‌کرد که سالی چهار بار گزارشهای مفصلی ارسال دارند ، بازرگانی را تشویق می‌کرد ، ذخیره‌ای بقاعده برای غلهٔ ایتالیا تأمین کرد ، جاده‌ها ومجاری آب را پیوسته تعمیر می‌کرد ، زیاده روی در هزینه‌های دولتی وخصوصی را به شیوه‌های گوناگون محدود کرد ، بهای ارزاق را تثبیت می‌کرد ، دزدی دریایی و راهزنی را سرکوب می‌کرد وخزانه‌ای انباشته ازپول برای هرگونه موقعیت اضطراری ملی به وجود آورد . تیبریوس استانداراتش را درهرزمان ، اگرخوب کار می‌کردند ، برای سالیان دراز حفظ می‌کرد ، ولی برای اینکه مسائل حل نشده برجای نمانند بدقت مراقب آنان بود. استانداری برای آنکه لیاقت ووفاداری خود را ابراز دارد ، مالیاتی بیش ازسهمیه مقررخود برای تیبریوس فرستاد . تیبریوس وی را توبیخ کرد : «می‌خواهم پشم گوسفندانم را بچینی ، نه اینکه بتراشی .» در نتیجه پس از آنکه باخوشامدگویی به‌ماروبدوئوس دررم ومرگ هرمان اغتشاش آلمان فرونشست کمتردرگیری‌مرزی پیش آمد ، تا کفاریانس دشمن اصلی بود . زمانی دراز اورا «بخشندهٔ تاج‌غار»[1] می‌نامیدند زیرا سه‌سردار هریك به‌نوبت اورا شکست داده ونشان و آذین‌پیروزی دریافت‌کرده بودند ، که عبارت بودند از دوستم فیوروس ، وآپرونیوس پدر آپرونیا ، ونفرسوم بلائزوس[2] دایی‌سیانوس . به‌بلائزوس ، که ارتش تاکفاریانس را متلاشی وبرادر او راا سیر کرد افتخاری فوق‌العاده عطاشد وبه‌درجهٔ سپهسالاری رسید ، افتخاری که به طورکلی ویژهٔ خاندان امپراتوری بود . تیبریوس به‌سنا گفت خوشحال است که چنین افتخاری را به‌خاطر خویشاوندی بلائزوس بادوست معتمدش‌سیانوس‌به‌وی می‌دهد ؛ وهنگامی‌که سه‌سال بعد، چهارمین‌سردار ،دلابلا[3] جنگ آفریقا راکه باردیگر باتیروبی دوچندان درگرفته بود ، نه‌تنها باشکست‌دادن

۱ـ laurel : غار ـ درختی زیبا سرسبز وارزنده است که نه‌تنها دربهار گلهای زیبا وعطرآگین دارد بلکه برگهای آن‌نیز زیباومعطر است ودرروم باستان به‌عنوان سپاس‌تاجی ازشاخ و برق غار برسرقهرمانان می‌گذاشتند . ودرایران برگ‌غار را «برگ بو» می‌نامند وبه‌عنوان عطرغذا وگوشت درآشپزی ازآن استفاده می‌شود .ـم.

2- Blaesus

3- Delabella

تاکفاریانس بلکه باکشتن‌او،به‌پایان قطعی رساند به‌او فقط نشان وخلعتهای پیروزی عطاشد : «که‌مبادا تاج غاربلائزوس ، دایی دوست معتمدم سیانوس بدان ترتیب جلای خود را ازدست بدهد.»

اما صحبت من‌درباره عملکردهای خوب تیبریوس بود ، نه‌ضعفهایش : و تیبریوس ، ازنقطه‌نظرمجموعهٔ امپراتوری ، در دوازده‌سال آخر فرمانروایی فرزانه وباخرد ودرستکار بود . هیچ‌کس نمی‌تواند منکرآن شود . فساد داخل آن‌سبب برروی پوست، نمایان نبود ـ امیدوارم استعار را ببخشید ـ یا به همهٔ‌مغز آن آسیب نمی‌رساند . از ۵،۰۰۰،۰۰۰ نفرشهروندان رمی صرفاً ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر قربانی تردستیهای جسورزانه تیبریوس شدند . و ۳۶ میلادی نمی‌دانم چند میلیون از بردگان و شهروندان استانها ، و متحدانی که درهمه چیزمگردرنام جزو اتباع محسوب می‌شدند ، ازنهاد امپراتوری که توسط اگوستوس ولی‌ویا کامل شده و توسط تیبریوس طبق صنت آنان اداره شده بود بسیار بهره‌مند می‌شدند . اما باید بگویم که من درمغز آن سبب زندگی می‌کردم ، وباید مراعفو کنید اگر بیشتر دربارهٔ گندیدگی میانی می‌نویسم تادربارهٔ قسمت هنوزلك نیفتاده وعطرآگین بیرونی .

کلودیوس، همین‌که تسلیم استعاره شدی ، که بندرت چنین می‌شود ،دیگر ول‌کن‌آن نیستی . حتماً هشدار نهی آنتودوروس را علیه چنین کاری به‌یاد داری ؟ باری ، سیانوس را نیز کرم آن سیب بنام و دیگر تمام کن ؛ سپس به‌سبك سادهٔ خودت بازگرد !

سیانوس برآن شدکه باسود جویی از احساس شرمساری تیبریوس وی را برای مدتی طولانی‌تراز دوماه ازشهر به‌دور نگاه دارد . یکی از افسران گارد او را برآن داشت‌که شخص فرزانهٔ سرشناسی‌رابه‌نام مونتانوس[1] به‌بدنام کردن‌سیرت وخصائل خصوصی تیبریوس متهم کند . به‌رغم آن‌که پیش از این متهم‌کنندگان از تکرارهرگونه دشنامی که به‌تیبریوس داده می‌شد ، مگر درمورد دشنامهای خیلی کلی ـ همچون متکبر ، یابیرحم یازورگو ـ منع شده بودند ، این سرباز جلوآمد وویژه‌ترین وواقعی‌ترین هجوها ودشنامهارا به‌حساب مونتانوس‌گذاشت .سیانوس

1- Montanus

www.booknama.com

توجه داشت که آن هجویات بهمان اندازه که نفرت بار بودند حقیقت‌هم‌داشتند؛ ولی مونتانوس، که‌شناخت سیانوس را نسبت به‌آنچه که در کاخ‌می‌گذشت‌نداشت، آن مطالب را ادانکرده بود. گواه‌که بهترین مربی نظام جمع گارد بود، مطالب وقیحانه بی‌پایه منتسب به‌مونتانوس را باصدای بلند عنوان کرد، ودرمورد قبیح ترین‌واژه‌ها یاعبارات کوچکترین پرده پوشی‌یا ملاحظه‌ای نمی کرد، واجازه‌نمی‌داد صدایش‌تحت الشعاع‌اعتراضهای شگفت زدهٔ سناتورهاقرار گیرد. بانعره گفت: «سوگند خورده‌ام که همهٔ واقعیت را بگویم، وبه‌خاطر احترام تیبریوس سزاریك بند ازسخنان متهم راهم‌که درروزمذکور ودر اوضاع واحوال‌مذکور استراق‌سمع کردم جانخواهم انداخت. باری، متهم سپس اعلام داشت‌که امپراتور مهربانمان دراثر آن فسق‌وهرزگیهای بی‌اساس‌مذکور وزیاده روی بیش‌از حد درمصرف‌داروهای محرك باه دارد بسرعت ناتوان می‌شود، و اینکه به‌خاطر بازسازی نیروی جنسی روبه‌زوالش درکاخ نمایشهای پنهانی برگزار می‌کند. متهم‌اظهار داشت‌که اجراکنندگان این نمایشها، که اسپینتریان[1] نامیده می‌شوند، سه‌تاسه‌تا، باحرکاتی خود فروشانه، لخت‌وعور...»

تانیم ساعت به‌همین روال ادامه داد و تیبریوس جرأت نکرد اورا بازدارد ـ باشاید می‌خواست در یابد که تاچه اندازه از قضایا برملا شده است ـ تااینکه‌گواه نکته‌ای راگفت که خیلی سنگین بود (به‌اینکه آن نکته چه بود اهمیتی ندهید). تیبریوس خود را ازیاد برد، ناگهان ازجای جست، چهره‌اش سرخ وبرافروخته بود، واعلام داشت که یافوراً خودرا از این اتهامات شریرانه مبرا می کندیادستور می‌دهد مورد تحقیقات قضایی قرار گیرد. سیانوس کوشید وی را آرام کند، اما وی سرحرف خود ماند وباخشم به‌سیانوس خیره‌شد، تااینکه گالوس برخاست و باملایمت به‌وی خاطرنشان کرد که در آنجا متهم مونتانوس است نه‌وی؛ واینکه خلق‌وسیرت خصوصی وی به‌دور از بدگمانی است؛ واگرخبرچنان تحقیقاتی که می‌خواستند انجام دهند به‌ایالات مرزی‌وکشورهای متفق‌برسد، بکلی موجب سوء تفاهم خواهد شد.

کمی پس‌از آن‌تراسیلوس به‌تیبریوس هشدارداد ـ نمی‌دانم که آیا سیانوس

1- Spintrians

ترتیب آن را داده بود ـ که وی بزودی «شهر» را ترك خواهد کرد و اینکه اگر دوباره وارد شهرشود برایش بمنزلهٔ مرگ خواهد بود. تیبریوس به‌سیانوس‌گفت که خودش به‌کاپری نقل‌مکان می کند واورا دررم می‌گذارد تامراقب امورباشد. تیبریوس دریك محاکمه خیانت دیگر شرکت کرد ـ که مربوط به‌دخترخاله‌ام کلودیا پولکرا، بیوهٔ واروس، بود، واکنون که سوزیا تبعید شده بود، اوصمیمی ترین‌دوست‌آگریپینا بود. وی به‌زناکاری، به فحشاکشاندن دخترانش، وجادوگری علیه تیبریوس متهم شده بود. به‌نظر من وی کاملاً بیگناه واز همهٔ این اتهامات مبرا بود.

همین‌که آگریپینا آن خبر را شنید باعجله به کاخ شتافت واتفاقاً تیبریوس رادرحال قربانی کردن برای اگوستوس یافت. تقریباً پیش از آنکه تشریفات‌به‌پایان رسد خودرا به تیبریوس رساندوگفت:

«تیبریوس این رفتار غیرمنطقی است. مرغهای آتش و طاووسها را برای اگوستوس قربانی می کنی ونواده‌اش را می‌آزاری.»

تیبریوس آهسته گفت: «مقصودت را نمی‌فهمم. کدام نوادهٔ اگوستوس را من‌آزرده‌ام که اگوستوس خود اورا نیازرده باشد؟»

«من ازپستوموس ویولیا صحبت نمی‌کنم. مقصود خودم هستم. سوزیا را تبعید کردید زیرا دوست من بود. سیلیوس را وادار به‌خودکشی کردید برای‌اینکه دوست من‌بود. و کالپورنیوس برای اینکه دوست من بود. و اکنون پولکرای عزیزم نیزفنا می‌شود، زیراتنها جرمش شیفتگی‌احمقانه‌اش نسبت به‌من است. مردم دارند ازمن دوری می کنند: می گویندکه من بدیمن هستم.»

تیبریوس شانه‌های اورا گرفت و یك‌بار دیگرگفت:

رواگرنشد شاه بانوشوی،

گمان می‌بری برتو بیداد شد؟

پولکرا محکوم واعدام شد. دادستان دادگاه مردی بود بنام آفر،[1] که‌به خاطر فضاحتش استخدام شده بود. چندروز بعد اتفاقاً آگریپینا اورا در بیرون‌تآتر

1- Afer

www.booknama.com

دید . آفر ظاهراً ازخودش شرمسار بود واز اینکه به‌چشمهای وی‌بنگرد خودداری می‌کرد . آگریپینا به‌سوی او رفت وگفت : «موجبی برای آنکه خود را ازمن پنهان‌کنی نیست ، آفر.» سپس پاسخ دلگرم‌کنندهٔ آشیل را به‌پیکهای آشفته‌ای که باپیامی تحقیرآمیز ازجانب آگاممنون به نزد وی آمده بودند ، باتغییراتی که با موضوع مناسبت پیدا کند ، ازهومرنقل‌قول کرد ، وی‌گفت:

شمارا اوبدین اقدام واداشت ، اگرچه مزد خوبی‌هم گرفتید .

آگاممنون خودش مسئول می‌باشد واین‌کار شما نیست.

این مطلب‌را به‌تیبریوس‌اطلاع‌دادند (البته نه‌توسط‌آفر)؛ کلمهٔ «آگاممنون» دوباره موجب‌نگرانی وی شد .

آگریپینا بیمارشد و فکر می‌کرد که دارند به‌او زهر می‌خورانند . باتخت‌روانش به‌کاخ رفت تااز تیبریوس نهایتاً استدعای ترحم کند . اگریپینا چنان‌باریك ورنگ پریده به‌نظرمی‌رسید که تیبریوس خشنود شد : که شاید بزودی خواهدمرد؛ وگفت : «طفلك آگریپینای من ، به‌نظربشدت بیمار هستی . ازچه ناراحت‌هستی؟»

اگریپینا با صدایی ضعیف پاسخ داد : «شاید درباره شما باشتباه اندیشیده‌ام که دوستانم را صرفاً برای‌اینکه دوستان من بوده‌اندآزار داده‌اید. شاید درگزینش دوستانم بداقبال هستم ، یاشاید قضاوتم همواره غلط باشد . اماسوگند می‌خورم‌که شما نیز دراین اندیشه‌که من کمترین احساسی حاکی ازخیانت نسبت به‌شمادا‌شته باشم یااینکه هرگونه بلندپروازی برای حکومت چه‌به‌طور مستقیم و چه به‌طورغیر مستقیم داشته باشم به‌همان اندازه در اشتباه هستید . تنها خواهشم این است‌که مرا به‌حال خود بگذارید ، ونسبت به‌هرگونه رنجشی که ناخواسته برای شما فراهم آورده‌ام‌مرا ببخشایید ، و... و...» سخنش را گریه‌کنان پایان داد.

«ودیگرچه؟»

«ای تیبریوس ، می‌خواهم بافرزندانم خوب باشید! وباسن نیزخوب باشید! اجازه دهید دوباره ازدواج کنم . خیلی تنهاهستم . ازهنگامی‌که جرمانیکوس‌مرد تاکنون هرگزنتوانسته‌ام مشکلاتم را فراموش‌کنم . شبها نمی‌توانم بخوابم . اگر اجازه دهید ازدواج کنم سامان خواهم‌گرفت وهمه بیتابیهایم پایان خواهد یافت و کاملاً انسان دیگری خواهم شد ، وآنوقت شاید دیگرنسبت به‌من گمان دسیسه

چینی علیه خودتان مبرید. اطمینان دارم اینکه فکرمی‌کنید نسبت به شما بداندیش هستم فقط برای این است‌که‌چنین بدبخت به‌نظرمی‌رسم.»

«مردی‌که می‌خواهی بااو ازدواج کنی کیست؟»

«مردی خوب وسخاوتمند که ازمیانسالی گذشته است ، ویکی‌ازوفادارترین خدمتگزاران شماست.»

«نامش چیست؟»

«گالوس . می‌گوید حاضراست فوراً بامن ازدواج کند .»

تیبریوس روی پاشنه چرخید وبی‌آنکه کلامی دیگر بگوید از اتاق بیرون رفت .

چندروز بعدتیبریوس وی‌را به‌میهمانی شامی‌دعوت‌کرد . او اغلب‌اشخاصی راکه خصوصاًنسبت به‌آنها بی‌اعتماد بودبه‌شام دعوت می کرد ودرتمام مدت‌صرف غذا چنان به‌آنها خیره‌می‌شد که گویی می‌خواست بکوشد افکار پنهانی آنان را بخواند : که این عمل خویشتن داری آنان را ، مگردر مواردی اندك ، متزلزل می‌کرد . اگربه‌نظرنگران می‌آمدند آن را به‌عنوان دلیلی برتقصیر می‌خواند .اگر مستقیماً به‌چشمهایش می‌نگریستندآن را دلیل‌حتی محکمتری برتقصیر می‌خواند ، که‌گستاخی نیزبه‌آن اضافه می‌شد . در این مورد آگریپینا ، که هنوز بیمار بود و قادر نبود جزغذاهای بسیارسبك چیز دیگری بدون احساس تهوع بخورد ، و نگاه خیرهٔ دائمی تیبریوس نیز براودوخته شده بود ، زمان بدی را می‌گذراند . آگریپینا شخص اهل صحبتی نبود ، ومذاکرات ، که دربارهٔ مزایای نسبی موسیقی وفلسفه بود ، ابداً مورد علاقهٔ وی نبود ، و برای وی امکان کوچکترین مشارکتی درآن مذاکرات وجود نداشت . چنین وانمود می کرد که غذا می‌خورد ، اماتیبریوس ، که با دقت مراقب وی بود ،ملاحظه‌کرد که وی بشقاب پس‌از بشقاب دست‌نخورده بازمی‌گرداند.فکر کرد که‌آگریپینا بدوبدگمان است که مبادا درصدد زهرخورانیدن به‌وی باشد ،وبرای آزمایش‌سیبی را ازظرف مقابل خود بااحتیاط برداشت‌وگفت: «آگریپینای عزیز ، زیاد غذا نخوردی هرطورشده این سیب را امتحان کن . سیب جانانه‌ای است . نهالهای‌آن را شاه پارت سه‌سال پیش‌به‌من هدیه‌کرد واین‌نخستین باری است‌که میوه آورده است.»

www.bookhama.com

واما تقریباً هر کسی‌دارای «دشمن طبیعی» خاصی است ـ اگربخواهم چنین نامی بر آن بگذارم. برای‌برخی ازمردم عسل همچون زهری خطرناك است . برخی ازلمس کردن اسب یاواردشدن به‌یك اصطبل یاحتی ازدراز کشیدن روی نیمکتی که تشك آن ازموی اسب‌پرشده باشد ناخوش می‌شدند . برخی هم دراثرحضور یك گربه بشدت ناراحت می‌شوند ، وگاهی هنگامی که وارد اتاقی می‌شوند خواهند گفت: «اینجا یك‌گربه بوده است ، ازاینکه بایدخارج شوم پوزش می‌خواهم .» شخصاً ازبوی شکوفهٔ خار خفچه بشدت احساس نفرت می‌کنم . دشمن طبیعی آگریپینا سیب‌بود . سیب اهدایی را ازتیبریوس گرفت وازوی سپاسگزاری کرد ، امانفرت خودرا ناشیانه مخفی‌کرد ، وگفت‌که اگربشود آن را نگاه خواهدداشت وهنگامی‌که به‌خانه رسیدخواهد خورد .

«حالافقط یك‌گازبزن ، تابینی‌چقدر خوب است.»

«لطفاً مرا ببخشید، ولی‌واقعاً نمی‌توانم.» وسیب را به‌مستخدمی داد وبه‌او گفت‌که آن را برایش به‌دقت دردستمالی بپیچد .

چرا تیبریوس برخلاف‌اصرار سیانوس فوراً وی‌را به‌جرم خیانت محاکمه نکرد؟ برای اینکه‌آگریپینا هنوزتحت حمایت لی‌ویا بود.

فصل ۲۵

وبدین ترتیب می‌پردازم به‌شرح شامی‌که درحضور لی‌ویا بودم . او کـه از هدیه‌اموا‌قعاً خشنود به‌نظرمی‌رسید ، بامهربانی بسیار مرا سلام‌گفت . درطی صرف غذا، که در آن جزاورگولانیای پیروکالیگولا ، که اکنون چهارده سال داشت ـ و پسرکی دراز ورنگ‌پریده‌باسیمایی پرجوش وچشمهای گودرفته بود ـ کس‌دیگری حضورنداشت ، تیزهوشی وقدرت حافظه‌اش مراشگفت زده کرد . ازکارم پرسید ، وهنگامی‌که به‌صحبت درباره نخستین جنگ پونیك [کارتاژ] پرداختم وبرخی از جزئیات ذکرشده توسط نائویوس[1] شاعررا (که‌درآن جنگ شرکت کرده بـود) بی‌اعتبار دانستم ، نتیجه‌گیریهایم را تأیید کرد اما درموردیك نقل‌قول اشتباه‌مرا گرفت . لی‌ویا گفت : «اکنون باید از من سپاسگزارباشی ، ای نوه ، کـه اجازه ندادم آن بیوگرافی پدرت را بنویسی ، این‌طورنیست ! فکرمی‌کنی اگرمن‌مداخله نکرده بودم امروز می‌توانستی دراینجا شام‌بخوری؟»

هربارکه آن برده جام‌را پرمی‌کردآن را یکسره می‌نوشیدم، واکنون بس از دهمین یا دوازدهمین پیاله احساسی چون یك شیرداشتم . دلیرانه پاسخ دادم : «مادربزرگ‌ازاینکه‌درمیان کارتاژی‌ها و اتروسکانها درامان هستم بسیار سپاسگزارم.

1- Naevius

www.booknama.com

اما ممکن است بفرمایید صرفاً چرا امروز بدین مهمانی دعوت شده‌ام؟»

لبخند زد: «باری، اعتراف می‌کنم که حضورت درسرمیز هنوز مراقدری... اما اهمیتی ندارد . اگر یکی از قدیمی ترین قواعد زندگی‌ام را شکسته‌ام به‌خودم مربوط می‌شود ، نه‌به‌تو . کلودیوس ، آیا ازمن بیزاری؟ رك باش.»

«شاید به‌همان اندازه‌که شما ازمن بیزارهستید، مادر بزرگ.»

(آیا صدایی که سخن می‌گفت می‌توانست ازآن من‌باشد ؟)

کالیگولا زیرلب خندید ، اورگولانیا ریز خنده‌کرد ، لی‌ویا خندید :

«کاملاً رك! باری، آیا متوجه‌آن هیولا شده‌ای؟ ضمن غذابه‌طوری‌غیرعادی ساکت مانده بود.»

«کی، مادربزرگ؟»

«آن برادر زاده‌ات.»

«آیا اویك هیولا است؟»

«وانمود نکن که‌نمی‌دانی . تویك هیولاهستی ، کالیگولا ، مگرنه؟»

کالیگولا که چشمهایش را به‌زیرانداخته بود گفت : «هرچه شما بفرمایید، جده.»

«بسیارخوب ، کلودیوس ، آن هیولا که آنجاست، برادرزاده‌ات ــ دربارهٔ او برایت می‌گویم . قراراست امپراتور آینده‌باشد.»

آن را شوخی پنداشتم . بالبخند گفتم : «مادربزرگ ، اگر شما این طور می‌فرمایید ، پس همین طوراست. اما مزایای اوچیست! او جوانترین عضوخانواده است وگرچه‌نشان داده است که از استعداد ذاتی بزرگی برخوردار است ...»

«مقصودت این است‌که هیچ‌کدام ازآنها دربرابر سیانوس وخواهرت‌لی‌ویلا بخشی ندارند؟»

از این مذاکرهٔ آزادانه در حیرت بودم . «به هیچ‌وجه مقصودم چنان چیزی نبود . هرگزخود را درگیرمسائل مهم‌سیاسی نمی‌کنم . مقصودم تنها این بود که او هنوزجوان است ، خیلی جوانترازآن‌که بتواند امپراتور شود؛ واینکه به‌عنوان‌یك پیش‌بینی حدسی دوربه‌نظرمی‌رسد.»

«به‌هیچ وجه حدس دوری نیست . تیبریوس اورا جانشین خود خواهد کرد.

بحثی در آن نیست . چرا ؟ برای اینکه تیبریوس این طوراست . همان خودبینی را داردکه اگوستوس بینوا داشت : نمی‌تواند این فکررا که جانشینش ازخودش محبوبترباشد تحمل‌کند . اما در عین حال تاآنجاکه می‌تواند خود را منه‌ورتر و مهیب‌ترمی‌کند . بنابراین وقتی احساس کندکه زمانش تقریباً به‌سررسیده است ، برای جانشینی درجستجوی‌کسی برخواهد آمدکه دقیقاً کمی برتر ازخودش‌باشد. وکالیگولا را خواهد یافت . هم‌اکنون کالیگولا عملی را انجام‌داده است‌که او را درمقام مجرمیت دررتبه‌ای بسیار بالاتر ازجایی قرارداده است که تیبریوس هرگز توان دستیابی بدان را نداشته است.»

کالیگولا التماس‌کرد : «خواهش‌می‌کنم ، ای جده ...»

«بسیارخوب، هیولا ، تازمانی‌که سربراه باشی رازت نزدمن محفوظ است.»

پرسیدم : «آیا اورگولانیا آن راز را می‌داند.»

«نه . آن رازمیان هیولاوشخص من است .»

«آیا داوطلبانه اقرارکرده است؟»

«مطمئناً چنین‌چیزی نیست . اواز آنهایی‌که اقرارکنند نیست. تصادفاً به‌آن پی‌بردم . شبی اتاق خوابش را می‌گشتم تا ببینم آیا درصدد سوار کردن هرگونه دوز وکلك پسر مدرسه‌ای‌ها نسبت‌به‌من نیست ــ مثلاً اینکه به‌طور آماتور مشغول جادوگری باشد ، یازهرتقطیرکند یاچیزی ازاین قبیل . که برخوردکردم با...»

«خواهش می‌کنم، جده .»

«برخوردکردم به‌شیئی سبزرنگ‌که برایم حکایت از ماجرایی فوق‌العاده داشت . اماآن را به‌وی بازگرداندم.»

اورگولانیا خنده‌کنان‌گفت : «تراسیلوس می‌گوید که من امسال خواهم‌مرد. بنابراین سعادت زندگی تحت فرمانروایی تورا نخواهم داشت ، کالیگولا ، مگر اینکه بشتابی وتیبریوس را بکشی!»

روبه لی‌ویا کردم : «آیامی‌خواهد چنین‌کاری کند؟»

کالیگولا گفت : «آیاگفتن این چیزها به‌عمو کلودیوس خطری ندارد ؟ یا خیال دارید به‌او زهربخورانید؟»

www.bookhama.com

لی‌ویا پاسخ داد : «آه ، او بدون هیچ‌گونه زهری ، کاملاً بی‌خطراست . می‌خواهم شما دونفر بایکدیگر بیش‌ازگذشته آشناشوید . یکی ازدلایل این‌میهمانی شام این است . گوش کن کالیگولا . عمو کلودیوس توشخص برجسته‌ای است . چنان کهنه‌پرست است که‌چون سوگندیاد کرده است که فرزندان برادرش رادوست بدارد و ازآنان حفاظت کند ـ تاوقتی که زنده هستی ـ می‌توانی همواره از او سودجویی کنی. گوش کن، کلودیوس . برادر زاده‌ات کالیگولا شخص برجسته‌ای است . او خائن ، نامردو ترسو ، شهوانی ، خودبین ، وفریبکار است ، وپیش‌از آنکه سرنگون شود نیرنگهای کثیفی برتوخواهد زد : اما یک چیز را به‌یادداشته باش ، وآن اینکه هرگز تورا نخواهد کشت.»

درحالی که‌باز جام خودرا تهی‌می‌کرد گفتم : «چرا چنین است؟» این گفتگو ازقبیل گفتگوهایی بودکه انسان در رؤیا دارد ـ جنون‌آمیز ولی جالب .

«زیرا توکسی‌هستی که انتقام مرگ‌وی را خواهی ستاند .»

«من ؟ کی‌چنین‌چیزی راگفته است؟»

«ثراسیلوس.»

«آیا ثراسیلوس هرگز اشتباه نمی‌کند؟»

«نه. هرگز . کالیگولا کشته خواهد شد وتوانتقام اورا خواهی گرفت.»

ناگهان‌سکوتی غم‌انگیز مستولی‌شد و تاهنگام صرف دسر ادامه یافت . سپس لی‌ویاگفت : «بیا، کلودیوس،بقیهٔ‌صحبت‌ما خصوصی است.» دونفردیگربرخاستند ومارا تنها گذاشتند .

گفتم : «مادربزرگ ، آن گفتگو به‌نظربسیار عجیب می‌آید . آیا تقصیر من بود ؟ آیازیادی نوشیده بودم؟ مقصودم این‌است که‌این‌روزها بعضی شوخیها بی‌خطر نیستند . حماقت خطرناکی بود . امیدوارم مستخدمین ...»

«آه ، آنها کرولال هستند . نه ، شراب را مرزنش مکن . درشراب حقیقت است، وآن‌گفتگو تاآنجاکه به‌من مربوط می‌شود کاملاً جدی بود .»

«اما ... اما اگر واقعاً اورا یک‌هیولا می‌دانید ، چرا تشویقش می‌کنید ؟چرا ازنرو حمایت نمی‌کنید ؟ اوشخص خوبی است.»

«زیرا قراراست کالیگولا امپراتورآینده باشد ، نه نرو.»

«اما اگروی‌آن چنان است که شمامی‌گویید، امپراتورفوق‌العاده بدی خواهد شد . وشما، که‌همهٔ عمرخودرا وقف خدمت‌بعرم کرده‌اید ...»

«بله ، اما با سرنوشت نمی‌توان جنگید . و اکنون که رم ناسپاس بوده و کاری کرده است که پسرهرزه‌ام مرا کنار بگذارد ، و به‌من اهانت‌کند ـ به‌من ، تصورش را بکن ، که شاید بزرگترین فرمانروایی هستم که تاکنون جهان به خود دیده است ، وبه‌مادرش ، خیلی ...» صدایش به‌جیغ‌زدن گرایید.

مایل بودم موضوع را عوض کنم : گفتم ، «لطفاً آرام شوید ، مادربزرگ. همان‌طور که گفتید ، باسرنوشت نمی‌توان جنگید . اما ، مادر بزرگ ، آیانمی‌خواستید مطلب خاصی ؛ درارتباط باهمه‌این مسائل ، به‌من بگویید؟»

«بله ، موضوع‌دربارهٔ ثراسیلوس است. غالباً به‌او مراجعه‌می‌کنم . تیبریوس نمی‌داندکه من این‌کار را می‌کنم ، و ثراسیلوس غالباً اینجا بوده است . وی چند سال پیش آنچه را که باید میان تیبریوس و من واقع می‌شد به‌من گفته بود ـ اینکه تیبریوس سرانجام براقتدار من خواهد شورید وامپراتوری‌را کاملاً دراختیار خود خواهد گرفت . درآنزمان آن را باورنکردم . وی مطلب دیگری راهم به‌من گفت : که‌گرچه به‌صورت پیرزنی نومید خواهم مرد سالهاپس ازمرگم به‌عنوان‌یک الهه شناخته خواهم شد . وپیش از آن گفته بود آن کسی که درفلان سال بایدبمیرد که اکنون می‌دانم همان سالی است که من‌درآن باید بمیرم ، بزرگترین فردالوهیت یافته‌ای خواهدشد که تاکنون جهان به‌خود دیده است واینکه ، سرانجام ، هیچ پرستشگاهی نه‌در رم ونه درهیچ جای دیگر امپراتوری به‌هیچ‌کس دیگری ،حتی اگوستوس ، اختصاص نخواهد یافت.»

«قراراست کی بمیرید؟»

«سه‌سال دیگر ، دربهار . روزدقیق آن راهم می‌دانم.»

«ولی آیا تااین‌اندازه‌مشتاق هستید که یک‌الهه شوید ؟ ظاهراً ، عموتیبریوس من ابداً چنین اشتیاقی ندارد .»

اکنون که کارم به‌پایان رسیده است،این تنهاچیزی است که به‌آن‌می‌اندیشم. چراکه نه ؟ اگراگوستوس یک‌خداست ، برای‌من معنی‌ندارد که فقط کاهنهٔ اوباشم. همهٔ کارها را من کردم ، مگرغیر از این است ؟ او برای اینکه فرمانروایی بزرگ

www.booknama.com

شود استعدادی بیش از تیبریوس نداشت.

«بلی، مادر بزرگ . اما آیادانستن اینکه چه کارهایی کرده‌اید ، بی‌آنکه بخواهید توده‌های جاهل‌شمارا پرستش کنند برایتان کافی نیست ؟»

«کلودیوس، بگذار برایت توضیح دهم . دربارهٔتوده‌های جاهل کاملا' باتو همعقیده‌ام . به‌شهرت خود دراین جهان به‌آن اندازه نمی‌اندیشم که به‌موقعیت‌خود درآسمانها می‌اندیشم. من کارهای ناخدا پسندانهٔ بسیاری کرده‌ام ــ هیچ‌فرمانروای بزرگ دیگری‌هم کاری جزآن نمی‌تواند انجام دهد . مصلحت امپراتوری را برتر ازهمهٔ ملاحظات انسانی قرارداده‌ام . برای اینکه امپراتوری را ازدسته بندی‌ونزاع برهانم ناچار مرتکب جرایمی بسیارشده‌ام .

«اگوستوس‌بادردانه‌پروریهای‌مسخره‌خود کارها کرد که‌می‌توانست‌امپراتوری را درهم بکشند : مارچلوس دربرابر آگریپا، گایوس دربرابر تیبریوس . چه کسی رم را از تجدید جنگ داخلی رهانید ؟ من کردم . وظیفهٔ نامطبوع از میان‌برداشتن مارچلوس وگایوس به‌عهدهٔ من افتاد . بلی، وانمود مکن که‌هرگز درمورد زهردادن به‌آنها به‌من بدگمان نبوده‌ای. وپاداش شایسته فرمانروایی که به‌خاطر مصالح‌اتباعش مرتکب چنین جرایمی می‌شود چیست ؟ مسلماً ، پاداش شایسته‌الوهیت یافتن‌است. آیا باورداری که ارواح مجرمین گرفتار عذاب جاودانی هستند؟»

«همواره به‌من آموخته‌اند که چنین‌است.»

«اما خدایان جاودانی ازهرگونه بیم مکافات آسوده‌اند هرچند که چه‌بسیار جرایمی مرتکب می‌شوند؟»

«باری، بوه پدرش راعزل کرد ویکی از نوادگانش را کشت وبا خواهرش ازدواج کردکه زنای بامحارم است ، و ... بله ، بـاشما همعقیده‌ام ... آنها هیچ کدامشان ازشهرت اخلاقی خوبی برخوردار نیستند . ومطمئناً داوران مردگان‌فانی نسبت بدانان صلاحیت قضایی ندارند.»

«دقیقا . اکنون درمی‌یابی که چرا برایم بسیار مهم است که‌یك الهه شوم . واگرمی‌خواهی بدانی، به‌همین‌دلیل است که کالیگولا را تحمل‌می‌کنم . اوسوگند خورده است که‌اگرمن رازش را نگاه دارم به‌محض اینکه امپراتور شدمـرا الهه خواهدکرد.ومی‌خواهم تونیزسوگند یادکنی که هرچه ازدستت برمی‌آید انجام‌دهی

تامراقب باشی که من هرچه زودتر الهه شوم ــ زیرا ــ وای ، آیا متوجه نیستی ؟ــ تازمانی که اومرا الهه‌نکرده باشد من در دوزخ خواهم بـود ، واز دهشتناکترین عذابها، سخت‌ترین عذابهای چاره‌ناپذیر، دررنج‌خواهم بود .»

تغییرلحن ناگهانی‌اش از غرور سردشاهان به‌تمنایی وحشتزده،بیش‌ازهرچیزی که تاکنون شنیده بودم‌مرا درشگفت‌کرد . می‌باید چیزی‌می‌گفتم ، بنابراین گفتم : «نمی‌فهمم،مگرعموکلودیوس بینوا هرگزنفوذ محتملی‌برامپراتور ویابرسنا خواهد داشت؟»

«آنچه که می‌فهمی یانمی‌فهمی اهمیتی ندارد، ابله ! آیا همان‌طـور که‌گفتم سوگند می‌خوری ؟ آیا به‌سرخودت سوگند می‌خوری !»

گفتم : «مادربزرگ، به‌سرخود ــ تاآنجا که‌اکنون می‌ارزد ــ سوگندخواهم خورد ، به‌یك شرط.»

«جرأت می کنی که برای‌من شرط بگذاری؟»

«بلی ، پس ازبیستمین‌جام ، و البته شرط ساده‌ای است . پس از سی‌وشش سال بیعلی وبیزاری قطعاً توقع ندارید که هیچ کاری را بـدون قیدو شرط برایتان انجام دهم ، آیااین طورنیست؟»

لبخند زد : «واین‌یك‌شرط ساده چیست؟»

بسیاری چیزهاهست که می‌خواهم دربارهٔ آنها بدانـم . نخست می‌خواهـم بدانم پدرم راکی کشت ، وکی آگریپارا کشت ، وکـی برادرم جرمـانیکوس را کشت ، وچه‌کسی پسرم دروسیلوس راکشت ...»

«برای چه‌می‌خوامی همهٔ اینهارا بدانی ؟ امیدی ابلهانه به‌اینکه انتقام‌آنها را ازمن‌بگیری؟»

«نه ، ونه‌حتی اگر شما قاتل آنان باشید . هرگز انتقام نخواهم گـرفت مگر اینکه به خاطر سوگند یا بمخاطر حفاظت از خود ناچار به این کار شوم. اعتقاددارم که بدی مکافات خود می‌باشد. تنها چیزی که‌اکنون می‌خواهم صرفاًدانستن حقیقت است. من‌یك تاریخدان حرفه‌ای هستم وتنها چیزی که واقعاً برایم جالب‌است دریافتن این‌است که حوادث چگونه به‌وقوع می‌پیوندند وچرا . مثلاً ، کتابهای‌تاریخ را بیشتربرای مطلع‌شدن خودم می‌نویسم تابرای مطلع کردن خوانندگانم .»

www.bookhama.com

«می‌بینم که آنتودوروس پیرتأثیرزیادی درتو گذارده است.»

«اوبامن مهربان بودومن سپاسگزار ، بنابراین یك‌رواقی شدم . هـرگـزدر مباحثات فلسفی فضولی‌نکرده‌ام ــ آن رشته هرگز کششی برایم نداشت ــ اما شیوه نگرش‌رواقی را درپیش گرفتم.می‌توانید بمن اعتماد داشته باشید که هرگز کلمه‌ای ازآنچه که بمن خواهید گفت بازگو نخواهم کرد .»

اورا متقاعد کردم که گفته‌هایم صمیمانه است ، وبدین ترتیب تا چهارساعت یابیشتر کنجکاوانه‌ترین سؤالات را از وی پرسیدم ؛ و او بههرپرسش بدون طفره وتجاهل وباچنان آرامشی پاسخ می گفت که گویی مباشری روستایی وقایـع کـم اهمیت مزرعه را برای مالکی که به‌بازدید آمده است گزارش می‌داد . بلی ، پـدر بزرگم را او زهرداده بود ، ونه ،برخلاف بدگمانی تیبریوس ، پدرم را اوزهرنداده بود ــ علت مرگ اوغانقاریای طبیعی بود ، وبلی ، اگوستوس را او، بازهرآلود کردن انجیرهایی که هنوز بردرخت بودند ، زهرداده بود ؛ و همهٔ ماجرای یولیارا بدانسان که نقل کرده‌ام به‌من گفت ، و همهٔ ماجرای پستوموس را ــ که می‌توانستم جزئیات آنرا برزمی کنم؛ وبلی ، آگریپا ولوچوس‌وهمچنین مارچلوس وگایوس را او زهر داده بود، وبلی، از ارسال نامه‌های من به‌جرمانیکوس اوجلوگیری‌کرده بود ، امانه ، جرمانیکوس را او زهر نداده بود ــ پلانچیا آن‌کار را به ابتکار خود کرده بود ــ اما وی جرمانیکوس را نامزد مرگ کرده بود همچنان‌که پدرم رانیز ، به‌همان دلیل ، نامزد مرگ کرده بود .

«آن دلیل چه‌بود ، مادربزرگ؟»

«او تصمیم گرفته بود که جمهوری را بازگرداند . نه، اشتباه نکن: نه‌اینکه می‌خواست به‌شیوه‌ای‌رفتار کند که باسوگند وفاداری‌اش نسبت به‌تیبریوس مغایرت داشته باشد ، ولی منجربه‌برکناری من‌می‌شد . داشت کـاری می کرد که تیبریوس داوطلبانه اقدام‌کند وهمهٔ اعتبارآن کارنصیبش شود ، و او خود را درپس پرده نگاه دارد . تیبریوس را تقریباً متقاعد کرده بود . می‌دانی کـه تیبریوس چه ترسوامست . ناچارشدم به‌سختی بکوشم و مدارك بسیاری جعل کنم و دروغهای بسیار بگویم تا اینکه تیبریوس را از بی‌آبروکردن سیانوس باز دارم . این جمهوری خواهـی در وجود اوهمچون آلودگی ولکه‌ای دیرپـا ومزمن است . حتـی ناچار بودم بااین

خانواده به‌تفاهم برسم . پدربزرگت نیزاین آلودگی را داشت .»

«من‌هم‌دارم.»

«هنوزهم؟ جالب است . این‌طورکه می‌فهمم تروهم دارد . ایـن امرچندان بختی برایش نخواهدآورد . و بحث کردن با شما جمهوریخواهان بیفایده است . شما نمی‌خواهید دریابید که دراین دوران امکان برقراری مجدد حکومت‌جمهوری از امکان تحمیل‌احساسات بدوی عفت وپاکدامنی برزنان وشوهران امروزی‌بیشتر نیست . مثل این است که بخواهیم سایهٔ شاخص را برصفحهٔ ساعت آفتابی به‌عقب بازگردانیم : این کار عملی‌نیست .»

اعتراف کرد که او واداشته‌بود دروسیلوس را خفه‌کنند . به‌من گفت‌هنگامی که برای نخستین‌بار دربارهٔ پستوموس به جرمانیکوس نامه‌نوشتم تاچه انـدازه به مرگ نزدیك شدم . تنهادلیلی‌که مرا زنده گذارده بـود این بود که امکان داشت برای او اطلاعاتی دربارهٔ جاومکان پستوموس بنویسم . جالبترین پاسخی کـه به من‌داد دربارهٔ شیوه‌های زهردادنش‌بود . سؤال پستوموس رااز اوپرسیدم ــ که‌آیا بمزهرهایی که‌بکندی اثرمی کنندعلاقه‌دارد یابه‌زهرهای سریع ــ وبدون‌کوچکترین آشفتگی پاسخ دادکه جیره‌های مکرر زهرهای کند بدون سـوء راکه اثـری چون سل برجای می گذارد ترجیح می‌دهد . پرسیدم که چگونه می‌توانست ردکارهایش را به‌آن خوبی پنهان کند و چگونه می‌توانست از مسافاتی چنان دور ضربه زند : زیراگایوس درآسیای صغیرمرد ولوچوس درمارمی .

متذکرشد که درمورد هرقتلی که می‌توانست برایش متضمن منافعی بـاشد هیچ‌گاه مستقیماً وفوراً اقدام نمی کرد . مثلا، پدربزرگم را هنگامی زهرداد که‌مدتی چند ازطلاقش سپری‌شده بود ، و هیچ‌یك از وقیعان مؤنثش را نیز ــ اوکتاویا ، یا یولیا، یا اسکریبونا ــ زهرنداد . قربانیانش بیشترکسانی بودند که باازمیان رفتنشان پسران ونوادگانش به‌جانشینی نزدیکتر می‌شدند . اورگولانیا تنها رازدار او بود ، واوچنان محتاط وماهروچنان سرسپرده بودکه نه‌تنها به‌هیچ‌وجه احتمال ردیـابـی جرائمی که به‌اتفاق یکدیگر طرح ریزی کرده بودند نمی‌رفت ، بلکه ، حتی اگر ردیابی می‌شدند ،هرگزردآن بموی وخانه‌اش ختم نمی‌شد . مراسم اعتراف‌سالانه که‌به‌عنوان مقدمهٔ جشن‌الههٔ بزرگ نزداورگولانیاانجام‌می‌شد برای‌ازمیان برداشتن

www.bookhama.com

بسیاری از کسانی که در سرراه برنامه‌های وی قرار می‌گرفتند و سیلهٔ مفیدی بود. چگونگی آن را کاملاً تشریح کرد. گاهی اتفاق می‌افتاد که موضوع اعتراف نه فقط زناکاری بلکه زنای بامحارم، بابرادری یا پسری، بود. اورگولانیا اعلام می‌داشت که توبه تنهابامرگ آن مرد امکان پذیر است. سپس زن التماس می‌کرد که آیا راه دیگری برای توبه وجود ندارد؟ آنگاه اورگولانیا می‌گفت که شاید گریزراه دیگری باشد که باید الههٔ بزرگ آن را اجازه دهد. و آن زن می‌تواند با کمک کردن به‌انتقام‌جویی الههٔ‌بزرگ ـ باکمک مردی که موجب شرمساری وی شده است ـ خودرا تطهیر کند. اورگولانیا به‌وی می‌گفت که‌یك چنین اعتراف نفرت انگیزی مدتی‌پیش توسط زن‌دیگری انجام شده است، که به‌هرحال از کشتن‌مردی که به‌وی تجاوز کرده بود خودداری کرده است، و درنتیجه گرچه آن‌زن خود زیان دیده است، ولی آن مردپلید هنوز زنده‌است. آن «پلید» به توبت عبارت بود ازآگریپا، لوچوس، وگایوس. آگریپا راتهم کرده بود به زنای محارم‌بادخترش مارچلینا ـ که خودکشی بدون‌دلیلش توجیهی برای آن داستان محسوب می‌شد؛ گایوس ولوچوس را به‌زنای محارم بامادرشان پیش ازآنکه تبعیدشود متهم کرد ـ وشهرت یولیانیز توجیهی برای این داستان بود. درهرمورد، زن از طرح کردن نقشه‌قتل‌ونیز مرد از اجراکردنش‌بسیارهم خوشحال می‌شد. اورگولانیا باراهنمایی و دادن زهر مناسب با آنها همکاری می‌کرد. ایمنی لی‌ویا در دور بودن عامل بود که اگرقراربود مورد بدگمانی قرارگیرد یاحتی اگربادست خونین دستگیرمی‌شد نمی‌توانست درمورد انگیزه‌اش دربارهٔ آن قتل توضیح‌دهد، بدون آنکه موجب مجرم شناخته شدن بیش‌ازپیش خودگردد. پرسیدم آیا دربارهٔ قتل اگوستوس‌وقتل باتبعید شمارزیادی از اعقابش احساس پشیمانی نداشته است. گفت: «یك‌لحظه‌هم فراموش نکردم که دخترچه‌کسی بودم.» ودراین سخن توضیحات زیادی نهفته بود. پدرلی‌ویا، کلودیان، پس‌از نبرد فیلیپی توسط اگوستوس متهم‌شده وترجیح داده بود به‌جای اینکه به‌دست وی بیفتد خودکشی کند.

خلاصه آنکه، آنچه‌راکه می‌خواستم بدانم به من‌گفت مگردربارهٔ‌حضور ارواح درخانهٔ جرمانیکوس درانتاکیه. تکرارکرد که وی چنان دستوری نداده بود وته‌پلانچیاونه‌پیزو هیچ‌کدام‌چیزی دراین باره به‌وی‌نگفته بودند واینکه‌درمورد

کشف این رازمن نیزموقعیتی همچون خود اودارم. ملاحظه‌کردم که فشار آوردن بیشتربه‌وی سودی ندارد، بنابراین از شکیبایی‌اش نسبت به‌خود سپاسگزاری کردم وسرانجام به‌سرخودسوگند خوردم که‌آنچه ازعهده‌ام ساخته است برای الهه‌ساختن وی انجام دهم.

هنگامی که ازآنجا می‌رفتم‌کتاب کوچکی به‌دستم‌داد وگفت هنگامی که به کاپوآ می‌روم آن را بخوانم. آن‌کتاب مجموعه‌ای از شعرهای ردشدهٔ سیبیلی بود که درباره آنها درنخستین برگ این داستان نوشته‌ام، وهنگامی‌که به‌آن پیشگویی رسیدم‌که نام آن «جانشینی موی‌دارها» بود فکرکردم که فهمیده‌ام چرا لی‌ویا مرا به شام دعوت‌کرده و وادارم‌کرده بود که‌سوگندبخورم؛ اگر براستی چنان سوگندی خورده باشم. همهٔ این داستان همچون‌یك رؤیای مستانه به‌نظرمی‌رسید.

www.booknama.com

فصل ۲۶

سیانوس درخواستی به‌تیبریوس نوشت ،استدعا کرد که چنانچه درصددیافتن شوهری برای‌لی‌ویلا هستنداجازه دهندباوی ازدواج کند ؛ گفت می‌داندکه‌خودش تنها یك شهسوار است ،اما دست‌کم تیبریوس فرمانبرداری وفادارتر ازوی ندارد، بدرجهٔ سناتوری چشم ندوخته است بلکه‌به ادامه مقام فعلی خود به عنوان نگهبان همیشه بیدارامنیت امپراتور بزرگوارش‌خشنود وقانع‌است. افزود که‌چنین‌ازدواجی ضربه‌ای جدی به‌گروه آگریپینا ، که وی را موثرترین‌مخالف خود می‌دانند ،وارد خواهدکرد ؛ وازاینکه به‌جملوس[1]ـ پسرلی‌ویلاکه ازکاستور برجای مانده است‌ـ پیشنهاد سرپیچی کنند بیمناك خواهند شد ؛ ومرگ دو فرزند دوقلوی دیگر وی را باید به‌حساب آگریپیناگذارد .

تیبریوس بازیردست‌نوازی پاسخ دادکه باوجود احساس امتنان بسیارنسبت به‌سیانوس بازهم نمی‌تواند به آن تقاضا پاسخی مثبت‌دهد . چنین می‌اندیشد که احتمال‌آن نمی‌رودکه لی‌ویلا، که هردوشوهر پیشینش مردانی درحداعلای نجیب‌زادگی بوده‌اند ، به‌اینکه وی یك‌شهسواربافی بماند خشنودباشد ؛ اماگر هم‌درجهٔ وی ارتقاء یابد وهم باخاندان امپراتوری ازدواج کند موجب برانگیختن حسادت

1– Gemelus

www.booknama.com

بسیار می‌شود، و بدین‌ترتیب گروه آگریپینا را تقویت می‌کند. وگفت که دقیقاً به خاطر اجتناب از چنین حمادتهایی بود که اگوستوس چنین اندیشید که دخترش را به ازدواج شهسواری درآورد که مردی گوشه‌گیر بود و به‌هیچ‌وجه با مسائل سیاسی درگیر نبود.

اما درپایان تذکری امیدبخش داد: «هنوز ازاینکه دقیقاً بگویم که چه برنامه‌هایی برای نزدیکتر کردن تو ازطریق منسوب‌شدن با خود دارم خودداری می‌کنم. اما همین اندازه می‌گویم، که هرپاداشی که بتوانم به خاطر فداکاریهایت به تو ادا کنم کم است، و اینکه وقتی فرصت مناسب پیش آمد بسیار خوشوقت خواهم‌شد آنچه راکه برای تو درنظر دارم انجام دهم.»

سیانوس اما تیبریوس را بخوبی می‌شناخت و متوجه بود که آن تقاضا را بی‌موقع مطرح کرده است ـ آن را فقط در اثر فشار لی‌ویا نوشته بود ـ وموجب رنجشی بسیار شده است. برآن شد که باید تیبریوس را متقاعدکند که رم را فوراً ترک کند، و خودش به مقام سرپرست دائمی شهر ـ یعنی کلانتری که پژوهشخواهی از تصمیم‌هایش تنها با امپراتور بود ـ برسد. ضمناً به عنوان فرمانده گارد واحد ـ های گماشتگان یا پیکهای امپراتوری را هم در اختیار خود داشت، بنابراین ادارهٔ همه‌مکاتبات تیبریوس بااو می‌بود. تیبریوس درمورد تصمیم‌گیری برای اینکه چه کسانی به حضورش پذیرفته شوند نیز به او متکی می‌شد؛ وهرچه کمتر مردم را می‌دید خوشوقت‌تر می‌بود. سرپرست شهر آهسته آهسته همهٔ قدرت واقعی را در اختیار می‌گرفت، ومی‌توانست بدون خطر مداخلهٔ امپراتور به میل خود عمل کند.

سرانجام تیبریوس رم را ترک کرد. بهانه‌اش وقف پرستشگاهی در کاپوآ برای یونو، و پرستشگاهی درنولا برای اگوستوس بود. اما خیال نداشت که هرگز بازگردد. ازقرار معلوم این تصمیم را به خاطر هشدار ثراسیلوس گرفته بود؛ و هرچه ثراسیلوس پیشگویی می‌کرد بی‌چون وچرا به عنوان امری که حتماً به‌وقوع می‌پیوست تلقی می‌شد. چنین تصورمی‌رفت که تیبریوس، که اکنون شصت وهفت سال داشت ـ و مردی بدمنظر، لاغر، خمیده، طاس، با مفاصل خشک و چهره‌ای دمل‌زده ومشمع چسبانده بود ـ بزودی خواهد مرد. احتمالاً هیچ‌کس حدس نمی‌زد که تقدیر چنین‌باشد که او یازده‌سال‌دیگر زندگی کند. ممکن‌است بدین‌علت

بوده باشد که دیگر هرگز ازحدود حومه به «شهر» نزدیکتر نشد. باری، به هرحال آنچه که معلوم شد نیز حاکی از همین امر بود.

تیبریوس تعدادی از استادان دانشمندیونانی، ونیروی گزیده‌ای ازسربازان، ازجمله محافظان آلمانی‌اش، وثراسیلوس، وتعدادی مخلوقات شگفت‌منظر رنگ‌آمیزی‌شدهٔ راکه جنسیت آنها مشخص‌نبود، وگزینشی عجیب‌تر ازهمه، کوکچیوس نروا را با خود به‌کاپری برد. کاپری جزیره‌ای است درخلیج ناپل درحدود سه‌میلی ساحل. آب و هوایش در زمستان ملایم و در تابستان خنک است. در آنجا فقط یك نقطه قابل پیاده‌شدن است، وبقیهٔ جزیره توسط پرتگاههای صخره‌ای و بیشه‌های دست‌نایافتنی محافظت می‌شود. اینکه تیبریوس ساعات فراغت خود را ـ هنگامی که دربارهٔ شعر و اسطوره‌شناسی با یونانیها، یا دربارهٔ حقوق و سیاست با نروا بحث نمی‌کرد ـ در آنجا چگونه می‌گذراند داستانهایی مهوع‌تر از آن است که حتی درتاریخ آورده‌شود. بیش‌ازاین‌نمی‌گویم که وی دورهٔ کامل کتابهای‌الفانتیس[1] را به همراه خود برده بود، که وقیحانه‌ترین مجموعهٔ فحشانگاری است که تاکنون گرد آمده است. درکاپری می‌توانست هرکاری راکه در رم قادر به انجام آن نبود بکند ـ انجام کارهای قبیح در فضای باز در میان درختان وگلها یا درکنار آب، و هرسر و صدایی که دلش می‌خواست به راه می‌انداخت. از آنجاکه برخی ازاین ورزشها میدانی وی بسیار خشونت‌بار بودند، درد و رنج همبازیهایش بخش‌مهمی ازلذت وی را تشکیل می‌داد، ومزایای دورافتادگی کاپری را بسیار بیش‌ازمعایبش می‌دانست. همه‌وقت در آنجا زندگی نمی‌کرد: معمولاً ازکاپوآ، بائیا و آنتیوم بازدید می‌کرد. اما کاپری قرارگاه او بود.

پس‌از مدتی به‌سیانوس اختیارداد که رهبران‌گروه آگریپینا را باهروسیله‌ای که مناسبتر به نظرمی‌رسد ازسر راه بردارد. باسیانوس تمام روزمره داشت وهمهٔ کارهای او را در نامه‌هایی که به سنا می‌نوشت تصویب می‌کرد. یکبار جشن سال‌نو را درکاپوآ برگزارکرد و به عنوان بزرگ‌کاهن مراسم دعای برکت را به جای آورد،

۳۸ میلادی

۱ـ Elephantis: نویسنده زن یونانی که تصور می‌رود در قرن نخست پیش از میلاد می‌زیسته است که به خاطر آثار نظم و نثر خلاف عفتش شهرت دارد. ـ م.

www.booknama.com

وسپس ناگهان به شهسواری به نام سابینوس[1]، که در آن نزدیکی ایستاده بود، رو کرد و او را به‌کوشش برای به‌گمراهی کشاندن وفاداری یکی از آزادبردگانش متهم‌کرد. یکی از افراد سیانوس فوراً خرقهٔ سابینوس را بالا زد، سر وی را در آن پیچید، قیدی برگردنش انداخت و کشان‌کشان دورش کرد. سابینوس با صدای خفه فریاد زد: «کمك، دوستان، کمك!» اما هیچ‌کس نجنبید، و سابینوس، که تنها جرمش این بود که از دوستان جرمانیکوس بوده و توسط یکی از عناصر سیانوس فریب خورده و در خلوت نسبت به‌آگریپینا اظهار همدردی کرده بود، با تشریفات مختصر اعدام شد. روز بعد نامه‌ای ازسوی تیبریوس در سنا خوانده شد که طی آن مرگ سابینوس اعلام و اشاره شده‌بود که‌سیانوس توطئه خطرناکی راکشف کرده است. «سرورانم، به پیرمرد بدبختی که زندگی دائماً بیمناکی را می‌گذراند، و اعضای خانوادهٔ خودش شریرانه علیه زندگی‌اش توطئه می‌کنند رقت‌آورید.» آشکار بود که مقصود وی از این عبارت آگریپینا و نرو هستند. گالوس برخاست و اظهار داشت که از امپراتور تقاضا می‌شود که چگونگی ترسش‌را به سنا توضیح دهد، و اجازه دهد که آن ترسها فرو نشینند: که بدون شك بآسانی امکان‌پذیر است. اما تیبریوس هنوز خودرا آنقدرقوی احساس نمی‌کرد که شخصاً از گالوس انتقام بگیرد.

درتابستان آن‌سال دیدارهای تصادفی میان لی‌ویا که دریك تخت‌روان‌نشسته بود و تیبریوس که براسبی سترگ سوار بود در خیابان اصلی ناپل رخ داد. تیبریوس تازه ازکاپری درآنجا قدم به خشکی گذارده بود ولی‌ویا درحال بازگشت از هرکولیوم بود. تیبریوس می‌خواست بدون سلام سواره ازکنار او بگذرد اما به علت عادت لگام برکشید و با احوالپرسی رسمی او را سلام‌گفت. لی‌ویاگفت: «پسرم، درمورد احوالپرسی مهرآمیزت باید بگویم که خیلی بهتر هستم. وبه‌عنوان یك مادر تورا اندرز می‌دهم که: درمورد ماهی‌های اسبله‌که در جزیره‌ات می‌خوری مواظب باش. بعضی ازآنهایی راکه درآنجا صید می‌کنند بسیار زهرآگین‌هستند.»

تیبریوس گفت: «سپاسگزارم، مادر، چون شما هشدار می‌دهید در آینده به ماهی هرور وماهی‌سفید بسنده خواهم کرد.»

1– Sabinus

لی‌ویا خرناس کشید و رو به‌کالیگولاکه همراهش بودکرد و با صدای بلند گفت: «باری، همان‌طورکه می‌گفتم، شوهرم (جد تو، عزیزم) و من شصت و پنج سال پیش، دریك‌شب تاریك که عازم بندرگاه بودیم وکشتی‌ما پنهانی درانتظارمان بود، به این‌خیابان رسیدیم، این‌طورنیست؟ هرلحظه انتظارداشتیم افراد اگوستوس ما را دستگیر کنند وبکشند ـ چقدرعجیب به‌نظرمی‌رسد! پسربزرگم ـ درآنوقت فقط یك فرزند داشتیم ـ درپشت پدرش سواراسب‌بود. انتظار هرچیزی را داشتیم جزآنکه آن حیوان‌کوچك فریاد سر داد: «آه، پدر، می‌خواهم برگردم به‌پروشا.» گفتم، «بکشیدش! توله را بکشید! تنها امیدمان همین است.» اما شوهرم احمقی زقیق‌القلب بود وقبول نکرد. صرفاً بخت با ما بودکه‌گریختیم.»

تیبریوس، که ایستاده بود تا پایان داستان را بشنود، اسبش را مهمیز زد و با خشم بتاخت دور شد. آنها دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

هشدار لی‌ویا در مورد ماهی فقط به قصد برهم‌زدن آسایش او بود، تا وی را به این فکر بیندازدکه لی‌ویا مساهیگیران یا آشپزهای وی را جیره‌خوار خود کرده است. لی‌ویا از علاقهٔ شدید تیبریوس به ماهی اسبله آگاه بود، و می‌دانست که اکنون میان اشتهایش نسبت به آن ماهی و بیم ازکشته‌شدن درکشمکش دائم خواهد بود. این ماجرا سرانجامی دردناك یافت. روزی تیبریوس درزیر درختی در نشیب غربی جزیره نشسته بود، ازنسیم لذت می‌برد وگفتگویی به‌شعر یونانی میان خرگوش وقرقاول طراحی می‌کرد، که درآن هرکدام به‌نوبت مزایای خوش‌خوراکی خودرا برمی‌شمرد. فکرتازه‌ای‌نبود: وی اخیراً به‌یکی‌ازشاعران دربارش ۲۰۰۰ سکهٔ زر به خاطر شعر مشابهی پاداش داده بود، که در آن رقیبان عبارت بودند از یك قارچ، یك سگ، یك صدف، و یك قمری. تیبریوس در مقدمهٔ این نمایشنامهٔ همه این مدعیان را بی‌اهمیت می‌داند وکنارمی‌گذارد، ومی‌گوید که فقط خرگوش و قرقاول حق دارند برسر تاج جعفری ستیزه‌کنند. زیرا فقط‌گوشت آنها دارای شأن است بی‌آنکه سنگین باشد، و لطیف است بی‌آنکه بی‌ارزش باشد.

داشت به دنبال صفتی رکیك برای توصیف صدف می‌گشت‌که ناگهان صدای خش‌خشی را ازمیان بوته‌های‌خار آن‌زیرشنید ومردی ژولیده‌موی ووحشی‌منظر هویدا شد. لباسهایش خیس و ژنده و پاره وچهره‌اش خونین بود، و چاقویی

www.booknama.com

باز در دست داشت. در حالی که با شتاب وارد بیشه می‌شد فریاد زد: «بفرمایید، سزار، آیا این قشنگ نیست؟» از کیسه‌ای که آن را روی شانه‌اش حمل می‌کرد ماهی اسبلهٔ هیولایی را بیرون آورد و آن را که هنوز می‌جنبید روی چمن جلوی پای تیبریوس انداخت. او صرفاً ماهیگیر ساده‌ای بود که این ماهی فوق‌العاده را صید کرده و با دیدن تیبریوس در بالای صخره تصمیم گرفته بود که آن را به وی هدیه کند. قایقش را به صخره‌ای مهار کرده و شناکنان خود را به صخرهٔ ساحلی رسانده و از راهی پرتگاه خود را به حاشیهٔ بوته‌های تیغ رسانده، و با چاقوی ضامن‌دارش گذری در میان تیغها گشوده بود.

اما تیبریوس چنان از جا پریده بود که تقریباً دامنت مدهوش می‌شد. در صوتی دمید و به آلمانی فریاد زد: «کمک، کمک! فوراً بیایید! وولفگانگ! زیگفرید! ادلشتاین! یک آدمکش!»

آلمانیها بلافاصله پاسخ دادند: «آمدیم، والاترین، نجیب‌زاده‌ترین و بخشنده‌ترین رئیس.» آنان درحال کشیدن نگهبانی در چپ، راست و پشت وی بودند، وطبیعتاً هیچ کس را در جلو نگذاشته بودند. باجست وخیز درحالی که نیزه‌هایشان را تاب می‌دادند پیش دویدند.

مردك زبان آلمانی نمی‌فهمید، و درحالی که چاقوی ضامندارش را می‌بست باخوشحالی گفت: «آن را درآن‌طرف کنار آن مغاره گرفتم. حدس می‌زنید وزنش چقدر باشد؟ یك نهنگ کامل، هان؟ چیزی نمانده بود مرا از قایق بیرون بکشد.»

تیبریوس که اندکی اطمینان یافته بود، اما تخیلاتش اکنون در زمینهٔ ماهی زهرآگین دور می‌زد بافریاد به آلمانیها گفت: «نه، با نیزه اورا نزنید. آن ماهی‌را از وسط به دونیم کنید و آن تکه‌ها را به‌صورتش بمالید.»

ولفگانگ تنومند از پشت دورادور کمر ماهیگیر را محکم گرفت به طوری که نمی‌توانست دستهایش را حرکت دهد، و در این‌حال دونفر دیگر صورتش را باگوشت خام ماهی می‌مالیدند. مردك بدبخت فریاد زد: «آهای، بس کنید! این شوخی نیست! خوب شد چیز دیگری را که در کیسه‌ام بود به امپراطور هدیه نکردم.»

تیبریوس دستور داد: «ببینید چیست؟»

ادلشتاین کیسه را باز کرد ودر آن خرچنگ درازبسیاربزرگی‌یافت. تیبریوس گفت: «صورتش را باآن بمالید؛ خوب توی صورتش بمالید!»

مردك بیچاره هر دو چشمش را از دست داد. سپس تیبریوس‌گفت: «کافی است مردان، بگذارید برود!» ماهیگیر دور خود سکندری می‌خورد و از درد دیوانه شده بود، وکاری نمی‌شدکرد جزآنکه وی را از نزدیکترین پرتگاه پایین اندازند.

خوشحالم بگویم که هرگز برای دیدار تیبریوس به جزیره‌اش دعوت نشدم و تاکنون از روی احتیاط ازرفتن به‌آنجا خودداری کرده‌ام، گرچه همهٔ آثاراعمال شرم‌آورش را از مدتها پیش زدوده‌اند، و می‌گویند دوازده ویلای او بسیارقشنگ هستند.

از لی‌ویا اجازه خواسته بودم که با آتلیا ازدواج کنم و او با خیرخواهی موذیانه اجازه داد. حتی درمراسم ازدواج شرکت کرد. عروسی بسیار با شکوهی بود ـ سیانوس زحمتش‌راکشیده بود ـ ویك‌نتیجهٔ آن این‌بود که مرا از آگریپینا و نرو و دوستان آنان جداکرد. این امر مرا بسیار غمگین کرد، اما ملاحظه‌کردم که جلب اطمینان مجدد آگریپینا بیفایده است (و او اکنون در عزای خواهرش یولیلا بود، که بنازگی وپس‌از بیست سال تبعید درجزیرهٔ مخروبهٔ کوچك‌ترمروس مرده بود). بدین ترتیب بتدریج بازدید از خانه آنها را ترك‌کردم تا از پریشانی اجتناب کنم. من و آتلیا فقط اسماً زن و شوهر بودیم. و هنگامی که به اتاق زفاف رفتیم نخستین مطلبی که به من گفت این بود: «بهتراست بفهمی، کلودیوس، نمی‌خواهم به من دست بزنی واگر ناچارشویم باردیگربایکدیگر دریك‌بستربخوابیم، میان ما رواندازی حایل خواهد بود و اگر کوچکترین حرکتی بکنی ـ بیرونت می‌کنم. و یك مطلب دیگر: تو به فکرکار خودت باش، و من به فکرکارخودم خواهم بود...»

گفتم: «سپاسگزارم: بار بزرگی را از دوشم برداشتی.»

آتلیا زن ترسناکی‌بود با صدایی‌بلند و رسا سخن می‌گفت، وفصاحت وسماجت حراجگزاران بازار برده‌فروشان را داشت. بزودی ازتلاش برای پاسخ‌دادن به‌وی دست برداشتم. البته هنوز درکاپوآ زندگی‌می‌کردم، وآتلیا هرگز درآنجا به‌دیدارم

www.booknama.com

نیامد، اما سیانوس اصرار داشت که هروقت از رم دیدار می‌کنم تاآنجاکه امکان دارد باید به اتفاق وی دیده شوم.

نرو دربرابر سیانوس و لی‌ویا اقبالی نداشت، و با اینکه آگریپینا دائماً به وی هشدار می‌داد که هر کلمه‌ای راکه برزبان می‌آورد بسنجد، اما سرشت وی بسیاربازتر ازآن بودکه بتواند افکارش را پنهان کند. درمیان‌نجیب‌زادگان جوانی که وی به‌آنها به عنوان دوستان خود اعتماد داشت چندین نفر از مأموران مخفی سیانوس بودند. و اینان هرگونه نقیصه‌ای راکه وی نسبت به‌انواع وقایع عمومی ابراز می‌داشت ضبط می‌کردند. بدتر از آن، همسرش که ما او را هلن، یا هلوئو می‌نامیدیم، دختر لی‌ویلا بود و تمام رازهای وی را به او گزارش می‌کرد. اما بدتر از همه برادر خودش، دروسوس بودکه به او حتی بیشتر از همسرش اعتماد داشت، و دروسوس به او حسادت می‌کرد زیرا نرو از وی بزرگتر و مورد علاقهٔ آگریپینا بود. دروسوس نزد سیانوس رفت وگفت که نرو از وی خواسته است که درنخستین شبی که ماه در آسمان نباشد به اتفاق وی پنهانی باکشتی به‌آلمان بروند و خود را به عنوان پسران جرمانیکوس در پناه هنگهای آنجا قرار دهند، و آنان را به پیشروی به سوی رم بخوانند؛ و البته او آن پیشنهاد را باخشم ردکرده‌است. سیانوس به وی گفت کمی دست نگاه دارد تا او را برای تعریف داستان به نزد تیبریوس فرا خواند؛ اما لحظهٔ مناسب هنوز فرا نرسیده بود.

دراین‌حال، سیانوس درهمه‌جا شایع کردکه تیبریوس درنظر دارد نرو را به خیانت متهم کند. دوستان نرو بتدریج وی را ترک گفتند. همین که دو یا سه نفر از آنان ازحضور درمیهمانیهای شام وی عذر خواستند. وهنگام دیدارش درمیان‌جمع سلامش را به سردی پاسخ گفتند، دیگران هم از سرمشق آنان پیروی کردند. پس ازچندماه فقط دوستان واقعی‌اش باقی‌ماندند. وگالوس درمیان آنان بود، واکنون که تیبریوس دیگر به سنا نمی‌آمد، وی به دست انداختن سیانوس پرداخته بود. روش‌وی با سیانوس‌این‌بودکه پی‌درپی پیشنهادمی‌کردکه ازخدمات‌وی‌سپاسگزاری شود، و افتخاراتی استثنایی درمورد وی تصویب‌گردد ـ مانند برپاداشتن تندیسها، طاق‌نصرتها، وعناوین ودعاها وبزرگداشت عمومی زادروزش. سنا جرأت‌نمی‌کرد با این پیشنهادها مخالفت کند، و سیانوس که سناتور نبود، دراین‌باره حق بحث

نداشت؛ و تیبریوس از بیم اینکه سیانوس را دشمن خودکند یا چنین‌گمان رودکه اعتماد خود را نسبت به‌وی از دست داده است نمی‌خواست با وتو کردن‌مصوبات سنا از در مخالفت با آن برآید. اکنون هرگاه سنا برآن می‌شدکه‌کاری انجام دهد ابتدا نمایندگانی را نزد سیانوس می‌فرستادند تاباکسب اجازه از وی آن‌موضوع را به تیبریوس ارائه دهند؛ و اگر پاسخ سیانوس منفی می‌بود آن موضوع منتفی می‌شد. یك روزگالوس پیشنهادکردکه، همانطورکه بنا به تصویب سنا به‌نوادگان تورکاتوس[1] به‌مناسبت‌خدمات‌پیشینیانشان یك تورك[2] زر به‌عنوان‌نشان‌خانوادگی اعطا شده و به‌نوادگان چینچیناتوس[3] طره‌مویی‌پرچین تفویض شده است، بنابراین به پادبود خدمات صمیمانهٔ سیانوس به عنوان دربان امپراتور بایدکلیدی طلایی به عنوان نشان خانوادگی او و اخلافش اعطا شود. سنا به اتفاق آراء به‌این پیشنهاد رأی داد و سیانوس نگران شد، نامه‌ای به‌تیبریوس نوشت وشکایت کردکه‌گالوس همهٔ افتخارات پیشین را نیز به این امیدکه رشك سنا را نسبت به وی برانگیزد، و حتی شاید امپراتور را به‌بلندپروازیهای گستاخانهٔ وی بدگمان سازد، بسا خباثت ارائه‌کرده است. وپیشنهاد حاضر حتی خبیثانه‌تر ازآنهای دیگر است ـ به‌امپراتور وانمود می‌کندکه دستیابی به درگاه امپراتوری در دست‌کسی است که ازآن برای افزایش قدرت شخصی خود سود برده است. استدعاکردکه امپراتور دلیلی فنی برای وتو کردن این‌فرمان، وراهی برای ساکت‌کردن‌گالوس بیابد. تیبریوس‌پاسخ دادکه نمی‌تواند فرمان را بی‌آنکه به‌اعتبار سیانوس لطمه زند وتوکند، اما بزودی نسبت به ساکت‌کردن‌گالوس اقدام خواهدکرد؛ سیانوس دیگر نگران قضیه نبود ونامه‌اش وفاداری راستین ونمونه‌ای خوب ازظرافت داوری وی را نشان داده‌بود. اما اشارهٔ گالوس به نتیجه رسید. تیبریوس ناگهان دریافت که سیانوس ازهمهٔ رفت وآمدهای کاپری با خبر است و احتمالاً[4] این مراودات تا حد زیادی تحت اختیار وی است. درحالی‌که خودش فقط تاجایی‌که سیانوس مایل به‌گفتنش باشد از رفت

1- Torquatus

۲- Torque : گردن‌بند یا طوقهٔ پیچان گردن.

۳- Cicinnatus : سردار و دولتمرد رمی ۵۰۰ پیش از میلاد. ضمناً چینا به معنی چین وشکن است. ـ م.

www.booknama.com

و آمدهایی که به درگاه سیانوس صورت می‌گیرد آگاهی دارد.

و اکنون به نقطهٔ عطف داستان خود رسیده‌ام ـ مرگ مادر بزرگم لی‌ویا درهشتاد و شش سالگی. قاعدتاً ممکن بود وی سالیان بسیار دیگری زنده بماند، زیرا بینایی و شنوایی و قدرت‌کارایی اعضای بدنش را حفظ کرده‌بود ـ تفکر وحافظه‌اش که جای خود داشت. اما اخیراً در اثر عفونتی در بینی دچار سرما خوردگیهای متوالی می‌شد و یکی از آنها به ششهایش سرایت کرد. لی‌ویا مرا به بالین خود درکاخ فرا خواند. اتفاقاً من در رم بودم و فوراً به نزدش رفتم. دریافتم که در حال مرگ است. دوباره سوگندم را به‌یادم آورد. ۳۹ میلادی

هنگامی که پیرزنی دربستر مرگ است، وبویژه وقتی مادربزرگ انسانهم باشد، انسان هرچه از توانش برآید برای خوشامد وی می‌گوید. به او گفتم: «مادربزرگ، تا زمانی که این‌کار انجام نگیرد از پای نخواهم نشست. اما فکر می‌کردم که قرار است کالیگولا ترتیب آن را برایتان بدهد.»

تا مدتی پاسخ نداد. سپس با خشمی بیرمق گفت:

«او ده دقیقه پیش اینجا بود! ایستاد و به من خندید. گفت تا آنجاکه به او مربوط می‌شود می‌توانم به جهنم بروم و درآنجا برای همیشه و همیشه در حال پختن باشم. وگفت اکنون که در حال مرگ هستم دیگر نیازی به اتحاد با من ندارد، و اینکه خود را نسبت‌به‌آن سوگند متعهد نمی‌داند، زیراآن سوگند به وی تحمیل شده است. وگفت که خودش آن خدای‌متعالی است که پیشگویی شده‌است، نه من. گفت...»

«مانعی ندارد، مادربزرگ. سرانجام به‌او خواهید خندید. هنگامی که شما ملکهٔ بهشت هستید و او در دوزخ توسط افراد مینوس[1] در زیر چرخی جاودانی بآهستگی خرد می‌شود...»

گفت: «وفکرش را بکن که همیشه تو را یك احمق می‌نامیدم؛ کلودیوس،

۱ـ Minos: از چهره‌های اسطوره‌ای یونان، پادشاه قانونگزار کرت، پسر زئوس و اروپا، که پس از مرگ داور دوزخ می‌شود. ـ م.

اکنون درحال رفتم. چشمهایم را ببند وسکه‌ای راکه درزیربالشم خواهی‌یافت در دهانم بگذار. جان‌ستان آن را بازخواهد شناخت واحترامات شایسته به‌جای‌خواهد آورد...»

سپس مرد و من چشمهایم را بستم و آن سکه را دردهانش گذاردم. سکه‌ای زرین بودکه مانندش را پیش از آن هرگز ندیده بودم، و نقش سر اگوستوس و سرخودش درحالی‌که روبه‌روی یکدیگر قرار داشتند در روی آن، ونقش ارابه‌ای پیروزمند درپشت آن بود.

درمیان ماسخنی‌ازتیبریوس گفته نشد. بزودی‌شنیدم‌که بارها سنا وضع بیماری لی‌ویا را به اوگوشزدکرده بود، تا آخرین دیدار را با وی به جای آورد. اکنون تیبریوس نامه‌ای به سنا نوشت و بااظهار اینکه بیش از اندازه گرفتار بوده است از اینکه به‌دیدار او نیامده‌بود پوزش خواست وگفت که درهرحال برای مراسم‌تشییع جنازه به‌رم خواهد آمد. در این‌حال سنا فرمان افتخارات فوق‌العادهٔ‌گوناگون، از جمله عنوان مادر کشوررا به‌یاد وی صادر کرد، وپیشنهادکردکه او را یك نیمه‌الهه سازند. اما تیبریوس تقریباً همهٔ این فرمانها را باطل کرد، و طی نامه‌ای توضیح‌داد که لی‌ویا به علت فروتنی استثنایی از هرگونه بازگویی علنی خدماتش بیزار بوده است، و نسبت به بجای‌آوردن هرگونه آیین پرستش پس از مرگ خود احساسی ویژه داشته است. نامه‌اش با اشاره‌هایی به ناشایستگی درگیری زنان در امور سیاسی پایان می‌یافت: «که برای آن‌کار مناسب نیستند، و انواع بدترین احساسات خودبینی و تندخویی راکه جنس مؤنث نسبت به‌آنان استعدادی طبیعی دارد در ایشان برمی‌انگیزد».

با اینکه، تیبریوس برای تشییع‌جنازه به‌شهرنیامد وتنها هدفش محدودکردن شکوه آن مراسم بود، اما همهٔ ترتیبات لازم را برای برگزاری آن داد. و آنقدر در این کار تعلل کردکه جسد، آن هم جسدی به‌آن پیری وپژمردگی، پیش‌ازآنکه برتودهٔ‌هیزم قرارگیرد به‌مراحل پیشرفتهٔ‌گندیدگی‌رسیده‌بود. درمیان‌شگفتی‌همگانی، خطابهٔ مراسم تشییع جنازه، که می‌بایست تیبریوس شخصاً آن را به‌جای می‌آورد، و اگر تیبریوس این کار را نمی‌کرد، در این‌صورت باید توسط جانشینش نرو قرائت می‌شد، توسط کالیگولا خوانده شد. سنا فرمانی برای بنای طاق‌نصرتی به

www.booknama.com

یادبود لی‌ویا تصویب کرد ـ که برای نخستین‌بار در تاریخ رم چنین افتخاری به‌یك زن داده می‌شد . تیبریوس اجازه داد که این فرمان صادر شود اما قبول داد که آن طاق‌نصرت را به هزینهٔ خود بسازد؛ و سپس در ساختن آن غفلت کرد. با توجه به وصیت لی‌ویا، بخش عمدهٔ دارایی وی بـه عنوان وارث طبیعی نصیب تیبریوس شد، اما لی‌ویا تا آن‌اندازه ازدارایی خودرا که قانوناً مجاز بود برای کارکنان‌خانهٔ خود وسایر وابستگان معتمدش برجای گذاشت. ازماترکهٔ خود به هیچ کس دیگر یك سکه هم نپرداخت. من از آن میراث به‌میزان ۲۰،۰۰۰ سکهٔ زر بهره گرفتم.

فصل ۲۷

هرگز نیندیشیده بودم که امکان داشته باشد پس از مرگ لی‌ویا برای او دلتنگی کنم . هنگامی که کودك بودم ، شبهای متوالی دعا مـی کردم که خدایـان دوزخی اورا ببرند . اما اکنون‌حاضربودم ارزنده‌ترین قربانیهای راکه می‌توانستم بیابم ـ گاوهای نرسفید بدون خال وآهوهای بیابانی و لك‌لك‌ها ومرغان آتش از هرکدام یك دوجین ـ بدهم که دوباره بازگـردد . زیـرا آشکار بود کـه تامدتها تیبریوس را تنها بیم ازمادرش مقید کرده بود . چندروزی پس ازمرگ‌وی،تیبریوس ضربه‌اش را برآگریپینا ونرو واردکرد. آگریپینا اکنون ازبیماری بهبود یافته‌بود. تیبریوس آنان رابه‌خیانت متهم‌نکرد . بمسنا نامه‌ای نوشت واز انحرافات جنسی فاحش نرو، و«رفتار متکبرانه وزبان دوبهم‌زن آگریپینا» شکایت کرد ، و تـوصیه کرد که برای مطیع کردن آنان اقداماتی شدیدصورت گیرد .

هنگامی که این‌نامه درسنا خوانده شد تامدتی دراز هیچ کس کلمه‌ای سخن نگفت . همه دراین‌باره درحیرت بودند که اکنون که تیبریوس آمادهٔ قربانی کردن خانواده جرمانیکوس‌است، آنان تاچه‌اندازه می‌توانند ووی‌حمایت همگانی‌حساب کنند ؛ وآیا مخالفت کردن باتیبریـوس ازمخالفت بسانودهٔ مردم ایمن‌تـر نیست . سرانجام‌یکی ازدوستان سیانوس برخاست و گفت که باید به‌خواستهٔ امپراتورا حترام

www.booknama.com

گذارند وبایدفرمانی علیه دوشخص نامبرده صادرکنند . در مجلس سناتوری بود که کارش نگارش رسمی مذاکرات سنابود ، ومطلبی که وی می‌گفت از وزنی ویژه برخوردار بود . تاپیش ازاین وی بدون چون‌وچرا به‌هرمطلبی که درهریك‌از نامه‌های تیبریوس پیشنهاد شده بود رأی داده بود ، ومیانوس گزارش داده بودکه همواره می‌توان روی وی حساب کردکه هرکاری به‌او می‌گویند انجام دهد . بااین حال همان وقایع نگار بودکه به‌مخالفت بااین پیشنهاد برخاست . گفت‌که مسئلهٔ اخلاقی نرو ورفتار آگریپینا درحال حاضر نبایـد مطرح شود . وعقیدهٔ وی بـرآن است‌که به‌امپراتور اطلاعات ناروا داده‌اند و اونـامه‌ای شتابـزده نوشته است ، و بنابراین به‌خاطر منافع خود او ، و منافع نروو آگریپینا ، تازمانـی‌که بـه‌امپراتور فرصت کافی برای تجدیدنظر در مورد نسبت دادن چنان جرایم سنگینی نسبت به خویشاوندان نزدیکش داده نشده است نباید هیچ فرمانی تصویب شود . درهمین حال ، بااینکه مقرربودهمهٔ مذاکرات‌سنا تازمانی که به‌دستور امپراتور رسماًمنتشر نشده است محرمانه باشد ، خبرآن نامه درسراسر «شهر» پخش‌شد وجماعت‌عظیمی دراطراف سنا گردآمدند و به‌سود آگریپیناونرو بـه‌تظاهرات پـرداختند ، وفریـاد می‌زدند، «زنده‌باد تیبریوس ! آن‌نامه ساختگی است ! زنده‌باد تیبریـوس !کارکار میانوس است!»

میانوس باشتاب هرچه بیشترپیکی به‌نزد تیبریوس فرستاد ، وتیبریوس بـه همین‌دلیل به‌ویلایی درچندمیلی‌شهر نقل‌مکان‌کرده بود ، تادرصورت بروزمسئله‌ای دردسترس باشد . پیك‌گزارش دارد که سنابه‌پیشنهاد وقایع‌نگار ازهرگونه توجهی نسبت به‌آن نامه خودداری کرده است ؛ و مردم درآستانـهٔ شورش قراردارند ، آگریپینا را مادر واقعی‌کشور ونرو را رهاننده خود می‌نامند ؛ واگرتیبریوس دست به‌اقدامی شدید ومصممانه نزند تاپایان روزکاربه خونریزی خواهد کشید .

تیبریوس بیمناك بود ، اما اندرز میانوس را به‌کاربرد و نامه‌ای تهدید آمیز به‌سنا نوشت ، تقصیراین اهانت بی‌مانند نسبت به‌شأن امپراتوری را به‌گردن‌وقایع نگارگذاشت ، وتقاضاکردکه چون آنان نسبت‌به‌منافع وی چنان مـردد مـی‌باشند مسئله را کلاً به‌عهدهٔ خودش واگذارند . سناتسلیم شد . تیبریوس ، پس‌از اینکـه افرادگارد را باشمشیرهای آخته وبانوای شیپور به‌رژه درمیان شهرواداشت ،تهدید

کردکه اگرهرگونه تظاهرات آشوبگرانهٔ دیگری برپاشود جیرهٔ مجانی‌غله‌رانصف خواهدکرد . سپس آگریپینا را به‌پانداتاویا تبعید کرد ، همان جزیره‌ای که‌مادرش یولیا نخست درآنجا زندانی شده بود ، ونرورا به پونزا[1] تبعیدکرد ، کـه جزیرهٔ صخره‌ای‌کوچك دیگری درمیانهٔ راه کاپری به‌رم بود، اما از دیـدرس ساحل دور بود . به‌سناگفت‌که این دوزندانی به‌امیدآنکه وفاداری هنگهای رایـن را مختل و گمراه کننددرآستانهٔ گریزازشهر» بودند .

پیش ازآنکه آگریپینا به‌جزیره‌اش برود تیبریوس وی را احضار وبه‌تمسخر پرسشهایی مطرح‌کرد ، دربارهٔ اینکه خیال دارد درآن پادشاهی عظیم کـه آن را صرفاً ازمادرش (همسرفقیدپاکدامن وی) به ارث برده است چگونه حکومت کند، وآیا سفیرانی نزدپسرش ، نرو، در پادشاهی جدید او اعزام می‌داد ، وبااو واردیك اتحاد نظامی بزرگ می‌شود . آگریپینا کلمه‌ای پاسخ نگفت . تیبریوس خشمگین شدوبا نعره به‌اوگفت که پاسخ دهد، وهنگامی‌که بازهم آگریپینا ساکت ماندبه‌یك افسرگارد دستورداد که به‌شانه‌هایش تازیانه‌زند . سپس وی سرانجام به‌سخن‌آمد. «نام توگل آغشته به‌خون است . این نامی است که شنیده‌ام هنگامی که درورودس درکلاسهای‌معانی‌بیان شرکت می‌کرد ئودوروس‌گادارن برتونهاده بود .»تیبریوس شاخهٔ مورا ازآن‌افسرگرفت وآنقدر بربدن وسراوکوفت تامده‌وش شد . آگریپینا درنتیجهٔ این تازیانهٔ وحشتناك بینایی یك‌چشم خود را ازدست داد .

بزودی‌دروسوس نیزبه‌دسیسه با هنگهای راین متهم شد . میانوس نامه‌هایی را به‌عنوان مدرك ارائهٔ دادکه مدعی شد آنهارا هنگام ارسال به‌چنگ آورده‌است، اماآنها واقعاًساختگی‌بودند ، ونیزمدرك دیگرگواهی کتبی لیدا ، همسردروسوس بود (که میانوس باوی مراودائی پنهانی داشت) ، حاکی ازاینکه دروسوس ازوی خواسته بودکه باطوفان اوستیاتمامی بگیرد، و امیدوار بود آنان به‌یاد آورند که وی و نرو نوادگان آگریپا هستند . دروسوس توسط سنا در اختیار تیبریوس‌قرار گرفت تامجازات شود وتیبریوس اورا در اتاقك زیرشیروانی پرت افتاده‌ای‌درکاخ تحت‌نظر میانوس زندانی‌کرد .

گالوس قربانی بعدی بود . تیبریوس به سنانوشت که گالـوس نسبت بـه

1– Ponsa

www.booknama.com

سیانوس حسادت می‌کند وهرچه‌ازدستش برمی‌آمده انجام داده است تاباستایشهای طنزآمیز و سایر شیوه‌های بدخواهانه وی را ازچشم امپراتورش بیندازد . سنا از خبرخودکشی وقایع‌نگار ، که همان روز به‌اطلاعشان رسیده بود ، چنان‌نگران‌بود که بلافاصله کلانتری را برای دستگیری‌گالوس اعزام داشت . هنگامی‌که کلانتر به‌خانهٔ گالوس رفت به‌اوگفتندکه گالوس به‌بیرون شهر وبه‌باتیا رفته است . در باتیا اورا به‌ویلای تیبریوس راهنمایی کردند ، وپس ازاینکه یقین حاصل‌کرد که گالوس نزد امپراتور است ، درهمانجا ، درحالی‌که گالوس مشغول صرف شام با تیبریوس بود، به‌سراغش رفت . تیبریوس جام شرابی بسلامتی گالوس‌می‌نوشید وگالوس صادقانه پاسخ‌می‌داد ، واتاق غذاخوری جوی چنان خوش‌وشادمانه‌داشت که‌کلانتر مردد بود ونمی‌دانست چه‌بگوید . تیبریوس از وی پرسید که برای چه به آنجا آمده است . «برای دستگیری یکی از میهمانانتان ، سزار ، به‌دستور سنا.» تیبریوس پرسید : «کدام میهمان ؟ »کلانتر پاسخ داد : «آسینیوس گالوس ، اما ظاهراً اشتباهی رخ‌داده است.»تیبریوس‌وانمودکرد که ناراحت شده است‌وگفت: «گالوس،اگرسنامطلبی‌علیه‌نوردارد، واین‌صاحب‌منصب‌را برای دستگیری‌ات‌فرستاده است ، فکرمی‌کنم شامگاه مطبوعمان را باید پایان دهیم . می‌دانید که نمی‌توانم‌با سنامخالفت‌کنم . اماکنون که تـوومن به‌چنین تفاهم دوستانه‌ای رسیده‌ایم ، به‌تو می‌گویم که چکار خواهم‌کرد: نامه‌ای به‌سنا خواهم نوشت ، وبه‌عنوان یك‌لطف شخصی تقاضا خواهم‌کرد که تاوقتی که دستور نـداده‌ام هیچ اقدامـی درباردات نکنند . معنی‌آن این است‌که توتحت‌نظر کنسولها دربازداشت ساده خواهی بود- پابند وچیزهای تحقیرآمیز دیگر درکار نخواهد بود . وهرچه زودتـر کـه‌بتوانـم برائت را تأمین خواهم‌کرد .»

گالوس خودرا ناچار دیدکه ازبزرگواری وی سپاسگزاری‌کند ، امامطمئن بود که معمایی دریك‌جا وجود دارد ، و تیبریوس دارد طنزرا باطنزپاسخ می‌دهد: وحتی بااو بود . اورا به‌رم بردند ودرسیاهچالی درسنا انداختند .

حتی‌دیدارهیچ‌کس . حتی یك‌خدمتکار را نداشت ، وحـق نداشت پیامـی برای دوستان وخانواده‌اش بفرستد . غذایش را هرروز از پنجرهٔ کـوچکی بـه‌او می‌دادند . اتاق تاریك بود وفقط نوری‌ضعیف ازآن پنجره می‌تابید واثاثه‌ای هم‌جز

یك شمعدانداشت . به‌اوگفته بودندکه این محل‌صرفاً موقتی است و تیبریوس بزودی خواهد آمد وکارش را درست‌خواهدکرد. اماروزها به‌ماهها وماهها به‌سالهاگرایید واو درآنجا باقی ماند . غذا بسیارناچیز بود ـ تیبریوس دقیقاً طوری حساب‌کرده بودکه وی را همواره گرسنه نگاه دارد اما هیچ‌گاه قحطی‌زده نباشد . برای بریدن غذا اجازه نداشت ازچاقو یاهرسلاح تیز دیگر بهره‌گیرد ، زیرا می‌ترسیدند از آن برای کشتن خود استفاده‌کند ؛ همچنین حتی‌نداشت ازهیچ‌وسیلهٔ دیگری ، مـانند نوشت افزار یاکتاب یاطاس برای منحرف‌کردن ذهنش استفاده‌کند .

آبی‌اندك برای نوشیدن دریافت می‌کرد ، وهیچ آبی برای شستشودریافت نمی‌کرد . اگـردرحضور تیبریوس در باره‌اش صحبتی می‌شد ، پیرمرد خنده‌کنان می‌گفت :

«هنوز باگالوس آشتی نکرده‌ام.»

هنگامی‌که خبردستگیری گالوس راشنیدم از اینکه بتازگی باوی جروبحث کرده بودم متأسف شدم . البته‌آن بحث‌صرفاً یـك‌جدل ادبـی بود . گالوس کتاب احمقانه‌ای نوشت بود به‌نام : مقایسه‌ای میان پدرم ، آنیوس‌پولیو ، و دوستش مارکوس تولیوس سیسرو ، به‌عنوان دو خطیب.اگرزمینهٔ مقایسه خصائل اخلاقی یاتوانایی‌سیاسی یاحتی‌آموزشی‌بود ، پولیو بآسانی برتر ازآب درمی‌آمد . اما گالوس می‌کوشید ثابت‌کند که پدرش سخنوری تابناکتر است . این سخن بیهوده بود و من کتابـی کوچك درتوضیح‌آن نوشتم ؛ که چون‌کمی پس‌از انتقادم ازاظهار نظرهـای خود پولیو دربارهٔ سیسرو منتشر شد ، گالوس را بشدت ناراحت کرد . اگرمی‌توانستم باجلوگیری از انتشار کتابم کمترین نوراميدی درزندگی محنت‌بار دوران زندان گالوس بتابانم بااشتیاق این کار را می‌کردم . گمان مـی‌کنم این طرزفکر احمقانه بود .

سیانوس سرانجام توانست به‌تیبریوس گزارش دهـدکه نیروی گـروه سبز چمنی‌را درهم شکسته است ودیگرلزومی ندارد‌که نگران باشد . تیبریوس‌بااظهار اینکه تصمیم‌گرفته است اورا به‌ازدواج نوه‌اش هلن‌درآورد (زیرا ازدواج اوونرو را باطل‌کرده بود) وبانوید الطاف دیگر، به‌اوپاداش داد. دراینجابود‌که مادرم ،که باید به‌یاد داشته باشیدکه‌مادرلی‌ویلا نیزبود ،وارد ماجرا شد . اززمان‌مرگ‌کاستور

www.booknama.com

لی‌ویلا با مادرم زندگی می‌کرد، و اکنون آنقدر بی‌احتیاط شده بود که اجازه می‌داد وی از وجود مکاتبهٔ محرمانه‌اش باسیانوس آگاه شود، مادرم همیشه بسیار مقتصد بود، و درسن پیری سرگرمی اصلی‌اش جمع‌آوری ته شمعها و آب کردن و ازنوساختن شمع، فروش پس‌مانده‌های آشپزخانه به خوکداران، مخلوط کردن خاکه زغال با یك مایع وگلوله‌کردن خمیر به دست آمده بود، که پس از خشك شدن تقریباً به همان خوبی زغال می‌سوخت. از سوی دیگر لی‌ویلا بسیار مسرف بود و مادرم همواره او را به خاطر آن سرزنش می‌کرد. روزی اتفاقاً مادرم از اتاق لی‌ویلا می‌گذشت و ملاحظه‌کرد که برده‌ای با سبد پر از کاغذ باطله از اتاق بیرون‌آمد. پرسید: «پسر، کجا می‌روی؟»

«به‌کوره؛ خانم؛ بانو لی‌ویا دستور داده است.»

مادرم‌گفت: «پرکردن‌کوره بـاکاغذهای بسیار خوب بدترین اسراف است؛ می‌دانی‌کاغذ چقدرگران است؟ حتی سه برابر پوست تحریر می‌ارزد. ظاهراً روی بعضی از آن‌کاغذها چیزی نوشته‌اند.»

«بانو لی‌ویلا با تأکید دستور داد...»

«بانو لی‌ویلا باید خیلی‌مشغولیات داشته باشدکه به او دستور می‌دهد کاغذ قیمتی را نابودکنی. سبد را به من بده. قسمتهای تمیزش برای نـوشتن سیاهه ـ حسابهای خانه، وهرکار دیگری به درد می‌خورد. کسی که اسراف‌نکند، نیاز پیدا نمی‌کند.»

سپس کاغذها را به اتاق خود برد ومی‌خواست تکه‌های تمیز یکی از آنهارا ببردکه به فکرش رسیدکه به جای آن می‌تواند سعی کند جوهررا کلاً ازروی آن پاك‌کند. تا اینجا شرافتاً از خـواندن نوشته خودداری‌کرده بود؛ اما هنگامی کـه شروع به پاك‌کردن آن‌کرد، خودداری از آن‌کار غیرممکن بود. ناگهان دریافت که اینها پیش‌نویس، یا سرآغازهای تمرینی نامه‌ای به سیانوس بودند؛ وهمین‌که شروع به خواندن‌کرد دیگر نمی‌توانست قطع کند، و پیش‌ازآنکه نامه را به پایان رساند ازهمهٔ ماجرا آگاه شده بود. لی‌ویلا آشکارا از اینکه سیانـوس قبول‌کرده بود باکس دیگری ازدواج‌کند حسود وخشمگین بود ـ دخترخودش هم بعلهٔ اما می‌کوشید احساساتش را پنهان‌کند ـ در هر پیش‌نـویس لحن نامه قدری ملایم‌تر

می‌شد. نوشته بودکه سیانوس باید بسرعت دست به‌کارشود، پیش‌ازآنکه تیبریوس آگاه شود کـه وی براستی قصد ندارد با هلن ازدواج‌کند؛ و اگر هنوز آمادگی قتل تیبریوس وغصب سلطنت را ندارد آیا بهترنیست‌که به‌خود هلن زهربخوراند؟

مادرم به دنبال پالاس فرستاد، و او درکتابخانه برای من‌کار می‌کرد، و به دنبال نکته‌ای تاریخی درباره اتروسکاسها بود، و به اوگفت که به نام من و چنان که گویی من او را فرستاده باشم، به نزد سیانوس برود، و از او اجازه بخواهدکه برای تقدیم‌کتابم «تاریخ کارتاژ» درکاپری به دیدار تیبریوس برود. (این‌کتاب را تازه تمام‌کرده بودم و پیش از منتشرکردنش یکی نسخهٔ زیبای آن را برای مادرم فرستاده بودم.) درکاپری می‌باید از امپراتور استدعا می‌کرد، بازهم به نام من، که اجازه دهدکتاب به افتخار وی پیشکش شود. سیانوس فوراً اجازه داد؛ او پالاس را به عنوان یکی از بردگان خانوادگی ما می‌شناخت و به هیچ‌وجه بدگمان نشد. اما مادرم نامه‌های لی‌ویلا را به همواه نامه‌ای از خودش در توضیح قضیه در جلد دوازدهم‌کتاب تاریخ من چسبانده بود و به پـالاس‌گفت‌که اجازه ندهد هیچ‌کس آن‌کتابها را (که مهر و موم شده بودند) دست بزند و آنها را با دستهای خود بـه تیبریوس بدهد. قرار بود به درودهایی که به نام من می‌فرستاد و تقاضایی که به نام من در مورد اجازهٔ پیشکش‌کتاب می‌کرد این پیام را اضافه‌کند: «بانو آنتونیا نیز درودهای خالصانهٔ خود را تقدیم می‌دارد»، اما براین عقیده است کـه این‌کتابهای پسرش برای امپراتور به هیچ‌وجه جالب نیستند، مگر جلد دوازدهم‌که حاوی‌گزارش عجیبی است‌که، اطمینان دارد، مورد علاقهٔ فوری او خواهد بود.»

پالاس درکاپوآ توقف‌کرد تابه من بگویدکه به‌کجا می‌رود. به من‌گفت‌که اظهار مأموریتش به من برخلاف دستورهای اکید مادرم است، اماگذشته ازهرچیز من ارباب واقعی او هستم، نه مادرم، ولوآنکه مادرم چنین وانمودمی‌کندکه مالك او می‌باشد؛ وگفت‌که او هرگز عمداً کاری نخواهدکردکه مرا دچار دردسر کند؛ و اطمینان داردکه من شخصاً درنظرنداشتم افتخار آن‌کتاب را به‌امپراتورپیشکش کنم. نخست‌گیج وحیران شدم، بویژه هنگامی‌که به جلد دوازدهم اشاره‌کرد، از این‌رو هنگامی‌که او مشغول‌شستشو وتعویض‌لباسهایش‌بود مهرراشکستم. هنگامی که دیدم چه چیزی به‌کتاب افزوده بودند چنان ترسیده بودم‌که یك‌لحظه فکرکردم

www.booknama.com

همهٔ آنرا بسوزانم. اما آن‌کار نیز به‌همان‌اندازه که آن‌را نادیده می‌گرفتم خطرناك بود.» بنابراین سرانجام آن را دوباره مهر و موم کردم. مادرم از نسخهٔ دوم مهر من، که برای استفاده‌های کسب وکار به‌او داده بودم، استفاده کرده بود، بنابراین هیچ‌کس، حتی پالاس، نمی‌توانست بفهمد که آن کتاب را گشوده‌ام. پالاس سپس بـا شتاب راهی کاپری شد و درراه بازگشت بمن می‌گفت که تیبریوس جلددوازدهم را برداشته وباخود بیرون وبه‌درون‌جنگل برده بود تابه‌آن نگاهی‌بیندازد. تیبریوس گفته بود که اگر من بخواهم می‌توانم کتاب را به وی پیشکش کنم، اما باید در گزافه‌گویی در عباراتی که برای این منظور می‌نویسم بپرهیزم. این مطلب مرا تـا حدی مطمئن کرد، اما انسان هرگز نمی‌توانست هنگامی که رفتارتیبریوس دوستانه به‌نظر می‌رسید به او اعتماد کند. طبیعتا من دربارهٔ اینکه چه اتفاقی رخ خواهد داد در اوج نگرانی بودم و از مادرم که بـا درگیر کردن من درجنگ میان تیبریوس و سیانوس زندگی‌ام را به چنان خطری افکنده بـود بشدت احساس خشم می‌کردم. به فکر فرار افتادم، اما جایی برای گریز نبود.

نخستین اتفاقی که رخ‌داد طلیل‌شدن‌هلن بود ـ اکنون می‌دانم که‌هلن هیچ کمالی نداشت ، اما لی‌ویلا به او گفته بود کسه خودش انتخاب کند، بـا در بستر بیارامد چنان‌که‌گویی بیمار است، یا به علت بیماری در بستر بیارامد. او را از رم به ناپل منتقل کردند که به اصطلاح آب و هوای بهتری دارد . تیبریوس اجازه داد که ازدواج به مدت نامعلوم به تعویق افتد، اما سیانوس را چنان‌که‌گویی ازدواج هم‌اکنون واقع شده باشد بـه عنوان داماد خطاب می‌کرد.

سیانوس را به درجـهٔ سناتوری ارتقاء داد و او را در سمت ۳۱ میلادی
کنسولی و سرکاهنی همکار خـود قرار داد . اما سپس کار
دیگری کرد که این محبتها را کـاملا خنثی کرد: کالیگولا را چند روزی به‌کاپری دعوت کرد و سپس او را مسلح به مهمترین نامه به صنا فرستاد. درآن نامه‌گفته بود که این‌مرد جوان را، که اکنون وارث و جانشینش‌می‌باشد، آزموده و اورا دارای روحیه و سیرتی بسیار متفاوت با برادرانش یافته است، و در واقع هرگونه اتهامی را که احتمالا نسبت به اخلاق و وفاداری وی وارد شود باور نخواهدکرد. اکنون کالیگولا را برای مراقبت و سرپرستی به همکارکنسولش ، آتلیوس سیانـوس

می‌سپارد وازاو خواهش می‌کند که این جوان را در مقابل همهٔ خطرات محافظت کند . کالیگولا را نیز به مقام سرکاهنی ، و همچنین کاهنی اگـوستوس منصوب کرد .

هنگامی که خبراین نامه به شهررسید شادمانـی بزرگی برپـا شد. ازاینکه تیبریوس امنیت کالیگولا را به سیانوس سپرده بـود چنین برمی‌آمد که به‌سیانوس هشدار می‌دهد که درکینه‌توزی نسبت به خانوادهٔ جرمانیکوس به‌اندازهٔ کافی زیاده روی کرده است. مقام‌کنسولی سیانوس‌برایش بدشگون تلقی می‌شد : این پنجمین دورهٔ کنسولی تیبریوس بود ویکایك همکاران پیشینش در شرایطی نامیمون مـرده بودند : واروس ، گنائـوس پیزو ، جرمانیکوس ، کاستور . بدین ترتیب اکنون امیدهایی پیدا شد به‌اینکه مـائل ملت بزودی مرتفع خواهدشد : یکـی از پسران جرمانیکوس برآنان حکومت خواهد کرد . ممکن‌است تیبریوس احتمالا نرو و دروسوس را بکشد اما آشکارا تصمیم‌گرفته است کالیگولا را حفظ‌کند : سیانوس امپراتورآینده نخواهد بود. اکنون تیبریوس باهرکس دراین باره‌صحبت‌می‌کرد. ازگزینش جانشین وی صمیمانه بسیار آسوده خاطربه‌نظر می‌رسیدند ـ زیرا آنان به‌هرحال‌خوددرا دلخوش‌کرده بودندکه‌کالیگولا همهٔ خوبیهای پدرش رابه‌ارث‌برده است . وتیبریوس، که هربارآن ابلیس واقعی را می‌دید وی را بازمـی‌شناخت و صریحاً به‌کالیگولا گفته بودکه او یك مارزهری است و به‌همین دلیـل ازکشتنش چشم پوشیده است‌و ازاین‌وضع‌بسیار سرگرم وبشدت خوشوقت بود. می‌توانست ازمحبوبیت فزایندهٔ کالیگولا به منزلهٔ وسیله‌ای برای مقابله باسیانوس ولـی‌ویـلا بهره‌گیرد .

اکنون کالیگولا را تاحدی طرف اعتماد خود قرارداده و مأمورینی بـه‌وی محول‌کرده بود : که باصحبتهای صمیمانه باافراد گارد دریابدکه پس از سیانوس کدام یك ازفرماندهانشان نفوذ شخصی بیشتری در اردوگاه گـارد دارد ؛ وسپس مطمئن شودکه وی به‌همان اندازه خونریز و نترس‌هم هست . کالیگولا کلاه‌گیس ولباسهای زنانه پوشیده ودوروسپی جوان را همراه خودکرد وبه‌آمدوشد بمیخانه های‌بیرون‌شهر که‌سربازان شبها درآنجاها میخوارگی‌می‌کردند، پرداخت . کالیگولا باچهره‌ای بشدت آرایش شده واندامی ساختگی وانباشته ازپارچه همچون یك زن

www.booknama.com

می‌نمود ، زنی‌درازونه‌چندان جذاب، اما به‌هرحال یك‌زن . درمیخانه‌ها درباره‌خود چنین می‌گفت که نشاندهٔ دکاندار ثروتمندی است که پول فراوانی به‌وی می‌دهد ـ وبه‌اعتبار آن پول همه حاضران را به‌نوشابه‌هایی دعوت می‌کرد . این گشاده دستی موجب محبوبیت بسیار وی شد . بزودی اطلاعاتی بسیار دربارهٔ شایعات اردوگاه بدست آورد ، ونامی که پیوسته در گفتگوها مطرح می‌شد ازفرماندهی به‌نام‌مارکو بود. مارکو پسریکی ازآزادبردگان تیبریوس بود، وازهرجهت قوی‌هیکل‌ترین‌فرد دررم بود . همهٔ سربازان‌باستایش‌ازشاهکارهایش درمیخواری وزن‌بارگی‌وتسلطش نسبت‌به‌فرماندهان دیگر وحضورذهنش در شرایط مشکل سخن می‌گفتند . که‌حتی سیانوس ازاو بیمناك است ومارکوتنها کسی است که تاکنون درمقابل وی‌ایستاده است . بنابراین کالیگولا یك شب همراه مارکو رفت ودرپنهان خود را معرفی کرد : آن دو به‌اتفاق به‌گردش رفتند ومدتی دراز گفتگوکردند .

سپس تیبریوس شروع به‌نگارش یك‌سلسله نامه‌های عجیب به‌سنا کرد، گاهی می‌نوشت که وضع‌سلامتش نامساعد است و تقریباً درحال مرگ است ، و گاهی می‌نوشت که ناگهان بهبود یافته است وهرلحظه‌ممکن است وارد رم شود .دربارهٔ سیانوس نیزمطالبی عجیب می‌نوشت ، وزیاده روی در ستایش را باسرزنشهای‌تند می‌آمیخت ، واحساسی که به‌طورکلی القاء می‌شد این‌بود که دچار ضعف‌پیری‌شده است . ودارد حواسش را ازدست می‌دهد . سیانوس از این نامه‌ها چنان‌گیج شده بود که نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا فوراً دست به‌شورش بزند تاموقعیت‌خود راکه هنوز بسیار قوی بود حفظ کند ، یا صبر کند تازمانی که تیبریوس بمیرد یا بتواند به‌بهانهٔ بلاهت اورا ازقدرت برکنار کند . می‌خواست از کاپری‌دیدار کندو شخصاً دریابد که اوضاع تیبریوس چگونه است . نامه‌ای نوشت و اجازه خواست که وی را درزاد روزش ملاقات کند ، اما تیبریوس پاسخ داد که به عنوان کنسول باید دررم بماند ؛ وغیبت دائمی‌خودش به‌اندازه‌کافی خلاف قاعده است . سیانوس سپس نوشت که هلن درناپل سخت بیماراست واستدعاکرد که از وی دیدارکند : آیا نمی‌تواند برای این کار فقط برای یك‌روز ، اجازه‌بگیرد ؟ و از ناپل تاکاپری فقط یك ساعت پاروزدن فاصله است . تیبریوس پاسخ داد که هلن بهترین‌پزشکان را دراختیار دارد وباید بردبار باشد ؛ واینکه خودش اکنون واقعاً خیال دارد بـه‌رم

بیاید ومایل است سیانوس برای استقبال ازوی درآنجا باشد . تقریباً درهمین زمان کیفرخواستی راکه علیه‌یکی از استانداران پیشین اسپانیابود ، وسیانوس اورامتهم به‌اخاذی‌کرده بود به‌دلیل‌متناقض‌بودن دلائل نقض کرد . پیش ازاین هرگز درچنین مواردی از حمایت سیانوس خودداری نکرده بود . سیانوس نگران شد . دورهٔ کنسولی‌اش نیزبه‌پایان رسید .

روزی که قراربود تیبریوس وارد رم‌شود ، سیانوس در رأس گردانی از افراد گارد ، دربیرون پرستشگاه آپولو درانتظار بود ، واتفاقاً به‌خاطر تعمیراتی که درآن زمان درساختمان سنا دردست انجام بود جلسهٔ‌سنا درپرستشگاه آپولوتشکیل شده بود . ناگهان مارکو سواره فرارسید وبه‌او سلام داد . سیانوس از وی پرسید که چرا اردوگاه را ترك گفته است .

مارکو پاسخ داد که تیبریوس برایش نامه‌ای فرستاده است کـه باید به‌سنا تقدیم کند .

سیانوس بایدگمانی پرسید : «چرا تو؟»

«چرا نه ؟»

«اما چرامن نه؟»

سپس مارکو آهسته درگوشش گفت: «زیرا نامه درباره تواست.اصمیماند ترین تبریکاتم را بپذیرید ، سردار . این نامه مایه‌شگفتی شما خواهد بـود . قرار است به‌مقام حامی مردم‌منصوب شوید، یعنی امپراتور آینده خواهیدبود.»سیانوس واقعاً انتظارنداشت که‌تیبریوس ازراه‌برسد ، اماازسکوت اخیروی بسیاردلواپس بود . اکنون باغروربسیارباشتاب به‌داخل مجلس رفت .

سپس مارکوس‌به‌افراد گاردستور خبردار داد ، وگفت : «بچه‌ها، هم‌اکنون امپراتور مرا به‌جای سیانوس به‌عنوان سردارشما برگزیده است . این‌هم حکم‌من. اکنون بایدیك راست به‌اردوگاه بازگردید ، ازهمهٔ‌وظایف کشیك ونگهبانی معاف هستید . هنگامی‌که به‌آنجا رسیدید به دیگرافراد بگویید که‌اکنون مارکوفرمانده است وبه‌هرنفرکه‌بداند چگونه فرمانبردار باشدسی‌سکهٔ طلاخواهد رسید .فرمانده ارشدکیست ؟ تو ؟ افراد را به‌صف بازگردان ! اما دراین باره زیاد سروصدابه‌راه نیندازید .»

www.bookhaha.com

بدین‌ترتیب افرادگارد رفتند و مارکو فرمانده گزمه‌ها را ، که از پیش به‌او هشدار داده بودند فراخواند ، تاپاسدارانی را به جای آنان بگمارد . سپس دنبی سیانوس به‌درون مجلس رفت . آن نامه را به‌کنسولها داد وفوراً پیش از آنکه یك کلمه خوانده شود بیرون آمد . ازاینکه گزمه‌ها استقرار یافته بودندخیالش راحت شد وسپس باشتاب به‌دنبال افرادبازگشتهٔ گارد رفت تامطمئن شود که هیچ اختلالی دراردوگاه بروزنکند .

درهمین حال خبرحامی مردم‌شدن سیانوس درداخل مجلس پیچید و همه به آفرین‌وشادباش گویی به‌وی پرداختند . کنسول ارشد تقاضاکرد که نظم رارعایت کنند وشروع به‌خواندن نامه‌کرد . نامه بابهانه‌های معمولی تیبریوس در موردعدم شرکت درجلسه آغازشد ـ فشار کار و کسالت مزاج ـ و در ادامه به‌موضوعات کلی پرداخت ، سپس باگلایه‌ای خفیف به کیفرخواست شتابزده‌ای که سیانوس بدون مدرك معتبرعلیه آن استاندار پیشین صادرکرده بود اشاره کرد . در اینجا سیانوس لبخندزد زیرااین‌گونه تندیهای تیبریوس تاپیش ازاین همیشه پیش‌درآمدی برای واگذاری افتخاری تازه بود . امانامه برهمین روال سرزنش ادامه‌یافت ،ودر هرفراز بتدریج به‌خشونت آن‌افزوده می‌شد ،ولبخند آهسته آهسته ازچهرهٔ‌سیانوس ناپدید شد .سناتورهایی‌که براو آفرین وشادباش گفته بودندساکت وسرگشته‌شدند، ویکی دونفرکه نزدیك او نشسته بودند بهانه‌ای آوردند وبه‌آن سوی مجلس‌رفتند. درخاتمهٔ نامه چنین آمده بودکه سیانوس‌به‌خاطر کارهایی بشدت خلاف‌قاعده‌مقصر بوده است ، ودوتن از دوستانش ، عمویش یونیوس بلائزوس که بر تاکفاریناس پیروز شده بود ، ویك‌نفر دیگر،به‌عقیدهٔ‌وی باید مجازات شوند وخود سیانوس‌باید دستگیرشود. سپس، کنسولی‌که شب پیش مارکو به‌او هشدار داده بودکه‌تیبریوس ازوی چه‌انتظاری دارد ، فریاد زد. «سیانوس ، بیااینجا!» سیانوس آنچه‌راکه‌شنیده بود باورنمی‌کرد . او به‌انتظار پایان نامه‌وانتصابش به‌مقام حامی مردم بود. کنسول ناچارشد دوبارتکرارکند تاوی بفهمد. سیانوس‌گفت : «من؟ مقصودتان من‌هستم؟»

همین‌که دشمنانش دریافتند که سرانجام سیانوس سقوط‌کرده است باصدای بلندشروع به‌هوکردن وسوت‌زدن کردند ؛ ودوستان و خویشاوندانش که‌نگران ایمنی خود بودند به‌آنان پیوستند . سیانوس ناگهان دریافت که حتی‌یك‌پشتیبان‌هم

ندارد . کنسول پرسید که آیا توصیهٔ امپراتوربایدانجام شود . همهٔ مجلس فریاد زدند : «آری، آری!» فرمانده گزمه‌ها احضار شد ، وهنگامی‌که سیانوس دیدکه گارد خودش ناپدید شده وگزمه‌هاجای‌آنان راگرفته‌اند ، دانست‌که‌شکست‌خورده است. پیاده به‌سوی زندان روانه‌اش کردند ، وتودهٔ مردم ، که ازآنچه‌کمی گذشت بویی برده بودند ، به‌دورش جمع‌شدند وفریادزدند ونالیدند وبراوکثافت باریدند. چهره‌اش راباردایش پوشاند ، اماتهدیدکردند که اگرچهره‌اش را ننمایاند اورا خواهندکشت ؛ وهنگامی‌که‌اطاعت‌کرد باشدت بیشترکثافت باوانش کردند. در بعدازظهر همان‌روز سناکه دیداز افرادگاردکسی درآن نزدیکی نیست واینکه جماعت تهدید می‌کردند که‌بزور به‌داخل‌زندان می‌ریزندوسیانوس‌رابه‌قتل‌می‌رسانند، برآن شدکه اعتبار آن رابرای خود حفظ‌کند واورا به‌مرگ محکوم‌کرد .

کالیگولا این خبر را بیدرنگ از طریق مخابرهٔ علائم آتش از فراز برجها برای تیبریوس فرستاد . تیبریوس ناوگانی راآمادهٔ نگاه‌داشته بود تا اگرنقشه‌ها غلط ازآب درآمدند اورا به‌مصر برسانند . سیانوس اعدام شد وکالبدش را از پله‌های ندبه فروانداختند ، ودرآن پایین عوام سه روز تمام آن را مورد بدرفتاری وردشنام قراردادند ، هنگامی‌که زمان آن فرارسید که آن جسد راکه قلابی بسمیان گلویش انداخته بودند به‌سوی تیبربکشانند ، کاسه‌سرش راکنده و به‌گرمابه‌های عمومی برده بودند وازآن به‌عنوان طاس آب استفاده می‌کردند ، و فقط نیمی از پیکرش باقی مانده بود . وقطعات اجزاء شکستهٔ تندیسهای بیشمارش خیابانهای رم را پوشانده بود .

فرزندانی راکه ازآپیکاتا داشت به‌موجب فرمان به‌مرگ محکوم کردند ؛و آنهاعبارت بودند از یك پسرکه به‌سن‌رشد رسیده بود ، و پسردیگر که صغیربود ، وآن دختری‌که به‌نامزدی پسرم دروسیلوس درآمده بود ـ وی اکنون چهارده سال داشت . پسرصغیر را قانوناً نمی‌توانستند اعدام‌کنند ، بنابراین به‌موجب یك رویهٔ ایام جنگ داخلی، وی را برای این‌منظور وادارکردندکه ردای مردی‌اش راببوشد. دختر که هنوز باکره بود باقدرت بیشتری تحت‌حمایت قانون بود ، برای اعدام دوشیزه‌ای‌که تنها گناهش این‌بودکه دخترپدرش بود هیچ‌رویه‌ای هم‌وجودنداشت. هنگامی‌که وی را بزندان می‌بردند نمی‌فهمیدکه چه‌اتفاقی می‌افتد وداد‌زد : «مرا

www.bookhaha.com

بفرزندان نبریدا اگرمی‌خواهید شلاقم بزنید، ودیگر از آن‌کارها نمی‌کنم !» معلوم بود که نزد وجدان خود مرتکب شیطنتی دخترانه شده بود . مارکو برای‌اجتناب‌از شگون بدی‌که درصورت اعلام وی در حال دوشیزگی برشهرنازل می‌شد ، دستور داد که دژخیم دولت به‌وی دست‌درازی کند . همین که این قضیه راشنیدم ، باخود گفتم : «رم ، تونابودی ؛ برای جرمی چنین وحشتناك کفاره‌ای وجود ندارد . » و خدایان را به‌شهادت طلبیدم که گرچه ازخویشاوندان امپراتور هستم در حکومت کشورم مشارکت نکرده‌ام واینکه ازاین جوم به‌اندازهٔ آنان نفرت دارم ، گرچه از تلافی ناتوانم .

هنگامی که به‌آپیکاتاگفتند که‌چه برسرفرزندانش آمده است ودید که‌جماعت درزیرآن پله‌ها به‌کالبدهایشان اهانت می‌کنند ، خود را کشت . امانخست‌نامه‌ای به تیبریوس نوشت وبه‌اوگفت که کاستور به‌دست لی‌ویلا زهرخورانده شد و اینکه لی‌ویلا وسیانوس درنظرداشتند سلطنت راغصب کنند . ولی‌ویلا را مسئول همه‌چیز دانست . مادرم‌ازقتل کاستور چیزی نمی‌دانست. اکنون تیبریوس مادرم‌رابه کاپری فرا خواند ، ازوی به‌خاطر خدمات بزرگش سپاسگزاری کرد ، ونامهٔ آپیکاتا را به وی نشان داد . تیبریوس به‌وی‌گفت که می‌تواند هرپاداشی راکه در حدودی‌منطقی باشد تقاضا کند .مادرم گفت که تنها پاداشی راکه خواهد خواست این است که نام خانواده نباید بی‌آبرو شود : اینکه دخترش نباید اعدام شود وکالبدش رااز آن‌پله هافروراندازند.

تیبریوس باقاطعیت‌پرسید ، «پس‌چگونه باید مجازات شود ؟» مادرم گفت : «اورا به‌من بسپارید ، من‌مجاراتش خواهم‌کرد .»

بدین‌ترتیب علناً اقدامی علیه‌لی‌ویلا صورت‌نگرفت . مادرم او را در اتاقی دربسته درکنار اتاق خودش زندانی کرد و اورا گرسنه نگاه‌داشت تامرد . مادرم فریادهاونفرینهای نومیدانهٔ اورادرطی روزها وشبها می‌شنید ، که بتدریج ضعیف‌تر می‌شد ؛ اما به‌جای آنکه اورا در سردابی دورتر ازصدایش نگاه‌دارد ، در همانجا که بود نگاه‌داشت تااینکه مرد .مادرم این کار را به‌خاطرخشنودی ازشکنجه‌نکرد، زیرا این کار برایش به‌حدی غیرقابل توصیف دردناك بود ، بلکه‌به‌عنوان مجازاتی برای خودکرد ، که دختری چنان‌پلید پرورانده بود .

مرگ سیانوس لشکری ازاعدامها را درپی داشت ـ همهٔ آن دوستانش که‌در رنگ عوض کردن شتاب نکرده بودند ، وحتی‌شماری بسیار ازآنهایی که رنگ عوض کرده بودند اعدام شدند . آنهایی راکه باخودکشی برمرگ پیشی نگرفته بودند از صخرهٔ پرتگاه تارپیان از فرازتپهٔ کاپیتولین به زیر افکندند . دارایی‌هایشان مصادره‌شد وتیبریوس به‌اتهام‌زنندگان سهمی بسیار اندکی می‌پرداخت ؛ زیرا داشت مقتصد می‌شد . به‌توصیهٔ کالیگولا علیه‌اتهام زنندگانی که درخور دریافت مهریه‌های سنگین‌تری بودند اتهامهایی جور کرد وبدین‌ترتیب توانست دارایی‌های آنان رانیز مصادرهٔ کند . درحدود شصت‌نفر سناتور ، ۲۰۰نفرشهسوار ، و۱۰۰۰ نفریابیشتر ازعوام دراین هنگام به‌کام‌مرگ رفتند. اگرمن‌پسر آنمادرنبودم ، پیوندی‌که دراثر ازدواج باخانوادهٔ سیانوس پیداکرده‌بودم بآسانی می‌توانست به‌بهای‌جانم‌تمام‌شود. اکنون مجازبودم‌که آتلیا راطلاق‌گویم ویك‌هشتم جهیزیه اورا تصاحب کنم . اما درحقیقت تمامی آن را به‌وی بازگرداندم . باید مرا احمق پنداشته باشد . اما این کاررا به‌عنوان نوعی غرامت به‌جبران آن کردم که‌کودك کوچکمان آنتونیا رابه محض تولد ازاوگرفتم . زیرا آتلیاهمین که احساس‌کرد موقعیت‌میانوس‌نامطمئن شده است خودرا تسلیم داشت تاازمن آبستن‌شود . فکرمی‌کردکه شاید این کار در صورت سقوط سیانوس به‌نوعی وی را محافظت کند : بدین گمان که تیبریوس مشکل می‌توانست وی را درحالی که از برادر زاده‌اش فرزندی داشت اعدام‌کند . ازطلاق آتلیا باخشنودی استقبال‌کردم ، اما اگراصرار مادرم‌نبود بچه را ازوی نمی‌ستاندم : مادرم آنتونیا را به عنوان آنکه شخصاً برایش سادری‌کند می‌خواست ـ چیزی‌که آن را عظش مادربزرگی می‌نامند. تنها عضوی ازخانوادهٔ سیانوس‌که گریخت برادرش بود ، و گریز او به‌این دلیل عجیب‌بودکه علناً طاسی تیبریوس را به‌مسخره‌گرفته بود . درآخرین عیدسالانه به‌افتخار فلورا ، که از قضا وی برآن ریاست داشت برای اجرای مراسم که تاشامگاه به‌طول انجامید ، فقط مردان طاس را استخدام‌کرده بود، وتماشاگران درمیان‌روشنایی مشعلهایی که۵۰۰۰ کودك یاسرهای تراشیده به‌دست‌گرفته بودند از تآتر خارج شدند . تیبریوس از این واقعه توسط سناتوری که به‌دیدارش آمده‌بود درحضور نروا باخبرشد و صرفاً برای اینکه اثرمطلوبی روی نروا برجای‌گذارد گفت : «مردك را می‌بخشم . اگر

www.booknama.com

پولیوس سزاراز شوخی دربارهٔ طامی‌اش نمی‌رنجید ، آیا من نباید کمتر از او برنجم؟» تصورمی‌کنم هنگامی که سیانوس سقوط کرد ، تیبریوس باهمان‌گونه هوسبازی برآن شدکه بزرگواری خودرا تجدید کند.

اما مجازات هلن ، صرفاً به‌خاطر تظاهر به‌بیماری ، این بودکه به ازدواج شخص‌بسیارمبتذلی به‌نام‌بلاندوس[1] وادارشد ، که‌پدربزرگش شهسواری‌شهرستانی بود ، که به‌عنوان معلم معانی بیان بدرم آمده بود . این کار تیبریوس عملی بسیار پست بود، زیراهلن نوه‌اش بود واوبااین وصلت خاندان خود را بی‌حرمت‌می‌کرد شنیده‌ام‌که راه‌ورسم بلاندوس چندان فاصله‌ای بابردگان نداشت .

اکنون تیبریوس دریافته بود که نیروهای گارد ، که به‌جای سی‌سکه‌ای که مارکوفرلش را داده بودبه‌هرکدامشان پنجاه‌سکه پاداش داده بود ، تنها وسیلهٔ‌دفاع وی دربرابر مردم ومنا هستند . به کالیگولاگفت : «دررم یك‌نفر هم پیدا نمی‌شود که نخواهد باخوشحالی گوشت‌مرا بخورد.» افرادگارد ، برای نشان دادن‌وفاداری خود نسبت به‌تیبریوس،بااظهار شکوه از اینکه‌باترجیح‌دادن گزمه‌ها نسبت به‌آنان، درقضیهٔ همراهی‌سیانوس‌به‌زندان، موردبیعدالتی قرارگرفته‌اند ، وبه‌عنوان‌اعتراض از اردوگاه خود خارج‌شدند وقصدغارت حومهٔ شهررا کردند . مارکواجازه دادکه شب‌خوشی را دربیرون بگذرانند ، اما هنگامی که درباهداد روز بعد شیپور جمع نواخته شد ، افرادی را که در ظرف دو ساعت بازنگشته بودند تا آستانهٔ مرگ شلاق‌زد.

تیبریوس پس از مدتی اعلام عفوعمومی‌کرد .اکنون هیچ‌کس را نمی‌شد به‌عنوان ارتباط سیاسی باسیانوس محاکمه‌کرد، واگرکسی مایل بود می‌توانست به‌عزا بنشیند ، واگر اکنون که کارهای بدش کاملاً تلافی شده است ، کارهای نیکش را تذکر دهد مخالفتی با آن نمی‌شد . اشخاص بسیاری چنین کردند ، به‌گمان‌اینکه این کار دلخواه تیبریوس است ، اماگمانشان اشتباه بود . بزودی آنان را به اتهامهایی کاملاً بی‌پایه، که عادی ترین‌آن زنای بامحارم بود به‌محاکمه کشاندند که به بهای

۲۲ میلادی

1- Blandus

جانشان تمام‌شد . همهٔ‌آنان اعدام شدند . شاید عجیب‌باشدکه پس‌از این قصابی چگونه سناتور وشهسواری باقی ماند : اماپاسخ این است که تیبریوس نظامهای اشرافی را باترفیعهای دائمی پرویپمان نگاه می‌داشت . تنها شرط ورود به‌نظام اشرافی شهسواران عبارت بود از ولادت آزادوغیربرده، پیشینهٔ خوب ، وچندهزار سکهٔ زر، وبااینکه بهای ورودیه سنگین بود ، همواره تعداد بسیاری داوطلب‌وجود داشت . تیبریوس ازهمیشه آزمندتر می‌شد ؛ از ثروتمندان توقع داشت در وصیت‌نامه‌هایشان دست‌کم نیمی‌ازدارایی‌های خودرابرای وی‌بگذارند ، واگر معلوم‌می‌شد که‌این کار را نکرده‌اند وصیت‌نامه رابه‌علت ایرادی حقوقی ازلحاظ فنی‌ردمی‌کرد وسرپرستی همهٔ‌دارایی‌راشخصاً برعهده می‌گرفت ؛ وبه‌بازماندگان چیزی‌نمی‌رسید. تیبریوس عملاً هیچ‌پولی برای امور عمومی‌نمی‌پرداخت‌حتی پرستشگاه‌اگوستوس را تکمیل‌نمی‌کرد، وجیره غله وهزینه‌های‌فوق‌العادهٔ پذیرایی‌های عمومی رامحدود کرد . حقوق نظامیان را مرتباً می‌پرداخت ، همین‌وبس . درمورد استانها تاجایی که‌مالیاتهاوخراجها مرتباًواصل‌می‌شد دیگرهیچ‌کاری نداشت؛ دیگرحتی‌درمواردی که استاندارهای قدیمی می‌مردند به‌خود زحمت گزینش استانداران تازه رانمی‌داد یك‌بار هیأتی ازاسپانیایها به‌نزدش شکایت‌آوردندکه اکنون چهارسال است‌استاندار ندارند وافراد ستاد استاندارفقید آن استان را بی‌شرمانه تاراج می‌کنند . تیبریوس گفت : «استاندار تازه که نمی‌خواهید ، این طور نیست؟ زیرا یك استاندار تازه فقط افراد ستاد تازه‌ای می‌آورد ، وآن وقت وضع‌شما ازگذشته‌هم بدتر می‌شود . برایتان داستانی می‌گویم. یك وقت مردی که به سختی زخمی شده بود در میدان جنگ افتاده ودر انتظار جراح بود تازخمش راکه پوشیده از مگس بود ببندد . همقطاری که زخم مختصری برداشته بود کوشید مگسها را بیراند . مرد زخمی فریاد زد ، «آه ، نه ، این کار را نکن! این مگسها اکنون ازخون من تاحدی‌سیر شده‌اند وتقریباً به اندازه‌ای که درآغاز رنجم می‌دادند مرا رنج نمی‌دهند : اگر آنها را بیرانی‌جای آنها را فوراً مگسهای‌گرسنه خواهند گرفت ، وکارمرا خواهند ساخت .»

اوکاری کرد که پارتها به‌ارمنستان‌بتازند، وقبایل ماورای دانوب بالکان را

www.booknama.com

اشغال کنند ، و آلمانیها از راین بگذرند وبه‌فرانسه حمله کنند . داراییهای تعدادی از بزرگان وشاهان کوچك فرانسه ، اسپانیا ، سوریه ، و یونان را به‌پوچترین بهانه‌ها مصادره کرد . گنجینهٔ ونون را از چنگش گرفت ـ ونون را که پادشاه پیشین ارمنستان بود به‌یاد دارید ، که برادرم جرمانیکوس دربارهٔ اوباگنائوس‌پیزو مجادله کرده بود ـ برای این کار مامورانی را فرستاد تا درفراروی از کلیکیه‌که به‌دستور جرمانیکوس درآنجا تحت‌نظر بود کمکش کنند وسپس اورا دنبال کرد وکشت .

دراین ایام خبرکشها شروع به متهم کردن ثروتمندان به‌دریافت ربای بیش از نرخ قانونی کردند ـ حداکثر ربای قابل دریافت یك ونیم درصد بود . این قانون ازمدتها پیش به فراموشی سپرده شده بود و بزحمت امکان داشت حتی یك سناتور را پیداکرد که نسبت به‌آن قانون شکنی نکرده باشد . اما تیبریوس اعتبار آن را تجدیدکرد .

هیأتی نزد وی رفت وتقاضاکرد که به‌هرکس یك سال‌ونیم فرصت داده‌شود تاحسابهای خصوصی خود را بامتن قانون تطبیق‌دهد ، وتیبریوس به‌عنوان‌یك‌لطف بزرگ بااین تقاضا موافقت کرد . نتیجه آن شد که بلافاصله همه تقاضای استرداد وامها را کردند ، و این امر موجب کمبود شدید سکهٔ رایج شد . احتکار بی‌حاصل مقادیر بزرگ زروسیم در خزانه توسط تیبریوس نخستین عامل بالارفتن نرخ بهره بود ، واکنون ضربه‌ای مالی وارد آمد وبهای زمین به‌هیچ سقوط کرد. تیبریوس سرانجام ناچار شد ۱۰۰،۰۰۰ سکهٔ زر پول رایج ، بدون بهره ، به صرافان وام دهد تا درمقابل وثائقی به‌صورت زمین به‌وامداران پرداخت شود . حتی این کار راهم جز به‌اندرز کوکچوس نروا انجام نداد . تیبریوس هنوز گهگاه با نروا مشورت می‌کرد ، و نروا که در کاپری زندگی می‌کرد . و بدقت ازصحنه های هرزگیهای تیبریوس به دور نگاه‌داشته می‌شد وکمتر خبری از رم به‌وی می‌رسید ، شاید در جهان او تنها کسی بود که هنوز شایستگی تیبریوس را باور داشت . تیبریوس در مورد محبوبان رنگی آمیزی شده‌اش به نروا چنین توضیح می‌داد (به‌طوری که چند سال بعد کالیگولا برایم تعریف کرد) که آنان بتیمان بینوایی هستند که به آنان رقت آورده است ، و بیشترشان از لحاظ

مغزی قدری اختلال دارند و ، لباس و رفتار مسخره‌شان ناشی از آن می‌باشد . اما آیا نروا واقعاً تا این اندازه ساده بود تا این سخن را باور کند ، و تا این اندازه کوته بین بود ؟

www.bookhaha.com

فصل ۲۸

از پنج سال آخر حاکمیت تیبریوس هرچه کمتر گفته شود بهتر است. تاب آن را ندارم که دربارهٔ نرو که بتدریج بی‌غذایی کشید و مرد به تفصیل بنویسیم؛ یا از آگریپینا، که از خبر سقوط سیانوس بـه شادمانی پرداخت ، اما هنگامی که دید این واقعه اوضاع را برای وی بهتر نکرد ازخوردن خودداری کرد و تاچندی بزور به‌او غذا می‌خوراندند، وسرانجام به‌حال خود رهایش کردند تا هلاک شد؛ یا از گالوس، که ازسل مرد؛ یا از دروسوس، که ازمدتی‌پیش وی‌را ازاتاقك زیرسقفش درکاخ به سردابی تاریك منتقل کرده بودند، و اورا درحالی مرده یافتند که دهانش انباشته از تکه‌های کهنه وپارچهٔ بسترش بود که آنها را ازگرسنگی ریزریز جویده بود. اما دست‌کم باید این را بنویسیم کـه تیبریوس نامه‌هایی به سنا نوشت و از مرگ آگریپینا ونرو ابراز شادمانی کرد ـ اکنون وی را متهم به‌خیانت وزناکاری باگالوس کرده بود ـ و در مورد گالوس اظهار تـأسف کرده بود که «فشارکارهای دولتی پیوسته محاکمه‌اش را به تعویق انداخته بود تاآنکه پیش از به‌اثبات رسیدن گناهش مرد.» اما در مورد دروسوس نوشت که این جوان هرزه‌ترین و خائن‌ترین پست‌فطرتی است که تاکنون دیده است. دستور داد یکی از افسران گارد که نگهبان وی بود گزارشی دربارهٔ مطالب خیانت‌آمیزی کـه دروسوس در زمان زندان اظهار

www.booknama.com

داشته بود علناً بخواند. پیش‌از این هرگز چنان مطالب‌دردناکی درمجلس خوانده نشده بود. ازگفتگوهای دروسوس آشکار بود که وی توسط همان افسر، توسط سربازان عادی، وتوسط بردگان کتك‌خورده وشکنجه‌شده ومورد اهانت قرارگرفته بود، و اینکه باکمال بیرحمی خرده خرده و قطره قطره آب و غـذای او راکمتر می‌کرده‌اند. تیبریوس حتی دستور داد که آن افسر نفرین مرگ دروسوس را نیز بخواند، که لعن‌نامه‌ای تند وبی‌ملاحظه اماخوش‌ترکیب‌بود وتیبریوس را به‌خست، دسیسه‌چینی، کثافتکاریهای‌وقیحانه‌ولذت ازشکنجه، کشتن‌جرمانیکوس‌وپستوموس، و یك سلسله ازجرایم دیگر متهم می‌کرد (که تیبریوس براستی مرتکب آن جرائم شده بود اما هیچ‌یك از آنها پیش‌از آن علناًمطرح‌نشده بود)؛ ازخدایان می‌خواست که همهٔرنجها وپریشانهایی راکه تیبریوس برای دیگران آفریده‌بود باقدرتی‌بیشتر، به هنگام بیداری یا خواب، درشب یـا روز، تا زمانی کـه زنده است بروی روا دارند، باشدکه درساعت مرگ بروی سخت‌گیرند، و در روز داوری در دوزخ به عذاب ابدی‌گرفتارش‌سازند. سناتورها گزارش وی‌را باتظاهر به‌ابرازوحشت نسبت به خیانت دروسوس قطع می‌کردند، اما این «وای، وای»ها و ناله‌ها پوششی بسر شگفتی‌آنان ازاین بودکه تیبریوس داوطلبانه امکان چنین افشاگری‌ای را درمورد شرارتهایش فراهم آورده بود. درآن زمان تیبریوس ازوضع خود بسیار متأثربود (این را بعداً ازکالیگولا شنیدم) از بیخوابی وترسهای خرافی رنج‌می‌برد؛ واکنون روی همدردی سناتورها حساب‌می‌کرد. درحالی‌که اشك‌درچشم‌داشت به‌کالیگولا گفته بودکه‌کشتارخویشاوندانش دراثر بلندپروازیهای خودآنان و به‌خاطرسیاست به ارث رسیده از اگوستوس بـوده است (گفته بـود اگوستوس و نه لی‌ویا) کـه آرامش عمومی جامعه را به‌احساس شخصی مقدم می‌داشت. کالیگولاکه در مورد رفتار تیبریوس نسبت‌به‌مادر یا برادرانش‌هرگزکوچکترین تأثر یاخشمی‌بروزنداده بود، پیرمرد را تسلی می‌دهد؛ و سپس یـا شتاب شروع به تعریف انواع مفاسدی می‌کند که اخیراً از چند نفر سربـازی شنیده بود. این‌گونه سخنان در مواقعی‌که تیبریوس تحت فشار پشیمانی قـرار می‌گرفت بهترین وسیلهٔ خوشنود ساختن وی بودند. لپیدا، که دروسوس را لو داده بود، خود دیری نپایید. به زناکاری با برده‌ای متهم شد، و چون قادر به انکار جرم نبود (زیرا وی را دربستر با او یافته بودند)،

خود راکشت.

کالیگولا بیشتر وقتش را درکاپری می‌گذراند، اماگهگاه ازسوی تیبریوس بدرم می‌رفت تامارکو را تحت‌نظر داشته باشد. اکنون مارکو همهٔکارهای‌سیانوس را انجام می‌داد، و بسیار باکفایت بود، اما به اندازهٔ کافی شعور داشت که به سنا بفهماندکه مایل نیست عناوین افتخاری برای وی تصویب‌کنند و هرسناتوری کـه چنان پیشنهادهایی می‌کرد بزودی به اتهامی چون خیانت، زنای با محارم، یا جعل به محاکمه‌کشیده می‌شد و جـان می‌باخت. تیبریوس به دلایل بسیارکالیگولا را به عنوان جانشین خود معرفی‌کرده بود. نخستین دلیل این بودکه محبوبیت‌کالیگولا به‌عنوان پسرجرمانیکوس موجب‌می‌شد مردم ازترس اینکه مبادا هرگونه ناآرامی آنان با مجازات مرگ وی تلافی شود به نحو احسن رفتار می‌کردند. دلیل‌دیگر آنکه‌کالیگولا خدمتگزاری عالی بود و جزو اندك مردمانی بود که آنقدر شرور وبدکار بودکه موجب می‌شد تیبریوس درمقایسه خود را مردی پرهیزکاربپندارد. سوم اینکه باور نمی‌کردکه‌کالیگولا واقعاً هرگز امپراتورشود. زیرا ثراسیلوس‌که هنوز مـورد اعتماد مطلق وی بـود (چـون هیچ اتفاقی برخلاف پیشگوییهای وی نیفتاده بود)، به وی‌گفته بودکه «امکان امپراتورشدن‌کالیگولا از اینکه عرض آن خلیج را از بائیا تا پوتئولی به تاخت بپیماید بیشتر نیست.» ثراسیلوس همچنین گفته بود:

«تا ده سال دیگر تیبریـوس سزار هنوز امپراتور خـواهد بود.» این سخن، چنان‌که معلوم شد، راست بود، اما آن شخص تیبریوس سزاری دیگر بود.

تیبریوس خیلی‌چیزها را می‌دانست، اما ثراسیلوس بعضی چیزها را از وی پنهان می‌کرد. مثلاً ازسرنوشت نوه‌اش جمولوس آگاه بود، که البته نوهٔ واقعی‌اش نبود، زیرا پدر وی سیانوس بود، نه‌کاستور. روزی تیبریوس بـه‌کالیگولاگفت: «من تو را جانشین اصلی خود می‌کنم، و جمولوس را، با فرض اینکه تو زودتر از وی بمیری، جانشین دوم خود می‌کنم اما این‌کار صرفاً تشریفاتی است. می‌دانم که جمولوس را خواهی‌کشت؛ اما سپس دیگران تـو را خواهندکشت.» تیبریوس که این سخن راگفت انتظار داشت که بیش از هردوی آنـان زندگی‌کند. سپس با نقل‌قول از یك تراژدی‌نویس یونانی‌گفت: «پس از مرگ من، دنیا به‌جهنم.»

www.booknama.com

اما تیبریوس هنوز نمرده بود. خبرکشان هنوز مشغول‌بودند وهرسال شمار بیشتری از مردمان اعدام می‌شدند. کمتر سناتوری یافت می‌شد که کرسی خود را اززمان اگوستوس حفظ کرده باشد. عطش مارکو برای خون بسیار بیشتر از سیانوس و احساس پشیمانی‌اش از خصومتریزی بسیار کمتر از او بود. سیانوس به هرتقدیر پسر یك شهسوار بود؛ پدر مارکو برده به دنیا آمده بود. درمیان قربانیان یکی هم پانچینا بود، و اکنون که لی‌ویا مرده بود او کسی را برای حمایت ازخود نداشت. دوباره وی را به زهردادن به جرمانیکوس متهم کردند؛ زیرا بسیار ثروتمند بود. تیبریوس اجازه نداد که وی پیش از مرگ آگریپینا اعدام شود، زیرا اگر آگریپینا آن خبر را می‌شنید بسیار خوشنود می‌شد. هنگامی که شنیدم کالیگولا پلانچینا را از پله‌ها فرو انداختند متأثر نشدم، گرچه وی با خودکشی از اعدام پیشی گرفته بود.

روزی به هنگام شام نروا از تیبریوس پوزش خواست و توضیح داد که احساس گرسنگی نمی‌کند وغذا نمی‌خواهد. نروا درتمام این‌مدت درسلامت کامل جسمی و روحی بود و ظاهراً از زندگی مرفه‌اش در کاپری کاملاً راضی بود. تیبریوس فکر کرد که نروا شب پیش ملبنی خورده واکنون به معدهٔ خود استراحت داده است، اما هنگامی که او روزهٔ خود را برای روزهای دوم و سوم نیز ادامه داد، تیبریوس بیمناك شد که مبادا وی بر آن شده‌است که با گرسنگی‌خودکشی کند. کنار نرودا نشست و خواهش کرد توضیح دهدکه چرا غذا نمی‌خورد. اما نروا دوباره پوزش خواست و گفت که گرسنه نیست. تیبریوس فکر کرد که شاید نروا از اینکه وی دربارهٔ رفع بحران مالی زودتر به اندرز او عمل نکرده بود رنجیده است. پرسید: «آیا اگر همهٔ قوانینی راکه بهره‌های وامها را به‌مقداری که شما آن را بسیار پایین می‌دانید محدود کرده‌اند لغو کنم با اشتهای بیشتر غذا خواهید خورد؟»

نروا گفت: «نه، موضوع این نیست. صرفاً گرسنه نیستم.»

روز بعد تیبریوس به نروا گفت: «به سنا نامه‌ای نوشتم. شخصی به من گفته است که دو سه نفر عملاً با درآمدی ازمحل خبرکشی حرفه‌ای علیه‌متخلفین زندگی می‌کنند. هرگز به فکرم خطور نمی‌کرد که با دادن پاداش به عنوان وفاداری به

کشور ممکن است اشخاص را تشویق کنم که دوستانشان را به انجام جرمی اغوا کنند و سپس آنان را لو دهند، اما ظاهراً چنین چیزی بیش از یکی دو مورد رخ داده است. فوراً به سنا می‌گویم که هرکسی راکه ثابت شود که از راه چنین عمل ناشایستی زندگی می‌کند اعدام کنند. شاید اکنون چیزی بخوری؟»

نروا سپاسگزاری کرد و تصمیم‌ش را ستود اما گفت که هنوز هم ابداً اشتها ندارد. تیبریوس بسیار نگران شد. «نروا اگر غذا نخوری خواهی مرد، ودرآن‌صورت من چه کنم؟ می‌دانی که برای دوستی ونصایح سیاسی‌تو چه‌ارزشی قائلم. خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم بخور، از تو استدعا می‌کنم. اگر قرار باشد بمیری همهٔ دنیا فکرخواهندکرد که کار من بوده‌است، یا دست‌کم فکرخواهند کرد که به علت بیزاری از من به خودگرسنگی داده‌ای. آه، نمیر، نروا! تو تنها دوستی هستی که برایم باقی مانده‌ای.»

نروا گفت: «سزار، تقاضای شما در مورد غذاخوردنم بیفایده است. هرچه راکه بخورم برمی‌گردانم. مردم می‌دانندکه شما چه حاکم فرزانه و چه‌انسان خوش‌قلبی هستید، و مطمئن هستم دلیلی ندارد که مرا ناسپاس بدانند. این‌طور نیست؟ اگر باید بمیرم، باید بمیرم، و سرانجام همه همین است. مرگ سرنوشت مشترك همه است و لااقل من این رضایت خاطر را خواهم داشت که پس از شما زنده نخواهم ماند.»

تیبریوس متقاعد نشد، اما بزودی نروا ضعیف‌تر از آن شدکه بتواند به پرسشهای وی پاسخ دهد: در روز نهم مرد.

ثراسیلوس‌هم مرد. مرگ اورا مارمولکی خبرداد. مارمولك‌بسیار کوچکی برروی میزی‌سنگی دوید، که ثراسیلوس درکنار آن وزیر آفتاب به‌اتفاق تیبریوس مشغول صرف صبحانه بود، به‌بالا وپایین‌رفتن برروی انگشت اشارهٔ‌وی پرداخت. ثراسیلوس پرسید، «برادر، آمده‌ای مرا فرا بخوانی؟ دقیقاً درهمین‌ساعت درانتظارت بودم.» سپس رو به‌تیبریوس کرد وگفت: «سزار، زندگی من به پایان رسیده است، بنابراین بدرود! هرگز به تو یك دروغ نگفتم، و تو به من بسیار دروغ گفتی. اما لحظه‌ای را دریاب که مارمولك تو به تو هشدار می‌دهد.» چشمهایش را بست و چند لحظه

۳۶ میلادی

www.booknama.com

بعد مرد.

اکنون تیبریوس عجیب‌ترین حیوانی را که در رم دیده شده است به عنوان حیوان خانگی خود برگزیده‌بود. هنگامی که برای‌نخستین‌بار مردم زرافه رادیدند تحسین بسیار برانگیخت، و کرگدن نیز به همچنین ، اما این یکی، گرچه چندان بزرگ‌نبود، بسیارافسانه‌ای‌تر بود. این حیوان را از جزیره‌ای فراتر از هندوستان به نام جاوه آورده بودند، و مانند مارمولکی بود به طول تـه پا با کله‌ای زشت و زبانی دراز و نوك تیز. هنگامی که تیبریوس برای نخستین‌بار آن را دیدگفت که دیگر در مورد هیولاهایی که می‌گویند تـوسط هرکول وتزئوس کشته شدند شکی ندارد. آن را اژدهای بی‌بال نامیده بودند و تیبریوس هرروز شخصاً با سوسکها و موشهای مرده و ازاین‌قبیل جانوران به‌آن غذا می‌داد. این‌حیوان بویی‌نفرت‌انگیز، عاداتی کثیف، وخلقی‌شرارت‌بار داشت. اژدها وتیبریوس یکدیگر را بخوبی درك می‌کردند. تیبریوس گمان می‌کرد که مقصود تراسیلوس این بود کـه اژدها روزی او راگاز خواهدگرفت، بنابراین آن را درقفسی قرار دادکه فاصله میله‌هایش کـتر از آن بودکه آن حیوان بتواندکلهٔ زشتش را از میان آنها بیرون بیاورد.

اکنون تیبریوس هفتاد و هشت ساله بود، ومصرف دائمی صمغ مرعربی و دیگر داروهای تـوانبخش قوای جنسی او را بسیار ضعیف کـرده بود، اما بسیار آراسته لباس می‌پوشید و می‌کـوشید رفتارش همچون شخصی باشد کـه هنوز از میانسالی نگذشته است. اکنون کـه نروا و تراسیلوس درگذشته بودند ازکاپری خسته شد، و در اوایل مـاه مارس سال بعد برآن شدکه به تقدیر بی‌اعتنا باشد و از رم دیدارکند. باآرامش و منزل به منزل به راه افتاد. آخرین ایستگاهش ویلایی درکنار جادهٔ آپیان بودکه در آنجا نمای دیوارهـای شهر دیده می‌شد. اما فردای روزی‌که به آنجا واردشد آن‌اژدها هشدار پیشگویی‌شده را به‌او داد. تیبریوس به‌هنگام‌نیمروز برای غذا دادنش رفت و آن را درقفسش مرده یافت و انبوهی از مورچگان سیاه درشت درسراسربدنش می‌دویدند ومی کوشیدند تکه‌هایی ازگوشت نرمش برچینند. این منظره را نشان ازآن‌گرفت‌که اگر به «شهر» نزدیکتر شود همچون آن اژدها خواهد مرد و جماعت بدنش را تکه‌تکه خواهندکرد. بنابراین باشتاب بازگشت.

۳۷ میلادی

سفر در معرض بادهای خاوری موجب سرماخوردگی‌اش شدکه پس ازحضور در مسابقه‌هایی کـه توسط سربازان پادگان شهری که از آن می‌گذشت بـرگزار شد، بیماری‌اش شدت یافت. خرس وحشی درصحنه رها شده بود واز وی تقاضاکردند که از جایگاهش زوبینی به‌سوی‌آن پرتاب‌کند. یکی پرتاب کرد وبه‌هدف‌نخورد. وبا عدم اصابت‌آن نگران وضع خود شد و زوبینی دیگر طلبید. تیبریوس همیشه از مهارتش در زوبین‌پرانی به خود می‌بالید ومایل نبود سربازان فکرکنندکه پیری بروی چیره شده است. لـذا گرم و هیجان‌زده شد، زوبینها را یکی پس‌از دیگری پرتاب می‌کردومی‌کوشید خرس‌را ازفاصله‌ای ناممکن هدف قرار دهد، وسرانجام از شدت خستگی بازایستاد. خرس سالم مانـده بود و تیبریوس دستور داد آن را به عنوان پاداشی برای مهارتش در اجتناب از شلیکها رهاکنند.

سرماخوردگی به ششهایش سرایت‌کرد، اما به‌سفربازگشت به‌کاپری ادامه داد. به میزنوم[1] رسید: این محل درنزدیکی انتهای خلیج ناپل قرار دارد. قرارگاه ناوگان باختری دراین‌مکان است. تیبریوس از اینکه دریافت دریا آن‌چنان‌توفانی است‌که نمی‌تواند از آن بگذرد ناراحت شد. باری ، او دارای ویلایی مجلل در دماغهٔ میزنوم بود کـه زمانی به لوکولوس خـوشگذران مشهور تعلق داشت . با ملازمانش به‌آنجا منتقل شد. کالیگولا وهمچنین مارکو او را همراهی می‌کردند، و برای اینکه نشان دهدکه هیچ‌گونه ناراحتی جـدی ندارد میهمانی شام بزرگی به افتخار همهٔ مقامات‌محلی ترتیب‌داد. مدتی ازمراسم‌گذشته‌بودکه پزشك‌خصوصی تیبریوس اجازه‌خواست‌که میزرا ترك‌کند ودرامری پزشکی شرکت‌کند: بطوری که می‌دانید، بعضی‌گیاهان هنگامی‌که در نیمه‌شب چیده شوند، یا در وقتی‌که ماه دو چنین و چنان باشد خاصیت بیشتری دارند، و تیبریوس به برخاستن پزشك در طی غذا برای رسیدگی به‌کارهایی ازآن‌قبیل عادت داشت. پزشك دست تیبریوس راگرفت تا آن را ببوسد، اما آن را قدری بیشتر از حد لازم نگاه داشت.تیبریوس بدرستی اندیشید کـه پزشك نبض او را گرفته است تا دریابد که تا چه‌اندازه کسالت‌دارد، بنابراین وی را به‌عنوان تنبیه وادار به نشستن کرد ومیهمانی را برای همهٔ شب ادامه‌داد، تاصرفاً ثابت‌کندکه بیمارنیست. وروزبعد تیبریوس به‌حال‌ضعف

1- Misenum

www.booknama.com

افتاد، وخبر آن درمیزنوم پیچید واز آنجا به رم کشید: که تیبریوس درآستانه مرگ است.

و اما، تیبریوس، به مارکو گفته بود که مایل است مدارکی حاکی ازخیانت تعدادی از سناتورهای پیش کسوت که مورد بیزاری وی بودند یافت شود ودستور داده بود که از هرراهی که دلش بخواهد محکومیت آنان را تسجیل کند. مارکو نام آنان را به عنوان همدستی با زنی درج کرد که همسر یکی از مأموران پیشین سیانوس بود ونسبت به وی کینه‌ای دردل داشت ومشغول آماده کردن اعلام جرمی علیه او بود: آن زن مانع پیشرفت وی شده بود. همهٔ آنان را به زناکاری با وی و اهانت به نام تیبریوس متهم کرد. مارکو با مورد عتاب قراردادن خدمتکاران آزاد برده و شکنجه کردن بردگان مدارک لازم را بـه دست آورد ــ اکنون دیگر همهٔ خدمتکاران و بردگان سنت وفاداری نسبت به اربابانشان را فراموش کرده بودند. محاکمه آغاز شد. اما دوستان متهمین دریافتند که هرچند مارکو شخصاً بازجوای گواهان وشکنجهٔ بردگان را انجام داده‌بود، اما نامهٔ مرسوم‌امپراتوری را که حاکی از تصویب اقدام وی باشد روی میز ارائه نکرده بود: بنابراین نتیجه گرفتند که شاید مارکو نام یکی دو نفر از دشمنان خصوصی خود را به فهرستی که تیبریوس داده بود افزوده باشد. قربانی اصلی این اتهامات مطلقاً پوچ آروئنتیوس[1] پیرترین وصاحب‌شأن‌ترین عضو سنا بود. اگوستوس درسال‌پیش ازمرگش گفته بود که اگر تیبریوس نبود، وی تنها فرد قابل‌گزینش برای مقام امپراتوری می‌بود؛ تیبریوس قبلاً هم یك‌بار کوشیده بود کـه او را محکوم به خیانت کند، اما موفق نشده بود. آروئنتیوس پیر تنها حلقه‌اتصال‌بادوران اگوستوس‌بود. دردفعهٔ‌پیش بروزاحساسات علیه متهم کنندگانش، با علم به اینکه اقدامشان به تحریک تیبریوس بوده است، چنان شدید بود که خود آنان را به محاکمه کشیدند، به شهادت دروغ محکوم و اعدام کردند. اکنون می‌دانستند که مارکو اخیراً با آروئنتیوس اختلافی برسرپول پیداکرده بود، بنابراین محاکمه تـا زمانی که مأموریت مارکو به تأیید تیبریوس نرسیده باشد تعطیل شد. تیبریـوس بامسخ به استعلام سنا را پشت‌گوش انداخت، بنابراین آروئنتیوس و دیگران تا مدتی درزندان بودند. سرانجام تیبریوس تأییدیهٔ

1- Arruntius

لازم را فـرستاد و روز محاکمهٔ مجدد تعیین شد. آروئنتیوس تصمیم‌گرفته بود که پیش از پایان‌یافتن محاکمه خود را بکشد تادارایی‌اش مصادره نشود ونوادگانش بـه‌گدایی نیفتند. هنگامی که خبربیماری جدی تیبریوس‌رسید او مشغول بدرود گفتن با تعدادی اندك ازدوستان قدیمی بود. دوستانش خواهش کردند که تا آخرین‌لحظه خودکشی را به تعویق بیندازد، زیرا اگـر خبر درست باشد بخت آن را دارد که تیبریوس پیش از وی بمیرد و جـانشینش او را عفو کند. آروئنتیوس گفت: «نه، من عمری‌دراز کرده‌ام. درایامی که‌تیبریوس درقدرت یا لی‌ویا شریك‌بود زندگی‌ام به‌اندازهٔ‌کافی مشکل بود. هنگامی که سیانوس را در آن شریك کرد تقریباً غیرقابل تحمل شد. اما مارکو نشان داده است که حتی از سیانوس هـم پست‌تر و شریرتر است، سخنم را به یاد داشته باشید، کالیگولا بـا آموزشی که درکاپری یافته است امپراتوری حتی بدتر از تیبریوس خواهد شد. نمی‌توانم در روزگـار پیری خود بردهٔ ارباب‌تازه‌ای چون‌او شوم.» قلم‌تراشی را برداشت و یکی‌از شریانهای‌مچش را زد. همه شدیداً شگفت‌زده بودند، زیرا کالیگولا قهرمانی محبوب بود، وانتظار می‌رفت اگوستوسی ثانی وبهترباشد. هیچ‌کس درفکر آن نبود که وی را به‌خاطر تظاهربه‌وفاداری نسبت به‌تیبریوس سرزنش کند: برعکس اورا به‌خاطرزیرکی‌اش در زنده ماندن پس از برادرانش و به خاطر پنهان‌کـردن ماهرانهٔ آنچه‌کـه‌گمان می‌رفت احساسات واقعی‌اش باشد می‌ستودند.

درهمین‌حال، نبض تیبریوس تقریباً بازایستاد و بـه حال اغما رفت. پزشك به‌مارکو گفت که وی حداکثر تادو روز دیگر می‌تواند زنده بماند. بنابراین درباو بشدت به هم ریخت. مارکـو وکالیگولا توافقی‌کامل داشتند. کالیگولا محبوبیت مارکورا درمیان افرادگارد محترم می‌داشت، ومارکو به‌محبوبیت‌کالیگولا درمیان تودهٔ مردم احترام می‌گذاشت: هرکـدام روی حمایت دیگری حساب می‌کـرد، بعلاوه، مارکو دستیابی خود را به قـدرت مدیون‌کالیگولا بود، وکالیگولا سر و سری با همسر مارکو داشت، و مارکو آنقدر لطف داشت‌که آن را نادیده‌بگیرد. تیبریوس بیشتر دربارهٔ پرورش‌کالیگولا توسط مارکو با ترشرویی اظهارنظر کرده وگفته بود: «کارخوب آن است‌که صحنه را برای خورشیدی‌که برمی‌آید خـالی کنی.» مارکو وکالیگولا شروع به ارسال پیام برای فرماندهان هنگها و سپاههای

www.bookhama.com

مختلف کردند تا اطلاع دهند که امپراتور بسرعت درحال نزع است و کالیگولا را به‌جانشینی خود برگزیده است: وانگشتری‌مهرخود را بدوی داده است. درحقیقت تیبریوس‌دریك هشیاری‌منقطع کالیگولا را فراخوانده وانگشتری اش را ازانگشت درآورده بود . اماعقیده‌اش را عوض کرده و دوباره انگشتری را به‌انگشت کرده وسپس دستهایش را محکم به‌یکدیگر قفل کرده بود ، گویی‌می‌خواست‌از اینکه‌آن را ازوی بربایند جلوگیری کند . هنگامی که دوباره بیهوش‌شدودیگراثری ازحیات دراو دیده‌نشد، کالیگولا باشتاب انگشتری را ازانگشت او درآورد و سپس به‌این طرف‌وآن طرف واه افتاد ، و آن را مقابل هرکسی که می‌دید می‌گرفت و تبریك‌و کرنش آنان راپذیرامی‌شد .

اماتیبریوس حتی‌هنوزهم‌نمرده بود . غرشی کرد، تکانی خورد وبرخاست، ونوکرانش را صدازد . به‌علت غذانخوردن طولانی ضعیف شده بود ، اما گذشته ازآن کاملاً مانند همیشه بود . پیشترچنین‌نیرنگی را بازی کرده بود ، که خودرا بمردن زده ودوباره زنده شده بود. باردیگر صدازد . هیچ‌کس صدایش را نشنید. همهٔ برده‌ها به‌انبارشراب رفته بودند وبه سلامتی کالیگولا می‌نوشیدند . اما ازقضا بزودی‌برده‌ای متهوربه‌آنجاآمدتا ببیند‌درغیاب آنان چه‌چیزی را ممکن است‌بتواند از اتاق مرده بربابد . اتاق تاریك بود وتیبریوس ناگهان فریاد زد : «این نوکرها کدام جهنمی هستند ؟ آیا صدایم‌را نمی‌شنوند؟ من‌نان‌وپنیر ، یك‌نیمرو ، دوکوفتهٔ گوشت‌گاو ، وقدری شراب چیان می‌خواهم فوراً ! و هزار لعنت ! انگشتری‌ام را کی دزدیده است؟» برده ازاین صدا چنان ترسید که تقریباً قالب تهی کرده‌وباشتاب از اتاق بیرون دوید وتقریباً بامارکو که درحال عبور بود برخورد کرد . «قربان ، امپراتور زنده است ، وغذا وانگشتری‌اش را می‌خواهد.» این خبردرکاخ پیچید و وصحنه‌ای مضحك‌پدید آورد .جماعتی که به‌دورکالیگولاجمع شده بودنددراطراف پخش شدند ، فریادهابرخاست. «خدا راشکر، خبردروغ بود .زنده بادتیبریوس!» کالیگولا دروضعیت درماندگی وشرسماری ووحشت قرارداشت . انگشتری را از انگشت درآورد وبه‌دنبال جایی می‌گشت که آن را پنهان کند .

تنها مارکو بودکه خونسردی خود را حفظ کرد وفریاد زد: «این یك‌دروغ پوچ‌است . این برده باید عقلش را ازدست داده باشد . اورا بچلیپا بکشید ،سزار!

ساعتی پیش امپراتور مرد واورا ترك کردیم .» مطلبی را به نجوا به‌کالیگولا گفت، واورا دیدندکه باآرامش و سپاس سرتکان داد . سپس به اتاق تیبریوس شتافت . تیبریوس برخاسته بود ، دشنام می‌داد و می‌نالید و بحال ضعف تلوتلو خوران به سوی درمی‌آمد . ماکو اورا درمیان بازوانش گرفت و بلندکرد ، به‌سوی بسترش پرت کرد ، وبابالشی وی را خفه‌کرد . کالیگولا درکنارش ایستاده بود .

بدین‌ترتیب همبندان‌آرونتیوس آزاد شدند ، گرچه بیشتر آنان بعداً آرزو می‌کردند که‌کاش ازآرونتیوس سرمشق گرفته‌بودند . علاوه‌برآنان دوحدودپنجاه نفرمردوزن دیگرهم بودندکه در دسته‌ای جداگانه متهم به‌خیانت شده بودند . آنها بیشتر دکاندارهایی بودند که از پرداخت «پول حفاظت» که اکنون افسران مارکر درهمهٔ محله‌های شهروضع کرده بودند طفره رفته بودند ، ودرسنا نفوذی‌نداشتند. آنان محاکمه ومحکوم شده بودند وقرار بود در شانزدهم مارس اعدام شدند . در همین‌روز بودکه خبرمرگ‌تیبریوس رسید ، وآنان‌ودوستانشان از فکر اینکه‌اکنون جان به‌درخواهند برداز‌خوشحالی تقریباً کارشان به‌جنون کشیده بود .اماکالیگولا درمیزنوم‌بود وامکان نداشت‌به‌وقع‌بتوان‌نزد وی‌پژوهشخواهی کرد. ورئیس زندان می‌ترسیدکه اگر مسئولیت به‌تأخیر انداختن اعدامها را نپذیرد شغل‌خودرا ازدست بدهد. بنابراین آنان راکشتند وکالبدهایشان رابه‌شیوهٔ معمول ازپله‌هافرواننداختند.

این کارجرقه‌ای بودکه خشم‌عمومی را علیه تیبریوس برانگیخت . یك‌نفر فریاد زد : «اومثل یك زنبورمرده متعفن است.» جماعات در گوشه و کنار خیابانها جمع‌شدند تامراسم لعن‌را تحت‌نظر بزرگان محله به‌جای آورند ، نزدمام زمین و داوران مرگ التماس می‌کردند که تا روز نابودی جهان جسم وروح آن هیولا را آرامش وآسایش عطانفرمایند. کالبدتیبریوس را تحت محافظت شدید افرادگارد بسوی رم آوردند . کالیگولا به‌عنوان یك عزادار بادسته حرکت می‌کرد و همهٔ مردم روستایی دسته‌دسته برای دیدار او ، و نه‌برای عزاداری تیبریوس آمده و لباسهای‌روزتعطیل‌خودرا پوشیده بودند، وباسپاس اشك شوق می‌ریختند که‌خداوند پسری از جرمانیکوس رامحفوظ داشته بود تا بر آنان فرمانروایی کند . پیر زنان روستایی فریاد می‌زدند : «ای‌عزیز دل ، کالیگولا !مرغك ما ! کودك ما! مشارقما!» کالیگولا ازچندمیلی رم پیشاپیش‌راند تا مقدمات لازم را برای ورود پرهیبت‌جنازه

www.booknama.com

به داخل شهر فراهم سازد. اما هنگامی که او از آنجا گذشت جماعتی بزرگ جمع شدند و در جادهٔ آپیان با تیر و تخته و قطعات سنگهای ساختمانی راه‌بندان کردند. هنگامی که سواران جلودار ملازمان پدیدار شدند هو و جیغ و فریاد برخاست که «تیبریوس بدرون تیبر!» «زنیله‌ها پرتش کنید!» «لعنت‌ابدی بر تیبریوس!» رهبرشان فریاد زد: «سربازان ، ما رمیها اجازه نخواهیم داد آن کالبد شیطانی وارد «شهر» شود. برایمان بدشگون خواهد بود. بـرگردانیدش به آتلا[1] و در آمفی‌تآتر آنجا نیم‌سوزش کنید.» باید توضیح دهم که نیم‌سوزکـردن سرنوشت متعارف گدایان و بیچارگان بود، و آتلا به خاطر نوعی نمایش اجمالی نقابداری یا لودگی،مضحك که از زمانهای اولیه هرساله در جشن خرمن اجرا می‌شد شهرت داشت. تیبریوس در آتلا ویلایی داشت و تقریباً همه ساله در آن جشن شرکت می کرد . تیبریوس قباحت روستایی عادهٔ نمایش نقابداران‌را به هرزگی پیشرفته‌ای تبدیل کرده بود. مردان آتلا را وادار کرده بود آمفی‌تآتری بسازند تا نمایش تجدیدنظرشده را،که ساختهٔ خودش بود، عرضه کنند.

مارکو به افرادش دستور دادکـه به آن سنگر حمله‌کنند ، و شمـاری از شهروندان‌کشته و زخمی شدند، وسه چهارسرباز مورد اصابت تکه‌های‌سنگفرش قرارگرفتند ومدهوش شدند. کالیگولا از ناآرامیهای بیشتر جلوگیری کرد و کالبد تیبریوس چنان‌که باید درمیدان‌نمارس سوزانده‌شد. خطابه مراسم‌تشییع راکالیگولا خواند . خطابه‌ای بسیار رسمی و طعنه‌آمیز بود و بسیار مورد تقدیـر قرار گرفت زیرا درآن بسیار به اگوستوس وجرمانیکوس پرداخته و اما بسیار کم از تیبریوس سخن رفته بود.

کالیگولا در یك میهمانی شام در آن شب داستانی را تعریف‌کرد کـه همهٔ حاضران را به‌گریه انداخت و اعتباری فراوان برای وی کـسب کرد . گفت‌که یك روز صبح زود در میزنوم ، درحالی‌که همچون معمول از اندوه سرنوشت مادر و برادرانش‌بی‌خواب‌بود، تصمیم‌گرفت‌که هرطورشده سرانجام ازقاتل انتقام‌بگیرد. خنجری راکـه از آن پدرش بود برمی‌دارد و دلیرانه به اتاق تیبریـوس می‌رود. امپراتور در بسترش خوابیده بود و در اثر کابوس می‌نالید و به خود می‌پیچید.

1- Atella

کالیگولا خنجرش را به آرامی بلند می‌کند تا ضربه زند اما صدایی ملکوتی در گوشش طنین می‌اندازد:

«ای نبیرهٔ‌من، دست نگاه‌دارا کشتن او عملی‌برخلاف دین است.» کالیگولا پاسخ‌می‌دهد، «ای خدایگان اگوستوس، او مادر و برادرانم، نوادگان تو را کشته است. آیا حتی به بهای‌اینکه همهٔ انسانها به عنوان یك خائن شاه‌کش ازمن کناره‌جویی کنند نباید انتقام آنان را بگیرم؟ اگوستوس پاسخ داد، «پسر بزرگوار، که فرار است پس‌از این امپراتورروی، نیازی بدان نیست که کاری راکه می‌خواستی انجام دهی . به دستور من فیوری‌ها[1] شبانه ، با رؤیاهـایش ، انتقام عزیزان تو را می‌ستانند.» و بدین‌ترتیب خنجرش را روی میز کنارتخت او می گـذارد و بیرون می‌رود. کالیگولا توضیح‌نداد که بامداد بعد وقتی تیبریوس برمی‌خیزد و آن خنجر را روی‌میز می‌بیند چه می کند؛ چنین گمان می‌رفت که تیبریوس جرأت نکرده بود به این واقعه اشاره کند.

۱- Furies (اساطیر یونانی ورومی)، سه‌روح مادینهٔ‌ترسناك با گیسوان‌مار گون (آلکتو، تیزیفون، و مگیرا) که مجرمان کیفر نیافته را مجازات می‌کنند. ـ م

www.bookhama.com

فصل ۲۹

کالیگولا هنگامی که امپراتور شد بیست و پنج سال داشت. در تاریخ جهان کمتر دیده شده است که شاهزاده‌ای به هنگام دستیابی به سلطنت با چنان شور و هیجانی مورد تحسین قرار گرفته باشد یا ازاو کاری آسانتر از برآوردن آرزوهای فروتنانهٔ مردمش، که تنها خـواهان صلح و امنیت بودند، خواسته باشند. کالیگولا با دراختیارداشتن خزانه‌ای انباشته، ارتشی بخوبی آزموده، سیستم اداری‌ای عالی که تنها به کمی توجه نیاز داشت تا دوباره انتظامی کامل پیدا کند ـ زیرا به رغم غفلت تیبریوس هنوز امور امپراتوری در اثر تحرکی که توسط لی‌ویا به آن داده شده بود بخوبی می‌گشت ـ وبا همهٔ این امتیازها، بعلاوه میراثی ازعشق واعتماد که به‌عنوان پسر جرمانیکوس از آن برخوردار بود، و آسایش عظیمی که در اثر ازمیان رفتن تیبریوس احساس می‌شد، چه بخت و فرصت شایانی داشت تا در تاریخ به عنوان «کالیگولای خدایگان» یا «کالیگولای فرزانه»، یا «کالیگولای ناجی!» به‌یاد بماند. اما نـوشتن بدین‌روال بیهوده است . زیرا اگـر وی آن‌گونه مردی بود که مردم انگاشته‌بودند، هرگز پس‌ازبرادرانش جان به در نمی‌برد یاهرگز توسط‌تیبریوس به‌عنوان جانشین وی‌برگزیده‌نمی‌شد. کلودیوس، به‌یاد داشته باش‌ک آنتودوروس پیر چگونه از این دست احتمالات‌محال عار داشت : معمولاً می‌گفت، «اگر اسب

www.booknama.com

جوبین تروباکرد آورده بود، تغذیهٔ اسب امروز بسیار ارزانتر تمام می‌شد.»

کالیگولا در آغاز خوش داشت تصور غلط و پوچی که همگان، جز من و مادرم و مارکو و یکی دو نفر دیگر، دربارهٔ سیرت وی داشتند پرورانده شود، و حتی کارهایی برای انطباق خود با آن تصورات غلط انجام داد. همچنین می‌خواست از موقعیت خود مطمئن شود. دربرابر آزادی عمل مطلق وی دوموانع وجودداشت. یکی مارکو بود، که قدرتش او را خطرناک ساخته بود و دیگری جملوس زیرا هنگامی که وصیت‌نامهٔ تیبریوس را خواندند (که به‌خاطر محرمانه‌بودن چندنفر از نوکران آزاد برده و مباهیگیر بیسواد شاهد او بودند) معلوم شد که پیرمرد فقط برای مسئله‌آفرینی، کالیگولا را به عنوان وارث نخست، وجملوس را به‌خاطر پیش‌بینی جوادث به عنوان وارث دوم برنگزیده بود: تیبریوس آنها را وارثان مشترك خود ساخته بود تا بنوبت یك سال در میان حکومت کنند. ولی، جملوس هنوز به‌سن رشدنرسیده بود وبدین‌ترتیب هنوز حتی اجازهٔ ورود به‌سنارا نداشت، درحالی که کالیگولا ازهم‌اکنون چند سالی زودتر ازسن قانونی کلانتر درجهٔ‌دوم، وهمچنین یك کاهن بود. بنابراین سناکاملاً آمادگی داشت که نظریهٔ کالیگولا را دربارهٔ‌اینکه تیبریوس به‌هنگام تنظیم آن وصیت‌نامه از عقل سالم برخوردار نبود بپذیرد و بی‌هیچ‌زحمتی همهٔ قدرت را به‌کالیگولا بدهد. کالیگولا به‌جز این‌مسئلهٔ جملوس، که سهم وی از دارایی شخصی را نیز به‌بهانه اینکه دارایی‌شخصی‌بخش لاینفك حاکمیت می‌باشد نپرداخت، همهٔ شرایط وصیتنامه را اجراکرد و درگونه سهم‌الارثی را فوراً پرداخت.

به هریك از افراد گارد پنجاه سکهٔ زر تعلق‌گرفت؛ کالیگولا، به منظور اطمینان‌خاطر ازوفاداری آنان درهنگام فرارسیدن زمان برکناری مارکو، آن‌مبلغ را دوبرابر کرد. به مردم رم ۴۵۰۰۰ سکه زر راکه برای ایشان به‌ارث مانده بود پرداخت و برای هرنفر سه سکهٔ زر افزود وگفت که درنظر داشت این‌مبلغ را به هنگام رسیدن به سن رشد به‌آنان بپردازد، اما امپراتور پیشین از آن‌کار جلوگیری کرد. به سپاهیان به همان اندازهٔ وصیت اگوستوس پاداش تعلق‌گرفت، اما این‌بار آن مبلغ فوراً پرداخت شد. علاوه‌بر آن، کالیگولا همهٔ بدهکاری موضوع وصیت لی‌ویا، که ما ارث‌بران ازمدتها پیش آن را به عنوان طلب سوخت‌شده ثبت‌کرده

بودیم، پرداخت. برای من جالبترین بخش وصیت‌نامهٔ تیبریوس دوقلم‌زیر بودند: یکی‌اینکه آن‌کتابهای تاریخی راکه پولیو برای‌من برجای‌گذارده ودراثر نیرنگ به من نرسیده بود، به همراه شماری ازکتابهای ارزشمند دیگر، و مبلغ ۲۰۰۰۰ سکهٔ زر اختصاصاً برای من به ارث‌گذارده بود، و دیگر آنکه برای وسنال اعظم، نوهٔ ویسپانیا، ۱۰۰۰۰۰ سکهٔ زر به ارث‌گذارده بود تا هرطور میل دارد، یا برای خودش و یا برای آن حوزه خرج کند. وسنال اعظم، که نوهٔ‌گالوس مقتول بود، سکه‌ها را ذوب کرد و باآن صندوقچه بزرگی برای خاکستر وی ساخت.

با دریافت این ارثیه‌ها از لی‌ویا و تیبریوس اکنون وضع من بسیار خوب بود. کالیگولا با پرداخت مبلغی دیگر یعنی ۵۰۰۰۰ سکه‌ای که درزمان آن‌شورش نظامی‌برای جرمانیکوس تأمین کرده بودم شگفت‌زده‌ام کرد: آن‌ماجرا را ازمادرش شنیده بود. اجازه نداد که آن را نپذیرم وگفت که اگر بازهم تعارف کنم اصرار خواهد ورزیدکه بهرهٔ مرکب آن را نیز بپردازند وگفت که این مبلغ را به خاطر پدرش بدهکار است. هنگامی که از ثروت تازه‌ام باکالپورنیا صحبت کردم به‌نظر بیشتر متأثر بود تا خشنود، وگفت: «این ثروت برایت خوشبختی نخواهد آورد. خیلی بهتربود که وضعت فروتنانه خوب می‌بود، آن‌چنان که تاکنون‌بوده است، تا اینکه خطری‌کنی که موجب شود توسط خبرکشان به جرم خیانت همهٔ دارایی‌ات را بگیرند.» همان‌طور که به‌یاد دارید کالپورنیا جانشین آکته بود، ونسبت‌به‌سنش، که هفده سال داشت، بسیار باهوش بود.

گفتم، «مقصودت‌چیست، کالپورنیا؟ خبرکشها؟ اکنون دررم اینگونه‌چیزها، و محاکمات وجود ندارد.»

کالپورنیا گفت: «نشنیده‌ام که خبرکشهاراهم درهمان‌کشتی باآن اسپینتریانها ردکرده باشند.» (زیرا آن «یتیمان» رنگ‌آمیزی‌شدهٔ تیبریوس توسط کالیگولا تبعید شده بودند. کالیگولا به عنوان تظاهری علنی به پرهیزکاری همهٔ جماعت آنان را به ساردنی، که ناسالم‌ترین جزیره است فرستاد، و به‌آنان گفت که برای گذراندن زندگی به عنوان کارگران جاده‌سازی شرافتمندانه کار کنند. بعضی‌ازآنها هنگامی که بیل وکلنگ به دستشان دادند صرفاً از پای درآمدند و مردند، اما بقیه را باشلاق به‌کار وا داشتند، حتی ظریفترین و خوشگلترینشان را. بزودی بخت

www.bookhama.com

به‌آنان روی‌آورد. یك کشتی ازدزدان دریایی ناگهان‌حمله کرد، آنان را اسیر کرد، وبا خود به تیر برد، و درآنجا آنان را به عنوان اسیر به هرزه‌گان ثروتمند شرقی می‌فروختند.)

«ولی آنان که جرأت نخواهندکرد دوباره به نیرنگهای قدیمی بپردازند، کالپورنیا؟»

کالپورنیا سوزن‌دوزی‌اش‌راکنارگذاشت و گفت:«کلودیوس، من‌سیاستمدار یا عالم نیستم، اما دست کم می‌توانم شعور روسپیانه خودرا به‌کار برم و ارقام ساده را جمع بزنم. امپراتور چقدر پول برجای‌گذاشت؟»

«درحدود بیست و هفت میلیون سکهٔ زر، که پول‌گزافی است.»

«و امپراتور تازه چه مبلغ به عنوان میراث و پاداش پرداخته است؟»

«درحدود سه و نیم میلیون. بله، دست‌کم در همین حدود.»

«و از زمانی‌که امپراتور شده است چند عدد پلنگ و خرس و شیر و ببر و گاومیش وحشی و ازاین‌قبیل چیزها واردکرده است تادرآمفی‌تآتر وسیرك توسط شکارچیان به قتل برسند؟»

«شاید درحدود بیست‌هزار. شاید هم بیشتر.»

«و چند عدد از حیوانات دیگر در پرستشگاهها قربانی شده‌اند؟»

«نمی‌دانم. حدس می‌زنم میان یکصد تا دویست هزار عدد باشد.»

«آن مرغان آتش و آهوان دشتی وگورخرها وسگهای آبی بریتانیایی باید به بهایی گزاف تمام شده باشند! بنابراین خرید آن همه حیوانات و پرداخت دستمزد شکارچیان در آمفی‌تآترها، و البته شمشیربازها ـ شمشیربازها که‌چهار برابر زمان اگوستوس دستمزد دریافت می‌کنند ـ و آن‌همه میهمانیهای دوستانه و کالسکه‌های تزیین‌شده و نمایشهای تآترها ـ چگونه پرداخت می‌شود . می‌گویند هنگامی‌که بازیگرانی راکه امپراتور پیشین تبعید کرده بود فرا خواند دستمزد همهٔ سالیانی را که‌کارنمی‌کردند پرداخت . مبلغ گزافی‌است، هان؟ ـ وخدای‌من، چه پولی‌صرف اسبهای مسابقه کرده‌است! خوب، بااین کارها ممکن نیست نقدینگی‌چندانی از آن بیست میلیون برایش باقی بماند، آیا ممکن است؟»

«فکرمی‌کنم کاملاً درست می‌گویی، کالپورنیا.»

«خوب، هفت میلیون در سه ماه! بااین روند، حتی اگر همهٔ ثروتمندانی که می‌میرند همهٔ پولهایشان را برای او باقی بگذارند چگونه آن پول دوام می‌آورد؟ اکنون درآمد امپراتوری‌کمتر از زمانی است‌که مادربزرگ پیرتان‌امور را اداره می‌کرد و به حسابها می‌رسید.»

«شاید پس‌از فرونشستن هیجان نخستین ناشی‌از پولدارشدن مقتصدترشود. برای خرج کردن بهانهٔ‌خوبی دارد: می‌گوید رکودپول درخزانه دردوران‌تیبریوس فاجعه‌آمیزترین تأثیرات را روی‌بازرگانی برجای‌گذاشته است. می‌خواهد دوباره چند میلیونی را به جریان بیندازد.»

«باری، شما او را بهتر ازمن می‌شناسید شاید بداندکه درست چه وقت باید بس کند . اما اگر به همین‌روال ادامه دهد تا دو سال دیگر پشیزی برایش باقی نخواهد ماند، و آن‌وقت‌کی هزینه‌ها را خواهد پرداخت؟ به این دلیل است‌که از خبرکشان و محاکمات خیانت سخن می‌گویم.»

گفتم: «کالپورنیا، اکنون‌که هنوز پول دارم برایت یك‌گردنبند مروارید خواهم خرید. تو به همان اندازه‌که زیبا هستی زیرکك هم هستی. وتنها امیدوارم که به همان‌اندازه دوراندیش هم باشی.»

کالپورنیاگفت: «اگر برای شما مانعی نداشته‌باشد، من پول نقد را ترجیح می‌دهم.» و من روز بعد پانصد سکهٔ زر به او دادم .کالپورنیا کـه یك روسپی و دختر یك روسپی بود از هرچهار زن اشرافی‌که باآنها ازدواج کرده‌ام با هوشتر و وفادارتر وخوش‌قلبتر و رکتربود. بتدریج وی را محرم اسرار امورخصوصی و پنهانی خودکردم و باید فوراً بگویم‌که از این‌کار هرگز پشیمان نشده‌ام.

همین‌که تشییع‌جنازهٔ تیبریوس پایان یافت، کالیگولا باوجودبدی شدید هوا باکشتی عازم جزیره‌هایی شدکه مادرش وبرادرش نرو را درآنها به خاك سپرده بودند؛ بقایای‌نیم‌سوخته‌کالبدهای آنان‌راگرد آورد، آنهارا بازگرداند، به‌گونه‌ای شایسته‌ای بسوزاند، و بـا آیین دینی آنها را در مزار اگوستوس به خاك سپرد. جشن سالانه‌ای ، با جنگ شمشیر و مسابقه‌های اسب‌دوانی، به یاد مادرش برقرار کرد و قربانیهای سالانه برای ارواح مادر و برادرانش تقدیم داشت . ماه سپتامبر را «جرمانیکوس» نامید، آن‌چنان که ماه پیش از آن به یاد اگوستوس نامیده شده

www.BOOKnama.com

بود. همچنین با یك فرمان همهٔ آن افتخاراتی را که لی‌ویا در طی زندگی خود به دست آورده بود برای مادرم روی هم انباشت. و وی را به عنوان کاهنهٔ بزرگ اگوستوس برگزید.

سپس اعلام عفو عمومی داد، همهٔ مردان و زنـان تبعیدی را فرا خواند و همهٔ زندانیان سیاسی را آزاد کرد. حتی دسته بزرگی از مدارکی جرم مربوطه به جنایتهای انجام شده نسبت به مادر و بـرادرانش را گرد آورد و آنها را در میدان بازار علناً سوزاند، و سوگند خورد که آنهارا نخوانده است و گفت که هر کس چه به عنوان خبرکشی و چه از هر راه دیگر در تداوکی سرنوشت رقت‌بار عزیزانش سهمی داشته است دیگر نباید بترسد: زیرا که همهٔ مدارکی آن ایام شوم نـابود شدند. در حقیقت آنچه راکه سوزاند تنها رونوشت مدارکی بودند: اصل آنها را نگاه داشت. در رسیدگی دقیق به دو نظام اجتمـاعی (سناتوری و شهـواری) از اگوستوس سرمشق گرفت و اعضای بی‌صلاحیت هر کدام از آنها را اخراج کرد، و در مورد اجتناب از پذیرش هرگونه عنوان افتخارآمیز مگر عنوانهای امپراتور وحامی مردم و همچنین ممنوعیت برپاداشتن تندیـسهای خود از تیبریوس سرمشق گرفت. در شگفت بودم که این حالت وی تا به‌کی خواهد پایید، و تا به‌کی برسر قولی که به هنگام تصویب در اختیارگرفتن مقام امپراتوری دربرابر سنا داده بـود باقی‌خواهد ماند که سنا را در آن قدرت سهیم کند وخدمتگزار وفادار آن باشد.

پس از شش ماه از آغاز سلطنت کالیگولا، در ماه سپتامبر، دوره خـدمت کنسولهایی که برسرکار بودند پایان‌یافت و وی یکی ازمقامهای کنسولی را به‌خود تخصیص داد. حدس می‌زنید چه‌کسی را به عنوان همتای خود برگزید؟ در واقع مرا برگزید! و من که بیست و سه سال پیش‌از اگوستوس خواهش کرده بودم که مرا به مقامی واقعی مفتخرنماید، و نه به عنوانی توخالی، اکنون با اشتیاق آماده بودم که به سود هرکسی ازگزینش خـودکناره‌گیری‌کنم. موضوع این نبودکـه بخواهم به‌کار نـویسندگی خود بازگردم (زیرا تازه کتاب تاریخ اتروسکان خود را به پایان رسانده و مورد تجدیدنظر قرار داده بودم وکار تازه‌ای را آغاز نکرده بودم)، بلکه موضوع این بودکه کلیه مقررات و رویه‌ها و قواعد حقوقی وپیشینه‌هایی راکه زمانی باآن همه زحمت فراگرفته بودم اینك از یاد برده بودم، و درسنا

کاملاً احساس ناراحتی می‌کردم. همچنین به‌خاطراینکه بسیارکم ووشهررم بودم، دربارهٔ اینکه چگونه‌گربه‌رقصانی‌کنم وکارها را سریعاً ازپیش ببرم، یا دربارهٔاینکه قدرت واقعی در دست چه‌کسانی بود هیچ چیز نمی‌دانستم. تقریباً از همان آغاز با کالیگولا مسئله پیدا کردم. کـالیگولا وظیفهٔ سفارش ساخت تندیسهایی از نرو و دروسوس را به من محول کرد، تااین تندیسها در میدان بازار برپا وتقدیس‌شوند، وکارگاهی یونانی‌که از سوی من به انجام این کـارگمارده شد صمیمانه قول داد که آنها را برای روز تعیین شده برای مراسم آماده‌کند. سه روز پیش از موعد به آنجا رفتم تا ببینم تندیسها چگونه‌اند. نابکارها هنوزکار روی آنها را آغازنکرده بودند. بهانه‌ای‌آوردندکه سنگ مرمر بمرنگ مناسب تازه رسیده‌است. خشمگین شدم (همان‌طورکه در چنین مواردی غالباً خشمگین می‌شوم. اما عصبانیتم دیری نمی‌پاید) و به آنان‌گفتم‌که اگرکارگـران را برسر آن تکه‌های سنگ نگمارند و شب و روز آنها را به‌کـار نگیرند، می‌دهم همهٔ کارگاه ـ مـالك، مدیران، و کارگران ـ را از شهر بیرون بیندازند. شاید بـا این سخن آنها را عصبی کردم، زیرا با اینکه نرو در بعد از ظهر روز پیش از مراسم آماده شد ـ و شباهت زیادی هم داشت ـ پیکرتراش بی‌دقت دست دروسوس را از مـچ شکست. برای تعمیر این‌گونه شکستگیها راههایی وجود دارد، اما محل اتصال همیشه نمایان است، و نمی‌توانستم در موقعیتی به‌آن اهمیت کاری سرهم‌بندی‌شده به کالیگولا ارائه دهم. تنهاکاری که می‌توانستم‌بکنم این‌بودکه فوراً به‌نزدش بروم وبگویم که دروسوس آماده نخواهد بود. وای، که چقدرخشمگین‌شد! تهدیدکردکه مرا ازمقام‌کنسولی عزل خواهدکرد وهیچ توجیهی مسموع نخواهد بود وگفت‌که خوشبختانه تصمیم گرفته است‌که فردای آن روز از مقام‌کنسولی خـودش کناره‌گیری‌کند، و از من خواست کـه من نیز به سودکسانی‌که در اصل برای این کـار انتخاب شده بودند کناره‌گیری‌کنم؛ اما به تهدیدش عمل نکرد وحتی برای چهارسال دیگر به‌اتفاق او به عنوان‌کنسول برگزیده شدم.

می‌بایست‌دراتاقهایی ازیك‌بخش‌کاخ اقامت‌می‌گزیدم وبه‌خاطر سخنرانیهای آتشین کالیگولا علیه‌انواع‌امورخلاف‌اخلاق (به‌شیوهٔ اگرستوس) بااینکه‌مجردبودم نمی‌توانستم کالپورنیا را همراه خود به‌آنجا ببرم؛ واو به رغم نگرانی شدیدمـی

www.booknama.com

ناچاربود درکاپوآ بماند وتنها گهگاه می‌توانستم گریز بزنم وبه‌دیدارش بروم. کالیگولا بتدریج از آنیا[1] همسر مارکو (که اکنون مارکو به‌تقاضای کالیگولا وی را طلاق گفته و کالیگولا به‌وی قول ازدواج داده بودم دل سیرشده بود، وشبها به اتفاق گروهی از اشخاص خوشگذران که آنان را «دیده وران» می‌نامید به دنبال ماجراهای عیاشانه بیرون می‌رفت. این گروه معمولاً شامل سه‌افسرجوان ستاد، دو شمشیرباز معروف، آپلس[2] بازیگر، واوتیکوس[3] بهترین ارابه‌ران رم بود، که تقریباً در هرمسابقه‌ای که شرکت می‌کرد برنده می‌شد. اکنون کالیگولا به عنوان طرفدارسرسخت گروه سبزچمنی شهرت‌یافته بود و درسراسر جهان افرادی را به جستجوی سریعترین اسبها می‌فرستاد. برای مسابقه‌های عمومی ارابه رانی بهانه‌ای مذهبی‌هم یافته بود، وتقریباً هروقت هوا آفتابی بود تا روزی بیست‌نوبت مسابقه برگزار می‌کرد. بابه‌مبارزه طلبیدن ثروتمندان وشرط بندی‌علیه رنگهای دیگر، که از روی ادب آن را می‌پذیرفتند، پولی کلان بدست می‌آورد. اما، به‌قراری که می‌گویند، آنچه که بدین طریق به‌دست‌می‌آورد، همچون قطره‌ای دربرابر اقیانوس هزینه‌هایش بود. به‌هرتقدیر کالیگولا به همراه این «دیده وران» خوشگذران شبها، بالباس مبدل، خارج می‌شد، وبه‌پست‌ترین محلهای تجمع تبه‌کاران «شهر»می‌رفت. معمولاً باگزمه‌های شب درگیرمی‌شد وآشوبهایی عیاشانه به راه می‌انداخت که فرمانده گزمه‌ها می‌باید مراقبت می‌کرد تا سرصدای آن را بخوابانند.

خواهران کالیگولا، دروسیلا، وآگریپینیلا، و لیزیا، هرسه بامردانی نجیب‌زاده ازدواج کرده‌اند، اما کالیگولا اصرارداشت که آنان به‌کاخ بیایند ودر آنجا زندگی کنند. به‌آگریپینیلا ولزبیا دستورداده بودکه شوهرانشان راهم باخود بیاورند، امادروسیلاناچاربود شوهرش را تنها بگذارد؛ نام‌او کاسیوس‌لونجینوس[4] بود وبه‌استانداری آسیای صغیر رفته بود. کالیگولا خواستار آن بود که باآن سه باحداکثر احترام رفتارشود وهمهٔ امتیازهایی‌راکه دوشیزگان وسنال ازآنها بهره‌مند بودند بدیشان تخصیص داده بود. واداشته بود نامهای آنان را دردعاهای عمومی برای سلامت وایمنی وی‌بانام‌خودش‌همراه‌کنند، وحتی درسوگند علنی که‌مقامهای

1- Annia 2- Appejes
3- Eutychus 4- Cassius Longinus

رسمی‌وکاهنان برای سرسپردگی خودبه‌نام وی یادمی‌کردند ازآنان نام‌برند ... که زندگی خودیا زندگی فرزندانم را بیش‌اززندگی او وزندگی‌خواهرانش بهاندهم». نسبت به‌آنان به‌گونه‌ای رفتارمی‌کردکه مردم را متحیرمی‌کرد ـ چنان‌که گویی بیشترهمسران وی باشند تاخواهرانش.

دروسیلا خواهر محبوبش‌بود. بااینکه‌وی ازشوهرش کاملاً جدا شده‌بود؛ ولی همواره ناخشنود می‌نمود، وهرچه ناخشنودتر می‌شد توجه‌ودلواپسی کالیگولا بیشتر می‌شد. اکنون وی را فقط برای حفظ ظاهر به‌ازدواج یکی ازپسرعمه‌هایش امیلیوس لپیدوس، درآورده بود. قبلاً به‌این‌شخص به‌عنوان برادرکوچکتروتنبل وبی حال امیلیادختر یولیلا، که به‌هنگام پسربچگی چیزی نمانده بودکه باوی ازدواج‌کنم، اشاره‌کرده‌ام. این امیلیوس لپیدوس، که به‌خاطر ظاهر زنانه وخود-شیرینهایش برای کالیگولا بنام گانیمد[1] شهرت داشت، یکی از اعضای برجستهٔ «دیده‌وران» بود. اواز کالیگولا هفت‌سال بزرگتر بود اما کالیگولا بااو همچون پسرکی سیزده‌ساله رفتارمی‌کرد، وظاهراً گانیمد ازاین رفتار راضی بود. دروسیلا تحمل اورانداشت. اما آگریپینیلا ولزبیا همیشه درحال خنده وشوخی وخودآرایی به‌اتاق خواب او آمدوشد داشتند. ظاهراً شوهرانشان اهمیتی به این موضوع نمی‌دادند. زندگی درکاخ را بسیار پرهرج ومرج یافتم. مقصودم این نیست‌که وسایل آسایش کامل من‌فراهم نبودیااینکه خدمتکاران کارآزموده نبودندیااینکه تشریفات عادی وآداب‌لازم نسبت به‌میهمانان رعایت نمی‌شد. اصلاهیچ‌گاه دقیقاً نمی‌دانستم میان این‌شخص وآن شخص چه روابط عاشقانه‌ای وجود دارد: ظاهراً آگریپینیلاولزبیا دریک‌مورد شوهرانشان‌را مبادله‌کردند، ودرمورددیگرظاهراً آپلس روابطی خاص بالزبیا برقرارکرده بود وارابه ران‌باآگریپینیلا. درمورد کالیگولا و گانیمد ـ امابرای اینکه‌نشان دهم‌که مقصودم از «هرج‌ومرج» چیست، بقدرکافی گفته‌ام. درمیان‌آنان من‌تنهاکسی بودم که ازمیانسالگی گذشته بودم، وشیوه‌های نسل‌جوان را به هیچ‌وجه درک نمی‌کردم. جملوس نیز در کاخ زندگی می‌کرد: اوپسری‌وحشتزده وظریف‌بودکه‌ناخنهایش‌را تازیرگوشت می‌جوید ومعمولاً می‌شد

۱ـ Ganymede: ازچهره‌های اساطیری یونان ـ پسری‌خوشگل‌که عقاب‌زئوس اورا به‌کوه المپ آورد وساقی‌خدایان‌شد. شاهد یاساقی‌جوان. ـم.

www.booknama.com

اورا درحالی یافت که درگوشه‌ای مشغول کشیدن طرحهایی ازحوریان دریایی‌ونیم خدایان ودیومردان جنگلی واز این قبیل چیزها برای روی ظروف بود. دربارهٔ جملوس مطلبی بیش‌از این نمی‌توانم بگویم که یکی‌دوبار اتفاقاً بااو گفتگو کردم، دلم برایش سوخت زیراوابستگی او باآن گروه بیشتراز من نبود؛ اما شاید فکر می‌کردکه می‌کوشم ازاو زیرپاکشی کنم ووادارش کنم که چیزی علیه کالیگولا بگوید، زیرافقط پاسخهای کوتاه می‌داد. در روزی که ردای مسردی‌اش را پوشید کالیگولا اورا به‌عنوان فرزندخوانده وجانشین خود برگزید، واورا به‌عنوان رهبر کادتها منصوب کرد. اما اینها بـه هیچ‌وجه بـدان معنی نبود کـه او را در سلطنت شریك کند.

کالیگولا بیمارشدویك ماه‌تمام امیدی‌به‌زندگی وی‌نبود. پزشکان‌بیماری‌اش را تب‌مغزی‌اعلام کردند. وبهت‌وآشفتگی عمومی دررم چنان شدید بودکه روزوشب جمعیتی که‌کمتر از ۱۰،۰۰۰ نفرنبود **۳۶ میلادی** دراطراف کاخ گردآمده و درانتظار اعلامیهٔ مثبتی بودند.

جماعت پیوسته بآهستگی بایکدیگر صحبت ونجوا می‌کردند؛ صدایی که‌ازپنجرهٔ من به‌گوش می‌رسید همچون صدای دوردست جریان رودی بسربستر ریگ بود. بعضیها به‌گونه‌ای قابل توجه نگرانی خود را ابرازمی‌داشتند. بعضیها حتی کتیبه‌هایی برسردرخانه‌هایشان نصب کرده وروی آنها نوشته بودند که اگر مرگ دست ازامپراتور بدارد وازوی چشم‌بپوشد، نذرمی‌کنند که درعوض از جان خود به‌وی بدهند.

باتوافق‌همگانی همهٔ صداهای رفت‌وآمد و فریادهـای خیابانی‌وموسیقی در محدوده‌ای بفاصله بیش‌از نیم‌میلی کاخ قطع‌شد. چنین چیزی پیش از آن، حتی درزمان بیماری اگوستوس ــ همان بیماری که تصور می‌رفت موسا در مانش کرده است ــ نیزرخ نداده بود. اعلامیه‌هاهمواره بدین قراربودند: «هیچ‌تغییری‌حاصل نشده است.»

یك شب دروسیلا به‌سراغم آمد و درزد وگفت: «موکلودیوس! امپراتور می‌خواهد فوراً شما را ببیند. فوراً بیایید. منتظر هیچ‌چیز نشوید.»

«مرا برای چه می‌خواهد؟»

«نمی‌دانم. اما شما را به‌خـدا بمیل او رفتار کنید. شمشیری برداشته است. اگر مطابق دلخواهش سخن نگویید شمارا خواهدکشت. امروزصبح نوك شمشیر را به‌گلوی من‌گذارده بود. به من می‌گفت که او را دوست ندارم. ناچارشدم بارها سوگند بخورم که دوستش دارم. گفتم، «عزیزم، اگر دلت می‌خواهد مرا بکش.» ای عمو کلودیوس، اصلاً چرا به‌دنیا آمدم؟ او دیوانه است. همیشه‌هم دیوانه بوده است. اما اکنون از دیوانه هم بدتر است. مجنون است.»

به اتفاق به اتاق خواب کالیگولا رفتم. پرده‌های سنگینی آویخته وفرشهای ضخیمی گسترده‌بودند. درکنار تخت چراغ روغنی کم‌نوری روشن‌بود. «وا بوی کهنگی می‌داد. با لحنی رنجیده از من استقبال کرد. «بازهم دیر کردی؟ گفتم که عجله کنی.» به نظرنمی‌رسید که بیمار باشد، فقط دیوانه بود. دونفرکر و لال به عنوان نگهبان با تبرهایشان در دوطرف بستر وی ایستاده بودند.

با سلام به‌او گفتم: «آه چگونه عجله می‌کردم! اگر پایـم لنگ نبود تقریبا پیش از آنکه راه بیفتم در اینجا می‌بودم. چقدر خوشحالم که دوباره شما را زنده می‌بینم و صدایتان را می‌شنوم، سزار! می‌توانم جسارتاً امیدوار باشم که بهترشده باشید؟»

«هرگزواقعاً بیمار نبوده‌ام. فقط استراحت می‌کردم، و دگرگونی و مسخی را تجربه می‌کردم. این مهمترین واقعهٔ مذهبی تاریخ‌است. جای شگفتی نیست که «شهر» این چنین شده است.»

احساس کردم که بااین وصف انتظار دارد با وی همفکری کنم. «امپراتور، آیا این دگرگونی و مسخ دردناك بود؟ امیدوارم که چنین نبوده باشد.»

«چنان دردناك بودکه گویی به‌جای مادر خود بودم. زایمان بسیارمشکلی داشتم. چه رحمتی است کـه آن درد را کلاً فراموش کرده‌ام. یا تقریباً فراموش کرده‌ام. زیراکودکی بسیار پیشرس بودم وچهره‌های ستایشگر ماماهایی راکه پس از ظهورم در این دنیا مرا می‌شستند، وطعم شرابی راکه برای رفع خستگی پس از آنهمه تقلایی که‌کرده بودم درمیان لبهایم ریختند بوضوح به یاد دارم.»

«چه حافظهٔ حیرت‌انگیزی، امپراتور. اما ممکن است با فروتنی بپرسم که دقیقاً ویژگیهای این دگرگونی شکوهمند که برشما مستولی گردیده‌است چیست؟»

www.bookhaha.com

با خشم پرسید: «آیا بلافاصله آشکار نیست؟»

واژهٔ «مجنون» که دروسیلا گفت و گفتگویم با لی‌ویا در زمانی که در بستر مرگ آرمیده بود سرنخ را بدستم داد. به زمین افتادم و چهره به خاک مالیدم و به عنوان یك خدا پرستشش کردم.

پس از یکی دو دقیقه از روی فرش پرسیدم که آیا نخستین انسانی هستم که افتخار پرستش او را داشته‌ام. گفت که همین‌طور است و من شکرگزاری کردم. متفکرانه با نوك شمشیرش به‌پشت گردنم سیخ می‌زد. فکر می‌کردم که کارم ساخته است.

گفت: «تصدیق می‌کنم که هنوز درظاهر مبدل یك انسان‌فانی هستم، بنابراین مهم نیست اگر الوهیت مرا فوراً تشخیص ندادی.»

«نمی‌دانم چطور توانستم چنان کور باشم. چهرهٔ شما دراین نور کم همچون چراغ می‌درخشد.»

با علاقه پرسید: «واقعاً؟ آن آینه را برایم بیاور.»

آینه فلزی پرداخت شده‌ای را به دستش دادم و تصدیق کردکه بروشنی می‌درخشد. در این حالت که خلقی خوش داشت شرح مفصلی دربارهٔ خود برایم بیان کرد:

گفت: «همیشه می‌دانستم که این اتفاق خواهد افتاد. هرگز احساسی جز احساس ایزدی نداشتم. فکرش را بکن. هنگامی که فقط دوسال داشتم تمرد ارتش پدرم را فرونشاندم و رم را نجات‌دادم. آن‌واقعه شگفت‌انگیز است، مانند داستانهایی است که درباره کودکی خدای مرکوری می‌گویند، یا داستانهای هرکول که مارها را در گهواره‌اش خفه کرد.»

گفتم: «اما مرکوری فقط چندگاو نر را دزدید، و یکی دو نت را با چنگ نواخت، که درمقایسه چیزی نبود.»

«و مهمتر از آن، من در سن هشت سالگی پدرم را کشتم. این کاری است که حتی خود یوه هم نکرده است. او فقط آن پیرمرد را تبعید کرد.»

این سخن را به همان اندازه یاوه پنداشتم، اما بالحن جدی پرسیدم، «چرا آن کار را کردید؟»

«او سد را هم بود. می‌کوشید مرا ادب کند ـ مرا، یعنی یك خدای جوان را، تصورش را بکن! بنابراین او را آنقدر ترساندم تا مرد. مخفیانه اجسادی را به خانه‌مان در انتاکیه می‌آوردم و آنها را زیر کاشیهای لق پنهان می‌کردم؛ و افسونهایی را روی دیوارها می‌نگاشتم. و من هکاتهٔ[1] او را ربودم. نگاه کن، اینجاست! همیشه آن را در زیر بالشم می‌گذارم.» و آن طلسم پشم سبز را به من نشان داد.

هنگامی که آن را شناختم قلبم چون یخ سرد شد. با لحنی وحشتزده گفتم: «پس کار شما بوده است؟ و این شما بودید که از آن پنجره کوچك خودرا به‌داخل آن اتاق قفل‌شده می‌رساندید و ابزارتان را هم به‌آنجا می‌بردید؟»

کالیگولا سرش را به نشانهٔ تأیید باغرور تکان داد به وراجی خود ادامه‌داد: «نه‌تنها پدر واقعی خود را کشتم بلکه پدرخوانده‌ام را نیز کشتم ـ تیبریوس را، می‌دانی. و از آنجا که ژوپیتر تنها با یك خواهرش، ژونو، همبستر می‌شد، من با هرسه خواهرم همبسترشدم. مارتینا به من گفت که اگر بخواهم مانند یوه شوم این کار روا خواهد بود.»

«پس، مارتینا را خوب می‌شناختید؟»

«درواقع همین‌طور است. هنگامی که والدینم در مصر بودند او را هرشب می‌دیدم. ساحره‌ای بسیار خردمند بود. یك مطلب دیگر را هم باید برایت بگویم. دروسیلا هم خدا است. این موضوع را نیز همزمان بااعلان الوهیت خودم اعلان خواهم کرد. چقدر دروسیلا را دوست دارم! تقریباً به‌همان‌اندازه که او مرا دوست دارد.»

«ممکن است بپرسم نیات مقدس شما چیست؟ این‌دگرگونی ومسخ مطمئناً در رم عمیقاً اثر خواهدگذاشت.»

«مطمئناً. نخست همهٔ دنیا را برآن خواهم داشت که مرا حرمت بگذارند. دیگر اجازه نخواهم‌دادکه آنهمه پیرمرد پرهای وهوی بمن حکومت کنند. نشان خواهم داد... اما تو مادربزرگ پیرت، لی‌ویا، را به یاد داری؟ آن یك شوخی

۱ـ Hecate : الههٔ ماه و زمین و جهان زیرین و الههٔ سیاه جادو (یونان باستان). ـ م.

www.booknama.com

بود. به‌گونه‌ای برایش آن تصور پدید آمده بود که خدای جاودانه‌ای که از هزار سال پیش در خاور نویدش را می‌دهند خود او است. فکر می‌کنم این تراسیلوس بود که به نیرنگ به‌او باوراند که مقصود او است. تراسیلوس هرگز دروغ نمی‌گفت اما خوش داشت که مردم را گمراه کند. می‌دانی، لی‌ویا عبارات دقیق آن پیشگویی را نمی‌دانست. آن‌خدا قرار است که یك مرد باشد نه یك زن، و نباید در رم به دنیا آمده باشد، گرچه می‌باید در رم سلطنت کند (من در آنتیوم به‌دنیا آمدم)، و می‌باید در دوران صلح کامل به‌دنیا آمده باشد (همچون من)، اما مقدر است که پس از مرگش موجب جنگهایی بیشمار شود. می‌بایست درجوانی بمیرد و می‌بایست نخست مورد عشق مردمانش باشد و سپس مورد نفرت آنان، و سرانجام باید از همه‌چیز دست بکشد و با بدبختی بمیرد. خدمتگزارانش خونش را می‌آشامند، آنگاه، پس از مرگ برهمهٔ خدایان جهان، درسرزمینهایی که هنوز برما ناشناخته است، حکومت‌خواهد کرد. این شخص تنها من می‌توانم باشم. مارتینا به‌من گفت که اخیراً درخاور شگفتیهای بسیار دیده‌اند، که قطعاً حکایت از آن دارد که سرانجام خدا زاییده شده‌است. یهودیان ازهمه هیجان‌زده‌تر بودند. آنان خود را به‌گونه‌ای ویژه در این امر ذینفع می‌دانستند. تصور می‌کنم این‌امر بدان خاطر است که من یك‌بار با پدرم از شهرشان اورشلیم دیدار کردم و نخستین نمایش الهی خود را در آنجا ابراز کردم. پمکث کرد.

گفتم: «بسیار مشتاقم که از آن آگاه شوم.»

«آه، چندان مهم نبود. فقط به قصد شوخی وارد خانه‌ای شدم که در آنجا شماری از کاهنان و حکیمان آنان با یکدیگر دربارهٔ الهیات گفتگو می‌کردند و ناگهان فریاد زدم: «شما مشتی فریبکار جاهلید. در این‌باره هیچ‌چیز نمی‌دانید.» این سخنان شور عظیمی برانگیخت و پیرمردی ریش‌سفید گفت: «هان؟ و توکی هستی، بچه؟ آیا تو آن شخص موعودی؟» با گستاخی پاسخ دادم، «بلی،» او که از وجد و جذبه می‌گریست گفت: «پس به ما بیاموز!» پاسخ دادم: «مطمئناً چنین نمی‌کنم! این کار دون‌شأن من است. و دوباره بیرون دویدم. باید قیافه‌های آنان را می‌دیدی! نه، لی‌ویا به نوبهٔ خود زنی زیرك و لایق بود ــ همان‌طور که یك‌بار

درورویش گفتم یك‌اولیس[1] مادینه بود ــ وشاید همان‌طور که قول‌داده‌ام، روزی او را خدایگان کنم، اما عجله‌ای دراین کار نیست. و اوهرگز خدای مهمی نخواهد شد. شاید اورا الههٔ نگهبان میرزایان ومستوفیان کنیم، زیرا در مورد اعداد وارقام فکرش خوب کارمی‌کرد. بله، وزهردهندگان راهم به‌آنان خواهیم افزود، همان طور که مرکوری دزدان‌را نیزهمانند بازرگانان و مسافران درحمایت خود دارد.»

گفتم: «این کار عین‌عدالت است. اماچیزی‌راکه مشتاقم هرچه زودتربدانم این است: شمارا باید به‌چه‌نامی پرسنش کنم؟ مثلا اگرشما را یوه بنامم نادرست است؟ آیا ازیوه بزرگترنیستید؟»

گفت: «آه، البته‌که بزرگترازیوه‌هستم؟ اما هنوزناشناسم. ولی‌فکرمی‌کنم، عجالتاً مرا یوه بنامی ــ یوه لاتین تا از آن‌یونانی بازشناخته شوم. یکی ازهمین روزها حسابم را بااونیز تسویه خواهم‌کرد. او زمان درازی است که به‌راه خود رفته‌است.»

پرسیدم: «چگونه است‌که پدرتان خدا نبود؟ هرگز نشنیده بودم‌که خدایی فرزند پدری الهی نباشد.»

«پاسخ آن ساده است. خدایگان اگوستوس پدرم بود.»

«اما او هیچ وقت شمارا فرزند خواندهٔ خود نکرد، این‌طورنیست؟ او فقط برادران بزرگترتان‌را به‌فرزندخواندگی‌پذیرفت وشمارا گذشت‌تا خط نسل‌پدرتان را ادامه دهید.»

«مقصود؟ این نیست‌که‌او بافرزندخواندگی پدرم باشد. مقصودم این‌است که ازطریق زنای اوبا یولیا پسرش‌هستم. باید چنین باشد. این‌تنها راه‌حل ممکن است. مطمئناً من‌پسر آگریپینا نیستم. پدراو کسی نبود. این مسخره است.»

آنقدر احمق نبودم که اشاره‌کنم که دراین صورت جرمانیکوس‌پدرش‌نبود وبنابراین خواهرانش‌تنها برادر زادگانش بودند. همان‌طور که دروسیلوس‌سفارش کرده بود مطابق‌میل او رفتارکردم وگفتم: «این‌شکوهمندترین لحظهٔ زندگانی من است. اجازه بدهید مرخص شوم و درنخستین فرصت باقیماندهٔ توان خود را فدای

۱ــ Ulysses: اولیس (لاتین) یا اودیسه (یونانی) شاه ایتاکا، ازسران یونان درجنگ‌تروا. مظهر نیرنگ وخرد وبلاغت ــ م.

www.bookhama.com

فماکنم . این هوای ملکوتی که شما استنشاق می‌کنید برای بینی‌فانی من بسیار سنگین است ؛ وتقریباً درحال ضعف‌هستم .» هوای‌اتاق به‌طوروحشتناکی‌خفه و بدبوبود . کالیگولا ازلحظه‌ای که بستری شده بود اجازه‌نداده بود که پنجره‌ها را بگشایند .

گفت : «برو به‌سلامت . خیال کشتنت‌را داشتم ، اما اکنون تورانی‌ام کشم. به‌دیدوران دربارهٔ خدایی من ودرباره تورانی بودن چهره‌ام بگو ، اما بیش‌از آن به‌آنان نگو . درموردبقیه مطالب سکوت مقدس‌را برتوواجب می‌کنم.»

دوباره خودرا به‌زمین انداختم وعقب‌عقب بیرون‌رفتم. گانیمد مرادرسرسرا نگاه داشت وازاخبار پرسید . گفتم : «اوهم‌اکنون یك‌خدا شده است وبه‌طوری که می‌گوید یك‌خدای بسیارمهم ؛ وچهره‌اش تورانی است .»

گانیمدگفت : «برای مااشخاص فانی خبربدی است . اما آمدنش را دیدم. ازخبری که دادی سپاسگزارم . آن را به اطلاع دیگران می‌رسانم . آیادروسیلا می‌داند.؟ نه؟ پس به‌اوخواهم‌گفت.»

گفتم: «به‌اوبگو ، درصورتی که خودش درنیافته است ، بداند که وی‌نیزیك الهه است.»

به‌اتاقم بازگشتم وباخود اندیشیدم، «این بهترین اتفاق ممکن است . بزودی همه درخواهندیافت که‌اودیوانه است ،وبه‌زنجیرش خواهندکشید . واکنون‌بازماندهٔ دیگری ازدودمان اگوستوس وجودندارد که درستی باشد که امپراتورشود ، مگر گانیمد ، واواز محبوبیت یانیروی شخصیت لازم برخوردار نیست . جمهوری باز خواهد گشت . پدرزن کالیگولا مرد این‌کار است . نفوذاو درسنابیش از هرکس دیگری است. ازاو پشتیبانی خواهم‌کرد . اگرتنها می‌توانستیم ازشرمارکوخلاص شویم ، وفرمانده درسنکاری به‌جای وی برای‌گارد بگماریم، همه‌چیز آسان می‌شد. گارد بزرگترین مانع است. آنهاخیلی خوب می‌دانند که یك‌سنای جمهوری‌هرگز پرداخت پنجاه یاصدسکه زر را به‌عنوان پاداش هرنفرآنان تصویب نخواهد کرد. بلی، این‌فکرسیانوس بودکه‌آنان را به‌ارتشی خصوصی برای‌عمویم تیبریوس‌تبدیل کرد وبه‌سلطنت قدرت‌مطلقه‌ای خاوری‌گونه بخشید . باید «اردوگاه» رامنحل کنیم وافراد را مانندگذشته درخانه‌های خصوصی مسکن دهیم.»

اما ـ آیا باورکردنی است؟ـ الوهیت کالیگولا بدون چون‌وچرا موردقبول همگان قرارگرفت . تامدتی به‌همین راضی بودکه این خبربه‌طورپنهان پخش شود، وعجالتاً رسماً به‌عنوان بشرفانی باقی بماند . اگر قراربود هروقت او ظاهر می‌شود همه به‌سجده روی برزمین گذارند روابط آزاد وآسانش بادیده‌وران خراب می‌شد و ازبیشتر لذتهایش بازمی‌ماند . اما درظرف دهروز پس‌از بهبودی ، که باشادمانی غیرقابل‌وصفی‌مورداستقبال قرارگرفت، همهٔ عناوین‌وافتخارات‌فانی راکه‌اگوستوس درطی یك‌عمربه‌دست آورده بود ، بایکی دوعنوان اضافی به خود اختصاص داد . او سزارخوب، سزارپدرسپاهیان، وسزار خیرخواه‌ترین وتواناترین ، وپدرکشور بود واین عنوانی بودکه تیبریوس درهمهٔ عمرهمواره از قبول آن خودداری کرده بود .

جملوس نخستین‌قربانی‌دوران وحشت‌بود . کالیگولا یکی ازسرهنگان‌گارد را فراخواند وبه‌اوگفت : «فوراً ، آن خائن ، پسرم، را بکش.» سرهنگ بکراست به‌اتاق جملوس‌رفت وسرش را با ضربه‌ای قطع کرد. قربانی بعدی پدرزن کالیگولا بود . اواز خانوادهٔ سیلانوس بود ـ کالیگولا با دخترش یونیا ازدواج کرده بود ، اما یونیایك‌سال‌پیش‌از امپراتور شدن‌کالیگولا به‌هنگام زایمان مرده بود .سیلانوس ازاین مزیت برخوردار بودکه تنهاسناتوری بودکه تیبریوس هرگزگمان خیانت نسبت به‌وی نبرده‌بود : تیبریوس‌همواره ازگوش فرادادن به‌هرگونه پژوهشخواهی نسبت به‌مجازاتهای قضایی وی خودداری می‌کرد . اکنون کالیگولا برایش‌پیامی فرستاد: «تابامداد فردا باید مرده باشی.» مردبدبخت بادریافت آن پیام باخانواده‌اش خداحافظی‌کرد وباتیغ‌گلوی خود را برید .

کالیگولا طی‌نامه‌ای به‌سنا درمورد جملوس توضیح‌داد که وی به‌عنوان یك خائن مرده است : زیرا درطی بیماری خطرناك کالیگولا آن پسربرای بهبودی‌وی دعانکرده وبلکه کوشیده بود خود را طرف توجه‌افسران محافظ وی قراردهد . بعلاوه هروقت برای صرف غذا در کاخ حضور می‌یافت پادزهرهایی برای مقابله با زهرمی‌خورد ، به‌این دلیل‌همهٔ بدنش ازآن بویناك بود . «اما آیا پادزهری دربرابر سزاروجود دارد ؟» کالیگولا نوشت‌که پدرزنش خائن دیگری است : او ، درآن روزتوفانی که وی برای گردآوری بقایای کالبدهای مادر وبرادرش عازم جزایرسر

www.bookhaha.com

پانداتاریا وپونزا شده بود ، از اینکه همراه وی به‌دریا رود خودداری کرده وبه‌این امید درساحل مانده بودکه اگرتوفان کشتی‌را درهم بشکنداوسلطنت‌راغصب کند.

سنااین توضیحات‌را پذیرفت . حقیقت‌مسئله‌این بودکه سیلاتومس چنان‌دریا نوردیدی بودکه هرباربرکشتی سوارمی‌شد دراثر بیماری دربازدگی حتی درهوای خوب ، تقریباً به‌حال مرگ‌می‌افتاد ، واین خودکالیگولا بودکه‌بامهربانی پیشنهاد اورا برای‌همراهی در آن سفرنپذیرفت . اماجملوس مبتلابه‌مرفه‌ای علاج‌ناپذیر بود وبوی دارویی رامی‌دادکه برای تسکین گلویش می‌خورد تابرسرمیز موجب‌ناراحتی نشود .

فصل ۳۰

هنگامی که‌مادرم خبرقتل جملوس‌راشنید بسیارمتأثرشد وبرای دیدارکالیگولا به‌کاخ آمد. کالیگولا مادرم را بـا حالت قهر پذیرفت زیرا احساس می کردکه وی می‌خواهد او را سرزنش کند. مادرم گفت: «ای توه، آیا می‌توانم به‌طورخصوصی باتو صحبت کنم؟ دربارهٔ مرگ جملوس است.»

کالیگولا پاسخ‌داد: «نه، مطمئناً به‌طورخصوصی‌نمی‌شود. هرچه می‌خواهی درحضورمارکو بگو. اگر مطلبی راکه می‌خواهی بگویی آنقدر اهمیت‌دارد، باید گواهی درکنار خود داشته باشم.»

«پس ترجیح می‌دهم ساکت بمانم. این یك‌امر خانوادگی است ونباید به گوش برده‌زادگان برسد. پدر این مرد فرزند یکی‌از شراب‌اندازان من بود. اورا به چهل وپنج سکهٔ زر به شوهرخواهرم فروختم.»

«خواهش می کنم ، بی‌آنکه به خدمتگزارانم اهـانت کنید، فـوراً بگویید مطلبتان چه بود. نمی‌دانیدکه این‌قدرت را دارم‌که هرکسی را درجهان وادارکنم که درست مطابق میل من رفتارکند؟»

«مطلبی نیست‌که از شنیدن آن خوشحال شوید.»

«بگویید.»

www.bookhama.com

«هرطور میل شما است. آمدم بگویم که کشتن جملوس، بینوای من جنایتی ناعادلانه و پلید بود و می‌خواهم از کلیه افتخاراتی که از دستهای شرارت‌بار شما دریافت کرده‌ام چشم‌پوشی کنم.»

کالیگولا خندید و به مارکو گفت: «فکر می‌کنم بهترین کاری که این بانوی پیر اکنون می‌تواند انجام دهد این است که به خانه برود و از یکی از شراب‌اندازهایش یك چاقوی هرس قرض کند و با آن تارهای صوتی خود را ببرد.»

مارکو گفت: «من نیز همیشه از این گونه سفارشها به مادر بزرگ خودم می‌کنم، اما آن عجوزهٔ پیر از گوش کردن به آن خودداری می‌کند.»

مادرم به دیدارم آمد و گفت: «کلودیوس، اکنون می‌خواهم خودرا بکشم. تو مراقبت خواهی کرد که همهٔ کارهایم مرتب باشد. چندبدهی کوچك دارم؛ آنها را به‌مرتع بپرداز. باخدمهٔ خانه‌ام مهربان باش؛ همهٔ آنها کارگرانی وفادار بوده‌اند. متأسفم که دخترك کوچکت اکنون کسی را نخواهد داشت که از او مراقبت کند؛ فکر می‌کنم بهتر است دوباره ازدواج کنی تا همسرت برایش مادری کند. بچهٔ خوبی‌است.»

گفتم: «چه می‌گویید مادر! خودتانرا بکشید؟ چرا؟ آه، این کاررا نکنید!»

لبخند تلخی زد. «زندگی من از آن خودم است، این‌طور نیست؟ و چرا باید مرا از این کار بازداری؟ مطمئناً برایم دلتنگی نخواهی کرد، این‌طور نیست؟»

گفتم: «شما مادرم هستید، انسان فقط یك مادر دارد.»

«از اینکه اینقدر با وظیفه‌شناسی صحبت می‌کنی تعجب می‌کنم. من برای تو مادری چندان محبوب نبودم. چطور ممکن بود چنان‌انتظاری از من داشت؟ تو همیشه مایهٔ نومیدی بسیارمن بودی ـ موجودی بیمار، رنجور، بزدل، وکند ذهن بودی. باری، خدایان مرا به خاطر غفلت نسبت به تو بخوبی مجازات کرده‌اند. پسر شایسته‌ام جرمانیکوس به قتل رسید، و نوه‌های بینوایم نرو و دروسوس و جملوس به قتل رسیدند، و دخترم لی‌ویلا به خاطر بدکاری‌اش، بدکاری نفرت‌انگیزش، با دست خودم مجازات شد ـ این بدترین دردی بود که تحمل کردم، هیچ مادری بدتر از آن را تحمل نکرده است ـ و چهاردختر نوه‌ام همگی به‌راه بد رفتند، و این کالیگولای کثافت هرزه .... اما تو پس از او زنده خواهی ماند.

تصور می‌کنم که تو از توفان جهانی نوح هم جان بدر می‌بردی.» صدایش که نخست آرام بود، اوج گرفت و دوباره همان لحن خشمگین و سرزنش‌آمیز معمولی‌اش را پیدا کرد.

گفتم: «مادر، حتی درچنین‌موقعی نمی‌توانی با من به‌مهربانی صحبت کنی؟ آیا هرگز به عمد شما را رنجانده‌ام یا نافرمانی کرده‌ام؟»

اما گویی نمی‌شنید. تکرارکرد: «بخوبی مجازات شده‌ام.» و سپس گفت: «می‌خواهم تا پنج ساعت دیگر به خانه‌ام بیایی. تا آن موقع ترتیب کارهایم را خواهم داد. روی تو حساب می‌کنم که آخرین آیینهایم را به جای آوری. نمی‌خواهم نفس مرگ من بتو برسد. اگر به هنگام ورودت نمرده باشم دراتاق‌انتظار بمان تا خدمتکارم بریزئیس خبرت کند. در این تودیع خرابکاری به بار نیاوری: زیرا چنین کاری دقیقاً از تو برمی‌آید. دستورالعملهای کامل مراسم تشییع راکه نوشته‌ام خواهی یافت. تو صاحب عزا خواهی‌بود. نمی‌خواهم خطبهٔ ختم قرائت شود. به یاد داشته باش که دستم را ببری تاجداگانه دفن شود: زیرا این مرگ یك خودکشی‌است. نمی‌خواهم روی هیزمها عطربپاشند؛ غالباً این کار را می‌کنند اما کاری‌است جداً برخلاف‌قانون وهمیشه این کار را عملی بسیار مسرفانه می‌دانستم. پالاس را آزاد می‌کنم، بنابراین او دردستهٔ عزاکلاه آزادی برسرخواهدگذاشت، فراموش نکن. و فقط یك‌بار در زندگی بکوش یك مراسم رسمی را بدون اشتباه به پایان رسانی.» همین و والسلام؛ فقط یك «خداحافظی» رسمی. نه یومه‌ای، نه اشکی، نه دعای خیری. به عنوان پسری وظیفه‌شناس آخرین وصایای او را مو به مو انجام دادم. عجیب‌آنکه بردهٔ خودم پالاس را او آزادکرد. با بریزئیس‌نیزهمین کار راکرد.

چند روز بعد، کالیگولاکه از پنجرهٔ اتاق غذاخوری‌اش آتش انبوه هیزم مراسم سوزاندن جنازه مادرم را تماشا می‌کرد، به مارکو گفت می‌خواهم به تسو پاداش بدهم. پرافتخارترین مقام همهٔ امپراتوری را به‌تو می‌دهم. این مقامی است که طبق قاعده‌ای‌که اگوستوس به عنوان یك اصل کشوری وضع کرده است نباید در اختیار یك ماجراجو قرارگیرد. می‌خواهم تو را استاندار «مصر کنم.» مارکو خوشنود شد: در این ایام وی دقیقاً نمی‌دانست که در برابر کالیگولا چه وضعی

www.booknama.com

دارد، واگر به مصر می‌رفت درامان‌می‌بود، همان‌طور که کالیگولا گفته‌بود، چنین انتصابی بسیار مهم بود: استاندار مصر می‌توانست با قطع کردن تدارك غله رم را به قحطی بکشاند، و پادگان آن را می‌شد بـا منابع محلی تقویت کرد تا جایی که آنقدر بزرگ شود که آن استان را در برابر هرارتش مهاجمی کـه بتوان علیه آن اعزام داشت محافظت کند.

بدین‌ترتیب مارکو ازمقام فرماندهی گارد برکنارشد. کالیگولا تامدتی کسی را جانشین او نکرد، اما ترتیبی دادکه نه سرهنگ گردانهای گارد هرکدام به‌نوبت یك ماه فرماندهی کنند. وچنین اعلام کردکه در پایان این دوره وفادارترین ولایق‌ترین آنان به طور دائم به این مقام گمارده خواهد شد. اماکسی کـه پنهانی قول این مقام را به‌او داده بود سرهنگ گردانی بود که گاردکاخ را بنیان گذارده بود ــ و اوکسی جز همان کاسیوس کائریای دلیر نبود که اگر این داستان را با قدری دقت خوانده باشید ممکن نیست نام او را فراموش کـرده باشید ــ همان مردی که آن آلمانی را در آمفی‌تآتر کشت، همان مردی کـه گروهان خود را از کشتار ارتش واروس بازگرداند، وسپس آن مه پل را حفظ کرد؛ و نیز همان مردی که راه‌خود را درمیان متمردان در اردوگاه بن گشود و در آن صبح زودهنگامی که آگریپینا و دوستانش می‌باید باپای‌پیاده تحت حفاظت‌وی ازاردوگاه خارج می‌شدند کالیگولا را برشانه‌های‌خود سوارکرده بود. اکنون موهای کاسیوس سفید شده‌بود، بااینکه هنوز شصت سال نداشت، قدری خمیده بود، و دستهایش به خاطر تبی که اورا در آلمان تا سرحد مرگ برد می‌لرزید، اما هنوز شمشیرزنی شایسته بود و به عنوان دلیرترین مرد رم شهرت داشت. روزی یکی از سربازان گـارد دچار جنون شد و نیزه در دست درحیاط کاخ دیوانه‌وار برای کشتار به دویدن پرداخت. فکرمی‌کرد دارد شورشیان‌فرانسوی‌را می‌کشد. همه فرارکردند، مگر کاسیوس که گرچه مسلح نبود برجای ماند تا اینك مرد دیوانه به او یورش آورد، آنگاه باآرامش به دادن دستور میدان مشق پرداخت: «گروهان، ایست! سلاح برزمین!» ومردك دیوانه، که برای او اطاعت از این دستورها به صورت طبیعت ثانوی درآمده بود، ایستاد و نیزه‌اش را مستقیم روی زمین گذاشت. کاسیوس دوباره دستور داد: «گروهان، عقب‌گرد! بدو رو!» و بدین ترتیب او را خلع سلاح کرد. در آن موقع کاسیوس

نخستین فرمانده موقت‌گارد بود ودرهنگامی که‌مارکو به‌قصدمرگ تحت محاکمه قرارگرفته بود افراد گارد را تحت‌فرمان نگاه داشت.

زیرا انتصاب مارکو به‌استانداری مصر تنها نیرنگی ازجانب کالیگولا بود، همان گونه نیرنگی که تیبریوس باسیانوس بازی کرده بود. مارکو را به هنگامی که دراستیا به کشتی سوار شد دستگیر کردند واورا بازنجیر کشیدند وبه‌رم آوردند. مارکو متهم‌شد که موجبات مرگ آرونتیوس وشمار دیگری ازمردان وزنان‌بیگناه‌را فراهم آورده است. کالیگولا به‌این اتهام جرم دیگری راهم افزود، وآن این بود که مارکو مرتکب فوادی شده، و کوشیده است کالیگولا را گرفتار عشق همسر خودسازد ــ وسوسه‌ای که، تصدیق می‌کند، درآن‌بی‌تجربگی جوانی چیزی‌نمانده بود که‌خودرا بدان تسلیم کند. مارکو وانیا هردووادار به‌خودکشی شدند. درشگفت شدم که چه‌آسان خود را ازشرمارکو آسوده کرد.

یك‌روز کالیگولا به‌عنوان کاهن‌اعظم برای انجام تشریفات ازدواجـی میان یکی‌از مردان خاندان پیزو وزنی به نام ارستیلا[1] بمجلس آنان رفته بود. تمایلـی نسبت‌به ارستیلا پیداکرد، هنگامی که تشریفات پایان یافت و بیشترمجبای بزرگ رم درجشن ازدواج گردآمدند، وبه‌طوری که دراین‌گونه مراسم معمول است‌بسیار شادمانی می‌کردند، ناگهان داماد را صدازد: «آهای، شما، آقا، بوسیدن آنزن را بس کنید! اوزن من است.» سپس برخاست، ودرمیان سکوت شگفت‌زده‌ای که برقرارشد، به‌افراد گاردستور داد ارستیلا را گرفتند وبه‌کاخ آوردند. هیچ‌کس جرأت نکرد اعتراض کند. روزبعد باارستیلا ازدواج کرد: شوهـرش را وادار کردند تادرمراسم شرکت کند و از او دست بکشد. نامه‌ای بمسانوشت واطلاع دادکه مراسم ازدواجی به شیوهٔ رمولوس واگوستوس برگزارکرده است ــ گمان می‌کنم اشارهٔ اوبه‌تجاوزرمولوس به‌زنان سابین وازدواج اگوستوس بامادربزرگم بود (درحالی که پدربزرگم حضور داشت).

درظرف دوماه ارستیلا را طلاق‌داد. ووی وهمچنین شوهـرسابقش را بـه بهانه‌اینکه تارویش را برمی‌گرداند مرتکب زنا می‌شوند تبعید کـرد. ارستیلارا به اسپانیا وشوهرسابقش را به رودس فرستاد. به‌آن مرد تنها اجازه دادند که ده برده

1- Oreatilla

www.bookhama.com

همراه داشته باشد: هنگامی که تقاضا کرد که به‌عنوان لطف اجازه‌یابد که شمار آنان را دوبرابر کند کالیگولا گفت: «هرچندتا که می‌خواهی‌ببر، اما برای هر برده اضافی باید یك سرباز اضافی از تو نگهبانی کند.»

دروسیلا مرد . نزد شعور خـود مطمئن هستم کـه کالیگولا او را کشت، اما مدرکی ندارم. شنیده‌ام که در این زمان هرگاه زنی را می‌بوسید می‌گفت:

«چه گردن سفید و دلربایی است، فقط کافی است دستوربدهم، وبایك‌ضربه! ازبیخ بریده خواهد شد.» اگر آن گردن به‌گونه‌ای‌خاص سفید و دلربا بودگـاهی نمی‌توانست دربرابر وسوسهٔ دستوردادن و ملاحظهٔاینکه لاف‌زدنش بی‌پایه نیست مقاومت کند. درمورد دروسیلا گمان می‌کنم که ضربه را خودش وارد کرده باشد. به هرتقدیر به‌هیچ کس اجازه داده نشد که‌کالبد اورا ببیند. اعلام داشت که وی در اثر سل مرده است و برایش مراسم تشییع‌جنازه‌ای فوق‌العاده مفصل برگزار کرد. دروسیلا با نام پانته‌آ[1] الهه شد و برایش پـرستشگاههامی بنا شد، و مردان و زنان نجیب‌زاده به‌کاهنی او گمارده شدند، و به‌افتخارش جشن سالانهٔ بزرگی برقرارشد که ازهرجشن دیگری درتقویم باشکوه‌تربود. مردی به‌خاطرآنکه خواب دیده‌بود بود روح‌وی دربهشت به‌حضور اگوستوس باریافته‌است ۱۰،۰۰۰ سکهٔ زر دریافت کرد. درطی روزهایی که به‌دستور کالیگولا به افتخار وی عزای عمومی اعلان شده بود، خندیدن، آوازخواندن،ریش‌تراشیدن، به‌گرمابه‌رفتن، وحتی‌شام نزدخانواده خوردن‌گناهی کبیره محسوب می‌شد. دادگاهها تعطیل‌بودند، هیچ مراسم‌ازدواجی برگزارنشد، سربازان تمرینهای نظامی انجام ندادند.کالیگولا دستورداد مردی را به‌خاطرآنکه درخیابانها آب‌گرم فروخته بود، و دیگری را به‌خاطرآنکه تیغهایی‌را به‌معرض فروش‌گذاشته بود اعدام کردند. افسردگی حاصله بقدری ژرف وگسترده بود که خودش نمی‌توانست آن‌را تحمل کند (یاشاید احساس پشیمانی بوده‌است)، لذا یك‌شب‌درحالی که‌فقط یك‌گارد احترام همراهش‌بود راهی‌سفربه‌سوی‌سیراکوز شد. کالیگولا در آنجا کاری‌نداشت، بلکه‌این‌سفر یك‌گریز بود.هنوز از‌سیسیا نگذشته بود که اتفاقاً کوه اتنا[2] در حال فورانی خفیف بود. دیدن آن منظره چنان وی را ترساند که فوراً بازگشت. هنگامی که دوباره به‌رم رسید باردیگر کارها را به‌روال

1- Panthea 2- Etna

عادی بازگرداند، خصوصاً جنگ شمشیر، مسابقه‌های ارابه‌رانی، وشکارحیوانات وحشی را ازسرگرفت. ناگهان به‌یاد آورد آن‌کسانی کـه درطی بیماری وی جان خود را نذر سلامت وی کرده بودند هنوز اقدام به‌خودکشی نکرده‌بودند؛ وآنان را به‌این کار وادار کرد. این کار را نه‌فقط ازروی اصول‌کلی برای بازداشتن آنان ازگناه پیمان‌شکنی انجام داد، بلکه بیشتر ازآن‌جهت بود که مرگ را از انصراف از معامله‌ای که آنان روی وی انجام داده بودند بازدارد.

چند روزبعد به هنگام ناهار در حالی کـه تقریباً مست بودم، اتفاقاً به‌عنوان کردن قانون‌وراثت زیبایی زنانه پرداختم، وبااستناد به نمونه‌های ادعایی‌خودگفتم که وراثت زیبایی معمولاً یك نسل را به جـا می‌گذارد، و از مادربزرگ به نوه می‌رسد. متأسفانه سخنان خودرا بااین‌گفته به‌پایان‌بردم: «زیباترین زن رم به‌هنگام پسربچگی من اینك دوباره پیدا شده است ، جزء جزء چهره و جزء جزء اعضا، درست همانند مادربزرگش‌است ونامش لولیا[1] ، همسر استاندار فعلی‌یونان‌است. به عقیدهٔ من،گذشته از تنها یك استثنا درمورد بانوی مشخصی، که‌چون دراین‌اتاق حضور دارند نام ایشان را نمی‌برم، لولیا زیباترین زن زنده درحال حاضر است.» آن استثنا را صرفاً از روی تدبیر وزیرکی‌گفتم. لولیا بسیار زیباتر از برادرزاده‌ام آگریپینیلا یا لزبیا، یا هرکدام از دیگر افراد آن جمع بود: صرفاً یك روز متوجه بی‌نقص‌بودن او شدم و به یاد آوردم که به هنگام پسربچگی نیز دقیقاً همین دید را نسبت به مادربزرگش داشتم. کالیگولا به موضوع علاقه‌مند شد و دربارهٔ لولیا از من پرسش کرد. متوجه نشدم کـه زیادی سخن‌گفته‌ام، و باز بیشترگفتم . آن شب کالیگولا نامه‌ای به‌شوهر لولیا نوشت وگفت که به رم بازگردد تاافتخاربرجسته‌ای دریافت کند. معلوم‌شد افتخار برجسته طلاق لولیا و ازدواج وی با امپراتوراست.

اظهارنظر اتفاقی دیگری که درهمین‌ایام به‌هنگام ناهارکردم اثری‌خبرمنتظره بر کالیگولا گذاشت. شخصی اشاره بـه صرع کرد و من گفتم که به موجب مدارك کارتازی هانیبال مصروع بوده است، واینکه اسکندر ویولیوس سزار هردو به‌این بیماری مبتلا بوده‌اند ، و ظاهراً ایـن بیماری همراهی تقریباً اجتناب‌ناپذیری با نبوغ عالی نظامی دارد. کالیگولا گوشش را به‌این حرف تیزکرد، و چند روز بعد

1- Lollia

www.booknama.com

تقلید بسیارخوبی از حمله صرع را به نمایش گذاشت، و کف مجلس سنا به زمین افتاد و درحالی که با صدای بلند فریاد می‌کشید لبهایش از کف سفید شده بودند ــ که احتمالاً کف صابون بود.

هنوز مردم رم به قدر کافی خوشبخت بودند. کالیگولا با برگزاری نمایشهای تآتری وجنگهای شمشیر وشکارهای وحوش ومسابقه‌های ارابه‌رانی وپرتاب هدیه وبخشش ازسکوی خطابه یاازپنجره‌های فوقانی کاخ به شاد وخوش کردن اوقاتشان ادامه می‌داد. آنان به اینکه او چه ازدواجهایی را منعقد یا فسخ می‌کرد، یاکدام درباریها را می‌کشت اهمیتی نمی‌دادند. کالیگولا تاوقتی که همهٔ صندلیها، درتآتر یاسیرك اشغال‌نمی‌شدند وهمهٔ راهروها از ازدحام انباشته نمی‌شدند خشنودنمی‌شد؛ ازاین‌رو هروقت برنامه‌ای باید اجرامی‌شد همهٔ دادخواهیها را به‌تأخیرمی‌انداخت وهمهٔ عزاداریها را معلق می‌کرد تا به هیچ‌کس بهانه‌ای برای عدم حضور ندهد. ابتکارهای متعدد دیگری هم داشت. به مردم اجازه می‌داد بالشهایی همراه‌بیاورند که روی آنها بنشینند، و در هوای گرم کلاه حصیری به سر بگذارند، و پا برهنه بیایند ــ حتی به سناتورها، که باید سرمشق سخت‌گیری و وقار می‌بودند، چنین اجازه‌ای داده بود.

هنگامی که سرانجام توانستم برای نخستین‌بار درطول تقریباً یك‌سال برای چند روزی به‌کاپوآ بروم، تقریباً نخستین چیزی که کالپورنیا از من پرسید این بود: «در خزانهٔ شخصی از آن بیست میلیون چقدر باقی مانده است، کلودیوس؟»

«گمان می‌کنم کمتر از پنج میلیون. اما او قایقهای تفریحی بسا چوب سرو ساخته و آنها را زراندود و جواهرنشان کرده و در آنها گرمابه‌ها و گلخانه‌هایی تعبیه کرده است، وکار بنای شصت پرستشگاه تازه را آغاز کرده است و از حفر کانالی درگردنهٔ کورنیث[1] سخن می‌گوید. باگلاب سنبل وروغن بنفشه حمام می‌کند. دو روز پیش به اتیکوس، ارابه‌ران سبز چمنی، به خاطر برنده‌شدن در یك مسابقه با رقابت نزدیك بیست هزارسکهٔ زر هدیه کرد.»

«آیا سبزچمنی همیشه می‌برد؟»

«همیشه. یا تقریباً همیشه. اتفاقاً روزی سرخ اول شد ومردم بشدت تشویقش

1- Cornith

کردند. از یك‌نواختی برنده‌شدن سبزچمنی خسته شده بودند. امپراتور خشمگین شد. روز بعد ارابه‌ران سرخ و اعضای گروه برنده‌اش همگی مرده بودند. به‌آنها زهر خورانده بودند. پیش از آن نیز از این‌گونه اتفاقها رخ داده بود.»

«کلودیوس بینوای من، سال آینده در همین‌وقت اوضاع به زیان تو خواهد بود. باری. آیا می‌خواهی به حسابهایت برسی؟ همان‌طور که برایت نوشتم، سال بدی بوده است. آن‌مرگ ومیرگاوهای ارزنده، و دزدیهای چپ وراست‌برده‌ها، وسوختن خرمن‌غله. دوهزارسکهٔ زر پایبشترکسرآورده‌ای. تقصیر مباشرهم‌نیست. او کمال‌کوشش خود را می‌کند ودست‌کم درستکار است. این اتفاقات برای این رخ می‌دهدکه شما اینجا نیستید تا برکارها نظارت داشته باشید.»

گفتم: «کاری از دستم ساخته نیست. صادقانه بگویم، این روزها بیشتر نگران جان خود هستم، تا نگران پول.»

«آیا با تو بدرفتاری می‌شود؟»

«بله. تمام‌وقت مرا دست می‌اندازند. این وضع را دوست‌ندارم. امپراتور شکنجه‌گر اصلی من است.»

«با تو چکار می‌کنند؟»

«آه، آزارهای‌شوخی‌آمیز. دامهای فریبنده باسطلهای‌آب آویزان دربالای در. انداختن قورباغه در بسترم. یا آن امردهای نفرت‌انگیز با بوی صمغ مر؛ و می‌دانی‌که چقدر از قورباغه‌ها و امردان بیزارم. اگراتفاقاً پس ازناهارچرتی بزنم به من هستهٔ خرما می‌پرانند یاکفش به دستهایم می‌بندند یا زنگ اخطار آتش را کنارگوشم به صدا درمی‌آورند. و هرگز برای هیچ‌کاری فرصت ندارم. اگو هم شروع کنم شیشهٔ مرکبم را روی آن برمی‌گردانند، و هیچ‌وقت صحتانم را جدی نمی‌گیرند.»

«آیا تو تنها آماج دست‌انداختن آنها هستی؟»

«تنها آماج مطلوب و موردتوجه آنها هستم. آماج رسمی.»

«کلودیوس، تو خوشبخت‌تر از آن هستی که‌گمان می‌کنی. موقعیت‌خودت را بشدت حفظ‌کن. اجازه نده‌کسی آن را غصب‌کند.»

«مقصودت چیست، دختر؟»

www.bookhaha.com

«مقصودم این است که مردم کسانی راکه آلت ریشخندشانند نمی‌کشند، به آنها ستم می‌کنند، آنها را می‌ترسانند، آنها را غارت و لخت می‌کنند، ولی آنان را نمی‌کشند.»

گفتم: «کالپورنیا، تو خیلی زیرک هستی. حال به حرفم گوش کن. من هنوز پول دارم. می‌خواهم برایت یك لباس ابریشمی و یك جعبهٔ زرین وسائل آرایش و یك بوزینه و یك بسته چوب دارچین بخرم.»

لبخند زد و گفت: «ترجیح می‌دهم هدیه‌ات نقد باشد. می‌خواستید چقدر بپردازید؟»

«درحدود هفتصد سکه.»

«خوب است. یکی از همین روزها به دستم خواهد رسید. سپاسگزارم، کلودیوس مهربان.»

هنگامی که به رم بازگشتم شنیدم که مسائلی در جویان بوده است. شبی کالیگولا از سر وصدای مردم ناراحت می‌شود. آنان کمی پیش‌از برآمدن‌خورشید دربرابر آمفی‌تآتر ازدحام‌کرده و یکدیگر را هل می‌دادند و زور می‌آوردند که به درهای ورودی نزدیکترشوند، تا پس از بازشدن درها بتوانند در ردیفهای جلوتر جایگاههای رایگان قرارگیرند و سر و صدای آنان از دور به‌گوش می‌رسید. گروهانی از افرادگارد را با چماق می‌فرستد تا نظم را برقرارکنند. افرادگارد از اینکه آنان را برای این کار از بسترهایشان بیرون کشیده بدخلق بودند و ازچپ و راست ضربه می‌زدند و تعدادی از مردم راکشتند، که از آن جمله تعدادی از شهروندان سرشناس بودند. کالیگولا برای نشان دادن ناخشنودی خود از اینکه خوابش در اثر هرج ومرج اولیه وهمچنین در اثر سر و صداهای خیلی بیشتری که مردم هنگام متفرق‌شدن در برابر حملهٔ چماقها ایجاد کرده بودند مختل شده بود، تا بعد از ظهر آن روز در آمفی‌تآتر حضورنیافت، وهمه در اثر انتظاروطولانی به خاطر وی خسته وهمچنین‌گرسنه شده‌بودند. هنگامی که سبزهای چمنی یك‌نمایش سوارکاری اجرا می‌کردند مردم آنها را هو و مسخره‌کردند. کالیگولا باعصبانیت از جایگاه خود جست و گفت: «ای‌کاش همه‌تان فقط یك گردن داشتید، تا آن را خرد می‌کردم!»

روز بعد قرار بود یك جنگ شمشیر و یك شکار حیوان وحشی برگزار شود. کالیگولا همهٔ ترتیبات از پیش تدارك شده را برهم زد و مجموعه‌ای از نگون‌بخت‌ترین حیواناتی را که می‌توانست در بازار همده‌فروشان خریداری کند به میدان فرستاد ـ شیرها و پلنگهای‌گر و خرسهای بیمار وگاوهای نر پیر وازکار‌افتاده، از آن‌قماش که به‌شهرهای‌بادگانی‌دورافتاده‌دراستانهامی‌فرستند که در آنجاها تماشاچیان شخصیتهای خاصی نیستند و شکارچیان تفننی هم تمایلی به حیواناتی که کیفیت خیلی‌خوب داشته باشند ندارند. شکارچیانی هم که کالیگولا جایگزین آنانی‌کرده بودکه اجراکنندگان قبلاً وعده داده بودند، باآن حیوانات‌جوربودند: چاق، با مفصلها خشك، و پیر حرفه‌ایهای ازنفس‌افتاده. شاید بعضی از آنها در دوران خود مردان قابلی بودند ـ یعنی در خصرطلایی اگوستوس. سپس جماعت به مسخره وهو کردن آنان پرداخت. و این همان چیزی بودکه کالیگولا انتظارش را داشت. افسرانش را برای دستگیری افرادی‌که بیشترازهمه سروصدا می‌کردند فرستاد و آنها را داخل میدان انداخت تا ببیند آیا خودشان بهتر از پس آن برمی‌آیند. شیرها وپلنگهای‌گر ونره‌گاوهای ازکار افتاده‌کار آنان را ساختند.

محبوبیت کالیگولا رو به افول نهاد. اینکه جماعت مردم همیشه به تعطیلی علاقه‌مند است مورد قبول همگان است، اما وقتی که تمام سال تبدیل به‌یك‌تعطیلی طولانی می‌شود، و هیچ‌کس وقت حضور درکارش را نمی‌یابد، و تفریح کردن اجباری‌می‌شود، آنگاه مطلب فرق‌می‌کند. مسابقه‌های ارابه‌رانی کسالت‌بار شدند. برای کالیگولاکه نسبت به تیمها و رانندگان سود و علاقهٔ شخصی داشت و حتی گاهی خودش کالسکه‌ای را می‌راند همه‌چیزخیلی‌خوب‌بود. دست به‌لگام وشلاق او بد نبود و ارابه‌رانان رقیب مراقب بودند که از وی نبرند. نمایشهای تآتری نیز تقریباً کسالت‌بار شدند. همهٔ نمایشنامه‌ها درنظرهمهٔ‌مردم به‌جز خبرگان بسیارشبیه هستند: یابه‌هرتقدیر برای من این‌طورهستند. کالیگولا خودرا یك‌خبره می‌پنداشت و همچنین از لحاظ عاطفی به آپلس، بازیگر بی‌فرهنگ نمایشهای تراژیك، که بسیاری از نمایشنامه‌هایی راکه بازی‌می‌کرد خودش می‌نوشت، علاقه‌مند بود، یك نمایشنامه‌که کالیگولا بویژه آن را می‌ستود ـ زیرا فکر و طرحش را او داده‌بود و آپلس به نوبهٔ خود آن را تدوین کرده بود ـ آنقدر تکرار و تکرار شدکه

www.booknama.com

دیگر همه از دیدن و شنیدن آن نفرت داشتند. علاقهٔ او نسبت به منستر[1]، رقاص اصلی بالههای اسطورهای که در آن زمان مرسوم بود حتی شدیدتر هم بود. و هربار که وی کاری را به‌نحو احسن انجام می‌داد کالیگولا وی‌را علناً در برابر تماشاگران می‌بوسید. یك‌بار درطی اجرای یك برنامه شهسواری شروع به سرفه کرد و نمی‌توانست آن را قطع کند، و سرانجام ناچار شد آنجا را ترك کند. سر و صداهایی که وی با فشار آوردن به زانوان مردم به هنگام عبور، و پوزش‌خواهی و سرفه و گشودن راهش از میان راهروهای شلوغ به سوی در خروجی ایجاد می‌کرد منستر را ناراحت کرد، و او در وسط یکی از برگزیده‌ترین رقصهایش که با نوای ملایم نی اجرا می‌شد برنامه‌اش را قطع کرد و منتظر ماند تا باردیگر همه درجاهای خود آرام بگیرند. کالیگولا از دست آن شهسوار خشمگین شد و دستور داد وی را به حضورش آوردند و او را با دستهای خود کتکی مفصل زد. سپس وی را به عنوان پیکی سریع همراه بانامهای مهر و موم شده برای پادشاه مراکش به‌سفر طنجه فرستاد. (پادشاه مراکش که از خویشاوندان من بود ــ مادرش خاله‌ام سلنه[2] دختر آنتونی از کلئوپاترا بود ــ از آن پیام بشدت متحیرشد و احساس کرد او را دست انداخته‌اند. پیام چنین بود: «لطفاً حامل را به رم بفرستید.») دیگر شهسواران از این واقعه بشدت رنجیدند: منستر تنها یك بردهٔ آزاد شده بود وهمچون یك‌سردار فاتح به خود باد می‌کرد. کسالیگولا نزد آپلس و منستر به طورخصوصی درسهای شیوهٔ سخنوری و رقص می‌آموخت و پس از چندی معمولاً به جای آنها روی صحنه ظاهرمی‌شد. گاهی پس‌از ادای خطابه‌ای دریك‌تراژدی برمی‌گشت وخطاب به آپلس درکنار صحنه فریاد می‌زد: «عالی بود، این‌طور نیست؟ خودت‌هم بهتر از این از عهده‌اش برنمی‌آمدی.» و پس از یکی دو رقص خوش‌حالت، خیز، و پرش دربالهٔ دستهٔ ارکستررا متوقف می‌کرد، ودستهایش را برای برقراری‌سکوت مطلق بلند می‌کرد، و سپس آن حرکات را بدون همراهی موسیقی دوباره ازسر می‌گرفت.

همان طورکه تیبریوس یك اژدهای خانگی داشت، کسالیگولا هم نریان محبوبی داشت. نام اصلی این اسب پرجلوس بود («یعنی خوکچه») اماکالیگولا

1- Mnester 2- Selene

این نام را به‌اندازهٔ کافی باشکوه نمی‌دانست و آن را «اینچیتاتوس» یعنی «بادپا» نامید. اینچیتاتوس هرگز مسابقه‌ای را نمی‌باخت و کالیگولا چنان بشدت‌شیفتهٔ آن بودکه نخست وی‌را شهروند رم وسپس سناتور کرد وسرانجام نامش رادرفهرست نامزدهایش برای مقام‌کنسولی چهارسال بعد منظور کرد وخانه وخدمتکارانی‌را در اختیار اینچیتاتوس قرارداد.

اسبش‌اتاق خوابی‌ازسنگ مرمرداشت وبوریای کاهی‌بزرگی‌بسترش بودکه هرروز آن را تجدیدمی‌کردند؛ همچنین آخوری از عاج، وسطلی زرین داشت‌که ازآن آب می‌نوشید، وبردیوارها نقاشیهایی ازهنرمندان نامدار آویخته بودند: پس ازبرنده شدن درهر مسابقه‌ازاو دعوت می‌شدکه شام را باماصرف کند، اماپیمانه‌ای جو را به‌ماهی‌وگرشتی که‌همواره کالیگولا بموی تعارف می‌کرد ترجیح می‌داد.ما ناچاربودیم بیش‌ازبیست‌بار به‌سلامتی وی بنوشیم.

پول باشتاب هرچه‌بیشتر ازدست می‌رفت وسرانجام کالیگولا برآن شدکه صرفه‌جویی کند. مثلاً روزی گفت، «چه فایده‌ای دارد اشخاص را به خاطر جعل کردن ودزدی وبرهم‌زدن‌نظم به‌زندان بیندازیم؟ آنان درآنجا خوش نیستند وتغذیه ونگهبانی‌آنان نیز برای من هزینه‌ای‌گزاف دارد؛ بااین حال اگر قراربا‌شدآزادشان بگذارم فقط کارمجرمانهٔ خود را ازسرخواهند گرفت. امروز اززندان بازدید و این موضوع را بررسی می‌کنم.» همین‌کار راهم‌کرد. کسانی راکه مجرمین‌سرسخت می‌پنداشت دستچین‌وآنان‌را اعدام‌کرد. کالبدهای آنان را شقه کردند وبه‌عنوان گرشت صرف خوراك وحوشی کردندکه درآمفی‌تـآتر درانتظار کشته‌شدن بـه‌سر می‌بردند: که بااین‌کار صرفه جویی مضاعف می‌شد. اکنون هرماهه بازدید زندان راانجام می‌داد. جرائم کمی کاهش یافتند. روزی خزانه‌دارش کالیستوس[1] گزارش دادکه تنهایك میلیون‌سکهٔ زر درخزانه وتنهانیم میلیون درگنجینهٔ شخصی باقی‌مانده است. کالیگولا دریافت‌که صرفه‌جویی کافی‌نیست: باید درآمد راافزایش‌می‌داد. بنابراین نخست به‌فروش مقامهای کاهنی وکلانتری وانحصارات پرداخت، واین کارمبلغی‌گزاف نصیبش کرد، اماکافی نبود؛ وسپس، همان‌طور که کالپورنیـا

1- Callistus

www.bookfalia.com

پیش‌بینی کرده بود ، به‌استفاده از خبرکشان برای متهم‌کردن ثروتمندان به جرائم واقعی یاخیالی پرداخت، تادارایی‌های آنان را بگیرد . از هنگامی که امپراتورشده بود محکومیت اعدام به‌عنوان خیانت را لغو کرده بود ، اما جرائم بسیار دیگری بودند که مجازات مرگ داشتند.

کالیگولاآیین نخستین گروه محکومیتهایش‌راهمره بانمایش باشکوه‌وبزه‌ای ازشکار وحوش برگزار کرد . اما جمعیت خلق وخویی تهدیـد آمیزداشتند . هـو می کردند وجیغ می کشیدند وازبذل توجه به آیین محاکمه خودداری می کردند . سپس درآن سوی آمفی‌تآتر ازجایگاه رئیس که کالیگولا درآن نشسته بود فریادی برخاست : «خبرکشان راتسلیم کنید !خبرکشان را تسلیم کنید !» کالیگولابرخاست تافرمان سکوت دهد ، اما باجیغ‌وداد درمانده‌اش کردند . افراد گارد را باچماق‌به قسمتی که سروصدادرآنجابلندتربود فرستاد وآنان محکم برسرچندنفری کوبیدند، اما این‌کار دوباره موجب سروصدای خشن‌تری درجاهـای دیگرشد . کـالیگولا نگران شد . باشتاب آمفی‌تآتر را ترک کرد ، وازمن‌خواست که جای ریاست را از اونحویل بگیرم . ازاین کار به‌هیچ‌وجه استقبال نکردم ، اما هنگامی که برخاستم تا سخن بگویم‌ومردم‌باکمال‌ادب به‌سخنانم گوش فرادادند وحتی فریاد زدند«فلیچیتر» که یعنی «بخت یارت باد!»احساس آسایش کردم . صدای من قوی‌نیست .صدای کالیگولا بسیار قوی بود : می‌توانست صدای خود را ازیك گوشهٔ میدان مارس‌بـه گوشهٔ دیگرآن برساند . من ناچار بودم کمی را بیابم که پس ازمـن سخنانـم را تکرارکند . منستر داوطلب شد ، ومرجب شدکه سخنانـم بسیار بهتر ازآنچه‌که بودند به‌نظرآید .

اعلام داشتم که متأسفانه امپراتور برای امرکشوری مهمی احضارشده است. این سخن موجب خندهٔهمگان شد ؛ منستر حرکت زیبایی کـرد کـه نشان دهنده اهمیت وفوریت این امرکشوری بود. سپس گفتم که وظایف ریاست به‌من بینوای نا قابل محول‌گردیده است. منستر باباالاانداختن شانه‌ها وخم‌کردن مختصرانگشتها درحالی که انگشت نشانه‌اش را به‌گیجگاه خود گذارده بود این سخن را به‌وجهی عالی بیان‌کرد . سپس گفتم : «دوستان ، اکنون بگذارید مسابقه‌ها را ادامه دهیم.» اما فوراً فریاد دوباره برخاست، «خبرکشان را تسلیم کنید!» اما من پرسشی کردم

ومنستر آن را باعلاقه تکرارکرد : «واگر امپراتور باتسلیم آنان موافقت کند، آنوقت چه؟ آیاکسی علیه آنان خبرکشی خواهدکرد؟» پاسخی داده‌نشد اما همهمهٔ مبهمی برخاست. سؤال‌دیگری مطرح کردم. ازآنها پرسیدم که‌جرم کدام‌یك بدتراست ـ یك خبرکش؟ یا یك خبرکش علیه یك خبرکش؟ یایك خبرکش علیه یك‌خبرکش علیه یك خبرکش؟گفتم کـه هرچه این لغزش را دورتر بریم زشت‌تر می‌شود ، و مردمان بیشتری را آلوده می کند. بهترین سیاست این است که کاری نکنیم که به خبرکشان بهانه‌ای برای‌عمل داده‌نشود. گفتم که اگر همه پادرستکاری‌کامل زندگی کنند، پرورش ملعون که نیاز به تغذیه دارد، همچون موش در آشپزخانهٔ بینوایان، نابود خواهد شد. هرگز نمی‌توانید باورکنید که از این لطیفه چه خروش خنده‌ای درگرفت ، لطیفه هرچه ساده‌تر و احمقانه‌تر بـاشد بیشتر مورد توجه یك جماعت بزرگ قرارمی‌گیرد. (بزرگترین تشویق وکف‌زدنی که‌تاکنون به‌خاطرنقل‌لطیفه‌ای نسبت به من ابراز شده است هنگامی بودکه اتفاقاً درغیاب‌کالیگولا ریاست را در سیرك برعهده داشتم. مردم با عصبانیت سراغ شمشیرزنی به‌نام کبوتررا می‌گرفتند که قبلاً وعدهٔ اجرای برنامه‌اش را داده بودند اما وی حضور نیافته بود، بنابراین گفتم، «دوستان، شکیبا بـاشید! نخست‌کبوترتان را بگیرید و بعد پر و بالش را بچینید!» درحالی که‌آن‌شوخیهای‌من که واقعاً ارزش لطیفه وبذله‌گویی‌دارد نزدآنان کاملاً حرام می‌شود و به هدر می‌رود.)

تکرارکردم، «دوستان، بگذارید بازیها را ادامه دهیم.» و این‌بار فریاد زدن متوقف‌شد. مسابقه‌ها خیلی‌خوب ازآب درآمدند. دوشمشیرباز یافروکردن‌همزمان شمشیرهایشان در شکم یکدیگر، که اتفاقی بسیار نادر می‌باشد، یکدیگر راکشتند. دستور دادم سلاحهای آنـان را نزد من آوردند و دستور دادم از آنها چاقوهای کرچکی‌ساختند؛ این‌گونه چاقوها مؤثرترین افسونهای شناخته‌شده برای استفاده به هنگام حمله‌های صرع هستند. کالیگولا از این هدیه خوشنود می‌شد ـ به شرط آنکه مرا به‌خاطرساکت کردن جمعیتی که خود ازعهدهٔ آنان برنیامده‌بودمی‌بخشید. زیرا چنان ترسی او را درگرفته بودکه به بیرون رم رانده و باشتاب هرچه تمام‌تر به جانب آنتیوم رفته بود؛ و تا چندین روز پیدایش نشد.

اوضاع خوب از آب درآمد. از چاقوهای کوچك که به‌وی فرصت می‌داد

www.bookfarsi.com

شکوه بیماری‌اش را توسعه بخشد خشنود شد ؛ و هنگامی که پرسید در آمفی‌تآتر چه اتفاقی افتاده است گفتم که به‌جمعیت هشدار داده بودم که اگر از عدم وفاداری و ناسپاسی خود توبه نکنند وی چه بر سرشان خواهد آورد . و گفتم که آنان سپس فریادهای سرکشی خود را به شیون و زاری از ترس و گناه تبدیل کرده و تقاضای بخشش کرده بودند. گفت : «بله ، بـا آنها زیادی ملایم بوده‌ام . اکنون برآنم که یک بند انگشت هم تسلیم نشوم . از این‌پس شعار«سخت‌گیری استوار» خواهد بود.» و برای اینکه برسر این تصمیم بماند، اکنون هرروز صبح دربرابر آینه در اتاق خوابش به تمرین اخم و گرفتن قیافه‌های ترسناک می‌پرداخت و در گرمابهٔ خصوصی‌اش ، کـه پژواکی مناسب داشت ، فریادهای دهشتناک سر می‌داد.

از او پرسیدم: «چرا خدایی خود را آشکارنمی کنی؟ این کار آنان‌را بیش از هرچیز دیگر دچار ترس و هیبت خواهد کرد.»

پاسخ داد : «هنوز چند کار دیگر هست که باید در ظاهر مبدل انسانی خود انجام دهم.»

نخستین کار او در این زمینه آن بود که به همهٔ بندرسالاران درسراسر ایتالیا و سیسیل دستور داد همه شناورهایی را کـه ظرفیت آنها از حد معینی بیشتر بود بازداشت کردند ، محمولهٔ آنها را در انبارهای گمرگی گذاردند ، و آنها را خالی تحت نگهبانی کشتیهای جنگی به‌خلیج ناپل فرستادند، هیچ‌کس معنی این‌دستور را درک نکرد. گمان می‌رفت که درنظر دارد بریتانیا را اشغال کند واین شناورها را برای ترابری می‌خواهد. اما چنین چیزی نبود. کالیگولا صرفاً می‌خواست آن گفتهٔ تراسیلوس را ثابت کند، که‌گفته بود امکان امپراتورشدنش از اینکه اسبی را در عرض خلیج بائیا سواره براند بیشتر نیست. در حدود ۴۰۰ کشتی گردآورد که ۱۰۰۰ فـروند آن را ویژهٔ این کار ساخته بودنـد ، و آنها در عرض خلیج لنگر انداختند ، لبه به‌لبه در دو ردیف از لنگرگاههـای پوتئولی[1] تا ویلایش در بائولی[2] . دماغهٔ کشتیها به طرف بیرون ، و پشت کشتیها متصل بـه یکدیگر بود . پشت کشتیها بیش از اندازهٔ مورد نظر وی برآمده بـودند ، بنابراین دستور داد

1- Puteoli 2- Bauli

آنهارا بریدند و مسطح کردند، سکوی استقرار سکاندار ونقش پیکرهٔ رأس کشتیها را اره‌کردند ، و اره‌کردن آن پیکره‌ها جـاشوان را بسیار ناخشنود کرد زیرا آن پیکره‌ها نگهبانان الهی کشتیها هستند. سپس آن خط دو ردیفه را درعرض تخته‌کوبی کردند و روی تخته‌ها خاک ریختند و خاکها را آب پاشیدند ؛ کوبیدند و تسطیح کردند ؛ و نتیجه‌کار جاده‌ای پهن و محکم بود ، که از این سر تا آن سر ۶۰۰۰ پا طول داشت . هنگامی که کشتی‌های بیشتری ، تازه از سفرهای خاوری بازگشتند ، آنها را به یکدیگر بست و پنج جزیره به وجود آورد کـه از یکدیگر ۱۰۰۰ پا فاصله داشتند و آنها را به آن جاده متصل کرد . دستور داد دکانهایی در سراسر آن راه ساختند و رئیسان محـلات رم آنها را در ظرف ده روز ازکالاهـا انباشتند و متصدیانی در آنهـا گماردند . یک سیستم آب آشامیدنی در آنجـا ایجادکرد و باغچه‌هایی به‌وجود آورد. آن جزیره‌ها را نیز به دهکده‌هایی تبدیل کرد.

خوشبختانه در تمام مدت این آماده سازی دریا همچون یخ ساکن و آرام بود. هنگامی که همه‌چیز آماده شد جوشن اسکندررا برتن کرد (اگوستوس ارزش آن را نداشت که انگشتری اسکندر را به دست کند، اما کالیگولا جوشن او راهم پوشید) و روی آن خرقه‌ای ارغوانی پوشید که زردوزی جـواهرنشان داشت ؛ سپس شمشیر یـولیوس سزار و تبرزیـن جنگی مشهور رومولوس و سپر مشهور آتیناس راکه درکاپیتول نگاهداری می‌شدند (و به عقیدهٔ من هردو مجعول‌هستند، اما همین جعلیها چنان قـدیمی هستند کـه بایـد عملاً آنها را اصیل دانست) در اختیارگرفت و تاجی از برگهای بلوط برسرگذاشت . پس از تقدیم یك قربانی به نذر شجاعت برای نپتون[1] ـ که یك خوک آبی بود زیرا حیوانی آبی خاکی‌است ـ وحیواندیگری، که یك طاووس بود، وآن را قربانی حسد کرد تا، به‌قول‌خودش، هیچ‌یك ازخدایان براو رشک نبرند، بر اینچیتاتوس سوارشد و از سمت بائولی چهار نعل ازآن پل‌گذشت . همهٔ اسواران گارد پشت سرش بودند و در پس آنها نیروی بزرگی از سواره نظام بودکه آنها را از فرانسه آورده بودند، پشت‌سرشان ۲۰۰۰۰ پیاده حرکت‌می‌کردند. هنگامی که به‌آخرین جزیره، درنزدیکی‌پوتئولی،

۱- Neptune : (در آیین رمی) خدای دریا، معادل یونانی پوزیدون. ـم.

www.bookhaha.com

رسید دستور داد شیپورچیها شیپور حمله زدند و با چنان شدتی به‌درون‌شهر تاخت که‌گویی دشمنی شکست‌خورده را پی می‌گرفت.

آن شب و بخش عمدهٔ روز بعد را در پوتئولی ماند، گویی ازخستگی نبرد می‌آسود. شبانگاه سوار بریك‌ارابهٔ پیروزی‌که چرخها وبدنه‌های آن‌را زراندود کرده بودند بازگشت. اینچیتاتومی و پنلوپهٔ مادیان را که‌کالیگولا آنان را طبق آیین به عقد ازدواج یکدیگر درآورده‌بود به مالبنده‌ای ارابه بسته بودند. کالیگولا همان لباسهای باشکوه پیشین را برتن داشت، جزاینکه به جای تاج برگ بلوط، تاجی ازبرگ‌غار برسرداشت. کاروانی دراز ازگاریها انباشته ازچیزهایی که‌گویی غنایم‌جنگی‌باشنددرپی‌اش بودند ـ اینها اثاثه‌وتندیسها وزینت‌آلاتی‌بودند که ازخانه‌های بازرگانان ثروتمند پوتئولی ربوده بودند. ازگروگانهایی کـه شاهان کوچك خاور به‌عنوان تضمین حسن رفتار خود فرستاده بودند و از اسیران بیگانه‌که بـه دستش افتاده‌بودند، درحالی که لباسهای ملی خودرا دربرداشتند و آنانرا به‌زنجیر کشیده بودند ، به عنوان اسیران جنگی استفاده می‌کرد . دوستانش بـا ارابه‌های آذین‌بندی‌شده، درحالی که خرقه‌های‌سوزن‌دوزی‌شده‌پوشیده‌وآوازهایی درستایش وی می‌خواندند در پی‌اش روان بودند. سپس نوبت سپاهیان می‌رسید، وسرانجام دسته‌ای متشکل از تقریباً ۲۰۰،۰۰۰ نفر از مردم کـه لباسهای روز تعطیل خود را پوشیده بودند. در دایرهٔ تپه‌ها گرداگرد خلیج آتش‌بازیهای بیشمار برافروختند، و یکایك سربازان وشهروندانی که درآن دسته حرکت می‌کردند مشعلهایی در دست داشتند. گمان می‌کنم که این گیراترین منظرهٔ نمایشی بود که جهان تاکنون به خود دیده است، و اطمینان دارم که بیمعنی‌ترین نمایشها بود. اما یکایك مردم چه‌لذتی ازآن بردند! آتشی ازهیزم‌کاج در دماغهٔ میزنوم در جنوب باختری افروختند که به طوری باشکوه زبانه می‌کشید. همین که‌کالیگولا به باثولی رسید دوباره پیاده شد و نیزهٔ سه شاخهٔ چنگال طلایی و ردای ارغوانی دیگرش را که روی آن ماهیها و دولفین‌های نقره‌ای نقش‌کرده بودند طلب‌کرد . سپس به بزرگترین سکو از پنج سکوی تفریحی که باچوب سرو ساخته بودند ودرسمت ساحلی پل درانتظارش‌بود وارد شد، و او را با آن‌سکو پـارو زنان به سوی جزیرهٔ میانی از پنج جزیره که بسیاربزرگتر از آنهای دیگربود بردند، و بیشتر سربازانش درکشتیهای جنگی به

دنبالش آمدند.

درآنجا پیاده شد، برفراز سکویی ابریشم‌آویز رفت ودرحالی که جماعات ازروی پل‌می‌گذشتند برایشان به‌سخنرانی و رجزخوانی‌پرداخت. نگهبانها مراقب بودند تامردم حرکت کنند، بنابراین هیچ کس بیش‌از چندجمله‌ای نمی‌شنید، مگر دوستانش که دراطراف سکو بودند ـ ومن نیز خودرا درمیان‌آنها یافته‌بودم ـ وهمچنین سربازانی که درنزدیکترین کشتی‌جنگی بودند و به‌آنان اجازهٔ پیاده‌شدن نداده‌بودند. ضمن سخنانش، نپتون راکه بی‌هیچ‌مبارزه‌ای اجازه داده‌بود به‌زنجیر کشیده شود ترسو نامید، وقول داد که، روزی بزودی، به این خدای پیر درس تند و تیزتری بدهد. (ظاهراً قربانی شفاعتی راکه تقدیم داشته بود فراموش کرده‌بود.) و درمورد شاهنشاه خشایارشا که زمانی به‌هنگام لشکرکشی بدسرانجامش به‌یونان یك‌بار برهلسپونت[1] پـل زده بود ، کالیگولا همچون هرچیزدیگری به‌اوخندید و گفت که پل‌مشهورخشایارشا فقط به‌اندازهٔ نیمی‌ازپل‌حاضرطول‌داشت وتقریباً به‌این استحکام نیزنبود. سپس اعلام‌داشت که درنظردارد به‌هرسوباز دوسکهٔ زربدهد که باآن به سلامت وی بیاشامند، و به‌هریك ازتودهٔ مردم نیز پنج سکهٔ سیم بپردازد.

فریادهای تشویق نیم‌ساعت به‌طول انجامید؛ که ظاهراً مایهٔ رضایت‌خاطروی شد. کالیگولا فریادها را خاموش‌کرد و دستورداد آن پول‌را درجا بپردازند. ناچار تمام دسته دوباره رژه رفتند وکیسه‌کیسه سکه می‌آوردند وخالی‌می‌کردند. پس‌از دوساعت موجودی پول پایان یافت وکالیگولا به دیرآمدگان نومید گفت که انتقام خود را از آزمندانی که زودتر آمده‌بودند بگیرند. البته این سخن جنگی رایگان را برانگیخت.

به‌دنبال آن یکی‌از برجسته‌ترین شبهای عیش ونوش وسرودخوانی واسب‌سواری و خشونت و خوش‌گذرانی که تاکنون نظیرنداشت برگزار شد. میگساری همواره‌گالیگولا را قدری موذی و آسیب‌رسان می‌کرد؛ و او پیشاپیش دیده‌وران

۱ـ Hellespont : در بنـاز داردانل با چاناکاله‌کـه ترکیهٔ اروپایی را در شبه جزیره گالیپولی از خاك آسیا جدا می‌کند و دریای مرمره را به دریای اژه متصل می‌کند . در این مکان خشایارشا شاهنشاه هخامنشی‌برای حمله به‌یونان پل‌زد وهنگامی که دریا توفانی شد دستور داد آن را به تازیانه بستند. ـ م.

www.bookfalia.com

و محافظان آلمانی‌اش به پیرامون جزیره یورش آورد و در طول راسنای دکانها مردم را به درون دریا هـل داد. آب چنان آرام بود که تنها سیاه مستان، معلولین، پیرها، و کودکان کوچك نتوانستند خود را نجات دهند. بیش از ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر غرق نشدند.

در حدود نیمه شب به یکی از جزیره‌های کوچکتر یورش دریایی کرد، پل آن را از هردوسو درهم شکست وسپس کشتیهای آن جزیره را یکی‌پس‌ازدیگری درهم کوبید تا اینکه سرنشینانی که راه آنسان را قطع کرده بود در محوطه بسیار کوچکی درمیان جزیره گرد آمدند. حمله نهایی به کشتی صاحب‌پرچم کـالیگولا تخصیص یافته‌بود. واو دربالای قسمت جلوی کشتی ایستاده‌بود ونیزهٔ سه‌شاخه‌اش را تاب می‌داد، و آنرا بربازماندگان فرود می‌آورد و آنان را ازپای درمی‌آورد. یکی از قربـانیان این نبرد دریایی برجسته‌ترین موجود دیـدنی دستهٔ رزهٔ پیروزی کالیگولا بود ــ یعنی الیزار، گروگان پارتی، که بلندقدترین انسان جهان‌بود. طول قد او بیش از یازده پـا بود. ولی به نسبت قامتش قوی نبود: صدایش همچون صدای شتر بود وطنینی ضعیف داشت، وتصورمی‌رفت که دچارضعف‌عقلانی‌باشد. او اصلاً یهودی بود. کالیگولا دستور داد پیکرش را پر ازکـاه کردند و برتنش جوشن و زره پوشاند و الیزار را پشت در اتاق خوابش ایستاند تـا هرگونه قاتل احتمالی را برماند.

فصل ۳۱

هزینه‌های این سرگرمی دو روزه خزانـهٔ کشور و گنجینهٔ شخصی را بکلی خشکاند. بدتر آنکه کالیگولا ،به‌جای بازگرداندن شناورهابه‌صاحبان‌وجاشوانشان، دستورداد خرابیهای آن‌پل‌راترمیم کردند وسپس به‌رم بازگشت وخود را به‌کارهای دیگر مشغول داشت. نپتون برای اثبات اینکه ترسونیست، توفانی سخت از سوی باختر به‌طرف پل‌گـیل‌داشت ودرحدود ۱۰۰۰ کشتی را غرق کرد. بیشتر کشتیهای دیگرلنگرهـای خود را گسستند و در بستر دریا به‌گل نشستند. در حدود ۲۰۰۰ کشتی بـر توفـان چیره شدند یـا آنها را به سلامت بـه ساحل کشاندنـد، امـا از دست رفتن بقیهٔ کشتیها موجب کمبود شدید کشتی برای حمل غـله از مصر و آفریقا شد، و لذا کمبود شدید غذایی در «شهر» پدید آمد. کالیگولا سوگندخورد که از نپتون انتقام بگیرد. راههای نوین پول در آوردنش بسیار زیـرکانه بود و موجب‌سرگرمی وتفریح‌همگان، مگر قربانیان ودوستان و وابستگان آنها، می‌شد. مثلاً، جوانانی‌را باجریمه‌ها ومصادره کردنهایش چنان بشدت بـه‌خود بـدهکار می‌کرد که بردهٔ وی می‌شدند، سپس آنان را به مدارس شمشیر بازی می‌فرستاد، هنگامی که آزموده می‌شدندآنان رابه‌آمفی‌تآتر می‌فرستاد تابه‌جنگ مرگ‌وزندگی

www.bookhaha.com

بپردازند . تنها هزینهٔ او برای این کار عبارت بود از تأمین غذا و مسکن : و چون آنان برده‌های وی بودند حق‌الزحمه‌ای دریافت نمی‌کردند . اگر کشته می‌شدند، پایان کارشان بود . اگر پیروز می‌شدند آنان را باحراج به کلانتر انسی می‌فروخت که کارشان برگزاری مسابقه‌های مشابه بود- و پولی فراوان به‌خاطر این امتیاز به‌دست آمد - یا آنها را به‌هر کس دیگری که مایل بود درمزایده شرکت کند می‌فروخت. کافی بود شرکت‌کنندگان درحراج صرفاً حرکاتی چون خاراندن سر یا دست مالیدن به‌بینی انجام می‌دادند ، و او چنین وانمود می‌کرد که آنان مبلغ مزایده را بالا برده‌اند و با این کار قیمتها را به‌میزانی احمقانه بالا می‌برد . بدین ترتیب تکانهای عصبی سرم مرا به‌گرفتاری بزرگی دچار کرد : سه‌شمشیرباز را که میانگین بهای هر کدام ۲۰۰۰ سکهٔ زر بود به‌من تحمیل کردند . اما من خوشبخت تر از کلانتری به نام آپونیوس بودم که درطی حراج به‌خواب رفت . کالیگولا شمشیربازانی را که ظاهراً هیچ کس علاقه‌ای به‌آنها نداشت به‌او فروخت ، و هربار که وی سرش را که روی سینه‌اش افتاده بود تکان می‌داد بهارا بالا می‌برد : هنگامی که بیدار شد دریافت که بابت سیزده شمشیربازی که به‌هیچ‌وجه کسی خواهان آنها نبود باید ۹۰۰۰۰ سکهٔ زر می‌پرداخت. یکی از شمشیربازانی که من خریده بودم بازیگر بسیار خوبی بود، اما کالیگولا روی باخت وی برسر مبلغی کلان با من شرط‌بندی کرد. هنگامی که روز نبرد فرا رسید وی بزحمت می‌توانست سرپا بایستد و بآسانی شکست خورد . معلوم است که کالیگولا درغذای وی دارو ریخته بود. بسیاری از ثروتمندان به‌این حراجها می‌آمدند و شتابانه پیشنهادهایی گزاف می‌دادند، اما این کار به‌خاطر این نبود که خواهان شمشیربازها باشند بلکه برای این بود که اگر اکنون سر کیسه هایشان را شل می‌کردند ، احتمال اینکه کالیگولا بعداً اتهامی به‌آنان وارد کند و هم‌جان و هم‌مال آنان را بستاند کمتر می‌شد.

در آن روز که شمشیر بازمن باخت اتفاق جالبی رخ‌داد . کالیگولا روی باخت پنج‌نفر نیزه‌دار و تورانداز که باهمین تعداد شکار کنندگان مسلح به‌شمشیر و سپر رویارویی می‌کردند برسر مبلغی گزاف با من شرط بندی کرد . به‌باخت ۱۰۰۰ سکهٔ زر که مرا به‌گروبندی برسر آن در برابر ۵۰۰۰ سکه گروبندی خودش وادار کرده بود نن‌درداده بودم ؛ زیرا همین که نبرد آغاز شد ملاحظه کردم که به‌تورانداز ان رشوه

داده‌اند تا نبرد را ببازند.

من کنار کالیگولا نشسته بودم و گفتم : «خوب، به‌نظر می‌رسد که شما احتمالاً برنده می‌شوید، اما عقیدهٔ من این است که آن تورانداز ان آن طور که باید و شاید کار نمی‌کنند.» شکار کنندگان تورانداز ان را که تسلیم شده بودند یکی یکی گرد آوردند و سرانجام هر پنج نفر آنان درحالی که چهره‌هایشان درمیان شنها قرار داشت و وی زمین افتاده و روی هر کدام شکارگری با شمشیر آخته ایستاده بود . تماشاگران به نشان اینکه آنان باید کشته شوند شستهای خود را رو به‌پایین گرفته بودند . کالیگولا به‌عنوان رئیس، حق‌داشت که به‌دلخواه خود چنین اجازه‌ای را بدهد یا ندهد. تصمیم خود را گرفت .

فریاد زد: «بکشیدشان ! آنها سعی نکردند که ببرند!» برای تورانداز ان ، که کالیگولا پنهانی به‌آنان قول داده بود که اگر خودشان را ببازانند جانشان در امان خواهد بود، بدبختی بزرگی پیش آمده بود، زیرا من تنها کسی نبودم که به‌زور روی آنان گروبندی کرده بودم- اگر آنان می‌باختند کالیگولا برندهٔ ۸۰۰۰۰ سکه می‌شد. باری ، یکی از آنان از اینکه فریب خورده بود چنان احساس دردناکی داشت که ناگهان با شکار گر خود گلاویز شد ، اورا واژگون کرد و توانست نیزهٔ سه‌شاخه و توری را که درهمان نزدیکی به‌زمین افتاده بود بردارد و بگریزد. باور کردنی نیست ، اما من سرانجام ۵۰۰۰ سکهٔ خودرا بردم ! آن تورانداز خشمگین نخست دوتن از شکار گران را که پشتشان به‌وی بود ، و به‌دنبال خلاص کردن قربانیان خود مشغول پاسخگویی به‌ابراز احساسات تماشاگران بودند، کشت، و سپس سه‌نفر دیگر را در حالی که درپی وی می‌دویدند ، و هر کدام به‌فاصلهٔ چندقدم پشت سر یکدیگر بودند، یکی پس از دیگری کشت. کالیگولا که آزرده شده بود گریست و اظهار داشت ، «آه، چه‌هیولایی! نگاه کن، با آن نیزهٔ ماهیگیری‌اش پنج شمشیرباز جوان خوش‌آتیه را کشته است!»

وقتی می‌گویم که ۵۰۰۰ سکه‌ام را بردم ، مقصودم این است که اگر به‌اندازهٔ کافی حضور ذهن نمی‌داشتم که گروبندی را باطل کنم ، آن مبلغ را می‌بردم ؛ و من گفتم : «اینکه یک نفر پنج‌نفر را بکشد نبردی عادلانه نیست.»

www.BOOKnama1.com

تااین تاریخ کالیگولا همواره ازتیبریوس به‌عنوان شخصی کاملاً پست و پلید نام‌می‌برد ودیگران را نیز به‌این کار تشویق می کرد . اما روزی واردسنا شد و سخنرانی مفصلی به‌ستایش ازوی ایراد کرد، وگفت که درموردوی‌بشدت‌سوءتفاهم شده است وهیچ کس نباید کلمه‌ای علیه‌وی سخن‌بگوید . «من‌به‌عنوان امپراتور اگرمایل باشم حق‌دارم ازاو انتقاد کنم، اما شماحق ندارید . درواقع شمابه‌خاطر خیانت مجرم هستید . چندی‌پیش سناتوری دریك سخنرانی گفت که برادرانم نرو ودروسوس پس از اینکه به‌اتهامات دروغین زندانی شدندتوسط تیبریوس به‌قتل رسیدند . عجب‌سخنان شگفت انگیزی!» سپس مدارکی راکه پیشتروانه‌ودمی کرد آنهارا سوزانده است‌عرضه‌داشت، وبه‌خواندن‌موارد مفصل‌استنساخ شده‌پرداخت. نشان دادکه سنامدارکی راکه توسط تیبریوس علیه برادرانش گردآوری شده بود مورد پرسش‌قرارنداده بود، بلکه‌به‌اتفاق آراء تصویب کرده بودکه آنان دراختیار وی‌قرارگیرند تابه‌دار مجازات آویخته شوند. بعضیها حتی داوطلب شده بودند که علیه‌آنان گواهی دهند . کالیگولا گفت: «اگرمی‌دانستید مدارکی که تیبریوس (باکمال حسن نیت) به‌شما ارائه کرد ساختگی هستند ، بنابراین شما قاتل‌هستید . نه‌او ؛ وفقط‌چون اومرده است جرأت کرده‌اید که بیرحمی وخیانت خود رابه‌گردن اوبیندازید . یااگر درآن موقع می‌پنداشتید که مدارك درست‌هستند، بنابراین‌اوقاتل نیست وشما شهرت وی را خائنانه بدنام می کنید . یا اگر می‌پنداشتید که مدارك ساختگی است و اوهم می‌دانست که آنها ساختگی هستند ، دراین صورت شماهم به‌اندازهٔ اوبه‌خاطر قتل‌مقصرهستید ، وترسوهم هستید .» به‌تقلید ازتیبریوس بشدت اخم کرد . ودرحالی که همچون تیبریوس دستهایش را باشتاب وسریع به‌حرکت‌در می‌آورد ، به‌طوری که خاطرات ترسناك محاکمات خیانت را زنده‌می کرد ،بالحن خشن تیبریوس خطاب به‌خودگفت : «آفرین پسرا بـه‌هیچ کدام ازاین تـوله‌سگها نمی‌توانی فراترازحدی که بتوان بالگد پرتابشان کرد اعتماد کنی . دیدی پیش از اینکه ازسیانوس روی‌گردان شوند وتکه‌تکه‌اش کنند ازاو چه‌خدایی ساخته بودند! اگرنیم فرصتی به‌دست‌آورند باتونیز همان‌کار را خواهندکرد. همه‌ازتو بیزارندو برای مرگ‌دعامی کنند.به‌تواندرزمی‌دهم که جز به‌منافع‌خودت به‌هیچ‌چیزنیندیشی، ولذت دلخواه خودرا مقدم برهمه‌چیز قراردهی . هیچ کس دوست نداردکه مورد

تحکم‌واقع شود، وتنها راهی که من‌باتوسل به‌آن مقام خودرا حفظ‌کردم این بود که این بنجلها را ازخودم ترساندم . توهم همین کار را بکـن. هرچه بـاآنهابیشتر بدرفتاری‌کنی ، بیشتر به‌تواحترام خواهندگذارد.»

سپس کالیگولا دوباره خیانت را به‌عنوان گناهـی کبیره اعـلام داشت ، و دستوردادسخنانش‌دراولین فرصت برصفحه‌ای‌برنزی حکاکی شود وآن رابردیوار مجلس بالای‌کرسیهای کنسولها بیاویزند، وباشتاب بیرون‌رفت. آن‌روزکاردیگری انجام‌نشد : همهٔ ماافسرده ودلشکسته بودیم . اما روزبعد کالیگولا را بازیاده روی به‌عنوان فرمانروایی بی‌ریاومقدس ستودیم وتقدیم قربانیهای سالانـه‌ای رابه‌خاطر بخشایندگی وملایمت وی تصویب کردیم. چکاردیگری می‌توانستیم بکنیم ؟ارتش را پشت‌سرش داشت ومرگ وزندگی‌ما دردست او بود ، وتاهنگامی که کسی‌پیدا نمی‌شد که بقدرکافی دلیری‌وزیرکی داشته باشد تابتواند توطئه‌ای موفقیت آمیزرا علیه‌جان وی اجراکند تنهاکاری که از دست مابرمی‌آمد این بودکه به‌میل او رفتار کنیم وبه‌امید بهترشدن‌وضع‌باشیم . چندشب بعددرمیهمانی شامی‌ناگهان به‌قهقهه‌ای فوق‌العاده پرسروصدا پرداخت. هیچ کس نمی‌دانست که موضوع‌شوخی چه‌بوده است . دوکنسول،که درکناروی ایستاده بودند ، پرسیدند که‌آیا می‌توانندباکمال ادب دراین‌تفریح مشارکت‌کنند . باصدای‌گرفته‌گفت : «نه، نکته دقیقاً همین‌است. موضوع شوخی چیزی است‌که برای شما به‌هیچ‌وجه‌مضحك نخواهد بود. داشتم به‌این فکرمی‌خندیدم‌که می‌توانم بایك‌تکان سردستوردهم گردن هردوی شما را در جابیرند.»

اکنون اتهامهای‌خیانت علیه بیست‌نفر ازکسانی که به‌عنوان اشخاص‌ثروتمند دررم شهرت داشتند مطرح شد. به‌آنان فرصت خودکشی پیش ازمحاکمه‌داده‌نشد وهمگی محکوم به‌مرگ شدند . بعداًمعلوم شد یکی از آنـان که‌یك کلانتر ارشد بودکاملاً تهی‌دست بوده است.

کالیگولا گفت : «ای ابله !چرا وانمود می کردکه پولداراست ؟ من کاملاً گول خوردم . ابداً لزومی نداشت که بمیرد.» تنهایك نفررا به‌یاد دارم‌که ازیك‌اتهام خیانت جان‌به‌دربرد . این شخص آفر[1] بود، همان‌کسی که پسرخاله‌ام پـولکرا را

1– Afer

www.bookmania.com

محاکمه کرده بود ، حقوقدانی که درفصاحت شهرت داشت . جرمش این بود که روی پیکرهٔ کالیگولا درخانه‌اش نوشته‌ای نصب کرده بود بدین مضمون که امپراتور دربیست‌وهفت‌سالگی برای دومین بار کنسول شده است . کالیگولا این مطلب‌را خیانت‌آمیز تلقی کرده بود ــ آن را ریشخندی‌نسبت به‌جوانی‌اش وسرزنشی نسبت به‌اشغال پیش ازسن قانونی آن مقام تلقی کرده بود . کالیگولا سخنرانی طولانی و محتاطانه‌ای علیه‌وی تنظیم کردوبا تمام توان‌سخنوری خود آن را درسنا ایرادکرد، هرحرکت ولحنی را قبلاً تمرین کرده بود . کالیگولا معمولاً به‌خود می‌بالید که بهترین حقوقدان وسخنور جهان است ، وحتی بیشتر شوق آن داشت‌که آفررا در فصاحت تحت الشعاع خود قراردهد ، تااینکه بخواهد محکومیت وی را مسجل و پرونش را مصادره کند .

آفر این‌نکته را دریافت وچنین وانمود کردکه از نبوغ کالیگولا درنقش دادستانی شگفت‌زده و مغلوب آن شده است . اتهامهای عنوان شده علیه خود را موبه‌موتکرارمی‌کرد و آنهارابابیطرفی حرفه‌ای می‌سنود وجویده جویده می‌گفت، «بله ، این ابداً پاسخی‌ندارد» و «تاآخرین قطره شیرهٔ این بحث راکشیده است.بو دواقعاً برهان‌قاطعی است» و«عجب تسلطی برزبان دارد !» هنگامی‌که کالیگولا سخنانش‌را پایان داد وبالبخندی پیروزمندانه نشست ،ازآفر سؤال شدکه آیاطلبی برای‌گفتن دارد . پاسخ‌داد : «هیچ چیزجزاینکه خودرا بسیاربدبخت می‌پندارم .در مورد بیفکری توجیه ناپذیرخود دربارهٔ آن نوشتهٔ ملعون روی به‌کاربردن استعداد سخنوری‌ام به‌عنوان وسیلهٔ مقابلهٔ‌خفیفی‌دربرابرخشم امپراتور حساب‌کرده بودم . اما سرنوشت طاس را علیمن بیش ازاندازه سنگین کرده است . امپراتور دارای قدرتی مطلقه‌است؛ اتهامی‌آشکارعلیه‌من واردکرده است، وفصاحتش هزاربار بیشتر ازآنی است‌که هرگز امیدنیل‌به‌آن را داشته باشم ، ولوآنکه ازمجازات بگریزم و تاصدسالگی درس بیاموزم.» آفرمحکوم به‌اعدام شد ، اما روزبعد بخشوده‌شد.

صحبت‌ازطاس سنگین شهرشد ــ هنگامی‌که شهرستانیهای ثروتمند به‌شهر می‌آمدند همواره برای شام و یك بازی دوستانه پس‌از شام نزدکالیگولا دعوت می‌شدند . آنان ازبخت امپراتور دچارشگفتی وناباوری می‌شدند : اوهمیشه ونوس می‌آورد وآنان را ازداروندارشان‌لخت‌می‌کرد. بلی، کالیگولا همیشه‌باطاس‌سنگین

شده بازی می‌کرد . مثلاً ، اینك کنسولها را ازشلغشان بسرکنار وآنان را به‌بهانهٔ برگزاری مراسم معمولی‌جشن پیروزی اگوستوس برآنتونی در آکتیوم جریمه‌ای سنگین کرد . گفت که این‌کار توهینی به‌نیایش آنتونی است . (ضمناً ، آفر رادر یکی ازمقامهای خالی کنسولی گمارد.) چندروزی پیش‌از آن‌جشن هنگام شام بعما گفته بود که هرکاری کنسولها بکنند آنان را مجازات خواهدکرد : زیرا اگر از برگزاری جشن خودداری می‌کردند اهانت به جدش اگوستوس تلقی‌می‌شد . در اینجابودکه گانیمدمرتکب اشتباهی مرگبارشد گانیمد فریاد زد : «شمازیرك‌هستید، عزیزم ! ازهرطرف بروند آنهارا می‌گیرید . امـاآن احمقهای بینوا اگـرشعوری داشته باشند جشن را برگزار خواهندکرد ؛ زیرا درآکتیوم کسار اصلی را آگـریپا انجام داد و اونیز نیای شما بود ، بنابراین بابرگزاری جشن‌دست‌کم به‌دونیا ازسه نیای شما ادای‌احترام خواهندکرد .

کالیگولا گفت : «گانیمد، ازاین پس مابایکدیگر دوست نیستیم.»

گانیمدگفت : «آه، این‌حرف را نزنید ، عزیزم ! من‌که چیزی نگفتم که‌شما برنجید ، این‌طورنیست؟»

کالیگولا دستورداد : «میزرا ترك کن.»

فوراً دانستم‌که اشتباه‌گانیمد چه بود . اشتباهی دوگانه بود .

گانیمدکه از خویشاوندان مادری کالیگولا بسود، ازاخـلاف اگوستوس و آگریپا بود، اما ازاخلاف‌آنتونی‌نبود. همهٔ پیشینیان او ازشجره اگوستوس‌بودند، بنابراین باید احتیاط می‌کرد که از طرح این مـوضـوع بپرهیزد وکـالیگولا از هرگونه اشاره‌ای به‌اینکه ازاخلاف آگریپا است ، یعنی‌از اخلاف مردی است که به خاندانی بسرجسته تعلق نداشت ، بیزاربـود . اما عجالتاً اقدامی علیه گانیمد نکرد .

کالیگولا لولیلا راطلاق‌داد،گفت‌که وی نازا است ، وبازنی به‌نام‌کاسونیا ازدواج کرد، کاسـونیانه‌جوان بودونه‌زیبا، اودختریکی‌ازفرماندهان‌گزمه‌ها بود،وبا یك نانوا، یا ازاین قبیل،ازدواج کرده بود، وهم‌اکنون ازشوهرش‌سه‌فرزندداشت. امادروی‌چیزی‌بود که‌کالیگولا راچنان‌مجذوب‌خود کرده‌بود که‌برای‌هیچ کس،وبیش

www.bookfarsi.com

ازهمه‌برای خودش ، قابل وصف نبود . اغلب می‌گفت که حتی اگر ناچار باشد به شکنجه بازه کمانچه متوسل شود ، این راز را که چگونه بدین شدت پای‌بندعشق او شده است ازوی بیرون خواهد کشید . به‌من گفته‌اند که وی کالیگولا را به‌کمك یك معجون «مهردارو» به‌چنگ آورد ، و حتی همین دارو اورا به‌دیوانگی کشاند . اما معجون‌عشق تنها یك‌حدس است ،وکالیگولا مدتها پیش ازدیدن وی روبه‌دیوانگی می‌رفت ، به‌هرتقدیر ،کائسونیا از وی آبستن بود . وکالیگولا از اندیشهٔ پدرشدن چنان هیجان زده بودکه ، به‌طوری‌که خواهم گفت ، باوی ازدواج کـرد . کمی پس از ازدواجش‌باکائسونیا بودکه رسماً الوهیت خودرا اعلان کرد. ازپرستشگاه یوه برفراز تپهٔ کاپیتول دیدار کرد. آپلس به‌همراهش بود . ازآپلس پرسید، «کدام یك ازما خدای بزرگتری هستیم ـ یوه یامن؟»آپلس مرددشد، فکرمی‌کردکالیگولا شوخی می‌کند ، ونمی‌خواهد نسبت‌به یـوه درپـرستشگاه خـودش کفربگوید . کالیگولا باصوت دوآلمانی را فرا خواند و دستور داد آپلس رالخت کـردند ودر برابر پیکرهٔ یوه تازیانه‌اش زدند .

کالیگولا به‌آلمانیها گفت : «آنقدرسریع نزنید ، آهسته ، به‌طوری‌که‌بیشتر احساس کند . آنقدر تازیانه‌اش زدند تامرد . سپس کالیگولا نامه‌ایی به سنانوشت والوهیت خودرا اعلان کرد ودستورداد فوراً زیارتگاه بزرگی در کنار پرستشگاه یوه برایش بسازند ، «تااینکه بتوانم بابرادرم یوه زندگی کنم». درآنجا پیکره‌ای ازخود ، سه‌برابر اندازهٔ طبیعی ، برپاکرد که‌از زرناب بود وهرروزلباسهای توبر آن می‌پوشاندند .

اما بزودی بایوه‌به‌نزاع برخاست وشنیده بودند که خشمگینانه وی‌را تهدید می‌کرد : «اگرنمی‌توانی دریابی که دراینجا ارباب کیست تورا به‌یونان بازخواهم گرداند.» یوه فهمیدکه باید پوزش بخواهد ، و کالیگـولا گفت : آه ، تپهٔ نکبت کاپیتولت را برای خود نگاه‌دار . من به‌پالاتین می‌روم، جای‌آن‌بسیار بهتر است . درآنجا پرستشگاهی می‌سازم کـه ارزش خـودم را داشته باشد ، ای ژنـدهٔ پلید فریبکار که شکمت به‌غاروغور افتاده است.» به هنگام دیداری کـه وی به همراه استاندار پیشین سوریه به‌نام‌ویتلیوس ازپرستشگاه دیانا به‌عمل‌می‌آورد اتفاق‌عجیب

دیگری رخ داد. ویتلیوس[1] درسوریه خوش درخشیده وشاه پارت راکه درآستانهٔ اشغال آن استان بود و باقوای خود از رودخانه فرات‌گذشته بود شکست‌داده‌بود. شاه پارت درزمینی‌که برای نبرد نامناسب بود به دام افتاده و ناچار قرارداد صلح خفت‌باری را امضاکرده و پسرانش را به‌گروگان داده بود. باید اشاره می‌کردم‌که کالیگولا به هنگام‌گذر از روی آن پل پسر بزرگ شاه را به‌عنوان زندانی درارابهٔ خود همراه برد. باری‌کالیگولا نسبت به‌ویتلیوس رشك می‌برد و اگرمن به‌ویتلیوس هشدار نداده بودم‌که چه‌کند او را اعدام می‌کرد. (وی ازدوستان‌من بود.) هنگامی که ویتلیوس وارد بریندیزی شد نامهٔ مرا دریافت‌کرد، و همین‌که وارد رم شد و به حضورکالیگولا رسید، خود را به زمین افکند و اورا به‌عنوان یك خدا نیایش‌کرد. این واقعه پیش از آنی بودکه الوهیت‌کالیگولا رسماً اعلان شده بـاشد ، بنابراین کالیگولا پنداشت‌که آن عمل ستایشی واقعی‌است. ویتلیوس دوست نزدیك وی شد و به راههای گوناگون سپاس خود را به‌من ابرازمی‌داشت. همان‌طورکه می‌گفتم، کالیگولا درپرستشگاه دیانا بود و باآن الهه سخن می‌گفت ـ ونه با تندیس او بلکه درمحضری نامرئی سخن می‌گفت. از ویتلیوس پرسیدکه آیا وی نیز می‌تواند او را ببیند، یا تنها مهتاب را می‌بیند. ویتلیوس چنان‌که‌گویی دچار هیبت شده باشد بشدت به‌لرزه درآمد. درحالی‌که چشمهایش‌را به‌زمین دوخته بودگفت:«سرورمن، فقط شما خدایان ازمزیت دیدار یکدیگر برخوردارید.»

کالیگولاخشنود شد . «او بسیار زیبـا است، ویتلیوس ، و غالباً شبها برای خوابیدن با من به‌کاخ می‌آید.»

در همین ایام بودکه‌من‌دوباره دچارگرفتاری‌شدم.نخست می‌پنداشتم‌که این کار توطئهٔ کالیگولا برای‌آسوده‌شدن ازشرمن است. هنوزهم چندان مطمئن‌نیستم که چنین نبوده باشد . یکی از آشنایانم ، یعنی مردی‌کـه با او بسیار بازی طاس می‌کردم، وصیت‌نامه‌ای جعل‌کرد و زحمت جعـل مهر مرا به عنوان شاهد برخود هموارکرد. از بخت من وی متوجه یك لب‌پریدگی‌کوچك درلبهٔ عقیق مهرمن‌که همواره اثر آن روی موم باقی می‌ماند نشده بود. هنگامی‌که ناگهان مرا به عنوان توطئه برای‌کلاه‌برداری دستگیرکردند و به دادگاه آوردند به سربازی رشوه دادم

1– Vitellius

www.bookfalia.com

تا استمداد محرمانهٔ مرا به دوستم ویتلیوس برساند، از وی خواستم همان طور که من جان او را نجات داده بودم، جانم را نجات دهد. از وی خواستم دربارهٔ آن لب‌پریدگی به کالیگولا کنخصاوت در این باره را برعهده داشت، اشاره‌ای بکند، و یك اثر مهر واقعی مرا دراختیار داشته باشد تا کالیگولا آن را بااثر مهرمجعول مقایسه کند. اما باید کالیگولا را تشویق می‌کرد تا خودش اختلاف را کشف کند و آن را کلاً به حساب خود بگذارد. ویتلیوس کارش را بسیار ماهرانه انجام داد. کالیگولا متوجه آن لب پریدگی شد، از تیزبینی‌اش به خود بالید، مرا با هشداری شدید درباره‌اینکه درآینده باید بیشتر مراقب همنشینانم باشم بخشود. دستهای جاعل را بریدند و برای عبرت به‌گردنش آویختند. اگر من را مقصر دانسته بودند سرم را ازدست داده بودم. این مطلب را کالیگولا همان شب هنگام شام به من گفت.

پاسخ دادم: «ای خداوندگار بخشنده، واقعاً نمی‌دانم چرا خودرا به خاطر زندگی من آنقدر زحمت دادید.»

سرشت برادرزاده چنین است که از چاپلوسی عمو لذت می‌برد. کمی خم شد و درحالی که به بقیهٔ حاضران گردمیز چشمك می‌زد پرسید: «ممکن است بپرسم امشب زندگی‌ات را به چه بهایی ارزیابی می‌کنی؟»

«قبلاً این برآورد راکرده‌ام: یك پشیز.»

«وچگونه به این مبلغ ناچیز رسیده‌ای؟»

«زندگی هرکس به بهایی ارزیابی می‌شود. فدیهٔ پرداخت شده توسط خانواده یولیوس سزار به دزدان دریایی که او را اسیر وتهدید به قتل کرده بودند ـ گرچه نخست مبلغ گزافتری خواسته بودند ـ بیش از بیست هزار سکه زر نبود. بنابراین زندگی یولیوس سزار در واقع بیش از آن بیست هزار سکه نمی‌ارزید. زمانی همسرم آتلیا مورد تهاجم راهزنان قرار گرفت. امااوآنان را بر آن داشت که باگرفتن گل سینه‌ای از یاقوت ارغوانی که فقط پنجاه سکه می‌ارزید از زندگی وی درگذرند. بنابراین آتلیا تنها پنجاه سکه می‌ارزید. زندگی من صرفاً بالب‌پریدگی عقیقی نجات یافته است که به عقیدهٔ من بیش از یك چهلم یك نخود وزن ندارد. عقیقی با آن کیفیت شاید نخودی یکت سکهٔ سیم ارزش داشته باشد. بنابراین آن لب‌پریدگی، اگر کسی بتواند آن را بیابد، که‌کار مشکلی است، یا اگر خریداری

پیدا کند، که از آن هم مشکلتر است، به اندازهٔ یك چهلم یك سکه سیم یادقیقاً یك پشیز خواهد ارزید. بنابراین زندگی من نیز دقیقاً به یك پشیز می‌ارزد.»

کالیگولا با خشنودی از بذله‌گویی خود غرید و گفت: «اگر بتوانی خویداری پیدا کنی.» همهٔ حاضران، از جمله خودم، چه ابراز احساساتی کردند! تا مدتها پس از آن به جای تیبریوس کلودیوس مرا در کناغ «ترونچوس» کلودیوس می‌نامید. ترونچوس معادل لاتین پشیز است.

کالیگولا برای پرستش خود باید کاهنانی می‌داشت. خودش کاهن اعظم خود بود و زیردستانش عبارت بودند ازخودم، کائسونیا، ویتلیوس، گانیمد، چهارده کنسول پیشین، و دوست نجیبزاده‌اش آن اسب، اینچیتاتوس. هرکدام از این زیردستها باید ۸۰،۰۰۰ سکهٔ زر برای این افتخار می‌پرداخت. کالیگولا برای کمك به فراهم‌آوردن سهم اینچیتاتوس به نام او خراجی سالانه برهمهٔ اسبهای ایتالیا وضع کرد: اگر نمی‌پرداختند آنهارا به نزد دباغ می‌فرستاد. برای کمك به کائسونیا درفراهم‌آوردن این پول به نام وی مالیاتی به عنوان امتیاز همبستری با همسران بر همهٔ مردان متأهل وضع کرد. گانیمد، ویتلیوس، و دیگران مردانی ثروتمند بودند؛ گرچه درمواردی برای به‌دست‌آوردن ۸۰،۰۰۰ سکهٔ نقد درزمان کوتاه باید املاکی را به زیان می‌فروختند، بازهم خاطرشان آسوده بود. کلودیوس بیتوا چنین نبود. نیرنگهای پیشین کالیگولا درفروش شمشیربازان ومبلغ گزافی که بابت افتخارخواب وخوراکم درکاخ از من دریافت داشته بود، تنها ۳۰،۰۰۰ سکهٔ نقد برایم باقی گذارده بود، و جزملك کوچکم درکاپوآ وخانه‌ای که از مادرم برایم برجای‌مانده بود دارایی قابل‌فروشی نداشتم. آن ۳۰،۰۰۰ سکه را به کالیگولا پرداختم و همان شب هنگام شام به‌او گفتم که همه دارایی خودرا فوراً به‌فروشی می‌گذاردم تابتوانم پس از اینکه خریداری یافتم بقیه مبلغ را بپردازم. گفتم «چیز دیگری برای فروش ندارم.» کالیگولا این سخن را یکی شوخی بزرگ پنداشت. «واصلا چیزی برای فروش نداری؟ چطور، آن لباسهایی که برتن داری چیست؟»

اکنون دیگر دریافته بودم که عاقلانه‌ترین کار این است که خود را کاملاً نیمه عاقل وانمود کنم. گفتم: «به خدا، آنها را بکلی فراموش کرده بودم. آیا لطفاً آنها را برایم نزد این جمع حراج می‌کنید؟ شما جالبترین خراجگزار جهان

www.bookhaha.com

هستید.» شروع به درآوردن همهٔ لباسهایم کردم تااینکه دیگر هیچ‌چیز برتن نداشتم مگر دستمال سفره‌ای که آن را باشتاب به دور کمرم بست. کفشهای صندلم را هر جفت به ۱۰۰ سکهٔ زر به شخصی فروخت، ردایم را به ۱۰۰۰ سکه، و بقیه راهم به همین روال، وهربار خشنودی شدید وپرهیجان خودرا ابرازمی‌داشتم. سپس می‌خواست آن دستمال سفره را حراج کند. گفتم، «اگر پولی که از این کار به دست می‌آمد درپرداخت بقیه مبلغ کمکی به من می‌کرد، شرم وحیای طبیعی‌ام مرا از فداکردن آخرین تکهٔ تنپوشم بازنمی‌داشت، اما افسوس، در این مورد چیزی حتی قوی‌تر از شرم و حیا مرا ازفروش بازمی‌دارد.»

کالیگولا اخم کرد. «آن چیست؟ چه چیزی از شرم و حیا قویتر است؟»

«احترامی که برای شما قائلم، سزار، این دستمال خود شما است. چیزی که با خیرخواهی برای استفاده‌ام درهنگام خوردن این غذای عالی بستید.»

این بازی کوچك بدهکاری‌ام را فقط به میزان ۳۰۰۰ سکه کاهش داد. اما کالیگولا را درمورد نداری‌ام متقاعد نکرد.

ناچار شدم ازکوشك خود درکاخ و از جای خود درکنار آن میز بگذرم و تا مدتی نزد بریزئیس پیر، خدمتکار پیشین مادرم، که تا هنگام پیدا شدن مشتری برای خانه سرایدار آن بود، اقامت گزیدم. کالپورنیا به‌آنجا آمد تا با من زندگی کند، و آیا باورکردنی است که آن دختر هزیزم پولی راکه به جای‌گردنبند و بوزینه و لباسهای ابریشمی به‌او داده‌بودم هنوز باخود داشت وپیشنهادکردکه آن را به من وام دهد. و علاوه بر آن، برخلاف آنچه که وی وانمود کرده بود گله‌ام دچارمرگ ومیر نشده‌بود، خرمنها هم نسوخته‌بودند؛ وآن‌کار صرفاً نیرنگی بود تا آنها را پنهانی به بهایی خوب بفروشد و پول آن را برای روز مبادا کنار بگذارد. همهٔ آن پولها را ــ ۲۰۰۰ سکهٔ زر ــ همراه با فهرستی از مقادیر دقیق معاملاتی که به امضای مباشرم رسیده بود به‌من پرداخت. بنابراین بخوبی می‌توانستیم از عهدهٔ هزینه‌ها برآییم. اما برای اینکه تظاهر به نداری را ادامه دهم هرشب با یك کوزه از خانه بیرون می‌رفتم، به‌جای تخت‌روان ازیك جفت چوب زیربغل استفاده می‌کردم، و از میخانه‌ها شراب می‌خریدم.

بریزئیس پیر می‌گفت، «ارباب کلودیوس، همهٔ مردم فکر می‌کنند که من

آزاد بردهٔ مادرتان هستم. ولی این‌طور نیست. هنگامی که شما بزرگ و ارباب شدید من بردهٔ شما شدم و این شما بودید که مرا آزادکردید، نه او، غیر از این است؟»

من پاسخ می‌دادم، «البته، بریزئیس. ووزی کذب‌آنادهارا علناً ثابت‌خواهم کرد.» وی پیرزنی گرامی بود نسبت به‌من کاملاً وفادار بود. ما با بردهٔ پیری که وظیفهٔ دربانی را انجام می‌داد با هم در چهار اتاق زندگی می‌کردیم و از جمیع جهات دوران بسیارخوبی داشتیم.

کردك کالپورنیا که یك‌دختربود، یك‌ماه پس‌ازآنکه کالیگولا باوی ازدواج کرد به دنیا آمد. کالیگولا این امر را یك معجزه نامید. کودك را برداشت و روی زانوان پیکرهٔ یوه‌گذاشت ــ این امر مربوط بــه زمان پیش از درگیری‌اش با یوه بود ــ گویی می‌خواست یوه را در ولایت و پدری کودکش شریك افتخاری خود سازد، و سپس اورا درآغوش پیکرهٔ مینروا[1] گذارد و گذاشت تامدتی پستان مرمرین آن الهه‌را بمکد. اورا دروسیلا نامید، نامی که وقتی‌خواهرش‌الهه پانته‌آ شدآن‌را رها کرد. این کودك نیز به‌سمت کاهنگی گمارده شد. کالیگولا هزینهٔ ورودیهٔ وی‌را با استعدادی رقت‌بار از عامه، با شکوه و ناله از تهیدستی خود و هزینه‌های گزاف پدرشدن، و باگشودن صندوقی بــه نام صندوق دروسیلا، گردآوری کرد. در همهٔ خیابانها جعبه‌هایی بــرای جمع‌آوری پول نصب کردکــه روی آنها نوشته بودند «غذای دروسیلا»، «آشامیدنی دروسیلا» و «جهیزیهٔ دروسیلا»، وهیچ‌کس را زهرهٔ آن نبودکه از کنار نگهبانی‌که در آن مکانها گمارده بودند بگذرد و یکی دو سکهٔ مسین درآن جعبه‌ها نیندازد.

کالیگولا دروسیلای کوچکش راکه‌معلوم‌شد همچون کودکی‌خودش دارای استعدادی پیش‌رس است بشدت دوست می‌داشت. از اینکه «سخت‌گیری استوار» خودش را به او بیاموزد لذت می‌برد، و درسهایش را ازهنگامی‌که وی تازه قادر به راه‌رفتن وسخن‌گفتن شده بود آغاز کرد. او را تشویق می‌کرد که بچه‌گربه‌ها و سگ‌توله‌ها را شکنجه‌کند و با ناخنهای تیزش به چشمهای همبازیهای کوچکش پنجول کشد. هنگامی‌کــه دخترك استعداد خاصی نشان می‌داد کالیگولا با خنده

1- Minerva

www.BOOKhaha.com

توسط برجسته‌ترین اشرافزادگان، در کاخ برگزار خواهدشد. ورودیه، تنها ۱۰۰۰ سکه‌زر. نوشابه رایگان. متأسفم بگویم که آگریپینیلا و لزبیا دربرابر پیشنهاد ننگین کالیگولا اعتراض چندان شدیدی نکردند، ودرواقع پنداشتند که سرگرمی بزرگی خواهد بود. اما پافشاری کردند که باید حق‌گزینش مشتریان خودرا داشته باشند واینکه کالیگولا نباید ازپول گردآمده دلالی بسیار گزاف دریافت کند. چیزی که بسیار برایم نفرت‌انگیز بود اینکه مرا نیز باپوشاندن لباسی برتنم به‌عنوان‌دربان مضحک به‌این ماجرا کشاندند. کالیگولا که نقابی برچهره زده وصدایش راعوض کرده بود، پاانداز شده بود، و انواع نیرنگهای معمولی پاانداز ان رابرای گول زدن میهمانانش‌نسبت‌به‌نوع‌تفریح ومیزان‌پولشان‌به‌کار می‌برد. هنگامی که اعتراض می‌کردندمرا فرا می‌خواندندتانقش کسی‌راکه اشخاص با سقلمه بیرون‌می‌کند بازی کنم. گرچه پاهایم بسیارکم به‌کارم می‌آیند، بازوانم به اندازهٔ‌کافی قوی هستند، و می‌توانم بگویم ازبیشتر مردان‌قوی‌ترانم: بدین ترتیب بالنگیدن ناشیانه‌ام ومشت سنگین غیرمنتظره‌ای که پس از دستیابی به‌آن میهمانان بسرایشان وارد مـی‌کردم موجب سرگرمی بسیار می‌شدم. کالیگولا با صدایی نمایشی این سطوررا از هومر دکلمه‌کرد:

کهوولکان[1] باوقار نابهنجارش به‌کارش سخت می‌کوشد؛
وازناخفته اوج خنده‌ها افلاک می‌لرزد.

این‌فرازی ازکتاب نخست ایلیاد بودکه آن خدای شل لنگ‌لنگان به‌نزدیک المپ می‌رود ودیگر خدایان همگی به‌او می‌خندند. من‌روی زمین افتاده بودم وبا مشتهای خود مشغول کتک‌زدن شوهرلزبیا بودم ـ همیشه چنین فرصتی دست‌نمی‌داد که‌حسابهای قدیمی را تسویه‌کنم ـ ودرحالی‌که از جای برمی‌خاستم گفتم:

سپس‌صنعتگر لنگ‌ازپس سندان خود برخاست.
گشاده، بادوپای زشت، کژکژ راه‌خود پیمود،

۱ـ Vulcan : خدای آتش‌وتندر(درآیین رمی) و خدای‌فلزکاری وصنعت‌ـم.

می‌گفت «خوشگل من، درمورد انتسابت به پدر منطقاً هیچ تردیدی وجود ندارد.» و یک‌بار درحضور من خم شد و با موذیگری به اوگفت: «عزیز، اگر نخستین‌قتل تمام وکمالی راکه مرتکب می‌شوی قتل عموبزرگ کلودیوس بینوابت باشد، تو را به یک الهه تبدیل خواهم کرد.»

آن آتشپارهٔ پلیدکوچک نوکث‌زبانی گفت: «اگر مادرم را بکشم مرا به یک الهه تبدیل خواهی کرد؟ من از مادرم بیزارم.»

تندیس زرین پرستشگاهش هزینه‌ای دیگربود. این‌هزینه را به‌وسیلهٔ انتشار فرمانی حاکی از اینکه هدایای سال نو را درکنار دروازهٔ اصلی‌کاخ دریافت می‌کند، تأمین‌کرد. هنگامی که روزموعود فرا رسید واحدهایی ازافرادگارد را بیرون فرستاد و جماعات مـردم «شهر» را گله‌وار به زورشمشیر برفراز تپهٔ پالاتین‌گسیل داشت و وادارشان‌کرد تا آخرین پشیز سکه‌هایی راکه همراه داشتند در تغارهای بزرگی‌که به همین منظور به‌آنجا آورده بود بریزند. به‌آنان هشدار دادند که اگر بخواهند نزد افرادگارد طفره روند یـا فقط یک پشیز از پول خود را مخفی کنند مشمول مجازات مرگ فوری خواهند شد. تا شامگاه ۲۰۰۰ تغار عظیم پر شده بود.

در همین زمان بودکه به‌گانیمد و آگریپینیلا و لـزبیاگفت: «شما بیکارگان تن‌پرور باید ازخودتان شرسمارباشید. شما برای‌گذران زندگی‌خود چکار می‌کنید؟ شماها فقط یک مشت انگل هستید. آیا می‌دانیدکه همهٔ مردان وزنان رم بشدت‌کار می‌کنند تا نگاهدارمن باشند؟ هربار بربدبختی باخوشحالی‌یک‌هشتم دستـمزدش را به من پردازد، و هرروسپی بینوایی نیز به همچنین.»

آگریپینیلاگفت: «خوب، برادر، تو به هربهانه‌ای صلاً ما را لخت‌کرده‌ای و همهٔ پولمان راگرفته‌ای. آیا این‌کافی نیست؟»

«کافی؟ البته‌که نیست. پولی کـه به ارث رسیده باشد همچون پولی کـه شرافتمندانه به دست آمده بـاشد نیست. من شما دخترها و پسوها را به کار وا می‌دارم.»

بنابراین باپخش‌کردن برگه‌هایی درسنا آگهی‌کرد، که درفلان وبهمان‌شب عشرتکده‌ای بسیار اختصاصی وفوق‌العاده عالی، باپذیرایی باب‌طبع هرنوع‌سلیقه

www.bookfarsi.com

وتلوتلوخوران به‌طرف میز نوشابه‌ها رفتم . کالیگولا خشنود شد ودوباره دیگری را که درست پیش‌از فراز «ناخفته‌اوج خنده‌ها» می‌آیند ایراد کرد:

اگرتسلیم خواهی‌شد ، پس آن تندرفرست آرام خواهدشد،
که آن یزدان بخشنده بامشتاق خشنودی است.

بدین‌گونه‌بود که برآنشد مرا وولکان بنامد، عنوانی که ازبه‌دست‌آوردنش خوشحال بودم ، زیرا تاحدی مرا دربرابر تلون مزاجش محفوظ می‌داشت.
سپس کالیگولا بی‌سروصدا مارا ترک کرد ، ازلباس مبدل به درآمد ، آنگاه باهویت خود به‌آنجا بازگشت ، و ازباغ کاخ ازهمان دری که مرا درآنجا گمارده بود واردشد . چنین‌وانمود کرد از که‌آنچه می‌گذرد کاملاً شگفت‌زده ومتحیر است و دوباره به دکلمهٔ هومر پرداخت ـ شرمساری‌وخشم اولیس از رفتار زنان درباری:

بدان سان‌آرمیده درزواقی کاندر آن مأواگزیده است،
بسا‌ازصحنه‌های‌عشقهای‌شهوت‌آلودی که‌باچشمان‌بیدارش‌همی‌یابد،
که جبران‌کردن آلودهٔ آن لذت شب‌زنده‌داریها ،
به‌شکر خندهٔ بیعارگی ، اتلاف‌نیکیهاست .
وسوزان قلب پرخشمش ازآن بی‌حرمتیها بودو
افکارش نمی‌آسود ازآشفتگی بدگمانیها.
که یا، درجا فروبایدنشانیدن شررهای‌گناه‌آلود را
باخون خودهاشان ، ویزداید زدامن ننگ؛
ویاآزاد بگذارد برآن شهواتشان یك‌آخرین آغوش ،
وبگذاردکه همتایان به‌انجام آورند این‌ننگ؛
به‌طغیان‌کرده قلبش‌خشمگین‌طومارها ازشکوه‌ها دارد ؛
بدان‌گونه‌که مادینه‌سگی درآستان توله‌ها غرد،
وبرناآشنا تیمارگرعوعو کند : آن‌سان قشرده خشم،

عقب بنشسته ، می‌نالید، واندرسینه‌اش تندر .
لفان‌آورد ، کی «رنجیده قلب بی‌نوا» این درد راهموار کن‌برخود،
که‌از زخم شرف خیزد، وخشمت را فروریزد!
چگونه بردباری می‌توانستت غمان بیشتررا بی‌اثرسازد،
به‌وقتی کاندلیران شریك‌سخت‌کوشیهای ده‌سال تمامت را
پولیفم[1] دیوده‌شناك می‌بلعید : سپس آزادگردیدم
به‌دوراندیشی وحزمی صبورانه که فرمانش مقررگشته بودازمرك.»

توضیح‌داد که ، «به‌جای پولیفم بگذارید ، تیبریوس!» سپس دستهایش را برای فراخواندن افرادگارد به‌یکدیگر کوفت ، ودونفراز آنان به‌دوپیش آمدند . «کاسیوس کائریا رافوراً به‌اینجا بفرستید!» به دنبال کاسیوس فرستادند وکالیگولا به‌اوگفت : «کاسیوس، قهرمان پیر، توکه به‌هنگام کودکی‌ام به‌جای اسب‌جنگی‌ام بودی ، و قدیمی‌ترین و وفادارترین دوست خانواده‌ام هستی ، آیا هرگزمنظره‌ای این چنین‌غم‌انگیز وخفت‌بار دیده‌ای ؟ دوخواهرم در کاخ خودم اندامهایشان را به فحشا دراختیار سناتورها می‌گذارند ، عمویم کلودیوس درکنار درایستاده است‌و بلیط ورودی می‌فروشد !آه، اگرپدرومادر بینوایم زنده بودند واین‌روزرامی‌دیدند چه‌می‌گفتند !»

کاسیوس بااشتیاق پرسید : «سزار، آیا همهٔ آنها را دستگیرکنم ؟»
کالیگولا چنان‌که گویی‌تن به‌قضا داده‌باشد گفت :

ونه، آزاد بگذارد برآن شهواتشان یك‌آخرین آغوش،
وبگذاردکه همتایان به‌انجام آورند این‌ننگ ،

۱ـ Polypheme : (اسطوره یونانی) دیوی‌که ادیسه وملازمانش را درغاری زندانی‌کرد و روزی دونفر از آنان را می‌بلعید تااینکه او دیسه اورا مست‌کرد وسپس کورساخت .م.

www.BOOKnama.com

وصداهایی چون مادینه سگ از گلویش درآورد. به کاسیوس دستورداد که دوباره افرادگارد رابیرد.

این آخرین عیاشی ازاین دست درکاخ نبود وپس ازآن کالیگولاسنلتورهایی راکه درآن نمایش شرکت کرده بودند وادارکردکه همسران ودخترانشان رابرای کمك به آگریپینیلا ولزبیا همراه بیاورند. امامسئلهٔ تهیه پول دوباره شدت گرفت و کالیگولا برآن شدکه از فرانسه دیدار کند وببیند که درآنجا چکار ازدستش ساخته است.

نخست دستههایی راازهمهٔ هنگهای ثابت فراخواند، وشماری بزرگ سرباز گردآورد، وهنگهایی تازه تشکیل داد، واز هرمنبعی که امکان پذیر بود تدارکات رافراهم آورد. پیشاپیش ۱۵۰۰۰۰ نفراز ایتالیاحرکت کرد، ودرفرانسه شمار آنان رابه ۲۵۰۰۰۰ نفرافزایش داد. هزینهٔ سازوبرگ این نیروی بزرگ به گردن شهرهایی افتادکه ازآنها می گذشت: ومنابع غذایی را نیز از آنان به بیگاری گرفت. گاهی بتاخت پیش می راند وارتش را ناچار می کرد که چهل وهشت ساعت یابیشتر راه بپیماید تابه اوبرسد، وگاهی باسرعت تنها یك میل یادومیل پیش می رفت، وازفراز تخت روانی که برشانه های هشت نفرحمل می شد به تحسین وحظ بردن ازمناظر طبیعی می پرداخت وغالباً می ایستاد تاگل بچیند.

پیشاپیش نامههایی فرستاد ودستورداد همهٔ مقامات درفرانسه وایستانهای راین که مقامشان بالاتر از فرماندهی دسته بود در شهرلیون حضوریابند. درنظر داشت قوایش را درآنجا جمع کند. یکی ازکسانی که به آن دستور گردن نهادگائتولیکوس[1] از ارزنده ترین افسران برادر عزیزم جرمانیکوس بودکه درچند سال گذشته فرماندهی چهارهنگ استان بالارا برعهده داشت. او درمیان سربازان بسیارمحبوب بود زیرا به سنت تنبیه ملایم وانضباط برپایهٔ علاقه به جای ترس پای بند بود؛ و درمیان هنگهای استان پایین نیزمحبوبیت داشت. فرماندهی هنگهای استان پایین باپدرزنش آیرونیوس بود ـ زیرا گائتولیکوس بایکی از خواهران آپرونیا ازدواج کرده بود وآپرونیا همان کسی است که گمان می رفت باجناقم پلائوتیوس اورا ازپنجره به بیرون پرتاب کرده باشد. هنگام سقوط سیانوس احتمال داشت تیبریوس او را محکوم به مرگ

1- Caetulicus

کند زیرا قول داده بودکه دخترش را به ازدواج پسرسیانوس درآورد، اماباتوشتن نامه ای گستاخانه به امپراتور ازمرگ جان بدربرد. درآن نامه نوشت تاوقتی که مجاز باشد فرماندهی خود را حفظ کند می توان روی وفاداری وی، وهمچنین روی وفاداری سربازانش حساب کرد. تیبریوس باهوشیاری اورا به حال خودگذارد. اما کالیگولا به محبوبیت وی رشك می برد و تقریباً به محض ورود وی را دستگیر کرد.

کالیگولا مرا دراین لشکرکشی دعوت نکرده بنابراین آنچه راکه پیش آمد ندیدم ونمی توانم دربارهٔ آن به تفصیل بنویسم. تنها می دانم که گانیمد وگائتولیکوس متهم به توطئه شدند ـ گانیمد به اتهام اینکه نقشهٔ سلطنت درسرداشته استو گائتولیکوس به اتهام همدستی بااو، و هردو بدون محاکمه اعدام شدند. لزبیا و همچنین آگریپینیلا (که شهرهرش اخیراً دراثر استسقاء مرده بود) نیزمظنون به مشارکت درآن توطئه شدند. آنان را به جزیره ای درکنار ساحل آفریقا درنزدیکی کارتاژ تبعیدکردند. جزیره ای بسیارگرم وبسیارخشك بود وصیداسفنج تنها صنعت آن بود، وکالیگولا به آنان دستور دادکه هنرغواصی را برای صیداسفنج بیاموزند، زیرا گفته بودکه دیگر نمی تواند ازعهدهٔ هزینه های آنان برآید. اماپیش ازآنکه به جزیره خود اعزام شوند وظیفه دیگری برعهدهٔ آنان قرارگرفت: باید تمام راه رااز لیون تارم، تحت محافظت یك اسکورت مسلح، پیاده می پیمودند، وجام خاکستری راکه خاکسترهای جسدگانیمد درآن بود به نوبت بادستهای خود می بردند. به طوری که کالیگولا درنامه اش بعنا به سبکی غرورآمیز اظهارداشته بود، این کارمجازاتی برای زناکاریهای مصرانهٔ آنان باگانیمد بوده است، وبه خاطر محکوم نکردن آنان به مرگ شرحی مفصل دراطراف بخشندگی فراوان خود آورده بود. چراکه آنسان ثابت کرده اند که از روسپیان عادی نیزبدتر بوده اند: هیچ روسپی باشرفی روی آن نداشته است که قیمتهای گزافی راکه آنان برای هرزگیهایشان طلب کرده و گرفته اند طلب کند!

دلیلی ندارد که من به خاطر برادرزاده هایم متأثر باشم. آنهانیز، درشیوه های خود، به اندازهٔ کالیگولا بدبودند، و بامن رفتاری کینه توزانه داشتند. هنگامی که

6- APronius

www.bookhaha.com

سه‌سال پیش از آن‌نوزاد آگریپینیلا به‌دنیا آمد از کالیگولا تقاضا کرد که برایش نام‌ی بگذارد. کالیگولا گفت ، «اورا کلودیوس بنام ومطمئناً زیاخواهد شد .» آگریپینیلا چنان خشمناك شد که چیزی نمانده بود کالیگولا رابزند؛ درعوض باشتاب بازگشت وبه‌سوی من آب دهان انداخت ـ وسپس بهزیرگریه زد . آن کودك را لوچیوس دومیتوس[1] نامیدند . لزیبا مغرورتر ازآن بود که به‌من توجهی داشته باشد یا حضور مرا بهرحال به‌روی خودبیاورد. اگرانفاقاًدرراهروی باریکی به‌او برخوردمی کردم بی‌آنکه قدمش را آهسته کند ازهمان میان به راه خود ادامه می‌داد ، ومرا وادار می کرد که خود را به‌دیوار بفشارم . برایم مشکل‌بود به‌یاد بیاورم که آنان‌فرزندان برادرعزیزم بودند واینکه به‌آگریپینا قول‌داده بودم‌نهایت‌سعی خودرا درحمایت از آنان به‌عمل‌آورم .

وظیفهٔ پرمشقت رفتن‌به‌فرانسه ، دررأس هیئتی شامل‌چهار کنسول پیشین‌به عهدهٔ من‌محول شده بود، تاسرکوب کردن آن توطئه رابه کالیگولا شادباش‌بگویم. اززمان کودکی تاکنون این نخستین دیدارم ازفرانسه بودوآرزو می کردم که‌دست به‌چنین سفری نمی‌زدم. ناچارشدم ازکالپورنیا برای هزینه‌های سفرپول بگیرم،زیرا هنوزبرای ملك‌وخانه‌ام مشتری نیافته بودم ، و نمی‌توانستم روی اینکه کالیگولا از دیدارم خشنودشود حساب کنم . ازاستیا باکشتی به‌راه افتادم ودرمارسی پیاده‌شدم. معلوم بی‌شود که کالیگولا پس ازتبعید برادرزادگانم جواهرات وزینت‌آلات و لباسهایی راکه آنهاباخود آورده‌بودند خراج کرده بود . آن کالاها به‌چنان‌قیمتهای گرانی به‌فروش رفته بودند که وی بردگان وسپس آزادبردگانشان راهم، باوانمود کردن‌اینکه‌گویی‌آنان نیزبرده‌باشند، فروخت . این مزایده‌هاباشرکت‌شهرستانیهای ثروتمندی انجام شد که می‌خواستند به‌خود ببالند وبگویند، «بله، فلان وبهمان متعلق به‌خواهر امپراتور بود . آن را شخصاً ازخودش خریدم !» این امر کالیگولا را به فکری تازه انداخت. کاخ قدیمی که لی‌ویا درآن زندگی می کرد اکنون تعطیل‌بود، آن کاخ پربود ازاثاثه ونقاشیهای ارزشمند ویادگارهای اگوستوس . کالیگولاکسی را به‌دنبال همهٔ این اشیاء به‌رم فرستاد و مرامسئول آوردن سالم وفوری‌آنها به‌لیون کرد. نوشته بود ، آن را از راه زمین بفرست ، نه‌ازدریا ، زیرا بانتون نزاعی

۱ـ امپراتور نرو [نرون] بعدی ـ د.گ.

کرده‌ام .»

آن‌نامه تنها یك روز پیش‌ازآنکه به‌کشتی بنشینم رسید، ازاین روپالاس را به‌انجام آن کارگماردم . اشکال کار دراینجابودکه اسبها و گاریهای مازاد را قبلاً برای ترابری ارتش کالیگولا به بیگاری گرفته بودند ، امساکالیگولا دستور داده بود ، واسبها ووسائط نقلیه‌باید به‌هرحال تدارك می‌شدند ، پالاس به‌کنسولهامراجعه کرد وفرمان کالیگولا را به‌آنان نشان داد . آنان بناچارکالسکه‌های پستی‌دولتی وگاریهای نانوایان واسبهای عصاری آسیابهای آردغلات را به‌بیگاری‌گرفتند ،که موجب ناراحتی شدید عمومی‌شد .

ازقضا درشامگاه یك روزماه مه درست پیش ازغروب که کالیگولادرلیون درکنارپل‌نشسته ومشغول گفتگویی خیالی باخدای رودخانهٔ محلی بود مراکه از دور درجاده پیش‌می‌آمدم دید. تخت **۴۱ میلادی**
روانم را ازتخته‌ای‌که برای طاس‌ریختن‌درعرض آن کار گذاشته بودم شناخت : من‌درسفری دورودراز خودراباطاس ریختن‌سرگرم‌می کنم. کالیگولا باعصبانیت صدازد : «آهای ، شماآقا ! گاریهاکجا هستند ؟ چراگاریها را نیاوردید؟»

پاسخ دادم : «خدایان آن اعلیحضرت را برکت دهند ! فکرمی کنم‌گاریها تا چندروزی دیگرنرسند . آنها ازراه زمین ، ازطریق جنوا می‌آیند . من وهمکارانم ازراه آب‌آمده‌ایم.»

گفت : «پس ازراه آب‌بازخواهی گشت ، مرد ، بااینجا!»

هنگامی‌که به‌پل‌رسیدم دوسرباز آلمانی مرا ازتخت‌روانم بیرون کشیدند و به‌سوی دیوارهٔ‌جانپناه‌بالای قوس دهانهٔ میانی‌بردند، ومرا درحالی که‌پشت‌به‌رودخانه داشتم روی‌آن نشاندند. کالیگولا پیش‌دوید ومرا هل‌داد . دوبار ازپشت معلق زدم وتابه آب رسیدم گویی۱۰۰۰ پاسقوط کرده بودم . به یاددارم که باخود می‌گفتم: «زاده درلیون،مرده‌درلیون.» رودخانهٔ رن[1] بسیارسرد، بسیار ژرف، وبسیار تنداست. ردایم دستها وپاهایم راگیرانداخته‌بود،امابه‌هرحال‌توانستم‌خود راشناورنگاهدارم،و

1- Rohn

www.bookfarsi.com

درپس فایفهایی که نیم‌میل پایین‌تر بودند ، درجایی که ازدبدرش پل‌بیرون بود خود را به‌کناره رساندم . شناکردنم ازراه رفتنم بسیار بهتر است ؛ بازوانم قوی است وباتوجه به‌اینکه دراثر ناتوانی دوروزش وعلاقه به‌غذاقدری چاق‌هستم همچون چوب پنبه‌روی‌آب شناورمی‌مانم .

کالیگولاچنددقیقه بعد ازدیدن‌من که لنگ‌لنگان‌ازجاده پیش می‌آمدبه‌شگفت‌زده شد ، وبموضعیت متعفن‌و گل‌آلود وآشفتهٔ من بشدت خندید . صدازد : «کجا بودی ، وولکان عزیزم؟»

پاسخش را آماده داشتم :

«توان رعدآور را همی‌دریافتم ، وقتی
که ازبالابلند آسمانی تابه‌ژرفا، واژگون ، پرتاب گردیدم.
تمام روزغلتیدم ، شتابان‌گرد چرخیدم،
که‌تا ازاوج خود خورشید نازل‌گشت وسررا برزمین‌سایید.
زخود بیخودشده، باجنب‌وجوشی گیج ، نفس‌بگرفته افتادم:
مرا برساحل لیمنوس[1] کشاندند اهل سینثینا[2]»

گفتم ، «به‌جای لیمنوس بگذارید ، لیون.»

کالیگولا روی جانپناه‌نشسته بود وسه‌نفرهمکارانم درهیئت نمایندگی دریك ردیف دربرابرش دمربرزمین افتاده بودند . کالیگولا پاهایش را روی گردن دونفر ازآنان گذارده ونوك‌شمشیرش را درمیانهٔ شانه‌های نفرسوم ، یعنی شوهرلزبیاکه برای جلب‌ترحم گریه‌می کرد ، گذارده‌بود .اوباشنیدن صدای من نالید : «کلودیوس از امپراتور تمناکن که مارا رهاکند : ما صرفاً برای تقدیم تبریکات صمیمانهٔ خود آمده‌ایم .»

کالیگولا گفت: «من گاربهارا می‌خواهم ، نه‌تبریکها را.»

چنان بودکه‌گویی هومر آن قطعه‌ای راکه‌هم‌اکنون ازآن نقل‌قول کرده‌بودم برای همین‌موقعیت نوشته بود. به‌شوهرلزبیاگفتم :

۱– Lemnos جزیره‌ای یونانی دردریای اژه.

2– Sinthians

«شکیباباش وفرمانبر،
توباآنکه عزیزاستی ، اگربوه به سویت‌دست‌اندازد،
زپاست ناتوان هستم ، به‌جزغم‌خوردن ازدستم‌نیاید کار.
که‌راآن زهره باشد تابه‌همراهی‌توکوشد
وبا دستش به‌روی اقتدار یوه، برخیزد؟»

کالیگولا خشنودشد . به‌آن سه‌نفرکه لابه‌می کردند گفت : «زندگی تان برایتان به‌چند می‌ارزد ؟ هرکدام پنجاه‌هزارسکهٔ زر؟»

باحال ضعف پاسخ‌دادند : «هرچه‌توبگویی ، سزار.»

«پس همین‌که به‌رم بازگشتید آن مبلغ را به‌کلودیوس بینوا بپردازید ، او باحاضر جوابی‌اش جان شمارا نجات داد.» بدین‌ترتیب اجازه یافتند که برخیزند و کالیگولا آنان را وادارکردکه همان وقت و درهمانجا تعهدنامه‌ای امضاءکردند تا درطی سه‌ماه ۱۵۰،۰۰۰ سکهٔزربه‌من‌بپردازند ، به‌کالیگولاگفتم : «بسیارسپاسگزارم سزار، نیازشما بیشتر ازمن‌است . آیا پس ازآنکه آنان آن‌مبلغ رابه‌من‌پرداختند، یکصدهزار سکهٔزر را به‌عنوان سپاسگزاری از نجات خودم می‌پذیرید ؟ اگرشما لطف‌کنید وآن‌هدیه را بپذیرید، بازهم پنجاه‌هزارسکه برایم‌باقی می‌ماندکه‌می‌توانم بهای ورودیهٔ خود را به‌طورکامل بپردازم . آن وام‌مرا بسیار پریشان کرده‌است.»

مرا پشیز زرین خود نامید وگفت : «هرکاری‌که از دستم براید برای راحتی خیال تومی‌کنم .»

بدین ترتیب هومرمرانجات داد . اماچند روزبعد کالیگولا به‌من هشدارداد که دیگرازهومر نقل قول نکنم . وگفت : «او نویسنده‌ای است که بیشتراز همه‌در ارزیابی‌اش زیاده‌روی شده است. می‌خواهم دستور دهم اشعارش را جمع‌آوری کنند وبسوزانند . چرانباید اندرزهای فیلسوفانهٔ افلاتون را به‌کاربرم ؟ آیا با جمهوری آشنایی داری ؟ چه‌بحث ستایش انگیزی است . افلاتون می‌خواست‌همهٔ شاعران را ، هرکه می‌خواست باشد ازآرمانشهرش بیرون کند : می‌گفت همهٔ آنها دروغگو هستند ، وهمین‌طورهم‌هست .»

پرسیدم : «آیا ذات‌اقدس اعلیحضرت می‌خواهند آثارشاعر دیگری علاوه‌بر

www.booknama.com

هومر راهم بسوزانند؟»

«آه، درواقع، بلی. همهٔ آنهایی راکه برآنان زیادی ارج نهاده‌اند. از ویرژیل آغازمی‌کنیم. اوشخص کسالت‌آوری است. می‌کوشد برای خودش یك هومر باشد ونمی‌تواند.»

«وازتاریخدانان هم کسی هست؟»

«بله، لی‌وی. ازاوهم کسالت‌آورتر است. او می‌کوشد که ویرژیل باشد و نمی‌تواند.»

فصل ۳۲

کالیگولا گزارش آخرین سرشماری املاك را خواست و پس‌از بررسی آن همهٔ ثروتمندان فرانسه را به لیون فراخواند، تا پس‌از اینکه اثاثهٔ کاخ از رم به‌آنجا رسید مطمئن باشدکه به‌بهای خوب به‌فروش خواهند رسید. درست پیش از اینکه حراج آغاز شود سخنانی ایرادکرد. گفت‌که ورشکسته‌ای است فقیر با تعهدات گزاف، اما اطمینان دارد، که دوستان عزیز شهرستانی و متحدان بزرگوارش، به خاطر امپراتوری، ازگرفتاری مالی او سودجویی نخواهندکرد. خوادش کرد که برای آن میراث خانوادگی، که باکمال تأسف ناچار شده است آنها را به حراج بگذارد، بهایی کمتر از ارزش واقعی آنها پیشنهاد نکنند.

از دوز وکلکهای عادی حراجگزاران چیزی‌نبودکه فرانگرفته‌باشد، وفراتر از عرصهٔ کهنه‌کاران بازاری که زبان ویژهٔ وردگونهٔ حراجگزاری خود را بیشتر از آنان وام‌گرفته بود، دوز وکلکهای تازهٔ بسیاری‌هم ابداع کرده بود. مثلاً یك‌شیئی را چندبن‌بار به‌خریداران مختلف می‌فروخت وهربارشرحی متفاوت دربارهٔ کیفیت و خاصیت و تاریخچهٔ آن می‌داد. و انتظار داشت که مزایده‌گران درك کنند که مقصودش از «ارزش واقعی» همان «ارزش عاطفی» است که همواره معلوم می‌شد صدباربیشتر ازارزش ذاتی آن‌است. مثلاً می‌گفت: «این صندلی‌راحتی موردعلاقه

www.bookhaha.com

پدرجدم مارك‌آنتونی است» ـ«خدایگان اگوستوس در جشن کلانترشدنش از این جام شراب نوشید» ـ «این‌لباس‌را خواهرم، الهه‌پانته‌آ، درمراسم جشنی برتن کرده بودکه به‌افتخار پادشاه هیرود آگریپا[1] و به‌مناسبت آزادی‌اش از زندان برپا شده بود» ـ و ازاین‌قبیل. همچنین چیزهایی را به شیوه‌ای که آن را «معاملهٔ ندیده» می‌نامید فروخت. اشیاء کوچکی را درپارچه می‌پیچید وحراج می‌کرد. هنگامی‌که مردی را به خرید یك‌کفش صندل‌کهنه یایك تکه پنیر به ۲۰۰۰ سکهٔ زر اغواکرده بود، از این‌کار خودش بشدت خشنود بود.

همواره حـراج با بهایی مطمئن آغاز می‌شد؛ زیرا به یکی از ثروتمندان فراسوی صری تکان می‌داد و می‌گفت، «فکرمی‌کنم شما بـرای آن جعبهٔ جواهر گفتید چهل هزار سکهٔ زر؟ سپاسگزارم. اما بگذارید ببینیم بیشتر نمی‌شود. کسی می‌گوید چهل و پنج هزار؟ می‌توانید تصورکنیدکه آن چابکی حراجگزاری چه ترسی ایجادکرده بود. همهٔ آن جماعت را از دار و نـدارشان لخت کرد و آن لخت‌کردن را با مراسم باشکوه ده روزه‌ای جشن‌گرفت.

سپس به پیشروی خود به سوی استانهای راین ادامه داد. سوگند می‌خورد که درآستانهٔ جنگی علیه آلمانیها است‌که تنها به نابودی آنان منجر خواهدشد؛ و از روی ایمان‌کاری راکه توسط پدربزرگ وپدرش آغازشده‌بود به‌پایان خواهد رساند. دوهنگ را به‌آن‌سوی رودخانه‌فرستاد تانزدیکترین‌محل‌دشمن را شناسایی کنند. درحدود ۱۰۰۰ اسیر بازگرداندند. کالیگولا ازآنان بازدیدکرد وپس‌ازآنان ۳۰۰ جوان برازنده را به‌عنوان محافظان شخصی‌اش برگزید، بقیه را پشت به‌یك صخره به‌خط‌کرد. درهرسوی خط یك مرد طاس بود. کالیگولا به‌کاسیوس دستور داد: «آنان را از این طاس تـاآن طاس به انتقام مرگ واروس بکش.» خبر این کشتار به‌آلمانیها رسید و آنان به میان انبوه‌ترین جنگلهایشان عقب کشیدند. سپس کالیگولا با همهٔ ارتش خود از رودخانه‌گذشت وهمهٔ روستاها را خالی یافت. در نخستین روز پیشروی‌اش، صرفاً برای اینکه هیجان بیشتری ایجادکند، برخی از محافظان آلمانی‌اش را به‌درون جنگلی درآن نزدیکی فرستاد، و سپس دستور داد درهنگام‌ناهار برایش خبرآوردندکه‌دشمن دردسترس‌است. سپس خودش‌پیشاپیش

۱ـ Herod Agripe: پادشاه یهود. ـ م.

«دیده‌ورانش» به همراه اسوارانی از سواره‌نظام‌گارد پورش برد، و آن مردان را به زنجیر کشیده به عنوان اسیر بازگرداند، واعلام داشت‌که پیروزی‌خردکننده‌ای علیه دشمنانی بسیار پرشمارتر کسب‌کرده است. به رفقای همقطارش نشان نظامی تازه‌ای به نام «تاج دیده‌ورانی» اعطاء کـرد، که پیشانی‌بندی مرصع از زر بودکه آراسته با نقشهایی از خورشید، ماه، و ستارگان از سنگهای پربها بود.

در روز سوم جاده ازمیان‌گردنه‌ای باریك می‌گذشت. ارتش به‌جای‌آرایش جنگی می‌بایست به ستون حرکت می‌کرد. کاسیوس به‌کالیگولا گفت: «سزار، در یك چنین محلی بودکه واروس غافلگیر شد. تا زمانی‌که زنده هستم آن روز را فراموش نخواهم‌کرد. من پیشاپیش گروهان خود حرکت می‌کردم وتازه به پیچی درجاده رسیده بودم، که‌گویی همین‌پیچی باشدکه اکنون به‌آن‌می‌رسیم، که ناگهان فریادهای جنگی شدیدی به‌گوش رسید، که می‌توانست از آن انبوه درختان کاج درآنجا باشد، و سیصد چهارصد نیزه با آژیر برما فرود آمد....»

کالیگولا وحشت‌زده صدا زد، «فـوراً، مادیانم! راه را بازکنید.» از روی تخت روانش جست زد، سوار پنه‌لوپه شد (اینچیانوس در رم بود و به‌برنده‌شدن در مسابقه‌ها مشغول بود) و به سوی انتهای ستون بازگشت. در ظرف چهارساعت دوباره به‌پل رسید، اما آنجا را بشدت انباشته ازگاریهای حمل بار یافت و برای گذر از آنجا چنان شتاب داشت‌که از اسب پیاده شد و سربازان را وادارکردکه او را نشسته بریک صندلی دست به دست از یك‌گاری به‌گاری دیگر رساندند تا به سلامت به‌آن سوی پل رسید. فوراً سپاهیانش را فرا خواند، اعلام داشت‌کـه دشمن بزدل‌تر از آن بودکه درنبرد با وی رویاروی شود، و بنابراین درصدد نیل به پیروزیهای تازه درجای دیگری است. هنگامی‌که همهٔ نیروها درکلن‌گردآمدند ازکنارهٔ راین پیش رفت و سپس از آن دورشد به بولونی[1] رسیدکه نزدیك‌ترین بندر به بریتانیا است. ازقضا ولیعهدکیمبلاین[2] پادشاه بریتانیا با پدرش نزاع‌کرده بود، و با شنیدن نزدیك‌شدن کالیگولا، با شماری اندك از طرفدارانش به این سوی کانال‌گریخت و خود را تحت حمایت رم قرار داد. کالیگولا که قبلاً خبر انقیاد

۱ـ Boulogne: بندری درفرانسه درکناره دریای مانش. ـ م.

2- Cymbelin

www.bookhaha.com

کامل آلمان را به‌دست خود، به‌اطلاع سنا رسانده بود، اکنون نامه‌ای نوشت و گفت که شاه کیمبلاین پسرش را احزام داشته است تابه‌مالك‌الرقاب‌بودن رم نسبت بسراسر مجمع‌الجزایر بریتانیا ازجزایر سیلی[1] تا جزایر اورکنی[2] اعتراف کند.

دراین سفر من همراه‌کالیگولا بودم و به‌خاطر سخن‌گفتن به‌دلخواه او زمان سختی‌راگذراندم. ازبیخوابی شکایت‌می‌کرد ومی‌گفت که دشمنش نپتون تمام‌وقت باایجاد سروصداهای دریا درگوشهایش مزاحم وی می‌شود؛ و شبها بایك نیزهٔ سه شاخه به سراغش می‌آید و تهدیدش می‌کند. گفتم: «نپتون؟ اگر من به جای شما بودم اجازه نمی‌دادم‌که مورد عتاب آن موجردگستاخ‌قرارگیرم. چرا همان‌طور که آلمانیها را عقب راندید او را عقب نمی‌رانید؟ به‌یاد دارم‌که قبلاً نیز یك‌بار او را تهدیدکردید، و اگر به اهانت‌کردن به شما ادامه داد، اشتباه است که بیش‌ازاین به‌او ترحم‌کنید.»

درحالی‌که پلکهایش را به هم‌کشیده بود با ناراحتی مرا نگریست وپس‌از مدتی پرسید، «فکرمی‌کنی من دیوانه‌ام؟»

خنده‌ای عصبی سر دادم. «دیوانه ، سزار؟ می‌پرسیدکه آیا فکرمی‌کنم شما دیوانه اید؟ چطور، شما معیارعقل برای همه جهان مسکون هستید.»به‌طور محرمانه گفت: «می‌دانی، کلودیوس ، خدابودن در ظاهر مبدل انسانی خیلی سخت است. همیشه فکرمی‌کنم‌کـه دارم دیوانه می‌شوم . می‌گویند داروی خربق در آنتیکیرا[3] خیلی‌خوب است. تو چه فکرمی‌کنی؟»

گفتم: «یکی از بزرگترین فیلسوفان یونان، که اکنون به‌یاد ندارم‌کدام‌یك از آنها بود، درمان خربق را فقط برای‌اینکه مغزسالمش را سالم‌ترکند به‌کاربرد. اما اگر نظرمرا می‌پرسید، باید بگویم، آن را به‌کار نبرید! مغزشما همچون آبی که ازصخره‌ها می‌آید زلال است.»

گفت: «آری، اما ای‌کاش می‌توانستم شبها بیش از سه ساعت بخوابم.»

گفتم: «آن سه ساعت به خاطر ظاهر مبدل فانی شما است، خدایان نامبدل هرگز نمی‌خوابند.»

1- Scilly 2 -Orkney
3- Anticyra

بدین‌ترتیب آرامش یافت و روز بعد ارتشش را برای جنگ درجبههٔ دریا فرا خواند: کمانگیران و فلاخن‌اندازان درجلو، سپس آلمانیهای کمکی مسلح به زوبین، سپس نیروهای اصلی رمی، و فرانسویها درعقب. در دوجناح سواره‌نظام ودستگاههای‌حصارشکن، منجنیقها و وزنه‌افکنها را روی‌تپه‌های شن مستقر کردند، هیچ‌کس نمی‌دانست که چه اتفاقی خواهد افتاد. کالیگولا رو به دریا تاخت. و تا جایی که آب به‌زانوان پنه‌لوپه می‌رسید پیش می‌رفت وفریادزد: «نپتون، ای‌دشمن دیرین، از خودت دفاع‌کن . من در نبردی مرگبار با تو می‌جنگم . تو با خیانت ناوگان پدرم را درهم شکستی ، نکردی؟ اگـر جرأت داری نیرویت را بـا من بیازمای.» سپس از مسابقهٔ‌کشتی آژاکس و اولیس درکتاب هومر نقل‌قول‌کرد:

یا مرا بگذار، مرور، کز زمینت برکنم، یاتو خود برکن‌مرا.
این‌چنین زورآزمایی می‌کنیم...

موج کوچکی برآمد و غلتان‌گذشت. کالیگولا باشمشیر آن را برید وخندهٔ غرورآمیزی کرد. سپس‌باخونسردی‌بیرون‌آمدودستور دادشیپور«نبردکامل»بنوازند. کمانگیران شلیك‌کردند، فلاخن‌اندازان فلاخنهای خود را پرتاب‌کردند، زوبین‌داران زوبینهایشان را رهاکردند؛ پیاده‌نظام ثابت تـا زیربازوان خود درآب پیش رفت‌و به‌موجهای کوچك‌ضربه‌زد، سواره‌نظام ازهردوجناح یورش‌آورد وتا مسافتی به‌آب زد، و شمشیرهایشان را برآب می‌کوفتند، منجنیقها قطعات سنگ فرو می‌باریدند، و وزنه‌افکنها نیزه‌های عظیم و الوارهایی‌با سنان‌آهنی پرتاب می‌کردند. سپس‌کالیگولا سوار برکشتی جنگی به دریا زد و درست در خارج از تیررس آن پرتابها لنگر انداخت ، و به رجزخوانیهای بیمعنی در برابر نپتون پرداخت و از کنارکشتی به‌بیرون‌آب دهان انداخت. نپتون‌کوششی برای‌دفاع‌خوداز‌خود یا برای پاسخگویی نکرد، جزاینکه خرچنگی یکی از افراد راگازگرفت، و یکی دیگر را ستارهٔ دریایی نیش زد.

۱- Ajax : از قهرمانان یونانـی‌کتاب ایلیاد هومرکه چون روبین‌تن آشیل به اودیـه داده شده خود راکشت. ـ م.

www.bookhaha.com

سرانجام کالیگولا دستور داد شیپور نظام‌جمع را بنوازند و به‌افرادش گفت که خون از شمشیرهایشان بزدایند و غنایم‌را جمع‌آوری کنند. غنایم عبارت‌بودند ازگوشماهیهای ریخته در ساحل. هـرنفر می‌باید به اندازهٔ ظرفیت کلاه‌خود خود جمع‌آوری می‌کرد و آن را برتودهٔ عظیم‌گرد آمده می‌افزود. سپس گوشماهیهارا انبار کردند و درجعبه‌هایی بسته‌بندی کردند تا به عنوان مدرك پیروزی بی‌سابقه‌اش به رم ارسال دارند. سربازان این واقعه را به عنوان یك تفریح بزرگ تلقی کردند وهنگامی‌که وی به هر کـدامشان چهار سکهٔ زر پاداش داد بـرایش بشدت ابراز احساسات کردند. به‌عنوان‌یادگارپیروزی‌اش فانوس‌بسیاربزرگی، از الگوی‌فانومی مشهور اسکندریه، بنا کرد کـه از آن زمان تاکنون موجب دعای خیر دریانوردان درآن آبهای خطرناك شده است.

سپس دوباره ما را راهی راین کرد. هنگامی‌که به بن رسیدیم کالیگولا مرا به‌گوشه‌ای کشید و باگرفتگی درگـوشم گفت: «این هنگها به خاطر اهانتی‌که بـا شورش خود علیه پدرم، نسبت به من کردند هرگز مجازات نشده‌اند. بیاد داری‌که ناچار شدم بازگردم تا برایش‌نظم را برقرار کنم.»

گفتم: «کاملاً به‌یاددارم، اما آن‌موضوع‌مربوط‌به‌زمانی‌نسبتاً‌دور است، این‌طور نیست؟ پس‌از بیست وشش‌سال شمار کسانی‌که از آن زمان تاکنون هنوز درخدمت نظام باشند نمی‌تواند زیـاد باشد. احتمالاً شما و کاسیوس کائریا تنها کهنه‌سربازان بازمانده از آن روز دهشتناك هستید.»

گفت: «دراین‌صورت، شاید فقط یك در ده آنها را بکشم.»

بـه هنگهای یکم و بیستم دستور دادند که درگـردهم‌آیی ویژه‌ای حضور یابند وبه‌آنان‌گفتند که به‌خاطرگرمی‌هوا می‌توانند سلاحهایشان را همراه‌نیاورند. به سواره نظام‌گارد نیز دستور دادند کـه حضور یابند اما نیزه وشوشکه‌هایشان را نیز همراه‌بیاورند. گروهبانی را یافتم که چنین به‌نظر می‌رسید که احتمالاً درجنگ فلیبی شرکت کـرده بـاشد، او پیر بود و داغهای زخم برچهـره داشت. گفتم: «گروهبان، می‌دانی من کیستم؟»

«نه، قربان، نمی‌شناسم، قربان. ظاهراً یك کنتوبل پیشین هستید، قربان.»

«من برادر جرمانیکوس هستم.»

«راستی، قربان. هرگز نمی‌دانستم کـه چنان شخصی وجود داشته باشد، قربان.»

«نه، من سرباز یا شخص مهمی نیستم. اما برای شما افراد پیامی دارم.»

«هنگامی که به گردهم‌آیی بعداز ظهر امروز می‌رسید شمشیرهایتان را زیاد دور از دستری خود نگذارید.»

«ممکن است بپرسم چرا، قربان؟»

«زیرا ممکن است به آن نیاز داشته باشید. شاید آلمانیها حمله‌کنند. شاید یکی دیگر.»

بشدت به من خیره شد و دریافت که کاملاً جدی می‌گویم.

پاسخ داد: «موجب امتنان است، قربان؛ این حرف را به‌دیگران می‌گویم.»

افرادپیاده‌نظام‌در برابرسکوی خطابه‌جمع‌شدند و کالیگولا با چهره‌ای درهم، درحالی‌که پایش را به زمین می‌کوفت و دستهایش را تاب می‌داد، باآنان سخن می‌گفت. ابتدا شبی خاص را در اوائـل پاییز سالها پیش به آنان خاطرنشان کرد، هنگامی‌که درزیر آسمانی بی‌ستاره و افسون‌شده.... دراین موقع بعضی از افراد از میان شکافی که بین دو اسواران سواره‌نظام بود دزدانه دور شدند. می‌رفتند تـا شمشیرهایشان را بـردارند. دیگران باگستاخی شمشیرهایشان راکه در زیر خرقه‌های نظامی‌شان پنهان‌کرده بودند درآوردند. کالیگولا می‌باید متوجه آنچه‌که رخ می‌داد شده بود، زیرا ناگهان، درمیان جمله، لحنش را تغییر داد. شروع به تشریح تضادهای خوش میان آن روزهای بد، کـه خوشبختانه فراموش شده‌اند، و دوران شکوه، ثروت، و پیروزی عصرحاضر کرد و گفت: «همبازی‌کوچك شما امروز در مرحلهٔ مردانگی است، و مقتدرترین امپراتوری است کـه جهان تاکنون به خود دیده است. هیچ بدخواهی، هرقدر هم که درنده باشد، زهرهٔ هماوردی با سپاهیان شکست‌ناپذیرش را ندارد.»

آن‌گروهبان پیر پیش‌من دوید و فریاد زد، «همه چیز از دست رفت، سزار. دشمن درکلن از رودخانه گذشته است ـ سیصد هـزار سرباز می‌روند تا لیون‌را غارت کنند ـ آنها ازکوههای آلپ خواهندگذشت، تا رم را غارت کنند!»

هیچ کس جز کالیگولا ایـن داستان پوچ را باور نکرد. رنگ کالیگولا از

www.booknama.com

ترس زردشد، ازسکو پایین دوید، لگام اسبی‌را چسبید، خودرا روی‌زبن‌انداخت، و همچون آذرخش از اردوگاه بیرون رفت. گماشته‌ای بتاخت به دنبالش رفت و کالیگولا به‌او گفت: «خدا را شکر که هنوز مصر را دارم دست کم در آنجا درامان خواهم بود. آلمانیها دربانورد نیستند.»

همه چه خنده‌ای کردند! اما سرهنگی سوار براسبی خوب به دنبالش رفت و پیش از آنکه چندان دور شده باشد به او رسید. به‌کالیگولا اطمینان داد که در آن خبر مبالغه شده است. گفت که فقط نیروی کوچکی از رودخانه گذشته بودند، وآنان را پس رانده‌اند: ساحل رمی اکنون کاملاً خالی ازهردشمنی است. کالیگولا درشهر بعدی ایستاد و نامه‌ای به سنا نوشت، اطلاع دادکه اکنون همهٔ جنگهایش با موفقیت به پایان رسیده است و در نخستین فرصت با نیروهایش که تاج غار برسر دارند بازمی‌گردد. ترسوهای درخانه مانده را بشدت سرزنش کرد که در «شهر» درست مانند همیشه زندگی می کرده‌اند ـ تآتر، گرمابه، میهمانیهای شام ـ درحالی که وی سخت‌ترین‌مشکلات اردو را تحمل‌می کرده وخورووخوابش ازیك سرباز عادی بهتر نبوده است.

سنا حیران بود که چگونه او را رام‌کند، زیرا دستور اکید داده بودکه خودسرانه هیچ‌گونه افتخاری را برای وی تصویب نکنند. باری، هیأتی را به نزدش فرستادند، پیروزیهای شکوهمندش را تبریك‌گفتند و از وی خواهش کردند که با شتاب به رم بازگردد که غیبتش موجب کمال تأثر شده است. کالیگولا بشدت خشمگین بودکه چرا، حتی به‌رغم دستورهایش، فرمان پیروزی به نامش صادر نکرده‌اند، و اینکه چرا او را درآن پیام همچون یوه خطاب نکرده‌اند بلکه صرفاً از او به عنوان امپراتورگایوس سزار نام برده‌اند. دستش را برقبضه شمشیرش گذارد وفریادزد: «بافتاب بازگردم؟ درواقع همین کار را خواهم کرد واین‌شمشیر را در دست خواهم داشت.»

کالیگولا مقدمات یك مراسم پیروزی شگفت‌انگیز را فراهم آورده بود: پیروزی برآلمان، پیروزی بربریتانیا، و پیروزی برنپتون. به عنوان اسیران بریتانیایی پسر کیمبلاین وطرفدارانش‌را دراختیار داشت، وجاشوان تعدادی از کشتیهای تجاری بریتانیایی بازداشت شده در بولونی را به آنان افزوده بودند. به‌عنوان اسیران

آلمانی ۳۰۰ نفر اسیر واقعی بودند ونیز هرمرد بلندقامتی راکه درفرانسه یافته بود کلاه‌گیس طلایی ولباس آلمانی پوشانده وهمراه آورده بود وآنان به‌زبان‌شکسته بسته‌ای که به اصطلاح آلمانی بود سخن می‌گفتند. اما، همان‌طور که‌گفتم، سنا از اینکه فرمان پیروزی رسمی به نام وی صادر کند ترسیده بود، وبنابراین می‌باید به یك مراسم غیررسمی رضایت می‌داد. به همان شیوه‌ای که در باتپا از روی آن پل عبور کرده بود به «شهر» راند، و فقط میانجیگری کائسونیا، که زنی معقول بود، موجب‌شد که همهٔ اعضاء سنارا ازدم تیغ نگذراند. مردم را بخاطراینکه درگذشته با سخاوت به وی خیرات وصدقات پرداخته بودند با زر وسیم‌باران‌کردن ازسقف کاخ پاداش داد. اما این بذل و بخشش را با مهره‌های آهنی تفته درهم آمیخت، تا به یادشان آورد که هنوز آنان را بخاطر رفتارشان درآمفی‌تآترنبخشوده‌است، به سربازانش‌گفت که هرآشوبی دلشان بخواهد می‌توانند برپاکنند و تا آنجاکه می‌توانند به هزینهٔ دولت مست‌کنند. آنان از این پروانه کمال بهره‌برداری را کردند، دکانهای همهٔ خیابانها را غارت کردند و محلهٔ روسپیان را سوزاندند. تاده روز نظم اعاده نشد.

این اتفاق در ماه سپتامبر رخ داد. هنگامی که وی در سفربود کارگران در ساختمان پرستشگاه تازه برفرازتپهٔ‌پالاتین درآن‌سوی‌پرستشگاه کاستور وپولوکس از طرف‌کاخ نو مشغول کار بودند و آن را تا میدان بازار توسعه داده بودند. اکنون کالیگولا پرستشگاه‌کاستور وپولوکس‌را باایجادگذرگاهی درمیان‌تندیسهای خدایان به دالانی‌برای‌پرستشگاه نوتبدیل کرد. باگزافه‌گویی‌می‌گفت«این‌دوقلوهای آسمانی‌دربانهای من هستند.» سپس پیامی برای استاندار یونان فرستاد تا مراقبت کند که همهٔ تندیسهای مشهورترین خدایان را از پرستشگاههای آنجا جمع‌آوری کنند وبرای او به‌رم بفرستند. تکلیف کرد که کله‌های آنها را بکنند و باکلهٔ‌خودش جایگزین کنند. تندیسی که بیش‌ازهمه آرزوی آن را داشت پیکرهٔ عظیم‌الجثه‌یوه در المپیا بود. برای انتقال آن به رم کشتی مخصوصی ساخت. اما درست پیش از آنکه آن‌کشتی به آب انداخته شود آذرخش به آن اصابت کرد. یا، دست‌کم، چنین‌گزارش دادند ـ واقعاً براین باورم که جاشوان خرافاتی آن را عمداً به‌آتش کشیدند. باری، یوه تپهٔ‌کاپیتولین سپس از نزاع خود با کالیگولا پشیمان شد (با

www.booknama.com

کالیگولا به ما چنین گفت) و از او خواهش کرد که دوباره بازگردد و در کنار او زندگی کند. کالیگولا پاسخ داد که اینک عملاً پرستشگاه تازه‌ای را تکمیل کرده است؛ اما از آنجا که یوهٔ کاپیتولین با آن فروتنی پوزش خواسته است، آشتی می‌کند ــ برفراز دره پلی خواهد ساخت و دو تپه را به هم خواهد پیوست. این کار را کرد: آن پل از فراز سقف پرستشگاه اگوستوس گذشت.

اکنون کالیگولا علناً یوه بود. نه‌تنها یوهٔ لاتین بلکه یوهٔ المپیا بود، ونه‌تنها آن بلکه به جای همهٔ خدایان و مادینه خدایان دیگری بود که آنان را سربریده و دوباره صاحب سر کرده بود. گاهی آپولو بود و گاهی مرکوری و گاهی پلوتو، و در هرموقعیت لباس مناسب آن را می‌پوشید و قربانیهای آن را می‌خواست. من او را درحالی که به عنوان ونوس پیراهن توری ابریشمی بلند پوشیده و به‌چهره‌اش رنگ و سرخاب مالید و کلاه‌گیس بلند سرخ بسرسر گذاشته و در سینه‌اش لایی و پنبه گذاشته و دمپاییهای پاشنه بلند به پا کرده بود در حال گذر دیده‌ام. در جشن فستیوال الههٔ اعظم، در نقش آن الهه ظاهر شد: آن یك رسوایی بود. مارس هم یکی از شخصیتهای محبوب وی بود. اما بیشتر اوقات یوه بود: تاج برگ زیتون برسر می‌گذاشت، ریشی از رشته‌های نازك زر می‌گذاشت، و ردای ابریشمی آبی روشن می‌پوشید، و یك تکه‌کهربای ناهموار به دست می‌گرفت تا با آن آذرخش ایجاد کند. روزی درمیدان بازار در لباس یوه از سکوی خطابه مشغول سخنرانی بود. گفت: «درنظر دارم برای مشغولیات خود برفراز آلپ شهری بسازم. ماخدایان فراز کوهها را بردره‌های ناسالم رودها ترجیح می‌دهیم. از کوههای آلپ منظره گسترده‌ای از امپراتوری رم ــ فرانسه، ایتالیا، سویس، تیرول، و آلمان در برابرم خواهد بود. اگر ببینم که درهرجا در زیرپایم خیانتی پا می‌گیرد هشداری باغرش تندر خواهم داد! (درگلو صدای غرشی درآورد.) «اگر به‌آن هشدار توجه نشود خائن را با این آذرخش خود خرد خواهم کرد!» آذرخش خود را بسوی جمعیت پرتاب کرد. به تندیس برخورد کرد و بی‌زبان کمانه کمرد و دور شد. بیگانه‌ای در میان جمعیت که کفشدوزی اهل مارسی بود و برای تماشا به رم آمده بود، به خنده افتاد. کالیگولا دستور داد آن شخص راگرفتند و به نزدیک سکو آوردند. سپس خم شد و با اخم پرسید: به نظرت می‌رسد که من کی باشم؟ کفشدوز گفت: «یک

لافزن بزرگ.» کالیگولا حیرت کرد. تکرار کرد: «لافزن؟ من یك لافزن؟» مرد فرانسوی گفت: «من یك کفشدوز فقیر فرانسوی هستم واین نخستین دیدارم ازرم است. وبیش‌از این‌سرم نمی‌شود. اگر دروطنم کسی این کاری‌را که شما می‌کنید بکند یك لافزن بزرگ خواهد بود.»

کالیگولا هم‌به‌خنده پرداخت و گفت: «ای بینوای نیمه عاقل، البته که در مورد آن کس همین طوراست. تفاوتش درست درهمینجا است.»

همهٔ جمعیت همچون دیوانگان به‌خنده پرداختند، اما معلوم نبود به‌کالیگولا می‌خندیدند یا به‌کفشدوز. کمی پس از آن دستورداد یك ماشین تندروآذرخش ساختند. فتیله‌ای را روشن‌می‌کرد وازآن ماشین غرشی وبرقی برمی‌خاست‌و سنگهایی را به‌هرسویی که می‌خواست پرتاب می‌کرد. اما به‌روایت معتبرمی‌دانم که‌هرگاه توفان وتندری واقعی درشب پدیدمی‌آمد به‌زیرلحاف می‌چپید. داستانی جالب‌دراین باره‌دارم. یك‌روز که به‌عنوان‌ونوس لباس پوشیده بود ودوره‌می‌گشت توفانی برخاست. به‌فریاد زدن پرداخت: «پدر، پدر، دختر زیبایت رانجات بده!»

پولی که در فرانسه گرد آورده بود بزودی خرج شد وراههای تازه‌ای برای افزایش درآمدابداع کرد. اکنون شیوهٔ موردعلاقه‌اش بررسی قضایی‌وصیت نامه‌های کسانی بودکه بتازگی مرده بودند وپولی برای اوبرجای نگذاشته بودند: سپس برسودهایی که وصیت‌کنندگان ازوی به‌دست آورده بودند گواهی می‌داد و اعلام می‌داشت که آنان ناسپاس بوده‌اند ویابه‌هنگام تنظیم وصیت‌نامه‌هایشان عقل سالم نداشته‌اندوترجیح‌می‌دهد چنین اندیشد که‌عقل سالم نداشته‌اند. وصیت‌نامه‌ها را باطل‌می‌کرد، وخودرا وارث اصلی می‌نامید. صبح‌زود به‌دادگاه می‌آمدومبالغ پولی راکه درنظرداشت آن روزبه‌دست آورد، ومعمولاً ۲۰۰،۰۰۰ سکهٔ‌زر بود، روی یك‌تختهٔ سیاه می‌نوشت. هنگامی که آن مبلغ را به‌دست می‌آورد، دادگاه را تعطیل می‌کرد. یك‌روز صبح فرمان تازه‌ای دربارهٔ ساعتهای کار مجاز انواع گوناگون دکانها صادرکرد. دستورداد آن را روی کتیبهٔ کوچکی با حروف ریز نوشتند وبالای ستون‌بلندی‌درمیدان بازار آویختند، به‌طوری‌که هیچ کس، بی‌آنکه اهمیت‌آن را دریابد، زحمت خواندن آن‌را به‌خود نمی‌داد. بعدازظهر آن روز مأمورانش نام صدها بازرگان راکه ناآگاهانه آن فرمان را شکسته بودندنوشتند.

www.bookhaha.com

هنگامی که آنان را به‌دادگاه آوردند ، اجازه‌داد هرکدام ازایشان که دروصیت‌نامهٔ خود ازاو به‌عنوان شریك ارث فرزندانش نام برده‌است ، بتواند تقاضای تخفیف مجازات کند . کمتر کسی از آنان توانست این کار راانجام دهد . اکنون برای اشخاص پولدار رسم‌شد که به‌خزانه‌دار امپراتوری اطلاع دهند که دروصیت‌نامه‌ها. یشان ازکالیگولا بعنوان وارث اصلی خود نام برده‌اند.

اما درمواردی‌بسیاراین کارنابخردانه بود . زیرا کالیگولا ازقفسهٔ داروهایی که از مادربزرگم لی‌ویا به ارث برده بود سود می‌جست . روزی برای برخی از وصیت‌کنندگان اخیر مرباهایی از میوه وانگبین فرستاد . همهٔ آنها جابه‌جا مردند . همچنین پسرخاله‌ام ، پادشاه مراکش ، را به‌رم فراخواند وصرفاً گفت : «به‌ثروتت نیازدارم ، بتلمیوس.» واوراکشت .

درمدت غیبت وی درسفر فرانسه شمار محکومیتها دررم نسبتاً اندك بود و زندانها تقریباً خالی بودند : این امربه‌معنی کمبود قربانیانی بودکه باید دربرابر حیوانات‌وحشی افکنده می‌شدند . کالیگولا این کمبود را بااستفاده ازشماری از نماشاگران‌جبران‌کرد ، نخست‌زبانهایشانرامی‌بریدودرمی‌آورد تانتوانندوستانشان را برای نجات خود به‌کمك طلبند . کالیگولا بیش ازپیش بوالهوس می‌شد . روزی کاهنی می‌خواست گاوئر جوانی را درحالت آپولویی وی برایش قربانی کند . آیین‌معمولی قربانی این بودکه نخست شاگرد کاهنی گاورا بایك تبرسنگی منگ می‌کرد ، وسپس کاهن سرش را می‌برید . کالیگولاکه لباس شاگردکاهنی پوشیده بود پیش آمد وسئوال همیشگی را پرسید: «می‌توانم؟» هنگامی که کاهن پاسخ داد«بزن.» وی تبررا برسرکاهن فرود آورد .

من بابریزئیس و کالپورنیا در فقرزندگی می‌کردم ، زیرا بااینکه بده‌ی نداشتم ولی ، جزاندك درآمدی که از ملك برایم می‌رسید ، پولی‌هم نداشتم . مواظب بودم که کالیگولا بداندکه تا چه‌اندازه فقیرهستم و او بابزرگواری اجازه داد تا باوجود آنکه دیگرصلاحیت مالی نداشتم درنظام سناتوری باقی‌بمانم . امسا موقعیت خود را هرروز نامطمئن‌تر احساس می‌کردم . نیمه‌شبی در اوایل اکتبر از کوبیدن شدید درخانه‌ام بیدار شدم . سرم را ازپنجره درآوردم . پرسیدم«کیست؟»

گفت : «شارا فوراً درکاخ می‌خواهند.»

گفتم : «شما هستید ، کاسیوس کائسریا ؟ قرار است کشته شوم ؟ شما می‌دانید؟»

«دستورداریم که شمارا فوراً نزداو ببریم.»

کالپورنیا گریست وبریزئیس گریست و هردوبادلسوزی بسیار بامن‌بدرود گفتند . درحالی که آنان کمکم‌می‌کردند تالباس بپوشم باشتاب به‌آنان گفتم که چه ترتیباتی بااندك داراییهای باقی مانده‌ام بدهند ، وباآنتونیای کوچك چکار کنند ، ودرباره تشییع جنازه‌ام چه‌کنند ، و غیره . برای همهٔ ما صحنه‌ای بسیار احساساتی بود ، اماجرأت به‌درازاکشاندن‌آن را نداشتم . بزودی لنگ‌لنگان درکنارکاسیوس راهی کاخ شدم . بساخشونت گفت ، «دونفردیگر ازکنسولهای پیشین نیزاحضار شده‌اندکه‌همراه شمابیایند.» اسامی آنهاراگفت وبیشتر نگرانشدم . آنان‌اشخاصی ثروتمند بودند درست ازآن قبیل که کالیگولا به‌توطئه‌گری برعلیه خودش متهم می‌کرد . اماچرامن‌ا من‌نخستین کسی بودم که‌وارد شدم. دونفردیگر تقریباًبلافاصله پس ازمن ، درحالی که ازشتاب وترس نفسشان بندآمده بود بسرعت وارد شدند. مارا به‌تالار عدالت بردند وبرصندلیهایی درروی نوعی چوب بست‌که بشرف بسر سکوی دادگاه بودنشاندند . پاسدارانی از سربازهای آلمانی پشت‌سرمان ایستادند که به‌زبان خودشان نجوامی‌کردند . اتاق‌کاملاً‌تاریك بودو فقط دوچراغ پیه‌سوز روی میزدادگاه قرارداشت . متوجه‌شدیم که پرده‌های پنجره‌های پشت‌را ، با پارچه های سیاه که روی آنها ستاره‌های سفید سوزن‌دوزی شده بود، بسته‌بودند . من و همراهانم به‌عنوان بدرود بی‌صدا دستهای یکدیگر را فشردیم. آنان کسانی بودند که‌گهگاه اهانتهای بسیاری به‌من کرده‌بودند ، اما درسایهٔ مرگ این‌چیزهای کوچك فراموش می‌شوند . درست تاپیش ازدمیدن خورشید به‌انتظار اینکه اتفاقی رخ دهد درآنجا نشستیم .

ناگهان صدای برهم‌خوردن‌سنجی راشنیدم ونوای موسیقی زیبایی ازقره‌نیها وکمانچه‌ها برخاست. بردگان ازدری درکنارمیزدادگاه محل را انباشتند ،هرکدام دوچراغ دردست داشتند ،که‌آنها راروی میزهای کناری گذاشتند ؛ وسپس‌صدای پرقدرت خواجه‌ای به‌خواندن آواز معروف هنگام‌آن پیدایهای«الهیانگاهی پرداخت . بردهها خارج‌شدند . صدای پایی شنیده شد وبلافاصله هیکل درازرشتی

www.bookhaha.com

با پیراهن زنانه ابریشمی صورتی رنگ که تاجی از گلهای سرخ مصنوعی بر سر داشت رقص کنان وارد شد. او کالیگولا بود.

سپس آیدالهه، پنجه‌گلگون،
همی برچیند از شب اختران را ...

در اینجا پرده‌ها را از برابر پنجره کنار زد و نخستین رگه‌های فجر را نمایان ساخت، و سپس، هنگامی که آن خواجه به آن فراز راجع به الههٔ پنجه‌گلگون رسید، درحالی که چراغها را یکی یکی خاموش می‌کرد، این اتفاق را نیز وارد رقص کرد. پوف، پوف، پوف،

و در آنجا بیارامند عشاق نهانی
اسیردام شور عشق شیرین ...

آنگاه از بستری که تاکنون متوجه آن نشده بودیم، زیرا در یک شاه‌نشین قرارداشت، الههٔ فجر اختری و مردی را بیرون کشید، که هیچ کدام از آنها هیچ تنپوشی نداشتند، و با نمایش سکوت اشاره کرد که اکنون هنگام جدایی آنان است.

دخترک بسیار زیبا بود. مرد همان خواجه‌ای بود که آواز می‌خواند. آنان چنان که گویی بشدت آشفته شده باشند در دو جهت مختلف از یکدیگر دور شدند: هنگامی که نوبت به آخرین شعر رسید:

برترین الهه‌ها، ای فجر،
ترهو آرام و دلربا گامت،
به هر اندیشه‌ای دهد تسکین ...

من آن درک و شعور را داشتم که خود را به سجده برزمین اندازم. همراهانم درنگی به سرمشق من درنگ نکردند. کالیگولا با جست و خیز از صحنه بیرون رفت و کمی پس از آن ما را برای صرف صبحانه فرا خواندند. گفتم: «ای خدای خدایان، به عمر خود هرگز رقصی ندیده بودم که همچون رقصی که هم‌اکنون دیدم موجب لذت روحی‌ام شده باشد. برای تعریف از دلربایی آن واژه‌ای نمی‌یابم.»

همراهانم با من هماهنگ شدند و گفتند یک میلیون دریغ که چنان اجرای بی‌بدیلی را برای تماشاگرانی چنین اندک نمایش داده بود، کالیگولا باخشنودی گفت که این فقط یک تمرین بود؛ و بزودی شبی آن را در آمفی‌تآتر برای همهٔ شهر به نمایش خواهد گذارد. نفهمیدم که تأثیر گشودن پرده را در آمفی‌تآتر روبازی که صدها گز درازا دارد چگونه به نمایش خواهد گذاشت، اما سخنی دربارهٔ آن نگفتم. صبحانه بسیار خوشمزه بود، کنسول پیشین ارشد روی زمین نشسته بود و به نوبت از خوراک قمری می‌خورد و پای کالیگولا را می‌بوسید. صرفاً در این اندیشه بودم که کالپورنیا و بریزئیس از بازگشتم چقدر خشنود خواهند شد که ناگهان کالیگو، درحالی که بسیار خوش‌خلق بود، گفت، «کلودیوس، ای کهنه‌فاسق، دخترک خوشگل بود، نیست؟»

«واقعا بسیار خوشگل بود، ای خدایگان.»

«و تا آنجا که می‌دانم هنوز دوشیزه است. می‌خواهی با او ازدواج کنی؟ اگر بخواهی می‌توانی. خودم یک لحظه میلی به او پیدا کردم، اما چیز غریبی است، دیگر زن نارس را براستی دوست ندارم ... همچنین هیچ زن جا افتاده‌ای را هم، برای آن کار، دوست ندارم، مگر کاشونیا. آیا دخترک را شناختی؟»

«نه، سرور، راستش را بگویم فقط به شما نگاه می‌کردم.»

«او خویشاوندت مسالینا[1] است، دختر باربا توس[2]. آن کهنه‌پاانداز وقتی که

1- Messalina.
2- Barbatus.

www.bookhama.com

دخترش را نزدخود خواستم یك کلمه‌هم اعتراض‌نکرد. روی‌هم‌رفته چه ترسوهایی هستند، کلودیوس!»

«بلی، سرورخدایگان.»

«بسیارخوب.» بنابراین ، فردا شما دو نفر را به ازدواج یکدیگر درمی‌آورم. فکرمی‌کنم اکنون باید به بستر بروم.»

«هزار بار سپاسگزاری و کرنش بجای می‌آورم، سرور.»

پای دیگرش را برابرم گذارد تا ببوسم . روز بعد به قولش وفا کرد و ما را به ازدواج یکدیگر درآورد. یك دهم جهیزیهٔ مسالینا را به عنوان حق‌الزحمه دریافت کرد اما گذشته از آن رفتارش به قدر کافی ملایم بود. کالپورنیا از اینکه مرا دوباره زنده یافت خوشوقت شد و چنین وانمود کرد که از ازدواجم ناراحت نشده است . با لحنی بسیار عادی گفت : «بسیار خوب ، عزیزم ، من به سر ملکت بازمی‌گردم و دوباره در آنجا مراقب امورت خواهم بود . با آن همسر زیبایت دلت برایم تنگ نخواهد شد. و اکنون که پول داری ناچار دوباره درکاخ زندگی خواهی کرد.» .

به او گفتم که این ازدواج بـه من تحمیل شده است و درواقع دلم برایش بسیار تنگ خواهد شد. اما کالپورنیا پوزخندی‌زد و گفت که درمقام مقایسه مسالینا دوبار از او زیباتر و سه‌بار عاقلتر است و او صاحب نسب و پول نیز هست، و نیز من هم‌اکنون عاشق او هستم.

احساس ناراحتی کردم. درتمام آن چهارسال بدبختی کالپورنیا تنها دوست واقعی من بود. چه کارها که برایم نکرده بود؟ وبااین‌حال حق باوی بود: من‌عاشق مسالینا بودم، و اکنون قرار بود مسالینا همسرم باشد[1]. با بودن مسالینا دیگر جایی برای کالپورنیا نبود.

کالپورنیا به هنگام رفتن می‌گریست. من نیز همین‌طور . عاشق وی نبودم، اما وی دوست معتمدم بود و می‌دانستم که اگر هرزمان نیازی به وی داشته باشم برای کمك آماده است. نیازی نیست که بگویم هنگامی که پول جهیزیه را دریافت کردم وی را ازیاد نبردم.

۱ــ کلودیوس! بد نگذرد. ــ م.

فصل ۳۳

مسالینا دختری فوق‌العاده زیبا بود، باریك‌اندام و چابك، با چشمهایی به سیاهی قیر و خرمنی از گیسوان سیاه مواج . بسیارکم سخن می‌گفت و لبخندی مرموزداشت که مرا ازعشق‌خود تقریباً به‌جنون‌می‌کشاند. ازگرین ازچنگ کالیگولا چنان خوشحال بود و در درك مزایایی که از ازدواج بامن به دست می‌آورد چنان سریع، که طوری رفتار می‌کرد که مرا کاملاً مطمئن ساخت که به همان اندازه که من اورا دوست دارم اونیز مرا دوست دارد. ازهنگام‌پسربچگی عملاً این‌نخستین باری بود که عاشق کسی می‌شدم؛ و وقتی که مرد پنجاه ساله‌ای نه چندان زیرك ونه‌چندان جذاب‌گرفتارعشق دختر پانزده ساله‌ای بسیارزیرك وبسیارجذاب می‌شود معمولاً برایش چشم‌انداز و آینده‌ای ناخوشایند خواهد داشت. در اکتبر ازدواج کردیم. در دسامبر از من آبستن شد. ظاهراً بسیار شیفتهٔ آنتونیای کوچکم بود، که که در حدود ده سال داشت . و این امر موجب آسایش خاطرم بود که این بچه اکنون کسی را داشت که بتواند او را مادر خطاب کند، کسی که ازلحاظ سنی با او آنقدر نزدیك بود که دوستش باشد ومی‌توانست راه و رسم اجتماع را برایش توضیح دهد و او را بیرون ببرد، یعنی کاری که کالپورنیا نمی‌توانست بکند.

از مسالینا و من دعوت شد که دوباره درکاخ زندگی کنیم. ما در زمانی

www.bookhama.com

اسفبار بدانجا واردشدیم. بازرگانی به‌نام باسوس از یکی از افسران گارد کاخ دربارهٔ عادات روزانهٔ کالیگولا پرسشهایی می‌کند ـ راست است که شبها به علت اینکه نمی‌تواند بخوابد در اطراف سرسراها قدم می‌زند؟ چه ساعت‌هایی این کار را می‌کند؟ معمولاً کدام سرسراها را برمی‌گزیند؟ کدام پاسدار را همراه خود دارد؟ آن افسر این واقعه را به کاسیوس گزارش داد و کاسیوس نیز به کالیگولا گزارش داد. باسوس دستگیر شد و از او بازجویی شد. بزور از وی اعتراف گرفتند که در نظر داشت کالیگولا را بکشد، اما حتی در زیر شکنجه هم این را که همدستانی داشته باشد انکار کرد. آنگاه کالیگولا پیامی برای پدر پیر باسوس فرستاد، به وی دستور داد که در مراسم اعدام پسرش حضور یابد. پیرمرد، که از طرح نقشهٔ قتل کالیگولا توسط باسوس، یا حتی از دستگیری او هیچ اطلاعی نداشت، از اینکه پسرش را، که پیکرش در اثر شکنجه خرد شده بود، ناله‌کنان در کف کاخ یافت بشدت ضربه خورد. اما برخود مسلط ماند و از کالیگولا به‌خاطر بزرگواری‌اش که وی را برای بستن چشمهای پسرش فرا خوانده بود سپاسگزاری کرد. کالیگولا خندید. «عجب بستن چشمهایی! او چشمی نخواهد داشت که بسته شود، این آدم‌کش! تا لحظه دیگر آنها را از کاسه درمی‌آورم. چشمهای تو راهم به همچنین.»

پدر باسوس گفت: «از جان ما درگذر. ما تنها ابزاری در دست مردان قدرتمند بودیم. همهٔ نامها را به شما خواهم داد.»

این خبر کالیگولا را برانگیخت، و هنگامی که پیرمرد به‌اسامی فرمانده گارد، فرمانده آلمانیها، کالیستوس خزانه‌دار، کاشونیا، منتر، و سه‌چهار نفر دیگر اشاره کرد، از نگرانی رنگ از رخسارش پرید. پرسید: «و چه کسی را می‌خواستند به جای من امپراتور کنند؟»

«عموت کلودیوس.»

«او هم در توطئه دست دارد؟»

«نه، آنها فقط می‌خواستند از او به عنوان یک نقش پوشالی استفاده کنند.»

کالیگولا با شتاب دور شد و فرمانده گارد، فرمانده آلمانیها، خزانه‌دار، و خود مرا به اتاقی خصوصی فرا خواند. درحالی که به من اشاره می‌کرد از دیگران پرسید:

«آیا این موجود برای امپراتور شدن مناسب است؟»

«آنان با لحنی شگفت‌زده گفتند: «نه، مگر اینکه تو بفرمایی یوه.»

سپس لبخندی رقت‌انگیز به آنان زد و اظهار داشت: «من یک نفر هستم و شما سه نفر. دو نفر از شما مسلح هستید و من بی‌دفاعم. اگر از من بیزار هستید و می‌خواهید مرا بکشید، پس فوراً این کار را بکنید و آن ابله بیتوا را به عنوان امپراتور جانشین من کنید.»

همهٔ ما به زمین افتادیم و چهره به‌خاک سایدیم و دو سرباز شمشیرهای آنان را از روی زمین به‌او دادند و گفتیم: «ما از هرگونه توطئه‌ای از این‌قبیل مبراهستیم، سرور. اگر سخنمان را باور نداری، ما را بکش!»

می‌دانید، واقعاً داشت ما را می‌کشت! اما هنگامی که مردد شد. من گفتم: «ای خداوند متعال، سرهنگی که مرا به اینجا فرا خواند به من گفت که چه اتهامی از سوی پدر باسوس علیه این مردان وفادار وارد شده‌است. دروغ بودن آن آشکار است. اگر باسوس را واقعاً اینان به خدمت گرفته بودند، آیا نیازی داشت از آن افسر دربارهٔ رفت و آمدهای شما پرس وجو کند؟ آیا نمی‌توانست همهٔ اطلاعات لازم را از خود این سرداران به‌دست آورد؟ نه، پدر باسوس کوشیده است با آن دروغ ناشیانه جان خود و باسوس را حفظ کند.»

ظاهراً کالیگولا با استدلال من متقاعد شد. دستش را به‌سویم گرفت تا ببوسم، و شمشیرها را بازگرداند. بدین‌دلیل باسوس و پدرش را سربازان آلمانی قطعه‌قطعه کردند. اما کالیگولا نمی‌توانست فکرش را از توطئه کشته‌شدن، که ظاهراً در اثر تعداد نشانه‌های بدشگون افزایش یافته بود، آزاد کند. نخست به قرارگاه دربانها در کاخ آذرخش فرود آمد. سپس یک‌شب هنگامی که اینچیتاتوس را به‌سر میزشام می‌آوردند، پشت کرد و جفتکی انداخت که جام مرمرسفیدی را که از آن یولیوس سزار بود شکست، و شراب را بسرزمین پاشید. بدترین نشانه در اسب رخ داد، و آن هنگامی بود که در اجرای دستور کالیگولا، کارگران پرستشگاه می‌خواستند به پیاده کردن قطعات تندیس یوه برای انتقال به رم اقدام کنند. نخست باید سررا جدا می‌کردند، تا به عنوان معیار اندازه‌گیری سر تازهٔ کسالیگولا، که قرار بود به هنگام سوار کردن دوبارهٔ تندیس جایگزین سر یوه شود، مورداستفاده قرار گیرد. قرقره‌ای

www.bookhaha.com

را روی سقف پرستشگاه نصب کرده بودند وطنابی را دورگردنش گره زده بودند و تازه می‌خواستند آن را بکشند، که ناگهان صدای خندهٔ رعدآسایی در سراسر ساختمان پیچید. کارگران وحشتزده شتابان گریختند. هیچ کس را نیافتند که آنقدر دلیرباشد تا جایگزین آنان شود.

اکنون کائسونیابه‌وی اندرز داد که چون باسختگیری استوارش موجب‌شده است که همه از شنیدن‌نامش به‌خود بلرزند، باملایمت حکومت کند و به‌جای‌ترس محبت مردم‌راجلب کند. زیرا کائسونیادریافت که کالیگولا درچه موقعیت‌خطرناکی قرار دارد و اگر هراتفاقی برای او رخ می‌داد وی نیز مطمئناً جان خودرا از دست می‌داد، مگر اینکه همه پی می‌بردند که وی کمال سعی خود را برای بازداشتن او ازبیرحمی به‌کاربرده است. حال او نابخردانه‌ترین رفتارها را می‌کرد. به نوبت نزد فرمانده‌گارد، خزانه‌دار، و فرمانده آلمانیها می‌رفت و چنین وانمود می‌کرد که هرکدام از آنان را محرم خود می‌داند، ومی‌گفت، «من به تو اعتماد دارم، اما دیگران دارند علیه من توطئهٔ می‌کنند و می‌خواهم آنان را به عنوان خونی‌ترین دشمنان من تلقی کنی.» آنان این هشدارها را باهم مطابقت می‌دادند؛ وبه‌همین‌دلیل هنگامی که توطئه واقعی شکل می‌گرفت چشمهای خودرا ببستند. کالیگولا گفت که اندرز کائسونیا را تأیید می‌کند و به‌این خاطر از وی سپاسگزاری کرد؛ وگفت که مطمئناً هنگامی که با دشمنانش به مصالحه دست یافت آن را به‌کار خواهد بست. جلسهٔ همگانی سنا رافراخواند و مارا بااین لحن مخاطب قرارداد: «ای‌دشمنان‌من، بزودی به همهٔ شما عفو عمومی خواهم داد، و باعشق وصلح تا هزارسال حکومت خواهم‌کرد. این پیشگویی است. اما پیش‌ازفرارسیدن آن زمان طلایی باید سرها درکف این مجلس بغلتند وخون تاتیرهای سقف فوران کند. این‌مدت پنج دقیقه‌ای سخت و شدید خواهد بود.» ما ترجیح می‌دادیم که نخست آن ۱۰۰۰ سال صلح می‌آمد و سپس آن پنج دقیقهٔ سخت.

توطئه توسط کاسیوس کائریاشکل گرفت. او سربازی کهنه‌پرست‌بود، عادت به‌اطاعت کورکورانه ازدستورهای مافوقهایش داشت. باید اوضاع فوق‌العاده‌باشد که مردی با مشخصات او به فکرتوطئه علیه جان فرمانده‌کلش برآید درحالی‌که خود را بامحکم‌ترین سوگندهای قابل تصور به وفاداری نسبت به او متعهدکرده

است. کالیگولا باکاسیوس فوق‌العاده بدرفتاری کرده‌بود. به‌او قول‌قطعی‌فرماندهی گارد را داده بود و بعد بی‌یك کلمه توضیح یا پوزش آن شغل را به‌عنوان پاداشی برای یك خودنمایی برجسته درمسابقهٔ میخوارگی درکاخ به‌افسری باسابقهٔ‌خدمت کوتاه و فاقد افتخارات نظامی داد: او عهدکردکه یك کوزهٔ چهارمنی شراب را بی‌آنکه از لبانش برگیرد خالی کند، و واقعاً این کار را کرد ــ من شاهد بودم ــ و این شراب را وسیله برد خودکرد. کالیگولا او را مناتور نیزکرد. وکالیگولا کاسیوس را درناخوشایندترین مأموریتها و وظایف به‌کارمی‌گمارد ــ جمع‌آوری مالیاتهایی که واقعاً جایز نبودند، گرفتن داراییها به‌خاطرگناهانی‌که هرگز ارتکاب نیافته بودند، اعدام انسانهای بیگناه. اخیراً وی را وادار به شکنجهٔ دختری زیبا، وهمچنین صاحب‌نسب، به نام کوینتیلیا کرده بود. داستان ازاین قرار بود: جوانان بسیاری خواهان‌ازدواج با وی بودند، اما او کسی راکه قیم‌اش پیشنهادکرده‌بود، و از دیده‌وران بود، به هیچ‌وجه دوست نداشت. از قیم‌اش خواهش کرد اجازه‌دهد از میان دیگران یکی را برگزیند؛ قیم رضایت داد، و روز ازدواج تعیین شد. دیده‌ور شکست‌خورده نزدکالیگولا رفت و اتهامی به رقیب خود واردکرد، گفت که وی کفرگویی کرده و فرمانفرمای عظیم‌الشأنش راوآن خانم‌کله طاس‌نامیده است. ازکوینتیلیا به عنوان یکی ازگواهان نام برد. کوینتیلیا و نامزدش را نزد کالیگولا آوردند. هردو این اتهام را انکارکردند. هردو محکوم به شکنجه با چرخ‌فشاری شدند. چهرهٔ کاسیوس بیزاری‌اش را نمایان‌می‌کرد، زیرا فقط بردگان قانوناً قابل‌شکنجه بودند. بنابراین کالیگولا به او دستور دادکه برشکنجهٔ کوینتیلیا نظارت کند و پیچ دستگاه را با دستهای خودش بگرداند. ازکوینتیلیا درطول این آزمایش سخت کلامی یا فریادی برنخاست و پس‌از پایان به‌کاسیوس، که ازشدت تأثر می‌گریست، گفت، «سرهنگ بینوا، من ازتو کینه‌ای ندارم. گاهی فرمانبرداری باید سخت باشد.» کاسیوس به تلخی گفت: «ای‌کاش آن روز درجنگل تیوتوبرگر همراه واروس مرده بودم.»

کوینتیلیا را دوباره به‌حضور کالیگولا آوردند، وکاسیوس گزارش دادکه وی نه اعتراف کرد و نه فریادی برآورد. کائسونیابه‌کالیگولا گفت: «برای این است که عاشق آن مرد است. عشق برهمه‌چیز پیروزاست. حتی اگراورا قطعه

www.bookhama.com

قطعه کنی وی را لو نخواهد داد.»

کالیگولا گفت : «وتوهم به‌خاطر من‌چنین دلیری باشکوهی خواهی کرد.»

کائسونیا گفت : «می‌دانی که می‌کنم .»

بدین ترتیب نامزد کوینتیلیا شکنجه نشد بلکه بخشوده شد ، و از دارایی آن دیده‌ور ، که به‌عنوان مفتری اعدام شد ، جهیزیه‌ای برابر ۸۰۰۰ سکه‌زر به‌وی پاداش دادند . اما کالیگولا خبر گریستن کاسیوس را به‌هنگام شکنجهٔ کوینتیلیاشنید واورا به‌عنوان پیرکودک گریان مسخره کرد . «کودک گریان» بدترین دشنام وی نبود . چنین وانمود کرد که کاسیوس یك‌پیراحساساتی زن‌صفت است، وهمواره‌نزد دیگرانسران‌گارد باوی شوخیهای زشت می‌کرد ، وآنان‌ناچار بودند به‌آن شوخیها بشدت بخندند .

کاسیوس هرروز به‌هنگام نیمروز برای دریافت نام شب نزد کالیگولا می آمد . نام شب همیشه عبارت بود از «رم» یا «آگوستوس» یا «یوه» یا «پیروزی» یا چیزی ازاین قبیل؛ اما اکنون کالیگولا برای ناراحت کردن کاسیوس نامهایی‌چرند برمی‌گزید ، مانند «بند های بسته» یا «عشق فراوان» یا «آهن فرخورده» یا «مرا ببوس ، گروهبان» ، وکاسیوس باید این اسامی را به‌افسران همنظارش می‌داد و ریشخند آنهارا تحمل‌می‌کرد . واو برآن شدتاکالیگولا را بکشد .

کالیگولا ازهمیشه دیوانه‌ترشده بود . روزی به اتاقم‌آمد وبی‌هیچ مقدمه‌ای گفت : «من‌سه شهراسپراتوری خواهم داشت ، و رم درشمار آنها نخواهد بود . شهرخود را درکوههای آلپ‌خواهم ساخت ، ورم را درآنتیوم بازسازی خواهم کرد زیرا آنجا زادگاه من است ولیاقت این افتخار را دارد، وبرای اینکه درکنار دریا قرارداد ؛ وسپس‌درصورتی‌که آلمانیها دوشهر دیگررا بگیرند اسکندریه رااز آن خود خواهم داشت. اسکندریه‌جای بسیار پرباری است.»

بافروتنی‌گفتم : «بلی ، خدایگان».

سپس ناگهان به‌یاد آوردکه اورا خانم‌کله‌طاس نامیده بودند ـ البته اکنون موهای روی سرش بسیار کم پشت بود ـ فریادزد ، «چطور جرأت می‌کنی باآن زلف پرپشت زشتت درحضورمن راه بروی ؟ این کارکفر است.» روبه‌گارد آلمانی‌اش کردوگفت . «کله‌اش را بزن!»

باردیگر فکر کردم که کارم تمام است . اما باحضور ذهن به‌تندی به‌گارد آلمانی که باشمشیرش به‌سویم می‌دویدگفتم : «چکارمی‌کنی ، احمق ؟ خدایگان نگفت«کله رابزن، بلکه گفت کاکل‌را بزن، ! بدوبرو وفوراً قیچی بیاور!» کالیگولا حیرت کرد وشاید واقعاً فکر کرد که گفته بود «کاکل». به‌آلمانی اجازه داد که قیچی بیاورد . کاکلم را از ته‌قیچی کردند . اجازه‌خواستم زلفانم را به‌درگاه خداوندگاری‌اش وقف‌کنم واو بابزرگواری پذیرفت . بنابراین اکنون دستورداد که جزآلمانیها سرهای همهٔ اشخاص دیگررا درکاخ تراشیدند . هنگامی که نوبت به‌کاسیوس رسیدکالیگولا گفت ، «آه ، چه‌حیف! آن حلقه‌های کوچك گیسو که گروهبانها آنقدرآنها را دوست دارند!»

آن شب‌کاسیوس باشوهر لزبیا مواجه شد . وی بهترین دوست گانیمد بود وبه‌خاطر مطلبی که کالیگولا صبح آن روز به‌وی‌گفته بود احتمال آن نمی‌رفت که اززندگی‌اش مدت درازی باقی مانده باشد. گفت: «شب‌به‌خیر، کاسیوس کائریا، دوست من. امشب‌اسم شب‌چیست ؟»

کاسیوس که پیش ازاین هرگز به‌عنوان «دوست من» طرف خطاب شوهر لزبیا قرارنگرفته بود نگاهی کنجکاوانه به‌وی انداخت ،

شوهرلزبیا ـ که نامش مارکوس‌وینیچوس[1] بود ـ دوباره گفت ،«کاسیوس، میان‌ما وجوه اشتراك زیاد است ووقتی تورا دوست، خطاب می‌کنم، جدی‌می‌گویم اسم شب چیست ؟»

کاسیوس پاسخ داد ، «نام شب امشب حلقه‌های کوچك گیسو، است. اما ، دوست من‌مارکوس وینیچوس، اگردرواقع دوست من باش، نام شب‌را ، آزادی، بگذار وشمشیرمن درخدمت توخواهد بود.»

وینیچوس او را درآغوش کشید . «تنها مادونفر نیستیم که آماده‌ایم برای آزادی قیام‌کنیم . بیرنیز بامن است.» پیر ـ که نام‌واقعی‌اش کرنلیوس سابینوس[2] بود ـ یکی دیگرازسرهنگان گارد بود ، که‌هروقت کاسیوس از خدمت‌بازمی‌گشت اورا تسکین می‌داد .

1- Marcus Vinicius 2- Carnelius Sabinus

www.booknama.com

جشن‌بزرگ پالاتین روز بعد آغازشد . این جشن درآغاز سلطنت‌تیبریوس توسط لی‌ویا به‌افتخار اگوستوس مقرر شده بود و سالانه در حیاط جنوبی کاخ قدیمی برگزارمی‌شد . جشن باقربانیهایی ۴۱ میلادی برای اگوستوس وبك رژه‌نمادین آغازمی‌شد ، وبانمایشهای تآتری ، رقص ، آواز ، تردستی و ازاین قبیل ، ادامه می‌یافت . سکوهای چوبی باگنجایش نشستن ۶۰۰۰۰ نفربرپا می‌شد. هنگامی که جشن پایان می‌یافت سکوها را برمی‌چیدند و ۱۵سال بعد انبارمی کردند . در این سال کالیگولا دورهٔ سه‌روزه را به‌هشت روز افزایش داد، ونمایشها را با اجرای مسابقه‌های ارابه‌رانی درسیرك و جنگ دریایی نمایشی در «آبگیر» درمحل های مختلف متفرق کرد . می‌خواست خود را تازمان عزیمت به‌اسکندریه ، که قراربود در بیست‌وپنج ژانویه عملی‌شود ، به‌طور مداوم سرگرم کند . زیرامی‌خواست به‌مصر برود تادیدنیها راتماشاکند ، و به‌کمك سختگیری استوار ، وازهمان قبیل تیرنگهایی که درفرانسه به کار برده‌بود پول جمع کند ونقشه‌هایی برای دوباره‌سازی اسکندریه طرح کند ، وسرانجام ، به طوری که لافزنی‌می کرد ، برابوالهول سری تازه نصب کند.

جشن آغازشد. کالیگولا برای‌اگوستوس قربانی کرد ، امااین کاربه‌گونه‌ای سرسری ومتکبرانه انجام داد ـ همچون اربابی که به‌علت اضطرار یابه‌هر دلیل‌ناچار باشد کارکوچکی برای یکی از بردگانش انجام دهد . هنگامی که این کار پایان یافت اعلام داشت که اگرهریك ازشهروندان حاضر درمحل احساسی را طلب کند که اجرای‌آن درتوانش باشد با خشوقتی انجام خواهد داد . اخیراً ازاینکه مردم‌در آخرین‌نمایش جنگ‌حیوانات‌هیجان نشان‌نداده‌بودند خشمگین بود وبانعطیل کردن انبارهای غله‌شهر به‌مدت ده‌روز آنان را مجازات کرده بود ؛ اما شاید اکنون آنان را بخشوده بود ، زیراتازه ازپشت‌بام کاخ شاباش پخش کرده بود . سپس فریادی شادمانه برخاست.

«سزار، نان‌بیشتر، مالیات کمتر ! نان بیشتر، مالیات کمتر!»

کالیگولا بسیار خشمگین شد . جوخه‌ای از آلمانیها را به میان سکوها فرستاد و یکصد سربریده شد . این واقعه توطئه‌گران را آشفته کرد ؛ این کار یادآور توحش آلمانیها وسرسپردگی عجیب آنان نسبت به کالیگولا بود ، اکنون

دیگرمشکل بود که بتوان یك‌شهروند رمی‌را یافت که درآرزوی مرگ کالیگولا نباشد ، یابنا به‌ضرب‌المثل ، نخواهد خونش را با اشتیاق بیاشامد ؛ اما برای این آلمانیها وی بزرگترین پهلوانی بود که جهان تاکنون به‌خود دیده بود . واگرمانند یك‌زن لباس می‌پوشید ، یاناگهان بناخت از ارتشش که در حال حرکت بود جدا می‌شد؛ یاکائسونیا را وادارمی کرد برهنه دربرابرشان ظاهرشودودربارهٔ زیبایی‌اش لافزنی می کرد ، یا اگر زیباترین ویلایش را در هرکولانیوم به بهانهٔ اینکه مادرش آگریپینا درراه سفربه‌جزیره‌ای که درآنجا مرد درآن محل دوروز زندانی شده‌بود سوزاند وباخاك یکسان‌کرد ـ این چنین رفتارهای غیرقابل توجیه،اورا نزدآنان‌به عنوان یك‌موجود الهی بیشتر قابل پرستش می کرد . آنان سرشان را خردمندانه به یکدیگر تکان می‌دادند ومی‌گفتند ، «بله» خدایان این چنینند. نمی‌شود کارهایشان را پیش‌بینی کرد . تویسکو ومان[1] نیز دروطن ، درسرزمین مادری‌بسیار بسیار عزیزمان ، درست همین‌طور هستند .

کاسیوس بی‌پروا بود و اگر کالیگولا کشته می‌شد به اینکه برای شخص خودش چه اتفاقی می‌افتاد نمی‌اندیشید ، اما دیگرتوطئه‌گران ، که آنچنان جدی نبودند ، به‌این فکرافتادند که آلمانیها از کشندگان پهلوان محبوبشان چه‌انتقامی خواهند گرفت وشروع به‌بهانه تراشی کردند وکاسیوس نمی‌توانست موافقت‌آنان را برای یك‌نقشه اجرایی مناسب به‌دست آورد . پیشنهادکردند که آن را بسرعهدهٔ تقدیرگذارند. کاسیوس نگران شد .آنان را ترسو خواند ومتهم به‌وقت‌کشی کرد. گفت‌که آنان واقعاً می‌خواهند کالیگولا بسلامت به‌مصر برسد . آخرین روزجشن فرارسید ، وکاسیوس بازحمت‌بسیارآنان را تشویق کرد که بایك نقشه اجرایی موافقت کنند ، که ناگهان کالیگولا برآن شدکه جشن‌سه‌روز دیگر ادامه یابد . گفت که می‌خواهد دریك نمایش صامت نقابدار که‌خودش آن را برای‌اهالی اسکندریه تنظیم کرده‌است،بازی کند وآوازبخواند ، زیرا فکرمی‌کند که بهتراست نخست هموطنانش آن را ببینند.

این تغییر برنامه به‌توطئه‌گران بزدل‌تر فرصت تازه‌ای برای طفره‌رفتن داد . «آه، اما کاسیوس ، این اتفاق‌موضوع راکاملاً عوض می‌کند . همه‌چیز رابرایمان

1- Tuisco & Mann

www.booknama.com

بسیار آسانترمی‌کند . می‌توانیم او را روز آخر ، درست همان وقت که ازصحنه خارج می‌شود بکشیم. این نقشه خیلی بهتراست . یاهنگامی که‌روی صحنه‌می‌رود. هر کدام را که ترجیح بدهید .»

کاسیوس پاسخ داد : «مانقشه‌ای کشیده‌ایم وسوگند خورده‌ایم که آن را اجراکنیم ، وباید آن‌رااجراکنیم . نقشه بسیار خوبی هم هست . هیچ‌نقصی‌هم ندارد.»

«اما اکنون فرصت کافی‌داریم . چرا سه‌روزدیگر صبرنکنیم ؟»

کاسیوس گفت : «اگر آن نقشه‌را همان‌طور که سوگند خورده‌ایم ، امروز اجرانکنید ، من ناچار دست تنها اقدام خواهم کرد . دربرابر آلمانیها بخت‌چندانی نخواهم داشت ـ اماکمال سعی‌خودرا خواهم کرد . اگر قوی‌تر ازآن باشندکه از عهدهٔ آنان‌برآیم‌فریاد خواهم‌زد ، وینیچیوس، آسپرناس ، بوبو ، آکوئیلا ، بیر[1]، چرا برخلاف قولی که دادیدنمی‌آیید ؟»

بدین‌ترتیب موافقت‌کردندکه نقشهٔ اولیه‌را اجرا کنند . قراربود وینیچیوس وآسپرناس، کالیگولا را تشویق کنندکه به‌هنگام نیمروز تآتررا برای غوطه خوردن دراسنخرشنا وصرف‌ناهاری مختصر ترک‌کند. درست پیش ازاین اقدام کاسیوس و ببروسایر افسرانی که درتوطئه شرکت داشتند باید بی‌آنکه جلب‌توجه کنند از در صحنهٔ‌تآتر خارج می‌شدند . باید دورمی‌زدندوبه‌سوی ورودی‌گذرگاه سرپوشیده‌که میان برتآتر به‌کاخ تازه‌بود می‌رفتند .

نمایش آن روز«لیبی دکیرکه[2] بود وکالیگولا قول داده بودکه درپایان آن میوه وشیرینی وپول بپاشد . طبیعتاً باید این کار را درنزدیکترین محل‌به‌در ورودی ته‌تالارکه صندلی وی در آنجا قرارداشت انجام می‌داد ، بنابراین همه‌چه زودتر به‌تآتر آمده بودند تا جاهایی درته‌تالار پیداکنند . هنگامی که درها راگشودندمردم هجوم آوردند وبه‌سوی نزدیکترین صندلیها دویدند . معمولاً همهٔ زنان بایکدیگر دریك قسمت می‌نشستند ، وصندلیهایی برای شهسواران ، وبرای سناتورها، وبرای بیگانگان‌محترم وغیره ذخیره می‌شد . اما آن روزهمه‌درهم وبرهم شدند .سناتوری

1- Aspernas , Bubo, Aquila

2- Circe

را دیدم‌که دیرآمده وناچار شده بوددرمیان یك‌بردهٔ آفریقایی وزنی بنشیند ، که سرش را رنگ زعفرانی‌کرده وروپوش‌تیره رنگی که روسپیان عادی به‌عنوان‌لباس حرفه‌ای خود می‌پوشند برتن دافت . کاسیوس به‌بیرگفت : «چه ازاین بهتر،هرچه وضع درهم‌ترشود، بخت مابیشتر خواهد بود.»

درکاخ جزآلمانیها وخود کالیگولا تقریباً تنهاکسی‌که هنوز دربارهٔ این توطئه چیزی نشنیده‌بود کلودیوس‌بینوا بود . علتش این بود که قراربودکلودیوس بینوا نیز ، به‌عنوان عموی کالیگولا ، کشته‌شود . قرار بود همه افرادخانوادهٔ کالیگولا کشته‌شوند . گمان می‌کنم . توطئه‌گران ازاین می‌ترسیدندکه من‌امپراتور شوم وانتقام مرگ اورا بگیرم. تصمیم داشتندکه جمهوری را بازگردانند . اگرآن ابلهان مرانیزدرشمارمحارم قرارمی‌دادند این داستان پایانی بسیاردگرگون می‌یافت زیرا من از یکایك آنان جمهوریخواه تر بودم . اما آنان به من بی‌اعتماد بودند ، وباکمال بیرحمی مرامحکوم به‌فناساخته بودند . حتی کالیگولا ، ازیك‌جهت، بیش ازمن ازاین توطئه آگاهی داشت، زیرا تازه پیامی پیشگویانه ازپرمنشگاه تقدیردر آنتیرم دریافت کرده بود:«ازکاسیوس‌حذرکن» دراین مورداشتباه‌کرد ،وکاسیوس لونجینوس[1]، شوهرنخست در وسیلا راکه درآسیای صغیراستاندار بود فراخواند. پنداشت‌که لونجینوس به‌خاطر قتل دروسیلا از وی خشمگین است و به‌یاد آورد که اواز نوادگان آن کاسیوس بودکه درقتل یولیوس سزارمشارکت‌کرده بود .

آن روزصبح ساعت هشت وارد تآترشدم ودریافتم که مأموران راهنماجایی را برای من‌نگاه داشته بودند . درمیان فرمانده گارد وفرمانده آلمانیها نشسته بودم. فرمانده‌گارد ازروی من خم شد وپرسید : «آیا آن خبررا شنیده‌اید ؟»

فرمانده آلمانیها پرسید: «کدام خبر؟»

«امروزیك دوام تازه بازی‌می‌شود .»

«کدام درام؟»

«مرگ‌جولیوس.»

فرمانده آلمانیها نگاهی سریع به‌او انداخت وبااخم چنین‌نقل‌قول‌کرد:

1- Cassius Longinus

www.bookhama.com

دلیرا همدما ، خاموش‌مان، اسرارکم‌گوی،
مبادا بشنود بیگانه گوشی زاهل یونان.

من گفتم: «بلی ، در برنـامه تغییری داده بودند . قرار است منستر برایمان مرگ جبار را اجرا کند. حالهاست این برنامه‌را اجرانکرده‌اند. دربارهٔشاه کینیراس[1] است که با تروپا وارد جنگ نمی‌شد، و او را به‌خاطر بزدلی‌اش کشتند.»

بازی آغازشد ومنستر دربهترین حالت خود قرارداشت . هنگامی که‌به‌دست آپولوکشته‌شداز کیسهٔ کوچکی که‌دردهانش پنهان کرده بود روی سراسر لباسهایش خون پاشید . کالیگولا اورا فراخواند وهردوگونه‌اش را بوسید . کاسیوس وببراو را تاتاق رختکن همراهی کردند ، گویی بخواهند وی دربرابر ستایش کنندگانش محافظت کنند . سپس ازدرصحنه خارج شدند . افسران دیگر درطی شلوغی پرتاب شاباش از آن درخارج شدند . آسپرناس به‌کالیگولاگفت : «معرکه بود . اکنون نظرتان درباره آبتنی درگومابه ویك‌ناهار مختصر سبك‌چیست ؟»

کالیگولاگفت : «نه، می‌خواهم آن دختران بندباز را ببینم. می‌گویند خیلی خوب هستند . فکرمی‌کنم تـاآخرنمایش بمانـم . روزآخراست .» خلق وخویش بسیار مهربان بود .

سپس وینیچوس برخاست . می‌خواست برود وبه‌کاسیوس، ببر، ودیگران بگویدکه منتظرنمانند . کالیگولا خرقه‌اش راکشید . «مردك عزیز، فرارنکن .باید آن دختران را ببینی . یکی ازآنها رقصی مـی‌کند بـه‌نام رقص ماهی کـه چنان احساسی به‌انسان دست می‌دهدکه گویی بیست‌گز درزیرآب باشد.»

وینیچوس نشست ورقص‌ماهی را تماشاکرد . امانخست باید میان پـردهٔ ملو دراماتیك کوتاهی رابه‌نام لائودنولوس یا دلیـدزدان تماشا می‌کرد . دراین‌میان‌پرده کشتار فراوانی انجام می‌شد وبازیگران ، که گروهی درجهٔ دوبـودند ، به‌تقلید از منسترهمگی کیـه‌های خون دردهان گذارده بودند . چنان آشفتگی بدشگونی در صحنه بوجود آوردندکه هرگز ندیده‌ایـم هنگامی کـه رقص ماهـی پایان یافت وینیچوس دوباره‌برخاست‌وگفت: «حقیقت را بگویم ، سرور ، مشتاق بودم که‌بمانم

1- Cinyras

اماکلوآچینا احضارم می‌کند . غذای ناجور خورده‌ام.

«بگذارید به‌طورآهسته‌ولی‌پیوسته درخدمت باشم،
نه‌باتندی خشونت‌بار ونه‌باکندی جسارت‌بار...»

کالیگولا خندید . «مرا مسئول آن ناراحتی ندان ، جانم. تویکی ازبهترین دوستانم‌هستی . ومن‌هرگز درغذای تودستکاری نخواهم کرد .»

وینیچوس ازدرصحنه بیرون‌رفت وکاسیوس‌وببر را درحیاط یافت ،وگفت: «بهتراست بازگردید . اوتاآخر برنامه نشسته‌است.»

کاسیوس گفت : «بسیارخوب . بازگردیم. من اورا درهمان جایی که‌نشسته است خواهم‌کشت . انتظاردارم‌که شما نیز درکنارم بمانید.»

درست درهمین‌لحظه یکی ازافرادگارد نزدکاسیوس آمد وگفت : «سرانجام پسرها رسیدند ، قربان.»

واما ، کالیگولا اخیراً نامه‌هایی بمشهرهای یونانی آسیای صغیرفرستاده وبه آنها دستور داده بودکه هرکدام برایش ده‌پسرازنجیب‌زاده‌ترین خانواده‌ها بفرستند تارقص ملی شمشیر را دراین جشن اجراکنند وبـه‌افتخار وی سرودی بخوانند . این تنهابهانه‌ای بود تاپسران را دراختیار خـود داشته باشد : هـرگاه خشم خودوا متوجه آسیای صغیر می‌کرد اینان گروگانهای مفیدی بـه‌حساب می‌آمدند . آنـان می‌باید چندین روزپیشتر وارد می‌شدند ، اماهوای توفانی آدریاتیك مـوجب شده بودکه درکرفو بمانند . ببرگفت ، فوراً به‌امپراتور اطلاع‌بده.» سربازگارد باشتاب به‌سوی‌تآتررفت.

درهمین‌وقت من‌بشدت احساس گرسنگی کـردم . بمونیلیوس که پشت‌سرم نشسته بود آهسته گفتم . «کاش امپراتور برای صرف ناهار مختصری می‌رفت کـه می‌توانستیم ازوی تبعیت کنیم.» سپس‌آن‌سربازگارد باپیامش دربارهٔ آن‌پسرهاوارد شدوکالیگولا به‌آسپرناس گفت: «عالی است ! امروز بعدازظهر می‌توانند بـرنامه اجراکنند . باید فوراً آنهارابینم وتمرین کوتاهی برای سروداجـراکنم . بیایید ، دوستان ! نخست تمرین ، بعدیك‌حمام وناهار ، ودوباره برمی‌گردیم!»

www.booknama.com

ماخارج شدیم . کالیگولا روی صحنه ماند تا دستورهایی دربارهٔ برنامهٔ بعدازظهر بدهد . من به‌اتفاق ویتلیوس ، سناتوری به‌نام سنتیوس و آن دوسردار جلوتررفتم. ازگذرگاه سرپوشیده عبورکردیم . کاسیوس و ببررا دربرابر ورودی دیدم.به‌من‌سلام ندادند، که به‌نظرم عجیب آمد، زیرا به‌دیگران سلام دادند . به کاخ رسیدیم . گفتم: «من گرسنه‌هستم . بوی پختن گوشت گوزن را احساس می‌کنم . امیدوارم تمرین‌زیاد به‌درازا نکشد .» مادراتاق انتظار پشت تالار غذاخوری بودیم . باخودفکر کردم : «عجیب است ، هیچ‌کدام از افسرها اینجانیستند ، فقط گروهبانها هستند . درحال پرسش رویم‌را به‌طرف همراهانم برگرداندم. اما ـ یك اتفاق‌عجیب دیگر ـ ملاحظه کردم که همهٔ آنان بی‌سروصدا ناپدید شده‌اند . درست‌درهمین‌لحظه ازدور صداهای دادوفریاد به‌گوشم‌رسید ،سپس فریادهای بیشتری شنیدم.درشگفت بودم که‌چه‌می گذرد . یك‌نفردرحالی که فریادمی‌زد،«همه‌چیزتمام شد. اومرده‌است!» ازکنارپنجره دوید. دودقیقهٔ‌بعد غرش‌بسیاروحشتناکی از تآتر برخاست ، گویی داشتند همهٔ‌حاضرین را می‌کشتند. این‌صدا ادامه یافت اماپس ازمدتی سکوتی‌برقرار شدوسپس صدای هلهله‌وشادی‌شدیدی برخاست. افتان‌وخیزان به‌اتاق کوچك‌مطالعه‌ام درطبقهٔ بالارفتم ودرآنجا روی‌یك صندلی ازحال رفتم.پیکره‌های نیمتنهٔ هرودوت، پولیبیوس ، ثوکیدیدس، وآسینیوس پولیوروی‌ستونهایشان دربرابرم‌ایستاده‌بودند. گویی چهره‌های بی‌احساسشان می‌گفتند : «یك تاریخدان واقعی همیشه در و رای آشفتیگهای‌سیاسی دوران خود قرارمی‌گیرد.» برآن‌شدم که خود را بایك تاریخدان واقعی تطبیق دهم.

فصل ۳۴

آنچه‌که رخ داد از این‌قرار بود. کالیگولا از تآتر بیرون آمده بود. تخت روانی منتظر بود تـا او را ازمیان دورویف از افرادگارد ازمسیرطولانی دورکاخ تازه‌حمل کند. اما وینیچوس گفت: «اجازه‌بدهید میان‌بر بریم. گمان می‌کنم پسرها درکنار درورودی منتظرباشند.» کالیگولاگفت: «بسیارخوب ، پس‌همراهم بیایید.» مردم‌کوشیدند به دنبال وی خارج شدند اما آسپرناس پشت‌سرماند وآنهارا بزور عقب زد. وگفت: «امپراتور نمی‌خواهد مـزاحمش شوید . برگردیدا» به دربانها دستور داد که دوباره درها را ببندند.

کالیگولا به طرف‌گذرگاه سرپوشیده رفت. کاسیوس پیش‌آمد و سلام داد. «نام شب چیست، سزار؟»

کالیگولا گفت، «هان؟ آها، بله، نام‌شب، کاسیوس. امرور نام فشنگی‌برایت تعیین می‌کنم. «زیردامنی پیرمرد.»

ببر از پشت سرکالیگولا فریاد زد: «بزنم؟» این علامت موردتوافق بود.

کاسیوس نعره زد: «بزن !» وشمشیرش راکشید و با تمام نیرو به‌کالیگولا نواخت.

می‌خواست جمجمه‌اش را تا زیر چانه بشکافد، اما از شدت خشم به هدف

www.booknama.com

نزد وضربه را به میان گردن و شانه‌هایش فرود آوردواستخوان ترقوه بیشتر نیروی ضربه را جذب کرد. کالیگولا از درد وشگفتی گیج شد. وحشیانه نگاهی به‌گرد خود انداخت، چرخید، و دوید. در حالی که می‌چرخید کاسیوس دوباره ضربه‌ای به‌او زد که چانه‌اش را کند. سپس ببر باضربه‌ای سخت که به‌کنار سرش وارد کرد او را انداخت،اما اوبآهستگی به‌زانو برخاست. کاسیوس فریاد زد، «دوباره بزن!»

کالیگولا با قیافه‌ای محتضر به‌آسمان نگریست و نیایش کرد: «ای یوه».

ببر فریاد زد: «مستجاب شد،» و یکی از دستهای وی را انداخت.

افسری به نام اویلیا ضربهٔ خلاص را وارد کرد، زخمی عمیق در کشاله ران، اما پس از آن دوشمشیر دیگر درسینه و شکمش فرو رفتند، تا از مرگش مطمئن شوند. افسری به‌نام پوپو دستش را به درون زخمی که درپهلوی کالیگولا بود فرو برد و سپس درحالی که انگشتهایش را می‌لیسید فریاد زد، «سوگند خورده‌بودم که خونش را بیاشامم!»

جمعیتی گرد آمده بود و هشدار آمد که «آلمانیها دارند می‌آیند.» قاتلان در برابر یك‌گردان کامل از آلمانیها بختی نداشتند . به درون نزدیکترین ساختمان گریختند، که ازقضا خانهٔقدیمی من بود، که اخیراً کالیگولا آن را به‌عنوان مسکن سفیران خارجی که نمی‌خواست در داخل کاخ اقامت کنند از من قرض کرده بود. از در مقابل وارد آنجا شدند و از در پشتی خارج شدند . همه به موقع گریختند جز ببر و آسپرناس. ببر ناچار شد وانمودکند که وی از قاتلان نبوده است و به آلمانیها که فریاد انتقام سر داده بودند پیوست. آسپرناس به‌گذرگاه سرپوشیده گریخت، و آلمانیها او را در آنجاگرفتند و کشتند. آنان دوسناتور را هم که اتفاقاً به ایشان برخوردکردند کشتند، این تنهاگروه کوچکی ازآلمانیها بود. بقیهٔگردان به‌داخل‌تأترحمله‌کرد و در را پشت سرخود بست. می‌خواستند انتقام قهرمان‌مقتول خوددرا باکشتار دسته‌جمعی بگیرند. غرش وفریادهایی راکه من شنیدم ازآنجابود. درداخل تأتر هیچ کس نمی‌دانست که‌کالیگولا کشته شده یا اقدا می علیه‌جانش‌به عمل آمده است. اماکاملا" آشکار بودکه آلمانیها چه خیالی داشتند زیرا مشغول اجرای برنامهٔ عجیب آهسته ضربه‌زدن و نوازش نیزه‌هایشان بودند و با آنها طوری صحبت می‌کردندکه‌گویی آدمیزاد باشند، که این کار رسم همیشگی

آنان پیش از خونریزی باآن سلاحهای ترسناك بود. امکان فرار نبود. ناگهان از روی صحنه شیور خبردار نواخته‌شد ، سپس شش تن‌که یه معنی فرمان امپراتوری است نواخته شد. منستر وارد شد و دستهایش راگشود. و بلافاصله آن غوغای وحشتناك فرو نشست و فقط صدای گریه وناله‌های خفه می‌آمد، زیرا وقتی که منستر روی صحنه ظاهرمی‌شد قاعده‌براین‌بودکه از هیچ کس نباید کوچکترین صدای برخیزد که سزای آن مرگ فوری بود. آلمانیهانیز ناز و نوازش و ورد و افسون خود را قطع کردند. فرسان امپراتوری آنان را به حالت خبردار همچون پیکره‌ها درآورد.

منستر فریاد زد: «شهروندان ، او تمرده است. به هیچوجه! آدم‌کشان به او حمله‌کردند و به زانوانش ضربه زدند، هان ! اما بلافاصله دوباره برخاست، هان! شمشیرها نمی‌توانند برسزار الهی ما فائق آیند. او باآنکه زخمی و خون‌آلود بود برخاست، هان! سر ارجمندش را بلندکرد و رفت ، هان! باگامهای الهی از میان صفهای سوءقصدکنندگان ترسیده و به‌هم‌ریخته‌اش گذشت. زخمهایش التیام‌یافت، چه معجزه‌ای! اکنون او درمیدان بازار است و از سکوی خطابه بافصاحت برای اتباعش سخنرانی می‌کند.»

هلهله‌ای بزرگ برخاست وآلمانیها شمشیرهایشان را غلاف کردند ورفتند. دروغ به موقع منستر (که درواقع آن را فی‌البداهه، دراثر پیامی ازجانب هیرود آگریپا، پادشاه یهودیان و تنها شخصی که درآن بعد از ظهر پربلا در رم فرزانگی خود را حفظ‌کرده بود، آماده‌کرده بود) توانست جان ۶۰،۰۰۰ نفر یا بیشتر را حفظ‌کند.

اما اکنون اخبار واقعی به‌کاخ رسیده بود، و موجب آشفتگی شدیدی شد. چند نفری کهنه‌سرباز پنداشتند که فرصت غارتگری بسیارمناسبی فراهم آمده است که نباید آن‌را ازدست‌داد. چنین وانمود می‌کردندکه به‌دنبال آدمکشان‌می‌گردند. هرکدام از درهای اتاقهای کاخ دارای دستگیره‌هایی زرین بود، که هریك به‌اندازه ششماه حقوق آنان می‌ارزید، و بآسانی با یك شمشیرتیز کنده می‌شد. صدای فریادها را می‌شنیدم ، «بکشیدشان ، بکشیدشان! انتقام سزار را بگیرید!» و در پس پرده‌ای پنهان شدم. دو سرباز واردشدند. پاهای مرا از زیر پرده‌دیدند. «آدمکش، بیا

www.booknama.com

بیرون. فایده‌ای ندارد خودت را ازما پنهان کنی.»

بیرون آمدم وباصورت بزمین افتادم. گفتم«مرا نك ـ نك ـ نك ـ نك ـ نك ـ نكشید، سروران، من هیچ ـ هیچ ـ هیچ کاری نك ـ نك ـ نك ـ نكرده‌ام.»

یکی از سربازها که در کاخ تازه کار بود گفت: «این آقای پیر کیست؟ به‌نظر نمی‌رسد خطرناك باشد.»

«چطور! نمی‌شناسی؟ او برادر معلول جرمانیکوس است. پیرمرد شریفی است. هیچ‌خطری ندارد. بلندشوید، قربان. به شما آسیبی نخواهیم‌رساند.» نام این سرباز گراتوس بود.

مرا وادار کردند که به‌دنبال آنان دوباره به‌طبقهٔ‌پایین‌وبه‌تالار غذاخوری‌بروم. در آنجا گروهبانها وسرجوخه‌ها یك‌شورای جنگی تشکیل داده بودند. گروهبان جوانی روی میزایستاده بود ودستهایش را تکان می‌داد وفریاد می‌زد، «نابود باد جمهوری! تنهاامید ما به‌یك امپراتور تازه است. هرامپراتوری که بتوانیم آلمانیها را وادار به‌پذیرش او کنیم.»

شخصی که بقهقاه می‌خندید پیشنهاد کرد: «اینچیناتوس.»

«به‌خدا، درست است! آن یابودی پیر بهتراست از اینکه هیچ‌امپراتوری نباشد. مافوراً یك‌نفر را لازم داریم، تاآلمانیها را آرام‌کند. درغیراین صورت جنون آدمکشی پیدا خواهندکرد.»

دونفری که مراگرفته بودند درحالی که مرا به‌دنبال می‌کشیدند راه خود را درمیان جماعت گشودند. گراتوس فریاد زد، «آهای، گروهبان! نگاه‌کن چه‌کسی را به‌اینجا آورده‌ایم! فکرمی‌کنم از بخت بلند باشد. این کلودیوس پیر است. کلودیوس برای امپراتوری چه‌اشکالی دارد؟ برای این‌کار در رم بهترین‌شخص است، هرچند می‌لنگد وقدری لکنت دارد.»

صدای هلهلهٔ بلند، خنده، وفریادهای «زنده‌بادامپراتور کلودیوس!» برخاست. گروهبان پوزش خواست. «عجب، قربان، همه‌فکر می‌کردیم که شما مرده‌اید. امابدون تردید شماهمان کسی هستید که مامی‌خواهیم. بلندش کنید، جوانان، تا همگی بتوانیم اورا ببینیم!» دوسرجوخهٔ تنومند پاهایم راگرفتند و مرا بلندکردندو روی شانه‌هایشان گذاردند. «زنده باد امپراتور کلودیوس!»

من باخشم‌فریاد زدم: «مراپایین بگذارید. مرا پایین بگذارید! نمی‌خواهم امپراتور باشم. امپراتوری را نمی‌پذیرم. زنده بادجمهوری!»

اما آنان فقط خندیدند. «آدم خوبی است. می‌گوید، نمی‌خواهد امپراتور باشد. فروتن است، هان؟»

فریاد زدم: «یك‌شمشیر به‌من بدهید، تازودتر خودم رابکشم.»

مسالینا باشتاب به‌سوی ما آمد. «کلودیوس، به خاطرمن کاری راکه می‌خواهند بکن. به‌خاطر کودکمان. اگرنپذیری همه‌ماکشته خواهیم شد. هم‌اکنون کالیگولا راکشتند. وکودك کوچکش را ازپاگرفتند و به‌دیواری کوفتند ومغزش را متلاشی کردند.»

گراتوس باخنده گفت: «همین‌که به‌این کارعادت کردید، راحت خواهید شد. امپراتوربودن زندگی چندان بدی‌نیست، غیراز این است؟»

بیش ازاین اصرارنکردم. مبارزه باتقدیر چه‌فایده‌ای دارد؟ باشتاب مرا به حیاط بزرگ بردند، سرود احمقانهٔ امیدبخشی را که درهنگام به‌قدرت رسیدن کالیگولا سروده شده بود خواندند، «جرمانیکوس «باز» آمده است، تاظفر[illegible] زیرامن نیزلقب جرمانیکوس‌داشتم. وادارم کردندکه تاج‌زرین برگ‌بلوط کالیگولا را که ازیکی از غارتگران بازپس‌گرفته بودند برسربگذارم. برای اینکه خودرا استوار نگاه‌دارم‌ناچاربودم‌محکم‌به‌شانه‌های سرجوخه‌ها بچسبم. تاج‌زرین روی یك گوشم لق‌می‌خورد. چه‌احساس حماقتی‌می‌کردم. می‌گویند مانندمجرمانی بودم که‌آنها را برای‌اعدام می‌کشانند. گروه شیپورچیها سلام امپراتوری رانواخت.

آلمانیها شیون‌کنان به سری ما می‌آمدند. آنان تازه به‌طور قطع خبرمرگ کالیگو رااز‌سناتوری که‌باعزاداری همیش به‌نزدشان آمده‌بود شنیده بودند. ازاینکه فریب‌خورده بودند خشمگین بودند. ومی‌خواستند به‌تآتر بازگردند، اما اکنون تآتر خالی بود، بنابراین نمی‌دانستندکه دیگر چکارکنند. دو اطرافشان کسی جزافراد گارد برای انتقام‌گیری نبود، وگاردیها مسلح بودند. سلام‌امپراتوری تکلیفشان را روشن کرد. فریاد زنان پیش‌دویدند: «درود! درود! زنده بادامپراتور کلودیوس!» ودیوانه‌وار به عرضهٔ نیزه‌هایشان برای‌خدمت به‌من پرداختند. وتقلامی کردند تا از

www.booknama.com

میان ازدحام افراد گارد راه بگشایند تا پاهای مرا ببوسند. به آنها دستور دادم که بازگردند، و اطاعت کردند، خود را دربرابرم به سجده انداختند. مرا دورادور حیاط گرداندند.

حدس می‌زنید دراین موقعیت فوق‌العاده چه افکار و خاطراتی درمغزم می‌گذشت؟ آیا به پیشگویی سیبیلی می‌اندیشیدم، به تفأل بچه‌گرگ، به اندرز پولیو، یا به خواب بریزئیس؟ به پدر بزرگم و آزادی؟ به پدرم و آزادی؟ بـه صه‌امپراتور پیشین خود، اگوستوس، تیبریوس، کالیگولا، و زنـدگی و مرگ آنان؟ به خطر بزرگی که هنوز از سوی توطئه‌گران، و از سنا، و ازگردانهای گـارد در اردوگاه تهدیدم می‌کرد؟ به سالینا وکودك به دنیا نیامده‌مان؟ به مادربزرگم ای‌ویا و قولی که به او دادم تا در صورت امپراتورشدن به وی الوهیت دهـم ؟ به پستوموس و جرمانیکوس؟ به آگریپینا و نرو؟ به‌کامپلا؟ نـه، هرگز نمی‌توانید حدس بزنید که در مغزم چه می‌گذاشت. اما من صادق خواهم بود و به شما می‌گویم که به چه می‌اندیشیدم، گرچه این اقرار اقراری‌زشت است. به این فکرمی کردم که،«که‌این‌طور، من امپراتورهستم، واقعاً هستم؟ چقدر احمقانه! اما دست‌کم اکنون می‌توانم مردم را وادارکنم کـه‌کتابهایم را بخوانند. برنامه‌های قرائت عمومی بـرای گروههای بزرگ . وکتابهای خوبی هم هستند، سی و پنج سال کـار سخت روی آنها شده است. بی‌انصاف نخواهم بود.پولیو با شامهای‌پرهزینه‌گروههای علاقه‌مند را گرد می‌آورد . او تاریخدانی بسیار بی‌نقص، و آخرین رمیها بود. کتاب تاریخ کارتاژ من پر است از لطیفه‌های مفرح. اطمینان دارم‌که از آن لذت خواهند برد.»

این بود افکاری که‌در سر داشتم. همچنین به این نیز می‌اندیشیدم که‌به‌عنوان امپراتور چه‌فرصت‌مغتنمی‌برای مراجعه به‌بایگانیهای‌سری‌وکشف‌اینکه‌در این‌یا آن موقعیت چه‌اتفاقی رخ داده است در اختیار خواهم داشت. چه‌بسیار داستانهای‌قلب شده‌هنوز باقی بود که می‌باید روشن می‌شد! و این چه تقدیـر معجزه‌آسایـی بود برای یك‌تاریخدان! و به‌طوری که‌خواهید دید، ازفرصتهایی که دراختیارم‌قرار گرفت [برای درج واقعیت‌های مسلم] کمال بهره را بردم. و حتی از این‌حق و امتیاز یك تاریخدان مجرب در مورد استناد به گفته‌هایی که صرفاً ازکلیات و آثاری است از آن آگاهی دارد کمتر بهره‌گرفته‌ام.

شجره‌نامه‌ومناسبات
خاندان‌امپراتوری رم
تاسال ۴۱ میلادی

www.booknama.com

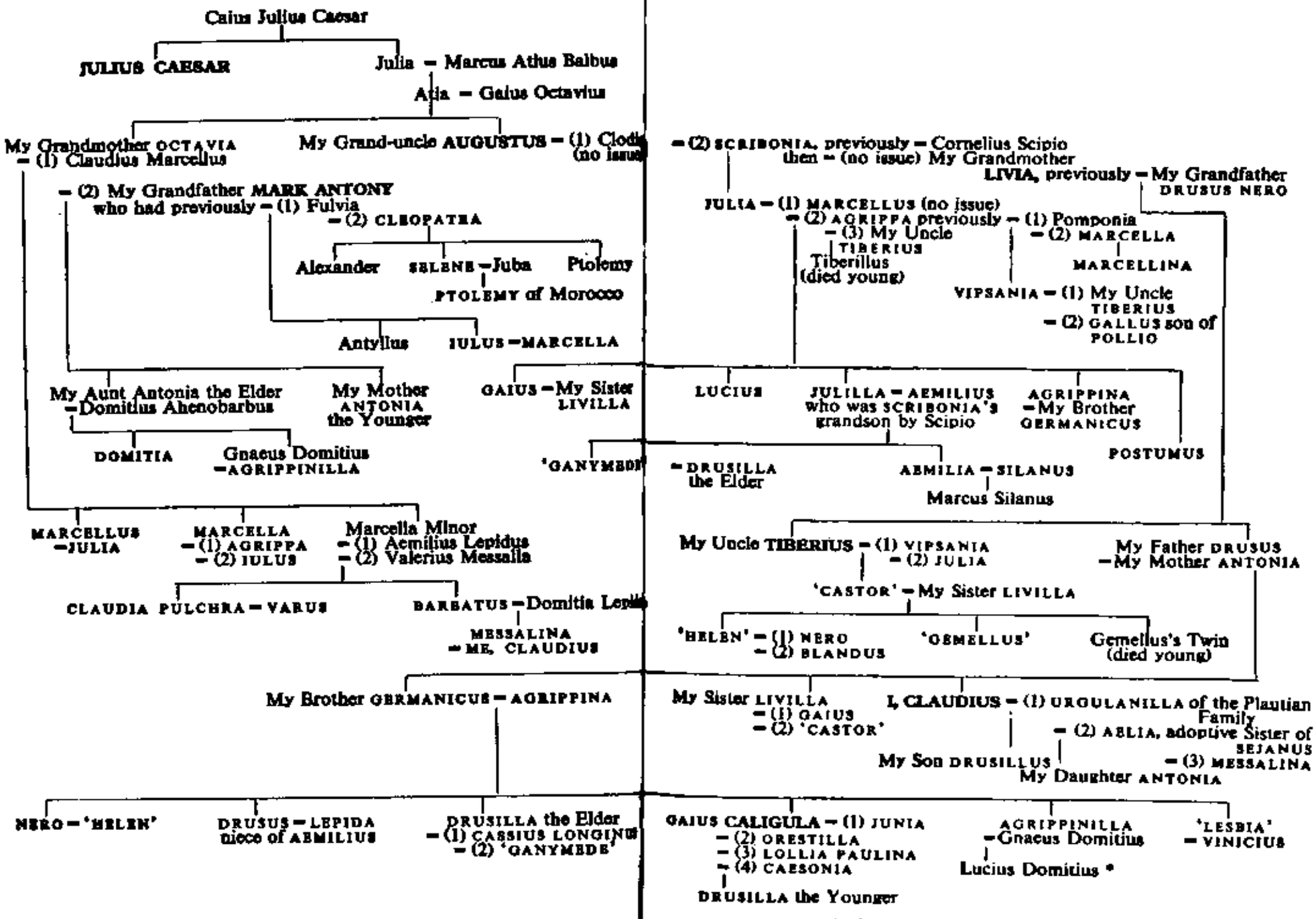

*Afterwards the Emperor NERO. – R.G.

www.booknama.com

کتاب دیگر رابرت گریوز

خدایگان کلودیوس

امپراتور جمهوریخواه به‌دنبال ملم «کلودیوس داستان دوران‌حکومت خود رامی‌نگارد .

مردمان کلودیوس را به‌عنوان ابلهی حقیر می‌پنداشتند . ولی سلطنتی که اوشرح می‌دهد به‌هیچ وجه‌ابلهانه نیست. او که بابی‌میلی به‌جامهٔ‌ارغوانی دست یافت، به‌عنوان‌فردی رخ‌نمود که‌به‌جانب خوشخوبی وخوشباوری گرایش یافت . این مردم‌عادی وسربازان ساده هستند که اورا دربازسازی صدمات دوران‌سلطنت کالیگولا وروابطش‌باهیرودآگریپا،پادشاه‌یهودی، وگشودن بریتانیا ، وتصفیه حساب‌نهایی با همسر بی‌پروایش مسالینا‌یاری می‌دهند.

رابرت‌گریوز دریکی از زیباترین بازسازیهای تاریخی قرن شخصیتی را خلق‌کرده است‌که قابل‌مقایسه باابله داستیفسکی است .خدایگان‌کلودیوس توسط مترجم‌همین‌کتاب به‌فارسی برگردانده شده است.